

طوفانی آرام برستیغ زاگرس

تاریخ لرستان

رامین گارا



تقدیم به آنانکه برستیغ زاگرس آزادی و دمکراسی را فریاد می‌زنند.

طوفانی آرام برستیغ زاگرس

تاریخ لرستان

تألیف:
رامین گارا

مرکز پژوهش‌های استراتژیک پژاک

کمیته پژوهش‌های تاریخی پژاک
PJAK History Research Committee

- هویت تاریخی لر
 - عصر سنگ و زاگرس
 - تاریخ کاسی
 - تاریخ ایلام
 - هویت مادی لر
 - کردهای پارس و کرمان
 - لر بزرگ - بختیاری
 - لر کوچک
 - تاریخ معاصر لر
-

تألیف: رامین گارا

ویرایش: گروه ویرایش مرکز پژوهش‌های تاریخی
پژاک

صفحه‌آرایی و طرح جلد: رامین گارا

انتشارات: مرکز انتشارات پژاک ۱۴۰۱ ه.ش

تعداد صفحات: ۴۵۴

چاپ یکم بهار ۱۴۰۱ - ۲۰۲۲

چاپخانه گریلا

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

فهرست

سخن مؤلف ۱۰

مقدمه ۱۲

بخش ۱

پیدایش انسان ۲۰

عصر سنگ ۲۲

موستری، برادوستی، زارزی ۲۲

نوسنگی ۲۹

بخش ۲

منشأ تاریخی و تبار لر ۴۲

هوری ۴۳

کاسی ۴۷

بخش ۳

عیلام ۵۸

عیلام در دوران کهن ۶۰

عیلام و آغاز تمدن ۷۷

دوره عیلام نو ۸۷

اقوام و نژادهای عیلام ۹۵

بخش ۴

پس از انقراض زیر سایه ماد ۹۷

هنر مادی و لری ۱۱۳

عیلامیان در دوره هخامنشی ۱۱۴

عیلام در دوران سلوکی- اشکانی ۱۱۸

پادشاهی الیمائید ۱۲۲

آثار بازمانده فرهنگی عیلام ۱۲۴

معماری و معابد ۱۲۵

لر در زمان ساسانیان ۱۲۹

هویت حقیقی ساسانی ۱۳۸

بخش ۵

کردهای پارس و کرمان ۱۴۳

۱۴۴	گاتاهاي مادي
۱۴۹	الف- کردهای پارس
۱۴۹	۱- دوره ماد
۱۵۳	۲- دوره هخامنشی تا ظهور اسلام
۱۵۳	۳- دوره سلوکی
۱۵۴	۴- دوره ساسانیان
۱۵۹	۵- پسي از اسلام
۱۶۸	زبان کردهای پارس
۱۶۸	پراکندگی
۱۷۷	شخصیت‌های نامی
۱۷۸	۶- از صفویه تا معاصر
۱۸۰	دوره جمهوری ولایی مطلقه
۱۸۰	ب- کردهای کرمان

بخش ۶

۱۸۵	وجه تسمیه لر و زبان
۱۹۴	نتیجه

بخش ۷

۱۹۹	تاریخچه لر بزرگ
۱۹۹	پیشینه بختیاری
۲۰۱	پس از اسلام
۲۰۳	وجه تسمیه بختیاری و لرستان
۲۱۰	لر بزرگ
۲۲۲	محمدتقی خان (۱۸۴۰-۱۸۴۲ میلادی)
۲۲۷	جعفرقلی خان
۲۲۸	کلیعلی خان
۲۲۸	محمدمیتی خان
۲۲۸	تاریخچه دودمان سردار
۲۳۶	برخی طوایف
۲۳۸	جنش بختیاری و مشروطه
۲۴۸	راه‌های ایل‌رو در بختیاری

بخش ۸

۲۵۱	لر کوچک
۲۵۱	حکومت‌های گردی
۲۵۳	برسقیان
۲۵۳	اتابکان لر

۲۵۶ سیف‌الدین
۲۵۷ شرف‌الدین
۲۵۷ عزالدین گرشاسف
۲۵۸ حسام‌الدین خلیل
۲۵۹ بدرالدین مسعود
۲۵۹ تاج‌الدین شاه
۲۶۰ فلک‌الدین حسن و عزالدین حسین
۲۶۰ جمال‌الدین خضر
۲۶۱ حسام‌الدین عمریگ
۲۶۱ صمصام‌الدین
۲۶۱ عزالدین محمد
۲۶۱ خاتون
۲۶۲ عزالدین حسین
۲۶۲ شجاع‌الدین محمود
۲۶۲ ملک‌عزالدین
۲۶۳ سیدی احمد
۲۶۳ شاه‌حسین
۲۶۴ اتابکان لر؛ عصر صفویه
۲۶۴ شاه‌رستم
۲۶۴ اغور
۲۶۵ جهانگیر
۲۶۵ شاه‌رستم دوم
۲۶۵ رستم‌خان
۲۶۷ محمدی
۲۶۷ شاهوردی‌خان
۲۷۰ اوضاع کلی اتابکان
۲۷۸ جغرافیا و اختلاط کُرد(لر)
۲۷۹ راه، ایل‌راه

بخش ۹

۲۸۱ والیان لرستان؛ دوره صفویه
۲۸۱ چگونگی برآمدن
۲۸۸ والیان لرستان
۲۸۹ حسین‌خان والی
۲۹۰ شاهوردی‌خان والی
۲۹۱ علیقلی‌خان والی

۲۹۱	منوچهر خان والی
۲۹۱	حسین خان دوم
۲۹۱	شاهوردی خان کور
۲۹۲	علیمردان خان والی

بخش ۱۰

۲۹۵	زندیه
۳۰۲	وکیل الدوله
۳۰۳	مزاحمت‌های قاجار
۳۰۵	کشتن علیمردان خان
۳۰۶	قتل خان قاجار؛ کشتار افغان‌ها
۳۰۷	فتح کرمان و آذربایجان
۳۰۸	انقیاد لر و بختیاری
۳۱۱	تقاضای حاکم کردستان از زندیه
۳۱۱	جنگ قدرت و زوال
۳۱۱	کشمکش خونین جانشینان
۳۱۳	حضور سایر کردها در زندیه

بخش ۱۱

۳۱۶	والیان دوره زندیه
۳۱۶	اسماعیل خان والی
۳۱۸	والیان ایلام (پشتکوه)
۳۱۸	حسن خان والی
۳۱۸	حسین قلی خان والی (ابوقداره)
۳۲۳	غلامرضاخان والی
۳۲۴	قرآن رضاخان
۳۲۴	انزانی‌ها
۳۲۶	الف- حوزه پراکندگی
۳۲۶	ب- نوع دین و مسلک
۳۲۷	ج- منشأ نژادی و ملیت
۳۲۹	چ- تیره ملک‌نبی
۳۳۰	ح- مهاجرت به شمال

بخش ۱۲

۳۳۴	آئین یاری
۳۳۴	۱- مرحله نخست
۳۴۱	۲- مرحله دوم
۳۴۳	صفویه و ممنوعیت یارسانی

بخش ۱۳

- ۳۴۶ حزب ستاره بختیاری؛ نخستین حزب چپ گرا
- ۳۵۰ قیام قدم خیر
- ۳۵۵ قصاب لرستان؛ پاکسازی ملیت‌ها
- ۳۶۲ دوره پهلوی؛ کهگیلویه و بویراحمد
- ۳۶۴ ملی شدن صنعت نفت
- ۳۶۹ قیام ۱۳۴۲

بخش ۱۴

- ۳۶۹ از آسمیلاسیون تا خلق آزاد
- ۳۷۶ تاریخ جعلی ایرانی
- ۳۷۷ مذهب‌انزاری
- ۳۸۰ دوره ۱۳۴۰
- ۳۸۵ جمهوری ولایی: ملت‌سازی
- ۳۸۸ مبارزات چپ‌گرایانه
- ۳۹۲ مسئله محیط‌زیست
- ۳۹۷ مسئله سیاست و قدرت
- ۴۰۰ مسئله نظامی‌گری
- ۴۰۱ مسئله تفرقه‌افکنی
- ۴۰۳ مسئله وضعیت اجتماعی
- ۴۰۴ مسئله الوهیت خدمت ایرانی
- ۴۰۵ کنفدرالیسم و ملت‌دمکراتیک

بخش ۱۵

- ۴۰۹ سیاست و فرهنگ لر
- ۴۰۹ حزب اتحاد لرستان
- ۴۱۱ ادبیات و ادبا
- ۴۱۷ گویش لری
- ۴۱۹ موسیقی
- ۴۲۲ منابع و مأخذ
- ۴۲۳ برخی واژه‌های بختیاری
- ۴۳۴ نمایه تصاویر

سخن مؤلف

اندیشیدن به گویشوران لر بعنوان بخشی بزرگ از ملت دمکراتیک کرد، تاریخ پر قدمت آن و هویت زاگرسی اش در تطابق با اوضاع امروز آن، تضادی در ذهن خطور داد و محرکی شد برای تشبث به نگارش تألیف حاضر به مثابه یک ضرورت عصر. فکر کردن به نیازهای معاصر لر فراتر از آن است که با یک یا دو نگارش بتوان پاسخگوی غنای عظیم آن بود، اما طرح اولیه و کلی برای شروع یک دوره طوفانی تحول ساز، بسیار بنیادین است.

باتوجه به اینکه وضعیت لر همچو «یک طوفان آرام» می نماید، تمکین به اعتماد خودانگیخته و استوار برای خروش طوفنده، نیاز هر فرد لر است. هویت یابی، ریشه بنیادین نیاز آن خلق به آزادی و دمکراسی و رهایی از ستم می باشد. اینکه حقیقتاً فرد لر امروز باور کند که واقعا ستمی بزرگ در حق او و خلشش روا داشته می شود، خود گام نخستین برای خروش بی هراس علیه هیولای دولت- ملت ایرانی است که همچو دیوی «صفتِ ظالم» یافته است. همانگونه نیز ناچار است باور کند که آزادی یک حق واقعی برای برآوردن همان نیاز بهر خودسازی فردی و برساختن خلق یگانه و آزاد می باشد. باور به اینکه دیگر بخشی از یک ملت دمکراتیک واحد است نه یک «خرده فرهنگ»!

همان ضرورت است که برابر آن داشت به نگارش مصایب و رنجها در کنار شکوه، قهرمانی و آزادگی خلق لر در فرازهای تاریخ زاگرس، همت بگماریم. «هویت زاگرسی» هویت «لرهای خرم آبادی و بختیاری، لکها، فیلیها (پهله ای) و کلهرها» همچو «کرمانجی جنوبی»؛ «گورانها، هورامی ها و سورانها» همچو «کرمانجی میانی» و «کرمانجها و زازاها» همچو «کرمانجی شمالی» را تشکیل داده و بنیان خلقهای زاگرسی است. اساسا اگر امروز شخصیت فروپاشیده جوامع

لر کرمانج همچو بخشی از کُرد و سایر ملل ایران درصدد رهایی خویش از یوغ ستم سیستم سرمایه‌داری جهانی و ایرانی هستند، باید عمیقاً باور کنند که انقلاب ۵۷ ایران نه نابودی امپریالیسم و سرمایه‌داری خاصه نوع آمریکایی آن، که احیای مدل ایرانی آن و همانا استوار بر امر واقع نابودی ملت‌های متکثر است. اگر ضحاک در فرازهای نحس یک اسطوره ایرانی هر روزه مغز جوانان ایرانی و کُردستانی (لرستانی) را می‌خورد و نیست می‌نمود، امروز ورژن معاصر آن همان «**دولت- ملت**» است که همه روزه هستی ملل را می‌بلعد و پس مانده آن را همچو تفاله‌ای بی‌ارزش بدور می‌ریزد.

مطابق مظاهر این رژیم ستمگر، به یک «**رژیم حقیقت**» تمام‌عیار نیاز هست تا خلقی که در چنگال وحشی گرانه یک سیستم مستبد گرفتار آمده، رهایی خویش را متحقق سازد. سرآغاز این رژیم، بازشناسی تاریخ واقعی خویش و ملت متعلقه (کُرد) و طرح‌ریزی هویت کامل تاریخی- معاصر بر بنیان اصول و مبدهای خودانگیخته و طبیعی آن می‌باشد. تاریخ خلق لر نیز که هزاران سال پر قدمت‌تر از تاریخ پان‌ایرانیستی است، از هر حیث این مواهب هستومندانه و پربرکت را داراست و تکیه‌گاهی برای مبارزات لر در خاورمیانه است که می‌تواند خود را بصورت مدرن و معاصر، اما آزاد و شرافتمند، بر سازد.

این ویژگی‌های تاریخی ما را بر آن داشت که همت به‌خرج دهیم و به ادای دین و وظیفه خویش عمل کنیم. به‌خصوص که قرابت و یکپارچگی شکاف‌ناپذیر زاگرسی لر با سایر گویشوران ملت کُرد بن‌مایه امیدواری و عمل به وظیفه خطیرمان گردید. مسلماً این اثر نمی‌تواند خالی از نقایص باشد، زیرا نخست با آرشیوی از تاریخ لر روبرویم که تاریخ ایرانیت پرستش‌مأب و نابودکننده، ظالمانه بر آن بال گسترانده و با تمام هوس و ولع، تحریف نموده. دوم اینکه هنوز حرکت و جنبشی لایق به احیای آن تاریخ طبیعی و عظیم کمر همت نبسته و با تمام موجودیت آن برای دشمن ره‌ساخته‌اند. حال که تاریخ خلق لر با دو مقوله «**تحریف**» و «**انکار**» روبرو است، امید است نگارش حاضر به‌مثابه بخشی از مبارزه تئوریک و روشنگرانه در راستای «محو همه‌گونه ستم علیه لر» باشد. بدون کوچک‌ترین و حتی مثقال‌ذره‌ای تردید در اینکه خلق لر بنیان فرهنگ زاگرس و از وجود ارزشمند «ملت دمکراتیک کُرد» است، با جرأت تام به این حقیقت‌یابی دست‌زده‌ایم و کاملاً باور داریم که از همین امروز ثمره‌گیری آن شروع گشته و تا قله‌های رفیع آزادی و دمکراسی برای احیای خلق لر و فرهنگ آن اوج خواهد گرفت.

مؤلف

کوهستان زاگرس

۲۰۲۱-۰۹-۰۸

مقدمه

با طرح موضوع آزادی، مفهوم آن، شامل حال تمامی ملت‌های ایران است. از نقطه نظر مفهوم **آزادی** و **نیاز** به آن، بخاطر قرار گرفتن حاکمیت طبقه بالای فارس در کانون بحران‌های عدیده و بن‌بست‌ساز، اتفاقاً ملت فارس بیش از خلق لر و دیگر ملل به آزادی نیاز مبرم دارد. شاید در نگارش حاضر سلطه فارسی و ایرانی را مذمت کرده‌ایم، اما این هیچوقت متوجه متن پاک خلق فارس نیست، بلکه سلطه طبقه توالتیر و دیکتاتور در مسند حاکمیت را آماج قرار می‌دهد. هدف، تحریک ملی‌گرایی کردی لرها بر ضد ملی‌گرایی فارس نیست. هکذا مذمت فرهنگ فارسی نیز نمی‌باشد، زیرا ملل فلات علی‌رغم خشونت‌های مستبدانه حاکمیت‌های طبقه فرادست، اما هزاران سال در کنار یکدیگر بصورت مسالمت‌آمیز زیسته‌اند. فقط در دوره فوق‌بحرانی که دولت-ملت پان‌فارس‌یسم آن را برآورده، تمامی آن وصله‌ها به آن می‌چسبند.

پیش از هر چیز به دلیل نیاز به تشریح مفاهیم «خلق» و «ملت»، لازم است تعریف صحیح از آن دو را ارایه داد تا از نگارش حاضر در کی نادرست حاصل نگردد. در طول تاریخ، زنجیره «کلان»، قبیله، عشیره (اتنیسیته)، قوم و ملت» به‌مثابه فرم جماعات انسانی شکل گرفته‌اند. در میان اینها مفهوم «ملت» در قرون معاصر شکل گرفته و با دولت-ملت یکی گردانده شده. از حیث اصولی می‌توان از مفهوم «خلق» برای هر توده و قشر و اتنیسیته و یا ملتی استفاده نمود و معنایی عام می‌باشد. برای تفاوت‌یافتگی «ملت مدرن» با «ملت دولتی»، در نگارش حاضر از «ملت دمکراتیک» استفاده کرده‌ایم. بنابراین هر جا از واژه خلق در مورد گویشوران لر استفاده نموده‌ایم، منظور بودنشان به‌مثابه بخشی از «ملت دمکراتیک کرد» است که این ملت تک‌پیکره برای مبدل‌شدن به فراملت یعنی ملتی دمکراتیک چندپیکره متشکل از چند ملت تک‌پیکره است. برای اختصار و حذر از

اطناب، هنگام نام بردن از کُرد تنها واژه «ملت» را بکار برده‌ایم که منظور، «ملت دمکراتیک» است.

خلق لر امروزه از سوی **پان‌فاریسیسم** بعنوان یک «قوم» و «خرده‌فرهنگ» معرفی گشته و با تحریف کامل تاریخ، آن را بخشی از ملت فارس تلقی می‌نمایند. حتی تلاش می‌کنند لک‌ها را یک ملت جدا از کُرد به همگان بقبولانند تا در مرحله بعدی به آسانی آنها را بعنوان بخشی از ملت فارس ضمیمه نمایند. به این امر خدشه‌ناپذیر ظالمانه نیز مزورانه صورت قدسی بخشیده‌اند تا هیچ‌گونه ترمودی علیه آن صورت نگیرد. در یک کلام، «**خلق لر در دوره اسارت کامل در چنگال نظام نسل‌کش ایرانی قرارداد**». در میان خلق‌ها، خلقی که بیش از سایرین برای حفظ فرهنگ ایرانی کوشیده، خلق لر است، اما در عوض آن، تنها ملتی که فراتر از سایرین با ستم ددمنشانه به دور از هرگونه وجدان بشری روبرو است، همان خلق می‌باشد. باور به اینکه «**خلق لر با آسمیلاسیون و یک جریان نسل‌کشی فرهنگی فاجعه‌بار**» روبرو است یک اصل بنیادین می‌باشد که مگر به اندیشه یک انسان آزادیخواه و حقیقت‌جو خطور کند نه یک انسان خودباخته. پس مبارزه برای آزادی خلق لر از یوغ استعمار و استثمار ایرانی لبریز از بلوا و هوچی‌گری، با همان باور متقن آغاز می‌گردد.

مفهوم آزادی و مبارزات یک خلق بدون مفهوم انقلاب، توضیح‌ناپذیر می‌نماید. اما در کوران یک انقلاب، هویت همان انقلاب بر هویت لر ارجحیت می‌یابد زیرا اگر انقلاب برای خلق لر در درجه نخست از مفهوم صحیح و حقیقت‌جو برخوردار نباشد، نمی‌تواند منجر به آزادی یک خلق گردد. امروز اگر یک «نسل‌کشی فرهنگی» علیه لر در جریان است که با ظهور پهلوی و با قتل‌عام لر آغاز شد، پس این خلق نیاز به «**سرنگونی راج لرستان**» دارد (راج = حکومت امپراتوری بریتانیا در هند). یک سرنگونی شبیه «**سرنگونی آپارتاید**» در آفریقای جنوبی و «**سرنگونی ویشی**» بایستی در فرهنگ سیاسی و مبارزاتی لر ریشه‌بدواند.

انقلاب ایران «**سرنگونی راج و یا آپارتاید**» نبود، در اصل، پس از کودتای ولایی، «**سرنگونی ملل و فرهنگ‌ها**» می‌باشد. برعکس تبلیغات پوشالی، هیچگاه معرف تولد مدرنیت در عرصه سیاسی نبوده که فرزند اصلح آن، «**دولت-ملت**» همان مظهر ستم‌پیشگی است. انقلاب ۵۷ در بطن خود یک جنگ چنددهه‌ای بر ضد استعمار خارجی و فاشیسم داخلی بود، اما از ژرفای آن پس از انحراف در همان ماه نخست، به پدیده «**ستم پسااستعماری**» و بازتولید نسل‌کشی مبدل گشت. این نتایج برای خلق لر فاجعه‌بارتر است. زیرا ملت‌های کُرد، بلوچ، عرب و غیره حداقل مبارزاتی را به ستیغ مجلل آزادیخواهی و دمکراسی‌طلبی رسانده و از بسیاری خوان‌های

پرمخاطره مسیر دولت-ملت عبور کرده‌اند، اما خلق لر همچو بخشی از کُرد به دلیل فقدان رهبریت و پارادایم اندیشگی بکر و رها از دیو مظالم ایرانی، روزبه‌روز در باتلاق ترسناک فرومی‌رود. انقلاب سیاسی و نظامی ۵۷ یک تغییر قهرآمیز و اجباری بر ضد نظام پهلوی بود، اما بدور از انتظار ملل ایران و کُردستان، شکوفه‌های آن فریبی بیش نبود. یک نظام خودکامه فروپاشید و یک نظام خودکامه‌تر مطلقه جای آن را اشغال نمود و آن را چون خوارک طهورا به خورد جامعه و ملل دادند. انقلاب بلافاصله در بهمن‌ماه با یک آژیته خمینی به ماشین پاکسازی ملل، احزاب و دگراندیشان و آزایخواهان مبدل‌گشت. این را نیز در پوشش مفهومی معنوی به نام دین و مذهب، خدا و ایمان و بهشت به انجام‌رسانده به همین دلیل با این تبلیغ و تهییج، جوامع تنهامانده و بی‌رهبر نظیر لر بدان معتقد شدند و همان اعتقاد به سنگ‌بنای نسل‌کشی علیه خود آنها مبدل‌گشته. سنگ‌بنای همه‌چیز از «**یک نیت و یک باور نیک**» آغازمی‌شود. امروزه خلق لر گرفتار همین گرداب برمودایی ایرانی است.

هویت و تاریخ

دو مقوله و مفهوم «**هویت و تاریخ**» در همه اعصار برای یک ملت به‌همدیگر گره‌خورده‌اند. انفصال آن دو به معنای نفی موجودیت خواهد بود. هویت خلق لر هم برخاسته از تاریخ هزاران ساله آن است نه قانون اساسی و احادیث سیاسی-نظامی خودساخته و مجعول نظام جمهوری ولایی مطلقه ایران. هویت‌یابی تنها با بازگشت به سرآغاز تاریخ پرفرازونشیب لر آغازمی‌گردد نه از انقلاب ۵۷ که توسط رژیم سفاک ایران منحرف گردانده شد. هویت لر دارای تنها یک تکیه‌گاه است که او را پرورانده، از بلایا و مصائب محفوظ داشته و برای امروز از هرگونه نابودی رها شده و آن تکیه‌گاه عظیم، چیزی نیست جز عظمت و شکوه همه اعصار، یعنی «**زاگرس**». اگر لرستان کویری بود، آیا آن خلق غیور دوام می‌آورد؟! زاگرس را در نگارش حاضر بعنوان تکیه‌گاه دو مفهوم «**هویت لر**» و «**تاریخ لر**» قرار داده‌ایم. این تنها برخورد صحیح اندیشمندانه عملی است. زاگرس یعنی ضدیت با ملی‌گرایی، فاشیسم، سرمایه‌داری، نسل‌کشی، شوونیسم و دولت-ملت؛ زاگرس یعنی برادری و برابری ملل برپایه خودمدیریتی و اراده سیاسی و اقتصادی فارغ از هرگونه سلطه و احیای خلق‌های تحت‌ستم آن بر بنیان تاریخی که مورد هجوم بی‌محابای دشمن قرار گرفته.

برخلاف ادعای برخی شرق‌شناسان و تاریخ‌نگاران تحریف‌گر ایران «تاریخ لر معما نیست» زیرا بر بنیان زاگرس و هستمندی کوهستانی دارای نعمات وفور، شفاف‌ترین تاریخ در میان ملل فلات است. این ترفند که تاریخ لر را معما جلوه می‌دهند، در راستای زدودن هویت تاریخی آن صورت می‌گیرد. می‌خواهند در گوش لر بخوانند که «شما یک خلق بی‌ریشه و تبار هستید». این

درواقع اعلام یک «جنگ نسل کشانه» بر ضد هویت، تاریخ و موجودیت معاصر خلق لر است و نیاز به برخورد هوشمندانه مبتنی بر پارادایم آزادیخواهی دارد. خلق لر ناچار است در هزارتوهای موجودیت هزاران ساله زاگرس پرستیغ به دنبال حقیقت وجودی خویش بگردد و خود را از خاکستر آن برآورد.

به یمن وجود تاریخ هزاران ساله زاگرس نیز پیوند لر با ملت خود یعنی کرد شالوده یافته. بنابراین کرد، هویت لر و لر، هویت کرد است. ایجاد گسست میان این پیوند هزاران ساله قطعاً یک جنگ علیه خود و تیشه بر ریشه خویش زدن قلمداد می‌گردد. مسئله معاصر این پیوند، گسستن لر از کرد است زیرا آن پیوند، یک رخداد زنجیره‌وار هزاران ساله تاریخی می‌باشد. بنابراین امروز صحیح‌ترین گرایش و برخورد، احیای لر بعنوان بخشی از کرد در خط‌سیر غرض‌ورزانه ملی‌پرستانه نه بلکه همزیستی و پیوند در راستای دفاع از خود در برابر نسل‌کشی مداوم است. تز نگارش حاضر، اثبات تاریخی هویت زاگرسی خلق لر در درجه نخست و یگانگی تاریخی لر به‌مثابه بخشی از کرد در درجه دوم است. این صیورت تاریخی را امروز نمی‌توان دستکاری کرد و از آن حاشانمود. مهم‌تر از آن، اصل خدشه‌ناپذیر «خلق بودن» لر است. تصمیم این مهم را خود خلق لر می‌گیرد نه ملل دیگر. خلق بودن مطابق یک پارادایم آزادیخواهانه و دمکراسی محور، مقوله‌ای انعطاف‌پذیر است. مدل ملتی که در قالب «دولت-ملت» ارایه گشته، به دلیل ساختار خشن یونیترو قدسی‌گرای خشک آئین که تنها یک ملت را مقدس جلوه می‌دهد، انعطاف‌پذیر نیست. بنابراین بر بنیان دولت-ملت نه تنها خلق لر را نمی‌توان یک خلق آن هم در چارچوب قفس گونه ایرانی به حساب آورد، بلکه باید تدریجاً انکار و از عرصه هستی پاکسازی و محوگردد. در پارادایم^۱ نظام جمهوری ولایی مطلقه، بنا بر اصول دین نه بلکه منطبق بر اصل دولت-ملت سرمایه‌داری، خلق لر بایستی از صحنه روزگار محو شود. این، مسئله حاد نسل‌کشی‌ای است که از آن سخن می‌رانیم. بر بنیان پارادایم آپوئیستی، خلقی چون لر می‌تواند در چارچوب موجودیت کرد، یک خلق کامل محسوب گردد و همان خلق به اتفاق سایر ملل ایران و زاگرس قادر است یک ملت تحت هویت «ملت‌ها» را به وجود آورد. بنابراین ذره‌ای ملی‌گرایی در این پارادایم دمکراتیک دیده نمی‌شود. فلذا، دغدغه امروز ما این است که در طول تاریخ، لر در زمره هویت کردی بوده. این خلق امروز دارای هویتی خودویژه می‌باشد که عمیقاً در هزاران سال از عصر سنگ تا نوسنگی و از آن عصر تا معاصر در کلیت ملت کرد بعنوان یک روح در کالبد واحد زاگرس زیسته‌اند. اگر تاریخ می‌گوید منشأ لر با سایر ملت‌کرد یکی بوده و هست، امروز چرا از بیان آن خجل شویم و یا جرأت طرح آن را نداشته باشیم. حذر از این حقیقت

۱. الگوواره یا پارادایم، سرمشق و الگوی مسلط و چهارچوب فکری و فرهنگی است که مجموعه‌ای از الگوها و نظریه‌ها را برای یک گروه یا یک جامعه شکل داده‌اند.

هزاران ساله و واهمه از آن، فویبایی است که استبداد ایرانی در دل یکایک شخصیت جوامع ما انداخته و تنها دغدغه‌اش انکار هویت است که ما نباید مرتکب آن جنایت شویم.

مسئله‌ای دیگر که جهانی می‌باشد و نباید بدان آلوده گردیم، ناسیونالیسم است. در تاریخ چهارصدساله نظام جهانی سرمایه‌داری چند مفهوم ضاله به‌مثابه غده سرطانی اذهان و پارادایم‌های بشری امروز را آزار می‌دهند: ۱- سرمایه‌داری. ۲- دولت- ملت. ۳-

ناسیونالیسم. ۴- پوزیتیویسم! شکل‌گیری هر دنیا و جهان خارج از این چهار عنصر سیاه را بشدت متلاشی می‌کنند. اگر تصور شود که جمهوری ولایی مطلقه خارج از آن چهار عنصر «عالم ایران» امور را می‌گرداند، اشتباه مرگبار است. اتفاقاً جمهوری ولایی برای خلق لر از منظر سرمایه‌داری و ناسیونالیسم، حکم «نظام راج» ایران را دارد. این نظام، خلود روح ایرانی و باری تعالی سرمایه‌داری آن است نه روح دین و ملت طبیعی. مع‌هذا، خلق دوستی با ملی‌گرایی تفاوت فاحش دارد. اگر از موجودیت یک خلق دفاع مشروع شود به معنای ملی‌گرایی نیست. ملی‌گرایی یک ایدئولوژی مخرب است که امروزه همچو یک مرض، هر ملت بر طبق آن می‌خواهد «یک ملت جدا از ملل دیگر، یک دولت جدا از سایر دول و یک

جغرافیای گسسته از دیگر سرزمین‌ها» برسازد و به آن مباحثات بورزد. تاریخ اثبات کرده که این نوع نظام، مخرب و نابودگر است و زاگرس بر پایه‌های آن امر منحوس نشو و نما نکرده. پس باید دیگر آزادیخواهانه پی‌برد که مسیر رهایی ملل جهان، خاصه خلق‌های زاگرس از مسیر پیوند دوباره تاریخی متحقق می‌گردد، آنهم نه پیوند از جنس دولت- ملت ایرانی که فرهنگ‌های غنی را محکوم به زوال می‌سازد. بنابراین، نگارش حاضر، تلاش برای احیای پیوند و منشأ تاریخی لر است که هیچ قدرتی توان ایجاد خدشه در آن را ندارد.

اصل بنیادین این است که «خلق لر» نیز امروز در چارچوب ملت کُرد به «یک ملت یگانه» مبدل شده و جزو خلق زاگرس و دارای زبان زاگرسی است. اینکه اشاره کرده‌ایم که «لرها در تاریخ کُرد بوده‌اند» در معنای ناسیونالیستی نیست، بلکه بیان یک حقیقت است که جسورانه نباید از آن هراس داشت. معنای آن هم این است که جزو ملل زاگرس و فرهنگ آریایی می‌باشد (آریایی به معنای نژاد نیست) و نیز در زیرمجموعه زبان‌های آریایی-زاگرسی قرار دارد که زبان کُردی هم جزئی از آن است. پس هدف این است که برضد تبلیغات سوء دشمنان که آتش جدال ملی‌گرایی‌های ساختگی را با جداکردن لر از کُرد شعله‌ور ساخته‌اند، نبرد کنیم. هر نوع ملی‌پرستی مردود می‌باشد. چه بسا تحمیل مردود است زیرا وقتی منشأ تاریخی هر دو یکی است، خودبخود تحمیل و برتری‌دادن سرمایه‌دارانه، محلی از اعراب ندارد. هدف محوری ۱. اثبات‌گرایی. روش پوزیتیویسم امروز در نظام سرمایه‌داری با رهیافت‌هایی بر نمط «مشاهده، آزمایش و تجربه» بصورت یک دین خویش را تحمیل می‌نماید.

این است که «خلق لر پی ببرد که نه یک خرده فرهنگ بلکه یک خلق ارزشمند و یک فرهنگ غنی زاگرسی است» و نیز «امروز بایستی خلق لر بنا بر مبدأها، به خودمدیریتی دمکراتیک خارج از سلطه سایر ملل دست یازد و از حیث اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی - اجتماعی خود را اداره نماید». اگر در تاریخ، خلق لر بخشی از زاگرس و گردبده، بدان معنا نیست که امروز زیر سلطه ملی‌گرایی و فاشیسم یک ملت دیگر چون فارس دربیاید و آنان که «گردبودن لر» را ردمی‌نمایند، هراس‌شان از ناتوانی در قدرت‌یابی مطلق است؛ اما در آن سو هم نباید از یکپارچگی فرهنگی آن نیز گسست یابد که مایه نابودی خواهد شد. لر بایستی در چارچوب ملت‌گرد، خودمدیر و خودگردان باشد. مگر با چنان استاتویی بتواند به فرهنگ یکپارچه‌گردی خویش خدمت‌نماید و هویت‌گردی وی را به آزادی‌نایل‌گرداند. حتی این خودمدیریتی شبیه ساختار سیاسی زمان «**اتابکان لر**» نیست. زیرا ساختار اتابکان، مبتنی بر وابستگی به مرکز ایران و سلطه‌خوانین بود. در آلترناتیو نوین، ساختار متمرکز ایرانی ردمی‌گردد. تنها اصلی که بخش‌های ملت‌گرد با بخش لر در قبال یکدیگر رعایت کنند، گذشته از حفظ فرهنگ غنی زاگرسی که حیات مسالمت‌آمیز و انسانی با ملل دیگر است، بایستی روابط گسترده فرهنگی، سیاسی و اقتصادی داشته‌باشند تا اعتلایابند. بدون این اصول، ملل روبه زوال خواهند رفت.

سیاست نظام ایران

سیاست کلی نظام ایران‌پرستی، در امر قدسی محوکننده آن، مبتنی بر «**تخریف تاریخ**» و «**انکار خلق لر**» است. سرآغاز این پاکسازی هم از سلب «اراده سیاسی» آغاز می‌گردد. اگر حاکمیت فارس و ایران در تلاش برای زدودن موجودیت خلق لر از صحنه روزگار است و آن را در قالب نسل‌کشی فرهنگی که همانا شیوه عمل آن «سربریدن با پنبه» است، چنانچه فرد و شخصیت لر آن حاکمیت را «**دشمن**» تلقی‌نماید، در حق خویش دست به جنایت زده‌است. مشکل امروز شخصیت لر این است که او را وامی‌دارند و عادت می‌دهند که از دشمن خود نفرت‌نکند. میزان فشارها و سرکوب‌ها در یک خفقان دهشت‌آور تاحدی بوده که به مجرد طرح این موضوع که «**حاکمیت ایرانی دشمن خلق لر است**» فی‌الفور عرق سرد شرم بر جبین شخصیت‌های خودباخته لر جاری می‌شود. تاریخ لرستان اثبات کرده که خلقی فداکارتر و جسورتر از خلق لر یافت‌نمی‌شود، اما حساب نظام سلطه و مظالم آن جدا از هر چیز دیگر است. مظاهر سیاست نظام سلطه ایرانی، تبعیت از دستورالعمل جهانی هژمونی سرمایه‌داری می‌باشد. سرمایه‌داری به اندازه‌ای که حاکمیت ایرانی را در بازی رقابت جهانی هژمون‌خواهی مشارکت

داده، به همان میزان ملل تحت ستم را با مخاطرات عدیده در مسیر زوال، رویارو ساخته. در دهه پنجم حاکمیت نظام دیکتاتوری ایران، خلق لر نیز به مثابه سایر جامعه گرد و ملل بلوچ، عرب و غیره بیدار گشته و به خودآگاهی لازم جهت کسب آزادی و خودمدریتی دست یازیده. دلیل هارشدگی روزافزون نظام سلطه علیه خلق‌ها نیز همین بیداری است که در سایه رشد مبارزات ملت‌هایی چون کرد حاصل گشته. بنابراین با فعال‌تر شدن «مبارزات آزادخواهانه و دمکراتیک لر» سراسر ایران وارد مرحله‌ای نوین تر نسبت به سابق خواهد شد. حتی این سخن گزاف نیست که این بار جرعه قیام برای دمکراتیزاسیون قرن بیست و یکم در ایران را خلق لر خواهد زد. مشارکت و فعال‌شدن خلق لر قطع یقین با خودآگاهی نسبت به تاریخ خویش که مادر دیگر علوم برای هر ملتی است، رقم خواهد خورد. تاریخ، بنیان تئوریک و عملی با انگیزش فوق‌فعال در مسیر حرکت و خیزش معاصر برای هر ملت است که خلق لر فراتر از سایرین تشنه آن می‌باشد. چون این خلق بیشتر از ناحیه هویت تاریخی ضربه خورد، پس ضروریست به حکم هستمندی شرافتمندانه، از همانجا نیز شروع نماید. تاریخ، علم حفظ خلق و میهن است.

در بخش نخست این نگارش به تفسیر موجودیت خلق لر در دوره پیدایش فرهنگ‌های «موستری، برادوستی و زارزی» پرداخته‌ایم که موطن آن، جایی نیست جز سرزمین شکوهمند زاگرس. تلاش شده تفسیر گردد که خلق لر به‌یمن دارا بودن چنان تاریخی امروز وجود دارد و حفظ موجودیت آن در آینده هم به اثبات حقانیت مشارکت لر در بساخت آن فرهنگ‌های هزاران ساله دوره سنگ بوده و هست. مسلم است که ایرانی‌بودن تنها یک دوره ۲۵۰۰ ساله از تاریخ سلطه بر موجودیت خلق لر را دربرمی‌گیرد درحالی که دوره زاگرسی آن، بیش از ۱۲ هزار سال برابری است. با تحمیل ایرانیت بر خلق لر با توسل به زور و تعمیم آن به کل موجودیت تاریخی لر، حقیقت را تحریف می‌نمایند. به همان ترتیب نیز نفی تاریخ زاگرسی از خلق لر فقط به این خاطر که آن را ایرانی جلوه‌دهند، تنها نابودی آن خلق را رقم خواهد زد. درحالی که خلق لر از بانیان و سازندگان سرزمین فلات است.

در بخش دوم با پرداختن به پروتوتیپ «کاسی» همچو سنگ‌بنای خلق لر پس از دوره سنگ و نیز در بخش سوم پرداختن به پروتوتیپ خلق عیلام، یک تاریخ خدشه‌ناپذیر را رویاروی خلق لر به تصویر کشانده‌ایم و عیان است که تاریخ لر معما نیست. آنچه امروز تحت عنوان تحریف تاریخ صورت می‌گیرد، بصورت اخص حاشا کردن از تعلق آن دو هویت پروتوتیپی برای خلق لر می‌باشد. به همین دلیل درخشش آن دو تمدن در منتهی‌الیه زاگرس که میان‌رودان آن متصل به رشته‌کوه‌های سربه‌فلک کشیده آن است، برای بازشناخت تاریخ لر پایه تزلزل‌ناپذیر می‌باشد.

در بخش‌های دیگر تداوم موجودیت استوار لر در ادوار تاریخی ماد، هخامنشی تا برآمدن اسلام، یک دوره پرحادثه متصور گردانده شده و کوشش گشته تا نمایانده شود که علی‌رغم فشارهای سلطه و هژمونی ایرانی، اما این دوره تا برآمدن دولت-ملت در دوره معاصر، کماکان با موجودیت‌های خودمختار و نیمه‌خودمختار لر استمرار یافته.

در بخش «**تاریخ اکراد پارس و کرمان**»، سعی شده زمینه‌ای عینی برای وجود پیوندهای گسست‌ناپذیر میان کرد و لر و فارس در آن سرزمین‌های جنوبی و مرکزی مجسم گردانده شود تا زمینه‌های پیوند عمیق تاریخی کرد(لر) را بدست دهد و به واسطه آن نیز آغاز دوره پس از اسلام خاصاً دوره اتابکان لر معنا یابد. دوره اتابکان لر اثبات مسلم حقانیت یکپارچه، منسجم و خودمدیر سرزمین لرستان بوده‌است که در اذهان فرد لر کل عظمت تاریخ را زنده می‌گرداند. اینکه در این ادوار چه به لحاظ معنوی و اعتقادی و چه به لحاظ مادی و هستومندی، لر در کرد تا چه حد در آمیخته‌بوده‌اند را نمایانده‌ایم. خاصاً در بخش «لر بزرگ و بختیاری» اتکای به «**تاریخ بختیاری**» به قلم «سردار اسعد بختیاری» همچو قوی‌ترین سند خالص و اورژینال لری، تمکین قوی به خود هویت لر می‌باشد.

در بخش **والیان لرستان**، سعی شده دوره گسست‌های ملل و زوال خودمدیریتی‌ها خاصاً از صفویه را یادآور سازیم تا بنیان‌های نظری و عملی تلاش‌های هژمونی ایرانی برای سرکوب و نابودی موجودیت‌های زاگرسی را به نحو احسن به نمایش بگذاریم. هکذا از دوره رضاخان و برآمدن دولت-ملت ایرانی دیگر سلطه ایرانی وارد دوره‌ای گشته که درصدد «**خاموش ساختن طوفان آرام لرستان**» است ولی با متصل ساختن موضوعات آن به تاریخ معاصر، بررسی کرده‌ایم که در چه فازی از این دوره قرارداد و میزان موفقیت یا شکست‌های آن در چه حدی است. در آخر نیز ضرورت‌های بایسته یک مبارزه و خیزش لر برای برآمدن از آن طوفان آرام را بر شمرده‌ایم.

همچو بیان متقن، تأکید می‌نماییم که «**مبارزات معاصر خلق لر برای کسب آزادی لاجرم بایستی با شناخت از تاریخ آن خلق آغاز گردد و سهم خود را بصورت شایسته و لایق از تاریخ بازستانند**». مسلماً آن قشر نخبه‌ای که در بطن جامعه امروز لر برای پیشاهنگی می‌بایست حلول کند، هبوط گرفته است و تلاش‌های بی‌شائبه آزادیخواهان لر برای آغاز مبارزه‌ای بی‌امان جهت رهیدن از خودبیگانگی نضج گرفته. این مبارزات دارای بنیان‌های عملی و نظری هم هست ولی با یافتن ظرف سالم و مناسب «اراده سیاسی»، به نتایج نیک دست خواهد یازید.

بخش ۱

پیدایش انسان

کوشش انسان برای یافتن منشأ و ریشه پیدایش خویش همچنان ادامه دارد. هنوز بر سر اینکه آفریقا یا آسیا محل پیدایش انسان‌های اولیه بوده، اختلاف نظر عمیق وجود دارد و یافته‌های ماقبل تاریخی و باستان‌شناختی نتوانسته کمکی به حل کامل این معما بنماید. تئوری تکامل، انسان‌ها را از مسیر علم به این نتیجه غیرقطعی رسانده که منشأ انسان همانا میان دو حد توحش و تمدن یا شبه‌انسان و انسان با دگرشد از نوع شبه‌انسان پریمات‌ها و آپی‌ها، رخ داده. به هر تقدیر علم اثبات نموده که منشأ انواع بویژه به لحاظ «دی‌ان‌ای»^۱ واحداست و نوع و نژاد انسان به سبب پیشرفت در دگرشد «اعضای بدن» و «قوه تفکر» بسیار خاص گشته. اجماع نظر دانشمندان پژوهشگر بر سر اینکه دگرشد و تکامل انسان و موجودات زنده از درون آبهای اقیانوس‌ها با تغییر از «تک‌یاخته‌ها»^۲ آغاز گشته و منشأ مشترک و خویشاوندی در دی‌ان‌ای انسان‌ها، حیوانات، نباتات و جامدات محرز می‌باشد. این روند دگرشد تدریجی بیش از سی میلیون سال در کره زمین دارای قدمت چهارونیم میلیارد سال، طول کشیده و زمان پیدایش انسان با جداشدن از شبه‌انسان‌ها نیز بیش از سه میلیون سال تقریبی (دوران سوم زمین‌شناسی) تخمین زده شده. اساسا تلاش برای یافتن یک منشأ جهت پیدایش، خیلی نمی‌تواند صحیح باشد زیرا دگرشد از ازل بسوی ابد طی طریق نمی‌کند و چنان مطلقیتی در خلقت نیز وجود ندارد. حتی انسان قادر به تصور ازل- ابد موجودیت‌ها و هستی‌ها نیست. انسان در میان دو قطب عدم و وجود می‌زید و هست.

مسلم است که **نئاندرتال‌ها** قدیمی‌ترین نوع نسبت به هموساپینس یا انسان‌های مدرن تر و

۱. نوعی اسید نوکلئیک است که دارای دستورالعمل‌های ژنتیکی است که برای کارکرد و توسعه بیولوژیکی موجودات زنده و ویروس مورد استفاده قرار می‌گیرد. نقش اصلی مولکول دنا ذخیره‌سازی طولانی مدت اطلاعات ژنتیکی و دستور است. آزمایش‌هایی نظیر آزمایش گریفیت و آزمایش ایوری آزمایش‌هایی انقلابی و سرآغازی در شناسایی و مطالعه دنا، به عنوان ماده ژنتیک بودند.
۲. برخلاف موجودات دیگر تمام کار بدنشان با یک سلول انجام می‌شود شاید خیلی عجیب باشد که یک سلول همه کار را انجام دهد یعنی هم کار مغز، شش، قلب و تمام کارهایی را که یک موجود برای حیاتش لازم است را باید انجام دهد مانند رشد، تولیدمثل و ..

هوشمندتر هستند. کُردستان خاصه لرستان نیز به واسطه امتداد **زاگرس- توروِس**، محل زیست هر دو نوع نئاندرتال و هموساپینس بوده. فسیل‌های زیادی از انواع نئاندرتال در اروپا، آفریقا و آسیا یافت شده، اما کهن‌ترین آثار متعلق به انسان در عبیدیه، کنار رود اردن کشف شده که بیش از ۵۰۰ هزار سال قدمت دارد و مربوط به دوران پارینه‌سنگی است، ولی در آنجا هنوز فرهنگ و تمدن رشد و نمو نکرده بود. نئاندرتال‌ها متعلق به دوره پارینه‌سنگی، بیش از ۸۰ هزار سال هستند و با کشفیات آثار و فسیل‌ها در غار «**شانه‌در**» در هولیر کُردستان و «**فاتوغیان**»^۱ (ناتوفیان) در فلسطین، کهن‌ترین فسیل‌ها در خاورمیانه کشف شد که البته قدیمی‌ترین اسکلت مربوط به انسان‌های اولیه متعلق به کشفیات در تپه‌های نمکی اتیوپی در شاخ آفریقا با قدمت ۳۵۰ هزار سال است. پرقدمت‌ترین محل سکونت در چارچوب فرهنگ و تمدن، در سطح جهان متعلق به مناطق مختلف کُردستان (لرستان) است که به ترتیب اسامی: «**خراب‌رشک** (گوبک‌لی تپه)، **هیلازی** کاتو و **چایونو**» در شمال کُردستان، «شانه‌در، چرمو و بهره‌بالکا» در جنوب کُردستان و تپه‌های کرماشان و معابد و آثار عیلام می‌باشد که از ۱۲ الی ۱۵ هزار سال شروع می‌شود. محققان غربی آغاز تاریخ را هزاره سوم پیش از میلاد عنوان کرده‌اند و دوره نئولیتیک یا نوسنگی را ۱۲ هزار سال پیش می‌دانند، اما پژوهش‌ها و یافته‌های اصیل باستان‌شناختی در کُردستان خاصاً نظریه‌ها در خصوص نئولیتیک را زیر سوال می‌برد و فرومی‌پاشد. برای مثال، اثر باستانی و عظیم خراب‌رشک اثبات می‌کند که تاریخ بویژه تاریخ دوره نوسنگی بایستی تغییر یابد و دانشمندان در نظریات قطعی خویش تجدیدنظر کنند. شاید در هزاره سوم پیش از میلاد خط و کتابت آغازگشته، اما رشد حیرت‌آور هنر حکاکی در ستون‌های خراب‌رشک حکایت از شکوه دیگری دارد. دانشمندان با مقایسه‌های «**راديو آکتیوی**»^۲ بخوبی می‌توانند قدمت آثار قدیمی را تعیین نمایند؛ خراب‌رشک هم که از نظر دانشمندان به دوره پیش از تاریخ تعلق دارد هزاران سال قبل از آغاز تاریخ خلق گشته. باید اذعان داشت که دسته‌بندی‌های نادرست قبل و بعد تاریخ گمراه‌کننده است و نباید از واژه‌های «**توحش و تمدن**» برای تفکیک دوره‌های تاریخی و حتی

۱. ناتوغیان را ناتوفیان هم تلفظ می‌کنند. از مهم‌ترین فرهنگ‌های معرف دوره فرایارینه‌سنگی در خاور نزدیک «ناتوفیان» است که بعنوان فرهنگ بلافاصله قبل از کشاورزی درد منطقه لوانت شناخته شده است. این فرهنگ را برخاسته از فلسطین می‌دانند. در این فرهنگ سازهای استقراری به صورت سازهای خشتی و چینه نبوده، بلکه یا سازهای سنگ‌چین هستند یا استقرار در غارها بوده است. در این فرهنگ، حیوانات اهلی نداریم، غلات بصورت وحشی در می‌شوند، مواد غذایی در انبارک‌ها ذخیره می‌شوند، ماهی‌گیری جزء راه‌های امرار معاش مردمان است. نمونه‌های این فرهنگ در لایه‌های عین‌ملاحه، تحتانی‌ترین لایه جریکو، غارهای عروق‌الاحمر و شقبا و تراس‌های وادی فلاح دیده می‌شود. برخی مثل جیمز ملارت فرهنگ ناتوفیان را متعلق به دوران آغاز نوسنگی می‌دانند.

۲. موجودات زنده‌ای که از کربن برای تنفس استفاده می‌کنند، در طول حیات دائماً در حال مبادله ایزوتوپ کربن-۱۴ با محیط می‌باشند. در چنین موجودی، هنگام زندگی نسبت مقدار این ایزوتوپ کربن به مقادیر دیگر ایزوتوپ‌های غیر رادیوآکتیو کربن مشخص است. زمانیکه موجود می‌میرد تبادل ایزوتوپ کربن-۱۴ با محیط متوقف شده و این ایزوتوپ کربن آغاز به تغییر و کاهش می‌کند (میزان آن هر ۵۷۳۰ سال تقریباً نصف می‌شود). با اندازه‌گیری ایزوتوپ‌های غیر رادیو آکتیو کربن در موجود مرده، میزان ایزوتوپ کربن-۱۴ی آن در زمان مرگ تقریب زده می‌شود. حال با دانستن مقدار ایزوتوپ کربن-۱۴ در هنگام مرگ و اندازه‌گیری میزان ایزوتوپ کربن-۱۴ فعلی در بدن موجود مرده، می‌توان با در نظر گرفتن نیمه‌عمر این ایزوتوپ، زمان مرگ موجود را تخمین زد.

انواع انسان، استفاده کرد. توحش بی معناست. هر چه بوده، «دگرشد و تکامل» است که البته واژه دگرشد، تغییر را می‌رساند و صحیح تر از واژه تکامل می‌باشد. چه بسا گاهی دگرشدها عقب‌گرد منفی در تکامل بوده و به زیان نوع انسان تمام شده.

عصر سنگ

موستری، برادوستی، زارزی و نوسنگی

موستری:

عصر سنگ که متشکل از سه دوره کلی است، در خاور نزدیک و زاگرس کهن‌ترین آثار مربوط به بیش از ۷۰ هزار سال را در خود جای داده که غار شاندر در هولیر نمونه پر قدمت آن می‌باشد. در **شاندر** ۷۰ هزار سال قطعی است اما «**والف سالکی**»^۱ ۱۹۷۱ «قدمت سکونت در این غار را ۱۰۰ هزار سال (پارینه‌سنگی دیرین) تخمین زده است. شاندر بقایای دو هزار نسل از ساکنین کُردستان را در مدت ۷۰ هزار سال در خود نگاه داشته است. کاوش‌های انجام شده در غارهای عصر سنگ لرستان می‌تواند بر پیشینه حضور انسان در این خطه پرتوی بیافکند. غارهای دره خرم‌آباد (خورمووه) را ابتدا مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱- غار قمری: این غار در غرب و در سینه کوه مشرف به شهر خرم‌آباد واقع شده. **۲- غار پاسنگر:** در شمال شهر کهنه واقع شده که نام دیگر آن «گور خلیفه» می‌باشد. **۳- غار یافته:** در ۲۵ کیلومتری جنوب غربی خرم‌آباد در محلی به نام سولیزه واقع شده. (در زبان کُردی خاصه لری غار را اشکفت یا اشکه‌وت می‌گویند) **۴- غار کنجی:** در چهار کیلومتری خرم‌آباد در کمرکش کوه قرار دارد که در سال ۱۳۴۸ شمسی کاوش شده و قبوری متعلق به دوره ماقبل تمدن کشف شدند. **۵- غار ارجنه:** در دشت جنوبی و در کوه «گِ ارجنه» (در کرمانجی به تپه و کوه کوچک گر گفته می‌شود) واقع گشته.

نخستین تحقیقات و کاوشها در هر پنج غار دره خرم‌آباد در سال‌های ۱۳۴۳، ۱۳۴۵ و ۱۳۴۸ از سوی چند هیأت کاوشگر غارشناس آمریکایی از طرف دانشگاه‌های «رایس» انجام شد که ریاست یک هیأت برعهده دکتر «فرانک هول»^۲ بود. آنها ۲۷ محل مختلف را حفاری و مطالعه نمودند که نتایج آن در گزارشی منتشر شد. از آن ۲۷ محل، یافته‌های پنج محل مربوط به عصر پارینه‌سنگی (فرهنگ موستری) بود. شش محل به دوره فرهنگ «برادوستی» و دو محل به دوره فرهنگ «زارزی (زرزی)» تعلق دارد. (آثار باستانی و تاریخی لرستان- حمید ایزدپناه) در سال ۱۹۶۳ غار کنجی کاوش شد که متعلق به دوره موستری است. غار «ارجنه» نیز به دوره‌های «موستری و

۱. **والف سالکی** یا سولیکی، انسان‌شناس و باستان‌شناس آمریکایی (۱۹۱۷-۲۰۱۹م). وی در ۲۰۱۹ درگذشت. سالکی در ۱۹۵۰م به جنوب کردستان و هولیر سفر کرد و کاوش‌ها و حفاریها را در غار شاندر آغاز و نتایج آن را در کتاب «شاندر» منتشر نمود.
۲. «دوره پیش از تاریخ در جنوب غربی فلات ایران» اثر فرانک هول است.

برادوستی» تعلق دارد. آنالیز خرده‌سنگ‌های ابزاری توسط «هول» و اسکلت جانوران توسط «کنت و فلانری» انجام شد. هول در سال ۱۹۶۵ غار یافته (فرهنگ برادوستی) و غار قمری (فرهنگ موستری) و پاسنگر (موستری و برادوستی) را مورد کنکاش قرارداد. بیش از ۹ هزار ابزار سنگی تراش خورده و ۶ هزار قطعه استخوان حیوانات بدست آمد. بررسی‌ها نشان داد که از دوره موستری متأخر یعنی ۵۰ هزار سال ق.م تا دوره زارزی یعنی ۱۲ هزار سال، تغییرات عدیده‌ای رخ داده است. تکامل در ابزارها در ادوار موستری، برادوستی و زارزی بصورت تدریجی صورت گرفته، فرانک هول معتقد است که هر سه دوره پیوستگی داشته و منفک از یکدیگر تحول نیافته‌اند. موستری، برادوستی و زارزی به ترتیب به ۵۰، ۳۸ و ۲۰ هزار سال ق.م برمی‌گردند. فرهنگ برادوستی یا اورینگشین زاکرسی، قدیمی‌ترین فرهنگ دوره پارینه‌سنگی متأخر در زاگرس است که بین ۳۸ تا ۱۹ هزار سال پیش و بعد از موستری و قبل از فرهنگ زارزی بوده و عمدتاً زاگرس میانی و جنوبی را دربرمی‌گیرد. در قیاس با فرهنگ موستری دوره میانی، فرهنگ برادوستی توان ساخت انواع بیشتری از ابزارها را داشته و تکنیک‌های پیشرفته‌تری را برای ابزارسازی بکار گرفته است. هر اندازه ابزارهای تیغه‌ای بیشتر و پیشرفته‌تر شده، نشانه بهره‌گیری بیشتر از گیاهان و شکارگری است. در فرهنگ برادوستی اولیه از سنگ چخماق استفاده کرده، برش داده شده و حتی ترمیم شده‌اند. همچنین از استخوان برای ساخت ابزار استفاده شده. برپایه مطالعات بر روی غار «یافته»، شواهد قابل ملاحظه‌ای راجع به کاربست زیورآلات، رنگ‌آنها، ابزارهای استخوانی و دیگر مواد معدنی وجود دارد. اینها نشان می‌دهد که هرچند هنوز آثاری از فرهنگ معنوی یافت نشده ولی تکامل قوای اندیشه انسان‌های آن دوران به سوی آن سیر می‌کند. همه چیز هنوز حول محور فرهنگ مادی می‌چرخد و می‌بینیم که از تراشیده‌های تیز برای نوک نیزه استفاده شده و سلاح‌ها متنوع‌تر گشته. چه بسا از استخوان همچو درفش و از ابزارهای سنگی برای آسیا کردن دانه‌های گیاهان و خرد کردن گل‌آخرا برای تهیه رنگ‌آخرا استفاده شده است. مسلماً با پایان دوره یخبندان میانه، برادوستی پایان یافته و فرهنگ زارزی آغاز می‌گردد.

کاوش‌های غار پاسنگر و سایر غارها در لرستان دلالت می‌کند که صنایع **زارزی** همانند کُردستان، از بطن برادوستی بارور شده‌اند. اکثر شواهد نشان می‌دهد که برادوستی و زارزی در کُردستان به دنبال هم و با پیوستگی ظاهر شده‌اند، اما هنوز توجیهی منطقی و علمی برای پیوستگی برادوستی کُردستان به موستری که از نام محلی در فرانسه به عاریه گرفته شده، وجود ندارد. غارهای کنجی و قمری لرستان فقط آثار صنعتی دوره موستری را در خویش نگاه داشته‌اند، ولی غار یافته فقط دارای آثار برادوستی است. تراشیده‌های ابزاری غار ارجنه نیز اشاره به تعلق به هر دو دوره دارد. آزمایش‌های ایزوتوپ کربن ۱۴ (راديو کربن) نشان می‌دهد که غار **کنجی** به

موستری با بیش از ۴۰ هزار سال قدمت اشاره دارد.

به هر تقدیر، آثار موستری خرم‌آباد حکایت از آن دارد که سکونت‌های اولیه در زاگرس لرستان وجود داشته. در فرهنگ برادوستی کردستان (لرستان)، ابزارها با تکنیک پیشرفته‌تر از دوره موستری در واقع تولید می‌شوند و میزان تولید نیز افزایش قابل توجهی را نشان می‌دهد. در واقع تیغ‌سازی از جنس سنگ به یک صنعت مبدل می‌گردد که قبل از آن در دوره موستری لرستان انجام نشده بوده. بنابراین لرستان در هر سه دوره موستری، برادوستی و زارزی، زیسته و دگرشدهایی را به انجام رسانده. قلم‌های حکاکی چندوجهی که در اواخر دوره برادوستی رونق می‌گیرد در لرستان هم رواج می‌یابد. محققان از جنبه اختراع صنایع میکروولیت، با مطالعه توالی سرنیزه‌های موستری یا سرنیزه‌های **ارجنه** و تیغه‌های دستکاری‌شده و میکروولیت‌های دارای شکل هندسی، درمی‌یابند که مسیر پیدایش و تکامل ابزارهای هر دوره چگونه رخ داده. احتمالاً، نخست از سنگ چخماق‌های تیز برای پرتاب استفاده شده ولی بعدها با تطور، سنگ چخماق‌های کوچکتر و تیزتر بر روی دسته‌ای قرار گرفته و پیشرفته‌تر و کاربردی‌تر شده‌اند. شکل‌گیری **میکروولیت‌های** با اشکال هندسی با دسته‌های چوبی در رسوبات غارهای لرستان مشابه سایر نقاط کردستان و اروپا یافت شده. اینکه در دوره برادوستی متأخر تیغه‌های تراشیده بصورت حساب‌شده و هنرمندانه دستکاری شده و عصبه‌هایی بعنوان نیزه تراشیده شده‌اند، قوه خلاقه انسان را طبیعتاً رشد داده و برای ورود به دوره زارزی آماده ساخته.

برادوستی^۱:

انسان‌های عصر برادوستی لرستان، به نظر **گل‌اُخرا** را می‌شناخته‌اند، زیرا در غار یافته چند سنگ بدست‌آمد که برای ساییدن **گل‌اُخرا** بکار می‌رفته‌اند که اساساً شبیه این کار و بطور عمده در لبنان وجود داشته. سنگ‌تراشه‌های بی‌شکل نیز برای اولین بار در پایان دوره برادوستی و آغاز زارزی دیده شد و در رسوبات زارزی غار پاسنگر به‌وفور کشف شدند. قلوه‌سنگ‌های غارهای ارجنه و یافته لرستان، نحوه تکنیک آسیاب و خرد کردن را به ذهنمان خطور می‌دهند که سنگ‌های کف رودخانه‌ای می‌باشند. در غار «خار» در نزدیکی کوه بیستون و در زیر «**خرسنگ** و **اوراسی**» در کرماشان نیز لایه‌های متعلق به دوران پارینه‌سنگی (فرهنگ برادوستی) و میان‌سنگی (فرهنگ زارزی) یافت شده.

تاکنون موارد زیادی برای سالیابی آثار دوره پارینه‌سنگی دره خرم‌آباد بوسیله **رادیوکربن**

۱. فرهنگ **برادوستی** با اورینگیشن زاگرسی قدیمی‌ترین فرهنگ دوره پارینه‌سنگی پسین در ناحیه زاگرس است، که بین ۱۹۰۰۰ تا ۳۸۰۰۰ سال پیش در این سرزمین رواج داشته‌است. حوزه آن عمدتاً در زاگرس مرکزی در اطراف کرماشان، لرستان، جنوب کردستان در عراق و نیز در زاگرس جنوبی در کهگیلویه و بویر احمد، خوزستان و فارس و در حاشیه دریاچه طشک و دریاچه مهارلو و مرودشت گسترش داشته‌است.

انجام شده که قدمت اکثر آثار به دوره قدیمی تر موستری را نشان می دهد. البته تاکنون ذغال متعلق به دوره زارزی در لرستان یافت نشده. رادیوکربن آثار غارکنجی قدمت ها را به ۴۰ هزار سال پیش می رساند ولی اکثر نمونه ها به ۲۹ الی ۸ هزار سال پیش تعلق دارند. سالیابی ها هنوز بطور دقیق مشخص گردانده نشده اند. استخوان های حیوانی یافت شده در دره خرم آباد تنوع نوع حیوانی را نشان می دهد: قوچ وحشی، گوزن، میش وحشی، گاو وحشی، گورخر، غزال، گراز (وَرَاز) و پلنگ؛ پرندگان: کبک دری، کبک سیاه، کبوتر کوهی، غاز، مرغابی و پرندگان آوازخوان. همچنین تعداد زیادی پستانداران کوچک، خزندگان و بی مهرگان، همه متعلق به اواخر دوره چهارم زمین شناسی هستند. به دلیل آهکی بودن صخره ها، غشایی آهکی دور استخوان ها را پوشانده. پوشش گیاهی و وفور نوع حیوانات، اثبات می کند که نوع تغذیه انسان ها از ناحیه **گیاه خواری** (خوشه چینی) و شکارگری، رایج بوده. مسلما محل سکونت باید طوری می بود که گیاهان و جانوران به وفور موجود باشند، زیرا انبار غذا معمول نبوده و تولید هنوز آغاز نشده. پس غارهایی مورد استفاده بیشتر قرار گرفته اند که از نظر تهیه آب، غذا، سوخت (آتش) و وسایل شکار محل شان مناسب بوده باشد. بقایای حیوانات و انسان ها هم در اقامتگاه های اصلی یافت می شوند و غارهای قدیمی زاگرس از آن دسته اند. زنان و مردان در همه موارد بطور یکسان در امورات و کارها مشارکت داشته اند. غارنشینی، گیاه خواری و شکارگری در دسته های **کلان** های (طایفه ها و گروه های) اجتماعی، از اصول حیات و بقا در عصر سنگ بوده اند. اقامتگاه هایی اصلی تر و همیشگی هستند که هر سه را یکجا دارا باشند. برای مثال در مناطق دشت شاید گیاهان و حیوانات وفور بوده اما چون غاری برای سرپناه نداشته اند، بندرت مورد استفاده در ادوار موستری و برادوستی قرار گرفته اند. کوهستان نیز دارای تعدد غارهاست و زاگرس از این حیث جوا بگویی کلان های بومی خود است. به همین دلیل است که امروزه یافته ها و کشفیات عصر حجر در مناطق زاگرس بدست آمده اند. در زاگرس از غارهای سینه کوه و بالای کوه بعنوان اقامتگاه های اصلی و غارهای پائین تر و پناهگاه ها بعنوان اقامتگاه های موقتی استفاده شده و چون آثار سنگ ابزارها و استخوان ها بیشتر در غارهای موجود در ارتفاعات یافت شده، به این نتیجه می رسیم که کلان ها در انتخاب اقامتگاه ایمن تعقل بخرج داده اند و حساب شده رفتار کرده اند. در لرستان همه انواع اقامتگاه ها یافت شده و غار ارجنه نمونه بارز آنهاست. از غارهایی که بعنوان اقامتگاه موقتی استفاده شده، مسافت آن غار با چشمه سارها جهت تأمین آب قابل شرب ارزیابی شده. سازماندهی کارهای روزانه بنا به قرار گرفتن منابع آب و غذا در دشت و کوه، نیاز به بکارگیری قوه تفکر داشته. بنابراین، کلان ها که زن-مادر در آن مدیریت را در دست داشته، این سازماندهی و هدایت را با کمک تصمیم گیری جمعی به انجام رسانده. زاگرسی ها حتی در ادوار موستری، برادوستی و

زارزی وقتی از اقامتگاه اصلی خود برای جمع‌آوری گیاه خوراکی و شکار دور شده‌اند، سلسله مراتب و قوانین تأمین امنیت گروهی از ناحیه حیوانات وحشی، برف و سرما را بخوبی در افعال خویش محاسبه کرده‌اند. این قوه اندیشیدن و محاسبه بالاخره در پایان عصر یخبندان و سنگ مرتبه پیشرفته‌تری در دوره زارزی کُردستان (لرستان) بخود می‌گیرد. چه‌بسا جمعیت انسانی در این دوره در سراسر زاگرس افزایش چشمگیر به‌خود دیده باشد.

زارزی

فرهنگ زارزی (به کُردی **زَرزی**) که نام آن از غار زرزی در منطقه سلیمانیه در جنوب کُردستان (در عراق) گرفته‌شده، مربوط به دوره فرهنگ‌های باستان‌شناختی پارینه‌سنگی دیرین و میان‌سنگی در جنوب کُردستان در زاگرس و خاور نزدیک است. این دوره به ۱۸ تا ۸ هزار سال ق.م برمی‌گردد. قدیمی‌ترین مکان مربوط به دوره زارزی در لرستان ظاهراً مربوط به ۹ هزار ق.م می‌باشد. در سال ۱۹۲۸ هیأتی به سرپرستی «دروتی گارود» از سوی دانشگاه کمبریج کاوش‌هایی در غار «**برده‌بالکا، زارزی و هزارمرد**» در ایالت سلیمانیه به انجام رساندند که مقادیر زیادی ابزارهای متعلق به ادوار فرهنگی متفاوت که کهن‌ترین آنها به ۲۰۰ هزار سال (پارینه‌سنگی دیرین) بازمی‌گردند، یافت شدند. قدیمی‌ترین اسکلت انسان‌های نئاندرتال هم در کُردستان متعلق به بیش از ۶۰ هزار سال می‌باشد (غار شانه‌در). فرهنگ زارزی، تلاش انسان برای ایجاد تغییر در شیوه زندگی بوده و اگر روی نمی‌داد، دوره نوسنگی به میان نمی‌آمد. آگاهی انسان برای گذار از ادوار کهن‌تر افزایش می‌یابد. آندره لوروا، دانشمند فرانسوی در یکی از آثار خود تحت عنوان «**ماقبل تاریخ در جهان**» که در سال ۱۹۹۲ منتشر ساخت، می‌گوید مهم‌ترین آثار کشف‌شده مربوط به کُردستان خاصه لرستان هستند و روند تکامل را شکل داده‌اند. انسان از یک‌ونیم میلیون سال پیش از زبان اشاره‌ای استفاده کرده و از ۸۰۰ تا ۵۰۰ هزار سال پیش یادگرفته آتش را بکاربرد تا بالاخره به دوره فرهنگ زارزی (۲۰ هزار سال قبل) برسد. پیشرفت زبان، ارتباطات اجتماعی انسان را رشد داد و آن نیز کار دسته‌جمعی را به درجه اعلا رساند. وقتی کاربرد آتش در گرم کردن انسان و برشته کردن گوشت معمول گردید، خلاقیت و تفکر سیر تحولی عمیق یافت. بدون‌شک جمعیت در کُردستان (لرستان) زیاد بوده و این عامل در رشد و پیشرفت فرهنگی به جامعه کلانی کمک شایانی نموده. زیرا بخاطر مرگ و میرها، گرسنگی، سرما و فقدان امنیت شاید نسل‌های زیادی در سراسر جهان در عصر سنگ منقرض شدند، ولی کُردستان به دلیل دارابودن و وفور منابع گیاهی و جانوری و نیز پناهگاه غار نسبت به دشت‌های بین‌النهرین و ایران، جمعیت زیادی را در خود جای داده بود که غار شانه‌در نمونه بارز آن است.

جمعیت موجب رشد و تحول طی هزاران سال تا انقلاب نوسنگی گردید. در ۶۰ هزار سال قبل، انسان‌های شانه‌در از گل استفاده کرده‌اند که در هیچ جای دنیا نمونه آن یافت نشده، پس نئاندرتال‌های کُردستان در مرحله پیشرفته‌تری پا گذاشته‌اند. استفاده از گل اشاره به اندیشیدن انسان دارد. «**رالف سالکی**» ساکنین دوره پارینه‌سنگی را منشأ قومی کُردهای امروزی می‌داند که در کتاب شانه‌در به آن اشاره نموده. **شارل ردمن** (۱۹۷۸) می‌گوید هیچ‌یک از نئاندرتال‌های سایر نقاط جهان همانند نئاندرتال‌های کُردستان از قوای احساس و اندیشه خود استفاده نکرده‌اند و اقراری کند که همیشه گامی جلوتر از جهان بوده‌اند. وقتی در غار کباره در اسرائیل اسکلت نئاندرتالی مربوط به ۳۳ هزار سال پیش یافت می‌شود در آن هنگام دیگر در کُردستان (لرستان)، انسان‌های نوع هموساپینس ظهور کرده‌اند و همزمان با آغاز عصر پارینه‌سنگی متأخر می‌باشد یعنی ۴۰ الی ۱۴ هزار سال ق.م. در این دوره، انسان در ساختن ابزار، اختراع تیغه‌های سنگی که از سنگ چخماق ساخته می‌شدند، پیدایش ابزار سنگی صیقل‌یافته، ابداع ابزار استخوانی و پیدایش تنوع خوراک مهارت می‌یابند و جمعیت افزایش می‌یابد. بهبود زندگی و ایجاد رفاه دو هدف اساسی انسان‌های این دوره است که در فرهنگ برادوستیان آغاز و در فرهنگ زارزی به اوج می‌رسد تا برای آغاز انقلاب نوسنگی و انفجار مدرنیته‌ها آماده گردد. کاوش‌های «دروتی **گارود**» در سال ۱۹۲۸ در زارزی و هزارمرد، تیغه‌های سنگی هنری را کشف نمود که آن را آغاز انقلاب صنعتی در حداقل ۳۵ هزار سال پیش می‌داند. ساخت این تیغه‌ها گذار از موستری به برادوستیان را ممکن ساخته. همان تیغه‌ها در ساختن ابزارهای استخوانی و چوبی یاری‌رسان شدند چرا که ابزار مولد بوده‌اند. چه بسا به انسان یاری می‌رساند که سهل‌تر بتواند نیازهایش را رفع نماید و در کنار آن، قوه اندیشه نیز تقویت می‌گردد. این روند، زاینده کل تحولات اجتماعی می‌شود. همان ابزارها تهیه خوراک و پوشاک را راحت‌تر می‌سازند.

فرهنگ زارزی با کاوش در آثار تاریخی روستای زارزی (میان‌سنگی) در سلیمانیه در ۱۹۲۸ که توسط گارود آمریکایی انجام گرفت، نمایانگر آغاز تحولات ریشه‌ای در شیوه زندگی و اجتماعی شدن پیشرفته‌تر در کُردستان است. غلامعلی **ادریسیان**^۱ در کتاب «کُرد و کُردستان» می‌گوید که مطابق تحقیقات انجام شده، صنعت و فرهنگ زارزیان در زاگرس از شمال کُردستان تا خوزستان امروزی (عیلام) گسترش داشته‌است. در این دوره ابزارها کوچک‌تر و هندسی‌تر می‌شوند و سنگ‌های ورقه‌ای سیلیس کاربردی‌شدن ابزارها را ممکن ساخته. شارل ردمن

۱. دکتر غلامعلی **ادریسیان**، سال ۱۳۱۲ ه.ش در شهر سنج دید به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش به انجام رساند و پس از آن به تهران رفت و در رشته تاریخ دانشگاه تهران لیسانس گرفت. وی سپس جهت ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربون پاریس به کسب دکترای تاریخ توفیق یافت. دکتر ادریسیان مدتی در دانشگاه فردوسی مشهد تدریس کرد. چندسالی به دانشگاه سوربون بازگشت و سرانجام در دانشگاه برکلی آمریکا به عنوان استاد محقق اشتغال یافت. کتاب «کُرد و کُردستان (در هزاره‌های ماقبل تاریخ)» حاصل تحقیق و کنکاش‌های سالهاست که انتشارات سردم ۱۳۹۸ (۲۰۱۹م) آن را منتشر کرد.

نمونه‌هایی از میکروولیت‌های میان‌سنگی را در «**کریم‌شهر**» واقع در جنوب گُردستان کشف کرده و در کتاب «طلوع تمدن» به چاپ رساند. تکامل از این پس با ابزارهای سنگی و استخوانی، هم اجتماعی و هم اقتصادی است و کم‌کم غارنشینی ترک و در دشت‌ها مسکن می‌گیرند. اسکان در دشت، رشد فرهنگ مادی و معنوی را در فضای باز بارور نموده. جامعه دیگر سریعاً بر تحول می‌شود به همین دلیل دوره میان‌سنگی زارزی تنها حداکثر ۱۰ هزار سال طول می‌کشد در حالی که کهن‌سنگی یک‌ونیم میلیون سال طول کشید و ای‌بسا در گُردستان آثار ۲۰۰ هزار ساله انسان یافت شده. لایه «ب۲» غار شانه‌در قدیمی‌ترین و مشخص‌ترین آثار دوران میان‌سنگی را در خود جای داده. در آن، وسایلی برای خرد کردن دانه‌های نباتات و حتی ظروفی سنگی برای نگهداری آنها بدست آمده که نشانگر عصری تازه است. این یعنی آغاز تولید ابتدایی در میان‌سنگی زارزی. تحول اساسی این است که ابزارهای مذکور استفاده از غلات در کنار میوه درختان را ممکن گردانده. ترک غارها و اینکه دیگر انسان ابزارهای متنوع‌تر و کاربردی‌تر در زارزی در اختیار دارد، انسان را طبیعتاً به فکر ساختن سرپناه جایگزین غار در دشت‌ها می‌اندازد و اولین نطفه‌های فرم ده شکل می‌گیرند. تحولات پیشرفته‌تر دوره زارزی در کاوش‌های «**زوی‌چمی**» (زه‌وی چه‌می) در جنوب گُردستان هویدا گشت. واقع شدن آن در کنار رودخانه زاب و احاطه شدن آن توسط کوه‌ها، ساکنان آن را در آستانه انقلاب نوسنگی قراردادده زیرا از ابزارهایی چون هاونگ سنگی و زیورآلات استفاده نموده‌اند و همچو یک پیش‌درآمد به انقلاب نوسنگی گام می‌نهند. میان‌سنگی در زاگرس و فلسطین بصورت همگام بسوی نوسنگی پیش می‌رود. از نظر پیشرفت تکنولوژی، فلسطین و زاگرس با جزئی تفاوت، در یک سطح بوده‌اند. در هر دو، اسکان‌یافتگی آغاز می‌شود. «داگلاس کامپانا» می‌گوید که:

«از نظر شکار و جمع‌آوری مواد خوراکی، ناتوفیان آشکارا هنوز متعلق به دوران فرهنگی کهن‌سنگی متأخر است، در حالی که فرهنگ میان‌سنگی **زاگرس**، با گذشته قطع رابطه کرده‌بود. به دیگر سخن ساکنان گُردستان و لرستان در اواخر میان‌سنگی، قبل از ساکنان شرقی دریای مدیترانه، اقتصاد تولیدی را جایگزین اقتصاد دوران شکار و جمع‌آوری مواد خوراکی کرده‌بودند.»

ساکنان **گُردستان** (لرستان) به‌دلیل کوهستانی و سردسیر بودن مناطق، فرهنگ کوچ‌نشینی گرمسیری- سردسیری را رایج ساخته‌اند در حالی که شرق مدیترانه اینگونه نبوده. وقتی که انقلاب زراعت آغاز و فرهنگ زارزی متحول می‌شود، اسکان دایمی در ده‌ها نیز شروع و کشت غلات معمول می‌گردد. ساکنان شرق مدیترانه ۲ هزار سال دیرتر (هزاره ششم ق.م) کشت غلات را آغاز می‌کنند. در همه زمان‌ها، اقتصاد بر اساس نیازهای انسانی رشد می‌کند و در میان‌سنگی

زارزی انسان به این فکرمی کند که تحولاتی اقتصادی و اجتماعی برای رفع نیاز رقم‌بزند و چون زد، وارد نوسنگی شد. شرایط کُردستان و بخش لرستان آن نیز از هر حیث شبیه هم است و زودتر از شرق مدیترانه به نوسنگی گام می‌نهند. کشت غلات و اهلی کردن و پرورش حیوانات در کُردستان (لرستان) زودتر از دیگر نقاط هلال طلایی در ۱۲ هزار سال قبل آغاز شده.

قدیمی‌ترین اقامت دوره «زارزی» در کوهستان‌های لرستان ظاهراً مربوط به ۹ هزار سال قبل از میلاد است. در بهار سال ۱۳۴۸ «دکتر اسپت» در غار کنجی در جریان حفاریها ابزار سنگی مربوط به ادوار موستری و زارزی و دوره‌های دیگر پیدا کرد. پروفیسور «مک‌بورنی» هم در کاوش‌های سال ۱۳۴۸ در غار میرملاس موفق به یافتن آثار دوران‌های کهن سنگی تا نوسنگی شد.

در لرستان محل‌های مربوط به دوره زارزی به نسبت کُردستان محدود می‌باشند. تنها در کاوش در غار پاسنگر آثاری متعلق به دوره زارزی بدست آمده. برای اولین بار در دوره زارزی، تیغه‌های شکاف‌دار و میکروولیت‌هایی به اشکال هندسی دیده می‌شوند که رشد خلاقیت در انسان را نشان می‌دهند. ابزارها به اشکال مثلث‌های مختلف‌الاضلاع، هلالی و دوزنقه‌ای ساخته شده‌اند. همچنین چاقوهای پشت‌پخ‌شده، جانشین دیگر تیغه‌ها می‌شوند. تمام ابزارهای زارزی از جمله قلم‌های حکاکی و تیغ‌های ساده، در رسوبات غار پاسنگر از نظر فراوانی، ابزارهای دستکاری شده می‌باشند. زارزی یک دوره صنعتی جدید است و در آن، تیغه‌ها کوچکتر و استادانه‌تر تراشیده شده‌اند. هنوز در غارهای خرم‌آباد آثاری از کوزه‌گری بعد از دوره سنگ دیده نشده تا نشان دهد که دوره‌ای از تولید غذا وجود داشته. ابزارهای متعلق به دوره موستری در سراسر زاگرس در کُردستان (لرستان) مشابه همدیگر رشد داشته‌اند ولی تطور ابزارهای ادوار برادوستی و زارزی در لرستان و دیگر مناطق کُردستان در هر ناحیه تفاوت‌هایی با نواحی دیگر دارند و تقارب صنایع به وضوح کامل نیست، پس اختلافات نسبی در هر منطقه رخ داده و هر کدام را منحصر به فرد ساخته، اما بازهم شباهت‌ها قابل دید هستند. در اصل، صنایع عصر سنگ لرستان و دیگر مناطق کُردستان مکمل ادواری یکدیگرند.

نوسنگی

آخرین دوره عصر سنگ، دوره نوسنگی است که با پیدایش ابزار سنگی صیقل‌یافته از هزاره دهم ق.م آغاز می‌شود و با کاربرد فلزات، پایان می‌یابد. این دوره به دو مرحله تقسیم می‌شود: «نوسنگی پیش از سفال و نوسنگی پس از سفال». آن را عصر شروع کشاورزی و اهلی کردن دام دانسته‌اند. **انقلاب نوسنگی، انقلاب انقلاب‌هاست** زیرا چندین انقلاب بزرگ در آن

دوره رخداد که پایه و اساس پیشرفت‌ها و تحولات کل تاریخ جامعه بشری شد. انقلاب زبان، انقلاب روستا و انقلاب کشاورزی، سه گانه بنیادین می‌باشند که ریشه در تلاش‌های ادوار موستری، برادوستی و زارزی دارند. آغازگران انقلاب نوسنگی در اصل، ساکنان هلال حاصلخیز با مرکزیت زاگرس- توروس هستند. این تفکر، تعبیر و تفسیر که «بشریت در سایه انقلاب از توحش رهید و وارد عرصه تمدن شد» غلط و ناعادلانه است. کاربرد تعبیر توحش لایق هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ بشر و انواع نئاندرتال و یا هموساپینس نیست. به جرأت می‌توان گفت که انقلابات معاصر کاملاً مدیون انقلاب زبان و انقلاب نوسنگی هستند. انقلاب زبان خیلی زودتر و دهها هزار سال زودتر از نوسنگی رخداد و قوه محرکه اندیشه بشری را تشکیل داده، پس توحش خارج از حیطه‌های انقلاب است. نباید از یاد برد که قبل از وقوع انقلاب، سیر تحولات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و دوره زارزی و میان‌سنگی شکفت‌انگیز گردید.

با پیشرفت علم و تکنولوژی، انسان توانست با بررسی «رادیو ایزوتوپ کربن ۱۴» و «نیم‌عمر رادیو آکتیو» یافته‌های باستانی را مورد برآورده قرار دهد و قدمت هر کدام را طی این انقلاب علمی، تعیین نماید و یافتن آثار متعدد و باارزش آرکولوژیک در گُردستان نیز در قرن بیستم، انقلاب در «کشف فرهنگ کُردی» را رقم زد. رشد و نمو فرهنگ و تمدن بصورت همزمان در هلال حاصلخیز «زاگرس- توروس» در گُردستان، به این تنویر تاریخی دامن زد. در واقع روند دگرشد تاریخی «فرهنگ و تمدن» و نشو و نمای آن در سرزمین حاصلخیز و بهشت‌آسای گُردستان- زاگرس، ریشه‌های انسان فرهنگی را نمایاند و جهانیان را به شغف آورد. پژوهش‌های «گوردن چایلد» آن دانشمند شیفته عظمت ملت کُرد و خاورمیانه، جای بسی ستایش دارد. در گُردستان، دانشمندان جهان به کشفیات پی‌درپی و هیجانی ادامه می‌دهند ولی به موازات آن، سیاست بی‌رحمانه نسل‌کشی فرهنگی توسط دول حاکم بر گُردستان خاصه ترکیه مرزی نمی‌شناسد. دانش کنونی بشر با انقلاب‌های خویش، موجودیت عظیم کُرد، خاصه لر را به اعلی‌ترین درجه در مواجه با فاشیسم خونخوار خاورمیانه رسانده.

نظرات عامه دانشمندان جهان در مورد تکامل و دگرشد «شیوه زندگی انسان» متفاوت است و این اختلافات به رویکردها و متدلوژی پوزیتیویستی و غیرپوزیتیویستی برمی‌گردد. در روش پوزیتیویستی تا چیزی و نتیجه‌ای با چشم و عین دیده نشود، بدان اقرار نمی‌گردد، ولی در روش مقابل آن که دیالکتیک فیزیکی- متافیزیکی کوانتومیک است، می‌توان از راه شهود باطنی بسیاری مسائل بشری را روشن ساخت. علم تاریخ به روش منطقی‌تر و علمی‌تر نیاز مبرم دارد. بویژه ملت کُرد(لر) که با نسل‌کشی فرهنگی- فیزیکی روبرویند، رویکرد علمی‌تر و جامعه‌شناسانه دوم را در کشف خویش برمی‌گزینند.

کشف آثار و بقایای فرهنگ و انقلابات کشاورزی و روستا که در دوران نوسنگی به وقوع پیوسته، در قرن نوزدهم و بیستم محققین را بر آن داشت که در نظریات غلط باستان‌شناختی خویش تجدیدنظر نمایند. چه بسا انسان در **زاگرس-توروس** و در حد وسیع‌تر در **گردستانات**، هم دوره غارنشینی را پشت سر گذاشت و هم دوره نوسنگی را. از کرانه‌های دجله گرفته تا فرات و از آنجا تا جنوبی‌ترین نقطه رشته کوه زاگرس در لرستان و کرمان، کاوش‌های باستان‌شناسی، آنچه را ماقبل تاریخ می‌نامیدند به چارچوب خود تاریخ فرهنگی-تمدنی در قرن بیستم بازگرداند. در هلال حاصلخیز هر سه دوره تاریخی «**سنگ**»، «**مفرغ** و **آهن**» از سر گذرانده شده. پژوهشگران، دوره سنگ را ماقبل تاریخ و دوره فلزات مفرغ و آهن را که از هزاره سوم پیش از میلاد آغاز می‌شود، آغاز تاریخ عنوان گذاری کرده‌اند که ما این رویکرد را به موجب دیالکتیک علمی و منطقی رشد و عقل و تحلیل قوه فکر در نوع بشر و تکامل موجودات، نمی‌پذیریم! زیرا دوره سنگ نیز انسان از قوه تفکر و تعقل و احساس خویش استفاده نموده و خلاقیت هنری به خرج داده و حتی آثار هنری معماری و ابزارآلات او در حدی است که از توان انسان عادی امروزی نیز خارج می‌باشد. عصر سنگ قطعاً عصر پارینه‌سنگی، میان‌سنگی و نوسنگی را دربرمی‌گیرد و در این میان، نوسنگی همانا دوره انقلابات مدرنیته‌ای خاص آن دوران‌ها به طرزی حیرت‌آور است. کماکان فرهنگ‌های «**اولدوان** و **آشولیان**» منسوب به عصر پارینه‌سنگی دیرین در صدهزار سال پیش نشانگر رشد تعقل فرهنگی در انسان بوده‌اند. در دوره بعد از آن، فرهنگ پیشرفته‌تر موستری نمو می‌کند. در ۳۵ الی ۴۰ هزار سال پیش در **گردستان** دوره‌ای دیگر از استفاده تکنولوژیک خلاقانه از ابزارهای سنگی آغاز شد و این دگرشد، نوعی اختراع و رشد تکنولوژیک ساده می‌باشد. این ابزارها که «**میکروولیت**» نامیده شده‌اند گذشته از تیزبودن، ظرافت هنری را بصورت هندسی مجسم ساخته‌اند. این روند تا ۲۰ هزار سال پیش یعنی پایان عصر یخبندان همچو دوره میان‌سنگی طی شد. پس با پس کشیدن یخچالها، دوره نوسنگی با بمبارانی از مدرنیته‌ها در زمینه انقلابات **خوشه‌چینی**، **کشاورزی** و **یکجانشینی** (ده‌زیستی-روستاشینی) تاریخ بشریت را شکافت. اقتصاد، سیاست، مدیریت، فرهنگ، اجتماع، باورها و هستندگی دیگر به دوران طلایی می‌رسد و انسان و جامعه‌ای متنوع‌تر پا به عرصه وجود می‌گذارند. موجودیت جوامع امروزی مدیون همان رنج‌ها و مدرنیته‌های باران‌آسای دوران نئولیتیک در هلال حاصلخیز و **گردستان** تا دور دست‌ترین نقاط لرستان است. دوره نوسنگی از ۲۰ هزار سال پیش بصورت اولیه و ۱۲ هزار سال پیش از میلاد بصورت قطعی (آثار باستانی یافت شده) آغاز شد که در این میان، لرستان با کشف آثار باستانی نفیس و ظریف از ۹ هزار سال پیش، موجودیتش را در بازه زمانی هلال و زاگرس بازیافته.

نباید از یاد ببریم که دسته‌بندی‌هایی چون «توحش، بدوی، کشاورزی و تمدن» به‌مثابه چهار مرحله در خصوص کل تاریخ را نمی‌توان در برخورد با ادوار خاص انسان‌های اولیه که در مراحل توحش و بدوی زیسته‌اند، پذیرفت. این برخورد غربی‌ها دوقطبی بودن تمدن در برابر توحش را بروزمی دهد که با نگاهی به اوضاع وخیم و ظالمانه معاصر، خودبه‌خود منسوخ و مردودی گردد. بسیاری از دانشمندان حتی مارکسیست‌ها، دوره نوسنگی را دوره بربریت و توحش نامیده‌اند و پیدایش دولت و شهر را آغاز تمدن. رهبر **اوجالان**^۱ متفاوت از همه آنها حتی گوردن چاپلند، این نسبت‌های توحش و تمدن را کنار گذاشته و نسبت‌های «فرهنگ و تمدن» را جایگزین ساخته و تمدن را به دو نوع «تمدن مرکزگرا» و «تمدن دمکراتیک» تقسیم نموده که متفاوت با مفهوم فرهنگ است و تعبیر تمدن نوع دوم را می‌پذیرد. از نظر رهبر اوجالان که جامعه‌شناختی منطقی است، توحش اساساً به دو مفهوم و بستر کلیدی پدیده‌های «دولت و شهر» تعلق دارند. جامعه‌های دوران سنگ را «جوامع اولیه» می‌نامد نه «متوحش».

۱. رهبر **عبدالله اوجالان**، زاده ۴ آوریل ۱۹۴۸ میلادی، در روستای عمرلی در استان اورفه در شمال کردستان که با نام «رهبر آپو» شناخته می‌شود. رشته تحصیلی ایشان علوم سیاسی است. رهبری «حزب کارگران کردستان» را در پائیز ۱۹۷۸ در روستای فیس شهرستان لیجه در استان دیاربکر تأسیس کرد. رهبری طی یک توطئه بین‌المللی در سال ۱۹۹۹ به اسارت درآمد و به جزیره امرالی در ترکیه منتقل گردید. در ۳ اسفند ۱۳۷۷ خلقمان در شرق کردستان بزرگترین قیام را در محکومیت توطئه به انجام رساندند که دهها تن بدست نظام مستبد ایران به شهادت رسیدند.

رهبری در سال ۲۰۰۳ سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک و نیز ملت دمکراتیک را ارائه داد که در سال ۲۰۰۵ ملت‌کرد در شمال کردستان پرچم آن را در نوروز به اهتزاز درآورد. طی پنجاه سال اخیر کردها همواره از پایه‌ها و عوامل مهم تحولات مهم منطقه بوده، از سی سال قبل یکی از محورهای اساسی رویدادهای خاورمیانه محسوب گشته و در ده سال گذشته نیز یکی از فاکتورهای اساسی تحولات جهانی و در رأس آن جنگ با داعش و شکست این سازمان مخوف بوده‌اند. مبارزات و مقاومت‌های کردها در چهار دولتی که بر کردستان حاکمیت دارند، پیش‌زمینه این امر بوده و در ده سال گذشته نیز توان کردها در جنگ و استعدادشان در برقراری یک سیستم و نظام اجتماعی توجه جهانیان را به خود جلب نموده است. کارنامه‌ی کردها در شمال سوریه، توجه را به آن‌ها هرچه بیشتر معطوف نمود. مهمترین شاخصه، پشتوانه فکری این «انقلاب» و یا «تحول اجتماعی» است که همانا افکار و اندیشه‌های رهبر اوجالان می‌باشد. سیستم «خودمدیریتی» که سبب یک جهش سازمانی و اجتماعی در میان کردها گشت، حاصل افکار و نظریات رهبر اوجالان است که این افکار خود دارای تاریخ تکاملی هستند که نیازمند توجه و مطالعه است و حتی برای کردها در حکم «وظیفه» بوده و غیر قابل چشم‌پوشی می‌باشد. سوای از اینکه کسی «موافق» و یا «مخالف» افکار و نظریات رهبر اوجالان باشد، از نظر علمی و اصولی و حتی وجدانی نیز لازم است تا به مطالعه آثار ایشان پرداخته و اینگونه و برحق «مخالفت» و یا «موافقت» خویش را با کسی اعلام نماید که بیش از بیست سال حیات خویش را در خارج از زندان و هم‌اکنون نیز بیش از بیست سال در زندان را صرف مبارزه‌ی کردها که سعی نموده هر گام آن را نوشته، طرح‌ریزی کرده و با نظم و دیسیپلینی عظیم به مرحله اجرا درآورد. اما جهت مطالعه این نظریات و آثاری که افکار مذکور در قالب آن بازگو شده‌اند نیز نیاز به شناخت آثار رهبر آپو مطرح می‌شود. حجم عظیمی که نوشته و آثار بسیاری که آن‌ها را بصورت یک «تفکر بنیادین کردی» ارائه نموده عموماً طی زمان و برحسب نیاز و یا ترجمه آن‌ها به سایر زبان‌ها چاپ و نشر شده و کمتر بصورت یک «کلیات» بدان پرداخته شده است. آثار رهبر اوجالان به چند دوره تقسیم می‌شوند: دوره قبل از تشکیل سازمان، دوره مبارزه تا سال ۱۹۹۸ و اوایل ۱۹۹۹ و دوره‌ی زندان امرالی. آثار ایشان در دوره حبس در امرالی عموماً در قالب «دفاعیات» چاپ گشته و تنها «نقشه راه» یک کتاب و برنامه‌ی سیاسی و پیشنهادی عملی است که جهت «راه‌حل دمکراتیک مسئله کردها» به رشته تحریر درآمده است.

بیش از ۳۰ اثر رهبر اوجالان به فارسی ترجمه و چاپ شده است. مهم‌ترین آنها «مانیفست تمدن دمکراتیک (دفاعیه ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)، پنج مجلد: جلد اول: تمدن (عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده)؛ جلد دوم: تمدن کاپیتالیستی (عصر خدایان بی‌نقاب و شاهان عریان)؛ جلد سوم: آزمون‌ی در باب جامعه‌شناسی آزادی؛ جلد چهارم: بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دمکراتیک؛ جلد پنجم: مسئله کرد و رهیافت ملت دمکراتیک؛ (دفاع از کردها، خلقی در چنگال نسل‌کشی فرهنگی).

انقلاب نوسنگی بنا به کاوش‌های جدید تاریخی، از هزاره دهم پیش از میلاد در گُردستان- زاگرس آغاز شد که قدمت آن در این سرزمین به ۱۲ الی ۱۵ هزار سال می‌رسد. در اروپا اما ۵ هزار سال دیرتر نئولیتیک آغاز گردید. چین از ۳۷۰۰ ق.م؛ آفریقا از هزاره پنجم ق.م؛ آمریکا از هزاره دوم قبل از میلاد انقلاب نوسنگی را آغاز کردند و از نظر رهبر اوجالان و دانشمندانی چون چایلد، شارل رید، هوانگ‌هو و چنگ‌تی‌کون، فرهنگ و صنعت نوسنگی از بین‌النهرین علیا (زاگرس- توروس) به دیگر مناطق جهان بویژه چین انتقال یافته‌است. کیست که به سراسر زاگرس پرشکوه و پرستیغ بیاندیشد و تمامی اقوام بومی آن را از آناتولی شرق تا لرستان- کرمان منفک و بیگانه از هم تصور نماید! انقلابات «زبان، کشاورزی و روستا» سه عامل بنیادین در رشد و اعتلای فرهنگ طلایی نوسنگی هستند که بر بنیان تولید و اسکان یافتن به شیوه بسیار بدیع ظهور کردند و سراسر جهان را از سرچشمه زلال خویش سیراب نمودند. بررسی تاریخ نوسنگی جهت اثبات بومی بودن خلق لر همچو یکی از قدیمی‌ترین شاخه‌های فرهنگی کرد، بسیار حیاتی و مبرم است.

عوامل موثری در آغاز انقلاب نوسنگی دخیل بوده‌اند، ولی در این خصوص دانشمندان و پژوهشگران نظرات ضدونقیضی دارند. برخی صرفاً تغییرات آب‌وهوا به دنبال پسرقت یخچالها را عامل اصلی آغاز نوسنگی در گُردستان عنوان کرده‌اند و برخی به عوامل و عناصر فرهنگی و جمعیتی نیز توجه نموده‌اند. ما در این مجال، همه عوامل را برمی‌شمریم: ۱- پس‌رفتن یخچالها و مساعد شدن آب‌وهوا. ۲- جمعیت بومی زیاد در گُردستان و هلال حاصلخیز. ۳- انقلاب زبان و رشد تفکر و تعقل در جامعه آن دوران. ۴- وفور منابع حیوانی و گیاهی. ۵- شرایط فرهنگی شکوفا. اینها عوامل پایه‌ای هستند. بخصوص نقش انقلاب زبان در نوع انسان بسیار تعیین‌کننده بوده، زیرا اقتصاد تولیدی که رشد آن نتیجه انقلابات کشاورزی و روستا بوده، منطفا نمی‌توانسته‌اند زودتر از انقلاب زبان رخ داده باشند. شواهد تاریخی اثباتگر شکل‌گیری زبان نمادین طی هزاران سال زودتر از انقلابات کشاورزی و روستا است. چه‌بسا زبان، قوه تخیل و خلاقیت را به سیلان آورده.

«وان زیست» دانشمند آمریکایی در سال ۱۹۶۳ بر روی گروه گیاهانی که در رسوبات دریاچه زریوار مریوان بجای‌مانده؛ «واسیلی کوا» در سال ۱۹۶۷ بر روی میکروفیل‌های نباتی بجای‌مانده در رسوبات دریاچه زریوار تحقیقاتی به‌انجام‌رساندند و رایت یکی دیگر از دانشمندان با بررسی آن نتایج به این نتیجه رسیدند که از هزاره یازدهم جنگل‌های بلوط و وَن در گُردستان- زاگرس آغاز به رشد می‌کنند. تحقیقات انجام‌گرفته بر روی رسوبات دریاچه‌های «میر آوا» در غرب مریوان و همچنین دریاچه «نیلوفر» و چشمه «لاله آوا» در کرمانشان همان

نتایج را تأیید نموده. (ادریسیان- کُرد و کردستان) «ژاک هارلان و دانیل زهری» از جمله دانشمندانی هستند که تحقیقات زیادی در زمینه انواع دانه‌های غلات وحشی، محل‌های روئیدن آنها و شرایط آب‌وهوایی، محیط‌زیستی آنها در سرزمین‌های حاصلخیز، بویژه در کُردستان که محل اولیه کشت غلات بوده، انجام داده‌اند. بر اساس داده‌های هارلان، ساکنین منطقه «زریوار» و «پله‌گوره» (پله‌گه‌وره) قدیمی‌ترین کشاورزانی هستند که در ۱۱ تا ۱۳ هزار سال پیش از میلاد، کشاورزی را آغاز کرده‌اند. مشکل اساسی در این قضیه این است که اثر تاریخی خراب‌رشک (کوبکلی‌تپه) در اورفای شمال کُردستان که قدمت آن به ۱۲ تا ۱۳ هزار سال پیش می‌رسد، آنقدر پیشرفته‌است که ممکن است موجب فروپاشی نظریات متعدد در خصوص تاریخ نوسنگی شود و تاریخ از نو بازنویسی گردد. بر اساس کاوش‌های دانشمندان، در غارها و محل‌های سکونت در کُردستان، گوسفند اولین حیوان علفخواری است که در ۱۰۷۵۰ سال قبل (شارل رید، ۱۹۷۷) و یا به گفته دکستر پر کینز (۱۹۶۴) در ۱۰۸۵۰ سال پیش برای اولین بار توسط ساکنان «زوی‌چمی (زه‌وی چه‌می)» و «شانه‌در» در کُردستان اهلی گردیده و به اختیار انسان درآمده است. گاو نیز برای اولین بار در ۹ هزار سال قبل، توسط ساکنان «بس‌مرد» در دهلران عیلام (هول‌نیلی فلانری ۱۹۶۹) و خوک در ۸۸۰۰ سال پیش برای اولین بار توسط ساکنان روستای چایونو در آمد (دیاربکر) اهلی شده‌اند. (ادریسیان- همان) بازهم باید اذعان داشت که این تعیین سالیابی با نگاهی علمی به سطح بالای پیشرفت هنر و صنعت در خراب‌رشک، نادرست جلوه می‌کنند، زیرا توتم‌هایی که در هیأت‌ها و نقوش حیوانات مختلف اهلی و وحشی حک شده، خبر از رشد زندگی زراعی و روستایی در هزاره‌های پانزدهم تا بیستم می‌دهد. به همین دلیل است که رهبر اوجالان آغاز نوسنگی را تا بیست هزار سال پیش تخمین زده‌اند.

نکته اساسی در امر اقدام ساکنان مریوان و هولیر (شانه‌در) و نیز دهلران برای اهلی کردن حیوانات، اثبات می‌کند که تأثیرات رشد ذهنیت، فرهنگ و هنر و زنجیره انقلابات نوسنگی با بارانی بی‌امان از مدرنیته‌های خاص خود در سراسر زاگرس به وقوع پیوسته و لرستان را نیز دربر گرفته و بر تمدن عیلام تأثیر شگرف برجای نهاده. عیلام نیز در جریان مهاجرت کشاورزان زاگرس- کُردستان به بین‌النهرین جنوبی، در پیدایش اقتصاد تولیدی، رشد روستاها و شهرها و در کل شیوه زندگی اسکان یافته، سهم بوده‌اند. چه بسا قبل از این مهاجرت‌ها، بومیان سومر (بین‌النهرین جنوبی) هنوز در دوران جمع‌آوری مواد خوراکی (خوشه‌چینی) و شکارگری بسر می‌برده‌اند. تقریباً همه دانشمندان و مورخین از جمله برایدود و چایلد در اینکه تمدن سومر را برای نخستین بار ساکنان زاگرس با انتقال مهارت به بین‌النهرین جنوبی به وجود آورده‌اند، اجماع نظر دارند. نقش تمدن‌های عیلام و کاسی‌ها از شرق و نقش **هوری- کورتی** از شمال در ساختن سومر

ستون بنیادین است. نباید از یادبریم که فرهنگ برادوستی مربوط به عصر پارینه‌سنگی متأخر، فرهنگ زارزیان مربوط به عصر میان‌سنگی و فرهنگ تل حلف در نوسنگی، بنیان‌های پیش از ۲۰ هزار ساله در زاگرس را برای پیشرفت بشر حصول ساخته‌اند و عیلام با نشان‌دادن آثار خود از ۹ هزار سال پیش زمینه دخالت در رشد بین‌النهرین جنوبی در هزاره سوم پیش از میلاد را خود به وجود آورده‌بوده.

از هزاره دهم تا هشتم ق.م در کردستان چه‌روی داد؟ محققین توجه اساسی را روی دو منطقه از جهان متمرکز کردند: ۱- شرق دریای مدیترانه. (فلسطین، اردن، سوریه و لبنان) ۲- زاگرس- توروس (مناطق آن تالرستان). «ساختن ابزارهایی کاربردی‌تر از سنگ، چوب و استخوان» و «ایجاد مصنوعات از قبیل هاونگ سنگی ابتدایی و ظروف سنگی برای نگهداری خوراک» پایه‌های صنعتی اولیه (صنعت میکرولیت) در نوسنگی را به‌وجود آوردند زیرا پدیده‌هایی تازه و صنعتی بودند. در کنار رشد صنعت، هنر نیز بالیدن گرفت و انسان‌ها به خلق آثاری چون زیورآلات و مجسمه‌های گلی و سنگی اولیه همت گماردند. جهان طبیعت و پیرامون خویش را الگوی هنر و رشد ذهنی قرار دادند و شمایی سحرانگیز آفریدند که طلوع فرهنگ مدرن بود و تمدنی اولیه، طبیعی و خالص عاری از بدذاتی نوع تمدن سومر جلوه گر شد. خدمت منابع حیوانی و طبیعت به بقای بشریت، آنها را به تقدس خود واداشت و آئین‌های بی‌غل و غش **آنیمیسیم**^۱ و **توتیمیسیم**^۲ پیدایش یافتند. آنیمیسیم اعتقاد به روح‌داری همه موجودات و هستنده‌ها و توتیمیسیم باور به تقدس حیوانات بود. اینها صرفاً تقدس‌گرایی بود نه پرستش، در پرستش اعتقاد بر این است که حیوان یا شیء پرستش‌شونده، خالق و پرستش‌کننده، مخلوق می‌باشد. ساختن زیورآلات و پیکره‌های گلی بعدها سنگی، نشانه‌ای از اعتلای صعودی دانش در دامان طبیعت قلمداد می‌گردد و از فرهنگ زارزی بدین سو بصورت ریشه‌ای نضج یافت.

ساکنان اروپا از هزاره چهارم ق.م یعنی پنج هزار سال دیرتر از زاگرس، وارد عصر نوسنگی شدند و از شکارگری و غارنشینی دست برداشتند. اغلب محققین وجود یخچال‌های بزرگ را عامل مانع برشمرده‌اند وقتی نوسنگی در زاگرس به پایان خود نزدیک و عصر فلزات آغاز می‌شود، در پایان هزاره چهارم اروپا تازه نوسنگی را شروع می‌کند. لذا تازه «**کشت غلات**»، **پرورش دام و اسکان یافتگی** معمول می‌گردد. در آسیای جنوبی خاصه چین نیز از ۳۷۰۰ ق.م نوسنگی پای به عرصه وجود نهاده. بسیاری مورخین و صاحب‌نظران از جمله «شارل رید» و «رهبر اوجالان» معتقدند که صنعت و فرهنگ و هنر نوسنگی از طریق خاور نزدیک به چین انتقال یافته. هوانگ (۱۹۷۵) و چنگ تی کون (۱۹۷۳) نیز نظریه‌ای مشابه مطرح ساخته‌اند. در ۳۵۰۰

۱. اعتقاد به جان‌داری همه چیز

۲. اعتقاد به تقدس و خدمت به جانداران. البته به ندرت اشیاء را دربر گرفته.

ق.م نیز نوسنگی در هند و پاکستان شروع می‌شود. آفریقا هم از هزاره پنجم ق.م وارد دوره نوسنگی خود می‌شود یعنی عصر تولید، کشاورزی و ده‌نشینی، در حالی که از ۱۴ هزار سال قبل از صنعت میکروولیت بهره‌گرفته که دلیل بر آغاز نوسنگی آن نیست. بسیاری از مورخین بر این باورند که نشانه‌هایی از نوسنگی در هزاره پنجم هویدامی شود ولی اساساً در ۲۵۰۰ سال ق.م سطحی گسترده بخود می‌گیرد. تحقیقات در پرو نیز ۴۵۰۰ سال قبل را نشان می‌دهد. به هر تقدیر به غیر از هلال حاصلخیز، نوسنگی در سایر نقاط جهان تقریباً از هزاره چهارم آغاز می‌گردد. در خصوص دلیل پیدایش زوددهنگام نوسنگی در زاگرس، اختلاف نظرها عمیق است. برخی عوامل آب‌وهوایی و شرایط مساعد طبیعی را برمی‌شمرند و برخی نیز رشد زوددهنگام فرهنگی را. عده‌ای نیز معتقد به دخالت عنصر ازدیاد جمعیت در امر آغاز انقلاب هستند. گروه دیگری از دانشمندان اصرار دارند که انقلاب نوسنگی منشأ واحدی نداشته و بصورت منحصر به فرد و یگانه در هر کدام از قاره‌ها ظهور کرده. برخی نظیر رهبر اوجالان، بر این باورند که اشاعه فرهنگی نوسنگی از خاستگاه آن یعنی هلال حاصلخیز به دیگر اکناف جهان طی گذشت هزاران سال، صورت پذیرفته است. در هر صورت، نتایج تحقیقات علمی بر اساس رادیو کربن نشان می‌دهد که کُردستان (لرستان)، نخستین محل پیدایش انقلاب نوسنگی است. تحقیقات ده‌ها ساله «گوردن چایلد، گیرشمن^۱، برایدوود^۲ و اسپایزر^۳» اثبات‌گر آن مدعا می‌باشند. اکثر دانشمندان سعی دارند زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را در پیدایش انقلاب دخیل ندهند و بیشتر به شرایط محیط‌زیستی و آب‌وهوا بپردازند. ولی مسئله بنیادین این است که وقتی پای مدرنیته‌های حوزه‌های زبان، کشاورزی و روستا در میان است، و پیدایش هر یک به عوامل پیش‌زمینه در ماقبل نوسنگی نیاز بلاشروط دارند، نمی‌توان نسبت به عنصر فرهنگی بی‌توجه بود و از کنار آن با منطقی تنگ‌نظرانه گذشت. تازه، قانون تکامل در طبیعت و جوامع تاریخی اثبات کرده که هر تحول و دگرگشتی نیازمند دوره‌های دارزمدت صد و هزاران ساله می‌باشد. و دوره میان‌سنگی فرهنگ زارزی در کُردستان (لرستان)، همان دوره پایه‌ای است. حتی وقتی بقایای نخستین روستاهای کشاورزی در کُردستان (چرمو، هیلاری کاتو، چایونو) و لرستان (گوران، طرهان، رومشکان،

۱. رومن گیرشمن (اکتبر ۱۸۹۵ - سپتامبر ۱۹۷۹) باستان‌شناس فرانسوی اکرایی تبار بود. وی پس از سال ۱۹۳۰ همراه همسرش به ایران رفت و به حفاریهایی در تپه گیان نهند، زرامین سفلی، لرستان، اسدآباد، تپه سیلک، بگرام، بیسپاور و شوش پرداخت. از مهم‌ترین آثارش کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» است که در ۱۳۳۵ خورشیدی توسط دکتر معین ترجمه شد.

۲. رابرت برایدوود، کتاب‌های «شانه‌در» و «انسان‌های ماقبل تاریخ» را نوشته. وی استاد دانشگاه شیکاگو بوده که قریب نیم‌قرن بر روی آثار به‌دست آمده از روستاهای تاریخی کُردستان به تحقیق پرداخته و چندین کتاب و ده‌ها مقاله علمی در این زمینه منتشر ساخته.

۳. اسپایزر، ایفریم آویگنر (۱۹۰۲-۱۹۶۵م)، خاورشناس و باستان‌شناس آمریکایی، متخصص تاریخ و زبان‌های باستانی خاور نزدیک و ادبیات کتاب مقدس. وی گذشته از تدریس در مدرسه مطالعات شرقی آمریکا در بغداد (۱۹۲۶-۱۹۲۷م)، در شمال عراق به پژوهش پرداخت و نخستین کاوشها را در تپه‌گوره (در کردی به معنای تپه بزرگ) در شمال موصل انجام داد. در تل‌پله در نزدیکی آن هم کاوش کرد. کاوش‌های وی سی سال طول کشید. در کتاب‌های «خاستگاه‌های میان‌رودان» (۱۹۳۰م)، و جلد نخست کتاب «کاوش‌های تپه‌گوره» (۱۹۳۵م) نتایج آن را منتشر نمود.

کوهدشت، باغ‌نو و ...) کشف شد، نظریه نخست متزلزل گشت. به نکته‌ای دیگر نیز باید توجه کرد و آن اینکه اگر صرفاً عوامل آب‌وهوایی و محیط‌زیستی دخیلند که در آن بازه زمانی، بسیاری از نقاط جهان از نظر جغرافیا و محیط‌زیستی شرایط مساعدتری نسبت به زاگرس داشتند ولی چرا انقلاب نوسنگی زودتر به وقوع نپیوست؟! بنابراین، عنصر فرهنگی، بنیادین می‌باشد زیرا قوه تخیل و ذهنیت را به حرکت درمی‌آورد. فرهنگ و تمدن همیشه در طول تاریخ در یک جغرافیای بکر با دخیل بودن همه عوامل محیط‌زیستی، فرهنگ و انسانی پیدایش یافته‌اند. فرهنگ می‌تواند از جنبه‌ای کلان در ارتباط با شرایط محیط‌زیستی و جغرافیایی باشد؛ برای مثال بدور از منطق است اگر تصور کنیم که نوسنگی می‌توانست در سرما و یخبندان قطب شمال به وقوع می‌پیوست! تمامی تحقیقات تاریخی اثبات کرده‌اند که تغییرات آب‌وهوایی و فرهنگی به موازات هم و مکمل‌ارخ داده‌اند. نباید از نظر دور داشت که در برخی نقاط جهان اگرچه شرایط جوی مساعد بوده ولی به دلیل فقدان رشد فرهنگی، انقلابی به وقوع نپیوسته. در برخی نقاط چون زاگرس اما همه عوامل در حین تناسب‌یافتگی، نقش خود در آغاز نوسنگی را بازی می‌کنند. بنابراین عامل فرهنگ زاگرسی مسبب می‌شود نوسنگی هزاران سال زودتر از آمریکا، اروپا، آفریقا و حتی آسیای دور (چین) آغاز گردد. نکته اساسی دیگر که باید بدان پرداخت، آغاز فرهنگ و تمدن دمکراتیک طبیعی در زاگرس طی پنج‌هزار سال زودتر از تمدن مرکز‌گرای دولتی سومر است. وقتی سومر زادن گرفت، در واقع روستا در برابر شهر، تمدن دمکراتیک طبیعی در برابر تمدن مرکز‌گرا و جامعه طبیعی بین‌النهرین علیا در برابر جامعه دولتی بین‌النهرین سفلی قرار گرفتند.

تاریخ **هلال حاصلخیز** به چه نیایی می‌رسد؟ تاریخ انسان به بیش از سه میلیون سال تخمین زده شده و هموساپینس نیای انسان‌های امروزی در هلال ۳۰۰ هزار سال را دربرمی‌گیرد که خصیصه بارز آن، انقلاب زبان نمادین می‌باشد. تحقیقات ژنتیکی و رادیوکربن اثبات کرده که انقلاب هموساپینس در منطقه هلال‌حاصلخیز تمرکز یافته. در بیست هزار سال پیش با پس‌رفت یخ‌ها زمینه‌های انقلاب نوسنگی آغاز می‌گیرد. غنای گیاهی و جانوری هلال و توان فکری هموساپینس زنجیره‌ای از انقلابات فرهنگی پی‌درپی را موجد هستند. گذار به جامعه زراعی-روستایی محصول آن انقلابات می‌باشد که راهگشای پیشرفت بشر تا به امروز شد. فرهنگ یعنی تکامل همزمان زبان، اندیشه و اقتصاد-معیشت. این فرهنگ، همان فرهنگ آریایی است که البته نژاد نیست. فرم قبیله در مرکز فرهنگ آریایی در دوره نوسنگی همچو یک پیشرفت انقلابی بزرگ، کانون رشد را تشکیل می‌دهد. رهبر **اوجالان** می‌گوید:

«یک جامعه هر اندازه بصورت طولانی‌مدت و عمیق تحت تأثیر تاریخ و موقعیت جغرافیایی قرار داشته‌باشد، به همان میزان بومی‌بودن یا حیث محلی آن، قوی و

ماندگار می‌شود».

کردها خاصه لرها بر اثر این ماندگاری و بومی‌بودن، مقاوم‌بودن اصیل را در خوددارند. بایستی یک فرهنگ قوی، هزاران سال قبل در بین‌النهرین علیا (کردستان) و انتهای جنوبی هلال حاصلخیز در شرق سومر (عیلام) ظهور کرده باشد تا فرهنگ شهر، دولت و طبقه سومر توان ظهور را یافته باشد. آن فرهنگ، فرهنگ نوسنگی جامعه قبیله‌ای کردستان (لرستان) بوده. سومر مدیون هلال حاصلخیز است. شاکله‌بندی اجتماعی در اصل در کردستان- لرستان صورت گرفته نه در سومر، پس سومر خودبخود پدید نیامده. اقوام **کوتی**، **لولوبی** و **کاسی** با منشأ هوری و خویشاوندی آنها با هوژی‌های عیلام، هلالی را در شمال و شرق سومر شکل داده و آن را ظهور بخشیده‌اند. حتی داعیه گرد بودن سومری‌ها همچنان جای بسی بحث دارد.

کهن‌ترین اثر دوره نوسنگی در کردستان در اورفا، **خراب رشک** (گوبکلی تپه) است که مربوط به هزاره دهم ق.م است. در ستون‌های سنگی آن با اولین حروف و نمونه خط‌های پیشاهیر و گلیف روبرومی شویم. صیقل دادن آن سنگ‌ها و دگرگون‌سازی زبان نمادین به خطی مشابه هیرو گلیف در دوازده هزار سال قبل، برخوردار از یک ارزش تاریخی عظیم است. آثار این فرهنگ هنوز هم در میان کردها بشکلی برجسته و عمیق باقی است. در همان هزاره دهم است که تا هزاره هشتم، اشاعه نوسنگی بسوی مناطق زاگرس در لرستان امروزی صورت می‌گیرد و کل زاگرس را درمی‌نوردد. پراکنش فرهنگ قوی کوهستان زاگرس- توروس بسوی سومر، مرهون وجود نیاعیلام در شرق سومر است، بدون آن دو، اشاعه یا دیر صورت می‌گرفت یا بسیار کندتر و با تأثیرات ضعیف‌تر. امروزه در همان دو کانون شمال و شرق است که **گرد(لر)** در بدترین گرداب نسل‌کشی فرهنگی گرفتار آمده. رهبر او جالان می‌گوید:

«فرهنگ اگر دارای ریشه‌های بسیار عمیق نباشد، یا خود به تمدن مبدل می‌شود و یا در میان تمدن‌هایی که برای تشکیل‌شان بستر سازی نموده، ذوب خواهد گردید».

(مانیفست تمدن دمکراتیک - ص ۱۵۰)

طی هزاران سال است که هزاران جامعه قبیله‌ای استحاله شده و از میان رفته‌اند ولی موجودیت **گرد(لر)** یک عنصر مقاوم است که از سرچشمه زلال نوسنگی آب می‌خورد. این دو تنها فرهنگ‌های بسیار کهن هستند که استحاله نشده‌اند. بنابراین **گرد(لر)** (مقاوم‌بودن در سرزمین بومی خویش را مرهون قوی‌بودن نوسنگی هستند. انقلاب نوسنگی ریشه‌ای بوده نه سطحی به همین دلیل پایدار مانده. دربرگیری و اشغال کامل جهان ذهنی و نهادی **گرد** توسط آن انقلاب ذاتی‌ای که صورت داده، در این امر ایفای نقش می‌نماید. انقلاب ۳۰۰ هزار ساله هموساپینس و انقلاب چهارده هزار ساله نوسنگی بر یکجانشینی و ماندگاری بومی زاگرسیان تأثیر ژرف نهاده. پراکنش

فرهنگی از زاگرس برای نخستین بار در لرستانان باستان رخ می‌دهد نه جنوب کشور عیلام، زیرا این لرستان امروزی و عیلام با ریشه اعقاب کاسی- هوژی هستند که بسوی مناطق جنوبی‌تر تا خلیج پراکنش می‌یابند و در هزاره نهم «**سوزمین عیلام**» را سیراب می‌کنند که بعد از چند هزاره در هزاره چهارم «تمدن عیلام» برمی‌آید. میناهای ذهنی و نهادین سومر و مصر ریشه در فرهنگ لر (کرمانج جنوب) در شرق و کرمانج در شمال دارند. ایجاد گسست در زنجیره کاسی و کشور عیلام، در واقع پاره‌نمودن تواصل تاریخی و فرهنگی نوسنگی زاگرس است که امروز عامدانه از سوی نظام فاشیستی انجام می‌گیرد.

از نظر رهبر اوجالان نمی‌توان تاریخ و جامعه‌شناسی را به حالت علمی درآورد زیرا مستلزم درک آنچه واقعا رخ داده می‌باشد نه آنچه تصور و خیال یا ادعای می‌شود. امروزه فاشیسم فارس، عرب و ترک همان ادعای کور و بی‌پایه را دارند. لرستان نیز در حد فاجعه‌آمیزی از نوسنگی تا به امروز با همه چیزش از سوی فاشیسم فارس مصادره شده و ناسیونالیسم فاشیستی فارس با به حالت علمی درآوردن تاریخ تحریف شده، بدان قطعیت می‌بخشد.

اگر از نوسنگی تا امروز را در نیرو و زمینه فرهنگی کُردستان (لرستان) بدست بگیریم، به‌عینه می‌بینیم که سه رویکرد تاریخ‌گرایی «**رانک گرایانه**» (صرفاً رویدادها را آنگونه که واقعا رخ داده روایت می‌کند لذا نه در مورد گذشته قضاوت می‌نماید نه راه آینده را نشان می‌دهد)؛ «**برودل گرایانه**» (هم رویدادها را آنگونه که واقعا رخ داده روایت می‌کند و هم گذشته و آینده را مورد قضاوت قرار می‌دهد) و «به سبک رهبر آپو» (هم رویدادها را به طرز صحیح روایت می‌کند، هم گذشته را مورد تفسیر قرار می‌دهد و هم راه آینده را با حذر از هرگونه تحمیل‌گرایی و قطعیت، ارایه می‌نماید) با هم به جدال برمی‌خیزند. در این جدال، هر دو رویکرد برودلی و رهبر اوجالان متحدند و علیه منش رانک گرایانه مبارزه‌جویی را پیشه کرده‌اند. در اصل، رهبر اوجالان رویکرد ناتمام برودل، مؤسس مکتب آنال فرانسوی را کامل می‌نماید.

با توجه به رویکرد حقیقت‌یاب آپویی می‌توان نیروها، خصایص و موجودیت فرهنگی سراسر تاریخ یک ملت را حفظ و احیا نمود. حقیقت تاریخ لرستان هم به این رویکرد منطقی نیاز مبرم دارد. نوسنگی در لرستان و سایر مناطق کُردستان، اتوریت‌های و طبقاتی بودن مبتنی بر تمدن دولتی را برنمی‌تابد. وقتی سومر بر ریشه‌های زاگرس روئید سه عنصر «**طبقه، دولت و شهر**» را که عناصر تمدن هستند، شاکله بست و با اتوریت‌یابی مرکزگرا حملات خود علیه زاگرس در شمال (کُردستان) و زاگرس در جنوب (عیلام) را آغاز کرد و در تباہ‌نمودن جامعه دریغ نکرد. دلیل حمله کوتی‌ها به سومر و آکاد و نیز کاسی‌ها و عیلامی‌ها به بابل، همان رویکرد تمدنی منفی سومر، آکاد، بابل و آشور است. این سلسله جنگ‌ها که جنگ میان فرهنگ و تمدن بود،

هزاران سال ادامه یافت و امروزه لرستان نیمه‌استحاله گشته ولی خوشبختانه مقاومت اجتماعی آن باقی مانده و کُردستان در مقابل استحاله همچنان در تبارز است و مقاومت اجتماعی آن هم قوی می‌باشد. دلیل بقای کُردستان و لرستان آن تا به امروز همان مقاومت‌گری است که در عصر بیست و یکم همچو تراوش‌های هزاره‌های پنجم و بعدی، ادامه دارد.

یک پرسش بنیادین پیش می‌آید: لرستان را به کجای پیشرفت‌های تاریخی در زاگرس ربط دهیم؟ دو راه وجود دارد: یا ذوب شدن در قدرت فارس‌ها را پذیرفت و تسلیم شد که در آن صورت تاریخ گذشته لر انکار می‌گردد؛ یا اینکه برای اثبات واقعیت و هستی خود به تاریخ نوسنگی و پس از آن در لرستان بازگردیم. در این رویکرد هم نباید بینش ملت‌پرستی ناسیونالیستی و دولت‌گرایی حاکم گردد. کلیت‌مندی در امر بازخوانی کل تاریخ لرستان، نه تنها یک ویژگی طبیعت اجتماعی، بلکه یک خصلت بنیادین طبیعت فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیک نیز می‌باشد. لرستان در تاریخ تحریف‌شده ایران به خارج از حوزه‌های جامعه و تاریخ جهانشمول خود رانده شده.

نقش تاریخی عصر نوسنگی کُرد (لر) در برساخت فرهنگ‌ها و تمدن‌های بشری تا به امروز، خطیر است. رهبر اوجالان می‌گوید:

«تعیین عنوان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها از طریق نام خلق‌ها، شاید اغراق باشد و بنابراین روش صحیحی نباشد، اما دست کم بحث نمودن از نقش آنها در مرحله پیش‌نمونه یا پروتوتیپ صحیح است. آشنایی مان با تاریخ از طریق برخی امپراتوری‌ها و خاندان‌های شناخته‌شده، برای بیان واقعیت کافی نیست. همچنین تعریف نمودن آن از طریق چند قوم شناخته‌شده نیز بسیار ناکافی است. فراتر از این، اقدام به تعریف ملت‌های شناخته‌شده مدرنیته بعنوان نیروهای حامل تاریخ، به معنای انجام بزرگ‌ترین تحریف‌ها در تاریخ می‌باشد. وقتی از این بسترهای تاریخی که رابطه جزئی-جهانشمول در آنها برقرار نشده و عمدتاً میراثی بازمانده از هژمونی‌های ایدئولوژیک می‌باشند، گذار نماییم، با یک تاریخ اجتماعی انسانی صحیح‌تر مواجه می‌گردیم. تنها از طریق این روش می‌توانیم تاریخ خلق‌ها و زحمت‌کشانی را برشماریم که فاقد تاریخ‌شان ساخته‌اند». (رهبر اوجالان- کُردها در چنگال نسل‌کشی فرهنگی)

امروزه تعیین عنوان فرهنگ نوسنگی لرستان به نام لر‌ها و یا تمدن عیلام به نام آنها و همچنین تعریف موجودیت لر‌ها با استفاده از تاریخ اقوام هوژی عیلام و کاسی شاید مبالغه‌آمیز جلوه کند. گذشته از آن، اقدام به تعریف لر‌ها با زدن بر چسب ملت مدرنیته‌ای فارس، یک تحریف می‌باشد. روش صحیح آن است که نوسنگی را در جغرافیای فرهنگی زاگرس بکاویم و پروتوتیپ خلق لر

را در هزاره‌های گذشته همچو خلقی بومی تحت ستم امروز شفاف‌سازیم. از طریق **آنتولوژی**، **مردم‌شناسی** و **ترمینولوژی** (اصطلاح‌شناسی زبان) می‌توان نتایج علمی ارزنده‌ای حاصل نمود.

در دره خرم‌آباد مکان‌هایی با قدمت ۸۰۰۰ الی ۷۸۰۰ سال قبل در لایه‌های فوقانی غارهای کنجی و قمری کاوش شده که حکایت از اهلی کردن حیواناتی چون بز و ساختن ظرف‌هایی با چوب و چرم گاو میش دارد. در دره هلیلان نیز حفاری‌هایی بوسیله «**موتن‌سن**» در سال ۱۹۶۴ در تپه گوران انجام گرفت که اطلاعاتی کامل بدست داد. لایه‌های تپه **گوران** مربوط به ۸۵۰۰ سال قبل است که حاکی از یک دهکده نیمه‌مسکونی از خانه‌های چوبی است. لایه‌های فوقانی نشان می‌دهند که در سال ۵۸۰۰ ق.م این دهکده کاملاً مسکونی شده و حاوی کامل‌ترین رده سفال‌های رنگین و ساده مربوط به فرهنگ زاگرسی است. جو و بز به وضوح از جمله نباتات و حیوانات اهلی بوده‌اند. وجود تخم‌های کربنیزه‌شده، محصولات تابستانی و استخوان‌های مرغ‌های دریایی نشان می‌دهد که در سراسر سال در لایه‌های فوقانی، زندگی و فعالیت وجود داشته است. همچنین دشت «کوه‌دشت» در برخی نواحی دارای دهکده‌های اولیه می‌باشد. (ایزدپناه- همان) دکتر «فرانک هول» و همکارانش از دانشگاه رایس آمریکا نتایج کاوش‌های فوق را تأیید و منتشر کرده‌اند. وقتی کاوش‌های غار کنجی اسکلت‌های هفت انسان مربوط به فرهنگ‌های موستری و زارزی را به دست داده، مشخص شد که بایستی کاوش‌ها در خصوص دوره **نوسنگی** در **لرستان** هیجان‌انگیزتر باشد زیرا فرهنگ‌های ماقبل نوسنگی، خبر از انقلاب نوسنگی در زاگرس لرستان دادند.

در سال ۱۳۴۵ دکتر هول در تپه باغ‌نو واقع در جنوب غربی خرم‌آباد تحقیقاتی به‌انجام رساند. قسمت زیرین تپه پس از آزمایش کربن ۱۴ تعلق به دوره نوسنگی (۶ هزار ق.م) را نشان داد. طبقات فوقانی آن نیز آثار تمدن‌های باستانی را جلوه‌گر ساخت که در طبقات بالاتر آثار مربوط به دوره اسلامی یافت شد. امر جالب توجه، وجود آثار مختلف مربوط به دوره نوسنگی، دوره فلز و دوره اسلامی در هر یک از تپه‌های «**باغ‌نو**»، «**سراب یاس**» و «**دخمه باباعباس**» است. در غار بتخانه نیز آثار متعلق به دوره نوسنگی یافت شده. در حفاری‌های «**میرملاسی**» که در آن قطعات سفال، تیغه‌هایی از **فلینت** و نمونه‌هایی از ذغال یافت شده با آزمایشات کربن ۱۴ مشخص گشت که متعلق به دوره نوسنگی است. خصوصاً با مطالعه یک قطعه سنگ بزرگ بطول هفت و نیم متر که مربوط به نقش‌های جمعی و شامل نقشی از یک میدان نبرد با منظره‌ای از شکارگاه بود که در آن تعدادی نقوش منفرد وجود داشت و قدمت آنها کمتر از دوره اول نوسنگی بود.

بخش ۲

منشأ تاریخی و تبار لر

به دلیل اینکه از دوران رضاشاه تا به امروز، پژوهشگران پان‌فارسیسم ایرانی، فارس بودن را به خلق لر قالب کرده و آن را نه یک خلق بلکه یک خرده‌فرهنگ با تاریخ نامفهوم تفسیر کرده‌اند؛ و به سبب اینکه برعکس این رویه فاشیستی ایرانی، منابع تاریخی خاصه منابع اسلامی، عربی و کُردی و بسیاری از خاورشناسان، منشأ و تبار خلق لر را به کُرد نسبت می‌دهند و حتی آثار باستانی، جغرافیا، فرهنگ، زبان و تمدن زاگرس-عیلامی لرستان به شیوه مختلط اثبات‌گر این است که منشأ لر- کُرد یکی است؛ ابتدا به پیدایش ملت کُرد و بستر زاگرس آن می‌پردازیم تا به موازات آن، به عیلام، کاسی‌ها، هوزی‌ها و الیمائید برسیم. مبرهن است که اگر لر و لرستان را از موجودیت تاریخی زاگرس و عیلام خارج‌سازیم، به‌نوعی کل تاریخ خلق لر را دچار فلج‌شدگی مهلک می‌گردانیم. در پرهیز از این رویکرد خطرناک و علمی، خود را به کشفیات و عقلیت تاریخ واقعی و واقعا موجود می‌سپاریم نه تاریخ سراسر تحریف‌شده ایران.

اجماع نظر قطعی این است که وجه تسمیه «**کُردستان**» ابتدا از سوی سلجوقیان بکاربرده شده و در آن شکی نیست اما تا وقتی که روش‌های علمی باستان‌شناختی از قرن نوزدهم آغاز نشده و کتیبه‌های تمدن‌های کُردی چون «هوری، کوتی، لولوبی، کاسی و عیلامی» در کنار دهها هزار کتیبه تمدن‌های سومری، آکادی، آسوری و بابلی و ایرانی کشف نگشته بود، حدس و گمان‌ها در خصوص منشأ و تبار کُردها خاصه لرها در حد یک مشت افسانه‌سازی بی‌پایه، دور باطل داشت. با کشف آثار، کتیبه‌ها، سالنامه‌ها و اسناد و مدارک قدیمه باستانی هم در عراق و هم کُردستان که بین‌النهرین سفلی و علیا نامیده می‌شوند، پرده از راز نامکشوف هویت کُرد برداشته شد و بنیانهای فاشیسم در تلاش مزورانه برای نسل‌کشی، متزلزل گشت. پژوهش‌ها و نظریاتی ارزشمند و علمی

که رهبر **اوجالان** از چهل سال پیش آغاز و با ارائه دفاعیه «از دولت کاهنی سومر بسوی تمدن دمکراتیک» مستند گشت، بعد از گذشت یک دهه از سوی تاریخ دانان و محققین کُرد و جهان اثبات تاریخی می‌یابد. اثبات‌ها حول یک نظر کلیدی می‌چرخد: «**گُردها بومیان اصیل دهها هزار ساله هلال حاصلخیز و زاگرس هستند و از خارج به کُردستان کوچ نکرده‌اند**». از محققین شهیری چون «گوردن چایلد و ا.م. دیاکونف^۱» گرفته تا اسپایزر و غلامعلی ادریسیان (پژوهشگر کُرد)، تحقیقات ارزشمندشان- علی‌رغم برخی اختلاف نظرها- مہری اثبات گر بر کلیت نظرات و تزه‌های رهبر اوجالان در خصوص تاریخ می‌باشد.

نظریات رهبر اوجالان تاکنون جامعیت تاریخی- زمانی در قالب ادوار کوتاه‌مدت، میان‌مدت و طولانی مدت یافته و در میان محققین و رهبران کُرد، تاکنون ایشان بصورت جامع توانسته اصول آنالیز مختص به مکتب **آنال** در خصوص تاریخ را دربر گیرد و مانیفست چندجلدی ارائه‌دهند. مابقی پژوهشگران کُرد که جدیداً رویه‌ای مشابه برای اثبات موجودیت تاریخی ملت کُرد (لر) را دربر گرفته‌اند، متأسفانه سوای کشفیات ارزشمند و مسجل، بسیار پوزیتیویستی می‌باشد.

هوری

کتیبه‌ها و اسناد چه می‌گویند. به یک نقطه عطف در تاریخ ظهور تمدن‌ها بازمی‌گردیم و آن، حضور هوری‌ها بر فراز تاریخ بین‌النهرین و اعتقاد **مزدایی** در کانون فرهنگی آن است. سومری‌ها کتیبه‌سازی و کتابت را در هزاره سوم پیش از میلاد آغاز کردند. آن خلق متنوع و گسترده از مدیترانه تا شرقی‌ترین نقاط زاگرس و از آناتولی تا مرزهای بین‌النهرین سفلی و جنوبی‌ترین سرحدات تمدن عیلام را دربرمی‌گرفت و همه را حوزه نفوذ فرهنگی خود ساخت. وقتی می‌گوییم فرهنگی، مسلماً تمامی مفاهیم رشد اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیکی و اجتماعی را در بطن خود دارد. هوری‌ها در سیر تبادلات گسترده فرهنگی، اقتصادی و سیاسی مسبب ظهور تمدن شگفت‌انگیز سومر هستند و بسیاری بر این عقیده‌اند که احتمالاً سومری‌ها شاخه‌ای قومی از هوری‌ها بوده باشند. تعداد زیادی کتیبه متعلق به **هوری‌ها** در منطقه **کرکوک** (نوزی)- در نزدیکی شهر) یافت شده که نوری درخشان بر تاریکی تمامی لایه‌های تاریخ هویت کُرد افکنده. در کنار آن نیز هزاران کتیبه تمدن‌های بین‌النهرین سفلا و بیش از ۱۳ هزار کتیبه عیلامی، حقایق در خصوص تبار ملت کُرد (لر) را روشن ساخته‌اند.

۱. ایگور میخایلوویچ **دیاکونف** زاده ۳۰ دسامبر ۱۹۱۴ م خاورشناس بین‌المللی اهل روسیه و یکی از بهترین پژوهشگران در زمینه مطالعات شرق نزدیک باستان بود. وی مترجم زبردست آثار ادبی از جمله حماسه گیل‌گمش و چندین کتاب از کتاب‌های مقدس بود. می‌توانست متون را به زبان‌های سومری، آکادی، عربی، عیلامی، هیتی، هوری و اورارتویی بخواند. «تاریخ ماد» از مهم‌ترین آثار او است که معتبرترین منبع و مرجع جامع می‌باشد. اولین بار ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۴۵ در تهران به چاپ رسید. «کریم کشاورز» آن را ترجمه نموده. دیاکونف به نقد سندهای معلوم و تطبیق آنها با مدارک باستانشناسی و لوح‌های نوگشوده و استنتاج منطقی از مجموع پرداخت.

به نسبت مبانی علم ترمینولوژی با قرائت اکثر کتیبه‌ها، وجه تسمیه کرد و عطف ریشه آن به هوری- کوتی بودن، محرز گردیده. قدمت واژه «کرد» هزاران سال بیشتر از واژه «کردستان» است. بجای واژه کردستان، واژه‌های «هوریانی، کوتیوم و کاردخوی» قدیمی تر هستند. سومری‌ها و آکادی‌ها در هزاره سوم ق.م کردها را «گوتی (کوتی)» و کردستان را «گوتیوم (کوتیوم)» نامیده‌اند. یونانی‌ها هوری‌ها را «کاردو»، بابلی‌ها «کاردا»، فارس‌ها «کارداک یا کرد» و بنا به اشاره «امیرشرف‌الدین بدلیسی» و با استناد به کتیبه‌های سومری در شمال کردستان کشوری به نام «کارداکا» در همسایگی کشور «سو» واقع در جنوب دریاچه وان امروزی وجود داشته که قدیمی ترین عنوان در ریشه وجه تسمیه کردستان می‌باشد. در هزاره دوم پیش از میلاد، آشوری‌ها ساکنان شمال کردستان را «کورتی (کرتی)» نامیده‌اند و در کتیبه‌ای متعلق به تیکلات پیلسر، پادشاه آشور به قوم کورتی در کوهستان آز و در غرب دریاچه وان اشاره شده (غلامعلی ادریسیان). وقتی در هزاره دوم کاسی‌ها بابل را فتح کردند، دولت «**کاردونیاش**» را بنیاد نهادند که این واژه از حیث ترمینولوژیک ریشه در هم کلمه کاسی و هم کاردو و کارداک دارد. دو نظر متفاوت در خصوص کلیت عناوین «هوری و کوتی» برای جمیع اقوام کرد مطرح گشته: برخی از پژوهشگران، قوم کوتی را منشأ همه کردها دانسته‌اند و برخی هوریان را. رهبر اوجالان در مانیفست تمدن دمکراتیک، هوری را ریشه مشترک و پرنفوذ عنوان کرده و اشاره‌های مستندی به وجه تسمیه کوتی و نقش بارز آنها در رشد تاریخ ملت کرد دارد. اساسا شواهد تاریخی نشان می‌دهند که هوری‌ها نقش فراگیر داشته‌اند اما کوتی‌ها در زاگرس مرکزی همچو نماینده قوی هوری‌ها جلوه گر شده‌اند. برای مثال شهر کرکوک یکی از مراکز اصلی کوتی‌ها بوده ولی کتیبه‌های زیادی از هوریان اخیرا کشف شده و پیوند جدایی ناپذیر هر دو را نشان می‌دهد. آثار مکشوف اورکیش (پایتخت هوریان در حدفاصل شهرهای قاملشو و عامودی امروزی در شمال شرق سوریه)، نامار (نامرو) در نزدیکی دیاله و ارنجا اشاره مسلم به سومری‌ها دارند.

به واسطه موجودیت هوری‌ها و کوتی‌ها تمامی اقوام و شاخه‌های فرهنگی کردها از قبیل لولوبی‌ها و کاسی‌ها تا سرحدات جنوبی لرستان نماینده‌های قوی هوری می‌گردند و میتانی‌ها، هیتی‌ها و اورارتویی‌ها همان نقش را در آناتولی بازی می‌کنند. این سیر زنجیره‌ای قومی به درازای رشته کوه زاگرس، زنجیروار بعدها به مانناها و مادها منتقل گشت. در این زنجیره، حلقه‌های متصل «کاسی» در شمال تمدن عیلام و «**هوژی- الیمائید**» در جنوب آن تمدن (خوزستان تا بوشهر امروزی) تکامل یافتند ولی پیدایش عیلام همیشه متمایزتر و متفاوت تر از عیلام شمالی (مناطق کوهستانی لرستان) به وقوع پیوسته؛ طوری که تصویری شود هیچ ارتباطی با زاگرس و فرهنگ، باورها و زبان زاگرسی‌ها نداشته. این تصور اما به نظر غلط می‌آید.

ریشه‌ها و منشأ لرستان را بایستی در تاریخ تمدن‌های «عیلام، کاسی و لولوبی» جستجو کرد. لولوبی‌ها حلقه اتصال و پیوند فرهنگی و خلقی میان لر با سایر کُردها محسوب می‌گردند. کاسی‌ها از اسلاف باستانی خلق لر بشمار می‌آیند که چهارمین قوم نیرومند در زاگرس و کُردستان بوده‌اند. اما قبل از کاسی‌ها به نقش لولوبی همچو پل ارتباطی گسست‌ناپذیر میان **کلهر** و **لر** می‌پردازیم. لولوبی‌ها در مناطق میانی و جنوبی زاگرس زیسته‌اند و در قرن ۲۳ هزاره سوم پیش از میلاد در نبرد علیه سومر و آکاد بسر برده‌اند. آنها در دوران «**نومسین**» (پادشاه آکاد ۲۲۹۱-۲۲۵۵ ق.م) دچار شکست می‌شوند و آکادی‌ها مدتی مناطق آنها را اشغال می‌کنند. کوهستان‌های قره‌داغ و شاهو مرزهای تاخت‌وتاز آنها بوده‌اند. به همین دلیل نومسین پس از پیروزی، در نقاطی از آن کوهستان‌ها نقش‌نگاره پیروزی را حک کرده. «**آنوبانی‌نی**» از مشهورترین پادشاهان لولوبی است. لر، لک و کلهر از نوادگان لولوبی‌ها هستند و دولت آنها «لولوبوم» یا «لولوبیوم» نام گرفته. منابع سومری و آکادی بصورت مکتوب از حضور این قوم در کُردستان یاد کرده‌اند. به عقیده دیاکونف لولوبی‌ها از قسمت علیای دیاله گرفته تا دریاچه اورمیه و حتی آنسوتر به طرف شمال غربی را تحت کنترل در آورده‌اند. کتیبه آنوبانی‌نی پادشاه لولوبی همراه نقش برجسته او بر صخره سرپل‌زهاب در کرماشان موجود است. سارگن آکادی به لولوبی‌ها حمله می‌کند اما در هزاره دوم هم در کتیبه‌های آشوری بندرت از لولوبیان نام برده شده زیرا آنها یادآور کاسی، کوتی، سوبارتو و هوری بوده‌اند. لولوبی‌ها پس از سقوط همچنان در دولت آشور نفوذ داشته و با سطح فرهنگی و توانایی بالا چند تن از پادشاهان آشور لولوبیایی بوده‌اند. کتیبه‌های آشور در هزاره اول پیش از میلاد که در جنگ با مادها بسرمی‌برند همچنان از لولوبی‌ها یاد کرده‌اند و آشوربانی‌پال که به عیلام و کاسی‌ها حمله برده، پس از چهار بار لشکرکشی توانسته لولوبیان را شکست دهد. قوم لولوبی پس از تشکیل **ماد** و سقوط آشور به ماد ملحق گردیدند. بنا به اشاره «ادریسیان (همان)»، بر اساس منابع آشوری از نیمه دوم قرن نهم پیش از میلاد به این سو، سرزمین لولوبی‌ها «زاموا یا مازاموا» نامیده شده است و از آن قرن به تمام آن سرزمین لولوبیوم گفته می‌شده. بر اساس منابع مذکور، قسمت شمالی زاموا را **ماننا** می‌گفته‌اند و قسمت جنوبی آن **پارسوا** (پارسوا به معنای ریشه پارسی نیست) نامیده می‌شده. سرحدات آن تا به رود دیاله رسیده. همانطور که گفتیم، لولوبی‌ها حلقه اتصال میان کلهر و لر هستند. در کنکاش‌ها در خصوص زبان لولوبی‌ها می‌توان به نتایجی دست یافت. **هاوزینگ**^۱ در مقالات متعدد خویش به این نتیجه

۱. ژ. **هاوزینگ** دانشمند آلمانی است. نتایج تحقیقات این دانشمند نیز به بازسازی جغرافیای تاریخی کُردستان یاری می‌رساند. یکی از آثار وی کتاب «کاوش‌های ماقبل تاریخ تپه بزرگ» در کُردستان جنوبی (در عراق) است. آثار این دانشمند در ارتباط با تاریخ و جغرافیای کُرد و کُردستان می‌باشد. همچنین دارای اثر زیر است:

Husing, G. "Der Zagros, Und seine Vollcer, Der A.O., ۱X, 3/4.

حصول یافته که زبان قوم لولوبی و زبان عیلامی‌ها از یک ریشه است و با زبان هوریانی نیز نزدیکی دارد. **اسپایزر** نیز درباره این مسئله می‌نویسد:

«اگرچه تعداد اسامی باقی‌مانده از لولوبی‌ها خیلی زیاد نیست تا بتوان دقیقاً بر اساس آنها قضاوت کرد، با وجود این تعداد اسامی باقی‌مانده موجود از نظر فونوتیک و ترمینولوژی برای قضاوت کافی به‌نظر می‌رسد».

دیاکونف نیز که متخصص زبان‌های شرق کهن است، بر نزدیکی زبان‌های عیلامی و لولوبی تأکید می‌ورزد. در لوح نرمسین، لولوبیان لباسی سبک و یا دامنی بر تن دارند و پوستی ابلقی بر یک شانه انداخته‌اند. این لباس ساده در هزاره‌های بعدی نیز تغییر چندانی نکرده است. بطوری که از تصاویر کتیبه‌های سارگن دوم می‌توان دریافت، در هزاره اول قبل از میلاد نیز لباس تمام مردم ماننا، مادغربی و کاسپیان (قومی در شمال ایران که برخی آنها را سلف لرها می‌دانند) بوده است. صنایع و زراعت لولوبیان به اندازه تمدن‌های سومری-آکادی و عیلامی پیشرفته بوده. شیوه سنتی لولوبی و کاسی در هنگام حملات سنگین، پناه‌بردن به کوه‌ها بوده که در زاگرس علیه آشور و بعدها اسکندر هم همیشه **گرد(لر)** چنان کاری انجام داده‌اند. (ادریسان-همان)

کرماشان و ایلام امروزی محل اسکان همیشگی و قدیم لولوبی و با عیلام همسایه بوده‌اند. آنها همانند بخشی از کوتی‌ها **خداوند** «عشتار (به گردی استرک یا ستار)» را تحت نام **آناهیته** (ناهید) که معبد آن در کنگاور و کرماشان واقع شده، می‌پرستیدند. استرک نزد سومریان به عشتار و نزد عیلامیان به نام محلی آن «**پینو**» مبدل می‌شود. در دوران میترائیسم متأخر خدای مرد و زن مزدوج می‌گردند و پینو در عیلام همسر اینوشیناک تلقی می‌گردد. تأثیر لولوبی‌ها با آئین میترائیسم و تمامی نمادها و عناصر آئینی آن بر عیلام کاملاً هویدا است و **مهرپرستی** هم در عیلام و هم کاسی رواج یافته ولی در عیلام تغییرات محلی یافته و منحصر می‌گردد. در نقش برجسته سرپل‌زهاب مربوط به آنبانانی (۲۲۰۰ ق.م) هویدا است که او پرستنده استرک (آناهیته) می‌باشد. یکی از اسیران آنبانانی، کلاهی بر سر دارد که شبیه کلاهی است که بعدها شاهنشاهان ایرانی بر سر نهاده‌اند، اما اسیری شبیه اسرای عیلامی در آن دیده نمی‌شود. در اسناد عیلامی از مردم منطقه لولوبی با نام «پالاهوتوپ» یاد شده که گویا گاهی مرزهای عیلام را مورد تعرض قرار داده‌اند. **پالاهوتوپ** نیز از حیث زبانی شبیه فونوتیک **هل تم‌تی** (نام عیلام) و **هل مته‌نه** (نام هگمتانه) می‌باشد. اشیایی در لرستان کشف شده که گویا جزو غنایم پالاهوتوپ‌ها است که از عیلامیان گرفته‌اند. روی یک تبر نام «شیلهک انوشیناک»، شاه قدرتمند عیلام در هزاره دوم ق.م، حک شده است و احتمالاً در جنگ به چنگ افتاده. بعدها سلطنت **الی پی** جای لولوبی‌ها را گرفت. الی پی با مرکزیت کرماشان امروزی عنوانی بوده که عیلامیان به آنها داده‌اند.

لولوبی‌های کرماشان و ایلام امروزی قطعاً مناطق لرستانات در شمال را زیر حکمفرمایی داشته‌اند تا اینکه کاشی یا کاسی‌های لر حکومت را در هزاره دوم بدست گرفتند.

کاسی

در سطور حاضر به نقش کاسی‌ها می‌پردازیم. کاسی‌ها از آغاز هزاره سوم ق.م در **لرستان** برای تاریخ، یادگارهای متفاوت بجا گذاشته‌اند و به دامداری و زندگی نیمه‌اسکان‌یافته در زاگرس اشتغال داشته‌اند. آنها جمعی از قبایلی هستند که از کوهستان‌های لرستان و جنوب کرماشان بسوی بین‌النهرین حرکت می‌کنند و حکومت‌شان بنا به اسناد تاریخی از ۱۶۸۰ ق.م آغاز و در سال ۱۵۰۶ با تصرف بابل به اوج می‌رسد. آنها ۳۶ نسل در بابل حکومت می‌کنند و بابل و جنوب بین‌النهرین را تحت تأثیر شدید فرهنگ خویش قرار می‌دهند. عیلامی‌ها در سال ۱۱۵۷ ق.م به حکومت کاسی‌ها بر بابل پایان دادند و آنها نیز به کوهستان‌های زاگرس و مناطق شمالی بین‌النهرین سفلی عقب‌نشینی کردند. کاسی‌ها در پرورش اسب شهره تاریخی یافته‌اند. گاندش بنیانگذار سلسله حاکمیت پیشوایان کاسی و با «**سامونلون**» پسر حمورابی، پادشاه بابل معاصر بوده. پس از اینکه آشوری‌ها در سده سیزدهم قبل از میلاد با اشغال دیاله و کرکوک ارتباط میان بابل و کوهستان‌های **زاگرس** را قطع کردند، به حاکمیت کاسی‌ها در ۱۱۷۱ ق.م پایان داده‌شد.

کاسی‌ها که از حیث تبار، منشأ لرها محسوب می‌گردند، در رشد و نمو فرهنگ و تمدن **گُرد** و زاگرس نقش اساسی ایفا کرده‌اند. سرزمین آنها در وسعت جغرافیایی زاگرس مرکزی که شمال کشور عیلام بوده، قرار داشته. نظرات در خصوص محل سکونت کاسی‌ها متفاوت است. برخی به کرماشان و برخی نیز به **کاسن** (لرستان کنونی) اشاره دارند و معتقدند کاسی‌ها نام خود را از کاسن واقع در جنوب شرقی عیلام گرفته‌اند. دیاکونف نیز محل سکونت آنها را لرستان عنوان کرده. وی اشاره دارد که عیلامیان همسایه و محتملاً خویشاوند ایشان بوده‌اند. در کتاب «لرستان و تاریخ قوم کاسی» به نقل از «راولینسون» آمده که واژه کاسی به شکل کوسایورلیی بوده و در زمان اسکندر یونانیان آن را به مردم زاگرس و دره سمیره اطلاق می‌کرده‌اند. پس تا زمان سلوکی‌ها، کاسیان پابرجا مانده‌اند. محمد مردوخ واژه‌های آکادی «**کاسوریا** و **کاشو**» را کاسی تقلبی نموده و ترجمه **گُردی** آن دو را «**کاک** و **کاکو**» ذکر نموده. پل معروف کشکان در لرستان احتمالاً ریشه در عنوان کاشو دارد. چه‌بسا آگوم دوم که از پادشاهان مهم کاسی در کتیبه‌ای خود را «کاک رمه» (دیاکونف آن را شمشیر رحمت ترجمه کرده اما رم اساساً به معنای نیزه است) نامیده است. کاکاوند‌ها از قبایل لر و کاکه‌ای‌ها از قبایل کلهر هستند که مذهب

مشترک آنها آئین یاری است.

قبایل کوهستانی کاسی در ناحیه میان ماد و کشور عیلام زیسته‌اند که در ساختن مصنوعات مفرغی چیره‌دست بوده‌اند، محل سکونت آنها از ازمه قدیم تا زمان حمله اسکندر مقدونی همیشه به‌مثابه یک کشور کوهستانی در لرستان پایدار بوده. این کشور در پی سقوط کاسی‌ها در بابل (کاردونیاش) و تمدن عیلام همچنان کشور عیلام و لرستان امروزی را دربرگرفته و موجودیت بومی خویش را حفظ نموده. سرحدات کاسی‌های لرستان گاهی تا نزدیکی‌های همدان می‌رسیده. متون قدیمی مربوط به نیمه‌دوم هزاره سوم که متعلق به پوزور- اینشوشیناک است نام کاسی‌ها را ذکر نموده‌اند که آنها را «**کوسایوئی**» نامیده‌اند و استرابون از آن یاد کرده. در معبد بزرگ بابلی، مربوط به خدای «انلیل» در شهر «نیپور» نیز‌های یافت شده که نام «**گانداش**» مؤسس کاسی‌ها بر آن حک شده. نام گانداش برگرفته از گوندوش بوده و آن نیز ریشه در واژه گوند یعنی روستا در زبان کُردی (لری) دارد. برخی منابع کلمه گوند را آریایی خالص دانسته‌اند اما آن را به «بزرگ» معنی کرده‌اند که نادرست است. در شهر نیپور ۱۸۰۰ لوح از دوران کاسی باقی مانده که در قرن نوزدهم هم کشف شد و بیش از ۲۰۰ عدد آن الواح خوانده شده‌اند.

اسامی تعدادی از خدایان کاسی به اسامی خدایان آریایی شباهت داشته. دیاکونف با رد این نظریه، منشأ قومی کاسی‌ها را آریایی نمی‌داند و تأکید می‌کند که قومی کوهستانی بوده‌اند دارای پیشه دامداری که زبان آنها با زبان عیلامی قرابت داشته. هاوزینگ نیز بر این باور است که کاسی‌ها غیر آریایی و زبانشان شاخه‌ای از زبان عیلامی بوده. منابع مکتوب تازه مکشوف اما از هوری بودن منشأ کاسی‌ها در زاگرس- کُردستان حکایت دارند. اغلب باستان‌شناسان از جمله گیرشمن، سایکس، هال و غیره معتقدند که کاسی‌ها جزو فرهنگ آریایی و از نژاد مادها بوده‌اند. **هرودوت**^۱ نیز کاسی و ماد را یک نژاد واحد در کُردستان (لرستان) عنوان کرده.

در خصوص آریایی بودن یا نبودن باید به دو نظر متفاوت اشاره نمود. نظر نخست این است که آریایی‌ها یک نژاد مشخص بوده و در هزاره سوم قبل از میلاد به زاگرس مهاجرت کرده‌اند، لذا بنا به این نظر، تمام اقوام کُرد یعنی از هوری گرفته تا کورتی، لولوبی و کاسی را نمی‌توان آریایی نامید. این دسته معتقدند که کُرد، لر و فارس در زمان این مهاجرت به فلات ایران و زاگرس کوچ کرده‌اند. نظر دوم این است که کُردها آریایی هستند و آریایی‌ها قبایل متعلق به اقوام و

۱. **هرودوت** یا هرودوت نخستین تاریخ‌نگار یونانی‌زبان است که آثارش تا زمان ما باقی مانده و ملقب به پدر تاریخ می‌باشد. وی اهل هالیکارناس بوده. وی برای نوشتن کتابش از شیوه تاریخ‌نویسی روایی استفاده کرده است. منبع و سرچشمه این روایت‌ها نیز غالباً شنیده‌های شفاهی او بوده‌اند. اثر او «تاریخ هرودوت» نام دارد که برخی روایت‌های وی را خیالی و ناموثق می‌دانند و برخی برعکس آن را معتبر. کتاب هرودوت که «تواریخ» نیز نامیده می‌شود، نخستین تاریخ جهان است که مجموعاً ۹ کتاب یا فصل است. سه فصل را به آسیای صغیر، مصر، میان‌رودان، ایران و سوریه اختصاص داده. در زمان خشایارشا کتاب خود را نوشته. امروز به دلیل نزدیک‌ترین تاریخ‌نگار به زمان مادها، از کتابش بعنوان منبع و مرجع استفاده می‌شود.

ملل متعدد دارای «فرهنگ مشترک» بوده‌اند و آریایی نه نژاد بلکه فرهنگ است. پس گُرد(لر)، هم آریایی و هم بومی زاگرس و دشت‌های حومه آن هستند. در نتیجه آریایی و بومی بودن کاسی‌ها بنا به نظریه دوم محرز و شفاف می‌گردد و در جنوب قلمرو کاسی‌ها، عیلامی‌ها نیز همچو خویشاوندان نزدیک کاسی، همان منشأ را خاصاً با برجسته‌بودن نقش قوم هوژی دارند. امروزه هر اندازه کتیبه‌ها، اسناد و سالنامه‌های بیشتری در بین‌النهرین و عیلام کشف می‌شود، در پرتو آن، تاریخ پرفراز و نشیب کاسی‌ها در بابل، کرمانشاه و لرستان شفاف‌تر می‌گردد. کاسی هشت سال پس از مرگ «حمورابی» همچو همسایه شرقی بابل بر آن کشور تاختند ولی در سال‌های اولیه موفق به فتح آن نگشتند. آنها از زمانی که بر بابل سلطه یافتند و با عیلام رابطه مستحکم داشتند، شروع به رشد و نشوونما کردند. کاسی‌ها پس از فتح بابل، بر سراسر لرستان، همدان، کردستان و اورمیه امروزی تا دریای خزر (**کاشی‌ویان** یا قزوین) حاکمیت برقرار کردند. این حاکمیت از طریق جنگ خونین نبوده زیرا کاسی‌ها از کوتی‌ها بوده‌اند و مردمان زاگرس با آنها خصومت نکرده‌اند. اگر هم خصومتی بوده از جانب بزرگان حکومت‌های محلی بوده. اگر کاسی‌ها نبودند، فرهنگ و تمدن بابل به آن اندازه اعتلا نمی‌یافت. آنها با تصرف بابل، به رقیب خویشاوند خود یعنی عیلام که شاید زمانی پیشتر جزئی از آن بودند، مبدل گشتند و با آشور هم درافتادند. ادریسیان اشاره می‌کند که کاسی‌ها در اداره امور مملکتی، سیاست نرمش و عدم استفاده از خشونت و فشار بر توده‌های مردم را بکار برده‌اند. دولت‌شهرهای بابل در دوره کاسی‌ها به موجب عدالت‌پیشگی، قیام نکردند. همه اقوام هیتی، میتانی، کوتی، لولوبی، کاسی و مادی که به بین‌النهرین سفلا استیلا یافته‌اند به دلیل نرمش سیاسی و عدالت‌پیشگی و منع خشونت آکادی، آشوری و بابلی، از سوی جوامع پذیرفته شده‌اند و به راحتی موفق به دولت‌های مقتدر، بزرگ آنها شده‌اند. آنها تا حد قابل توجهی آرامش را به دولت‌شهرها بازگردانده و آباد می‌گرداندند. کاسی‌ها در حکومت خود از مبداهای دموکراتیک متعلق به اقوام زاگرسی که ریشه در سنت **کنفدراسیون قبایل** داشته، پیروی نموده‌اند با این تفاوت که پادشاهان آنها برای مدت معینی برگزیده نشده‌اند، ولی از حیث اعمال زور و فشار به طریق پادشاهان و سنت‌های قدرت‌مداری بین‌النهرین نرفته‌اند. وقتی هیتی‌های گُرد سلسله بابلی حمورابی را با شکست نوه‌های حمورابی ساقط نمودند، کاسی‌های **لر-کلهر** بر سرتاسر بابل حکومت‌شان را مستقر ساختند و دیاکونف این را تأیید نموده. چرا پادشاهان کاسی در بابل موفق شدند که مجسمه «مردوک» خدای بابل و همسر او «سارپانیت» را که در سال ۱۹۲۶ ق.م توسط هیتی‌ها به شهر هانا برده شده بود، مجدداً به بابل مسترد گرداندند. مسلماً این رویداد از طریق جنگ با هیتی نبوده، زیرا وقتی بابل به تصرف کاسی‌ها درآمد، هیتی‌ها به شمال در آناتولی عقب‌نشینی کرده بودند. بنابراین تنها عامل می‌تواند

نژاد و زبان مشترک کاسی و هیتی باشد که لزوم طرق مسالمت‌آمیز را نمایانده. آگوم دوم که در مورد زمان سلطنت او اختلاف نظر وجود دارد، یکی از پادشاهان مشهور کاسی است. در کتیبه‌ای که این پادشاه از خود بجای گذاشته، خود را خلف نورانی خداوند و پادشاه کاسیان و آکادیان و پادشاه کشور پهناور بابل و پادشاه «پادان» که احتمالاً همان «پادبر» در شمال عیلام است، «آلمان» یا «حلوان» در بخش علیای رود دیاله و پادشاه کوتیان و غیره می‌خواند (ادریسیان - همان). نقطه جالب توجه این است که قدر مسلم آگوم بخاطر نمایندگی قوی کوتی‌ها در مرکز و جنوب زاگرس بوده که خود را ملزم دانسته به ریشه کوتی بودن خود اشاره نماید. برخی منابع امروزی سخن بابلی‌ها در مورد کوتی‌ها را به کاسی‌ها نسبت می‌دهند که یک نوع تحریف است. این پادشاهان بابلی بودند که گفته بودند «کوتی‌های بی‌خرد به ماد پیوسته‌اند» نه اینکه کاسی‌ها چنین گفته بوده‌اند.

کاسی‌ها دولت جدیدالتأسیس خود را که سرزمین کوتی‌ها و بابل را در برمی‌گرفت، «کاردونیاش» نامیدند. کاردونیاش برگرفته از ریشه کاردو و گرد بوده و یونانی است که وجه تسمیه آنها در خصوص گُردها است. کوتی‌ها و لولوبی‌ها نیز در پایه‌ریزی دولت کاردونیاش، با کاسی‌ها مشارکت داشته‌اند. در نقاشی‌های مکشوفه غارهای «میرمالاسی» و «همیان» که پروفیسور «مکت‌بورنی» مورد مطالعه قرارداد و مربوط به هزاره دوم ق.م است، هویدا است که کاسی‌ها از اسب در شکارگری و جنگ، استفاده کرده‌اند. شاید دلیل پیروزی بزرگ آنها بر بابل، استفاده از اسب در جنگ بوده. نقوش آن غارها در آثار مفرغی نیز هنری عظیم را جلوه‌گر ساخته. آنها از خط و کتابت بابلی‌ها اقتباس کرده‌اند. حتی از افسانه گیل‌گمش بین‌النهرین جنوبی اثر پذیرفته و بعدها پیکره‌های مفرغی آن را نیز ساخته‌اند. کاسی‌ها و بابلی‌ها در زمان آمیزش حکومت، خدایان یکدیگر را پذیرفته بودند. در شاهنامه داستان جمشید و نابودی او توسط «اژدهای هزارآسپی» که از «دشت‌های سواران نیزه‌گذار» بود به جنگ میان کاسی‌های لرستان زاگرسی و عیلامیان در ۱۶۰۰ ق.م نسبت داد. این داستان هیچ ارتباطی با نیاکان شاهی پارس‌ها ندارد. مربوط به کاسی‌های لر است. در ۱۶۰۰ ق.م رقابت میان عیلام و کاسی به اوج رسید. کاسی‌ها در صدد دستیابی بر بین‌النهرین بودند که بالاخره بابل را تصرف و بیش از ۵۷۶ سال بر آن حکم‌راندند. چه بسا داستان فریدون افسانه‌ای و شکست اژدهای هزارآسپی و سپس تقسیم جهان در میان سه پسر فریدون که یکی شاه مغرب شد به پیروزی کاسی‌ها بر بین‌النهرین ربط دارد. این داستان را پس از هزاران سال بعد فردوسی به نفع پارس‌ها جعل کرده. زیرا اساساً فریدونی وجود نداشته. فریدون جعلی فردوسی بجای نام شاه کاسی حاکم بابل قرار داده شده. در داستان جمشید، اژدهای هزارآسپی بر جمشید پیروزمی‌شود ولی در داستان فریدون، فریدون اژدهای

هزارآسپی را شکست می‌دهد و جهان را تقسیم می‌نماید. این تناقض‌گویی روایی فردوسی، عیب بزرگ جعلیات او است. سند بابلی و عیلامی شاهان کاسی موجود است، اما سندی در مورد فریدون و جمشید جز افسانه‌پردازی فردوسی وجود ندارد.

گذشته از اینها، «نصرالدین **هزارآسپ** (هزارآسپ بن ابی‌طاهر) لر و یا بهتر بگوییم کُرد بوده نه فارس. او پسر ابوطاهر فضلوویه و بنیانگذار واقعی اتابکان لرستان یا «ملوک هزارآسپی» بود. (در کُردی بویژه لری اسب، آسپ تلفظ می‌شود) پس از هزاران سال از عهد کاسی‌های لرستان در زبان سلسله اتابکان همچنان عنوان هزارآسپ باقی‌ماند که اثباتگر لری‌بودن پیروزی‌های **هزارآسپی** در زمان کاسی‌ها و غیرپارسی‌بودن آن است. چه، در دوران کاسی‌ها در هیچ جای سرزمین‌های فلات، نام پارس‌ها وجود نداشته. امروزه پان‌فارس‌سیسم این جعلیات را با هدف آسمیلاسیون فرهنگی بر ضد خلق لر تدارک می‌بیند.

کوریکالزوی اول (۱۴۰۰-۱۴۱۷ق.م) مهمترین پادشاه کاسی با حفظ اتحاد با مصر، عیلام را شکست داد و برای مدتی بر آن فائق آمد. پایتخت او هم در نزدیکی بغداد بوده که آثار آن کشف شده. در آن زمان و در عهد قدرت پسران گالزو، اساساً دو کشور **کاردونیاش** و مصر بیشتر مطرح بوده و اتحاد میان خود را تمدید می‌کرده‌اند. وقتی تحولاتی در میثانی‌ها در شمال کُردستان رخ داد، آشور قدرتمند شد و علیه کاسی‌ها (کاردونیاش) با مصر متحد گردید که پایه‌های کاسی‌های تنها شده را به لرزه درآوردند. **کاشتی‌لیاش** آخرین پادشاه کاسی، سیاست مدبرانه اسلاف خود را نداشت و با حمله به آشور زمینه شکست و زوال کاسی‌ها در ۱۱۷۱ق.م را هموار ساخت. عده‌ای از محققان بر این باورند که سقوط کاسی‌ها در سال ۱۲۰۷ق.م روی داده. عده‌ای هم دلیل سقوط آنها را به حمله عیلامی‌ها ربط داده‌اند. در هر حال کاسی‌ها ۵۷۶ سال بر بابل حکومت کردند و فرهنگ و تمدن را به اعلاترین درجه درخشان رساندند. آنها علی‌رغم درآمیختن با آکادیان و بابلیان همچنان کاسی خطاب می‌شدند. جنگجویان کاسی و نام آنها پس از سقوط، کماکان برای قرن‌های متمادی در سلطنت خاندان‌های بابل باقی‌ماند. مسلم است که کاسی‌ها در جنوب غربی و شرقی ماد کماکان به موجودیت اجتماعی و نژادی خود ادامه دادند. درخصوص سقوط کاسی‌ها در بابل دو نظر متفاوت وجود دارد. نخست گفته می‌شود که آشور آن را برانداخته ولی نظر دوم این است که «شوتروک ناخونه اول» پادشاه عیلام (۱۲۰۷-۱۱۷۱ق.م) به بابل هجوم برده و شکستی قطعی بر کاسی‌ها وارد آورده و با برانداختن آخرین پادشاه کاسی، پسر خود «کوتیر ناخونته» را جانشین او کرده. به احتمال زیاد، عیلام به دلیل خویشاوندی و رابطه تنگاتنگ سیاسی، اداری و نظامی با کاسی‌ها، طی یک کودتا دربار کاردونیاش را از کاسی‌ها گرفته باشند نه اینکه همچو یک بیگانه خارجی بر ضد آن لشکرکشی گسترده کرده باشند. چه بسا

فرا تر از عیلام، آشور جدیدالتأسیس موجودیت بابل را تهدید می‌کرده. حتی حملات آشور به کاسی و لرستانات امروزی تا قرن هفتم ق.م ادامه یافته. در سال ۷۰۲ ق.م «سناخریب» پسر «سارگن» به کشور «الی‌پی» لشکرکشی کرد، ولی منظور او دست یافتن به کشور کوه‌نشینان جنوب آن ناحیه، یعنی لرستانات امروزی بود. پس آشور هم به کاردونیاش کاسی‌ها و هم به لرستان، کشور بومی آنها حمله کرده. گفته می‌شود که در این محل، آشوری‌ها پیروز شدند و تعداد زیادی اسب و قاطر به غنیمت گرفته و مردم آن ناحیه را در دو قلعه و اسرای خارجی را در قلعه سوم محصور نموده و خود به طرف کشور «الی‌پی» هجوم برده‌اند. در آن تهاجمات هم پیروز می‌گردند. منظور از آن جنگ، بی‌طرف کردن گله‌چرانان لرستان، یعنی قوم کاسی بود تا نتوانند با کشور همسایه خود «الی‌پی» متحد شوند. تا قرن هفتم پیش از میلاد، آشوری‌ها همچنان ناحیه لرستان را بعنوان کشور «کاسی» می‌شناختند و مرز شمالی آنان، کوه «چهل نابالغان» امروزی بوده. در سراسر آن سده‌ها مناطق کوهستانی لرستان به دلیل صعب‌العبور بودن هیچگاه بطور کامل سقوط نکرده. کاسی‌ها حتی در دوران هخامنشیان هم به موجودیت حکومت محلی خود ادامه دادند. زیرا جزء لاینفک مادها به‌شمار می‌آمدند و احتمالاً حمله اسکندر و انقراض هخامنشیان، شیرازه حکومت بومی آن قوم زاگرسی را فروپاشیده.

می‌توان به برخی اشتراکات کاسی‌ها و کوتیان اشاره نمود. آنها همانند کوتیان لقب سلطنتی «یانزی» را که به معنی «پیشوا یا پادشاه» است بکار می‌بردند. این که واژه مشترک مزبور از قرابت یا یکی بودن زبان آنها حکایت می‌کند و یا از یکدیگر وام گرفته‌اند، هنوز کاملاً روشن نیست. فقط می‌توان گفت که بر اساس منابع کتبی، این واژه در نقاط مختلف کردستان در عهد باستان بکار برده شده است. (ادریسیان- همان)

بسیاری از پژوهشگران زبان‌های باستانی عقیده دارند که بر اساس اسناد بجای مانده از دبیران بابلی که لغات کاسی و آکادی را برآورد کرده‌اند، زبان کاسی‌ها و عیلامی‌ها بسیار به هم نزدیک بوده و هر دو از گروه زبان‌های قفقازی به‌شمار آورده‌اند. آنها حتی زبان هوری‌ها را در این چارچوب قرار داده‌اند. نام خدایان و پادشاهان کاسی در بابل بصورت ترکیبی چنان نتیجه‌ای بدست داده. اسپایزر اما زبان کاسی‌ها را با عیلامی‌ها خویشاوند نمی‌داند و جزو خانواده زبان هورین قلمداد کرده. البته وی به مشترک بودن برخی واژه‌های کاسی-عیلامی اقرار کرده. منشأ قومی کاسی-هوری و کاسی-کوتی در اکثر موارد تأیید گشته. از جمله مشترکات دیگر، واقع شدن قوم کاسی در زاگرس مرکزی و جنوبی است که بخش شمالی تمدن عیلام محسوب گشته. فرهنگ هلال حاصلخیز با مرکزیت زاگرس-توروس بصورت حلقه‌های متصل رشته کوه زاگرس و پیوندهای ناگسستی اقوام پرشمار هوری تا کاسی‌ها در لرستان- بغداد

امروزی، بیانگر قرابت تزلزل‌ناپذیر هوری و عیلام بوده و دلیل رشد و پیشرفت شگفت‌انگیز زاگرس-عیلام در شمال و شرق بین‌النهرین اخلاف سومری که همچو حلقه‌ای سبز و شکوهمند دوردور آن را تنیده بودند، تبادل فرهنگی، سیاسی و اقتصادی متداوم بوده. کاسی‌ها صنعت و هنر را در هزاره‌های دوم و اول پیش از میلاد به طرز شگفت‌انگیزی رشد دادند که آثار کشف‌شده مشهور به «مفرغ‌های لرستان» نمایانگر نوع برخورد زیرکانه آنها با نمو فرهنگ و تمدن است. آثار مفرغی شامل «زین و برگ و یراق اسب، اسلحه، زینت آلات و لوازم برگزاری آئین‌های مذهبی» بوده است. مصنوعات که دارای نقوش بز کوهی، پلنگ، شیر، گاونر و اسبان گزینفون که تن شیر، سر و گردن عقاب و گوش اسب و تاجی چون بال ماهی دارند و بصورت شگرفی تلفیق گشته‌اند، اعتلای هنر و پرداخت به اصوار زیبایی را می‌رساند. این آثار بطور کلی اساطیر کاسی را منعکس ساخته‌اند. کاسی‌ها حتی در بابل توانایی و استعداد خود در هنر سنگ‌تراشی و مجسمه‌سازی و معماری را به رخ همگان کشانده‌اند. دیاکونف آثار هنری گنجینه زیویه سقز، اشیاء مکشوف در «تپه گیان»^۱ و «گورستان ب» در تپه «سیلک»^۲ و همچنین ظروف زیبای مفرغی را که به مفرغ‌های لرستانی شهرت یافته‌اند، کار هنرمندان ماننایی می‌داند و این ارتباط بین شمالی‌ترین نقاط زاگرس با کاسی را بخوبی نشان می‌دهد. اپوپ (مؤلف کتاب شاهکارهای هنر ایران) نیز معتقد است که آثار مفرغی لرستان به شمال غرب ایران کنونی تعلق دارد. اغلب باستان‌شناسان اکنون چنین عقیده‌ای دارند.

آئین‌ها و اعتقادات کاسیان نیز می‌تواند در تنویر تاریخ باستان لرستان-گردستان جالب توجه باشد. اساساً در خطه‌های زاگرس به دلیل بودن در دامان طبیعت بهشت آسا و دلفریب، پرستش‌ها و مقدسات متوجه عناصر موجود در طبیعت و گرداگرد خود انسان‌ها و قبایل بوده. کیش و آیین کاسی‌ها منتسب به خدایان متعدداست که یکی از آنها «کاشو» نام گرفته و همیشه خدای قبیله و نیای کاسی‌ها باقی مانده. تقدس خورشید و اعتقاد به حاصلخیزی خدایانی چون «ساخ یا سور یاش (خدای خورشید)»؛ «کامل، دوروای میریا (خدایان حاصلخیزی)»؛ «شو کامون (خدای آتش زیرزمینی)»؛ «شمالی (الهه کوهستان با نام دیگر شیارو)؛ هاربه، شیخو و ساخ و یا شور یاش (خدایان خورشید) بوده‌اند. کاشی‌ها الهه گرداننده خورشید و پرورش‌دهنده اسب را بنا به عقیده راسخ به آن حیوان، «میریزور» نامیده‌اند. خدای بزرگ کاسی‌ها «سور یاش» از سوی هندی‌ها «سوریا» یا به گفته برخی «اسو» نام گرفته که مظهر عدالت بوده، چند سر دارد و احتمالاً از ردیف واژه‌های هم‌خانواده «اهور یا اور» باشد. همچنین خدایی به نام ماروت که مشابه نام

۱. تپه گیان در ۱۹ کیلومتری جنوب غربی شهر نهاوند و ۲ کیلومتری سراب گیان و در کنار شهری به همین نام قرار گرفته است

۲. در دشت تپه سیلک واقع در نزدیکی کاشان کشف شده است.

مارتاش کاسی است. خدای یونانی «**بوریاش** (بورآس)» هم با مارتاش نزدیکی دارد. هندی‌هایی که از فلات زاگرس به هندوستان مهاجرت کرده‌اند در «ریگ‌ودا» از مردمی به نام «**کاشی‌یاتی**» سخن گفته‌اند. گفته می‌شود که عیلامی‌ها با علامت جمع «پ» کاشی‌پی عنوان کرده‌اند و احتمالاً یونانی‌ها تلفظ عیلامی را بکار برده‌اند. اگر کاسی‌ها تا دریای خزر پراکنده شده باشند، پس نام دیلم هم از آنها ریشه‌می‌گیرد ولی این امر در هیچ سندی تاریخی دیده نشده.

هر دو خدای «**کاشو** و **شیمالی**» در این میان به دلیل اشاره به نیای کاسی‌ها و کوهستان، جالب توجه‌ترند. اگر کاسی تا این حد پیشرفته نبود نمی‌توانست به مدت شش قرن بر بابل حکومت کند. قدرت کاسی‌ها به لحاظ زیبایی و جذابیت فرهنگی و حفظ اصالت بومی خود در زاگرس موجب شد که حتی پس از سقوط در بابل تا قرن‌ها بعد یعنی بر آمدن مادها به موجودیت خویش مقتدرانه ادامه‌دهند و به ماد پیوندند. شانس اصلی آنها در شمال و جنوب پیوستن به کوتی- ماد و عیلام (در جنوب) بود لذا چون عیلام- ماد هر دو خویشاوند بوده‌اند، توانسته از نابودی کاسی لر جلوگیری نماید. پرتوافکندن بر تاریخ کاسی، پرتوافکندن بر تاریخ لرستان است که بازبیندگی هرچه تمامتر پیوند میان کُردستان (لرستان) و عیلام را تا زمان مادها جوش زده و حتی در زمان هخامنشیان هم حکومت پارسی قادر به ایجاد گسست و شکاف در این پیوند نشد. چنانچه تبلیغاتی سوء در آن باره شود، عوام‌فریبی پان‌ایرانیستی معاصر است. کاسی‌ها همچو یکی از شاخه‌های قومی منتسب به هوریان، منطقه نفوذ هوریان در اقصی نقاط عیلام را گسترش دادند. چه بسا خویشاوندی کاسی با عیلام این روند را تسهیل تر ساخته و غیر از شش قرنی که مستقلاً بر بابل حکومت کردند، جزوی از قسمت شمالی سرزمین عیلام بودند و خصوصیت عیلام در سراسر تاریخ این بوده که همیشه ساتراپ‌ها یا ایالات آن بصورت ملوک الطوائفی بسر برده‌اند. این امر، خیز برداشتن کاسی برای استقلال و فتح بابل و گاه نیز پیوستن مجدد به عیلام را ممکن ساخته. دامنه نفوذ هوریان در اوایل هزاره سوم عبارت بوده است از: عیلام، مارهاشی، کوتیوم، سومر، آمورو و سوتیوم. هوریان از سوریه تا ارمنستان و عیلام دامنه نفوذ خود را صرفاً بر اقوام کُردستان (لر) گسترانیده بودند. منطقه نفوذ هوریان، فراسوی سرحدات کُردستان، از مدیترانه تا سومر و از شرق آناتولی تا مصر ادامه داشته. اسپایزر منشأ قومی و زبانی ساکنان بین‌النهرین تا سوریه و فلسطین را هوریان عنوان کرده که این نظر با نظرات رهبر اوجالان در خصوص هوریان انطباق دارد. رهبر اوجالان بیش از سایر دانشمندان به نقش هوری‌ها به مثابه ستون اصلی فرهنگ آریایی، زاگرسی و کُردستانی که قدمت آن را به بیش از ۱۲ هزار سال می‌رساند، توجه دارد. هوری‌ها را ستون فقرات اقوام متعدد زاگرس از شمال در آناتولی تا عیلام به حساب می‌آورند. **اسپایزر** هوری‌ها را از آریایی‌ها منفک می‌سازد اما رهبر اوجالان آریایی را نژاد نه بلکه فرهنگ

دانسته و هوری‌ها را آری می‌داند. وجه مشترک نظرات رهبر او جلان و اسپایزر بومی بودن کردها در کردستان است و از جایی دیگر به سرزمین کنونی خویش مهاجرت نکرده‌اند. این قضیه بطور قطع کشور عیلام را نیز دربرمی‌گیرد زیرا از عیلام تا کاسی و از کاسی تا کوتی و هوری، هلالی حاصلخیز منسوب به بین‌النهرین شمالی پیرامون بین‌النهرین و سومر- بابل ایجاد کرده‌اند و آن را رشد داده‌اند. نرسمین در کتیبه سرپل زهاب از هوری‌ها به سوریانی یاد کرده. چه بسا منابع مکتوب هزاره سوم پیش از میلاد هوری‌ها را منشأ قومی طوایف متعدد کاسی قلمداد کرده‌اند. هزار کتیبه (در ۱۹۲۵ کشف شد) که در شهر «نوزی»^۱ (حوالی کرکوک) یافت شدند و همراه با تعداد زیادی اسناد و مدارک تاریخی بجای مانده از پادشاهان هوری، میتانی و هیتی به نقش تعیین کننده هوریان در شکل‌گیری تبار و هویت کاسی‌ها، لولوبی‌ها و کوتی‌ها اشاره کرده‌اند. کاسی‌ها ۳۶ پادشاه داشته‌اند که اسامی همه آنها موجود است. چند پیکره که از شاهان کاسی بدست آمده‌است، چهره و شکل و شمایل آنها را شبیه ساکنان زاگرس (کلهرها و لرها) نشان می‌دهد. برابر تحقیق دیاکونف، اسامی نخستین پادشاهان کاسی و مدت سلطنت ایشان به تقریب چنین است:

- ۱- گانداش تقریباً از ۱۷۴۱ تا ۱۷۲۶ قبل از میلاد
- ۲- آگوم بزرگ تقریباً از ۱۷۲۵ تا ۱۷۰۴ ق.م
- ۳- کاشئی لیاش اول تقریباً از ۱۷۰۴ تا ۱۶۸۳ ق.م
- ۴- اوشی تقریباً از ۱۶۸۳ تا ۱۶۷۴ ق.م
- ۵- آبی راتاش تقریباً از اواسط قرن هفدم ق.م
- ۶- اورشی کوروماش تقریباً از پایان قرن هفدهم ق.م

برخی دگرگونی‌ها در زمان کاسی‌ها از دیدگاه تاریخ‌دانان جالب توجه است. یکی اینکه تاریخ‌گذاری اسناد بر حسب شماره سال‌های حکومت هر شاه بطور معجزاست و ظاهراً یک مبنای تاریخی مشترک و واحد بین شاهان کاسی در تاریخ‌گذاری اسناد مطرح نبوده. سال‌های دوران سلطنت هر پادشاه از نخستین سال نو پس از تاجگذاری و با ارقام شمارش می‌شد، مانند (سال اول. دوم. سوم ... فلان شاه) بجای نظام قدیم تاریخ‌گذاری سالنامه‌ها. یکی دیگر از ویژگی‌های دوران کاسی، ابداع و بکارگیری «کودورو» است. کودورو قطعه سنگ مرزی است که تاکنون معدودی از آنها بدست آمده که محتوای فرمان تفویض زمین توسط شاه به عوامل و رعایای خاص و مورد نظر خود است. این نسخه سنگی در معابد نگهداری می‌شد و نسخه دیگری از آن ۱. در نوزی (به هوری: Nuzi) (یورغان تپه امروزی)، جایی نزدیک به شهرهای حران و کرکوک و ۳۲۰ کیلومتر (۲۰۰ مایل) شمال بابل، از زمین بیرون آورده شد.

بر گل نوشته می‌شد و در اختیار مالک زمین اعطایی قرار می‌گرفت. یک قسمت از سطح هر **کودورو** با نقوش برجسته تصویر خدایان- اغلب نماد آنها- منقوش می‌شد که در واقع، شهود بر امر نقل و انتقال بودند و بخش دیگر آن را کتیبه‌ای طولانی می‌پوشاند که در آن نام بهره‌مندان از عطیه شاهی، موقعیت دقیق و ابعاد خلق، معافیت‌ها و امتیازات متعددی که همراه زمین بود به مالک تفویض می‌شد. فهرستی از شهود و بالاخره انواع و اقسام نفرین‌ها برای هر آنکه در آینده بخواهد کودورو را پاک یا آن را ویران کند یا تغییری در آن بدهد، گنجانده می‌شد. کودورها نه فقط از حیث اقتصادی و مذهبی که از جهات مختلف هنری حائز اهمیت هستند. کاسی‌ها از نظر هنر سفالگری از تمدن‌های سیلک، مارلیک و شوش عقب‌ترند، اما از لحاظ مصنوعات مفرغی بسیار پیشرفته هستند. مفرغ‌ها بین ۲۶۰۰ تا ۸۰۰ ق.م ساخته شده‌اند. عبارتی تا وقتی که عیلام شکوفا و برقرار است و بخاطر آشور دچار هرج و مرج نشده، رونق هنر و صنعت مفرغ هم نزد کاسی‌های لرستان تداوم دارد. برخی می‌گویند که کاسی‌ها خط و کتابت نداشته‌اند، اما خطوط میخی موجود بر روی مفرغ‌ها نشان می‌دهد که این اشیاء بین ۱۹۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م نیز ساخته شده‌اند و می‌دانیم که اگر کاسی بر بابل حاکمیت دارند پس امکان ندارد خط و کتابت یاد نگرفته باشند. تمام اشیاء بدست آمده در ناحیه زاگرس بوده و هیچ قومی به این اندازه مهارت و هنر نداشته. مطمئناً کاسی‌ها و اقوام کوهپایه‌های زاگرس در این صنعت در زمان خود یکه‌تاز بوده‌اند. کوه‌های زاگرس نیز معادن وفور آن را دارا بوده. از نظر هنری یعنی تناسب و زیبایی و از حیث صنعتی یعنی انتخاب فلزات و تناسب اختلاط و امتزاج آنها به جایی رسید که می‌توان آنها را زیباترین زمان خود دانست. برخی اشیای زینتی که همراه مردگان دفن می‌شده، نشانه اعتقاد آنها به دنیای پس از مرگ است. آنها گورستان مردان و زنان را مجزا ساخته‌اند.

کاسی‌ها در صنعت سفالگری مهارت یافته‌اند اما به پای هنر تمدن «**سیلک**» نمی‌رسند. ظروف سفالی لرستان از لحاظ شکل و رنگ و دیگر مشخصات، شباهت کامل به ظروف مکشوفه تپه «گیان» دارند. در تپه‌های «**درکه** و **گریزان**» نیز آثاری سفالین یافت شده‌اند که تفاوت‌های جزئی با هم دارند. احتمالاً این تفاوت‌ها ناشی از تفاوت در خدایانی بوده که در هر سفالینه هیأت آنها منقوش شده و لذا سفالگران قوم، مظاهر اعتقادی را در آن مصنوعات نقش بسته‌اند.

برای اولین بار در سال ۱۳۰۴ ساکنان روستایی اولین قطعه‌های مشهور به «مفرغ‌های لرستان» را یافتند. از آن پس کاوشگران و محققان به لرستان سرازیر شدند. همه مصنوعات مفرغی روایت‌گر اعتقادات و باورهای کهن مناطق لرستان هستند. حتی جزئیات زندگی کاسی‌ها در نقوش مصنوعات مذکور هویدا گشته. آثار کشف شده شامل: اشیائی که در قبور همراه مردگان دفن شده همانند آلات و ابزار کار و اشیاء مربوط به زندگی در خانه و سلاح جنگی و زینت آلات

چنان زیاد و متنوع است که مشخص می‌سازند مردمانش با چه اندیشه‌ها و باورهایی زیسته‌اند. علل دفن زینت‌آلات و وسایل همراه مردگان، شاید اعتقاد راسخ قوم به این است که وظیفه دارند هنر را نه تنها به زندگی بلکه به مرگ و پس از مرگ نیز اختصاص دهند.

طبق تحقیقاتی که در محل قبور حفاری شده توسط روستائیان بعمل آمده، در دهکده‌ای به نام «پیاره» واقع در «سرطهران» دو نوع قبر مشاهده کرده‌اند. اول قبرهایی که علاوه بر اسکلت انسان و لوازم مورد نیاز او، اسکلت اسب و تمام اشیاء فلزی مربوط به زین و دهنه نیز یافت شده‌است که گویا هرکسی می‌مرد، اسبش را نیز کشته‌اند و با تمام لوازم زندگی و جنگی در کنار او به خاک می‌سپرده‌اند. در قبرهای دیگر تنها وسایل فلزی مربوط به رکاب و زین و دهنه اسب یافت شده و یا قبوری که خاص زنان بوده و مردان را در گورستان زنان دفن نمی‌کردند و این از آنجا معلوم است که از تعداد گورهای کنار هم که روستائیان حفر کرده‌اند، محتوای تمامی آنها اشیاء زنانه بود. تاکنون هیچ مورخی در تألیفات خود دلیل وجود صرف رکاب و زین اسب در قبور اشاره نکرده، اما شاید تنها دلیل، مقدس بودن اسب و زینت‌آلات و وسایل مربوط به آن حیوان نزد کاسی‌ها بوده که بیش از هر قومی و شاید نخستین قوم، اسب را اهلی و بکار برده‌اند. اعتقاد آنها به اینکه اسب در طول زندگی به آنها خدمت می‌کند، ارزش فراحوانی داشته.

جالب‌ترین ویژگی مصنوعات مکشوفه لرستان، تزئینات پیچ‌درپیچی است که به سحر و خدایان اساطیری مربوط است و بصورت نقش آدمیان و حیوانات مختلفی بوده و به‌وضوح شگرفی تلفیق گشته‌است. یکی از پیکره‌ها، پیکره «سروش» است با **مظهر عدالت** که دارای چند سر بوده و قسمت‌های بدن او از حیوانات مختلف تشکیل گردیده. دیگری، الهه زن به نام «**اشی**» است که برای بارداری از او استمداد می‌شده‌است. همچنین یکی دیگر از آثار، روکش تیردانی است که در موزه «**متروپولیتن**» نیویورک نگهداری می‌شود و شاهکاری از ذوق و هنر کاسی‌ها است. به عقیده گیرشمن و روسو، نقوش آن مربوط به روز قیامت در مذهب زاگرسی پیش از زرتشت است. در این میان، نذوراتی که به معابد و خدایان تقدیم می‌شده‌است، ظرافت بیشتری دارند، مانند میله‌هایی که انتهای آنها مدور بوده و توسط دکتر اشमित از معبد «**سرخ‌دم**» کوه‌دشت یافت شده. معبد سرخ‌دم یکی از عبادتگاه‌های ساکنان لرستان است.

بخش ۳

عیلام

بحث از تمدن عیلام همچو یک تمدن ایرانی، مغالطه‌آمیزترین پرداخت تاریخی با ذهنیت شوونیستی و فاشیستی امروز پان‌ایران‌ساز است. مسلماً در دوران ماقبل‌هخامنشی یک تمدن قابل‌ذکری که اثری بر پیرامون خویش داشته‌باشد در مناطقی که پارس امروز در شرق ایران کنونی وجود داشته، ظهور نکرده. حتی اطلاعاتی در همان مضمون در دست نیست. تمدن‌های دنیای کهن عموماً پیرامون منابع مهم آب جاری و در سرزمین‌هایی به شکوفایی می‌رسیدند که طبیعت غنی همه وسایل معیشت را در اختیار جماعات اسکان‌یافته قرار می‌داد و رفاه و آسایش را سبب می‌شد. در مناطق میان‌رودان (بین‌النهرین علیا و سفلی) یعنی مناطق هوری- کوتی (کردستان و لرستان امروزی) و «سومر» یعنی بین‌النهرین جنوبی نخستین تمدن‌های شکوفا برآمدند. در مناطق مرکز، شرق و شمال ایران امروز در آن زمان، تمدن‌هایی کوچک و غیرتأثیرگذار وجود داشتند که کوچک و از هم دور بودند و چون امکان ارتباط میان آنها قلیل بود، نمی‌توانستند بر یکدیگر و مناطق دورتر تأثیر متقابل و ژرف برجای گذارند. حتی آثار قابل‌ملاحظه‌ای از خود باقی نگذاشته‌اند. از بین‌النهرین و **اورارتو**^۱ دور بوده‌اند، لذا در این تمدن‌های بین‌النهرینی ذکری از آنها به میان نیامده. اذکار فقط مربوط به **فرهنگ‌ها و تمدن‌های زاگرس** (کردستان- لرستان امروزی) تا عیلام است. یک تمدن در کناره‌های رود هیرمند و یک تمدن موسوم به «شهر سوخته» که بقایای آن مربوط به هزاره دوم ق.م است، ظهور کرده‌اند که خیلی قابل‌توجه نیستند و آثاری که خبر از شکوفایی و جلال و جبروت داشته‌باشد، ندارند. رودخانه‌های زیادی در ایران امروز وجود داشته‌اند اما تمدن‌هایی که بتوانیم از آنها اسم ببریم، سربرنیاورده‌اند. آنچه به مثابه تمدن ایرانی اطلاعاتی تاریخی از آن در دست هست، از هخامنشی به بعد می‌باشد. زدن هرگونه

۱. از تمدن‌های قدیم کردستان در زاگرس در شمال دریاچه اورمیه تا وان امروزی.

برچسب «ایرانی بودن امروزی» بر تمدن‌های کهن، یک تحریف فاشیستی برای انحراف در اذهان ملل است. بنابراین، پرداختن به تمدن‌های عیلام، کوتی، هوری، اورارتو، کاسی، لولوبی، ماننا و ماد در چارچوب ایران نمی‌گنجد و نمی‌توان با چشم امروزی و عقلیت شوونیستی معاصر دولت-ملت به مصادره تاریخ ناب و زلال ملت‌ها دست زد.

مسئله فرهنگ، مفهوم و وجودی مادی و معنوی است که در طول تاریخ وجود داشته و کهن‌ترین فرهنگ‌ها در زاگرس و بین‌النهرین علیا، برادوستی و زارزی هستند که نامشان توسط دانشمندان و محققان جهان از مناطق تاریخی کُردستان أخذ شده. پس از آن، نطفه تمدن اولیه در دوره پارینه‌سنگی متأخر در دوره **برادوستی** بسته شد و در فرهنگ **زارزی** کُردستان متولد شد. تمدن در سراسر تاریخ بشریت سه مرحله مجزا را طی نموده. در دوره ماقبل نوسنگی، با ساختن ابزارآلات سنگی پیشرفته‌تر از دوره موستری، نطفه تمدن طبیعی برای نخستین بار در جهان در بین‌النهرین علیا و زاگرس (شواهد غارها) شیرازه گرفت. پس در دوره نوسنگی مرحله دوم با انفجاری انقلابی آغاز شد که کشاورزی و روستانشینی با هنر و صنعت خود، مهد فرهنگ و تمدن اولیه و طبیعی جوامع شد. مرحله سوم تمدن اما در خارج از کُردستان-زاگرس و در سومر ظهور کرد که مفاهیم و تعاریف آن کاملاً خارج از معانی ناب تمدن زاگرسی است. در زاگرس، مفهوم فرهنگ بر مفهوم تمدن چیرگی دارد و تمدنی از نوع طبیعی یا دمکراسی طبیعی است، یعنی تمدن دمکراتیک نخستین. در سومر اما تمدن دیگر نقش منفی و ویرانگر و منحرف‌کننده می‌یابد و علی‌رغم رخدادهای شکوفایی‌هایی عظیم در جنبه‌های مادی بشریت، جوانب مخرب آن تا به امروز ادامه دارد. عناصر «**طبقه، شهر و دولت**» به مثابه سه گانه‌هایی که بر جایگاه زور رسته‌اند، مفهوم تمدن سومری را از مفهوم تمدن زاگرسی تفکیک می‌سازند. این تفکیک‌سازی پارادایمی برای نخستین بار و بصورت اخص و جامع توسط رهبر اوجالان صورت گرفته. پس تمدن مرکز‌گرای سومری در برابر تمدن طبیعی دمکراتیک زاگرسی قد علم کرده. در سرزمین‌های میان دو رود دجله و فرات که از کوهستان‌های شمال کُردستان در آناتولی شرقی سرچشمه گرفته و به خلیج فارس می‌ریزند، نخستین تمدن‌های عظیم تاریخ بشریت سربر آوردند. عموماً کاربرد اصطلاح تمدن، یعنی تمدن نوع سومری اینگونه جاافتاده و مصطلح نیز گشته. این تفکیک‌سازی را نمایندگان امروزی هژمونی‌گری سومری در علوم مختلفه خویش نمی‌پذیرند. آنها تمدن را امری مطلقاً مثبت می‌دانند که به توحش پایان داد، درحالی که از نظر رهبر اوجالان، توحش تازه با پیدایش سومر، آغاز شد.

پس از پیدایش نخستین فرهنگ‌ها در دوره نوسنگی، بدنبال گذشت پنج‌هزار سال در سومر، تمدن مرکز‌گرا و دولتی سربر آورد و یک‌هزاره بعد یعنی در هزاره چهار ق.م در پیرامون

رودخانه‌های سیمره، کرخه و کارون، در همسایگی شرقی سومر، تمدن عیلام ظهور کرد. تا سال ۱۳۱۴ شمسی که نام ایلام بر پشتکوه لرستان همچو یک استان گذاشته شد، هیچ سند و مدرکی مربوط به ادوار باستانی و حتی معاصر که در بردارنده هستندگی تاریخی آن سرزمین باشد حتی در ایران امروزی یافت نشده بود. آن عنوان در تورات و نوشته‌های یونانی یافت شده. حتی داریوش هخامنشی نامی از عیلام نمی‌برد. نخستین بار، عنوان عیلام از سوی یونانی‌ها از شوش و الومائی‌ها نام برده‌اند که استرابون در سده نخست ق.م آن را ذکر نموده. احتمالاً با بررسی‌های ترمینولوژیک مشخص گردد که واژه ایلام ریشه در **الوما** یا **ایلیما** یا الیمائید یکی از حکومت‌های محلی شبه‌ملوک الطوایفی تمدن عیلام داشته باشد (عیلام همیشه بصورت ملوک الطوایفی اداره شده و شکل سومری شدیداً متمرکز نداشته و شبیه حکومت‌های زاگرسی همچو مادها، دارای ایالات یا ساتراپها بوده). در زبان پهلوی (همان فهلوی یا فیلی یا پاله‌ای) به هوژ که ریشه اقوام عیلامی می‌باشد، اشاره شده. هوژ همانا اصل واژه خوز است که نام خوزستان از آن مشتق گشته. واژه ایلام احتمالاً در دوران کهن «**الام**» بوده که وجه تسمیه نام خط و زبان هوژی‌ها بوده. بنا به قولی، بیگانگان آن را الامی گفته‌اند. تمدن الیمائید یکی از بخش‌های تمدن عیلامی هوژی‌ها در سرزمینی در شمال شرقی شوش و واقع در دشت‌های جنوبی کوه‌های لرستان و ایلام امروزی است که خود عیلام (بعلاوه لرستان امروزی) را در آن روزگاران دربر گرفته. می‌توان ایلام و لرستان امروز را هم لرستان و هم ایلام نامید چراکه از حیث تاریخی مانعی ندارد.

عیلام در دوران کهن

نخست به ادوار ماقبل تمدن عیلام در همان سرزمین می‌پردازیم. زیرا اینکه یک سرزمین در بردارنده اسکان انسان‌های عصر فرهنگ‌های «موستری، برادوستی و زارزی» باشد، بومی بودن تمدنی چون عیلام کهن محرزتر می‌گردد و تاریخ آن ریشه‌دار. آثار مربوط به دوره **موستری** (پاله‌اولیت) در دشت‌های سرزمین عیلام نیست در غارهاست و غارگنجی در جلگه خرم‌آباد به غار شانهدر در گردستان، پهلومی‌زند. در منطقه دهلران امروزی اما در پی تحقیقات «هانز هلبک^۱» و «جیمز نیلی^۲» دو محل به نام‌های «**علی کش**» و «**تپه سبز**» حفاری شد که در آنها ۴۵ هزار دانه کربنیزه شده و ۱۳ هزار قطعه استخوان یافت شد. در محل علی کش سه نوع چینه‌شناسی با عناوین «بزم‌دهه، علی کش و محمدجعفر» که هر کدام متعلق به فرهنگی خاص و ادوار ماقبل تاریخ است، یافت گردید. هر سه نیز متعلق به اوایل مرحله زراعت و دامداری نوسنگی

۱. هانز هلبک، گیاه‌شناس دانمارکی است که در طی سال‌های ۱۳۳۰ الی ۱۳۴۳ ه.ش در تیم باستان‌شناسی پروفیسور فرانک هول کار کرد و به مدت سه‌سال بر روی تپه‌های دهلران کاوش نمود.
 ۲. جیمز نیلی، باستان‌شناس آمریکایی بود که در سال ۱۳۴۰ ه.ش عضو تیم باستان‌شناسی پروفیسور فرانک هول بود و تپه‌های دهلران را کاوش نمودند.

می‌باشند. در دوره بزم‌مرده، فرهنگ بزم‌مرده با قدمت ۷۵۰۰ سال ق.م شکل گرفت که در آن، انسان از خاک رس قرمز خشت می‌ساخته و کلبه احداث می‌کرده‌اند. محیط دهلران، جلگه‌ای بوده و مناسب زیستن. انسان در آن فرهنگ با دانه‌هایی چون ماش، یونجه، میوه درخت کپر، جو و گندم آشنا بوده و کشت می‌کردند. برای چیدن از تیغه‌های تیز سنگ چخماق و برای کوبیدن از هاون‌های نسل اولیه استفاده کرده‌اند که آثار آن در حفاری‌ها یافت شده. پرورش حیوانات اهلی چون بز و میش معمول گشته. همچنین از راه شکار ماهی و صدف غذایشان را تأمین کرده‌اند. ساکنان بزم‌مرده با کاربرد خشت، نخستین ده‌ها را ساخته و ده‌نشینی را به تدریج گسترش داده‌اند. میکرولیت‌های سنگی را با مهارت ساخته و بکار برده‌اند.

دوره «علی‌کش» نیز به هزاره هفتم (۶۷۵۰ ق.م) برمی‌گردد که مرحله‌ای پیشرفته‌تر از بزم‌مرده بوده. خانه‌های کشف شده این دوره به مراتب بزرگ‌تر و ضخامت دیوارها بیشتر است. بجای خشت‌رسی از آجرهای خام گل‌رس بصورت گل‌اندود بهره گرفته‌اند. کف اتاقها را با حصیرهایی از جنس نی بافته شده پوشانده و راهرو و کوچه نیز ساخته‌اند. پرورش بز و میش و خوردن گوشت آنها در کنار شکار آهو، گورخر و گاو کوهی رایج بوده. آنها از ساطورهای سنگی بزرگ استفاده نموده‌اند. پرنده‌گانی چون اردک، مرغ ماهی‌خوار و حیواناتی دیگر چون روباه را بعنوان منبع غذایی گوشتی شکار کرده‌اند. بنا به آثار کشف شده، آن مردمان، تیغه‌هایی را بعنوان داس برای درو کردن با نوعی قیر سمعی به چوب بسته‌اند. گندم را با یک قطعه سنگ هاون در یک سنگ گوددار می‌کوبیدند که امروزه هم در برخی روستاهای کردستان (لرستان) این روش متداول است. چاقوها و ساطورهای سنگی دوره علی‌کش اغلب دسته‌دار هستند که در شکار و قصابی استعمال شده‌اند. جدای از کشت غلات، دامداری و احداث خانه، هنرهای حصیربافی و سبذبافی پیشرفته‌تر از دوره **بزم‌مرده** است. از زیورآلات سنگ‌های چند رنگ، دندان حیوانات و پوسته‌های صدفی به مثابه گردنبند استفاده کرده‌اند و اشیائی از خاک رس نیز ساخته‌اند. مسئله جالب توجه، آشنایی فرهنگ علی‌کش با گل‌اُخرا است که بنا به شواهد یافت شده، مردگان خود را با آن گل‌اندود کرده‌اند.

قدمت فرهنگ **محمد جعفر** هم به هزاره ششم (۵۶۰۰) الی ۳ هزار ق.م می‌رسد. گفته می‌شود که مرحله ابداعات در طرز معیشت، رشد معماری و ابزارسازی نوین تر است. مردمان آن با استفاده از قلوه‌سنگ‌ها پی دیوارهای خانه و با گل رس دیوار آن را احداث کرده‌اند. گذشته از آن، با گل، روی دیوار را پوشانده و با گل اُخرا رنگ آمیزی کرده‌اند. کشاورزی بیش از هزار سال قبل از فرهنگ محمد جعفر آغاز شده بوده. دامداری نیز در این فرهنگ پا به مرحله جدیدتری می‌گذارد و گله‌های بز و میش منبع تأمین اقتصادی می‌گردند. بخاطر گرمسیرتر بودن مناطق

عیلام و هوژی، حیوان اهلی میش بومی، مقاوم تر بوده و نسل آن حفظ شده. شکارچیان این دوره از نیزه‌ای دراز که یک میکرولیت تیز بعنوان سرنیزه به سر آن بسته می‌شد، بهره‌برده‌اند و آهو، گورخر و گراز(وَرز) را شکار کرده‌اند. همچنین تیغه‌هایی را که بعنوان داس بکار می‌بردند، تزئین کرده‌اند و برای آن دسته ساخته‌اند. حتی انواعی از مته‌ها و لیسه‌های راست را ساخته و در تراشیدن و سوراخ کردن ابزارهای چوبی و استخوانی بکاربرده‌اند. چون از چرم برای پوشاک و وسایل خانه بهره‌برده‌اند، ابزاری مانند قلم حکاکی و سوزن استخوانی را اختراع کرده‌اند. در ساختن ظروف سفالین هنر شگفت‌آور به خرج داده‌اند که چه‌بسا در دوره سفالین متأخر نوسنگی زیسته‌اند و سفال‌های این دوره نرم و از جنس گل‌رس با آمیخته‌ای از گاه و رنگ‌آمیزی با گل‌آخرا است. قدر مسلم دانش ساختن کوزه با گل‌رس، صیقل دادن و رنگ‌آمیزی آن با گل‌آخرا و سپس پختن آن در آتش روشی بوده که در سرزمین‌های عیلام آن روزگار رشد یافته.

سه نوع سفال در دوره مذکور ساخته شده: ۱- سفال رنگی دارای اشکال هندسی. ۲- تزئینات با گل‌آخرا. ۳- سفال‌هایی با مخلوط شن و گاه با روپوش قرمز و صیقل یافته. در همان دوره مجسمه‌های گلی ساخته شده و در آتش می‌پختند که نمونه‌هایی از آن یافت شد. این مجسمه‌ها اکثر فیگورهای الهه مادر هستند. در دوره محمدجعفر ده‌نشینی با پرداختن به دادوستد بصورت پایاپای رایج گشته. میان نقوش که در دوره محمدجعفر با گل بر روی کوزه‌ها درست می‌کردند با نقوش کوزه‌هایی که از تپه **گوران** در لرستان و تپه **سَرآب** در کرمانشان بدست آمده، رابطه‌ای وجود دارد. بنا به شواهد تاریخی، در اواخر دوره محمدجعفر زندگی شهرنشینی به تقلید از سومر کم‌کم آغاز به رشد می‌نماید. روش آبیاری در زراعت، میزان تولید و لذا درصد جمعیت را افزایش می‌دهد. آبیاری و زراعت پیشرفته‌تر و رواج شخم‌زنی با استفاده از گاو در تمدن عیلام در هزاره چهارم پیشرفت زیادی می‌کند. عیلامی‌ها در اوایل به آبیاری به روش بسیار ساده و محدود پرداخته‌اند که بعدها آن را بهبود می‌بخشند. آنجا که دیم‌کاری رایج‌تر بوده، آبیاری هنوز شناخته‌نشده که شاید به محیط جغرافیایی متفاوت برخی مناطق و دهکده‌ها برگردد. دهکده‌های برخی مناطق نیز با آبیاری آشنایی پیدا کرده‌اند. حتی از مسیر دشت‌ها به طرف کوهستان لرستان کماکان در آن دوره از غارها(گنجی) بجای دهکده برای اسکان استفاده نموده‌اند. در لایه‌های فوقانی غار **کنجی** آثار احداث دیوار مشاهده می‌شود که هنوز امروزه این شیوه در مناطقی که آن زمان عیلام و کاسی بوده تا حدی متداول است.

دوازده محل حفاری شده در تپه‌های «**موسیان** و **سبز**» دهلران در سال ۱۹۶۳ که قدمت‌شان به ۵۵۰۰ ق.م بازمی‌گردد، مربوط به چهار دوره «**سبز**، **خرزینه**، **مهنه** و **بیات**» هستند که امروزه نامگذاری شده‌اند. انسان‌های دوره سبز برای نخستین‌بار پرورش گاو را آغاز کردند. همچنین

غلات کشت کردند و دهکده‌ها را در کنار مرداب‌ها و چشمه‌سارها می‌ساختند. آن مردم سگ اهلی کرده‌اند و تصاویر سگ را روی کوزه‌ها ترسیم نموده‌اند که شبیه سگ‌های امروزی دهنشینان گرد است. آنها همچنین میکرولیت‌های هلالی شکل بکار گرفتند و نوع سفالینه‌هایی را رشد داده‌اند که دو هزار سال بعد از روش ساخت و تولید آن استفاده گردید و مشخصه تمدن باستان عیلام است. جنس کوزه‌ها در زمان سبز دوره **محمد جعفر** سخت تر شد زیرا مخلوطی از شن و رنگ زرد بود و ترسیم نقوش روی آن آغاز گشت که نوع آن را «سفال‌های سیاه‌رنگ نخودی» می‌نامند. نقوش، با استفاده از اکسید آهن و **گل آخرا** ترسیم شده و پس از حرارت رنگ آن متمایل به قهوه‌ای و خاکستری شده. در دهلران شش دهکده مربوط به دوره سبز یافت شده.

ده‌نشینان **هوژی** در مرحله خزینه (۵ هزار ق.م) در مرحله‌ای پیشرفته‌تر، با سنگ، پی دیوارها را چیده، سپس با آجر گلی دیوار را احداث نموده‌اند. سنگ‌های گرد به‌مثابه هاون برای خرد کردن غلات در این دوره حکم آسیابدستی را داشته. ساختن داس‌های تیغی پشت‌خوابیده با دسته چوبی، شکل تغییر یافته داس‌های پیشین است. در این مرحله، برای نخستین بار سبذبافی حلقه‌ای رواج می‌یابد. این هنر متعلق به بین‌النهرین علیا همراه با تولید کوزه‌های دارای حلقه مربوط به «**باغوزه**» هزار سال بعد به عیلام و کاسی رسید. هنر ساختن سبد و کوزه حلقه‌ای و نیز به طریقه روی هم چینی ابتدا در هزاره ششم قبل از میلاد در زاگرس و عیلام آغاز شد. حدود دوازده محل مربوط به دوره خزینه در دهلران کشف شده.

مرحله **مهمه** (مه‌مه) (۴۵۰۰ الی ۴۱۰۰ ق.م) هم شبیه مرحله خزینه است با این تفاوت که اشکال هندسی مربعی و مستطیلی خانه‌ها تغییر چشمگیر یافته. آن انسان‌ها تصاویر هنری تری روی سفال‌ها ترسیم کرده‌اند که آثاری مشابه هم در شوش و دهلران یافت شده و مشخص است که در صحنه شکار، از کمان استفاده گشته. مردم مهمه از استخوان، چاقوی تیز درست کرده‌اند. دوک نخ‌ریسی را نیز بکار برده‌اند که دارای اشکال متفاوت ستاره‌ای، بیضی، کروی و چرخ‌شکل است. آنها با فلزات کم کم آشنایی پیدا کرده‌اند زیرا زیورآلاتی چون انگشتر گلی، سنجاق‌های مسی و اشیایی که به شکل **T** در لب فرو می‌کرده‌اند مربوط به آن دوره یافت شده. دکتر آدامز قریب صد محل مربوط به آن دوره را در شوش کاوش نمود که دارای دهکده‌های متعدد است. مرحله **بیات** نیز مربوط به دوره زمانی ۴۱۰۰ الی ۳۷۰۰ ق.م که خانه‌های مسکونی بزرگ‌تر احداث نموده‌اند. جنازه‌های مردگان را در فضای باز بین خانه‌ها دفن و روی قبور را با سنگ چیده‌اند. در آن مرحله دو نوع جو کشت شده. هنر سفالگری و زراعت آنها هم با تفاوتی جزئی شبیه ادوار قبلی بوده. در دشت دهلران ۹ محل متعلق به مرحله بیات کشف شد که تپه فرخ‌آباد

یکی از آنهاست و این محل‌ها نشان از تراکم جمعیت بیشتر یعنی ۶ نفر در هر کیلومتر دارد. عصر سنگ در عیلام از سوی **دُمورگان**^۱ به دو دوره تقسیم شده. در دوره ماقبل نوسنگی ابزارها صرفاً از سنگ ساخته شده‌اند اما در نوسنگی، آن ابزارها شکل پیشرفته‌تر یافته و هنر سفالگری با گل‌رس و رنگ آمیزی با گل‌اُخرا متداول می‌شود و اثری از ابزارهای فلزی نیست. هنر و صنعت آن ادوار از مناطق شمالی زاگرس به عیلام منتقل شده. ابزار گلی و خشت‌های گلی خام و پخته با آتش یکی از خصیصه‌های آثار باستانی عیلام می‌باشد که حتی در لایه‌های زیرین تخت جمشید و بسیاری معابد دیگر مشهود است. به دلیل اینکه بومیان عیلام زودتر از مردمان مناطق همسایه با ابزارهای پیشرفته‌تر و زراعت و ده‌نشینی آشنایی پیدا کرده‌اند، مسلماً در حفظ امنیت و دفاع از خود در برابر هجوم بیگانگان هم قوی‌تر بوده‌اند. لذا اینکه قبایلی از خارج حمله‌ور شده و در زمانی آنها را نابود و خود تمدنی جدیدتر در آن آغاز کرده‌باشند، دور از منطقی است.

آثار کشف‌شده مربوط به دوره نوسنگی، بیشتر در نواحی زاگرسی تمدن **عیلام** (لرستان امروزی) واقع شده است نه دشت‌های جنوبی آن. تنها در شهر شوش برخی سفالینه‌های مربوط به اواخر نوسنگی یافت شده. این امر می‌رساند که کل تمدن به تدریج هنر و صنعت سفالگری، ابزارسازی و زراعت را از زاگرس شمالی دریافت نموده است.

انقلاب نوسنگی در **بین‌النهرین علیا** (هیلا ری کاتو، چایونو، نوالاچوری، خراب‌رشک و چرمو) جامعه نوسنگی را پیشرفت داد و برای ورود به دوره تمدن آماده‌ساخت، زیرا ماهیت اجتماعی خود را بصورت حیرت‌آوری تغییر داد که بدون این دگرشدها، آغاز تمدن غیرممکن می‌گشت. اشاعه و بسط فرهنگ نوسنگی از هزاره ششم ق.م به شمال آفریقا، بین‌النهرین جنوبی، آسیای صغیر، قفقاز و آمریکا همه مدیون فرهنگ تل‌خلف گُردستان است. ظروف سفالی، تیر، گاو آهن، دوک نخ‌ریسی، بافندگی، دست‌آس، معماری روستاهای فشرده، چرخ، ابزارهای نیمه‌فلزی مسی، جهت‌یابی با ستارگان و نگرش ایدئولوژیکی تک‌خدایی از محصولات مادی و فکری خارق‌العاده دوره تل‌خلف می‌باشند. مقوله شفاف این است که ماهیت فرهنگ تل‌خلف اول به مناطق **زاگرس** در **کاسی** و عیلام و از آنجا به شوش رسید. بعد مناطق سومر را از شمال و شرق تحت تأثیرات بی‌امان خود قرارداد. گرمی و خشکی هوا در عیلام که در امتداد شرقی سومر قراردادت موجب شد که در هر دو منطقه در خاک‌های حاصلخیز **آلویال** (خاک‌های

^۱ ژاک دُمورگان زاده ۱۸۵۷ باستان‌شناس فرانسوی و محقق دوران کهن بود. وی از سال ۱۲۷۶ تا ۱۲۹۱ ه.ش به مدت ۱۵ سال هدایت تیم باستان‌شناسان فرانسوی را در ایران و شوش بر عهده داشت. ساخت قلعه شوش به وسیله وی انجام شده است. وی حدود ۱۱۰ سال قبل از شهر بوکان دیدن کرده و نزد سیف‌الدین خان مکرری حاکم بوکان رفته. در غار سهولان، دخمه فرورتیش در مهاباد و کتیبه کبله‌شین در کوه «درو» در شهرستان اشونبه تحقیق نموده. کتاب «گروه فرستاده شده کاوش به ایران» را منتشر کرد.

آبرفتی-رسوبی) در نزدیکی خلیج بصره(عیلام تا بوشهر) کانال‌های آبیاری برای مقابله با خشکی هوا، احداث و زراعت فاریاب آغاز گردید که در سطور پیشین به نمونه‌های آن اشاره نمودیم. رشد خط تصویری (پیشاهیر و گلیف) در تمدن عیلام در کاوش‌ها اثبات شده‌است. این به معنای ارتقای توان فکری و روند تصاعدی اختراعات و ابداعات بشری در زنجیره فرهنگی زاگرس بسوی عیلام است.

نوسنگی در عیلام، متأثر از زاگرس شمالی، فرهنگ اصیل را دریافت نموده و می‌پروراند. ابتدا در قالب کلان‌های متأخر با مدیریت زن-مادر و سپس با فرم قبیله خود را به یک جامعه و یک شخصیت منحصر به فرد با آئین خاص خویش مبدل می‌سازد. پیکره‌های زن-مادر به همین دلیل در آثار تاریخی عیلام کهن‌ترین قدمت را دارا هستند. در عیلام نیز همین شاخصه‌ها، نوع انسان به جامعه مبدل می‌شود. با بررسی توت‌ها و خدایان عیلامی، متوجه می‌شویم که شیوه زندگی عیلامی هم در دوره نوسنگی همانند بین‌النهرین شمالی متکی بر روابط حاکمیتی نه بلکه روابط عمیق همبستگی همیشگی اجتماعی است. حتی در دوران تمدن تأثیرات قوی آن بصورت تراوش‌های ذهنیتی ماندگاری گردد به همین دلیل ساختار شبه ملوک‌الطوایفی ایالات عیلام از آن برخاسته‌است. **توت‌ها** و خدایان عیلام، سمبل شعور و آگاهی جامعه آن بوده‌اند. عیلامی‌ها، توت‌ها و خدایانشان را بصورت نقوش رسم شده و نقش برجسته‌ها، بازتاب داده‌اند. نیروی اعتقاد جامعه از باور به توت‌ها و خدایان آنها سرچشمه گرفته. باورهای آنها به مثابه یک شعور بنیادین با اخلاق طایفه‌ای و قبیله‌ای آنها در آمیخته و یکی گشته. از آن پس، پیشرفت و تغییر خدایان و معابد عیلامی، همانا ایجاد پیشرفت در جامعه و ذهنیت آن تلقی می‌گردد. در همه جوامع بشری، باورها سرچشمه اخلاق و تعیین کننده چارچوب‌های کنشی- رفتاری آن هستند. تعدد خدایان در عیلام می‌رساند که جامعه نیروی قداست را از آنها دریافته. زن-مادر در عیلام در ادامه سنت زاگرسی، مدیریت شعور جامعه و اخلاق آن را در دست گرفته و همچو اتوریتته‌ای مثبت و هماهنگ کننده و نه ظالمانه، آن را تنظیم می‌نماید. اینکه در تمامی پیکره‌های کشف شده عیلامی هیأت زن مشاهده می‌گردد به همان اعتقادات جامعه برمی‌گردد. در اسطوره‌ها و اعتقادات عیلامی هم زن همیشه تلاش کرده پیوند مقدس میان انسان و طبیعت را برقرار سازد. طایفه‌ها و قبایل حکم یک اتحادیه را دارند که زن مدیریتش را در دست دارد.

بنابراین، قبل از شکل‌گیری تمدن مرکز گرای عیلام، طی هزاران سال دوره نوسنگی، خود جامعه تولد می‌یابد و اولین حافظه، شعور، ذهنیت و اعتقاد جمعی انسان شکل می‌گیرد. سالم بودن این شکل‌گیری بدور از انحرافات بسیار اساسی است. عیلام از ۹ هزار سال قبل نوسنگی را آغاز کرد ولی در هزاره چهارم بود که دچار انحرافات تمدن سومری گشت. شاید موارد انحرافی

تمدنی عرض‌اندام کرده و به موارد فرهنگی نوسنگی تنه می‌زد، اما فرهنگ اصیل را کاملاً نابود نساخت و این اقتضای هستی‌ها در طبیعت است. بنابراین تجارب و پیشینه‌های مربوط به نوسنگی بکلی ضایع نگردید. وجود آزادی و عدالت در جامعه منوط به فرد و ساختار جامعه از حیث مادی و ذهنیتی است. بلاشک، عیلام در دوره نوسنگی با تأثیرپذیری از **زاگرس شمالی** شکوفا گشت ولی در دوره تمدنی، آثار مخرب سومری آن را تکان داد و متناسب با برگرفته‌ها از آن، رشد خود را ادامه داد که قطعاً عناصر منفی و مخرب در آن زیاد است. مورخین خیلی به این جنبه‌های مخرب تمدنی نپرداخته‌اند و تنها وظیفه وقایع‌نگاری روایتی صرف را برعهده گرفته‌اند. در عیلام تمدنی نیز «اصطلاحات، فرضیات و تئوری‌های مربوط به پدیده اجتماعی بجامانده از دوره نوسنگی» توسط ادیان دوران تمدن برگرفته و به حالت مبهم و پیچیده‌تری درآمده و متأثر از عناصر تمدنی «طبقه، شهر و دولت» وابسته به زور، به انحراف کشانده شده‌اند. تمامی این شیوه‌ها انحراف‌سازی از سومر به عیلام که در شرق آن قرار دارد و بسیار به آن نزدیک است، بصورت آماده به حاکمیت‌های عیلام عرضه گردید و نوسنگی عیلام تا حد قابل توجهی ضایع گشت. در زاگرس، نظام دینی الهه‌مادر بسیار وسیع‌تر بوده و آثار بجای‌مانده تعالی زن را نشان می‌دهد.

بنا به گفته دیاکونف، **زبان کاسی و عیلامی خویشاوند هستند**. پس خویشاوندی زبان عیلامی دورادور و به واسطه اتصال با زاگرس، محرز می‌باشد. بسیاری از زبان‌شناسان با دیاکونف موافقند اما اسپایزر، ضمن اینکه مشترک بودن برخی از واژه‌های کاسی و عیلامی را انکار نمی‌کند، معتقد است که زبان کاسی مستقل بوده و گویشی از زبان عیلامی محسوب نمی‌شود و زبان کاسی و هوریانی را با هم مقایسه کرده و گفته به هوریانی نزدیک‌تر است تا عیلامی. لذا قرابت بسیار زیاد کاسی با هوریانی قطعی است. خود **اسپایزر** در جایی دیگر اذعان می‌کند که هوری‌ها منشأ اقوام ساکن زاگرس از قبیل عیلام، کاسی، ارمنی و گرجی هستند. تازه، فراتر از کاسی‌ها، نظر بر این است که لولوبی‌ها هم با عیلامیان قرابت دارند. هاوزینگ و دیاکونف زبان لولوبی‌ها و عیلامیان را از یک ریشه دانسته‌اند و می‌دانیم که لولوبی در مناطقی که امروز کرماشان و ایلام نام دارند، زیسته‌اند. تاریخ‌نویسان پان‌ایرانیست امروزه بدون هیچ سندی معتبر ادعای کنند که کورش پس از فتح بابل، عیلام و آشور، معابد آن سرزمین‌ها را که متروک شده بودند، مرمت کرد. حال آنکه با نگاهی به تخت جمشید فاش می‌شود که هخامنشیان چگونه به معبد بزرگ عیلامی هتک حرمت کرده و بر روی ویرانه‌های آن، کاخ بنا کرده‌اند.

زبان‌گردی از سال‌های ۹ هزار ق.م از لحاظ فیزیکی نه که از حیث فرهنگی در سراسر جغرافیای هند و اروپایی اشاعه یافته و تأثیرگذار شده. شکل‌گیری این زبان به فاصله سال‌های

۱۵ تا ۱۰ هزار سال ق.م برمی‌گردد. بعد از چهارمین دوره یخبندان (۲ هزار سال قبل) به احتمال قوی، بومی‌ترین زبان و فرهنگی است که بوجود آمده‌است. چه بسا اثنیسیته کرد در سال ۶ هزار ق.م بخوبی هویدا است. نخستین اثنیسیته کرد که نام آن در تاریخ آمده، هوری‌ها هستند. هوری‌ها و مادها در دوره زمای متفاوت، تمدن سومری را به هیتیت‌ها، لویی‌ها، ایون‌ها و پارس‌ها منتقل نمودند. بنابراین هوری‌ها از طریق کورتی‌ها-کاسی‌ها نخستین تأثیرگذاری‌ها و انتقالات فرهنگی بر عیلام را آغاز نمودند و با کمک عیلام در شرق سومر، تمدن سومری را به تدریج به مناطق مرکزی و خاور ایران امروز انتقال دادند که نمونه‌های آن تمدن‌های کناره **مرو رود** و **شهر سوخته**^۱ است.

اینکه زبان و فرهنگ خلق لر با نسل کشی روبرو گشته و آشکارا با زدن برچسب فارس بودن از آن حاشا می‌شود، به وجود «مسئله کرد» بستگی دارد. برخی فعالیت‌های جسته‌گریخته و ناقص و بی‌شالوده چنان ناکافی است که مسئله نسل کشی فرهنگی را وارد مرحله «خود کشی تدریجی» نموده. هنوز نتوانسته‌اند مسئله بنیادین لر و هویت لری را به گفتمان تاریخی- معاصر مبدل سازند و بنیان‌های «تئوریک» و «سازمانی عملگرایانه» برای آن پی‌ریزی نمایند. مسئله لر نیز همچو دوره تمدن عیلام ریشه دواند و در معاصر با قرار گرفتن در چارچوب‌های نسل کشی، خود کشی تدریجی را آغاز نموده. در اواخر دوره نوسنگی سه مقوله «مردسالاری نوپدید، جمعیت زیاد، زمین‌های ناکافی و منازعات فزاینده» جوامع بشری را در بین‌النهرین دچار مسائل بحرانی نمود. تا وقتی که هنوز عصر سنگ ادامه داشت، این مسائل به دوره کائوتیک خود وارد نشده بودند و جامعه خود را تنظیم می‌نمود. به مجرد کشف فلزات که به نوسنگی پایان داد و تمدن مرکزگرا را آغاز نمود، انسان به ابزارهای جنگی کشنده‌تر و کاربردی‌تر دست یافت و با ایجاد زیگورات‌ها از سوی کاهنان سومری، دین و کاهنان آن به حل مسائل بحرانی همت گماردند. فلز، گذشته از اینکه ابزارهای قوی‌تری از قبیل گاو آهن، داس و ابزارآلات دیگر کشاورزی در اختیار انسان قرارداد، در ساختن سلاح‌های فلزی مرگبارتر از سلاح‌های سنگی، استخوانی و چوبی نقش مرکزی بازی نمود. دیگر جماعات می‌توانستند زمین‌های بیشتری کشت کنند، روستاها و ده‌ها را بزرگ‌تر سازند و نیروی کار بیشتری به خدمت گیرند. آنچه در زیگورات‌ها و شهرهای اولیه سومری رویداد، در واقع گذار از وضعیت نوسنگی متأخر به دوره تمدن مرکزگرا بود. کاهنان در ادامه سنت شمن‌ها، مرحله هیرارشی مردسالار را نهادینه ساخته و به دوره مرکزگرایی شهری رساندند. جمعیت را به مثابه نیروی کار و عبادت، و زن را همچو خدمتکار مرد به خدمت گرفتند. متعاقب افزایش جمعیت، تولید ارزش افزوده از ناحیه کشاورزی و صنایع دستی، منازعات نیز به

۱. بقایای دولت‌شهر باستانی منطقه سیستان و بلوچستان در ۵۶ کیلومتری زابل.

اوج رسید و زمین‌ها ناکافی می‌نمود. حتی به درجه‌ای رسید که مکان مقدس و کار زیگورات نیز ناکافی بود. خروج فوج فوج از گروه‌های ساکن زیگورات‌ها و قبایل و عشایر کوچ‌نشین و اسکان‌شان پیرامون زیگورات‌ها و بازار، شهرها را پدیدآورد و فرماندهان نظامی و سیاسیون که تا به حال در زیگورات در طبقه دوم و متوسط به کاهن خدمت می‌کردند و بر جامعه برده حکم می‌راندند، کاخ‌هایی در شهر بنا کرده و همچو نهادی سیاسی-نظامی داعیه مصادره مدیریت را مطرح ساخته و از دست کاهن خارج ساختند. کاهنان که علوم را ترویج داده و دین و دنیا را رهبری می‌کردند، دیگر به حوزه تأمل در امورات دینی محدودمانده و دستشان از دین و دولت که خود بانی اصلی آن بودند کوتاه‌شد. برآمدن دولت-شهرها در سومر که عناصر مخرب «هیرارشی، طبقه، شهر و دولت» را یکجا در چنگ داشتند در اندیشه اشغال زمین‌ها و قلمرو وسیع‌تر افتادند. دیگر دامنه جنگ‌ها از حالت و ماهیت جنگ قبایل به جنگ اقوام ارتقا یافت. سیر صعودی منازعات و جنگ‌ها نشأت گرفته از شکل‌گیری پدیده قوم بود. دوره جنگ اقوام در سومر میان اقوام سامی آغازگردید و مناطق بهشت‌آسای زاگرس از شمالی‌ترین نقطه تا جنوبی‌ترین منطقه در کاسی و عیلام در شرق سومر را دربرگرفت. سومر که در ۳ هزار الی ۲ هزار ق.م ظهور کرد، به زعم خویش پدیده تمدن را برای حل مسائل بنیادین جوامع نوسنگی خلق کرده، اما مسائل اجتماعی را سرطانی‌تر و ملتهب‌تر ساخت. سومر با استفاده فرزانه‌وار کاهنان از عناصر مادی و معنوی دوره نوسنگی بین‌النهرین علیا (کردستان) برای یافتن پاسخ‌های درخور جهت مسائل بحرانی پا به عرصه گذاشت. سومر با برآوردن عناصر «شهر، طبقه و دولت» راه‌حلی معجزه‌وار در اوایل پیش‌پای بشریت گذاشت و اشتباه نکرده بودند که آن عصر نوین را آغازیدند. آن معجزه بدست نظام الوهی **کاهنی** رخ داده بود. تا زمان سومر، مسائل اجتماعی وجودداشتند ولی با آمدن آنها، با خالص‌ترین صورت خویش قد علم کردند. آنچه سرطانی می‌شد و کاهنان و دولت‌شهرها به تدریج در ایجاد آن مقصر بودند، بصورت اختلافات و نزاع میان «خدایان با هم» و «خدایان و انسان‌های بنده» بروز کرد. تمامی اسطوره‌های سومری روایت همان دوره جنگی و تنازعی هستند. قدرت خلق‌شده، گروهی را ارباب و مابقی را برده ساخت.

در همان هنگامه بحرانی و سرطانی شدن، زاگرس نوسنگی در شمال و عیلام در شرق به مثابه نیاز به اشغال و گسترش، از سوی فرهنگ‌های هیرارشیک العید و اوروک انتخاب شدند. سومری‌ها در این توسعه‌طلبی که خود را ناچار به آن دیدند، نزدیک‌ترین مناطق غنی، بکر، پربرکت و دارای شکوه را برگزیدند و آن، زاگرس بود. در غرب بسوی سوریه، لبنان و در جنوب نیز اردن، عربستان، سرزمینی غنی و سرشار از منابع مادی و معنوی جهت زراعت و دامداری با منابع آبی فراوان نیافتند. در آن مناطق تنها واحه‌هایی وجودداشتند که ارزش لشکرکشی نداشت. بنابراین

کوتی‌ها در شمال و عیلامی‌ها در شرق سومر مورد تهاجمات گسترده و بی‌رحمانه قرار گرفتند. فرهنگ و جامعه نوسنگی هم برای نخستین بار بصورت پربار در کُردستان (لرستان) زاگرس ظهور کرده بود.

در خصوص داستان گیل‌گمش نظرات متفاوتی وجود دارد و در منابع قرن بیستم دوره پهلوی شخصیت «**خوم‌بابا**» به عیلام نسبت داده شده که گویا «**گیل‌گمش**»^۱ و خادم او به نام «**آیابانی**» به جنگل رفته و خوم‌بابا، شاه عیلام را کشته‌اند. در این خصوص، تفسیرات عمدتاً متفاوتی صورت گرفته که خوم‌بابا را به مناطق کُردستانی زاگرس نسبت داده‌اند و خادم گیل‌گمش «**انکیدو**» نام دارد که به اتفاق هم خوم‌بابا، نگهبان جنگل و کوهستان را کشته‌اند. به هر تقدیر، مقصد گیل‌گمش کوهستان‌های زاگرس بوده که نواحی عیلام و ماد از منشأ واحد آن برخاسته‌اند. حماسه گیل‌گمش که زیباترین تفسیرها را تنها رهبر اوجالان به حق در خصوص آن انجام داده و همه متفکران و سومرشناسان بدان اعتراف می‌کنند، در اصل روایت هجوم به زاگرس برای مستعمره‌ساختن و برده‌نمودن جامعه آن است. خوم‌بابا (هوم‌بابا) شخصیت و نماینده کُرد اصیل است که از حیث ترمینولوژی نام آن خویشاوندی بسیاری با اسماء عیلامی و کاسی دارد. هزاران سال دشت‌ها از سوی سومری‌ها و اخلاف آنها مورد تاخت و تاز قرار گرفت، اما مقاومت اصلی و پایدار در قلعه‌های طبیعی زاگرس همچنان مستمر گشت.

تهاجمات بی‌رحمانه سومری و جنگ‌ها، تشکل‌یابی و فرم کنفدراسیون قبایل **کوتی-کاسی** (لر) را وارد مرحله مترقی‌تری نمود. عیلامی‌ها، لولوبی‌ها، کاسی‌ها و کوتی‌ها (اخلاف هوری‌ها) بطور همزمان مقاومت علیه سومر را آغاز کردند. تاریخ به یاد ندارد که در فاصله زمانی هزاره چهارم الی یکم ق.م میان این اقوام زاگرسی جنگ بزرگ در گرفته باشد و این بی‌دلیل نیست، زیرا به خویشاوندی آنها با هم و نیز تهدیدات مکرر از جانب سومری‌ها بازمی‌گردد. هراندازه سومر زاگرس را اشغال کرد، قدرت، قدرت بیشتر، طبقه، طبقه فزون‌تر، دولت، دولت فزاینده‌تر و شهر، شهر بیشتر را به وجود آوردند و این یعنی سرطانی‌شدن مسائل بحرانی موجود تمدن.

اشغال‌گری سومر در کاسی-عیلام به ژرفایابی مسائل امپریالیستی آن روزگار منجر شد. سومر، بابل و آشور در سرزمین‌های عیلام-کاسی «**حاکمیت استعماری**» ولی در داخل سرزمین‌های خویش «**حاکمیت طبقاتی**» برقرار ساختند. این تضاد و چالش تمدنی برای عیلام و کوتی زاگرس قابل‌هضم نبود. وقتی کوتی‌ها هم سومر و کاسی‌ها و عیلامی‌ها بابل را تصرف نمودند به تقلید از خود سومر-بابل گرفتار ساختارهای حاکمیتی شدیداً منفی دولت‌گرایی و قدرت

۱. پنجمین شاه شهر اوروک در ۲۷۰۰ سال قبل از میلاد.

شدند. سرایت این مرضی مهلک تمدن به زاگرسی‌ها، تمامی ساختار نظام اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی آنها را دگرگون ساخت و از ساختار فرهنگ نوسنگی خارج و در منجلاب تمدن مرکزگرای دولتی گرفتار نمود. تضاد جالب توجه در این است که عیلام به اندازه‌ای که در بابل- آشور، کاسی به اندازه‌ای که در بابل و کوتی به اندازه‌ای که در سومر، لولوبی در سومر- آکاد شدیداً دولت‌گرا، متمرکز، خشن، شهری و طبقاتی هستند، در مناطق زاگرس کهن قادر به غلبه بر سنت‌های کنفدراسیونی، نرم و اصیل‌تر که دمکراتیک است، نیستند. حتی بعدها مادها هم به اندازه آشور امپراتوری مطلقاً متمرکز و خشن را در گردستان برن ساختند. در واقع این امر بخاطر مقاومت ساختارهای فرهنگی کهن نئولیتیک در برابر ساختارهای سومری است. به همین دلیل تمدن عیلام علی‌رغم ابتلای به ساختار خشن سومری باز هم به شیوه شبه‌ملوک الطوایفی باقی‌می‌ماند و ایالات آن بویژه سرزمین کاسی‌ها همیشه بصورت منحصر باقی‌ماندند و طوری که امروزه بسیاری باور ندارند که روزگاران بخش‌ی از تمدن عیلام بوده. قبایل **هوژی- لری** همیشه در ادوار مختلف تاریخ به این سنت خود بر طبق خویشاوندی باقی‌ماندند. چه بسا جز برخی نبردهای بسته‌گرفته داخلی در سرزمین عیلام- کاسی، جنگی داخلی میان آنها رخ‌نداده و می‌دانیم که در خارج از سرزمین بومی خود یعنی بابل یک جنگ مشهور رخ‌داد و عیلامی‌ها بابل را از چنگ کاسی‌ها خارج ساختند که البته برخی معتقدند که جنگ رخ‌نداده بلکه به شیوه انتقال قدرت بوده. بنابراین در عیلام و ماننا- ماد که زاگرس سرزمین مشترک و ممتد آنهاست، مکانیسم‌های پر قدمت آزادی و اجتماعی، همیشه با نوع سومری متفاوت بوده و جامعه برای حفظ آن مقاومت کرده. مکانیسم‌های آزادیخواهی سومری از نوع آگاهی قومی دولت‌گراست ولی مکانیسم‌های زاگرسی از سنخ آگاهی قبیله- عشیره‌ای می‌باشد. دیالکتیک مقاومت در برابر توسعه امپریالیستی سومر- آشور از بطن همان آگاهی پراصلت برمی‌خیزد. سرسختی در مقاومت، پس از آشور، عیلامی‌ها را و پس از هخامنشی، سایر کردها را تا به امروز حفظ‌نموده.

ریشه‌های «**مزدایی، میترای و زرتشتی**» در ادوار مختلف تاریخ عیلام- کاسی در جوهره خدایان و سنت فرهنگی آنها حفظ موجودیت نموده، با این تفاوت که در مناطق جنوبی دشت شوش و شوشتر ساختاری منحصر به فردتر از مناطق کوهستانی زاگرس می‌یابد. انگار به شکل خلاقانه و خارق‌العاده‌ای منحصربه‌فرد و مستقل می‌گردد. همان فرهنگ و سنت دیرینه عیلامی- زاگرسی به هر تقدیر فرهنگ سومری را مطلقاً و کاملاً در درون نپذیرفته و اگرچه خشن بودن دولتی و برده‌دارانه سومر را فرونپاشاند، ولی حداقل در درون اجتماعات بومی خویش منعطف ساختند. زیرا سنت‌های خودشان اصیل‌تر و آزادانه‌تر از نوع سومری می‌باشد. سنت انقلابی‌گری، عصیان و مقاومت در کوهستان‌های کاسی‌ها نیرومندانه‌تر از دشت‌های جنوبی که

در سیطره تمدن عیلام هستند، ابراز وجود می‌کند و باز این زاگرس است که سنت مقاومت و انقلاب را برای همیشه در تاریخ رواج داد و نهادینه ساخت. کنفدراسیون ماد و پیروزی آن حاصل همان سنت خلق شده است که با نابودی آشور، عیلام ساقط شده را در آغوش گرفت. حاکمان و پادشاهان آشوری و بابلی سومر الاصل خود را «خدایان» می‌نامیدند و فرعون‌های مصر خود را «خود خدا» نامگذاری می‌کردند، اما سنت فرهنگی زاگرس تا عیلام این داعیه را منعطف گردانده.

بررسی پراکنش اتنیسیته‌ای در عیلام- کاسی با مهاجرت نوع انسان از ریف شرقی آفریقا به آسیا را می‌توان پایه رخدادهای تکامل تدریجی انسان و فرهنگ در آن سرزمین قرارداد. وقتی کلان‌ها و قبایلی از ریف شرقی آفریقا خارج شدند، مسیری را نخستین بار طی کردند که انتهای راه طبیعی آن، **زاگرس- توروس** است. می‌دانیم که دروازه‌های شرقی و غربی از طرف صحرای بزرگ و بیابان عربستان، باعث می‌گردد که مسیر مهاجرت از آنجا صورت نگیرد، زیرا اگر چنان می‌شد، مسیر موجود به توروس نه بلکه عیلام و کاسی منتهی می‌گشت. بنابراین گذشتن مهاجران از کانال سوئز صورت پذیرفته و مناسب‌ترین راه برای آنها، مسیر شرق مدیترانه (فلسطین، لبنان و سوریه) بوده. نخستین اتنیسیته‌ها از همان مسیر به زاگرس- توروس در گُردستان پراکنش یافته‌اند. تنگه جبل الطارق نیز مسیر دوم بسوی اسپانیا و اروپا می‌گشاید که بعدها مسیر پراکنش اسلام هم شد. از اسرائیل و فلسطین گرفته تا گُردستان، سرزمین ما گُردستان در آن دوره تاریخی حاصلخیزتر از سایر نقاط جهان بوده‌اند. به این ترتیب، در منتهی‌الیه زاگرس توروس و اسپانیا- اروپا پراکنش فیزیکی به اتمام می‌رسد. از آنجا به بعد پراکنش و اشاعه فرهنگی نیاز مبرم می‌گردد. در پنجاه هزار سال قبل نوع هموساپینس از زبان نمادین بجای زبان اشاره‌ای استفاده کرده و در آفریقا این امر رخ داده است. هموساپینس در زاگرس- توروس در چهارمین عصر یخبندان یعنی پنجاه هزار سال پیش در جغرافیای متنوع زاگرس تکامل تدریجی زبان اشاره‌ای فراتر از ریف آفریقا را به انجام می‌رساند. زیرا اتنیسیته‌های این سرزمین در جریان فعالیت‌های روزانه یعنی شکارگری و جمع‌آوری گیاه، اسم‌گذاری و کاربرد صفات برای انواع گیاهان و جانوران را امری ناگزیر پیشروی خود می‌بینند. حتی سخنگویی و سخن‌وری هموساپینس متکامل‌تر از نئاندرتال‌ها می‌گردد. نگاره‌های سنگی یافته شده در شرق مدیترانه و زاگرس اثبات سنخیت موضوع با مسیر مهاجرت می‌باشد. وفور میوه و کثرت حیوانات در جغرافیای معتدل‌تر زاگرس، رشد زبان و تنوع در کنش روزانه انسان را موجب گشته. مناطق سومر میان شرق مدیترانه و سرزمین عیلام- کاسی قرار گرفته. **لرستانات** نیز در **چهارمین عصر یخبندان** شرایطی مشابه زاگرس- توروس در شمال را دارد و سرشار و غنی از انواع جانوری و گیاهی است با آب

و هوای مساعد، اما واقع شدن بیابان عربستان و صحرای واقع در میان سومر و شرق مدیترانه، مانعی در مسیر پراکنش بسوی لرستان می‌گردد. فلذا پراکنش از توروس بسوی زاگرس کاسی صورت می‌گیرد و تجمعات انسانی به نسبت توروس دیرتر تشکیل می‌شود؛ اما اتنسیته‌هایی که از توروس به سرزمین کاسی می‌رسند، از منظر زبان، فرهنگ مادی و معنوی، تمامی پیشرفت‌های توروس را به آنجا منتقل می‌نمایند. به همین دلیل است که قرابت فرهنگی و تطور هر دو از هزاره هشتم ق.م به بعد همسان شکل گرفته با این تفاوت که تحولات دوره نوسنگی ابتدا در توروس- زاگرس در هزاره دهم رخ می‌دهد، بعد همچو محصولی رشد یافته به لرستان می‌رسد. اتنسیته‌های کاسی و عیلام نخستین اتنسیته‌های خویشاوند توروس هستند که از موهبات فرهنگ مادی و معنوی توروس برخوردار می‌گردند. رشد فرهنگ و اجتماعی شدن اینبار از بین‌النهرین علیا بسوی سایر نقاط جهان پراکنش می‌یابد. مریوان و کرماشان در دوره نوسنگی (۱۱ هزار سال پیش) حلقه ارتباط تنگاتنگ و نزدیک میان کاسی و توروس می‌گردند. شاید اگر این انتقال فرهنگی به لرستان صورت نمی‌گرفت، تأثیرگذاری بین‌النهرین شمالی بر روی سومر بسیار دیرتر و کندتر انجام می‌گرفت. بنابراین کاسی و عیلام در شرق سومر به یک کانون بزرگ انتقال و یک مرکز فشار در همسایگی شرقی سومر مبدل می‌گردند. داده‌های باستان‌شناختی، علمی، زیست‌شناسی، انسان‌شناسی، ترمینولوژی و جامعه‌شناسی با بررسی جغرافیایی زراعی و روستایی بکر لرستان می‌توانند ژرفای نحوه تکامل تاریخی فرهنگ و تمدن در آن خطه را برایمان شفاف سازند. تغییراتی که در ماهیت اتنسیته‌های لرستان صورت گرفته شبیه اتنسیته‌های دارای فرهنگ شبانی عربستان نیست، بلکه شبیه اتنسیته‌های دارای فرهنگ **مزرعه** بین‌النهرین علیا (تا توروس) است. تمامی یافته‌های باستان‌شناختی و خود امتداد زاگرس، این ادعا را اثبات می‌نمایند. کلمه «**آری**» به معنای «**خاک، زمین و مزرعه**» است و لرستان هم جزو همان خاک‌ها در امتداد پیوسته زاگرس می‌باشد. لرستان نیز جزو همان منطقه مرکزی محل پیشرفت فرهنگ زراعت است. اتنسیته‌های واقع در کاسی و عیلام دیگر همچو جزئی از اتنسیته‌های پراکنده در سراسر زاگرس به کانون رشد گروه زبان‌های آریایی مبدل می‌گردند. به همین دلیل است که در دوران نوسنگی پیشینه‌ای غنی را دارا می‌شوند و در دوران تمدن هم بصورت خاص و قوی در برابر سومر- بابل قد علم می‌کنند. پس کانون مرکزی رشد زبان‌های آریایی نه هندوستان است و نه استپ‌های روسیه و بیلاق‌های ایران، خود زاگرس است. به همین دلیل است که نوسنگی عیلام با خط پیشاهیر و گلیف ابراز وجود می‌کند که در آن دوره در سومر و صحرای عربستان آثاری از چنان پیشرفتی هویدا نبوده. در دوره تمدن هم که زبان نوشتاری همچو یک شاخصه تمدنی می‌باشد، باز عیلام خاص بودن خویش را اثبات می‌کند و برخوردار از

زبان و خط خود ویژه می‌گردد که کتیبه‌های متعلق به آن دوره امروزه کشف شده‌اند. ساختارهای اتنیکی زاگرسی و زبان‌های آریایی به‌مثابه دو شاخصه حیاتی بر کیفیت پیشرفت‌های فرهنگی زاگرسی تأثیر عمیق بر جای نهاده‌اند. ساختار اتنیکی و زبانی مشترک رشد کاسی و عیلام متعاقب بین‌النهرین علیا را ممکن گردانده‌اند. اشاعه زبان و فرهنگ در سراسر زاگرس و سومر دو مرحله متفاوت را طی می‌کند. یکی مرحله نوسنگی روستایی-زراعی و دیگری مرحله شهری دوران سومر. امروزه نگرش‌های تاریخ‌نویسی پان‌ایرانیستی در خصوص کانون‌های اولیه کاسی - عیلام پادروها و غیرعلمی می‌باشد. تفاسیر حیاتی بایستی بر اساس آگاهی تاریخی صورت‌گیرد نه غرض‌ورزی‌های فاشیستی دولت-ملت. لرستان بخشی از فرهنگ مادر در زاگرس است و در حاشیه متن آن قرار ندارد. می‌دانیم که زبان و فرهنگ آریایی در زاگرس و دشت‌های پیرامون آن دارای شاخه‌های فرعی متعدد و غنی بوده. فرهنگ هندواروپایی از سرچشمه فرهنگ‌های آریایی، سومری و مصری سیراب گشته نه برعکس. عیلام و کاسی از هزاره هشتم قبل از میلاد تا زمان پیدایش هخامنشی، از چنان سرگذشتی برخوردار بوده‌اند. تاریخ شامل و مشمول تفسیرات علمی شگرف است نه «انبوه صرف رویدادها». پان‌ایرانیسم امروزه تاریخ عیلام و کاسی که هر دو سرزمین لرها هستند را به تله‌ای بی‌مصرف از انبوه رویدادها که آن نیز بنا به تحریفات، بر چسب فارس- ایرانی بودن خورده، مبدل ساخته. سرچشمه‌های زلال آن را گل‌آلود کرده‌اند. ذهن و حافظه کاسی-عیلام را اینگونه آماج حملات نسل‌کشی قرارداده‌اند تا برای تفریس مستعد سازند. نظام دانایی جامعه و خلق لر مورد هدف حملات بی‌رحمانه قرار دارد. حاکمیت ایرانی علم و ایدئولوژی را کناری نهاده و در کاربست رویکردهای **ناسیونالیستی**، افراط می‌کند. اساساً علم تاریخ در ایران در قبال ملت‌ها دچار هزیمت و زوال شده ولی خطراتی که متوجه خلق لر است، از سایر خلق‌ها مخاطره‌آمیزتر می‌باشد.

این یک واقعیت انکارناپذیر تاریخی است که از ۱۰ هزار تا ۴ هزار ق.م «**زراعت، روستا، هنر و دین**» تدریجاً در سراسر زاگرس زودتر از سومر و مناطق ایرانی که در دو طرف غرب و شرق زاگرس قرار دارند، نهادینه شده‌اند. وقتی زاگرس در دوران رشد و شکوفایی زبان و فرهنگ دوره نوسنگی و تعالی اتنیسیته‌ها در سایه زراعت و روستانشینی، هنر و دین قرار دارد، هندوستان و اروپا هنوز در دوره پارینه‌سنگی بصرمی‌برند؛ بنابراین پراکنش زبان و فرهنگ و بعدها نیز تمدن از زاگرس و سومر آغاز شده، پس عنوان هندواروپایی بجای آریایی، صحیح نمی‌باشد. اینجا باید به دنبال نقطه‌عطف شکل‌گیری هویت و تمایز اتنیکی بگردیم. از حیث شکل‌گیری اتنیکی، حداقل از شش هزار سال قبل به موجودیت (تمایز اتنیکی) خلق‌های آریایی برمی‌خوریم. درست در همین زمان است که کاسی‌ها در شمال عیلام و هوزی‌ها همچو بخشی

از آنها در جنوب عیلام شروع به هویت‌یابی اتنیک‌ی تکامل یافته کرده‌اند. تمایز کاسی و **هوژی** از منشأ **هوری زاگرسی** دلیل برگسست مطلق نیست، زیرا زنجیره ممتد دادوستدها و روابط اقتصادی و فرهنگی کماکان ادامه یافته. وقتی بر اثر برآمدن تمدن شهری، فرم اجتماعی «قوم» شکل می‌گیرد، تمایز یابی نیز عمیق می‌شود که بحران‌ها و تضادهای تمدنی بدان دامن می‌زند. در همان نقطه تلاقی تمدنی است که عیلام جنوبی تا حدی از کاسی و لولوبی زاگرسی تمایز می‌یابد و بصورت خاص جلوه می‌کند، اما لرستان همیشه در همه اعصار همچو حلقه‌ای پیوسته آن را نگه داشته. می‌دانیم که در سومر و عربستان شاخه فرهنگی فرعی سامی ظهور کرده. بنابراین تعلق مکانی-زمانی تمدن عیلام فی الواقع بایستی یا وابسته به فرهنگ سامی بوده باشد یا آریایی. تمامی کاوش‌ها و کشفیات باستان‌شناختی از حیث زبان‌شناسی، انسان‌شناسی و یافته‌های مادی-معنوی در تمدن عیلام اشاره به قرابت آن با فرهنگ آریایی دارد. چه بسا جنگ آن تمدن از ۴ هزار ق.م همیشه بصورت مقاومت و مبارزه علیه تمدن و فرهنگ سومری صورت گرفته. زیرا عیلام خواسته اتنیسیته‌های خود را با پیشرفت‌های زراعی، روستایی، هنری و دینی خاصش در برابر هجوم‌های نابودگر سومری حفظ نماید. این سلسله جنگ‌ها تا زمان آشور بانی‌پال در نیمه دوم هزاره یکم ق.م ادامه می‌یابد. تردیدی نیست که فرهنگ سامی از حیث شبانی و عشیره‌ای قوی‌تر از فرهنگ آریایی در هزاره چهارم جلوه کرده ولی فرهنگ سامی سومری متوجه می‌شود که ارزش‌هایی را دارانیست که فرهنگ زراعی-روستایی آریایی از آن برخوردار است. لذا برای رشد و تعالی خود را ناگزیر به توسعه‌طلبی امپریالیستی می‌بیند به همین دلیل از شمال به سرزمین هوری و از شرق بسوی کاسی و عیلام پیشروی می‌کند. عیلام نیز در مقابل آن مقاومت را به اعلی‌ترین درجه رساند و دلیل آن همه جنگ‌ها همان بود. هنگامی که هوژی‌های عیلام و کاسی همراه با کوتی‌ها و لولوبی‌ها از ناحیه فشارهای تمدن سومری احساس خطر کردند و نیز وقتی خود از نهادهای تمدن یعنی «طبقه، شهر و دولت هیرارشی» برخوردار شدند، اینبار آنها نیز برای کسب پیشرفت‌ها در کنار دفاع از خویش، خود را ناگزیر به حمله به سومر-بابل دیدند. این دیالکتیک سرشار از تضادهای تمدنی، حاصلی نداشت جز جنگ و ویرانی از لحاظ مادی؛ ولی البته در کنار آن از حیث فرهنگی مراودات بی‌شماری صورت گرفت. خط مقاومت کوتی، لولوبی، کاسی و عیلامی بصورت هم‌بسته علیه سومر تبارز می‌کرد. آن اتنیک‌ها بندرت علیه یکدیگر می‌جنگیدند. هر خدای سومری و سامی و هر الهه و خدای زاگرسی و آریایی، در اصل بیانگر و تشکیل‌دهنده «هویت اجتماعی» آنها بوده‌اند، پس باید می‌جنگیدند. تمامی اسناد عیلامی و سومری حکایت از تلاش سومری‌ها برای کولونی‌سازی عیلام-کاسی دارند. نخست، فرهنگ تل‌حلف (۶ الی ۴ هزار ق.م) به بین‌النهرین جنوبی سرازیر می‌شود و تمدن سومر را بنیان می‌نهد. سپس در ادوار

زمانی بعد فرهنگ سامی بر سومر چیره می‌گردد و تا آشور ترک تازی می‌کند. فرهنگ عیلام-کاسی هم که بر اساس شواهد از سنخ **تل حلف** هستند، ناچار به مقابله علیه سومر می‌گردند. چون فرهنگ عشیره‌ای در سامی قوی‌تر از تل حلف بوده، در دولت-شهرهای سومری سهل‌تر توانسته‌اند حاکمیت را به چنگ اندازند و آن فرهنگ با خصال‌های شهری-قومی می‌خواند و به ساختار آن نزدیک‌تر بوده. وقتی در سایه اختلاط‌های فرهنگی و تمدنی در پی جنگ‌ها و کولونی‌سازی‌ها، امتزاج فرهنگی صورت می‌گیرد، دیگر پنداره «**فرهنگ خالص**» صحیح نیست، چون فرهنگ عیلامی در آن مسیر هم محصولات مادی و معنوی آریایی را داراست و هم از نوع سامی آن نیز برخوردار می‌شود. همین اختلاط‌ها و آمیزش‌ها که آثار خود را برجای گذاشته، امروزه در تاریخ عیلام شک و شبه‌ها و ناروشنی‌هایی ایجاد کرده و اگر برخورد علمی نشود، شفافیت صورت نخواهد گرفت. همین آشفتگی امروزه میان تاریخ قرون معاصر ایران و لرستان صورت گرفته و به معضلی بزرگ مبدل گردانده شده.

تمدن شهری عیلام از هزاره سوم ق.م به‌مثابه یک کولونی سومری تداعی وجود کرد، زیرا محصول تأثیرگذاری سومریان است. تمدن نوسنگی برای کاسی و عیلام اصیل است اما تمدن شهری نه. تمدن سومری تدریجاً در عیلام بومی می‌شود و ارزش‌های مادی و معنوی آن اشاعه می‌یابد و توسعه‌بخش می‌گردد. بنابراین همه‌چیز استعمارگری، استیلا و همگون‌سازی نبوده. عیلام به دلیل دارا بودن خصلت ریشه‌ای فدراسیونی یا کنفدراسیونی و حتی به تعبیری دیگر، ملوک‌الطوایفی، علی‌رغم قرار گرفتن در قیود تمدن سومری، تفاوت‌های مختص به خویش را نیز ایجاد می‌کند. بنیان ده‌هزار ساله فرهنگ نوسنگی، راهگشای آن تفاوت‌ها می‌گردد. چون **فرهنگ بیانگر «ذهنیت، قالب‌های فکری و زبان یک جامعه»** و در معنایی وسیع‌تر بیانگر انضمام اندوخته‌های مادی به آن می‌باشد، تفاوت‌ها به نحوه چشمگیر رخ می‌دهد. شاید عیلام از برخی جوانب ذهنیت تمدنی سومری رنج‌برده، اما سومر هم از بسیاری جوانب ذهنیت فرهنگ نوسنگی محروم بوده. بنابراین عیلام اندوخته‌های ذهنی و مادی را با توسل به استعداد‌های فرهنگی خویش به واقعیات اجتماعی خاص سرزمینش مبدل می‌سازد.

جامعه **عیلام** در امتداد **سنت فرهنگی زاگرس**، در دوره نوسنگی به نقش زن-مادر و ایزدبانوان اهمیت فراوان داده و قبل از ورود به حوزه تمدن سومری، نقش الهه‌های مادر به‌مثابه سمبل و نماد جامعه انکارناپذیر است. اگر آثار دوران نوسنگی و پس از آن در عیلام-کاسی را بررسی کنیم، می‌بینیم که پیکره‌ها و نگاره‌های «ایزدبانو» در اولویت جامعه عیلامی قرار گرفته‌اند. عیلامیان سرزمین خود را «**هل-تم-تی**» یعنی «سرزمین خدایان» نامیده‌اند. نام «هگمتانه» به معنای «محل اجتماع» که کلمه‌ای «مادی» است بر همان وزن است. جالب اینکه عیلامی‌ها

صورت عیلامی به کلمه هگمتانه داده و بصورت «**هل مته نه**» به معنی «سرزمین مادها» در اشتقاق کلمه بکار برده‌اند. هل تم تی عیلامی و هگمتانه یا هل مته نه مادی معنای مشترک اجتماع را در بردارند. با کم رنگ شدن نقش تو تم ها جایگاه الهه زن رفیع تر می گردد. عیلامیان ایزدبانوانی همچون پینی کر (معدل ایشتار)، کری ریشیا و پارتی را تقدس بخشیده‌اند. تنها در ادوار بعدی بود که نظام خدایان مرد را برقرار ساخته‌اند. در نوسنگی و چند هزاره دوره تمدن شهری، تحولات ذهنیتی و زبانی حول فرهنگ الهه مادر پیشرفت می کند که در پیکره‌ها و نگاره‌های کشف شده بخوبی نمایان است. هم از نظر نقش زن و هم از حیث دینی مرحله‌ای متحول تر و بالاتر از دوران تو تم است. اجتماعی بودن در سایه الهه مادر مملو از قداست می گردد. خلاقیت اجتماعی در سایه حاکمیت ایزدبانوان شکوفا شده. اخلاق اجتماعی زن‌مادر به مثابه قوانین مشروع به جامعه نیرو بخشیده. الهه مادر مدیریت را با اخلاق توأم ساخت ولی تمدن آن را از هم گسست.

گفتیم که عیلام از تمدن شهری سومر تأثیر عمیق پذیرفت و همسان آن گشت. اساساً هویت سومر جای بحث و تأمل ژرف دارد و برخی جوانب آن حل نگشته. نظر رهبر اوجالان در مورد منشأ سومر این است که سومریان یک سنتز فرهنگی هستند که در نتیجه اشاعه فرهنگی و فیزیکال از بین‌النهرین شمالی و با مشارکت دادن برخی گروه‌های سامی در درون خویش، تشکیل شده‌اند. در هزاره چهارم، قبایل هوری از شمال زاگرس گرفته تا عیلام، به فرم عشیره پا می‌گذارند که نوعی پیشرفت از جنبه سیاسی را نشان می‌دهد. چه بسا قبایل نیاز به دفاع از خود و مدیریت مشترک دارند به همین دلیل فرم عشیره مناسب‌تر جلوه می‌کند و چون در دوره ۳ هزار ق.م کنفدراسیون‌های عشایر هوری شکل می‌گیرند. کنفدراسیون عشایر هوری دو شاخه هیتی (۱۶۵۰ الی ۱۲۰۰ ق.م) در آناتولی میانی با مرکزیت «**نشا و هاتوشاش**» و میتانی (۱۵۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م) با مرکزیت «**واشوکانی**» در شمال سربر آوردند. هوری‌ها در سال‌های نزدیک به ۲ هزار ق.م به موقعیت و تثبیت عالی کردهای امروزی رسیدند. در شرق نیز کنفدراسیون عشایر عیلام و کاسی‌ها قد علم می‌کنند و سومر را تحت فشار قرار می‌دهند. این سلسله مقاومت‌های عشایر در برابر کلونیالیسم بابل-آشور تاریخ‌ساز گشت. سپس در ۱۲۰۰ ق.م کنفدراسیون نایری و در ۷۰۰ ق.م کنفدراسیون ماد ظهور کردند و ماد، عیلام و ایران شده بدست آشور بانی پال را در پروبال خود گرفت. رهبر **اوجالان** می‌گوید:

«چون کلمه هوری یک نامگذاری به زبان سومریان است، می‌بینیم که به هنگام تضعیف نفوذ زبانی سومریان و حاکم گشتن زبان آکادی و آرامی که همان نفوذیابی زبان بابل و آشور است، عناوینی جداگانه بر قبایل هوری تبار اطلاق می‌گردد. هنگامی که هم ذهنیت و هم زبان مرحله تغییر می‌یابد، بدون شک تفاوت‌هایی در عنوانگذاری

نیز ایجاد می‌گردد. در آن دوران هیچ کس و هیچ قبیله‌ای نمی‌گوید «من عرب، آشوری یا کُرد هستم». بلکه بیشتر از طریق قبیله خویش و نام خدایی که بدان منسوب است، عنوان هویتی برای خود قائل گردیده و می‌خواهد که آنگونه عنوان‌گذاری شود. پس از سال‌های ۱۰۰۰ ق.م عنوان هوری (به زبان سومری)، جایش را به نامگذاری آشوری-آرامی می‌دهد. نام **ماد** و **بیانیلی** (خلق شهر وان امروزی و میدیا)، در فرهنگ اصطلاحات آشوری بیشتر دیده می‌شود. (مانیفست تمدن دمکراتیک)

عیلام و آغاز تمدن

آلام، **آلامتو** یا **عیلام** (ایلام) به معنای «سرزمین کوهستانی» یا «کشور طلوع خورشید» است. عیلامیان سرزمین خود را «**هل-تم-تی**» یعنی «سرزمین خدایان» می‌نامیدند. عیلام باستان، علاوه بر خوزستان و بوشهر، مناطقی از شرق کُردستان امروزی نظیر جنوب ایلام امروزی (معروف به عروس زاگرس)، لرستان، بختیاری و یاسوج را نیز دربرمی‌گیرد. از جمله مراکز تمدن عیلام می‌توان به شهر شوش در دشت شمال خوزستان، **ماداکتو** در دره شهر در کنار رود سیمره و کوهپایه کبیرکوه (به کلهری-لری که **ور KEWIR**) و **خایدالو** در خرم‌آباد لرستان اشاره کرد. قبل از ماد و هخامنشی، کشور عیلام را «**بوری**» نامیده‌اند که در اوستا نیز آمده‌است. داریوش در سنگ‌نبشته خود عنوان خویش را بر آنها نهاده که صحیح آن، «**هوژییه**» با تلفظ لری-عیلامی می‌باشد. **تامیل‌ها** سرزمین خویش را عیلام می‌نامند که شاید بر اثر مهاجرت، امتزاج‌هایی صورت گرفته باشد.

عیلام در اوج قدرت خود مناطقی از کرکوک، اکباتان، کرماشان (محتملاً نام آن برگرفته شده از **گر-ماد-ژین** یا شاید هم **کرمانج‌جا** است) و دیاله را نیز شامل گردیده‌است. مرکز آن شهر شوش و انشان، یا انزان مشتمل بر بختیاری و بیضای پارس نیز یکی از ایالت‌هایش بوده‌است. نظام عیلام به شکل فدراسیون یا کنفدراسیون اداره می‌شده. در کتاب مقدس یهودیان نیز به نام آن اشاره شده‌است. عیلام در عهد اشکانیان به ساتراپ **الیمائید** شهرت داشته‌است. عیلامیان ایزدبانوانی همچون پینی‌کر (معادل ایشتار)، کری‌ریشا و پارتی را پرستش می‌کرده‌اند و مار را حیوانی مقدس شمرده‌اند. در ادوار بعدی، نظام خدایان مرد نظیر هوم‌پان (از ریشه خوم‌بابا یا هوم‌بابای کُردی)، ناهونته (خدای خورشید)، این شوشیناک (ایزد نگهبان شوش) و شیموت برقرار گردید.

ادوار تاریخی تمدن عیلام به چهار دوره متفاوت تقسیم می‌شود:

۱- نیاعیلامی قبل از تمدن.

- ۲- دوره ارتباط با سومر و آکاد که از هزاره چهارم تا اواخر هزاره سوم را دربرمی گیرد.
- ۳- دوره همزمانی با بابل که از اواخر هزاره سوم (۲۲۶۵) شروع و تا ۷۴۵ ق.م ادامه می یابد.
- ۴- دوره همزمانی با آشور که از ۷۴۵ ق.م آغاز و در ۶۴۵ بدست آشوربانی پال ساقط می گردد.

پاتسی های سومر و آکاد از هزاره سوم به بعد به جنگ های پراکنده تدافعی علیه عیلام دست زدند ولی تسلط آنان بر عیلام چندان دوام نمی آورد. اگرچه عیلام در هزاره چهارم و اوایل هزاره سوم خیلی در دام تمدن مرکز گرا نیافتاده بود، ولی بالاخره با مقاومت کنفدراسیونی خود و با تکیه بر فرهنگ نوسنگی که هویت کوهستانی بود، سرانجام بر سومر و آکاد دست یافت. تا هنگام حفاریات شوش اطلاع چندانی در دست نبود و تنها در تورات از عیلام نام برده شده بود. ولی امروزه با کاوش آثار باستانی و کشف کتیبه های عیلامی، سومری، بابلی و آشوری مسائل زیادی در خصوص ادوار باستانی عیلام روشن شده. تا زمان سلطه آکاد، جنگ میان سومر و عیلام اغلب بصورت تدافعی بوده و حملات سومر به عیلام خواه ناخواه مسبب ارتباطات فرهنگی و تمدنی شده. از آن رو عیلام برای نخستین بار عناصر تمدن مرکز گرا و ساختار کشوری- سیاسی سومر را دریافت می کند و به حوزه تمدن وارد می شود. چه، در برخی جنگ ها عیلام بر سومر پیروز می شد و طی آن با خدایان سومری، ساختار اداری، شیوه تولید اقتصادی و جوانب مادی و معنوی سومر آشنا می گردد.

دوره جنگ با آکاد و به تبع آن برقراری ارتباطات تمدنی، تفاوت زیاد دارد. سارگن آکادی به توسعه قلمرو قدرت خود می اندیشد و نزاع با عیلام در شرق را آغاز می نماید. مدت های مدید عیلام ناچار به پرداخت باج به آکاد شد. پس از سارگن، «مانیش **توسو**» به قدرت رسید و حکمرانی شوش را در چنگ گرفت. در سال ۲۷۰۰ ق.م آکاد، عیلام را فتح کرد. در زمان کاسی ها که پادشاه آنها گانداس بابل را فتح کرد، عیلام تحت حکمفرمایی بابل در آمد و این امر می رساند که سراسر عیلام در ۱۷۴۹ ق.م جزئی از پادشاهی کاسی ها که با آنها خویشاوند بوده اند، گشته. کاسی ها حدوداً ۵۷۷ سال بر بابل حکم راندند و عیلام طی این مدت به مرادوات تمدنی با ساختار تمدن سومر پرداخت و خود را تغییر داد.

در ۱۹۷۰ میلادی پیشنهاد شد که کاوشگاه باستان شناختی پهناور «**ملیان**» واقع در دشت بیضا در غرب فارس متعلق به شهر گم شده انشان است. چند سال بعد، مشخص گردید قطعه آجریهایی که دارای نبشته های عیلامی اند و در ۷۲-۱۹۷۱ در همین کاوشگاه گردآوری شدند، حاوی بخشی از یک وقف نامه اند که آن را یک شاه عیلامی اواخر هزاره دوم ق.م برای معبدی که گفته شده در انزان واقع است، اهدا کرده. علاوه بر این، در ۱۹۷۲ و پس از آن، چندین متن

اقتصادی و اداری در ملیان کشف شدند که در آنها نام انشان(انزان)، ظاهرا به عنوان محلی که این متن‌ها در آنجا نوشته شده‌اند، گواهی شده‌است. این یافته‌ها، نظریه مطابقت ملیان را با شهر باستانی انزان تأیید می‌کنند. در بخش‌های آخر مربوط به ۲۰۰ سال معاصر به تاریخ طایفه انزانی می‌پردازیم و پرده از روی ابهامات برمی‌داریم.

کهن‌ترین دودمان کشور عیلام را که نوشته‌ای از آنان در دست هست، **PELI** نامی در ۲۵۰۰ ق.م در محلی به نام **awan** بنیان‌نهاد. اما کهن‌ترین اشاره موجود تاریخی به انزان عیلامی در متنی از **manishtusu** پسر و دومین جانشین سارگن آکادی(فرمانروایی ۲۳۳۴-۲۲۷۹ ق.م) آمده‌است. مینیشتوسو در متن خود از انقیاد مجدد انزان پس از آن که فرمانروای محلی آن علیه امپراتوری بنیانگذاری شده از سوی سارگن شورش کرد، سخن می‌گوید. از این نکته می‌توان استنتاج کرد که انزان واقع در جنوب ایران در زمره فتوحات سارگن بوده‌است.

فرمانروای بعدی آکاد، نرمسین (۲۹- ۲۲۵۵ ق.م) پیمان اتحادی با **هیتنه (khita)** نهمین پادشاه اوان بست. دودمان اوان پس از آن با سقوط جانشین هیتنه، یعنی کوتیل- اینشوشینک در حدود ۲۲۲۰ ب.م به پایان رسید. نزدیک به همین دوران، **گوده‌آ**(خوده‌آ)، فرمانروای لاگاش در بین‌النهرین مدعی فتح شهر انزان در عیلام بود. جای بسی شگفتی است که از «اوان» در منابع متعلق به پس از این دوران تنها یک بار یادشده، در حالی که از انزان مکررا یاد گردیده‌است و لذا محتمل است که کشور انزان تا اندازه‌ای جزو قلمرو اوان بوده‌است.

اندکی پس از سقوط اوان و تسخیر انزان به دست گوده‌آ، دودمان عیلامی جدیدی در ناحیه سیماشکی که در منطقه کنونی اصفهان واقع بود، پدیدار شد. ظاهرا در این دوران سومریان تا اندازه‌ای کنترل سیاسی شهر عیلامی شوش در خوزستان کنونی و انزان واقع در فارس امروزی را در دست داشتند. شولگی (۲۰۹۵ ق.م) فرمانروای سومین دودمان اور، یکی از دختران‌اش را به ازدواج با ایشاشا یا فرماندار انزان درآورد. شولگی همچنین ادعا کرده‌است که انزان را ویران ساخته. ظاهرا صلح موقت زمانی برقرار شد که شوسین، پسر و جانشین شولگی به مانند پدرش، دختری را به ازدواج با فرماندار انزان درآورد. پس از آن در حدود ۲۱۳۱ ق.م هنگامی که ایبی‌سین سلطنت اور را به میراث برد، پادشاه سیمشکی سرزمین اوان و انزان را در عیلام تصرف کرد. تا ۲۰۱۷ ق.م ایبی‌سین بسیاری از این مناطق را دوباره به چنگ آورد؛ اما موفقیت او پایداری‌ای گذرا داشت، چراکه عیلامیان در این چند سال بعد دست به لشکرکشی‌های موفقی علیه او زدند. واپسین پادشاه اور، ایبی‌سین پس از شکست، همراه با پیکره ماه- خدای سومری، نانا به انزان برده شد. چند دهه بعد، گیمیل ایلشوو، دومین پادشاه ایسین، نانا خدای اور را از انزان بازآورد. همچنین در حدود ۱۹۲۸ ق.م، گونگونوم، پنجمین پادشاه لارسا به کسب پیروزی‌های

نظام در انزان به خود می‌بالید.

منابع موجود گویای آنند که انزان در طی واپسین نیمه هزاره سوم ق.م یک مرکز سیاسی مهم عیلامی بوده‌است. کاوش‌های باستان‌شناختی انجام‌شده در ملیان مؤید این ارزیابی هستند. بررسی سطحی آثار سفالی بدست آمده از این جایگاه نمودار آن است که دست کم یک سوم این منطقه باستانی (۳۰ تا ۵۰ هکتار) از اواخر هزاره چهارم ق.م تا واپسین سال‌های هزاره سوم ق.م مسکونی بوده‌است. پراکندگی سفالینه‌های یادشده گویای آنند که اسکان عمده در ملیان (حدود ۱۳۰ هکتار) در طی واپسین سده‌های هزاره سوم ق.م رخ داده و تا نخستین سده‌های هزاره دوم ق.م ادامه یافته‌است. این بازه زمانی برابر با دورانی است که به انزان توجه ویژه‌ای در متون میخی شده‌است.

آخرین یادکرد **انزان** برای بیش از ۱۳۰۰ سال در یک منبع بین‌النهرینی، در متنی از گونگونوم (حدود ۱۹۲۸ ق.م) که در بالا به آن اشاره شد، آمده‌است. ظاهراً وجود سستی و تزلزل داخلی، تسلطی را که دولت‌های پیاپی بین‌النهرین گاهگاهی بر عیلام برقرار کرده بودند، تضعیف نموده بود. از همین رو سرانجام دودمان جدید شاهان عیلامی قادر گردید فرمانروایی محلی را باردیگر در کشور خود برقرار سازد. بنیانگذار این دودمان جدید، **اپارت** (نام یکی از خدایان پارتی **epart** بود)، نخستین رهبر عیلامی بود که در حدود ۱۸۹۰ ق.م خود را «شاه انزان و شوش» خواند. اشارات مربوط به انزان در طی سده‌های باقی مانده هزاره سوم ق.م تنها در سنگ‌نوشته‌ها و متون دودمان‌های پیاپی عیلامی این دوران گواهی شده‌اند.

«**این شیلهه**»، جانشین اپارت در عیلام (حدود ۱۹۴۰ ق.م) بود که افزون بر «شاه»، لقب «سوکل مخ» یا نایب‌السلطنه بزرگ را که لقبی سومری بود، به خود داد. در طی این دوران لقب سوکل یا نایب‌السلطنه عیلام و سیمشکی و سوکل شوش بطور مشترک نیز استفاده شده‌اند. پسران سوکل مخ حاکم معمولاً متصدی مقام دو سوکل یادشده بودند، اگرچه سنگ‌نوشته‌ها نشان می‌دهند که سوکل مخ در مواردی هر سه لقب را نیز در اختیار داشته‌است. با وجود این، از سراسر دوران کمابیش ۳۰۰ ساله فرمانروایی دودمان اپارتی، هیچ گزارشی درباره سوکل انزان موجود نیست. این بدان معنا است که انزان در آن زمان جزو ناحیه‌ای بوده که تماماً در حوزه حاکمیت سوکل مخ قرار داشته، هرچند از جانب محققین پیشنهاد شده‌است که **سوکل مخ** و **سوکل شوش** هر دو در شهر شوش مقیم بوده‌اند. در واقع، اجراء شدن فرمان‌های شاه عیلام در ناحیه سیاسی شوش نیازمند و مستلزم تصویب شدن آن از جانب سوکل شوش بود. با این حال، پایتخت بودن شوش موجه‌تر به نظر می‌رسد. از انزان در متون عیلامی مربوط به تمام دوران دودمان اپارتی چندان یادی نشده‌است، مگر اینکه در زیر لقب رسمی سوکل مخ بدان اشاره شده باشد.

زوال و انحطاط سیاسی پایتخت کهن تر یعنی انزان، شاید بدین سان بطور ضمنی و تلویحی مورد اشاره قرار گرفته باشد. ظاهراً این نظریه را نشانه‌های بدست آمده از بررسی‌های باستان‌شناختی انجام گرفته در **ملیان** تأیید می‌کنند. با ناپدید شدن توالی سفالینه‌های دوران معروف به «**کفتری**» در طی اوایل هزاره دوم ق.م، توزیع سفالینه‌های دوران متعاقب معروف به قلعه در این جایگاه نسبت به دوران کفتری بشدت کاهش می‌یابد. این نکته گویای آن است که شهر انزان در ملیان در طی یک سوم نخست هزاره دوم ق.م سخت کم جمعیت شده است. در حالی که به نظر نمی‌رسد شهر شوش در طی دوران استیلای دودمان‌های عیلامی اوان و سیماشکی مرز سیاسی عمده‌ای بوده باشد، کاوش‌های باستان‌شناختی نشان می‌دهند که شوش یقیناً با برآمدن اپارت و جانشینان وی در عیلام به چنین موقعیتی دست یافته است. شماری از سنگ‌نبشته‌های یافته شده در شوش گواه انجام یافتن فعالیت‌های بی‌وقفه ساختمانی به دست سوکل‌مخ‌های مختلف و سوکل‌های متعدد شوش در این منطقه هستند. کاوش‌های گسترده «رومن **گیوشمن**» در روستای «**شاهانه**» در شوش نشان داده است که بسیاری از این محله‌های بزرگ شهر باستانی شوش نخست در اوایل هزاره دوم ق.م بنا شده‌اند. این نشانه، امکان منتقل شدن مرکز اصلی سیاسی عیلام را از جایگاه سنتی‌اش در انزان، در طی دوران مرتبط با توسعه شوش، بدین شهر، تأیید می‌کند.

به موضوع جنگ‌های عیلام با سومر باز گردیم. دمرگان طبق اسنادی که از شوش بدست آورده است، عقیده دارد که سومر رونق گرفته و شهر لاگاش پایتخت پادشاه گودآ گردید. در این دوره عیلام جزو حکومت سومر شد و مدت مدیدی تمدن عیلام با همسایگانش سومر و آکاد درهم آمیخت و کمابیش هم سطح شد. دو نفر از پادشاهان اور به نام‌های «دونگی و کیمیل‌سین» فتوحاتی در اطراف نمودند و عیلام و لولوبی را تسخیر کردند. سومری‌ها مدتی بر عیلام حکومت راندند. دونگی معبدی در شوش برای رب‌النوع عیلامی‌ها «**شوشیناک**» ساخت. قیام‌هایی در آن زمان علیه سومری‌های خشن صورت گرفت. در سال ۲۲۸۰ ق.م «کدور ناخوندی (ناخوته)» شهر اور را گرفت و غارت نمود و مجسمه الهه «نانا (نه‌نه)» را به عیلام برد. از بین شاهزاده‌هایی که بیشتر از همه کوشش نمودند، می‌توان از «کوک کیریپاس» و «آتاپاک‌شو» نام برد که خودشان را شبان شوش می‌دانستند. گفته می‌شود که به دلیل خشونت و وحشی‌گری عیلامی‌ها علیه ملل مغلوب بود که سومر نابود شد و دیگر نشانی از آن باقی نماند، اما این تفسیر صحیح نیست، زیرا جنگ تنها یکی از دلایل بوده و دلیل عمده، مهاجرت و هجوم سامی‌های عربستان به بین‌النهرین بوده. سومر از آن ملل بسیاری بوده، ولی سامی‌ها کم‌کم غالب می‌شوند.

در دوره سومر، عیلام تازه داشت برای ورود به تمدن و برگرفتن تمامی لوازم مادی و سیاسی

آن از سومر آماده می‌شد. لذا جنگ‌هایی که رخ داد، بیشتر تدافعی بود و به اندازه دوره بابل به بعد گسترده نبود. در دوره آکاد، جنگ‌ها تشدید شدند و عیلام به کولونی مبدل می‌گشت. دوره بابل در زمان پادشاهی حمورابی در ۲۰۸۰ ق.م مرحله‌ای خونین از جنگ است. چه بسا سومری‌ها و بابلی‌ها دارای ماهیتی آمیخته از چندین قوم بین‌النهرین خاصاً **هوری‌الاصل** بودند و نمی‌توان آنها را سامی نامید. نخستین شاهنشاهی عیلامی در شوش در ۲۷۰۰ ق.م تشکیل شد. در کتیبه‌ای از انمبرگسی شاه کیش در ۲۶۵۰ ق.م به آن اشاره شده. قبل از آن، انزان مرکز مهم بود ولی خصلت نوسنگی داشت تا تمدنی. هنر و صنعت نیز در دوره ماقبل سومر یعنی در ۳۵۰۰ ق.م که با سفالینه‌های منقوش اوج گرفت، در عیلام بیانگر دوره‌ای پیشرفته از طرح‌های هندسی، ایجاد سبک خاص از انسان و شکل‌هایی از جانوران در آن می‌باشد. حتی در همین دوره است که خط عیلامی اختراع می‌شود. سامی‌ها از دوران آشور به بعد بین‌النهرین را در چنگ گرفتند. بنابراین ماهیت جنگ و نوع برخورد سومر و آکاد با عیلام ماهیتی متفاوت با آشور بود. در زمان آشور، عیلام چنان ویران گشت که دیگر نتوانست به پاخیزد. ارتباط با سومر از مسیر جنگ و یا صلح در واقع برخوردار از خصلت امتزاج فرهنگی و تمدنی بود. چیزهای فرهنگی زیادی وجود داشت که سومر از عیلام برگیرد و برعکس. از حدود ۲۰۹۴ تا ۲۰۴۷ ق.م عیلام توسط شولگی پادشاه دوم سلسله سوم **اور** تسخیر گردید. این دوره، دوره تمدنی شدن کامل عیلام است. عیلام چنان از مصالح و فواید و ابزارآلات مادی و کشوری- لشکری تمدنی برخوردار گشت که در ۲۰۰۴ ق.م سلسله سوم اور را واژگون نمود. از دوران حمورابی اما مرحله تاریخی سوم برای عیلام آغاز می‌شود. زیرا مرحله نخست پیشاسومر است که در آن هنوز چیز زیادی از عیلام نمی‌دانیم. مرحله دوم هم عصری با سومر و آکاد است. مرحله سوم نیز عصری با بابل و مرحله چهارم دوران ستیز با آشور و براندازی.

پرداختن به دوره بابل از آن حیث حایز اهمیت است که عیلام بطور کامل در تمدن شهری و ساختار سیاسی دولت گرا درمی‌آمیزد و عصری جدید تلقی می‌گردد. در سال ۲۱۰۰ ق.م حمورابی، پادشاه بزرگ و ششمین پادشاه سلسله آموری بابل (۲۱۳۸-۲۰۸۰) به شوش حمله برد و مدت مدیدی در کشور عیلام حکمرانی کرد. در حفاریات **شوش** قوانین مدونی از حمورابی بدست آمده که بر سنگ سختی حکاکی شده‌است و قدیم‌ترین قانون مدون بشمار می‌رود. این سنگ‌نبشته در موزه **لور** پاریس نگهداری می‌شود و مشتمل بر قوانین صرف اجتماعی است نه مذهبی.

از دوره بابل به بعد است که بطور جدی، شاکله تمدنی عیلام بروزمی‌کند و ساختار کنفدراسیونی از نوع نوسنگی جایش را به ساختاری ملوک‌الطوایفی تمدنی با پادشاهی مرکزگرا

می‌دهد. در حفاری‌های قدیمی‌ترین سطوح محوطه شوش، سفال‌های قابل توجهی بدست آمده که مشابه آن در بین‌النهرین یافت نمی‌شود. این امر اثبات می‌کند که در ۴ هزار ق.م و تا اواخر سومر، عیلام هنوز در چارچوب‌های فرهنگ نوسنگی زیسته است. زیرا سفالینه‌های ادوار بعدی همانند پیش نیستند. در دوره بعدی (سطوح ۲۲ تا ۱۷ در کاوش‌هایی که «لو برون» انجام داده) مواد باستان‌شناسی بدست آمده با مواد میان‌رودان در دوره اوروک شباهت دارد، پس این، حکایت از امتزاج تمدنی عیلام دارد. عیلام چنان هنر و صنعت ماقبل سومر را با نوع سومری در آمیخته و پیشرفت داده که در ترویج آن تا شهر سوخته در سیستان مؤثر می‌گردد. نام عیلام در منابع مکتوب تنها از آغاز دوره آکدی دیده می‌شود.

دوره باستانی عیلام پس از دوره **نیایلیامی** عموماً به دوره آکاد به بعد خاصاً دوره بابل تعلق گرفته است. از طریق منابع مختلف شوش و بین‌النهرین توانسته شده فهرستی از نام دو سلسله اوان و سیماشکی عیلام و شاهان آن (هر کدام دوازده شاه) تهیه گردد که بسیاری آن سند کشف شده در شوش را ساختگی عنوان کرده‌اند. به تازگی اثبات شده که آن اسامی جعلی نیستند. سلسله سوم عیلام یعنی اپارتی با دوره قدیم بابل همزمان است که اغلب آن را سلسله سوکل‌مخ‌ها می‌نامند زیرا شاهان آن لقب سوکل‌مخ داشتند. در دوره سارگن آکادی (۲۳۳۴ تا ۲۲۷۹ ق.م) عیلام بخاطر دارا بودن منابع غنی چوب، سنگ و فلزات، توجه آکاد را به خود جلب می‌کند. به همین دلیل است که لشکرکشی‌های بزرگ آغاز و در دوران بابل به اوج می‌رسد. از دوره سارگن به بعد گزارش‌های حاوی اطلاعات ارزنده در خصوص عیلام ثبت شده. در آن دوره، **مورخشی** (بلوچستان) نیز همچو بخشی از عیلام، یک سرزمین با غنای اقتصادی را تشکیل داده‌اند که شاهان آکادی را وسوسه می‌کند. آکادی‌ها بیشتر به جمع‌آوری غنیمت اندیشیده‌اند نه فتح عیلام و ماندن همیشگی در آن. مینش توشو، شاه آکادی تا شهر شخیروم در ساحل خلیج پیشروی کرد. در دوران حکومت نرم‌سین آکادی، معاهده‌ای فی‌مابین حاکم شوش و آکاد منعقد می‌شود که شاید آن حاکم، خیتا، شاه اوانی بوده. آن معاهده، قدیمی‌ترین متن شناخته شده عیلامی با نشانه‌های خط میخی است که ترجمه و تفسیر آن سخت است. «پوزور این شوشینک» تمامی قلمرو عیلام فدراتیو را در زمان آکاد متحد ساخت. او چندین کتیبه با نام خود در شوش باقی گذاشته است. برخی از آن کتیبه‌ها به زبان آکادی مکتوب شده‌اند و مابقی به خط عیلامی باستان. خط باستانی یک نظام نگارشی خاص است که تنها معدودی از نشانه‌های آن با قطعیت رمزگشایی شده‌اند. پس از این دوره، شولگی پادشاه اور (۲۰۹۴ ق.م) شوش را به تصرف درآورد و تا پایان آن امپراتوری عیلام در تسخیر ماند.

پس از پادشاهی **اوان**، دوره پادشاهی **سیماشکی** آغاز شد. پادشاهی سیماشکی یا شیمشکی

یکی از دودمان‌های عیلام است که در بین سال‌های ۲۰۳۰ تا ۱۹۷۰ ق.م خرم‌آباد امروزی را پایگاه سیاسی خود قرار داده بود و کرمان جزو اصلی قلمرو آن بوده است. بین‌النهرین همیشه برای بدست آوردن مواد خام به سرزمین کوهستانی عیلام حمله نکرده، بلکه چشمداشتی به فرهنگ غنی آن نیز داشته. بین‌النهرین گاه به راهکار زور و جنگ متوسل می‌شد و گاه صلح. در این دوره، اور مرتباً تضعیف می‌شد. عیلام نیز در تسلط چند شاه محلی بود که بالاخره در سال ۲۰۰۴ پیش از میلاد، عیلامی‌ها با **سوزیانا** که از قدرت‌های محلی آن بود، متحد شدند و به رهبری کینداتو، ششمین پادشاه سیماشکی، اور را فتح کردند و ایبی‌سین را بعنوان زندانی به عیلام بردند. پادشاهان سیماشکی، ایدادو اول و تن‌روخوارتر دوم (که با مکوبی، دختر بیلالاسا پادشاه اشونا در بین‌النهرین ازدواج کرد) معابدی را در شوش ساخته یا تجدید بنا کرده‌اند، اما «پارتی دوم» اگرچه در فهرست شاهان شوش نهمین شاه سیماشکی نامیده شده است، بنیانگذار سلسله‌ای جدید بود که مورخین امروزی آن را سلسله پارتی‌ها می‌نامند. جای تعجب است که اولین شاهان پارتی، همزمان با آخرین شاهان سیماشکی (یعنی ایدادو دوم، ایدادو نپیر و احتمالاً ایدادو تمبتی) حکومت می‌کردند. پارتی، اولین شاه سلسله‌اش، حداقل در بخشی از عمرش با گروهی از شاهان سوکل مخ همزمان بود. دومین شاه پارتی شیلخخه در دو سند از دوره آته‌خوشو ذکر شده است: آته‌خوشو با سوم‌ابوم (۱۸۹۴ تا ۱۸۸۱) نخستین شاه سلسله اول بابل، همزمان بود. اکثریت غالب اسناد دوره سیماشکی که از حفاری‌های شوش بدست آمده، به زبان آکادی هستند و این نشان می‌دهد که هم تمایل به فرهنگ سومر داشته‌اند و هم زبان عیلامی را بر نظام حکومتی خویش تحمیل نکرده‌اند. دوره سیماشکی اثبات می‌کند که عیلامی‌ها متأثر از فرهنگ نرم‌خو، دموکراتیک و غیرشوونیستی بازمانده از دوره نوسنگی، گذشته از تحمیل نکردن زبان و پذیرش زبان سومری-آکادی، خدایان آنها را نیز در کنار خدایان شوش به راحتی پذیرفته‌اند که در پانتئون عیلام بخوبی قابل رؤیت است. حتی لقب سوکل بجای شاه عیلامی برای شاهان استفاده شده. در این دوره ازدواج با محارم جزو قوانین حفظ پادشاهی موروثی با نجیب‌بودن و هم‌خونی بوده که حاصل ذهنیت تمدنی مرکز‌گرا می‌باشد.

پس از سیماشکی، **دوره عیلام میانه** آغاز شد و در آن، عیلامی‌شدن اصیل به دور از تمدن سومری در کانون قوانین حاکمیت کشورداری قرار می‌گیرد. شاهان سلسله‌های عیلام میانه (۱۵۰۰ تا ۱۱۰۰ ق.م) در دودمان انزان که با حمله بابلی‌ها به شوش همزمان می‌گردد، از القاب آکادی همچو سوکل دست برداشته و از لقب عیلامی شاه استفاده می‌کنند. کتیبه‌های آکادی نیز درباره آنها از لقب شاه بهره‌برده‌اند. زبان آکادی اگرچه در زمان نخستین سلسله، کیدینوها همچنان مورداستفاده است، اما در کتیبه‌های متعلق به سلسله‌های بعدی «ایگه‌هلکی‌ها

و شوتروکی‌ها» مشخص است که بندرت آن را استعمال نموده‌اند. دوره کنونی دوره درخشان معماری و هنر عیلامی است و معابد مرکز آن شده‌اند. زیگورات چغازنبیل متعلق به دوره میانه با خدایان متعدد می‌باشد و عظمت عیلام را نشان می‌دهد. در دوره سیماشکی و عیلام میانه، کاسی‌های خویشاوند عیلام سده‌ها بود حکمرانی بابل را کاملاً در دست گرفته بودند که در دوره میانه یعنی سال ۱۱۷۱ «کوتیر ناخونته» شاه عیلام به کاسی‌ها در بابل حمله کرد و آن را فتح نمود. سیماشکی سلسله خالص **لرها** بود. در زمان سلسله ایگه‌هلکی «کوریگالزو دوم (۱۳۳۲)» شاه کاسی، هورپتیلا شاه ایگه‌هلکی را ساقط نمود و کنترل سراسر عیلام را بدست گرفت. یکی از شش جانشین معروف کوریگالزو به نام «اوتاش ناپیرشیا» در حدود ۱۲۵۰ ق.م زیگورات چغازنبیل را ساخت. واژه «چغا» یا «چغو» که امروزه گردهای فارس و لرستانات به کار می‌برند، گردی است و به معنی «تپه سنگی» می‌آید. چغازنبیل هم از آن ریشه می‌گیرد. در این زمان، کاسی‌ها هم فرمانروایی عیلام و هم بابل را در ید قدرت خود قبضه کرده بودند. بالاخره «کیدین هوتران سوم» عیلامی علیه «انلیل ندین شومی (۱۲۲۴ ق.م)» و «اددشوما آیدین (۱۲۲۲ ق.م)» دو شاه متعاقب کاسی نبرد کرد و به حضور کاسی‌ها بر سراسر عیلام پایان داد که البته برخی آن را جنگ نه بلکه انتقال قدرت می‌دانند. ترکیب اطلاعات بدست آمده از یک نامه که اینک در موزه خاور نزدیک برلین نگهداری می‌شود و دو قطعه از یک مجسمه باز کشف شده در موزه لوور، موجب تجدیدنظر کامل در این تصور گردید. نامه موجود در برلین، یک متن بابلی جدید است که به زبان آکادی نوشته شده ولی بر روی تکه‌های مجسمه، کتیبه‌ای به زبان عیلامی هست. فرستنده نامه یک شاه عیلامی است که نام او روی متن از بین رفته اما به احتمال قوی، شوترو که نهونته یکم است که ادعای کند که حکومت بابل حق اوست. نام مخاطب نامه نیز از بین رفته. شاه عیلامی برای اثبات ادعایش بر حکومت بابل، نام شاهان عیلامی را که با شاه‌دختان کاسی ازدواج کرده بودند، به علاوه فرزندان حاصل از این ازدواج‌ها، ذکر می‌کند. برای نمونه، جانشین بلافضل ایگه‌هلکی، پھیر اشین یکم با خواهر یا دختر «کوریگالزو اول» ازدواج کرد؛ پایان حکومت کوریگالزو اول، سال ۱۳۷۴ ق.م بوده است. پس معلوم می‌شود که سلسله ایگه‌هلکی تقریباً یک قرن از آنچه تصور می‌شود، قدیمی‌تر بوده است. در نامه برلین فقط به شاهانی که با شاهدخت‌های کاسی ازدواج کرده بودند یا فرزندان آنها اشاره شده است. گفته می‌شود که **هورپتیلا**، شاه عیلام نه بلکه شاه سرزمینی به نام **الامات** بوده. شیوه حکومت عیلامی‌ها تا قبل از سده دوازدهم ق.م حکومتی سه‌نفره متشکل از شاه، برادر او و پسرش بود. برادر شاه مقام نایب‌السلطنه داشت و در صورت مرگ، پسر شاه که حاکم شوش بود، به آن مقام می‌رسید. بنابراین شیوه موروثی بودن قدرت، تفاوت داشته. باید توجه داشت که به ارث بردن شاهی، تابع تبار مادری بود نه پدری. بنا

به روایتی، ازدواج درون خانوادگی برای مثال با دختر خود، مهم بود زیرا فرزند حاصل از آن ازدواج شاه آینده بود.

دو مسئله اساسی را باید مدنظر داشت: **نخست** اینکه ادعای عیلامی بودن شاه، به معنای بیگانه بودن کاسی و عیلام با هم نیست. چه بسا ادعا، ادعای شاه ایگه هلکی بوده که ممکن است ایالتی از عیلام را تحت شاهی داشته بوده. مسئله **دوم** اینکه، اعاده حق حکمرانی بر بابل، نشانه خویشاوندی عیلام و کاسی و گاه یکی بودن سراسر قلمرو آن است، زیرا شاه عیلامی نسبت خود را به شاهدخت های کاسی پیوند داده. همچنین اینکه گفته می شود هورپتیلا شاه عیلام نه بلکه شاه الامات بوده، به احتمال زیاد اشتباه باشد، زیرا **الامات** می تواند بخشی از ایالات محلی و مستقل عیلام بزرگ باشد. می توان اذعان کرد که عیلام نام عمومی سراسر کشور بوده نه یک ایالت مستقل و می توانسته قلمرو کاسی ها را نیز دربر گرفته باشد، همانطور که الامات را نیز دربر گرفته. حتی وجه تسمیه عیلام از **آلام** و **آلامتو** و **آلامات** برگرفته شده.

هنوز هم در دوران سلسله **ایگه هلکی** خدایان انزان به نام های «نپیریشه (خدای اصلی انزان)، کیرییشه (زوجه نپیریشه)» بر خدایان شوشی بویژه «این شوشینک» که در مقام سوم می آمد، تقدیم داشتند. در پانتئون همه خدایان اصلی کنفدراسیون عیلام و خدایان شوشی - بین النهرینی حضور داشته اند. خدایان مشترک با بین النهرین، مانند این شوشینک، ایشمکرب، نبو، شمش و ادد بین قدرت های **کنفدراسیون عیلام** تعادل برقرار می کردند. در اوایل که سوزیانا بطور کامل جزو عیلام نگشته، کنفدراسیون عیلام بر سوزیانا تسلط کامل نداشت ولی بعدها تأسیس شهر چغازنبیل بدون هیچ سابقه ای، بیشتر ماهیتی سیاسی داشت و نشان داد که کنفدراسیون کهن عیلامی بر سوزیانا مسلط گشته. بجز «نپیریشه» هیچ پادشاه دیگری کتیبه ای از خود در آن شهر بجا نگذاشته. لشکر کشی های آخرین پادشاه سلسله ایگه هلکی «کیدین هوتران سوم» علیه پادشاهان کاسی بابل یعنی «انلیل ندین شومی و ادد شوما ادینا» لشکر کشی کرد و دلالت بر از میان رفتن روابط حسنه این دو خانواده سلطنتی می باشد.

سلسله «**شوتروکی**» نیز دارای چهار پادشاه بود «شوتروک نهونته یکم، کوتیر نهونته دوم، شیلهک اینشوشینک و هتلوتوش اینشوشینک». شوتروک چندین بار به بابل در آن زمان که تحت سلطه کاسی های خویشاوند بود، حمله برد و غنایمی را آورد که نام خود را بر روی آنها نوشت. او بر بابل ادعای سروری داشت که اطلاعات مندرج در نامه نگهداری شده در موزه برلین بازگو کننده آن است. شوتروک به آکاد، بابل و اشنونا حمله کرد. همین شاه بود که اسناد مشهور مانند قانون حمورابی و استل نرم سین را بعنوان غنیمت به شوش برد. در سال ۱۱۵۸ ق.م (در بسیاری منابع به سال ۱۱۷۱ ق.م اشاره شده) او شاه کاسی «زباباشوما ایدینا» را در بابل کشت و

کو تیر نهفته، پسر ارشد خود را بر تحت قدرت آنجا نشانند. او نیز همچو پدرش «انلیل ندین اخی»، آخرین شاه کاسی در بابل را معزول و به سلسله طولانی کاسی‌ها بر بابل پایان داد. مسئله حائز اهمیت این است که به دلیل خویشاوندی، عیلام یکسره کاسی‌های بابل را از میان برنداشته‌اند. «شیلهک اینشوشینک» برادر کوتیر بعدها بارها به بین‌النهرین یورش برد و کتیبه‌های زیادی از خود برجای گذاشته. در سایه کتیبه‌های این پادشاه است که تاریخ عیلام و شماری از شاهان و شاهزاده‌ها که سندی در مورد آنها یافت نشده، شناخته شد. او در کتیبه‌ای اشاره کرده که بیست معبد دارای باغ را در شوش و سراسر عیلام احداث و تقدیم خدایان نموده. احتمالاً هوتلوتوش آخرین پادشاه سلسله شوتروکی حاصل ازدواج شوتروک یا یکی دیگر از اعقاب خود با دخترانشان بوده، زیرا در مواردی خود را پسر آنها عنوان کرده. به دلیل بی‌کفایتی هوتلوتوش، نبوکدنصر، شوش را از وی گرفت. نامدبری این پادشاه، قدرت عیلام را طی مدتی طولانی رو به زوال سیاسی برد.

عیلام در زمان شیلهک اینشوشیناک (۱۱۶۵ تا ۱۱۵۱ ق.م) بابل را فتح کرده و بجای کاسی‌ها بر آن کشور حکومت کردند. اگرچه عیلامی‌ها تا ناحیه **دیاله** و **کرکوک** را در دست گرفتند و از سواحل خلیج فارس تا سلسله کوه‌های زاگرس تحت تسلط خود درآوردند اما در این نواحی همانند بابل به جنگ و کشتار پرداختند و حتی شرحی از جنگی ویرانگر در تاریخ نیامده که روایت گر تهاجمات خونین آنها در زاگرس باشد. زیرا به دلیل خویشاوندی فرهنگی و منشأ واحد، برقراری حکومت بدون خون‌ریزی انجام شد. در آن دوران حتی تورات از جنگ‌های شاه عیلام، «کدر لاعمرا» علیه فلسطینیان داد سخن رانده.

دوره عیلام نو

این دوره به بازه زمانی حدود ۱۱۰۰ تا ۵۳۹ ق.م تعلق دارد. ویژگی متمایزکننده آن نیز سطح روابط کشوری و لشکری عیلام با مادها می‌باشد. نظریه‌ای رایج است که گویا در این دوره مهاجران آریایی تازه به فلات ایران کوچ کرده‌اند که زیاد دارای سندیت تاریخی نیست و جای بسی شک و گمان است. از سال ۷۵۰ ق.م که **مادها** در برابر آشور **کنفدراسیون** بزرگ را تشکیل داده و مقاومت می‌کنند، جنگ میان عیلام و آشور به اوج رسیده و شهرهای عیلام به کرات ویران می‌شوند. آشوری‌ها در منابع خود ماد را به «**ماد قدرتمند**» و «**ماد دور**» نامبرده‌اند. ماد با پایتختی هگمتانه (همدان امروزی) ماد قدرتمند بود که به مقابله کنفدراسیونی علیه سلطه آشور دست زد و هگمتانه بر وزن هل تم‌تی عیلامی به قرابت آنها اشاره دارد. در آن زمان تمامی مناطق اطراف تهران تا ری و افغانستان و عیلام و کاسی را در تسلط داشتند. قبایل

پارس، پارت، سگرتی، مرگیان، باکتری، سغدی و همسایگان آنها همه در قلمرو وسیع کشور ماد می‌زیستند. در سالنامه آشوری نیز تمام آن قبایل زیر عنوان کلی «**مادهای دور دست**» آمده‌اند. این اطلاعات در تاریخ مستند و مورد قبول است. بحث کردن از قدرت پارس‌ها در سوزیانا و وجود چنان قلمروی در آن زمان، صحیح نیست. برخی تاریخ‌نویسان شوونیست ایرانی امروزه با تحریف حقایق ادعای کنند تنها زمانی که ماد و پارس سربرآوردند، عیلامی‌ها بسوی مناطق جنوبی‌تر یعنی سوزیانا رانده شده و آن را به خاک خود ضمیمه کرده‌اند، اما قرائن و شواهد مستدل تاریخی ادوار پیشین عیلام اثبات کرده که سوزیانا یکی از ایالات تابع کنفدراسیون بوده و نزدیک به ۱۵۰۰ سال به دومین مرکز بزرگ امپراتوری عیلام مبدل گشت. اینکه گفته می‌شود سرزمین انزان به تدریج تبدیل به پارس گردیده و انشان نام گرفته، صحیح است، زیرا پارس‌های ماقبل هخامنشی آن را تصرف کردند ولی بعد از آن نبود که سوزیانا بعنوان بخشی از عیلام شناخته شد. چه بسا منابع بین‌النهرینی نیز مرتباً در همه ادوار سوزیانا را عیلام نامیده‌اند. زبان عیلامی به دلیل رشد و قوی بودن در دوران مادها و هخامنشان همچنان رواج داشت و بیشتر سنگ‌نبشته‌های عصر هخامنشی دارای ترجمه عیلامی و بابلی است.

تمدن عیلام از طریق دریا و بلوچستان با تمدن‌های واقع در رود سند در هند ارتباط داشت ولی تأثیرگذاری آن تمدن بر وقایع بین‌النهرین بیشتر بود. کاروان‌های بازرگانی عیلام همیشه تا نواحی **رَغَه** (ری) می‌رفتند و تا نواحی هیرکانیه در حوالی دریای خزر تجارت می‌کردند. از غرب نیز تا مصر دادوستد کرده‌اند. در قدیم فقط عیلامیان صاحب کشتی‌رانی پیشرفته بوده‌اند ولی پارس‌ها هیچگاه از چنان موهبتی برخوردار نشدند. حتی برخی منابع تاریخی این نقص را نسبت به هخامنشیان در مقابل روم بر زبان رانده‌اند. عیلام بیشتر زیر نفوذ و خراج گذار تمدن‌های سومری بوده اما در ۱۹۰۰ ق.م سراسر بین‌النهرین را تحت تصرف درآورد. مجسمه **الله** بزرگ بابلی، «بل ماردوک» نیز حدود سی سال در شوش نگهداری و سپس به بابل مسترد گردید. چند سده مداوم با بابل و آشور، دوره‌ای بحرانی در عیلام است. «نبوکدنصر» در حدود ۱۱۱۰ ق.م مناطق عیلام را تصرف کرد که نشانه پایان عملی فرمانروایی عیلام بعنوان قدرتی مستقل، به مدت ۳۰۰ سال است. از عیلامی‌ها تا ۸۲۱ ق.م - آنگاه که با کلدانی‌ها علیه شاه آشور شمش ادد پنجم متحد گردید- باز چیزی شنیده نمی‌شود. اگرچه وحدت سیاسی در عیلام در طی دست کم بخشی از این سده‌های تاریک و حائل ظاهراً حفظ نشده بود، اما سرکردگان محلی کنفدراسیون می‌بایست بر مناطقی که سنتاً در آنها صاحب قدرت و نفوذ بودند، تا اندازه‌ای سلطه داشته باشند. بالاخره در حدود ۷۴۲ ق.م در سایه ظهور «هومین نیکش» که نخستین پادشاه اتحادیه کنفدراسیونی شد، عیلام دوباره نیرو گرفت. پس از آن، کلدانی‌های جنوب بین‌النهرین با شوتروک نهونته

دوم (۶۹۹-۷۱۷ ق.م) متحد شدند و علیه «سارگن دوم آکادی و مناخریب آشوری» جنگیدند ولی آشور آنقدر قوی شد و کلدانی را تصرف کرد که آن اتحاد فاقد اثرگذاری شد. شاه بعدی عیلام، هلودوش اینشوشینک (۶۹۹ ق.م) به بابل حمله برد و بطور موقت آشوریان را از بخشی از آن سرزمین بیرون راند، اما مناخریب سرانجام بیشتر این مناطق را بازپس گرفت. در ضمن، هلودوش اینشوشینک در عیلام خلع و معزول گشت و پسرش کودور نهونته (۶۹۳ ق.م) جانشین او شد. در پی این تغییر رهبری، دیگر هیچ حاکم عیلامی شناخته شده‌ای لقب باستانی «شاه انزان و شوش» را نپذیرفت و این می‌رساند که آنها حاکمیت بر بخشی از انزان را از دست داده‌اند. شاید پارس‌هایی (سه قبیله پارسی) که توسط دولت ماد به انزان فرستاده شده‌اند، بر آن سرزمین استیلا یافته و از چنگ عیلام خارج ساخته‌اند.

در حوالی سال ۶۹۰ ق.م شورش بابل بر ضد آشوریان آغاز شد. عیلام از بابلیان بر ضد آشور پشتیبانی به عمل آورد و جالب اینکه با شاهان «الی پی (کرماشان)»، «پاروماش و پاشری» که همسایگان شمالی و شرقی عیلام بودند، وارد پیمان دفاعی شد و در کنار بابل علیه آشور جنگیدند که البته مناخریب شاه آشور پیروز گردید. الی پی در آن زمان یکی از قدرت‌های محلی کشور ماد بود. ماد ۲۸ سال پس از انقراض عیلام، آشور را منقرض ساخت.

مناخریب پس از فتح دوباره بابل به عیلام حمله برد و «کودور ناهونته» به کوه‌های **هیدالو** (خایدالو) در شرق خوزستان امروزی پناه برد. سرانجام هومن نومه (۶۹۲ ق.م) جانشین وی شد و اتحاد سیاسی قدیمی با بابل را از سر گرفت. در همین سال‌هاست که نامی از پارس‌ها در همسایگی عیلام برده می‌شود که گویا مستقل از قدرت مرکزی عیلام بوده. احتمالاً حملات مجدد آشور اتحاد و یکپارچگی عیلام به دنبال فرمانروایی هومن نومه را تا حد زیادی فروپاشیده باشد که بر اثر آن، حاکمان قلمروهای ایالات عیلام کهن همچو رقیب ابراز وجود کرده‌باشند که در فروپاشی اتحاد کنفدراسیون، تأثیر منفی تری داشته. بعدها تمپت هومن برای بازسازی و تجدید اتحاد سنتی عیلام کوشید ولی از آشور بانی پال شکست خورد لذا برخی مناطق مورد هجوم عیلام پس از استیلای آشور و متکی به آن، سلطه محلی یافتند. این وابستگی به آشور دیری نپایید زیرا یک سال بعد «هومن نیکش سوم» حاکم دست‌نشانده آشور در منطقه «**ماداکتو**» واقع در ایلام امروزی، از یک خیزش جدید در بابل علیه آشوریان پشتیبانی کرد. بازهم نیروهای عیلام از آشور شکست خوردند و به مناطق کوهستانی هیدالو گریختند که همزمان شورش‌هایی در بخش‌هایی از عیلام روی داد و نیکش سقوط کرد. تمریتی در ۶۵۱ ق.م جانشین او شد و به مقاومت محلی در مقابل آشوریان ادامه داد. او مصرانه ساکنان مناطق هیدالو و پارسوماش را به پشتیبانی از خود فراخواند که فایده چندانی نداشت. آشوریان عیلام را تا پارسوماش مورد هجوم

قراردادند و به غارت بردند.

وقتی در عیلام «**توممان**» به قدرت رسید، دست به اقداماتی وحشیانه زد که موجب بربادرفتن دودمان عیلام شد. او از ترس از دست دادن قدرت، تمام برادرزاده‌های خود را به قتل رسانید. در نتیجه ۶۰ تن از شاهزاده‌های عیلامی از بیم جان به بانی پال در آشور پناه بردند و او بخوبی و با سیاست و درایت از آنها استقبال نمود. او قصد داشت در جنگ‌های آینده از وجود آنها علیه عیلام استفاده نماید و شیرازه آن کشور را به هم‌ریزد. در پی آن تدبیر، اختلافات میان خانواده‌های عیلامی و حکومت‌های محلی تشدید شد و اتحاد و همبستگی کشوری از میان رفت. مسئله دردناک اینکه برخی از فرماندهان لشکر آشور، شاهزادگان عیلامی بودند. آخرین بار در آخرین جنگ، سپاه شکست خورده عیلام در حاشیه کارون به جنگل‌های کوهستان زاگرس گریختند و باز تنها آنجا را بزرگ‌ترین مأمن خویش پنداشتند. آخرین اشتباه خطرناک عیلام، تنها گذاشتن تنها متحد خود یعنی بابل بود. زیرا برادر بانی پال نایب‌السلطنه بابل بود که به دلیل بدرفتاری بانی پال، در سال ۶۵۲ ق.م بر ضد آشور اتحادیه‌ای از کشورهای تابعه تشکیل داد که یکی از آنها، مادها بودند. «خوم بان ایگاش» پادشاه عیلام نیز هر چند مخالف بانی پال نبود ولی مجبورا عضو آن اتحاد گردید. بانی پال هم خواستار برگرداندن مجسمه «**فنه‌فنه**» به اریک شد که ناچاراً به آن گردن نهاد. آشوری‌ها اما به اغتشاشات داخلی عیلام دامن زدند و تام‌ماریتو طی یک دسیسه چینی به قدرت رسید. او نیز به واسطه عصیان «ایندیغاش» یکی از مردان جنگی، دستگیر و به آشور فرستاده شد. ایندیغاش از همپیمانی با بابل خارج شد و بانی پال طی یک لشکرکشی در عیلام کشتار براه‌انداخت. بانی پال با استفاده سیاسی از تام‌ماریتو، عیلام را تهدید کرد و خواستار استرداد کلدانی‌های طغیان‌گر شد. ایندیغاش سرپیچی کرد که بزرگان عیلامی او را به قتل رسانده و «خوم بان کالداس» را به جای او نشانند. آشور فرصت را مغتنم شمرد و دوباره تام‌ماریتو را در عیلام بر تخت نشانند. ماریتو خواست با سفاقت و بلاهت تام‌معاونان خود را به قتل برساند که وی را گرفته در زندان انداختند. در لشکرکشی پس از آن، بانی پال عیلام را با خاک یکسان کرد. می‌توان دو دلیل عمده را برای شکست عیلامیان و پایان آنها برشمرد: **فخست** حمله بی‌رحمانه آشور بانی پال و **دیگری** قدرت گرفتن پارس‌ها در مناطق جنوبی. در سال ۶۴۰ ق.م آشور بانی پال عیلام را تصرف و با کشتار ساکنان آن، دولت آن را برانداخت. به این ترتیب تمدن دیرینه عیلام که هزاران سال جلوه‌گری نمود، بدست بین‌النهرین و پارس‌های نفوذکننده نابود شد. کتیبه **آشوربانی پال** در خصوص فتح و نابودی عیلام چنین می‌گوید:

«تمام خاک شهر شوشان و شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را با توبره به آشور کشیدم، و در مدت یک‌ماه و یک‌روز کشور عیلام را با همه پهنای آن، جاروب

کردم. من این کشور را از چارپایان و گوسفند، و نیز از نغمه‌های موسیقی بی‌بهره ساختم و به درندگان، ماران، جانوران و آهوان رخصت دادم که آن را فروگیرند». وقتی آشور، عیلام را منقرض کرد، غیر از شوش، مناطق دیگر آن نابود نشدند. پس از آشور، این بابل بود که چشم طمع به عیلام منقرض شده در ۶۴۵ ق.م داشت، پس پارس‌ها توانایی اشغال کامل آن را نداشته‌اند. عیلام نه تنها در ۶۴۵ ق.م از صفحه روزگار محو نشده، بلکه از حیات درخشان آن تازمان داریوش نیز به صورت‌های گوناگون باخبریم. شوش، این قهرمان شهر باستانی عیلام را، فقط داریوش ویرانس ساخت و هم اوست که تسلط بر عیلام را چون ماد کامل کرد.

دین عیلامیان و الهه‌ها

باور به «کیتن» در عیلام، مفهوم خدای آنها را ساخته. این کلمه از عیلامی به آکادی تغییر شکل داده و بصورت «کیدنو» در آمده. «کیتن هومتن» فره ایزدی خاص شاهان عیلامی بود و در رأس هرم خدایان والترین جایگاه را یافت. عنصر اساسی نظام حکومتی عیلام، توسل به فره ایزدی بود که در آن تمدن، «کیتن» گفته می‌شد. پادشاهان قدرت خود را از کیتن دریافت می‌کردند. آنها خود را نماینده کیتن برای ارتباط با عامه مردم می‌نامیدند. کسی حق تعرض و تعدی به آن نداشت و مجازاتش مرگ بود. شاهان خود را جانشین و خادم ایزدان بر روی زمین می‌دانستند. در میان شاهان عیلام تنها بنیانگذار سلسله اپارتی خود را «خدا» نامیده. اساسا دین عیلامی بر بنیان اهمیت نقش «زن» در حیات ساختار قوی گرفته. در آن، نوعی عبودیت و احترام به زن خدایی وجود دارد و در طول آن، مار بسیار مقدس شمرده می‌شود. در واقع مار نقش مایه راستین تمدن عیلام است. ریشه تقدس مار در تاریخ به تقدس الهه‌ها و ایزدبانوان در تاریخ کُرد(لر) با ریشه **میتروایی** بازمی‌گردد و در اسطوره‌های سومری جایگاهی والا در الهه انلیل یافته‌است.

در آئین باستان کُردها، الهه میترا نقش اجتماعی مسیطر داشته و با هزاران سال قدمت، مفهوم «عهد و پیمان» را رسانده؛ همان مفهومی که امروزه همه حاکمان ملل مسلط همسایه در قبال کُردها شکسته‌اند. امروزه، مسئله کُرد معنای شکستن عهد و پیمان را در خود نهفته دارد که بطور ریشه‌ای در اواخر مادها با برآمدن هخامنشان رخ داد. هخامنشی، آن عهد و پیمان که هزاران سال میان ملل خویشاوند کُرد، فارس و سایر ملل جاری بود، شکست. الهه میترا هم به تبع از خشونت تمدنی به زوال رسانده‌شد. واژه میترا در منابع تمدنی عیلامی، «میتروباتس» عنوان گشته. کلمه میترا نسبت‌هایی ریشه‌ای با واژه‌های «ماد» و «مار» دارد. در لوحه گلی شهر «نوزی(کرکوک)»

متعلق به ۲۵۰۰ ق.م به واژه میترا اشاره شده که دوران حاکمیت کوتی‌ها بوده. قدیمی‌ترین اشاره، در الواح میتانی- هیتی آمده که از اتنیسیته‌های گُرد بوده‌اند. اسم خاص «**میتراآتورسی**» روی یک مهر کاسی (لر) نیز یافت شده. (هوفر و موشه) زبان گُردی از دوران کوتی تا ماد را میترای (مهرانی) هم گفته‌اند.

به نقل از هرودوت، تاریخ‌نویس یونانی، گروه قومی مار با منشأ هوری- سوباری در اورمیه و وان که گاهی اقوام مهری و مهران نامیده شده‌اند، وجود داشته‌اند و در منابع آشوری قرن ۱۳ ق.م به آنها اشاره شده. استرحدون به نام قوم **مهرانی** (مارانی) زاگرس اشاره کرده. شاهان هیتی‌ها در قرارداد خود عنوان «کشور مهری» را ذکر کرده‌اند. مار یا مهر به قول «توفیلاکتوس» نام یکی از خاندان‌های مادی بوده. از دوران میترا تا ایزدیان امروز، نماد مار، مقدس بوده‌است. اگر به هزاره‌های نخستین تقدس میترا برویم، می‌بینیم که مار یکی از توت‌های کلان‌های عصر سنگ در زاگرس بوده و روی ستون‌های گوبک‌لی تپه نیز دیده می‌شود. مار و عقرب همیشه در کنار ایزد میترا در صحنه شکار گاو حضور دارند. هخامنشیان آئین میترا را رو به زوال بردند، زیرا مرکز آن زاگرس بود. نفوذ هخامنشی در انزان و لرستانات، کم‌کم منجر به نابودی معابد مهرپرستی عیلامی و کاسی شد و بر روی خرابه‌های آن معابد، ابنای جدید بنا کردند. برخی نظریه‌پردازان امروز ابراز می‌دارند که مهرپرستی هرگز در لرستان وجود نداشته. این موضوع را در بخش‌های بعدی تفسیر می‌کنیم.

آئین مهر یا میترا، آئین مبارزه با پیمان‌شکنان است. اگر قدمت تقدس میترا با ریشه واژه‌های مار به دوران قبل از هخامنشی برگردد، بنابراین از دوره سنگ‌نشآت می‌یابد و در آن ادوار، فرهنگ و تمدن در زاگرس و عیلام شکوفا شده‌اند. میترا که بصورت یک نماد دوران کلانی نمودیافته، ریشه اشتراکی الهه- ایزد (زن- مرد) را یکجا در خود دارد. تفکیک جنسیت مذکر و مؤنث بعدها در آئین‌های ایرانی و هندی، صورت گرفت.

مار، نماد عقل، آگاهی و دانایی بشری است. «**علی‌اف**^۱» می‌گوید: «مادها در متون قدیمی، مارزاده خطاب شده‌اند.» در نقش و نگارها و نمادهای باستانی، بدن خود میترا به شکل مار نشان داده شده. شاه‌ماران هم که امروزه تصویر آن در اکثر خانه‌ها یافت می‌شود، ریشه در آن سنت آئینی دارد. مار، عقرب و شیر همیشه همچو نمادهای توتمی همراه میترا هستند. اینها همه

۱. «پروفوسر اقرار **علی‌اف**» از دانشمندان برجسته تاریخ‌شناسی و زبان‌شناسی جمهوری آذربایجان است که مرتب و منزلت علمی والای وی به سبب تحقیقات گران‌سنگ در گستره کردستان، شوروی سابق و کشورهایمانند ایران و ترکیه، بر همگان روشن است. اقرار علی‌اف، عضو هیات علمی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان در باکو بود. او به زبان‌های باستانی احاطه داشت و از انگشت‌شمار پژوهشگرانی بود که از توانایی خواندن خطوط میخی سومری، آکادی، آشوری و فارسی باستان برخوردار بود. کتاب تاریخ آتورپاتکان یکی از تالیفات علمی و مهم «پروفوسر اقرار علی‌اف» می‌باشد که در هفت بخش تدوین شده و نکته‌های بدیع از تاریخ آتورپاتکان (آذربایجان) را باز می‌گوید. علی‌اف با جامعیت علمی تمام به بررسی بسیاری از زبان‌های ساکنان دیرین منطقه و منابع نام‌شناسی و جای‌نام‌شناسی اقوام پرداخته است. گفته می‌شود که حتی گروهی از جهال کتاب‌وی را جمع‌آوری کرده و در آتش سوزاندند!

توتم‌های زمینی هستند نه آسمانی. در روایات کهن دینی آمده که مار، با نیرنگ حوا را فریب داده تا میوه معرفت را بخورد. (تورات- باب سوم) این روایت بر ضد الهه‌های زن ساخته و پرداخته شده است. مار نماد عقل است که زن را همیشه آگاه‌ساخته و به او معرفت و شفا بخشیده. این رابطه هستومندی در ادیان ضد‌میترائیسم مقلوب گردانده شده درحالی که جنبه نفی و نابودی و انحرافی در نماد مار وجود ندارد. نماد مار برای انسان تنها یک معنا دربردارد و آن این است که: «انسان خود دارای عقل، اراده و توان است و به ارباب و شاه نیازی ندارد».

گفته می‌شود که میترا از دل صخره غار متولد شده و در آن هنگام ماری (عقل) دور او حلقه زده. در نقش نگاره‌های قدیمی اروپا نیز میترا به همان شکل ترسیم شده. شاید نین خورساگ ریشه میترايي داشته که در زاگرس «سترک یا ستار» گفته می‌شد. او مرده را حیات می‌بخشیده و دوستی نزدیکی با مارها داشت. نیروی شفابخشی در وجود الهه و مار، کانون هستی گرفتن و حیات است. انکی خدای فریبکاری و مردسالاری ستیزه‌گر علیه زن است که نین خورساگ او را به هشت نوع بیماری مبتلا می‌کند و به شرط آفریدن هر ایزدبانو، یک مریضی او را شفای بخشد. بعد از نین خورساگ، الهه‌های «اینانا و نانشه» که در شهر اوروک سومر پیرو «سترک» زاگرس هستند، علیه حاکمیت مردسالاری و پیمان‌شکنی می‌جنگند. ایشتار آکادی‌ها که پس از سومریان می‌آیند، همان اینانا و سترک زاگرسی است و الهه جنگ و عشق می‌باشد. میترا هم که قدیمی‌تر از همه است، الهه پیمان و نگهدارنده پیمان می‌باشد. آنهایتا نیز الهه‌ای است که همچو یک نام جایگزین میترا شده و در منابع عیلامی بصورت **آناهینودا (an-na-hi-ud-da)** آمده است. چون در دوره رواج دین زرتشتی ظهور کرده، نمادهایش گاومیش، مشعل و آتش ذکر گردیده که متعاقب تغییر میترا به زرتشتی، آن نمادها نیز تغییر کرده‌اند. با کشته شدن الهه تیامات به دست مردوک (خدای مرد) در ۲ هزار ق.م در بابل، به بردگی کشیدن زنان و در محاق فرورفتن الهه‌ها آغاز می‌شود و مفهوم حیات و هستی میترايي به یکباره تغییری انحرافی در بین‌النهرین جنوبی به خود می‌گیرد، اما در زاگرس، تعادل در قدرت و مدیریت میان الهه زن و خدای مرد تا دوران مادها برقرار بوده.

پس از کشتن **تیامات** و پایان الهگی عادلانه و برابر زنان و نابودی هویت آنها، نسل برده الهه‌ها با ظهور **لیلیت** در منابع تاریخی جلوه‌گر شده است. در اصل و بنا به اسطوره‌های بین‌النهرینی، لیلیت میوه ممنوعه را به حوا خورانده و به بیراهه می‌کشاند. در مجازات آن عمل نیز دست و پایش را قطع می‌کنند. او را مظهر انحرافات جنسی، زیان‌رساندن به زنان زائو دانسته‌اند که فرزندان آدم و حوا را خورده. بنابراین جلوه شخصیتی لیلیت، همان مار (مهر و میترا) است. مردسالاری آن هویت وحشت‌برانگیز را به لیلیت بخشیده درحالی که او همچو مظهر مقاومت

علیه مردسالاری و انحرافات تمدنی جلوه گرفته‌اند. لیلیت جنگجو و مقابله‌گر علیه خدایان ستمگر مرد است. او دست چپ اینانا است و **ارشکیگال** خواهر اینانا دست راستش می‌باشد که مورد تجاوز قرار گرفته و به اعماق پست زمین فرستاده می‌شود. اینانا الهه حافظ هستی زنان است اما ارشکیگال و لیلیت تحت ستم مردان سالاری خدایگان قرار می‌گیرند. **آتنا**، الهه بزرگ یونانی وقتی **مدوسا** با «پوزئیدون»، خدای دریا در معبد همبستر می‌شود، برای تنبیه وی موهایش را به مارهایی کربیه تبدیل می‌کند. در تفسیری دیگر گفته می‌شود که مدوسا از آتنا درخواست کرده اجازه دهد به جنوب رود و خورشید را ببیند. او اجازه نداد و مدوسا به حسدورزی متهمش کرد، لذا آنگونه مجازات شد. مدوسا الهه‌ای است که در تمدن مردسالار آتن مجازات می‌شود و نماد مار در وجود او، این است که چرا به عقل و اراده زن محور پایبند نیستی.

به مجرد آنکه آن الهه‌های زن «**فرزانگی** و **اسرار**» خود را با مردان در میان گذاشتند، مورد خیانت قرار گرفته و یا به قتل رسیده‌اند. در میان کردها پیشتر اعتقاد به شیطان بعنوان یکی از ملائک قوی بوده و لیلیت الهه‌ای است که با او متحد می‌گردد. ذات آن دو بر خلاف داعیه‌های دینی تاریخی، بد و پست نیست، بلکه فرشته‌های جنگجو هستند و **لیلیت** در پوستین **مار** می‌رود و مار، نماد دانایی و شفاست در برابر تخریبات تمدن.

اعتقاد به تقدس مار در عیلام و کاسی نیز به این سنت باستانی در آئین‌های کهن برمی‌گردد. تنها گناه آن الهه‌ها، خیزش علیه خدایان مرد تمدن بخاطر برده‌ساختن زنان است. مار و درخت با هم در پیوندند. مار نماد عقل است و درخت میوه دانایی دارد و زن در هیأت مار، انسان را راضی به خوردن آن میوه می‌گرداند. تمدن با عقلیت مردان سالار قدرخواه، ناچاراً زن و مار را نماد پستی، ضعف، انحراف و فریب تفسیر نموده و جامعه را مجبور به تمسک به آن اعتقادات خود می‌کند.

در عیلام سه الهه عنوان «ایزدبانو» را یافته‌اند: ۱- **پینیکیر** الهه شوش که به احتمال قوی از کوه‌های قمست شمال عیلام نشأت گرفته زیرا مار از بنیان‌های میترائیسیم در کردستان است. ۲- **کیرویش** مادر خدایان قسمت کناره جنوبی خلیج بود. ۳- الهه **پوتی** (پارتی) متعلق به قسمت انزان است.

الهه‌مادر سنت هزاران سال دوره نوسنگی و کلان‌های عصر سنگ است و وقتی عیلام تمدنی شد، در هزاره‌های نخست دوره تمدن به یکباره الهه‌های زن را به واسطه اقتدار خدایان مرد، کنار نگذاشت، بلکه به مرور زمان خدایان مرد جایگاه والای الهه‌ها را گرفتند و هرگز الهه‌های زن از گروه خدایان برتر عیلامی حذف نشدند. دلیل مستحکم آن نیز اجتماعی بودن قوی اعتقاد به زن در جامعه عیلام بود. «**هومین**» نخستین خدای مرد است که از اواسط هزاره دوم ق.م در رأس

خدایان قرار گرفت اگرچه در هزاره سوم جایگاه سوم را داشت. گردن‌نهادن الهه زن به خدایی هومین متأثر از تمدن سومری صورت گرفت که برای نخستین بار خدایان مرد در برابر **ایشتار**^۱ (به کُردی ستار) ایستادند. هومین بعنوان خدای آسمان‌ها در شوش شوهر الله آسمان‌ها بود که ابتدا پینیکیر و بعدها کیریریش به شمار می‌آمدند. از ازدواج دوم، خدایی به نام هو تَرَن متولد گردید. در میان خدایان عیلامی «این شوشینک» عمیق‌ترین نفوذ را بر جامعه عیلامی داشته. الهه‌های کنار او «ایشینکَرَب و تکمل» بودند. عیلامیان به حیات پس از مرگ اعتقاد داشتند و شوشینک بر ارواح حاکمیت داشت.

عیلامی‌ها خدای خورشید نیز داشته‌اند که «نِهونت (تن هوند)» نامیده می‌شد و آن یعنی «خالقِ روز». خدای ماه نیز «نپیر» به معنای درخشنده بود.

کاهنان اعظم عیلامی در نوشتارهای یافته شده آنها، بر اساس ضبط آکادی «پیششورَبو» نامیده می‌شدند. کاهنان عادی نیز ملقب به «شتن» بودند. کاهنه‌های زن نیز «**آماهاشتوک**» نام گرفتند. این کاهنه می‌بایست همسر برادرش یعنی «**سوکلمخ**» می‌بود تا خون پاک و نجابت خانوادگی حفظ گردد.

اقوام و نژادهای عیلام

منابع تاریخی تأکید می‌کنند که عیلامی‌ها از کوهستان‌های واقع در شمال و مشرق دشت شوش به آن سرزمین سرازیر شده و خاصاً در ربع نخست هزاره سوم ق.م سلسله‌ای تشکیل داده‌اند که بر ناحیه وسیعی از دشت‌ها و کوهستان از شمال لرستان تا بوشهر و خلیج فارس حکومت کرده‌اند. کتیبه‌ای که از یک پادشاه عیلامی در آن حوالی کشف گردیده، حاکی از آن است که بتدریج بر دیگر نواحی مسلط شدند و مقتدر و متمدن را بوجود آوردند. جالب است که سومریان هم از کوهستان‌های شمالی یعنی زاگرس به آن سرزمین رفته و تمدن سومر را بنا نهادند. غیر از ساکنان کوهستان لرستان امروزی، پس از تأسیس پادشاهی ایلام و آغاز جنگ با سومر، بعدها مردمانی از سامریان و سومری‌ها به برده شده‌اند اما هیچگاه بر شوش و سراسر مسلط نشدند.

نژادی از سیاه‌پوستان در عیلام نمی‌زیسته‌اند ولی برخی از طوایف احتمالاً رنگ پوست‌شان کمی تیره بوده. عده‌ای از محققان معتقدند که دو قوم متفاوت در عیلام زیسته‌اند که یکی سیاه‌پوست و در جلگه و دیگری سفیدپوست در مناطق کوهستانی. **دیولافو** و **دمرگان** طی تحقیقاتی معتقد شدند که ساکنان قدیم جلگه شوش سیاه‌پوست بوده‌اند. بعدها اما مشخص گردید که عده کثیری از سامریها و سومری‌ها به عیلام آمده‌اند. ساکنان و طوایف بومی، اساساً از

۱. نام یکی از الهه‌های آشوری است که پیر و الهه سترک یا ستار کُردی در زاگرس، شکل گرفته.

کوهستان‌های زاگرس به جلگه شوش فرودآمده‌اند و بر آن مسلط گشته‌اند و این واقعه در دوران نوسنگی رخ داده نه در دوره ظهور تمدن و این را محققان روسی اثبات کرده‌اند. در کشور طوایف مختلفی می‌زیستند، از جمله هسی یا اوکسیان، هپارتیپ و اوملیش که بین ناحیه کرخه و دجله سکونت داشتند. (راد-تاریخ ایلام) طوایف «یموت، یموت‌بل و تبتور» بین باتلاق‌های دجله و نواحی کوهستانی می‌زیستند و طایفه «هسی یا هوژی (اوزی)» که برخی آن را همان اوکسیها می‌نامند در مناطق خوزستان امروزی می‌زیستند. در حجاری‌های «مال‌امیر» نام طایفه «هپارتیپ (هپرتیپ)» منقوش شده. تمامی این قبایل در هزاره چهارم هنوز به سبک دوره نوسنگی در زندگی شبانی ساکن بسر می‌بردند که در آن زمان مناطق دیگر ایران با جمعیت کمتر کوچ‌نشین بودند. در هزاره سوم مناسبات پدرشاهی در کنار سنت الهه مادر قرار می‌گیرد. به دلیل همسایگی بسیار نزدیک با سومر، جامعه کمونی زودتر از سایر نواحی زاگرس تجزیه و جامعه برده‌داری و طبقاتی سربر آورد.

اقوام عیلامی از دو منطقه پربرکت هلال حاصلخیز بهره‌مند و متأثر گشتند: ۱- آن اقوام به دلیل اینکه دارای منشأ قوی زاگرسی بوده و از آنجا به جلگه شوش و انزان فرود آمده بودند، از فرهنگ غنی نوسنگی با لیاقت تمام برخوردار شدند و در ادوار تمدن هم همچنان از رشد فرهنگی کوهستان تأثیر پذیرفتند. ۲- منبع دوم تأثیرپذیری آنها، تمدن سومری در غرب است که آثار زیست شهری را از آنجا برگرفته و با فرهنگ و آداب و رسوم زاگرسی-نوسنگی در آمیخت. این آمیزش به رشد هنر و صنعت شگفت‌انگیز عیلامی منجر شد که امروزه در موزه‌های جهان کماکان می‌درخشد. به عقیده گیرشمن، نقوش برجسته تخت جمشید، میراث هنر عیلامی است. صنعت شیشه‌گری که قطعاتی از آن از چاه‌های خانه‌های شوش بدست آمده، متعلق به عیلامیان است و ساسانیان از آنها به ارث برده‌اند.

رشد شهرنشینی و تعدد شغل‌هایی چون شیشه‌گری، صنایع فلزی برنز و مس و سفال‌سازی در کنار دیگر پیشه‌ها موجب شکل‌گیری طبقات و اقشار متنوع با پایگاه طبقاتی متفاوت گشت. این تفاوت یافتگی در واقع اختلافات اجتماعی را تشدید کرد. اشکال بردگی نیز رایج شد و بحران‌های تمدنی کم‌کم در میان آن اقوام جا را بر فرهنگ اصیل نوسنگی تنگ کرد.

بخش ۴

پس از انقراض، زیر سایه ماد

بدنبال انقراض عیلام بدست آشور، اگرچه قبایل جلگه شوش در جنوب فروپاشید، ولی قبایل کوهستان‌نشین آن همچنان استقلال خود را حفظ کردند. مناطق جنوبی با مرکزیت شوش به تصرف آشور درآمد و آبادانی به ویرانی کامل آثار تمدن مبدل شد. تقسیم عیلام به دو بخش شوش در جنوب و انزان در شمال رویدادی است که در ادوار بعدی تاریخ بر هیأت سرزمین برای همیشه سایه‌ای منحوس افکند. بر سر لرستان چه آمد؟ وقتی ماد تشکیل شد، لرستان همچو یک حکومت محلی نیمه‌مستقل که بخشی از عیلام و کاسی بود به ماد پیوست. حکومت، حکومت بازماندگان کاسی‌ها بود. آنها همیشه در همسایگی شمالی عیلام، نیمه‌مستقل، گاه مستقل و اکثراً با شوش متحد بوده‌اند که بعدها جای خود را به پادشاهی الیمائی داد. مادبودن شمال عیلام و کاسی بلافاصله آغاز شد نه پس از انقراض عیلام. ایلام امروز، آن‌زمان بلافاصله جزو مادشد. برای مثال «ماداکتو» شهری بود که عیلامی بود اما جزو ماد شد. هکذا کوه «مانشت» همان «مادنیشت» یعنی «سرزمین ماد یا ماژین» نام شهر کوچکی در دره شهر امروزی ایلام بوده. واقعه بدآور، اسکان پارس‌ها در انزان و تصرف آن بود. بنابراین **آشور** «ضربه نخست» را به عیلام زد و **پارس‌ها** «ضربه دوم» را برای انقراض همیشگی. اسکان پارس‌ها در زمان ابتدای جنگ با آشور، حکایت از فرصت‌طلبی پارس‌ها دارد. قوم پارس متوجه دو مقوله استراتژیک شد: ۱- نخستین مقوله، حملات بی‌رحمانه بانی‌پال آشوری باهدف پاکسازی کامل. ۲- و مقوله دوم، از میان‌رفتن اتحاد هزاران ساله و سنتی قبایل کشور بود. حتی به جرأت می‌توان گفت یکی از عمده دلایل پایه‌ای دخیل در فروپاشی اتحاد، سنگ‌اندازی‌ها و اخلال‌گری‌های تفرقه‌افکنانه پارس‌ها در مسیر پادشاهی منسجم عیلام بود. گفته می‌شود که «چیش‌پش» از رؤسای مطرح پارس‌ها خود را شاه

انسان عنوان کرده. شاید در بزرگ‌نمایی پارس‌ها در عصر امروزی به قصد تاریخ‌سازی جعلی مبالغه صورت می‌گیرد، ولی وجود دو قوم یهود و پارس در ایلام تصادفی نیست و کمتر مورد تفسیر و تأویل قرار گرفته. زیرا در آن زمان در فلات زاگرس که امروز آن را «فلات ایران» می‌نامند، صرفاً دو کشور مقتدر وجود داشته‌اند: کشور عیلام یا «هل تم‌نی» و کشور ماد یا «هل متنه‌نه» (هگمتانه). فلذا بعید است که پارس‌ها فراتر از یک قدرت ایالتی کوچک، بتوانند در سراسر فلات قد علم کنند و تاریخ نیز چنین روایتی را به یاد ندارد. پارس‌ها صرفاً عامل تقسیم و تجزیه همیشگی عیلام شدند، اگر نه بارها توسط سومر، آشور و بابل تصرف و ویران شده بود، اما هربار از خاکستر خود برمی‌خاست.

عیلام همیشه در کنار ماد از نظر گاه فرهنگی و تمدنی، جایگاه نخست را دارا بود که تا زمان ساسانیان به تأثیرگذاری خود ادامه داد. تجارت و اقتصاد را در جنوب فلات در دست داشت. شوش یکی از چهارراه‌های بزرگ تجاری دنیای آن دوره محسوب می‌گشت. در دوران ماد، هخامنشی، سلوکی، اشکانی و ساسانی، کماکان هنر و تمدن منحصر به فرد عیلام همیشه جایگاه نخست را از پارس‌ها سلب می‌نمود. لذا این تصور که عیلام پس از انقراض بدست آشور از عرصه تاریخ محو شد، از بنیان غلط است، زیرا هم هنر و فرهنگ و تمدن او حاکم بود و هم قدرت‌های محلی خاصاً در مناطق شمالی موقعیت سیاسی خود را حفظ کردند. سیر تجزیه از نظر سیاسی شاید از اوج به حضيض بوده، اما از حیث هنر و فرهنگ هیچگاه به قهقرای در حضيض نرفت.

اینکه پارس‌ها به مجرد انقراض عیلام در حوزه سیاسی دست برتر را یافتند، فقط محدود به بخشی از انزان بود نه سراسر ایالات عیلام. در سراسر ایالات این مادها بودند که سکه‌شان رواج یافت نه پارس‌ها. خود پارس‌ها وجودشان به یمن تلاش‌های مادها بود. مادها، عیلامی‌ها و اورارتویی‌ها اقوامی نبودند که از خارج به فلات آمده باشند بلکه بومی بودند. پارس‌ها نیز با توجه به شواهد و قرائن مستدل تاریخی دوران ماد، بومی بودند با این تفاوت که خاستگاه سیاسی و نظامی آنها شاید از خارج نشأت گرفته باشد، لذا کماکان محل بسی تردید است. اگر این مبحث را تفسیرنماییم شاید دو عامل «لطف مادها» و «الطاف یهودیان» در آن دخیل باشد. استفاده از واژه‌های نیمه‌بدوی و «رام‌نشینی» که معنای تقبیح بربر خارج از حیطه تمدن را می‌رساند، حاصل عقلیت بیمار امروز تمدن سرمایه‌داری است بویژه از نوع ایرانی آن. زندگی مادها در آن دوران ساده و قدرت نظامی‌شان برخوردار از سلاح‌های محقر بود زیرا فرهنگ نوسنگی خارج از تمدن به مفهوم ظالمت تمدن، چیره بود ولی به طرز شگفت‌انگیز مقاومت کردند. جنگ مادها در اصل نبرد «کنفدراسیون قبایل» علیه «دولت متمدن مرکز‌گرا» بود. مادهای اولیه، آخرین نسل

کنفدراسیون‌های غیرتمدنی بودند که علیه تمدن جهان گستر تبارز کردند.

قدرت مادهای کنفدراسیون از باورهای میتراپی قوی برمی‌خاست؛ زیرا اتحاد و پیوند شدیداً قوی بود و آن نیز برخاسته از سنت «**عهد و پیمان**» در آئین طبیعی میتراپی- مزدایی ترویج می‌یافت. پیمان کنفدراسیونی، پیمان‌شکنی را بر نمی‌تابید. این مفهوم در ساختار مبارزه تقریباً ۳۰۰ ساله ماد نهاده گشت ولی بدست دولت- تمدن اواخر خود ماد و اوایل هخامنشی شکسته شد. قبیله، واحد و فرم مسیطر در ساختار کنفدراسیونی بود که هزاران سال و چند برابر دوره تمدنی سومری قدمت تاریخی داشت. همین شکوه نیز موجب پیروزی فرجامین بر نینوا شد. مادها از کرانه‌های دریاچه اورمیه تا «**ری، همدان و بختیاری**» در همسایگی عیلام را زیر سایه حاکمیت بلامنازع خویش در آوردند. پارسوا در آن زمان عنوانی از سوی سومر- آشور در مورد مادها نبود بلکه نامی از جانب مادها در مورد پارس‌ها بود. واژه پارس از ریشه «پراسو» ی‌گردی به معنای «کناری و بغلی» می‌آید. امر جالب اینکه بختیاری همچو یک ایالت بزرگ با رؤسای مستقل از پیوند قدیم با عیلام خارج و به مادها پیوست و این یک پیوست فرهنگی و بدلیل اشتراک تاریخی به معنای خویشاوندی بسیار نزدیک بختیاری- ماد بود نه پیوست سیاسی ناچیز. بختیاری‌ها در مناطق انزان و حومه آن زودتر از پارس‌ها با ماد متحد شدند. خطر حملات بی‌رحمانه آشور و خویشاوندی فرهنگی به ارث رسیده از دوران نوسنگی، آن دو را کنار یکدیگر قرارداد. پارس‌ها اما اگر چه بنا به روایتی از سوی مادها به انزان فرستاده شده بودند، اما در پی نامنی حاصل از انقراض عیلام، اعلام یک پادشاهی کوچک محلی کرده بودند. نتوانستند با فرمانروایان پیشین خود یعنی مادها ستیزه کنند، لذا کشور ماد آنها را مطیع خویش ساخت.

ماد به تدریج بر وسعت قلمرو خود افزود و وظیفه خود دانست با مدنظر داشتن قرابت فرهنگی زاگرسی با بختیاری و عیلام، تمامی کشور را که در حال اضمحلال بود تحت حاکمیت درآورد و در جهت دفاع از آن در برابر تعرضات خونین آشور بکوشد. این برای مادها در حکم یک وظیفه فرهنگی- سیاسی بود نه توسعه طلبی صرف قدرت‌مدارانه. دشمن مشترک عیلام و ماد، پادشاهی مقتدر آشور بود. عیلام در دوره پادشاهی **بانی پال** به سبب از دست رفتن اتحاد ایالات، نتوانست با ماد که تدریجاً قدرت گرفته بود، متحد گردد ولی بصورت همپوشان می‌جنگیدند. شفاف ساختن قرابت نژادی و زبانی میان عیلامیان و کردها یکی از مشغله‌های اساسی تحقیقات باستان‌شناختی است. با مذاقه در آثار سومری، آکادی و هوریانی، چنین استفاد می‌گردد که به قول دیاکونف (در اوایل هزاره سوم ق.م مستند است) «در کوه‌پایه‌های غربی زاگرس و آنجایی که بعدها ماد غربی را تشکیل می‌داد، قبایل هوریان، لولویان، کوتیان و ظاهراً قبایل دیگری که با

عیلامیان قرابت داشتند، زندگی می کردند». چرا بعدها هم هفت سند به خط مقدس **هیروگلیف**^۱ عیلامی که قبل از خط میخی و تا پایان هزاره سوم متداول بود، در تپه **سیلک** واقع در سرزمین ماد کشف شده است؟ دیاکونف در این باره می نویسد:

«شاید از چند نام جغرافیایی مربوط به هزاره اول قبل از میلاد چنین برمی آید که در کهن ترین عهدهای باستان در ماد شرقی و مرکزی مردم عیلامی زندگی می کرده اند. باید افزود که کاسیان و دیگر قبایل کوهستانی که به هر تقدیر از هزاره دوم قبل از میلاد در مرز ماد و عیلام زندگی می کردند، محتملا از لحاظ زبان با عیلامیان نزدیک بودند. متأسفانه مناسبات زبان عیلامی با دیگر زبان ها هنوز عملا مشخص نگردیده است (کوشش هایی بعمل آمده که آنرا با زبان های هوریان و قفقاز کوهستانی و درویدیان هند و السنه اورال و آلتایی و غیره مربوط سازند). گذشته از این، ذخیره لغوی زبان عیلامی نیز کمتر مورد بررسی قرار گرفته است و بدین سبب تاکنون نمی توانیم از روی یقین زبان کاسیان را به عیلام مربوط بدانیم و یا برای نام های امکان در زبان مادی قدیم، جنبه عیلامی قائل شویم».

اینکه **زاگرس** و **گودستان** از سرحدات شمالی آناتولی تا عیلام دربردارنده منظومه اقوام هوریانی بوده، شکی نیست، ولی خود سرزمین عیلام نیز از لرستان و مرز ماد تا کرانه های خلیج و کرمان حاوی منظومه اقوام متعدد بوده به همین دلیل مدام فرم ملوک الطوائفی داشت. با این استناد، به یمن سرزمین های کوهستانی زاگرس در شمال آن و قرابت فرهنگی نوسنگی، اقوام غالب و پرجمعیت، متعلق به اقوام هوریانی بوده اند. برخی سعی می کنند قوم هوژی را از اسلاف و نیاکان لر جداسازند. آنها ادعای کنند که هوژی ها سیه چرده بوده و از نژاد قوم دراویدی که در شبه قاره هند می زیند و دارای تمدن شکوهمند دره سند بودند، بدانند. ولی اولاً هیچ سندی تاریخی در این باره وجود ندارد و ثانیاً غیر از قوم کوتوله های هند، سایر اقوام آن از فلات زاگرس به هند مهاجرت کرده اند و تاریخ نمی پذیرد که برعکس مهاجرتی به عیلام صورت گرفته باشد. گذشته از آن، عیلام هزاران سال زودتر از هند صاحب تمدن گشت. تاریخ شناسان اذعان دارند که حضور جماعات آریایی در بخش هایی از عیلام تا بوشهر قطعی است، پس تأثیرات هزاران ساله آب و هوایی گرم می توانسته بر رنگ و پوست آنها تأثیری اندک بر جای نهاده باشد. امروز آثاری از اجساد سوخته شده در دخمه های زیرزمینی زیر کاخ های عیلامی یافت شده که مبین حضور آریایی ها است. همچنین آثاری از آتشکده که متعلق به هزاره دوم ق.م است، کشف گردیده. این رسوم متعلق به اقوام آریایی عیلام بوده و ممکن است اقوامی غیر آریایی هم در مناطق جنوبی تر

۱. **هیروگلیف** به حروفی گفته می شود که با کشیدن تصویرهایی از جانوران و اشیا پدید آمده باشند.

عیلام زیسته باشند. بخشی عمده از ساکنان شوشتر از قوم **پالاهوتوپ** (نیاکان لولویی کلهر- لر) بوده‌اند. آریایی، نژاد نیست، فرهنگ است پس این فرهنگ را عیلامی‌ها از مناطق زاگرس لرستان و ایلام امروزی به جلگه شوش و جنوب آن منتقل نموده‌اند. چون از هزاره چهارم ق.م همگام با سومر ظهور کرده، می‌توان گفت تنها فرهنگ پیشرفته زاگرسی توانسته در آن دوره زمانی با فرهنگ و تمدن سومری همتراز شود و رقابت نماید. حتی اگر دراویدیان هندی در آنجا ساکن بوده‌اند مشخص است که آن اقوام از فلات زاگرس و پیرامون به آن کشور مهاجرت کرده‌اند. دیاکونف در جایی دیگر آورده که وقتی کوتی‌ها در هزاره سوم در صحنه تاریخ پدید می‌آیند، آن موقع و احتمالاً بخشی از سوریه نیز تابع آنها بوده‌اند. حتی اشاره می‌کند که «ظواهر امر گواه است که زبان کوتی مستقل و قائم به ذات بوده، چنانکه گفتیم، شاید تا اندازه‌ای با زبان‌های گروه عیلامی رایج در سراسر **خطه زاگرس** (عیلامیان، کاسیان و لولوبیان و شاید کاسیان) قرابت داشت. از سوی دیگر ساختمان صوتی پیچ‌درپیچ زبان کوتی - که امری محتمل است- در مقابل سادگی فوق‌العاده اصوات عیلامی، شاید نشانه‌ای از قرابت زبان کوتی با دیگر زبان‌هایی که واجد اصوات بغرنج مشابهی بودند، باشد. وقتی در ۲۲۰۱ ق.م کوتیان نرم‌سین آکادی را شکست دادند، بین‌النهرین جنوبی را تصرف نمودند که به موازات آن، عیلام نیز تابع آن گشت. کوتیان نوزده شاه داشتند که تا زمان قدرت‌گیری «اوتوخگال» شاه «اوروک» بر بین‌النهرین جنوبی و عیلام حکم راندند ولی اوتوخگال به سلطه آنها پایان داد. مجسمه مفرغی سر «لاگاشی» شاه کوتیان که مربوط به دوران «گوده‌آ» در نزدیکی همدان و سرزمین ماد یافت شده که به گفته دیاکونف میان آثار باستانی، مقام اول را حایز می‌باشد و احتمالاً بدست یکی از استادان عیلامی و یا آکادی ساخته شده. دیاکونف اقراری می‌کند که آن مجسمه از حیث نژادی به مردمی می‌ماند که اکنون نیز در کوه‌های زاگرس زندگی می‌کنند. بر سر او دستاری استوار نهاده شده که اندکی با دستار عیلامیان مشابهت دارد و از زیر آن یکدسته مو نمایان است. ناگفته نماند که در نقش برجسته صخره «**شیخ‌خان**» در قسمت علیای رود دیاله نیز نمونه‌ای از همین نژاد مجسم گشته. می‌دانیم که آن ناحیه زمانی طولانی در دست کوتیان و زمانی کوتاه نیز در زیر فرمانروایی عیلامیان بوده. «ا.ت.آمی» انسان‌شناس فرانسوی تیپ انسان‌های امروزی اورمیه و شوشه را با مجسمه مزبور مقایسه می‌کند و آن را منطبق می‌داند. این تیپ میان «کاسی‌های لرستان» و دیگر کوهستانیان زاگرس نیز فراوان بوده‌است.

کوتیان در اوایل، شاه نداشتند و رؤسای قبایل (میران) را برای مدت‌های کوتاه بنا به سنت دموکراسی طبیعی زاگرسی انتخاب می‌کردند. پس از فتح سومر و عیلام، شاهان بیشتر به سنت سومری قدرت و حاکمیت متصل شدند. همچنین جامعه زاگرسی کوتیان در زمان سومر و آکاد

طبقاتی بودن را بر نمی‌تابید و در مقابل آن عنصر تمدنی مقاومت می‌نمود. عیلامیان هم همانند کوتیان که بعدها سرزمین ماد نام گرفت، در اوایل بر آن سنت استوار بودند. آثار «تپه گیان» که از لحاظ باستان‌شناختی به عیلام گرایش دارد و فرهنگ و تمدن «گوی تپه» مربوط به کوتیان و «تپه حصار» قرابت میان سرزمین‌های قدیم ماد و عیلام را با روابط فرهنگی نشان می‌دهند و کاسی‌ها را به مثابه حلقه اتصال میان کُردستان و عیلامیان برجسته می‌سازند. دره‌های کوهستان تحت حاکمیت کاسی‌های لر، در عهد باستان کشور را تشکیل می‌دادند. از حیث زبانی هم با عیلامیان قرابت داشتند درحالی که ساکنان کُرد زاگرس و شاخه فرهنگی کهن آن محسوب می‌گردند. هیتی، میتانی و کاسی سه قوم کهن کُرد هستند که از اسب در زمینه‌های زراعت و نظامی‌گری بهره‌برده‌اند. کاسی‌ها سلطنت بخش وسیعی از سرزمین ماد آینده را در اختیار داشتند و خود را شاه حاکم بر پادان و کوتیان عنوان می‌کردند که پادان را محتملاً باید همان «پیتان» که در قرن هفتم قبل از میلاد در حدود کوهستان‌های شمالی کشور عیلام قرار داشته، دانست. آثار نقاط مسکونی کاسی‌ها در نواحی دوردست ماد تا هزاره اول قبل از میلاد نیز محفوظ مانده بود. بنابراین، عنصر نژادی کاسی در حدود جنوب‌غربی ماد از زمان سلطنت کاسی‌ها به حد قابل ملاحظه‌ای انتشار یافته. لقب سلطنتی «یانزی» در آن زمان میان عیلامیان، کاسی‌ها، **نامار** (هوری) و همسایه آن «بیت‌هامبان» تا دریاچه‌های اورمیه و وان در شمال کُردستان مشترکاً متداول بوده. عیلامیان با کاسی‌ها و کاسی‌ها با کوتیان قرابت زبانی داشته‌اند، لذا این قرابت در زمان مادها منجر به تشکیل کشوری واحد گشت. پسوندهای «ش و آش» در زبان کاسی با پسوندهای «اوش و اش» در زبان کوتیان نمونه‌ای برای اثبات این قرابت هستند.

پس از کاسی‌ها، حلقه زمانی دیگری که پیوند تاریخی میان عیلامیان و مادها را برقرار می‌نماید، مرحله برخوردی‌های چند سده‌ای آشور-عیلام است. از یاد نبریم که عیلام مدام شکست‌های پی‌درپی را متحمل شد ولی وقتی کاسیان خویشاوند بر بابل حکمفرما شدند، همزمان با آن تحکیم سلطنت، جریان مشابه عیلامی نیز به یمن آن قدرت گرفت. کاسیان کوشیدند بطور کامل عیلام را در قرن چهاردهم ق.م متصرف شوند ولی عکس آن در قرن دوازدهم ق.م رخ داد و عیلامیان بابل را از کاسی‌ها گرفتند. «شوتروک ناخوته اول» شاه عیلام حتی ناحیه کوهستانی «پادان» را محل اقامت قرارداد. او در کتیبه‌های خود از کوه‌های «**خاشمار**» و «**کرینتاش**» (کزند امروزی) در کرمانشان یاد می‌کند. هرچند بسوی زاگرس و دیاله روانه شد و بر آنها حکومت کرد ولی مدت طولانی دوام نیاورد. آن مناطق تا شمال کرمانشان تا مدتی تحت حاکمیت عیلامیان بود، ولی بعدها جزو ماد گشت. در آغاز هزاره اول ق.م دیگر لشکرکشی‌ها به زاگرس از سوی قدرت‌های بین‌النهرین جنوبی متوقف شد و جامعه طبقاتی و برده‌دار پیدایش یافت. ترکیب نژادی

مردم ماد از هزاره سوم تا آغاز هزاره اول بدون تغییر بوده. مردم سراسر کشور ماد از دریاچه اورمیه و وان گرفته تا بخش علیای دیاله از نژاد «کوتی و لولویی» بودند. نژاد مهرانیان نیز با قرابت نژادی با کوتیان در همان نواحی و نیز در نواحی بخش‌های علیای دیاله و کرخه (در عیلام) عناصر نژاد کاسی اسکان داشتند. همچنین کاسپیان را نیز به گروه عیلامی و کاسی منتسب نموده‌اند که منشأ منظومه قومی و نژادی آنها «هوری» است. مدارکی که درباره زمان این اقوام در دست هست، منحصرًا مربوط به عیلامیان و هوریان می‌باشد. دامداری و زراعت در میان آن اقوام دوره نوسنگی سر برآورده و رونق گرفته، بعدها نیز با فلز و مفرغ آشنایی کامل می‌یابند. لولویان از نظر زراعت و صنعت بسیار پیشرفته بوده و از جنوب کاسی و در شمال عیلامیان مناطق دیگر «هوری و کوتی» را تقویت نموده‌اند. هر کدام از این اقوام زاگرس بصورت جداگانه ولی با داشتن روابط مستمر، مترقی می‌شوند و به لحاظ پیشرفت تمدنی خود را به سطح سومریان رساندند. زیرا از پشتوانه قوی فرهنگ نوسنگی برخوردار بودند. اقوام مذکور در زاگرس در همه ادوار تاریخ بصورت «اتحادیه قبایل» زیسته‌اند و منابع بین‌النهرینی آنها را قبایل مجزانه بلکه متحد یاد کرده‌اند. عیلام نیز کشور اتحادیه قبایل متعدد بود. تا هزاره اول ق.م در زاگرس و عیلام، «تقسیمات قبیله‌ای» کانون حیات اجتماعی و سیاسی بود ولی با برگرفتن عناصر طبقاتی و برده‌اری تمدن، «تقسیمات جغرافیایی» اولویت یافت. بنابراین کشور عیلام و مادغربی در آغاز هزاره اول ق.م جامعه خود را در آستانه روابط طبقاتی قرار می‌دهند و نهادینگی تمدنی عمیق می‌گردد. همچنین در این روند، پیشه‌های شهری از پیشه‌های زراعت و دامداری در جریان تقسیم کار که لازمه تمدن طبقاتی است، مجزای می‌گردند. امروزه از جوامع غیرطبقاتی با واژه «بدوی» یاد می‌کنند که گویا بار معنایی تحقیرکننده دارد و معنی عقب‌مانده را می‌رساند، اما با نگاه پارادایمی غیرتمدنی، بسیار پیشرفته، حقیقی و عادلانه بوده‌اند و دچار امراض تمدنی نشده‌اند. عیلام و ماد ابتدایی با عیلام و ماد متأخر از منظر طبقاتی شدن، تفاوت ماهوی دارند. همان عناصر تمدنی عیلام و ماد متأخر موجب فروپاشی آنها و اشغال دامنه‌دار تاریخی تا به امروز شده و این نقطه مشترک میان آن دو میراث است. دیاکونف از اوایل هزاره اول ق.م به بعد را که با تاخت و تاز آشور علیه عیلام و ماد همزمان گشته، «دوره قوام سازمان برده‌داری» می‌داند.

در قرن نهم ق.م بجای دولت ماد که هنوز ظهور نکرده بود، دولت‌های زاموا (لولویان و کوتیان) و ماننا شهرت داشتند اما در آن زمان، اقتدار و شهرت دول اورارتو و عیلام در سراسر زاگرس بیشتر بود. بعدها و در قرن ششم ق.م ماننا از حیث فرهنگ، تمدن و اقتصاد، هسته امپراتوری ماد را تشکیل داد. در آغاز هزاره اول ق.م ماننا منفک از اتحادیه قبایل مادی در نواحی جنوبی و جنوب غربی بود. در آن زمان نیروی مادها (که هنوز کشور نشده بودند) و نیز مانناها و

عیلامیان برخاسته از وجود «اتحاد قبایل» بود. بنا به گفته هرودوت **ماد** مشتمل بر شش قبیله بوده «**بوسیان، پارتاکنیان، استروخاتیان، اریزانتیان، بودیان و مغها**» که نام قبیله پارتاکنیان روایت از «پارتها» دارد که امروزه ایرانی محسوب می‌شوند ولی در اصل غیرپارسی می‌باشند و در مشرق ماد زیسته‌اند. نام قبیله «**آریزانتیان**» را نیز اشتقاق روشن از ریشه ایرانی می‌دانند که احتمالاً صحیح نباشد زیرا واژه‌های «ایران»، «اری‌زنتو» و «آریایی» ریشه در نام «آریزانتیان» ندارد بلکه ریشه در کلمه «**آو**» یا «**آرد**(زمین)» گردی دارد و فقط در دوران اواخر دولت عیلامی و مادی بود که هخامنشی ظهور کرد و تفسیرات امروز را نیز به آن دوره متأخر قالب می‌کنند. بنابراین قبایل پارت و پارس در درون قبایل ماد پوشانده شده بودند و در هزاره پنجم پارس و پارت متعاقب تضعیف ماد ظهور می‌کنند. هندی‌ها نیز خود را «**آریایی**» می‌نامیدند ولی بعدها ثابت شد که هندوستان میهن اصلی هند و اروپائیان نیست و هندوها از زاگرس و فلات آن به هندوستان مهاجرت کرده‌اند. بنابراین، رهبر اوجالان عنوان «**زاگرسی**» را صحیح‌تر دانست. چون آریایی فرهنگ بوده نه نژاد، تا اقوام خود را از حیث نژاد به آن نسبت داده باشند.

«ای‌علی‌اف» مورخ، حدس زد که احتمالاً اصطلاح «آری» از واژه «**آری‌بی**» به معنای «عرب‌های مشرق» برگرفته شده که یکبار در متنی آشوری در مورد بخشی از مردم ماد بکاررفته. او می‌گوید می‌توان آری‌بی را چنین توجیه کرد که مرکب از «آری» به اضافه پسوند عیلامی جمع «**په (pe)**» که در عربی «به» می‌شود، معنای «آری‌ها» بدهند. بنابراین با پیوند دادن «آری» به واژه‌های گردی «**آرد و آرتش**» آن حدس اهمیتش را می‌بازد. حتی می‌توان گفت آشوری احتمالاً از عیلامی‌ها آن را یاد گرفته باشند اما نه در انتساب به زبان بلکه فرهنگ، زیرا زبان همه آریایی‌ها نیز عیلامی نبوده. دیاکونف می‌گوید اگر آری (آریایی) را به آریزانتیان ربط دهیم، پس باید اقرار کنیم که دیگر قبایل ماد نمی‌توانستند منشأ آریایی داشته باشند. به دیگر سخن چنانکه انتظار می‌رفت، توده اصلی مادها از کوتیان و عیلامی‌زبانان و بر روی هم قبایل «کاسپیان» که زبان نورسیدگان هند و اروپایی را کسب کرده بودند، تشکیل می‌شد، نه اینکه ساکنان آن خطه کلاً تعویض شده باشند. البته دو نکته را باید مدنظر داشت. یکی اینکه ریشه «آری» را در زبان و فرهنگ نوسنگی کردها می‌توان یافت، اما در زبان ایرانیان پارسی نه و حتی خود دیاکونف می‌گوید که برای اسامی قبایل «**بوسیان، مغها و بودیان**» ریشه هندواروپایی قانع‌کننده پیدا نشده است. زیرا آریایی نه هندی است و نه اروپایی، بلکه زاگرسی می‌باشد، دوم اینکه، بنابراین هندواروپایی بودن نیز مردود است و آریایی بودن فقط تعلق تاریخی به زاگرس دارد. نتیجتاً می‌توان ریشه فرهنگی عیلامیان را نیز در آن یافت.

عیلامی‌ها در زبان خود کلمه مادها را «**ماتاپه**» تلفظ کرده‌اند. «ماداکتو» واقع در ایلام

امروزی نیز در زمان آشوریان یکی از شهرهای مهم بود که بانی پال به آن حمله برد. قبایل متحد ماد همه گرد نبودند همچنانکه پارس، اسکیت، آلان و غیره زیر سایه اتحادیه آنها قرار گرفته‌اند که گرد نبوده‌اند، ولی قرابت فرهنگی نزدیک داشته‌اند. گفته می‌شود که قدیمی‌ترین نام مادها در اصطلاح نژادی «**ماکتا.پ**» که به زبان عیلامی نو است و با واژه دیگر آن زبان «ماتا.پ» به معنی مادها و ماد، قابل قیاس می‌باشد. دیاکونف اظهار می‌دارد که ممکن است اصطلاح «مادها» ریشه «عیلامی-کاسی» داشته باشد و منابع آشوری نیز در کنار واژه‌های «**مادای**» و «**آمادای**»، واژه «**مانای**» را که ظاهراً ریشه عیلامی دارد، آورده‌اند. اساسی اماکن ماد که در طی مدتی مدید در سراسر ماد رایج بوده و بر روی هم جنبه غیرایرانی را حفظ کرد و در برخی موارد ظاهراً عیلامی بوده، خود حاکی از این حقیقت است.

اسب را کاسی‌ها رام و پرورش داده‌اند، اما «**آسپ**» نامی مادی-پارتی است و حتی در بابل کشت یونجه که در بین‌النهرین جنوبی تازگی داشت و در قرن هشتم ق.م از آن یاد شده، به نام مادی «اسپست» به معنی «خوراک اسپ» خوانده می‌شد. امروزه نیز گُردها اسب را «**آسپ** و **هَسپ**» می‌نامند که واژه‌ای مشترک میان گُردها خاصه لر است بنابراین منظور از ماد، لر هم بوده، زیرا هم از حیث زبانی و هم فرهنگ قومی یکپارچه هستند.

به موضوع حملات آشور به عیلام و ماد بازگردیم. نخستین لشکرکشی‌ها از قرن نهم بصورت گاهگدار آغاز گشت که ابتدا زاموا (لولوبیان) واقع در میان مادغربی و عیلام را هدف قرارداد. «آشور ناسیرپال (۸۸۱ ق.م)» پادشاه آشور به زاموا و آشور بانی پال (۶۴۶ ق.م) به عیلام حمله کردند. شالمانسار آشوری پس از سرپیچی‌های یانزی (پیشوا) بیت‌هامان در بخش میانی مسیر رود دیاله بود که در سال ۸۳۴ ق.م بهانه لشکرکشی علیه خاک ماد در پیرامون دریاچه اورمیه تا هگمتانه را بدست آورد. در حمله سال ۷۴۵ ق.م تیگلات پلاسر به ماد، در کتیبه‌های آشوری به نام بودی‌ئیان اشاره شده که ممکن است از قبیله مادی **بودیان** و یا از ساکنان دهکده «**بودو**» در مرز میان بابل و عیلام، باشد. در سال ۷۰۲ ق.م نیز سنخریب پسر سارگون باردیگر علیه «الی‌پی» (در کرمانشاه) لشکر کشید که بخشی از مبارزه طولانی‌ای بود که آن پادشاه علیه عیلامیان بعمل آورد و در واقع جنبه یک تظاهر جنگی را در جناح عیلام داشت و هدف دیگر آن جلوگیری از نفوذ عیلام در سرزمین ماد بود. (دیاکونف- همان) در این جنگ‌ها، نخست، قبایل کوهستانی کاسی و «اسوبی گالایان» در جنوب «الی‌پی» که همراه با کاسی‌ها گُرد بودند، مورد هدف قرار گرفتند. البته در آنجا «**اسپبارا**» به ائتلاف عیلام علیه آشور ملحق شده بود. به احتمال قوی در سال ۱۵۷ ق.م که مردم چندین ناحیه مادغربی علیه آشور قیام کردند، ایالت «بیت باروآ» نیز که در نبشته‌های اورارتوئی «**باروآتا**» نقل شده، تجزیه شد و آشوریان اسیران همراه

خود را در خاک آنها اسکان دادند و آن سرزمین را به ایلات آشوری «خارخار» ملحق نمودند. این ایالت در دوران تیگلات پلاسر سوم به پادشاهی آشور ضمیمه شده بود که پس از آن از تحت فرمان آن خارج و به الی‌پی (کرماشان) پیوسته بود. الی‌پی پس از شکست سال ۷۰۲ ق.م مجدداً با آشور از در مخالفت درآمد و در سال ۶۸۹ در ائتلاف بزرگی که «خوم‌پانی‌منا» پادشاه و «موشزب مردوک» پادشاه بابل علیه آشور تشکیل داده بودند، شرکت جست. قبایل مختلف آرامی و کلدانی نیز جزو این ائتلاف شدند و کشورهای «پارسواش» و «انزان» و پاشری نیز بدان پیوستند. این ائتلاف را می‌توان بزرگ‌ترین اتحاد میان ماد با عیلام و بابل برای نخستین بار دانست ولی متأسفانه بر اثر بیمار شدن «خوم‌پانی‌منا» ناکام ماند و از همان زمان بود که عیلام دچار جنگ‌های داخلی و فروپاشی نحس اتحاد تاریخی خود شد. بدین ترتیب، تضعیف عیلام در آغاز قرن هفتم ق.م موجب استیلای شدیدتر آشور بر ماد شد و در همان زمان بود که مقدمات ایجاد پادشاهی ماد و تأسیس دولت تمدنی آن با هدف کسب استقلال آغاز شد و ماد در برابر آشور جای عیلام را گرفت.

یک مسئله بسیار مهم، وضع ماد و عیلام در حول و حوش سال ۶۷۳ ق.م است. در این زمان، اتحادیه قبایل ماد با پشتیبانی مانناها قوی‌تر می‌شود و الی‌پی (برخی آن را همان الیماید تلقی می‌کنند) از کرماشان تا جنوب نیز همچو یک پادشاهی نیمه‌مستقل که در برابر آشور هم پشتیبان است و هم قبایل ماد، وضع را برای اسارحدون آشوری متشنج می‌سازند. به همین دلیل تاریخ سال و مه وقایع آشوری دوره آن پادشاه علیه ماد ذکر نشده چراکه به زیان آشوریان رخ داده. قبل از آن در شمال آشور سناخریب بدست یکی از پسرانش کشته می‌شود که منجر به جنگ داخلی در شمال آن امپراتوری شد و دو تن از پسران او به ناحیه کوهستانی نیمه‌مستقل **شوری** در جنوب غربی فلات ارمنستان گریخته بودند که در آخر همان سال اسارحدون بر تخت سلطنت جلوس کرد. در نوشته‌های اسارحدون آمده که سپاهیان آشور به «کشور مادهای دوردست» تا مرز کویر و کوه بیکنی (دماوند امروزی) حمله کردند و دو تن از رؤسا یا خداوندان (بل‌آلی) دهکده را دستگیر کردند. نام یکی از آنان «اپاردو» بوده که احتمالاً نامی «عیلامی-کاسپی» باشد. این امر به اختلاط فرهنگی «عیلام، کاسپی و ماد» اشاره دارد. این دوره، دوره اقتدار فرهنگی ماد بر اغلب سرزمین‌های فلات ایران و زاگرس است و هر چند مادهای کوتی مطیع آشور نمی‌گردند، اما مانناهای کوتی ابتکار عمل را در دست داشته‌اند. همانطور که در آن عهد، کیمریان با آشور متحد می‌شوند، اسکیت‌ها نیز با ماننا و ماد متحد می‌گردند و به گفته دیاکونف، مدارکی موجود است که عیلام نیز حاضر به یاری رساندن به قیام کنندگان ماد بوده و از رود کورا در شمال زاگرس تا خلیج در جنوب جبهه‌ای واحد و طبیعی علیه آشور منفور تشکیل شد. درست

در نوروز سال ۶۷۳ «کشتی» خداوند ده «کارکاشی» و احتمالاً نوه دیاکو در ماد قیام می‌کند. او از سرزمین ماننا گرفته تا قلعه «خارخار» در مرز را مسخر ساخت و فقط ایالات زامرا و پاروا در غرب و دست آشور باقی ماند. در سال ۶۷۲ آشوریان مجبور به مذاکره با کشتی مادی شدند و پادشاهی ماد ظهور کرد. این قیام با خیانت پارتاتو آ که به آشور پیوست شکست نخورد و قرین پیروزی و منجر به تشکیل پادشاهی گشت. در یکی از نامه‌های آشوری ذکر شده که کشور ماد تا ۶۵۲ قطعاً مستقل بوده. ایالت کشتی «بیت کاری» (نام سنگال در قدیم بیت‌هامانه بوده) که مرکز آن دژ «کارکاشی» (منزلگاه کاسی‌ها) بوده، نامیده شده و در ناحیه همدان امروزی واقع شده. همچنین دژ بابلیان یا سیلخازی که به احتمال قوی آن هم منزلگاه کاسی‌ها بوده در جنوب غربی سرزمین ماد واقع شده و بعدها در پادشاهی ماد در هگمتانه محل اجتماع می‌گردد. در این زمان، زبان مادی در سراسر فلات، زبان رسمی می‌گردد که زبان کاسی‌ها هم جزو آن است و هر دو یکپارچه هستند. حتی بعدها تا اواخر ساسانیان در قالب زبان فیلوی یا پهلای به چیرگی خود استمرار بخشیدند.

در نتیجه قیام، بصورت منسجم ماننا و اسکیت به ماد پیوستند و این روند بسوی عیلام تدریجاً تداوم یافت و بالاخره عیلام پس از فروپاشی ضمیمه ماد شد. این پادشاهی واحد هرگز به درون مدار دولت و طبقاتی و برده‌داری شدن کشیده نشد تا اینکه بعدها شکست آشور، شکوفه جوانه اشرافی‌گری در پادشاهی ماد را نیز بسوی تمدنی شدن مخرب رشد داد. در سال‌های پس از ۶۵۲ ق.م حکومت‌های ماننا و عیلام الیگارشیک بودند و جامعه آزاد و کشاورز که آشوری‌ها آنها را «نیشه‌ماتی» می‌نامیدند در مقابل آنها ناراضی شده و قیام می‌کردند، اما ماد به «توده‌های آزاد خلق» متکی بود. قیام‌کنندگان در ماننا، آخسری، پادشاه خود را و عیلامی‌ها نیز ایندیغاش، شاه بی‌کفایتشان را کشتند و خواستار برقراری وضعیتی شبیه کشور ماد علیه آشور شدند. از نام عمومی کوتی برای آن اقوام استفاده می‌گردید. درست در ۶۵۴ و ۵۵ ق.م آشور، عیلام را ساقط نموده بود. بانی پال در متن خود شکایت کرده که برادرش در بابل تمامی ماد (گوتیوم)، آکاد، کلدانی، آرامی و از جمله «اومانیگاشای» که خود او را به سلطنت منصوب کرده بود، علیه او شورانده. در آن زمان‌ها پارس‌ها نه نامی داشتند و نه واجد اهمیت بودند، زیرا تنها چند قبیله زیر سایه مادها شمرده می‌شدند که حیاتی کوچنده و شبانی داشتند. ایالات مادی تحت سلطه آشور همراه با ماننا و اسکیت از ۶۵۲ الی ۶۲۵ ق.م که کیاکسار ظهور کرد، موجب شکست ماد شدند و اسکیت‌ها ۲۸ سال بر ماد حکومت کردند و سراسر فلات را به نابودی کشاندند، زیرا بی‌کفایت عنوان شده‌اند. در این سال‌ها، در جنوب نیز بانی پال بر عیلام سلطه یافته بود و پارس‌ها در ایالت انزان آن کشور، حکومتی محلی نیمه‌مستقل دست‌وپا کرده بودند و آن را نشان

تلفظ کردند. **کیاکسار** با مسموم کردن اسکیت‌ها، سرزمین آنها را به ماد ضمیمه نمود، ماد را به شکوه سابق بازگرداند و باردیگر زبان مادی زبان رسمی سراسر فلات شد. در زمان حکومت کشریتی پارس‌ها در انزان به عیلام باج می‌پرداختند. در عیلام بندگی و بردگی تمدنی رایج بود ولی در جامعه روستایی و آزاد مادها هنوز محلی از اعراب نداشت و این، مایه قدرتمندی ماد بود، حتی برتری بر آشور. ائتلاف‌های ماد علیه آشور به مراتب از حیث نظامی و وحدت‌نظر، نیرومندتر از ائتلاف‌های عیلام بود.

در ماد، دین‌زرتشتی قدرت معنوی لازم را برای «**جماعات آزاد مادی**» که ریشه در میترائیسم داشت، فراهم آورد. از حیث نظامی و سیاسی نیز متحدی قوی به نام بابل یافت. بابل و کلدانی در گذشته همیشه با عیلام علیه آشور متحد می‌شدند، اما وقتی نبولاسر پادشاه بابل دید که دیگر عیلامی در میان نیست، چشم امید به ماد دوخت و خاک بابل را آزاد ساخت. کیاکسار در ۶۱۶ ق.م ماننا را که در جنگ علیه بابل، آشور را همراهی کرده شکست خورده بود، تصرف نمود. سپس در ۶۱۴ ق.م شهر آشور را بدون بابل فتح و نینوا را برای دو سال محاصره نمود که بالاخره «سن ساریشکون» آشوری در ۶۱۲ ق.م ساقط گردید. دیگر دولت ماد براساس ساختار برده‌داری ولی جامعه آن همچنان نسبتاً دمکراتیک بود. فرق ماد با بابل در آزادیخواهی بود و خلق‌های همسایه که از دست آشور خون به دل داشتند از ماد پشتیبانی کردند. پیروزی ماد پیروزی تمام خلق‌های آسیایی همسایه آشور تلقی گشت. سقوط کامل آشور در سال ۶۰۹ ق.م در **حران** (اورفا) تحقق یافت.

اسناد خزانه «**استخر**»^۱ که توسط کامرون کشف گردید، به زبان عیلامی است که در پارس، مکاتبات تجاری با آن زبان صورت می‌گرفته. احتمالاً چون از خط خاص خود برخوردار بوده و قرابتی با ماد داشته، پیش از پارس در آن کشور هم از خط و زبان عیلامی استفاده شده که هنوز این خط خوانده نشده. اسناد استخر اوضاع اجتماعی و دولتی ماد و پارس را می‌نمایاند. هر فرد آزاد مادی، یک جنگجو و کشاورز بصورت توأمان بود و جامعه روستایی ستون فقرات آن را تشکیل می‌داد. در پارس، جنگجویی و کشاورز بودن از هم جدا شد. پس مطابق کتیبه بیستون، مردم آزاد و جنگاور ماد با پارس تفاوت فاحش دارند. در پارس، مناسبات برده‌داری و شکاف برده‌داری عمیق‌تر گشته. کیاکسار جامعه را از ظلم رهاند ولی در عهد او، اختلافات طبقاتی و مالی نیز عمیق‌تر شد و از دمکراسی عشیره‌ای زاگرسی فاصله گرفت که در زمان آستیاگ همچو یک غده سرطانی تمدنی که عیلام را برانداخته بود، ماد را نیز دچار اختلافات میان برده‌داران و اعیان ساخت و فروپاشید.

۱. یک مکان باستانی در شیراز.

واژه فارس را اعراب در مورد پارس‌ها بکاربردند که از واژه «فَرس» به معنی اسب ریشه می‌گیرد و گویا «دارندگان اسب» نامیده شده‌اند. غیر از این نظر، کلمه پارس در زبان کُردی به دو روایت جداگانه خطاب به پارس‌ها بکار برده شده. نخست واژه پارس مشتق از «پَراسو» در زبان کُردی به معانی «کنار و استخوان دنده» است. این نظر که پارس نامی بوده که کُردها خطاب به قبایل دوردست و همسایه خود بکار برده‌اند، امروز، غالبیت دارد. نظر دیگر این است که در زبان کُردی واژه پارس به معنی «گدا» است که از کلمه «پارکوان» (افراد متکدی) و بی‌مال و منال مشتق گشته. گفته می‌شود که این عنوان بخاطر این بوده که پارس‌ها قبل از هخامنشی و انزان، هیچ سرزمینی و جغرافیایی را در تصرف نداشتند. برخی مورخین فارس هم خود ادعا می‌کنند که عنوان پارس از «پارسوا» آمده که گویا آشوریان خطاب به قوم پارس ساکن در پیرامون دریاچه اورمیه بکار برده‌اند، درحالی که بنا به قول دیاکونف، پارسوا در کناره‌های رود دیاله تا مرز کرکوک قرار داشته و منظور نظر آنها پارس‌ها نیست. حال باید بدانیم چه زمانی پارس تحت انقیاد مادها در آمد؟ این قوم از قرن هفتم ق.م در جنوب شرقی عیلام تابع کشور عیلام، حکومت می‌کرده. تنها سه قبیله پارسی در منطقه پارس بسر می‌بردند. پارس‌ها در قرن هفتم ق.م آن قسمت از خاک را اشغال کردند. قبل از آن، از آنها حتی در نوشته‌های عیلامی و سومری نامی برده نشده. بنابراین بایستی از منطقه‌ای دیگر به آنجا مهاجرت کرده باشند. در زمان بانی‌پال، کورش اول، پادشاه محلی پارسوماش آروکو فرزند خود را در سال ۶۳۹ ق.م بعنوان گروگان نزد آشوریان فرستاد. در دوره عیلام‌نو (۱۱۰۰ الی ۵۳۹) یعنی در قرن هفتم کمبوجیه پدر کورش با ماندانا دختر آستیاگ پادشاه ماد ازدواج کرده، لذا اینکه گفته می‌شود که پارس در دوره کیاکسار و قبل از آستیاگ تحت انقیاد ماد درآمده، صحت دارد. پارس یک کشور کوچک محلی فقیر و از لحاظ اجتماعی و اقتصادی عقب‌مانده بود و تا زمان آستیاگ هم به گفته هرودوت شاهان محلی آن در سیاست دربار ماد نقش مهمی نداشتند. به احتمال قوی، قبایل ده‌گانه پارسی در مناطق مرکزی فلات از قبیل کرمان زیسته‌اند که سه قبیله آن تحت امر مادها و یا خود عیلامیان به پارس مهاجرت کرده‌اند. چون از اشغال سخن می‌رود، اینکه عیلامیان اجازه اسکان به آنها داده باشند، مردودی باشد، اما چون در زمان عیلام نو و دوران کیاکسار تحت فرمان ماد درآمده‌اند، می‌توان گفت که مادها در مهاجرت دادن آنها به پارس و انزان دخیل بوده‌اند. نظری دیگر بر این مبنا استوار است که احتمالاً یهودیان بابل در اسکان دادن پارس‌ها در عیلام نقش داشته‌اند، زیرا هم در بابل، هم عیلام و هم ماد حضور داشته‌اند. پس از فروپاشی عیلام، شاهان بابلی بویژه اسلاف نابونید بر شوش حکومت راندند و پارس‌ها نیز در انشان. اما به مجرد پادشاهی کورش دوم، انزان و پارس به ساتراپ‌نشین ماد مبدل شدند. ناگفته نماند که قبایل مادی ساراگتیان در مرکز ایران،

سیستان و مرز کنونی افغانستان زندگی می‌کردند که به زبان قدیم مادی آنها را «**زرنکا**» می‌گفتند. این قبایل به دلیل پشتیبانی زیاد از پارس، نیمه‌پارسی هم عنوان شده‌اند ولی نقش‌شان در اسکان پارس‌ها در عیلام بسیار زیاد بوده. آنها دیرتر به حیطة جامعه طبقاتی پانهادند. بنا به سازمان اداری ماد، ساتراپ عیلام بزرگ و مستقل‌تر بوده. سازمان اداری امپراتوری ماد احتمالاً همان دستگاه آشور و اورارتو بوده، منتهی متکامل‌تر که بعدها پارس‌ها هم از آن متابعت کردند. اختیارات ساتراپ‌های مادی به مراتب بیشتر از «ایالات» آشوری بود. در آشور به ایالات «**بلپهاتنه** (پهاتو)» می‌گفتند. تفاوت فقط در این بود که ساتراپ‌نشین‌ها از ایالات آشور به مراتب وسیع‌تر بودند و در نتیجه ساتراپ‌ها می‌توانستند مقتدرتر و مستقل‌تر باشند. حتی ساتراپ‌های مادی با ساتراپ‌های پارس تمایز فاحش داشتند. انواع آشوری و پارسی متمرکزتر بودند و خصیصه تمدنی مرکزگرا در کانون هر دو قرارداد داشت. بنا به همین استقلال و اختیار بیشتر، پارس‌ها در ساتراپ عیلام اگرچه تابع بی‌چون و چرای ماد بودند، ولی آزادی عمل بیشتر داشتند که بالاخره همین عامل موجب قد علم کردن پارس‌ها علیه دربار ماد شد. شاید بخاطر اینکه پارس‌ها با مساعدت مادها به عیلام رفتند و اختیار عمل بیشتر یافتند، تدریجاً عیلام را در چنگ گرفتند. البته باید اذعان داشت که پس از فروپاشی عیلام در ۶۴۰ ق.م، هویت و کشور عیلامی همچنان تا سال ۵۳۹ ق.م آغاز هخامنشی، برقرار ماند. در زمان عیلام نو، سراسر لرستانات جزو سرزمین ماد بود. همچنین خط‌های اورارتویی، ماننایی، مادی و عیلامی، خط و کتابت سراسر فلات تا خلیج بودند و حتی مرکز و شرق ایران امروزی را کاملاً دربرگرفت. لذا «پارسی باستان» نه بلکه «**زبان مادی**» رایج بود و بنیان پارسی هخامنشی و میانه ادوار پارت و ساسانی را تشکیل داد. چون خط میخی در ماد رایج بود، کورش هخامنشی هم از آن استفاده نمود و نتوانست از خط و کتابت پیشرفته عیلامی نیز احتراز ورزد. خط میخی پارسی با خط میخی بابلی و عیلامی تفاوت بسیار دارد و این می‌رساند که از مادها برگرفته است. پارس نحوه کتابت خود را از بابل و عیلام آخذ نکرد، بلکه از اورارتو آخذ نمود، زیرا حلقه و پیوند میان پارس و اورارتو، خط مادی و ماننایی بود. البته این یک واقعیت است که خط عیلامی و خط مادی در کنار تمامی مظاهر فرهنگی دیگر، به موتور محرکه و رشددهنده هخامنشی مبدل شدند. در کتیبه‌های هخامنشی کلمات خالص مادی و عیلامی به وفور دیده می‌شود.

هخامنشی از سه زبان پارسی باستان (در اصل نشأت گرفته از زبان مادی)، زبان عیلامی و بابلی در کتیبه‌ها استفاده نموده که سنگ توزین واقع در موزه ارمیتاژ نمونه گویای آن است. نام خدای میترا در پارسی «**میشا**» است که از «**میشیای**» عیلامی اقتباس شده، حال آنکه اصل آن کلمه میترای مادی است و اصلاً پارسی نیست. بنابراین زبان ادبی مورد استعمال هخامنشی پیش

از ظهور آن امپراتوری با تغذیه از عیلام و ماد تکوین و تدوین شده. **دیاکونف** می‌گوید «این اندیشه پدید می‌آید که زبان ادبی کتیبه‌های هخامنشی (شاید توسط آرامیان یا محرراتی که در دبیرخانه‌های آرامی تربیت شده‌بودند) تحت تأثیر شدید زبان مادی- که قبلاً بصورت زبان ادبی تکوین یافته بود- مدون گشت». چرا پارس که پیشتر تحت انقیاد عیلام بود، از زبان مادی نشأت گرفته نه عیلامی؟ شاید مسئله به احاطه کامل فرهنگ و سیاست مادی در میان قبایل پارسی در مرکز و شرق ایران و بعدها نیز مبدل شدن عیلام و پارس به یکی از ساتراپ‌نشین‌های مادی، برمی‌گردد. نکته‌ای که باید متذکر شد این است که هخامنشیان اگرچه از سه‌زبان عیلامی، مادی و آرامی استفاده کردند، اما برخلاف ادعاهایشان، زبان‌های عیلامی در عیلام و زبان‌های مادی در ماد که تحت سلطه آنها بودند، هیچگاه جای زبان آرامی را نگرفتند و این کاتبان عیلامی و مغ‌های مادی بودند که آن دو زبان را در مراتب رسمی حفظ کردند.

قرون هفتم و ششم ق.م دیگر قرون سیطره عیلامی نیست. در این دو قرن، سرزمین ماد مرکز اشاعه فعالیت‌های معینی در زمینه فرهنگی و دینی بوده. بنابراین مرکز خلق تعالیم **اوستا** در ادامه سنت آئین قوی میترائیسم تلقی می‌گردد. گذشته از آن، هنر تصاویر برجسته مادی که بر روی صخره‌ها منقور است، آشنایی استادان آن سرزمین با هنر متشابه آشور و عیلام، بخوبی مشهود و محسوس است، ولی شیوه معماری مقابر صخره‌ای، نمونه‌ای از خانه‌های ماد و نواحی پیرامون آن است که مسلماً هنر برجسته‌نگاری آن از سنن دیرین لولوبیان و کوتیان ریشه گرفته.

نقش عیلام در ظهور کورش و هخامنشی بسیار تعیین‌کننده است. کورش زمانی در دربار آستیاگ بسربرده ولی در موقع شورش علیه ماد، در پارس و عیلام بوده. او وقتی پدرش کمبوجیه مرده، از اکباتان به انزان رفته و پادشاهی محلی را بدست گرفته. جنگ ماد و پارس سه‌سال طول کشید، اما پیش‌زمینه تمدنی قوی عیلام و خیانت‌های درباری در ماد (هارپاگ) دو عامل نیرومند در پیروزی کورش بر ماد تلقی می‌شوند. عیلام پس از فروپاشی، مدتی تحت سلطه آشور و سپس به انقیاد ماد درآمد که با علم کردن کورش مجدداً به دنبال جایگزینی دیگر گشت که هخامنشی بود. اقوام تابع ماد از جمله **هیرکانیان** و **پارت‌ها** پس از مشاهده نتایج جنگ پاسارگاد در پارس، همانند عیلام به ماد پشت کردند. حال چون عیلام دیگر عیلام منسجم سابق نبود، می‌توان گفت که خیانت داخلی دربار ماد در این رویگردانی اقوام تابع نقش بسزاداشته. قبل از فروپاشی آشور در ۶۱۲ ق.م، عیلام و پارس به انقیاد ماد درآمد و تا سال ۵۵۰ ق.م، حکمفرمایی ماد بر عیلام محرز گشت.

تمامی روایات تاریخی بابلی، هخامنشی، یونانی و روسی در خصوص وجود روابط میان کورش هخامنشی با بابل و دربار ماد و نیز با یهودیان، متفق‌القولند. کورش با نابونید پادشاه بابل

توافق می‌کنند که علیه ماد دست به توطئه بزنند. لازمه این کار، اعلام پادشاهی هخامنشی توسط کورش در انزان و اشغال مناطق بیشتر عیلام است. قرار بر این شد که نابونید در شمال بین‌النهرین بویژه حران، مادها را مشغول بدارد تا توان و فرصت کافی برای سرکوب کورش نداشته‌باشند. ممکن است یهودیان که هم در عیلام، بابل و هم ماد بصری بودند، در این توطئه‌گری دست داشته‌اند. همزمان علیه ماد و عیلام توطئه صورت گرفته. توطئه در اولویت اول و جنگ در اولویت دوم قرار داشت. حتی کورش با بزرگان برده‌دار دربار ماد توافق کرده که در صورت تصاحب قدرت، پست‌های حساسی را در نظام حکومتی خود به بزرگان ماد بسپارد و با احترام نسبت به آستیاگ رفتار کند. او پس از قبضه قدرت به وعده خود وفانکرد و بسیاری از بزرگان ماد را کشت، اکباتان را غارت کرد و در عیلام هم شوش را تصرف و مرکز پادشاهی خود را به آنجا منتقل نمود.

در تورات، شوش سرزمین مادها عنوان شده، لذا به احتمال قوی پارس‌ها پس از طی طریقی طولانی، از مزدوری و خدمت به مادها تا حدی رها شده و به عیلامیان خدمت کردند. تقریباً در سال ۶۷۵ ق.م پارس‌ها در انزان حکومت محلی را طی اشغال آن سرزمین در دست گرفتند و باید توجه داشت که در سال ۷۷۰ ق.م آشوری‌ها به سرزمین یهودیان یورش برده و «**اسباط دهگانه**» یهودی را اسیر نموده و آنان را به عیلام و ماد تبعید کرده بودند. بابلی‌ها هم سرزمین یهود و معبد سلیمان را نابود کردند. حضور یهودیان در عیلام جای بسی پرسش است! بویژه **دانیال نبی** شخصی است که هنوز مشخص نیست که عیلامی اصیل بوده یا یهودی و می‌دانیم که مقبره او در شوش است. کتب مقدس یهودیان به وفور از کورش و پارس تمجید کرده‌اند. ایجاد تفرقه و انشعاب در دربارهای عیلام و ماد، دقیقاً در قرون هفتم و ششم به ترتیب انجام گرفت، اما اینکه یهودیان در آن نقش داشته‌اند یا نه را باید مورخین مورد پژوهش عمیق قرار دهند. در تاریخ بلعی از یهودی‌شدن کورش توسط دانیال نبی سخن رفته است. آنها همان اندازه در دربار بابل نفوذ یافته بودند. چطور شد قومی چون پارس که سه قبیله آن در **انزان** اسکان یافت، به یکباره سراسر خاورمیانه و ماد و بابل را به تصرف خود درآورد؟! این امر یعنی توطئه بزرگ که دارای چهار کانون **انزانی، مادی، کادوسی (آیبار) و بابلی** بوده. بهترین سرزمین برای شروع نیز عیلام است که دهه‌های پایانی عمر خود را در قرن هفتم در آشوب و تخطئه بصری برد. پارس با فرصت‌طلبی از درون خاکستر آشوب عیلام ظهور داده شد. کورش تنها نسبت به بزرگان یهودی عطف نمود و به سرزمین اصلی‌شان بازگرداند و علیه بزرگان دیگر اقوام حتی ماساگت‌ها توطئه کرد و از سر راه برداشت. داریوش بعدها با استر یهودی ازدواج و مردخای از خویشان او را منصب درباری می‌بخشد، سپس بیش از ۵۰۰ تن از بزرگان دربار ماد را کشت و ۷۰ هزار تن

از جمله مغها را کشتار نمود که یهودیان ضمن یادکردن از آن به پیروزی، عنوان «عید پوری» بر آن نهادند. دلیل دیگر این تنازعات پرمخاطره می‌تواند به رقابت میترائیسم و زرتشتیت با دین یهودی که هم‌عصر بوده‌اند، بازگردد. مهرپرستی در عیلام و ماد ریشه عمیق داشته، احتمالاً مردمان کاسی حلقه ارتباط میان آئین مادها و عیلامیان شده‌اند. بعدها که دین زرتشتی برآمد، این رقابت تنگاتنگ‌تر شد. بویژه پیشتر میترائیسم تا انگلستان رواج یافته بود. سپس زرتشتی با ظهور ماد هم‌زمان گشت و جا را بر دین یهود تنگ‌تر نموده بود. اختلافات مغها با کاهنان یهود در روایات تاریخی به عینه ذکر شده است. بنابراین تبلیغ دین رسمی می‌توانسته یکی از عوامل فروپاشی عیلام و ماد بوده باشد. چه‌بسا هخامنشی به نوعی تحریف اساسی را در میترائیسم و زرتشتی به وجود آورد و موبدان را بجای مغها سرآمد آن قرارداد. کسی که در زمان کورش در شوش و بابل بسر برده، دانیال نبی است. او کورش را ترغیب می‌کند که معبد «خدای بل» را در بابل نابود و پرستش خدای بنی اسرائیل را رواج دهد. نابودی بل بابلی و میترائیسم مادی و تحریف زرتشتی امری محاسبه شده سیاسی است. معنای واژه دانیال نیز این است: «خداوند حاکم من است» و در برخی منابع پیشوند «مها» به معنای **بزرگ** و زیبا را به آن اضافه نموده‌اند. حاکمیت کورش بر سراسر عیلام و سرزمین کاسی چنان شدید شد که با سایه‌افکندن همه آرگومنت‌های مادی و معنوی هخامنشی بر عیلام-کاسی، امروز همچنان آثار آن باقی است. مثلاً نیای لرها را به کورش پیوند می‌دهند در حالی که درست نیست و نیای لر، آریو برزن است.

هنر مادی و لری

آگاهی‌ها در خصوص ادبیات و علوم مادی قلیل است ولی اطلاعاتی چند در باره هنر آن سرزمین در دست است که مربوط به قبل از قرن هفتم می‌باشد. مورخان تأکید می‌کنند که «مفرغ‌های لرستان» مربوط به هنر مادی نیست ولی میان اشکال و تصاویر مفرغ‌ها و آثار زیویه سقز و مفرغ‌های لرستان تشابهاتی دیده می‌شود. آثار مکشوف در تپه‌های «گیان» و «گورستان در تپه سیلک» و «گنج زیویه» با محوریت **ماننایی**، جالب‌ترین آثار هستند. آثار مذکور به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱- دسته‌ای که به هنر کاسی لرها بستگی دارد که بنا به تفسیر دیاکونف، عبارت است از سبک عجیب آن و بخصوص تصویر حیوانات خمیده و درهم‌آمیخته و غالباً تخیلی و تلفیق شگرف آنها با تزئینات هندسی. ظروف سفالین منقش قبر **B** تپه سیلک مربوط به این آثار می‌باشد. دسته دوم، آثار گنجینه زیویه در نزدیکی سقز است که متأثر از هنر آشوری و اورارتویی خلق گشته‌اند و قدیمی‌ترند (قرون نهم و هشتم ق.م). با اینحال مصنوعات ماننایی در زمینه خلق تصاویر به سبک **ددی** در دسته اول مربوطند و با نوع آشوری تفاوت دارد. «آ. گودار» ناشر کتاب گنجینه زیویه، سرزمین ماد را زادگاه «سبک ددی» که از آغاز قرن

ششم ق.م در دشت‌های اسکیت رواج داشته، می‌داند. تصاویر حیوانات بر مصنوعات این سبک تشابهاتی با اشکال قدیمی تر «مفرغ‌های لرستان» دارد. البته به دلیل یافت‌نشدن آثار مربوط به قرون هفتم و ششم، هنوز نمی‌توان تأثیر اعتقادات زرتشتی و نمادهای آن در هنر ماد را امری قطعی دانست. مقابر منقور بر صخره‌ها در زمان ماد که شش مقبره می‌باشد، نوعی دیگر از هنر دوران مادها را به تصویر می‌کشاند. مقبره سکوند در نزدیکی کرماشان با نقوش برجسته تداوم هنر لولویان و عیلامیان است و تفاوت چندانی با هنر آنها ندارد. سایر مقابر نیز تقلیدی از خانه‌های مسکونی می‌باشند. مقابر «فقره‌قا» در مهاباد و «قرقاپان» و «کور و کچ» در نزدیکی شهر سلیمانیه به دوران پس از پیروزی ماد بر آشور نسبت داده می‌شود. همچنین «دکان داوود» مقبره آستیاگ تخمین زده می‌شود. در مقبره دکان داوود فقط مغی دیده می‌شود که پیراهن بلند عیلامی که تا قوزک پایش را پوشانده بر تن دارد. هنرمندان مادی بر سبک و شیوه منقر کردن صخره شبیه نقش برجسته آنوبانینی پادشاه لولوبی بخوبی آشنا بوده‌اند. آنها نقوش برجسته استخر در تخت جمشید را به همان شیوه ساخته‌اند و می‌بینیم که هیکل‌ها تا حدی کوتاه و ستبر است که نظیر اینها در نقوش مادی وجود دارند. مسئله مهم این است که استادان مادی در زمینه نقر صخره‌ها با هنر متشابه عیلامی و آشوری نیز آشنایی داشته‌اند. اساساً هنر آنها از لولویان و کوتیان ریشه می‌گیرد و با هنر عیلامی درمی‌آمیزد.

عیلام و لر در دوره هخامنشی

«هوبان ایمنه» در ۶۹۲ ق.م سپاهی نیرومند برای حمایت از امیر بابلی ضد آشور گردآورد که نخستین بار نام پارسیان پارسوماش در آن هنگام به میان آمد و جنگی خونین در حوله در گرفت که کمی بعد سناخریب آشوری پیروز شد و عیلام را مجدداً مسخر ساخت. چون آشور بر سراسر عیلام غالب شد و پادشاهان را به میل خود نصب و عزل می‌کرد، شرایطی مناسب پیش آمد که پارسیان از آن کمال بهره‌برداری کنند و قلمرو خود را توسعه بخشند. بالاخره چیش پیش (۶۷۵ ق.م نیای کورش) توانست انزان را به قلمرو خود بیافزاید و خود را شاه انزان بنامد. او ترک تابعیت عیلام کرده و مجبور شده بود سلطنت مادها را تحت زمامداری **کیاکسار** به رسمیت بشناسد. حتی تقاضای عیلام برای پیوستن به آنها در حمایت از شمش شوموکین پادشاه بابل علیه آشور را رد نمود. سلسله جبال بختیاری لرستانات، در آن زمان سرحد غربی حکومت محلی پارسوماش بود. برخی مورخین پان ایرانیست ادعای می‌کنند که در آن دوره سراسر عیلام تحت حکمفرمایی پارس بوده اما این صحیح نیست زیرا تنها بخشی کوچک تحت سلطه آنها بود آن هم باجگذار ماد بودند. تنها پس از تأسیس امپراتوری هخامنشی در زمان کورش بود که سراسر

عیلام به خاک آن ضمیمه شد.

داریوش با ایجاد تغییراتی در نظام مالکیت، قسمتی از بهترین زمین‌های بارور عیلام و ماد را برای خانواده‌های سلطنتی تصاحب و موروثی نمود. آنها در طول حیات از پرداخت مالیات معاف بودند. در املاک بلندپایگان پارس، برده‌ها در ردیف دام‌ها به‌شمار می‌آمدند. جامعه از حالت نیمه‌پدرسالاری خارج و کاملاً پدرسالارانه و طبقاتی شد. در متون عیلامی کشف‌شده در تخت جمشید مشخص است که برده را «**کورتاش**» ذکر کرده‌اند. این بردگان تخت جمشید را ساختند. همچنین مردمان عیلام در قالب یگان‌های عشایر گوناگون عضو ارتش ده‌هزار نفری گارد جاویدان بودند.

تاریخ بین‌النهرین، ماد و عیلام در هزاره نخست قبل از میلاد به وضوح آشکار است، اما هیچ منبعی معتبر نسب‌نامه کورش و شاهان قبل از داریوش را تأیید نمی‌کند. در واقع پدران آنها در پارس و ائشان آنگونه که ادعا می‌کنند، شاه نبوده‌اند. در کتاب مرجع تحقیقی گیرشمن نیز به شجره‌نامه کورش پرداخته نشده. اگر این شاهان چنین بودند بعدها کورش به تسخیر اکباتان مادی نیاز نمی‌دید و ابتدا سراسر عیلام را به انقیاد درمی‌آورد. چرا در زمان کیاکسار که هنوز سرپاست، آنها تحت فرمان ماد درآمده‌اند. پاسخ آسان است زیرا تنها یک دلیل می‌تواند داشته‌باشد و آن، مهاجرت پارس‌ها در قرن هفتم به عیلام است. دلیل اینکه در قرن هفتم در پارس و انزان حکومتی دست‌وپا کردند، بیرون آمدن کوتاه‌مدت از زیر انقیاد ماد بود و مسبب آن نیز حمله اسکیت‌ها به ماد و تابعیت ماد طی ۲۸ سال بود. خود کورش در گل‌نشته‌اش نامی از «هخامنش» نبرده. هنگامی که تاریخ، نام پارسوماش را نخستین بار از زبان «هوبان ایمنه» ذکر می‌کند، آغاز حکومت او سال ۶۹۲ بوده، بنابراین این ادعا که چشم‌پش فرزند هخامنش در ۶۷۵ از پارسوماش تا انزان، یعنی سراسر عیلام را در تصرف داشته، نادرست است، زیرا در آن زمان عیلام با تمام قدرت علیه آشور می‌جنگید و منقرض نگشته بود. پس این تاریخ‌سازی بدون منبع توسط شرق‌شناسانی چون گیرشمن و پان ایرانیست‌ها سر هم شده‌است. به احتمال قوی قبایلی از پارس که سه قبیله از ده قبیله عنوان شده‌اند صرفاً در پارس اسکان می‌یابند و در سپاه ایالات متحد عیلام جاگرفته‌اند، ولی بعدها این پیشینه برایشان بافته شده. تنها پس از انقراض عیلام و تحت فرمان مادها، پارس توانسته یک حکومت کوچک محلی تشکیل دهند و ظاهراً وقایع غیر از این نبوده. اگر پارس آنقدر در عیلام قوی بود، پس نمی‌بایست بعدها تمدن قوی الیمائی لرها در زمان هخامنشی، سلوکی و اشکانی شکل می‌گرفت. در زمانی که گفته می‌شود هخامنشی و پیش‌پیش تا ۶۴۰ قدرت می‌گیرند، اتفاقاً بنا به سالنامه‌های بابلی، شوتروک ناخونته دوم بر تخت شاهی عیلام نشست و متون عیلامی اثبات کرده‌اند که او به کرین‌دش حمله کرده.

بنابراین قدرت‌گیری شاهانه هخامنش قبل از انقراض عیلام مردود است. «پی‌یر بریان^۱» در تألیف خود به نام تاریخ امپراتوری هخامنشی آورده که چیزی از تاریخ انزان در دورانی که به اسلاف کورش کبیر منتسب می‌کند، نمی‌دانیم. این مطلب که آیا پادشاهان انزان در این عصر توانسته‌اند مداخله‌ای در امور دولت‌های منطقه داشته باشند یا نه، موضوعی قابل بحث است. بالاخص که از این طریق می‌توانسته‌ایم بر وزن و اهمیت سرزمینی که پدر بزرگ و بعد از او پدر کورش کبیر بر آن حکومت می‌کرده‌اند، پی‌بیریم. لیکن با توجه به اینکه تا قبل از سال ۵۵۳ ق.م هیچ منبع بابلی اشاره‌ای به حکمرانان انشان نمی‌کند، ناگزیریم این امر را غیرممکن تلقی کنیم. حضور حکومتی پارس در منطقه پارس تا حدی در نتیجه مهاجرت وجود داشته، اما هنوز حضور پارس‌ها در **انشان** جای بسی تردید است و سندی تاریخی نیز در دست نیست. آنها بجای اینکه خود را شاه پارس بخوانند، شاه انزان خوانده‌اند و این می‌رساند که قبل از کورش هیچ شاه پارسی در انزان حضور نداشته. تاریخ از تسلیم شدن عیلام به آشور خبر می‌دهند اما از تسلیم شدن انزان به پارسیان نه. شجره‌نامه‌ای که داریوش بیان کرده با نمونه **هرودوت** مطابقت نمی‌کند.

با این تقدیر، می‌توان گفت که آنانی که قبل از کورش شاه نامیده شده‌اند، رؤسای قبایلی بیش در پارس نبوده‌اند. منصب شاهی هم در زمان کورش کبیر ایجاد و خط و کتابت ناقص پارسی باستان نیز در زمان داریوش اختراع گردید که «**هاید ماری کخ**^۲» در تألیف خود به نام «از زبان داریوش» به آن اشاره داشته‌است.

اگر از حیث جغرافیا و حوزه احاطه و اشاعه زبانی بحث کنیم، باید پیرسیم که چرا قومی چون پارس که در ۲۵۰۰ سال پیش بزرگترین امپراتوری را به وجود آورد و امروز نیز همچنان بر ایران‌زمین سلطه دارد، در منطقه‌ای که در قدیم عیلام و کاسی (لرستانات امروزی) بوده، هنوز اشاعه دموگرافیک قومی ندارد؟ امروز بخوبی می‌بینیم که در سرزمین انزان و بخش بزرگی از پارس که در اصل یکی بوده‌اند، هنوز هم علی‌رغم سیاست ظالمانه آسمیلاسیون، لرها و اعراب حضور دارند و خود خط بطلانی بر چهره مبالغه‌شده پارس در سرزمین عیلام است. حتی روایت دروغین پارسی‌بودن پارت‌ها امروزه مبرهن می‌باشد. سلوکی‌ها که اساسا محو هویت شاهی پارسی بودند و ساسانیان نیز به فیلوی لرستان و کرماشان انتساب دارند. پس به اندازه دروغ‌بودن شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله، فرهنگ عیلام، عکس آن هنوز حقیقت دارد. حتی کورش تا آخر شاهی

۱. پی‌یر بریان، ایران‌شناس و هخامنشی‌شناس اهل فرانسه است که پژوهش‌هایش عمدتاً بر روی هخامنشیان، اسکندر و عصر هلنیستی متمرکز است. مهم‌ترین کتاب او، «تاریخ امپراتوری هخامنشیان، از کورش تا اسکندر» می‌باشد که سه نفر از جمله مرتضی ثاقب‌فر آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند.

۲. **هاید ماری کخ** زاده ۱۹۴۳ م ایران‌شناس اهل آلمان است. او کتاب «از زبان داریوش» را در سال‌های افول ایران‌شناسی دهه ۱۹۹۰ نوشت. وی در رشته ایران‌شناسی تحصیل کرد و در این رشته تا درجه پروفیسوری پیش‌رفت. تمامی پژوهش‌های وی درباره فارس و تخت جمشید و امور اجتماعی ایران زمان هخامنشیان و بر اساس الواح گلی خزانه تخت جمشید است.

خود عنوان مادی داشت نه پارسی و عیلامی. شاه انزان هم عنوان محلی شاهی او بوده. آنها به یکباره به بزرگ‌ترین امپراتوری جهان مبدل شدند، چرا و چه قوم و نیرویی پشتیبان پارسیان بود؟ چرا ماد و بابل که آشور را برانداخته بودند، به یکباره به دست کورش و تقریباً همزمان منقرض گردیدند؟! خود سقوط عیلام هم کمی پیش از ماد و بابل صورت گرفت.

اوضاع خلق‌های ماد و عیلام همانند دیگر ساتراپ‌نشین‌های هخامنشی به وخامت گرائید. مردم علیه داریوش قیام کردند. **گئوماتا** به نفع جامعه اصلاحاتی انجام داد ولی چون هم در عیلام و هم ماد، بزرگان برده‌دار و درباریان حامی داریوش بودند، سرکوب قیام‌ها سهل تر گشت. در جامعه طبقاتی آن زمان، حتی شورای شیوخ و مجلس خلق جامعه غیردولتی، باز هم تحت نفوذ بزرگان عشایر اداره می‌شد. این شیوه، از عناصر دولتی تمدن سومری تأثیر پذیرفته بود و همان نیز موجبات خصومت بزرگان با آزادیخواهانی چون **آستیاگ** و گئوماتا را فراهم آورد. پیروزی داریوش در عیلام و ماد علیه قیام‌ها به یمن تکیه بر همان بزرگان بود. پس از فرونشاندن آتش قیام گئوماتای مادی، داریوش مطلع شد که شخصی به نام «آشین» در عیلام قیام کرده. در عیلام شخصی دیگر به نام «آترنه» نیز که از خانواده‌های سلطنتی قدیم عیلام بود به قیام علیه داریوش برخاست ولی به دلیل عدم انسجام شکست خورد. داریوش به دست خود او را به قتل رسانید. از شرق تا غرب (مصر) قریب ۹ قیام علیه داریوش در ساتراپ‌نشین‌ها شعله‌ور شد. در سال ۵۲۰ ق.م عیلامی‌ها برای دومین بار بر ضد حکومت پارسیان قیام کردند. عیلام پس از مدتی در ۵۱۷ ق.م در قیام سوم به رهبری «**موتیا**» که خود را هومپانیکاش چهارم (اومانیش) پادشاه می‌خواند، بنیان پارس را لرزاند ولی بسرعت بوسیله قوای محلی سرکوب شد. در خود پارس هم «**وهیژدانه**» خود را پسر کورش نامید و علیه داریوش شورید. داریوش فقط سرکوب و قتل‌عام نمود. علت اصلی این سرکوب‌ها و شکست‌ها، فقدان وحدت داخلی و خارجی میان عیلام و ماد بود. از دیگر سو، داریوش بزرگان عشایر و دربارهای محلی را متفق خود ساخت. برده‌داری و شیوه تولید با توسل به نیروی برده که ثروت و جاه و رفاه را برای بزرگان دربرداشت، آنها را وسوسه کرد که از حکومت خود کامه داریوش با هدف سهم‌بری، حمایت کنند. داریوش نیز برای نخستین بار سلطه دولت مرکزی بدتر از نوع سومری را در فلات زاگرس رایج ساخت که به مذاق بزرگان برده‌دار و درباریان جاه‌طلب خوش می‌آمد. شاید بعدها و پس از داریوش هم ساتراپ‌ها (هر ساتراپ حاکم یک ساتراپی بوده‌اند مانند نسبت استاندار به استانداری) در ماد گاهی مادی بودند، اما ساتراپ عیلام به دلیل حساسیت آن و پایتخت بودن شوش، مدام پارسی بود. این امر در سرکوب سریع قیام عیلامیان مؤثر گشت. از آن پس مادی‌ها و عیلامیان معتمدترین جنگاوران امپراتوری هخامنشی محسوب می‌شدند. در

دره **توموپیل**^۱ این مادی‌ها بودند که در کنار **عیلامیان** (کیسی‌یان) سخت‌ترین نبردها را علیه لئونیداس یونانی به‌انجام رساندند.

عیلام در دوران سلوکی - اشکانی

اسکندر مقدونی با انقراض هخامنشی، عامل آغاز دوره‌ای جدید در عیلام و ماد (کاسی) شد. او پس از تسخیر بابل، طی بیست روز راهپیمایی، شوش را نیز تصرف کرد. وقتی اسکندر به ایران لشکرکشی کرد و از شوش به تخت‌جمشید تاخت، مورخان یونانی از قبایل «**مرد**»، «**پاریتاکنه**» و «**اوکسی**» در سرزمین‌های لرستان امروزی یاد کرده‌اند و آنها را آریایی‌نژاد دانسته‌اند. «**مرد**» همان «**مارد**» یا «**ماد**» است. یکی از سرداران اسکندر به نام فیلوکسنوس قبل از رسیدن اسکندر درهای شوش را گشوده بود. او مجسمه‌های یونانی را که زمانی خشایارشا به شوش برده بود، مجدداً تصاحب نمود. داریوش سوم نیز به سرزمین ماد متواری گردید. پارس‌ها مقاومت نکردند ولی قبایل بومی هوژ در عیلام در گردنه‌های صعب‌العبور رشادت‌های عظیم علیه سپاه یونان بخرج دادند. «**آریو پوزن**» سردار لرستانی چنان نبرد کرد که زبان‌زد خاص و عام شد و در تاریخ نامش ماندگار شد. اسکندر داریوش را در سرزمین ماد که طی توطئه به چنگ آورده و امپراتوری ستمگرشان را آغاز کرده بودند از اکباتان راند و بالاخره در دامغان در حالی که از شدت جراحات جان‌داده بود، مرده یافت. در آن زمان که دیگر سلطه هخامنشی تضعیف شده بود، ساتراپ‌ها رفته‌رفته قدرت‌شان را فزونی‌بخشیده و بسیاری به سنت‌های واقعی گرائیده بودند که عامل اصلی سقوط پارسی‌ها شد. نظامی که در ۳۳۰ ق.م جانشین آن در سراسر امپراتوری گردید، نظام طولانی ملوک‌الطوایفی دوران سلوکی با صبغه‌ای از دمکراسی آنتی بود ولی مهمتر از آن، سرزمین مادها و عیلامیان کمابیش به دوران حکومت‌های محلی و شیوه حیات جماعات کمونی در کنار برده‌داری ریشه دوانده، بازگشتند. در این دوران شاهان محلی متعدد حکومت کردند و بازهم نظام ملوک‌الطوایفی قدیم را بازیافت و کاسی نیز با انضمام بخشی از کشور به قلمرو خود، کشور الیمائید را ظهور بخشید.

پس از مرگ اسکندر، بخش‌های امپراتوری میان سردارانش تقسیم گردید: ماد علیا به **آتروپاتی**، ماد سفلی (لرستانات) به **پیتون** و و پارس به **پیوگستاس** سپرده شدند. آنتی‌گون که از جانب آنتی‌پاتر عنوان فرمانده کل لشکر سلطنتی را یافته بود. در طی منازعاتی که بین سرداران مقدونی در آسیا روی داد توانست دو حریف خویش، یومنس (۳۱۷ ق.م) و پیتون (۳۱۵ ق.م) حاکم ماد) را از بین برد و همچنین پیوگستاس ساتراپ پارس و عیلام را که در آنجا محبوبیتی

۱. توموپیل یا ترموپیل مکانی است در یونان.

داشت، معزول کرد و از خزاین شوش و ماد ثروت‌های هنگفتی به یغما برد. سلوکوس حاکم بابل اما حاضر به انقیاد کامل در برابر آنتی‌گون نشد، ولی با کمک بطلمیوس حاکم مصر او را شکست دادند. در سال ۳۱۲ ق.م، سلوکوس دوباره بر بابل تسلط یافت، ولی با مخالفت نیکانور، سردار مقدونی هواخواه آنتی‌گون در ماد، مواجه گشت. پیروزی بر او باعث گردید که ماد و شوش نیز بر قلمروی او افزوده شود. از این تاریخ به بعد دولت سلوکوس (۳۱۲ ق.م) برای چند نسل بر قسمت‌های عمده غربی سرزمین‌های هخامنشی حکومت کرد. چون در تقسیمات جدید یونان تمامی سرزمین‌ها تقسیم و سلوکوس در آن به کلی کنار گذاشته شده بود، او نیز مجالی برای بنای دولت خود در آسیا و فلات ایران- زاگرس را یافت و تا سال ۶۵ ق.م پایدار ماند. سلوکوس ابتدا بر بابل، شوش و ماد چیرگی یافت بعد پادشاهی خود را در مشرق ایران گسترش داد. پس از قتل سلوکوس، دو برادر به نام‌های مولون و اسکندر که اولی ساتراپ ماد سفلا و دومی فرمانده سپاه پارس بود، سر به شورش برداشتند اما **آنتیوخوس**، پسر سلوکی آنان را سرکوب نمود. او ابتدا ارمنستان را مطیع خود ساخت، سپس به سمت ماد و عیلام به حرکت درآمد. او مجدداً سلوکیه را به شکوه سابق بازگرداند. ولی بالاخره در جنگ با رومیان در آنتولی (ازمیه) شکست خورد و مجبور شد پیمان صلح ببندد و برخی اراضی را از دست دهد. او ثروت زیادی از دست داده بود، لذا دوباره به خیال تاخت و تاز در آسیا افتاد که در حدود عیلام و کاسی در حالی که به موجب بعضی روایات قصد داشت ذخایر و اموال یک معبد عیلامی را تصرف کند و مثل آنچه در سفر پیش در مورد ذخایر و زیورهای معبد **اکباتان** کرده بود، آن را برای تقویت نیروی سپاه خویش مصرف نماید، ولی در هجوم و غوغای پرستندگان خشمگین پروردگار (بل) بدست مردم کاسی و عیلام مقتول گشت. وقتی آنتیوخوس چهارم بر تخت نشست در بابل دین یهود را ممنوع اعلام کرد. نهضت **مکابیان**^۱ یهودی با رهبریت کاهنان آن به اتفاق رومیان سلوکی‌ها را رو به انحطاط بردند. این آخرین پادشاه سلوکی روبروی اشکانیان و آرامنه قرار گرفت. در ارمنستان درگیری‌هایی پیدا کرد و با آنکه در آنجا در مقابل ارتخشیر پادشاه ارمن پیروزی‌هایی به دست آورد، لیکن خشونت‌های بی‌اندازه‌اش او را بشدت منفور کرد و در پایان عمر ظاهراً به دنبال همان اندیشه که پدرش آنتیوخوس سوم را هم به کشتن داد، وی در صدد برآمد به ذخایر و سوسه‌برانگیز معابد عیلام دستبرد بزند. او معبد نانا در عیلام را مورد هتک حرمت قرارداد و در اوج خشونت عریان بر خورد نمود، اما مقاومت عامه عیلامیان را برانگیخت. هجوم اهالی عیلام و مقاومت آنان وی را از این کار بازداشت که پس از چندی به محلی در حوالی تابه‌گایا (اصفهان)

۱. نهضت **مکابیان** حرکتی بود که یهودیان تحت حاکمیت شهریاران سلوکی جانشینان اسکندر مقدونی در سوریه، پدید آوردند. آنها بعدها حکومتی تشکیل دادند. جنگ و نزاع بین دو فرقه فریسیان و صدوقیان حکومت صدساله مکابیان را ضعیف و زمینه را برای سلطه رومیان مساعد کرد. سال‌های ۱۴۲ ق.م تا ۶۳ دوران استقلال یهود، دوره مکابیان نام دارد.

عقب‌نشست و بر اثر بیماری درگذشت. این درحالی بود که ولایت عیلام تقریباً از مدت‌ها پیش از زیر فرمانروایی سلوکی‌ها بیرون آمده بود. از آن پس همه ساتراپ‌های عیلام، ماد، ارمنستان، میسیان و غیره برای استقلال خویش به‌پاخاستند. از جمله ولایات، ولایت الیمائید بود که تا اندازه‌ای به استقلال رسید که علیه آنطیوخوس سوم و چهارم قلع‌م کرد و جلوی تجاوزات آنها به معابد را گرفت.

الیمائیدها (عیلام - کاسی)، وقتی آنطیوخوس سوم را به موجب هتک حرمت به معابد کشتند، استقلال کسب کرده بودند. به همین دلیل ساتراپ ماد نیز برای نیل به استقلال کامل در پی ضعف دولت مرکزی سلوکی، برآمد و «تیمارخوس **ملطی**» در ساتراپ ماد دست به قیام زد. این آشفتگی در یکپارچگی ساتراپ‌های سلوکی، اشکانیان را از شمال به فتح تمامی آنها تا عیلام، انداخت که با کمک ارمنستان ماد را از زیر نفوذ سلوکی‌ها خارج ساخت. این استقلال دیری نپائید و ماد در سال ۱۶۰ ق.م باردیگر به قلمرو سلوکی بازگردانیده شد تا اینکه دولت پارت به سلطه آن از جانب غرب پایان داد. یک خانواده پارسی به نام فرقه‌داران در استخر برای استقلال جویی پارس کوشید. در زمان توسعه طلبی پارت‌ها، حملات آنها استقلال محلی ماد و عیلام را تهدید کرد. در ۱۲۹ ق.م آنطیوخوس هفتم آخرین پادشاه مقتدر سلوکی برای جنگ با پارت لشکرکشی کرد و بابل را بازپس گرفت. **دیمتریوس** رقیب او سپاهی به سوریه گسیل داشت که موجب هراس سلوکی و تمیم آنطیوخوس برای مستقرشدن در سرزمین‌های بابل، عیلام و ماد شد، ولی مردمان آن ایالات ناراضی بودند. در جنگی که در ماد روی داد آنطیوخوس به دام افتاد و طی تلفات زیاد سپاه عظیم سلوکی، کشته شد. متعاقب آن، پادشاهان پارت، از جمله مهرداد سرزمین‌های عیلام، ماد و بابل را به قلمرو خود افزودند. درگیری‌های همه‌جانبه و جنگ‌های فرساینده اقوام استقلال طلب در کنار قدرت‌خواهی داخلی درباریان، سلوکی را رو به انقراض برد.

در آن زمان دولت‌شهرهای زیادی توسط سلوکی‌های یونانی احداث شده بودند که چند تا از آن شهرها در عیلام قرار داشت. در همین احوال، پاره‌ای از شهرهای یونانی در عیلام غارت گردیدند و غنایم هنگامی از معابد آتنه به چنگ پادشاه پارت افتاد. پارت‌ها نظامی شبیه عیلام قدیم یعنی ملوک الطوائفی برقرار ساختند و مجلس مهستان آنها خصلتی شبه‌دمکراتیک داشت. **مهستان**^۱ اردوان دوم را در سال ۱۲۴ ق.م بجای فرهاد، پادشاه جوان و بی‌تجربه پارت نشانند. مقارن با شروع پادشاهی او، سرزمین پارت تجزیه شد. بابل از تسلط خارج گردید و بنا به بعضی کتیبه‌های بابلی، در این احوال، سرزمین ماد نیز از دست برادر پادشاه که در آنجا فرمانروایی داشت، خارج گشت و به دست یک مدعی اهل عیلام افتاد.

۱. اشکانیان دارای دو نشست گاه یا مجلس بود. انجمن شاهزادگان و انجمن بزرگان که نشست مشترک آنها را «مهستان» می‌خواندند.

مهرداد دوم پس از کشته شدن پدرش در نواحی بابل و نابسامانی‌هایی که به دنبال یورش سکاها و حوادث مربوط به واقعه **هیپروس** پیدا شده بود، آن زمان بدر و بابل را مجدداً به قلمرو اشکانی افزود (سال ۱۲۲ ق.م). **پارت‌ها** در نظام اداری سلوکی‌ها تغییری ایجاد نکردند. شیوه حکومت‌مداری آنها، تسامح و مدارا بود. عشایر پرنی و داهه (پارت‌ها) به علت معیشت ساده کمونی خویش نظام اداری و سازمان حکومتی خاصی را به قلمرو اشکانیان وارد نکردند. لذا به موجب آن، هر ولایت وارث شیوه خاص اداری در دولت‌شهرهای سلوکی بودند. عیلام، ماد و ارمنستان جزو سرزمین‌هایی بودند که با وجود تابعیت نسبت به پادشاه پارت، جزو ولایات آن محسوب نمی‌شدند و گاهی با پرداخت باج و کمک نظامی به سپاه اشکانی، مستقل بودند. پادشاه اشکانی و مرزبانان او جز در مواردی که به امنیت و صلح مربوط می‌شد، در امورات داخلی آنها دخالت نمی‌کردند. هر فرهنگ و نژادی اینگونه توانست ابراز وجود کند. این عدم تمرکز به قدرت‌گیری سرزمین‌های مستقل و گاه بروز عصیان در آنها دامن زد. جز مالیات‌ستانی و گمرکات، اشکانیان در جزئیات کار سرزمین‌های تابع دخالت نکردند. چون خصلت غیرمتمرکز و ملوک‌الطوایفی داشتند و برعکس هخامنشان تمرکز قدرت را تا حد زیاد رد کردند و همچنین بخاطر اینکه خصایل کوچنده و شبانی سنتی عشایری را حفظ نموده بودند، مورخین پان‌ایرانیست امروزه آنها را غیرتمدن می‌نامند، درحالی که نظری صحیح نیست. شاه اشکانی بر کشورهای تابعه از جمله ماد و عیلام نظارت می‌کند اما استقلال داخلی آنها را نقض نمی‌نماید. وقتی اشکانیان آرامند، مردمان و قبایل کشورهای تابعه آرامند، ولی هنگامی که ناآرامند آنها نیز دست به عصیان می‌زنند. **استرابون**، جغرافی‌دان یونانی در سال ۶۷ ق.م از خلق عیلام سخن می‌گوید که گویا رؤسای این طوایف کوهستانی خیلی توانا هستند و چندین دفعه سر از اطاعت سلاطین پیچیده‌اند و تمام مردمان آنها جنگاور و دلاور و اغلب تیراندازان خوب هستند. بعضی از این قبایل مالک زمین‌هایی بودند که مرغوب نبود و به حکم ضرورت مجبور بودند از غارت دیگران معیشت کنند، بنابراین به بلوک مجاور تاخت و تاز می‌کردند.

مسلمان **اشکانیان**، پارس نبودند، آنها از حیث اجتماعی، سیاسی، جغرافیا، دموگرافی و زبان و فرهنگ با پارس‌ها تفاوت عمده داشتند. وقتی پس از سلوکی به قدرت رسیدند، خط و کتابت آرامی داشتند نه فارسی. چه‌بسا موضوع «هزاروش» (کلماتی به زبان آرامی) در زبان آنها نمایانگر عدم رشد و رواج خط و زبان در میان آنهاست. در اصل، زبان یونانی در دربار در کنار زبان آرامی مورد استفاده قرار گرفته. زیرا بیشتر در دوران سلوکی چنین بود و آنها آن را ادامه دادند. حتی سکه‌های آنها به خط یونانی بود و یک سکه که به زبان فارسی بر آن نوشته شده باشد، وجود ندارد. آثار کمی که شامل چند کتیبه و سکه است، در دست است و تنها منابع یونانی و

غربی در خصوص آنها وقایع نگاری کرده‌اند. پس هیچگاه به پای رشد علمی و فرهنگی عیلام نرسیده‌اند. امروزه صدها هزاروش در زبان دوران اشکانی یافت شده (توسط برجیان) اما واژه‌های پهلوی (پهله‌ای) اشکانی متجاوز از بیست واژه نیست. تازه در مورد اینکه پهلوی میانه چگونه بوده و چه تفاوتی با پهلوی متأخر دارد، تردید هست و امروزه پهلوی را به زبان **فیلی** (پهلوی یا پهله) لرستان و ایلام نسبت می‌دهند که کویش‌های کُردی کلهری و لری است نه فارسی. پس پارسی بودن اشکانیان مردود است. فارسی دری همانقدر با زبان پهلوی و عیلامی کهن قرابت دارد که امروزه با زبان کُردی (لری) دارد و این، پارسی بودن پهلوی را پرابهام می‌سازد. چرا باید امروزه زبان پهلوی را به دین زرتشتی و زبان فارسی دری امروز را با دین اسلام همخوان بدانند!؟

پادشاهی الیمائید

الیمایا یا **الیمائید** نام تمدن لرها پس از انقراض عیلام است که وجه تسمیه آن، تغییر شکل یافته عیلام یا ایلام است. لرها الیمائید را «**خوروَران**» گفته‌اند که به معنی «سرزمین خور یا خورشید» است و یک واژه کاملاً کُردی است. پیشوند «**وَران**» مشتق از «**وار**» به معنای «جا و مکان» در گویش‌های کُردی بویژه لری کاربرد دارد. تلفظ در زبان یونانی «الیمائی» ثبت شده است. پس از سقوط اسکندر بزرگ و تشکیل امپراتوری سلوکی، پادشاهی‌های مستقل به وجود آمدند. الیمائید در ۱۴۷ ق.م یکی از آنها بود که مناطق لرنشین امروز یعنی بهمئی، کهگیلویه، ممسنی، بوشهر و خوزستان تا آنسوی شوشتر، دزفول و شوش را در قلمرو داشته است. یعنی از تپه **اسکندی** (هفشجان یا هوشگون) در نزدیکی شهر کُرد که در حقیقت باقیمانده یک زیگورات عیلامی است، آغاز می‌شد و تاجلگه‌های مرتفع و دره‌های کوه‌های **بختیاری** و **بهمئی** (که معبد الیمائی تنگ سولک آنجاست) امتداد می‌یافت و بالاخره در شرق رود کارون در شوشتر (آثار الیمائی دشت دستوا) و دزفول و تپه باستانی زیگورات عیلامی چغازنبیل خاتمه می‌یافت.

مرکز حکومت الیمائی‌ها شهر **آیایپور** (مالمیر یا ایذه بختیاری (کرمانجی جنوبی)) بوده که بعدها پایتخت اتابکان لر بزرگ طی چندصد سال شد. هخامنشیان این سرزمین را چنانچه از کتیبه‌های آنان (بیستون) برمی‌آید، هوزه نامیده‌اند که بعدها به خوز فارسی تغییر یافت. داریوش ۷ بار واژه هوزه را در کتیبه‌ها بکار برده. هوجه، بایرنوش و برازجان که به اسم «گراز» مرتبط می‌باشند، نام توتم‌های آنها بوده. اعراب «خ» را به «ه» تبدیل کردند (خوز = هوز). هنوز هم بن‌مایه‌ها و آثار زبان الیمائی در زبان لری باقی است. بختیاری‌ها کماکان در تلفظ «خ» مشکل دارند و آن را «ه» تلفظ می‌نمایند. آغاز استقلال الیمائی از روزی بود که علیه آنتیوخوس سوم شوریدند و از غارت معابد خود جلوگیری کردند و تا ۲۲۴ م به قدرت سیاسی خود ادامه دادند. با این قدرت،

علیه شاهان سلوکی و اشکانی ایستادند و با حضور فعال در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی خودی نشان دادند. الیمائی با پیشوایی **کامناسکیرس** و **ارودس** ششم به مناطق کوهستانی زاگرس تکیه داشتند. بخاطر اینکه در مسیر خط بازرگانی غرب به شرق قرار گرفته بود، رونق اقتصادی و تجاری یافت. چنانکه رواج سکه به نام کامناسکیرس سوم و همسرش «آنزازه» و افزایش ثروت معابد آنها زبازند شده بود. به دلیل کمی کاوش‌های باستان‌شناختی و مطالعه و پژوهش قلیل در خصوص فرهنگ و هنر الیمائی، روشنگری در خصوص جوانب آن پادشاهی لرها صورت نگرفته. حتی هنوز شمار و ترتیب شاهان آن به درستی انجام نشده.

ایذه در دوران اتابکان لر بزرگ به مدت چند قرن پایتخت باقی ماند. پارس‌ها جهت محو نام قدیمی عیلام، بیشتر از عنوان هوزه در مورد الیمائی استفاده می نمودند. امروزه نقش برجسته‌های الیمائی را در کوه‌های بختیاری می توان یافت. یکی از نقش برجسته‌ها «**خونگ نوروژی**» است که مربوط به دوره هم عصر الیمائی با اشکانی است. در این محل، تصاویر روی صخره سوار کاری را همراه غلامی نشان می دهد که بصورت نیم رخ نقر شده اند. در سمت راست آنها نیز چهار نفر از روبرو ایستاده اند و پرنده‌ای با یک تاج در چنگال به سمت سوار کار پرواز می کند. پرنده‌ای دیگر تاجی را به منقار گرفته و بسوی نفر نخست می رود. احتمالاً آن سوار کار مهرداد اول اشکانی است. در کل تصاویر مراسم تاج گذاری یک پادشاه را نشان می دهد.

از جمله نقش برجسته‌های دیگر: «**خونگ یار علی وند**» (مربوط به شاهزاده الیمائی با موضوع اعطای منصب)؛ شیرینوموری (حضور یک شاه الیمائی در برابر ایزد است)؛ **بردگوری** جنگه (شامل دو گوددخمه است که در کنار یکی از آنها نقش برجسته‌ای دیده می شود که تصاویر ایزد و شاه بر تخت است)؛ بردب کوه (در نزدیکی چشمه گلراه واقع شده)؛ کوه **تاراز** (صحنه اعطای منصب و ادای احترام به پادشاه)؛ **تنگ بتون** (شیمبار). همچنین آثار دیگری نیز حکایت از قدرت محلی لرها در الیمائی دارد که از آن جمله آثار، معبد مهری در «**بوواس**» نزدیک خرم آباد و غار کوگان و آثار یک دژ مهری بر بالای کوه «یزنهار» در منطقه طرهان است. در «**اخبار لأطوال دینوری**» در خصوص ماهیت و ساختار ملوک الطوائفی اشکانی و پادشاهی الیمائی در نواحی جبال لرستان سخن رفته است که مربوط به دوره اردوان مقتدر می باشد. نهاوند که گردنشین (لر و کلهر) بوده نیز محل اقامت اردوان بوده. در «روضه الصفا» هم آمده که اشکانیان ملوک الطوائفی بوده اند و پیش از آن اسکندر بر هر طایفه‌ای پادشاهی گماشت که هر کدام مستقل از دیگری بود. البته روضه الصفا بجای سلوکی به اشکانی اشاره کرده در حالی که از زمان اسکندر بیش از دوست سال پادشاهی کردند. طبری نیز به ساختار اشکانیان اشاره کرده و بجای عنوان الیمائی از عنوان «پادشاهی جبال و اصفهان» نامبرده و این طبیعی است زیرا طبری

پس از آمدن اسلام و اعراب بوده و اعراب تمامی مناطق کُردستان بویژه لرستان آن را ایالت جبال نامیده‌اند.

شکوه الیمائی اثبات می‌کند که پس از انقراض کشور عیلام، پارس‌های هخامنشی نتوانسته‌اند هویت تاریخی و حاکمیت سیاسی عیلام را در ادوار بعدی نابود کنند. چه‌بسا ساتراپ‌نشین عیلام در دوران ماد که استقلال عمل بیشتری از منظر حاکمیت سیاسی داشت، پایه‌های الیمائی را مستحکم ساخته و موجب گشته در ادوار هخامنشی، سلوکی و اشکانی نیز با قدرت‌گیری محلی لرها، دوام بیاورد.

الیمائی همان عیلام گسترده قدیم بوده که در پی تاخت و تازها و اشغالگری‌های هخامنشیان، سلوکیان و اشکانیان بصورت کم‌وسعت‌تر خود را حفظ نموده. قطع‌یقین شکوه‌مندترین فرهنگ دوره پس از انقراض هخامنشی است که می‌رساند هرگز دوره‌ای خاموش و نابودی در توأصل زمانی و استمرار منویات فرهنگ قوی عیلام و ماد تا دوران ساسانی، روی‌نداده. فرهنگ الیمائی اساساً فرم و معنای فرهنگی تکامل عیلام قدیم به الیمائی است که هویت لر بودن در آن صددرصد هویدا است. این حلقه تکامل‌یافته زمانی اجازه‌نداده فرهنگ باستان لرها در حدفاصل میان **شوش** و **ایذه** بگسلد. البته امروزه دقیقاً همان دوره میانی فی‌مابین شوش عیلامی و ایذه الیمائی انکار می‌گردد و به حقیقت لری و زاگرسی آن از سوی اندیشه پان‌ایرانسیم آکادمی زده اقرار نمی‌شود. به‌دلیل اینکه این منطقه به حکم تاریخ در همسایگی تنگاتنگ پارس و پارسه قرار گرفته، امروز هویتی جعلی با برچسب فارس بودن برایش تراشیده می‌شود. به تأکید می‌توان گفت تنها فرهنگ الیمائی حلقه درخشان و پیونددهنده قدیم عیلام و کاسی بوده و هست. الیمائی هم از منظر جغرافیایی و هم فرهنگی، متعلق به زاگرس است و این می‌رساند که همیشه بخش زاگرسی عیلام فراتر از دشت و شهر مناطق جنوبی دوام آورده. نمی‌توان گفت تمدن و فرهنگی که بخشی بزرگ از آن در همه ادوار تاریخی در سلسله‌های مستدام زاگرس وجود داشته، اما جزو فرهنگ آریایی و زاگرسی نیست. همه فرهنگ‌ها و مللی که در زاگرس زیسته‌اند همیشه پایدار مانده، آریایی بوده و دارای قرابت و خویشاوندی ریشه‌دار هستند. حاشا کردن از این حقیقت که دارای هزاران مدرک مستند تاریخی است، حاشا کردن از کل تاریخ **خلق‌های زاگرس** می‌باشد.

آثار بازمانده فرهنگی عیلام

خلق لر، از اصفهان گرفته تا بغداد و از همدان تا بوشهر و خلیج پراکنده است. لر خرم‌آبادی، بالاگریوه، مینجایی و بختیاری حوزه‌ای جغرافیایی را دربر گرفته‌اند که زمانی عیلام و الیمائی بوده.

اماکن تاریخی مربوط به قوم پارس در این محدوده جغرافیایی محدود به یک یاد و اثر تاریخی است که آن نیز امکان‌های نظامی را بیشتر می‌رسانند. لذا کل آثار باستانی بجا مانده در عیلام و الیمایی، پارسی نیستند و مصادره آن آثار امروزه در راستای نسل کشی فرهنگی صورت می‌گیرد. مسلماً اکثر اماکن تاریخی پارسی از جمله تخت جمشید بر روی معابد کهن و پرصلابت عیلامی ساخته شده‌اند. همچنین عیلام دارای خط و کتابت مخصوص به خود بوده ولی مشخص نیست که هخامنشی غیر از زبان‌های عیلامی و مادی دارای خط خاص پارسی بوده یا نه. در این زمینه جعلیات تاریخی بسیاری انجام گرفته که تاریخ اقوام زاگرس را تحریف نموده.

عیلامیان طی تلاشی سه‌هزار ساله تا دوران هخامنشیان، در مدار جغرافیایی حدود ۳۵ درجه با استفاده از شرایط مطلوب اقلیمی و قوانین همزیستی در کناره‌های **کارون** و **دز** (شبهه دجله و فرات) توانستند تمدنی بوجود آورند. آنها احکام اقتصادی، مدیریت و فرهنگ را بسته به نیاز قومی و اقلیمی خود تا حد دستیابی به خط، قانون و هنر، سازمان دادند. هخامنشیان در طی دوست‌و‌اندی سال چگونه می‌توانستند رشدی مشابه داشته باشند، جز اینکه بر ریشه فرهنگ زاگرس مادی بناهای خویش را بسازند! آنها از رشد طبیعی و موزون تمدن عیلام در واقع اختلال ایجاد کردند و برچسب هویت پارسی بر آن زدند، اما توان محو کامل آن از صحنه تاریخ را نیافتند. عیلامیان، کاسی و الیمائی از دیرباز و هزاران سال پیش از هخامنشی، قدرت انتخاب اقلیم برتر خویش با رنگ خونی کارون و در همسایگی سومر را برای سکونت داشته‌اند.

پارس‌ها از خط عیلامی و بابلی استفاده کرده‌اند. کاتبان عیلامی احتمالاً بنا به درخواست داریوش خطی میخی برای زبان پارسی اختراع کرده‌اند اما یک خط درباری با حروف و کلمات محدود است که داریوش از آن در کتیبه‌ها در کنار زبان‌های عیلامی و بابلی استفاده نموده. پس این خط جدید هرگز به زندگی و فرهنگ روزمره وارد نشده است. خط عیلامی کاربرد روزانه داشته و دارای تنوع واژگان بوده پس بر خط و زبان پارسی باستان برتری یافته. خط درخواستی داریوش توسعه فرهنگی ملی را برای پارس‌ها به دنبال نمی‌آورد که بعدها از دوران سلوکی به بعد به دست فراموشی سپرده می‌شود.

معماری و معابد عیلامی

عیلامیان گذشته از ابداع خط و نگارش مخصوص به خود، در معماری، سنگ‌تراشی، پیکره‌سازی، نقاشی، سفال‌سازی، زرگری، فلزکاری، نخریسی، پارچه‌بافی و گلیم‌بافی رشد بسیار یافتند و هنر آنها با هنر بین‌النهرین برابری می‌کرد. معماری آنها بسیار پیشرفته بود که اگر نبود، هیچگاه هخامنشی به پیشرفت بزرگ نمی‌رسید. در کاوش‌های معاصر یک طاق کامل از

زیر زمین بیرون آمده که متعلق به هزاره دوم پیش از مسیح است. فن طاق‌سازی در معماری در هیچ جای دیگر جهان چنان سابقه‌ای ندارد و عیلامی‌ها نخستین در این زمینه‌اند. معبد چغازنبیل نمونه بی‌نظیر آن سبک معماری است. سر پیکره بزنزی یک زن از خاندان سلطنتی عیلامی که اکنون در موزه لور نگهداری می‌شود، خبر از قدرت خلاقیت بالای هنرمندان چیره‌دست می‌دهد که از نظر ارزش هنری در حد مجسمه مفرغی سر پادشاه **گوتی‌ها** (۲۵۰۰ ق.م) جلوه می‌کند. معماری عیلامی بشدت پیشرفته‌تر از معماری هخامنشی است. هنر معماری هخامنشی چنانکه در تخت جمشید آشکار است، بومی نیست اما نوع عیلامی بومی است. **پیر آمیه**^۱ که در تاریخ تحقیقاتی کرده، می‌نویسد که سنگ‌تراشان و پیکره‌سازان عیلامی با مرمر کار می‌کردند و شمار بسیاری گلدان‌های کوچک که بهترین انواع به شکل حیوانات است از آنها به یادگار باقی‌مانده است. مسلماً اعتقادات توتمی آنها بر ذوق و قریحه هنرمندانشان تأثیر ژرف بر جای نهاده.

تخت جمشید پیش از تصرف توسط **پارس هیبک** زیگورات فعال عیلامی بوده. تاریخ‌نگاری شوونیستی امروز آن را زیر لایه‌های شوم تحریف و جعل مدفون نموده. شرق‌شناسان و پان‌ایرانیست‌های معاصر چه بلایی بر سر آثار شوش، هگمتانه و معبد تخت جمشید آورده‌اند؟ می‌دانیم که ظهور دولت ملی و شاهنشاهی پهلوی با فره‌ایزدی پوشالیش در زمان تلاش شرق‌شناسان با هم رخ داد. تاریخ را به نفع شاهنشاهی پارسی تحریف نموده‌اند در این بین، بیش از همه، **عیلام** و **ماد** زیان دیده‌اند. چغازنبیل پایرجا ماند، اما وقتی بر روی بنای معبد تخت جمشید، بنای پارسی ساخته شد، همانند چغازنبیل بر صحنه تاریخ باقی نماند. در طی حفاریاتی که «دیولافوا» در تپه‌های شوش به انجام رساند، نه تمدن هخامنشی که تمدن عیلامی با شکوه هر چه تمامتر از خاک بیرون‌زد و مشخص گشت که متقدمان هخامنشی (یعنی عیلامیان) عظمتی بس فراتر از هخامنشی در عیلام داشته‌اند. وقتی شوش، قدمتش را آشکار ساخت، موجودیت تاریخی هخامنشی مبالغه‌آمیز، ناچیز گشت.

اینه تخت جمشید را یک زیگورات بزرگ و وسیع نگه داشته‌است. تخت جمشید دقیقاً روی ساختمان زیگورات ساخته شده. در زیگورات، دیوارکشی‌های سنگی و صدف‌سازی‌های متعدد هخامنشی، هویت را پوشانده. در فراز صدف و سمت شرق کاخ داریوش، یک منطقه باستانی دست‌نخورده تخریب شده خشتی افتاده است که کاخ **تچر** (بخشی از تخت جمشید) را از ادامه غربی آن برداشته‌اند. در جنوب **تچر** بازهم یک بنای باستانی متعلق به دوره عیلامی مشاهده می‌شود. با برداشتن دو زائده هدیش و تچر در آنجا، یک مجموعه کامل خشتی، در یک سطح زیگوراتی

۱. اثر «پیر آمیه» که از سوی «شیرین بیانی» ترجمه شده، «تاریخ عیلام» نام دارد.

کاملاً مربع باقی می‌ماند. تمامی نشانه‌ها حکایت از عیلامی بودن ابنیه خشتی دارد. وقتی سخن از تخت جمشید می‌رود، در هیچ منبع رسمی ایرانی به عظمت ابنیه‌های مدفون شده زیر بنای تخت جمشید، اعتراف نمی‌کنند. داریوش و خشایارشا سه بنای کوچک تچر، هدیش و ورودی حرمسرا را از میان ساختمان‌ها و فضاهاى خالی احداث نموده‌اند. پاسارگاد، مکعب زرتشت، معبد پاسارگاد، معبد کنگاور، معبد خورمه، معبد برازجان، معبد **آناهیتا** در پیشابور و بنای تیسفون همراه با کل تخت جمشید، ساخت و ساز دست هخامنشیان نیستند. عیلامی و یا هلنی سلوکی هستند. خود تخت جمشید که شامل یک منطقه و مجموعه عریض است، صرفاً هخامنشی نیست، زیرا با توجه به آثار زیگوراتی که از زیر ابنیه‌های سنگی آن سربرآورده‌اند، عیلامی می‌باشد. بویژه قطعات سفال‌ها و سنگ‌های متعلق به عیلامیان به وفور در آن یافت شده‌اند اما از عیلامی بودن آن در راستای ایجاد هویت جعلی امروزی، حاشامی‌کنند. در اصل در بخش جنوبی تخت جمشید آثار بجای مانده از ابنیه عیلامی بسی بیشتر از بخش هخامنشی آن است. بنا به گفته «ناصر پورپیرار» مجموعه صفة انتهایی کوه رحمت با نام کنونی تخت جمشید، در زمره سایت‌های تصرفی داریوش است که پس از او به تمدن کهن عیلام تعلق داشته ولی آن را داریوش مصادره کرده. آن قطعه هنوز کاملاً تغییر شکل نداده. آثار ماهورهای زیر کاخ خشایارشا هویداست و مشابه آن در «نقش رستم» نیز یافته می‌شود. گویا در جنوب غربی و محدوده میانی و جنوب تخت جمشید، کنار کاخ مرکزی و در نزدیکی کاخ‌های داریوش و خشایارشا، همراه با مجموعه حرمسرا، حفاری صورت نمی‌دهند تا آثار کهنه عیلامی آشکار نگردد و تخت جمشید از شکوه تاریخی نیافتد. آنچه زیر آوار دیوارهای خشتی مدفون گشته و حفاری نمی‌شود، تاریخ عیلام زیر آن محفوظ است. ساختمان‌های دو اشکوبه‌ای و طاق‌های ضربی اساساً غیرهخامنشی هستند زیرا شیوه ساخت بناهای اشکوبه‌دار را نمی‌دانسته‌اند. آنها حتی از خشت و آجر بهره نگرفته‌اند. پس قسمت‌های خشتی و آجری، هنر معماری بومی است. در شرق و غرب بنای هخامنشی تچر و هدیش بقایای معبد کهن دیده می‌شود. سه رشته پلکان از طبقه سوم زیگورات به صفة نهایی آن کشیده شده است که کاملاً هویت و سبکی عیلامی دارد. بخوبی با تأسیسات سه طبقه‌ای زیگورات عیلامی مواجه می‌شویم که پله‌های آجری و سنگی عیلامی در گرداگرد آن نمایان است. با برداشتن بناهای عاریتی و سنگی هخامنشی از روی آخرین صفة تخت جمشید، هویت زیگوراتی این مجموعه، آشکار می‌شود. اینها نشان می‌دهند که قبل از هخامنشی و تصرف تخت جمشید مجموعه‌ای گسترده از بناهای معابد عیلام بوده و چنان ثروتمند و پرشکوه بوده که هخامنشیان وسوسه شدند کاخ‌های خود را بر روی آثار آن بنا کنند. اگر امروزه آن قسمت‌ها خاک برداری شود، به احتمال زیاد تعداد کثیری کتیبه عیلامی یافت شود. سبک بناهای زیگورات

تخت جمشید با سبک موجود در معبد چغازنبیل تشابه کامل دارد. مهم‌ترین خصیصه و تشابه در این دو بنا، شیوه معماری، مصالح ساختمانی و طراحی اتاق‌های موازی غیرقرینه و بسیاری نشانه‌های دیگر است که هویت عیلامی ثبت شده و محکمی دارد. اساسا هخامنشیان همانند آشور، عیلام را ویران ساخته‌اند و فراتر از آن، آثار فرهنگی و تمدنی آن را زدوده‌اند.

فضای معروف به کاخ اردشیر سوم در نقش رستم نیز یکی از عمده‌ترین هویت‌های عیلام است. در پاسارگاد هم نقاطی وجود دارد که غیرمکشوف باقی مانده و واضح است که عیلامی می‌باشند. شبیه آستانه مدور و محراب‌شکل معبد چغازنبیل در بخش خزانه تخت جمشید هم دیده می‌شود که کاملا عیلامی است. نقش و نگاره‌های حیوانات سم، پنجه و پالدار در تخت جمشید به وضوح کامل از حجاری‌های بی‌عمق نشان دارد. گذشته از آن، مصالح آجری و سنگ‌های آجر تراش و لعاب‌دار در تخت جمشید بنا به توصیفات «هرتسفلد»^۱ کاملا منطبق با همانی است که در شوش رشد یافته. اساسا معابد، عیلامی هستند و هیچ معبدی به نام هخامنشیان در شرق میانه ثبت نشده. اینکه سطوح زیرین تخت جمشید یک معبد بزرگ عیلامی است، اثبات می‌کند که ساختن کاخ بر روی بنای معبد، حکایت از اشغال و هتک حرمت به آن دارد. اگر نه، عیلامیان نسبت به معابد و مقدسات خدایان خویش بسیار حساس بودند و حتی تعرض بیگانگانی چون بابلیان، سلوکیان و هخامنشیان را برنتابیده‌اند.

تصویر لوحه‌های بخشی از تخت جمشید که خزانه و پادگان می‌نامند، تنها به خط عیلامی است و معادل خط میخی هخامنشی و بابلی ندارد. اگر این لوحه‌ها توسط تاریخ‌شناسان خوانده شود، بسیاری حقایق افشا خواهد شد. اگر واقعا پارس‌ها ساکنان دیرینه مناطق تخت جمشید بوده‌اند، چرا باید نسبت به معابد هتک حرمت کرده و نابود سازند و اگر معبد بزرگ عیلامی زیر تخت جمشید مدفون است، پس چطور این ادعای فاقد سند تاریخی را بپذیریم که مناطق تخت جمشید از دیر زمان پارس بوده است! به هر تقدیر این‌ها عیلامی معابد تخت جمشید امروزه به آسانی سرپوش گذاشته شده و حرفی از قدمت و اهمیت تاریخی و هویتی آنها زده نمی‌شود. در بنای انبار مدارک زیگورات **تخت جمشید** بیش از سی هزار لوحه آجری به خط عیلامی یافت شده که گزارش هزینه‌ها و نحوه روابط اقتصادی زیگورات عیلامی تخت جمشید با سرزمین و از جمله شوش بوده است.^۲ (پورپیرا)^۳ در این اسناد، کوچک‌ترین اشاره‌ای به حکومت، شاهان و

۱. ارنست امیل هر تسفلد زاده ۱۸۷۹ م درگذشته ۱۹۴۸، باستان‌شناس و ایران‌شناس آلمانی بود که از ۱۹۲۳ الی ۱۹۳۴ بخش‌هایی از پاسارگاد و تخت جمشید را تحت نظر رضاشاه کاوش کرد. «سفر از میان لرستان» و «تاریخ باستان‌شناسی ایران» از جمله آثار وی است.
 ۲. ناصر بناکننده معروف به ناصر پورپیرا با نام مستعار ناریا، ناشر، نویسنده و ویراستار ایرانی بود. وی نظریات متفاوتی در باب تاریخ ایران، پیش و پس از حمله اعراب به ایران، شاهنامه و فردوسی، سعدی و یهودیان برخلاف نظرات و خواسته‌های تاریخ‌نگاران پان‌ایرانیست دارد. وی به تاریخ شاهان و سلسله‌های هخامنشی، اشکانی، ساسانی و صفویه و نیز به شعوبه تاخته، بسیاری نظریات وی را با ارزش و بسیاری نیز ردیه‌هایی بر آن نوشته‌اند و بی‌ارزش دانسته‌اند. وی ادعا می‌کند که با ارائه مستندات تاریخی جعلی بودن تاریخ مکتوب ایران را اثبات کرده. همچنین سعی کرده تاریخ تمدن عیلام را احیا نماید و شکوه تخت جمشید را به چالش بکشد. آثار وی از هخامنشی تا برآمدن مردم در چند مجلد چاپ شده.

یا سالی که دلالت بر دوران هخامنشیان کند، پیدانمی‌کنیم. این سندهای معتبر به آسانی می‌توانند اوضاع و روابط اجتماعی و اقتصادی دوران عیلامیان را برایمان شفاف سازند.

در زیگورات باستانی شوش نیز در کنار رودخانه «**شائور** (نامی یهودی)» آثار زیگورات و مقبره دانیال نبی مشاهده می‌شود. کاخ هخامنشی شوش هم بر روی ابنیه آن زیگورات احداث و در دل تپه وسیع آپادانا واقع شده. در تپه **آکروپل** این کاخ، آثاری از قبیل معابد عیلامی، تخته‌سنگ معروف حمورابی و لوح پیروزی نرمسین و چندی دیگر یافت شد که مربوط به دوره ماقبل هخامنشی است. حتی دیوار دفاعی شوش را متعلق به عیلام می‌دانند نه هخامنشی. قطعاً اگر در شوش حفاریات گسترده صورت گیرد، آثار بسیار زیادی در خصوص هویت عیلام آشکار خواهد شد زیرا شوش پایتخت بوده. امروزه به این دلیل این اقدام صورت نمی‌گیرد که نمی‌خواهند عظمت شوش بر هیبت پوشالی هخامنشی آن سایه بیندازد. دُمورگان قبل از جنگ جهانی، در خاک برداری، بسیار بی‌دقتی کرد و هزاران اثر عیلامی را از بین برد. او از ۷ هزار و دوست کارگر استفاده کرده بود. بعد از جنگ جهانی دوم، در حفاری مجدد شوش، کوشش‌هایی برای ثبت و تاریخ‌نگاری تاریخ عیلام صورت گرفت. با اینحال دُمورگان معابد زیادی را همراه با الواحی متعدد به خط عیلام مقدم و مربوط به ۳۳۰۰ تا ۳۶۰۰ ق.م کشف کرد. همچنین گورستانی مملو از سرامیک‌های بسیار زیبا را یافت. ژاک **دُمورگان** بسیاری آثار عیلامی را ویران کرد تا قلعه‌ای را با مصالح آن بناها در سال ۱۸۹۷ میلادی بسازد و بسیاری از سنگ‌های کار گذاشته شده در اصل الواح هستند. زیگورات‌های شوش، تخت جمشید، همدان و مقبره نقش‌رستم و صدها معبد دیگر از بغداد گرفته تا کرمان، هویت برجسته عیلامی و مادی دارند.

لر در زمان ساسانیان

در آغاز قرن سوم میلادی امپراتوری اشکانی مرکب بود از تعدادی ایالات نیمه‌مستقل و گاهی مستقل و پراکنده که در رأس آنها فرمانروایانی از متشخصان و اعیان کلان‌محلّی یا به عبارتی خاندان‌های مقتدر اشراف قرار داشتند. اشکانی در دهه‌های آغازین آن قرن، بسیاری از شهرهای بین‌النهرین شمالی را به رومیان واگذار نمود. تحریکات و اختلافات خاندان‌های ملوک‌الطوایف اشکانی، سراسر قلمرو آن را در هرج و مرج فروبرد. در این سالها همچنان در سرزمین‌های بازمانده عیلام و کاسی، حکومت پادشاهی الیمائی برقرار بود (۱۴۷ ق.م الی ۲۲۴ م). در این گیرودار، پارس‌ها مجدداً در صدد برقراری دولت مرکزی و مستبد برآمدند.

حکومت پارسیان در زمان اشکانی وابسته به شاهان اشکانی بود و محدود به پارس امروزی. در واقع پادشاهی الیمائی چند برابر مقتدرتر از پارس بود و قلمرو او به وسعت عیلام باستان و کاسی،

غیر از ایالت پارس گسترش داشت. برخلاف تاریخ تحریف شده ایران، روایت های متناقضی از سقوط امپراتوری اشکانی و در پی آن، خیزش شاهنشاهی ساسانی وجود دارد که جزئیات این دوره را در هاله ای از ابهام فرو برده. گفته می شود که «اردشیر بابکان» با شکست دادن «اردوان چهارم» شاه اشکانی، سلسله ساسانی را بنیان نهاده. گفته می شود که در سال ۲۰۶ میلادی بابک بر خاندان «بازرنگیان» پیروزی می شود و حاکم پارس می گردد، اما از آن رویدادها سندی تاریخی در دست نیست زیرا رویدادهای بعدی ناواضح و گنگ است. پس از بابک، پسرش اردشیر تمامی برادرهایش را اعدام و با توسل به توطئه که در تاریخ پارسیان تا به امروز نهادینه شده، حکمران شد. وقتی اردشیر خود را شاهنشاه خواند، پایتخت خود را به جنوب پارس در شهر اردشیر خوره برد. او اولین کاری که کرد به قلمرو الیمائی تعرض های متعدد نمود تا شهرهای کرمان، اصفهان، شوش و میشان را تحت کنترل در آورد. بنابراین پادشاهی الیمائی قبل از تأسیس ساسانیان از سال ۲۰۶ میلادی با حملات اردشیر روبرو شده. اردوان پنجم، شاه اشکانی توجه خود را معطوف به جنگ علیه اردشیر نمود. تا سال ۲۲۴ م بخش های الیمائی به تصرف اردشیر در نیامده بود تا اینکه در آن سال اردوان به حکمران خوزستان (الیمائی) دستور داد تا وارد جنگ علیه اردشیر شود که جنگ به نفع اردشیر رقم خورد. در جنگ دوم در **هرمزگان** (ارمزدگان) خود اردوان کشته شد و اشکانی منقرض گشت. طوایف بنوالمعم که از عربان مهاجر بودند و در ایالت خوزستان در شهر نهرتیری در هویزه و مناذر کبیری در شمال غربی اهواز مسکن داشتند، اردشیر ساسانی را در جنگ با اردوان اشکانی یاری دادند. آنها هنگام حمله اعراب نیز به یاری هم نژادان خود بر ضد امپراتوری ساسانی وارد جنگ شدند. اینها دسته های پیشرو اعراب مهاجر بودند. انقراض ملوک الطوایفی اشکانی بدشانسی بزرگی برای الیمائی بود، زیرا اردشیر سراسر قلمرو آن را اشغال نمود و در همان سال (۲۲۴) به تمدن الیمائی پایان داد. اردشیر نیز در تیسفون در نزدیکی بغداد تاجگذاری کرد و ساسانیان برآمد. اردشیر بابکان شهرهای **تستور** (شوشتر) و **هرمز اردشیر** (اهواز) و **رامهرمز** اردشیر (رامهرمز) را بنام نمود. شاپوراول نیز به کمک رومی ها سد عظیم شوشتر را ساخت. وی همچنین شهر معروف «جندی شاپور» را بنام نمود که بزرگ ترین مرکز علم پزشکی بوده. خوزستان نیز محصول شکر وفور داشت و کشور را تأمین می کرد. ابریشم خام رامهرمز شهرت بسزایی داشت.

گفته می شود که بابک، مغ معبد آنهایتا بوده و اردشیر نیز یکی از مغ های معبد استخر. ادعای می شود که با آنهایتا در ارتباط بوده. کتیبه های اوایل ساسانی از «**آذرناهید**» بعنوان «بنبشنان بنبش (شهبانوی شهبانوها)» یاد کرده اند، اما پیوند آنهایتا با اردشیر اصلاً ثابت نشده است. اردشیر ابتدا قلعه دارابگرد را در جنگ داشته سپس اصفهان و کرمان را تصرف می کند و از آنجا قصد

اشغال شوش و حومه آن را دارد. او در زمان حیات خود سلطنت را به پسرش شاپور واگذار نمود. شاپور در نخستین سال‌های حکومت خود با مادی‌های مناطق کوهستانی **زاگرس** که مورخان آنها را قوم کوهستانی عیلام نیز نامیده‌اند، درگیر شد. این امر می‌رساند که تا زمان شاپور، علی‌رغم فتح بخش بین‌النهرین، هنوز قسمت لرستان و ایلام امروزی به طرف همدان و اورمیه به اشغال ساسانی درنیامده‌اند. جنگ ساسانی با مادها بسیار خونین بوده. پس از مطیع ساختن مادهای زاگرس، ساسانی به روم حمله کردند که پس از پیمان صلح میان آنها، ارمنستان به ساسانی واگذار شد.

در زبان پهلوی که فارسی نیست، **گُردی** (لری) است، ادعای می‌شود که عشایر و قبایل بیابانگرد را اصطلاحاً «**گُرد**» می‌گفتند. این اصطلاح در سراسر زاگرس «**گُردمانج** (کرمانج)» عنوان شده و گفته شده احتمالاً نام کرماشان از «**گُردمانجان**» مشتق گشته است. امروزه اماکن و اسامی زیادی در لرستان واژه **گُرد** را در خود دارد از جمله «**تنگه گُرد، دهگُرد و شهر گُرد** (کرمانجی جنوبی)» و معمولاً امروز نیز لرها را عشایر و ایلات کوچ‌نشین می‌نامند. البته در آن بسیار مبالغه شده زیرا یکجانشینی در لرستان و زاگرس نوسنگی، دیرینه‌ترین است و سنت ایلی هم در کنار آن، چنان قوی بوده که از کرماشان و لرستان به عیلام و جلگه شوش هزاران سال است ایل‌های طویل ایجاد شده و هنوز هم کاربرد دارد. بر پایه گزارش «**ابن بلخی**»^۱ ارتش ساسانیان از آن عشایر و قبایل «**گُرد**» تشکیل شده بوده و اصلی‌ترین نیروی کار را نیز به وجود آورده‌اند که از جمله آنها، **گُردها** (لرها، دیلمیان)، **گیلانیان** و **کرمانی‌ها** هستند. اینها همان طبقه پایین در ساسانی بودند که در متون پهلوی آن‌زمان بصورت منفی به آنها نگریسته شده و پائین‌ترین که پست‌ترین طبقه شمرده می‌شوند و عمدتاً پیشه‌ور و کشاورز هستند. در دوران مادها و متأثر از تعلیمات زرتشت، پیشه‌وران و کشاورزان طبقه پست نه بلکه **آزاتان** (آزاد) بودند. اما در ساسانی، نجبا طبقه آزاتان عنوان می‌شدند. همان طبقه فرودست در ساسانی بودند که با آمدن اسلام راه رهایی خود از ساسانی را در آن دین دیدند و به سبب فاکتورهایی از این دست، ساسانی منقرض شد.

موجودیت **تیسفون** اثبات می‌کند که آن منطقه تا بغداد قلمرو فیلی‌های **گُرد** بوده که امروزه جمعیت زیادی از آنها همچنان در بغداد باقی مانده‌اند. بنابراین این نظریه که ساسانیان احتمالاً **گُرد** بوده‌اند نه فارس است حکام می‌یابد. فیلی‌ها حلقه نگهدارنده لر در کلیت ملت **گُرد** هستند. از قرن پنجم به بعد، حکام ایالات ساسانی را مرزبانان می‌نامیدند و چهار مرزبان بزرگ لقب شاهی داشتند. مزدک پس از قیام، اوضاعی به وجود آورد که ساکنان ایالات از جمله شوش و

۱. کتاب «**فارس نامه**» را منتسب به «ابن بلخی» می‌دانند. این کتاب پیرامون تاریخ و جغرافیای پارس است که در دهه نخست سده ششم ه.ق نوشته شده. نام نویسنده کتاب مشخص نیست، ولی نویسنده خود در دیباچه کتاب نسب نیایش را از بلخ و خویشش را زاده پارس ذکر نموده لذا از وی معمولاً با نام «ابن بلخی» یاد می‌شود. نخستین تألیف پیرامون تاریخ فارس به زبان فارسی است.

ماد، استقلال و آزادی بیشتری کسب کنند. پس از قتل او، خسرو دولت را شدیداً متمرکز نمود و شغل «سردار سپاه ایران یا اراغن اسپهبد» را که قبل از او مرسوم بود، لغو کرد و به جای آن **سپهبدانی** تعیین نمود که فرماندهی نظامی چهار بخش ساسانی را عهده‌دار شدند: سپهبد شمال، ارتش‌های ماد و آذربایجان را تحت فرمان داشت و سپهبد جنوب، سپاهیان پارس و خوزستان را در اختیار گرفت. اداره کشور نیز بدست پدگسپان بود. از این تقسیمات هویدا است که بخشی از لرستان بویژه قسمت‌های زاگرس‌نشین در بخش مادی و قسمت‌های جنوبی جزو سپهبد جنوب بوده. در زمان حکومت یزدگرد هم مناطق ایلام، لرستان و خوزستان توسط یکی از حکام هفتگانه پارسی که از طرف پادشاه منصوب می‌شد، به نام هرمان اداره می‌گشتند. توطئه‌گری پارسی نزد ساسانیان به اوج رسید، موبدان زرتشتی بویژه کرتیر جزو پست‌ترین طبقه‌ای هستند که از دین به‌مثابه ابزار دولتی و سیاسی علیه جامعه و پشاهانگان آن بهره‌گرفتند. با توطئه کرتیر، مانی پیامبر به قتل رسید. از آن پس شاهان ساسانی تحت تأثیر خواسته‌های قدرتمدارانه موبدان باقی‌ماندند. شاپور حامی مانی بود اما از بهرام دوم به‌بعد، شاهان بی‌کفایت بودند و ساسانی شدت تضعیف‌شد. اشرافیان و موبدان آنقدر توطئه کردند که پس از مرگ هرمن، دو فرزند او را کشته و یکی را به زندان افکندند که بعدها به روم متواری شد. چون کسی برای جانشینی باقی‌نماند، برای فرزندی (شاپور دوم) از هرمن که هنوز در شکم مادرش بود مراسم تاجگذاری برگزار کردند و تاج را بر روی شکم مادرش گذاردند. در زمان شاپور دوم، مسیحیان مورد اذیت و آزار قرار گرفتند، اما با یهودیان با دوستی رفتار شد که از امتیازات فراوانی هم برخوردار شدند. همانطور که زرتشتی در دوران مادها نوعی رنسانس بود، **مانی‌گری** نیز رنسانس دوران ساسانیان بود که پس از ناکامی در زمان شاپور اول، بعدها زمینه‌ای شد برای ظهور **مزدک**! هر دو قیام مانی و مزدک طی توطئه موبدان و اشرافیان پارسی ناکام گذاشته شدند. همان اشراف و موبدان قباد اول (۴۸۸ - ۵۳۱م) را نیز بخاطر حمایت از مزدک به زندان «قلعه فراموشی» در شوش افکندند. در زمان ساسانیان، سراسر کردستان (لرستان) تا آناطولی و بین‌النهرین میدان تاخت‌وتاز یکی پس از دیگر شاهان شد. انوشیروان (خسرو اول) یکی از ظالم‌ترین شاهان ساسانی است که به بزرگ‌ترین عادل و وصف‌شده، اما او برضد منش عدالت‌گستر مزدک (کمونیسم روستایی) یک نیروی جدید از دهقانان (دهکان‌ها) درست کرد که توسط دولت مرکزی و اشراف پارسی تجهیز می‌شدند، حقوق می‌گرفتند و به بردگی کشانده می‌شدند. در واقع مقصد او این بود که

۱. **مزدک** را عده‌ای اهل فسا و تعدادی هم اهل استخر فارس می‌دانند ولی اکثر مورخین از جمله طبری زادگاه وی را نیشابور عنوان کرده‌اند. وی در نیمه قرن پنجم میلادی نهضتی اجتماعی در زمان ساسانی ایجاد کرد و کمونیسم وی به روستایی مشهور است. قباد پادشاه ساسانی پشتیبان وی بود. بخاطر احیای حیات کمونالی و جمعی فاقد مالکیت خصوصی و کار مشترک همگانی، کمونیسم وی را روستایی نامیده‌اند. نهضت وی بخاطر توطئه موبدان سرکوب شد.

دهقانان را از چنگ اربابان و حکومت‌های محلی درآورد. زنگ عدالت انوشیروان هم مشهور است. زنگی را در شهر قرارداد و جار زده بود که هر کس قصد دادخواهی دارد آن را به صدا درآورد، اما کسی جرأت نمی‌کرد تا اینکه درازگوشی به زنگ خورد و داستان آن، مضحکه خاص و عام گشت. پس از انوشیروان، هرمز چهارم (۵۷۹-۵۹۰م) به قدرت رسید. سردار بزرگ او، «بهرام چوبین» نام داشت که گرد بود اما هرمز او را برکنار و تحقیر کرد. بهرام نیز به قیام در ۵۸۹ مبادرت ورزید. چوبین با خسرو جانشین هرمز هم جنگید و او را شکست داد. خسرو به بیزانس گریخته بود و به اتفاق امپراتور روم، «موریس (۵۸۲م)» به توطئه علیه بهرام دست زدند. او بخشی از ساسانی یعنی قفقاز غربی را به امپراتور رم واگذار و با دختر او ازدواج کرد که بالاخره در سال ۵۹۱ بهرام چوبین شکست خورد. خسرو به بهانه خونخواهی موریس که کشته شده بود، سلسله جنگ‌هایی را در بالکان، سوریه و بین‌النهرین آغاز کرد که ساسانی را بسیار تضعیف نمود. تا اینکه در زمان یزدگرد سوم، حمله اسلام به ساسانی آغاز شد (بهار ۶۳۲). در اواخر عهد ساسانی، سلطنت بیشتر بازیچه دست موبدان و سرداران سپاه شد. هر یک از سرداران و استانداران در گوشه‌ای علم خودمختاری برافراشتند. در این دوره عصیان‌هایی بر ضد ستم ساسانی به وقوع پیوستند. شاهین **شهربراز** (به کردی شاروراز)، پیروز و فرخ هرمزد، راه بهرام چوبین را ادامه دادند. شاروراز (۶۲۹م) اردشیر سوم را کشت و به پادشاهی رسید. او از اسپهبد‌های خسروپرویز بود که پس از گذشت چهل روز با توطئه ساسانیان کشته شد. در مناطق عیلام، ماد، «گراز» با ایزد «وهرام (بهرام)» در روایات زرتشتی پیوند خورده و نماد چیره‌دستی و پیروزی به‌شمار می‌رفت. **شاروراز** از خاندان **مهران** (میتراپی) بود.

در ادوار قدیم، تنها هخامنشیان و ساسانیان، رشد دین را نپذیرفته‌اند و دولت، همیشه قوی‌تر از دین بوده. عیلامیان و مادها هیچگاه ادیان ملل دیگر را رد نکرده‌اند. با نگاهی به سه مصلح دینی یعنی زرتشت، مانی و مزدک که در میترائیسم مزدایی پیشرفت و تحول ایجاد کرده‌اند، تنها زرتشت موفق بود، زیرا در دوره حاکمیت مادها ظهور کرد. مانی و مزدک اما در قلب ستم ساسانی برآمدند و در نتیجه توطئه تاریخی پارس برانداخته شدند. مزدک هم همانند مانی آئین میترائیسم را در پیوند با حقیقت‌جویی حیات، احیا کرد و مبرهن است که میترائیسم که تا انگلستان گسترش یافته بود، آئین مشترک ماد و عیلام است که پارس‌ها نیز قویا در آن سهیم هستند. فردوسی در شاهنامه گفته:

من این را کنم راست تا دین پاک شود ویژه پیدا بلند از خاک

مزدک به آزادی **زن** و سازماندهی جامعه بجای دربار اهمیت داد به همین دلیل تعالیم و راهش ماندگار شد و خرم‌دین، زن توانای تاریخ ماد آن را استمرار بخشید. بعدها هم این توأصل

مقاومت از سوی بابک خرم‌دین^۱ در خطه ماد کوچک (آتروپاتن) ماندگار گردید. مزدک سلف تمامی علویان زاگرس از لرستان تا درسیم در آناتولی است. امروز علویان همچنان به نشانه خونخواهی مزدک یک سربند سرخ‌رنگ گره‌می‌زنند که سمبل مقاومت تاریخی شده.

پس از تمامی این تحولات، اعراب در زمان خلیفه عمر ابتدا تیسفون محل تأسیس ساسانی را تصرف کردند. سقوط غیرمنتظره شاهنشاهی ساسانی در یک دوره پنج ساله به اتمام رسید و بیشتر قلمروهای آن ضمیمه خلافت اسلامی شدند. در این دوران بازهم آنهایی که مقاومت علیه حملات اعراب را به اوج رساندند، مادی‌ها در همدان، اصفهان و ری بودند که مرتباً قیام‌می‌کردند ولی سرکوب‌می‌شدند. ساکنان ماد، لرستان و پارس تحت لوای قانون «ذمی^۲» در دولت اسلامی و پرداخت «جزیه^۳» بر دین قدیم خود باقی ماندند. مالیات‌ها (خراج به عربی) به دولت اسلامی پرداخت می‌شد. گفته می‌شود که ایده «ایران‌شهری» را ساسانیان برپا کرده‌اند و تا به امروز ۱۸۰۰ سال است ادامه دارد، اما با انقراض ساسانی، سراسر مناطق عیلام، الیمایی و ماد آزاد شد و از جانب دولت اسلامی اعراب «کشور جبال» نام گرفت. در کتاب «صبح الأعشى فی صناعة الانشاء»، تألیف «ابوالعباس قلقشندی» (۱۳۵۵ تا ۱۴۱۸ میلادی) از اصطلاح «جبال‌الاکراد» استفاده شده و مرزهای این سرزمین را کوهستان‌های میان خاک عرب و عجم نام برده که کردها در آن ساکن هستند. قلقشندی این سرزمین را به بیست منطقه مستقل تقسیم‌نموده و طوایف کردهای ساکن در آن مناطق را به ترتیب معرفی کرده. بنا به آن اثر، مهمترین شهرهای مناطق کردی جبال، مشتمل بر «شهرزور، حلوان، کرماشان (قرمسن یا قرماسین)، دینور، ماسبذان، سیمره، کنگاور (قصرالصوص)، نهاوند و سهرورد (سوره‌به‌رد = سنگ‌سرخ)» هستند و از جمله شهرهای مهم سرزمین جبال می‌باشند که در منابع اسلامی آمده و کردها ساکنان اصلی آنها هستند. همچنین می‌توان به «خانقین، بندنجین (مندلی)، قصرشیرین، سرماج، بیلوار، سیسر، سیروان و غیره» اشاره کرد. مشهورترین طوایف این سرزمین «جلالی، برزیکانی، شازنجانی، جورقان (گوران)، جاوانیه (جاف) و قوهیه» هستند.

وقتی سپاه مسلمانان با فرماندهی «سعدبن ابی وقاص» در ۶۳۵ میلادی به ساسانی حمله کرد، حکومت ایلام و لرستانات در دست هرمزان بود. **هرمزبان** (هرمیزان) رئیس یکی از خاندان‌های

۱. **خرم‌دین** (۷۹۵-۸۲۸ میلادی) همسر پاپک خرم‌دین بود. وی دوشادوش پاپک علیه خلیفه عباسی جنگیدند و جنبش خرم‌دینان را بنیان نهادند که آزادیخواهانه بود. پان‌ایرانسم جنبش وی را با هدف احیای سلطه ساسانی عنوان کرده‌اند ولی اساساً نهضتی اجتماعی و مرکز فعالیت خرم‌دین در آذربایجان یا ماد کوچک بود. ارتش پاپک یا بابک، سرخ‌جامگان نام داشت که بخاطر خیانت افشین توسط خلیفه عباسی سرکوب گشت. خرم‌دین به راه بابک ادامه داد.

۲. در اصطلاح، اهل **ذمه** به غیرمسلمانان اهل کتاب (یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان) می‌گویند که با مسلمانان عهد و پیمان بسته‌اند تا در کشور اسلامی و در پناه دولت اسلام در امان باشند و از میان سه گزینه «پذیرش اسلام، جنگ یا التزام به شرایط ذمه» راه سوم را انتخاب کرده، شرایطی را که دولت اسلامی برای آنها تعیین می‌کند، می‌پذیرند.

۳. در اسلام خراجی است که از اهل کتاب گرفته می‌شود تا در قلمرو اسلامی جان و مالشان حفظ شود.

بزرگ بود که قوم وی را «مهرگان قذق» می‌نامند. او در منطقه اهواز امروزی ساکن بود، اما اصالتاً اهل سیمره (دره‌شهر = ایلام) بود که سرانجام به اتهام قتل عمر، کشته شد. قبل از کشته شدن در جنگ نخست شکست خورده بود و به ناچار به شوش رفت که پس از ۱۸ ماه به دست مسلمانان افتاد و هرمان را به مدینه نزد عمر فرستادند. هرمان به اسلام گروید و مشاور عمر شد. چون ابولؤلؤ بر عمر ضربت زد، عبیدالله بن عمر به سراغ هرمان رفت و در انتقام پدر، او را کشت.

نخستین جنگ‌های سپاه اعراب مسلمان علیه رامهرمز، شوش، شوش و مهرگان صورت گرفت و سراسر اهواز بدست اعراب افتاد. اینجا اشاره به عقبه رامهرمز جالب توجه است. این بطوطه که در آغاز قرن ۸ هجری به لرستان سفر کرده است و گفته‌های خود را بصورت مفصل نگاشته است، وقتی که به سوی پایتخت لر بزرگ «**مالمیر**» می‌رفته در میانه راه نزدیک به راه «رامهرمز» از «اکراد» آن حدود سخن به میان می‌آورد. مقدسی نیز در کتاب خود «**احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم**» در جایی اشاره‌ای به زبان مردم ولایت رامهرمز دارد و آن هم اینکه زبان ویژه‌ای داشته‌اند که نامفهوم می‌نمود. اینکه این زبان نامفهوم حوزی کهن بوده یا همین کُردی متداول را مورد اشاره قرار نداده ولی فارسی نبوده.

ابن نعمان فرمانده سپاه اسلام بود که رامهرمز ساسانی را شکست داد و بسوی شوشتر و ایذه به حرکت درآمد. پس از چندی **نهایوند، دینور و ماسبذان** هم تسلیم شدند. پس از ورود اعراب به سرزمین‌های لرستان و ایلام، جغرافی‌نویسان عرب از لرستان که نیز جزو آن محسوب می‌شد، به دو قسمت ماسبذان (ناحیه شمالی) و مهرجانقزق یا مهرگان‌قذق (ناحیه جنوبی) نام برده‌اند. اعراب مدت مدیدی بر این نواحی حکومت کردند. پیش از فتوحات مسلمانان، هرمان حکومت خوزستان و لرستان را که منطقه ایلام نیز جزو آن محسوب می‌شد، از طرف یزدگرد داشت. وی در مهرگان‌قذق دژی محکم ساخته بود و مرکز حکومتش سیمره بود، حال آنکه در زمان حمله اعراب به دست اعراب افتاد. پس از هرمان، فرزندش آذین بر قمر و پدر حکومت کرد و بر ضد سپاه اسلام جبهه گرفت. سپس مسلمانان بر او تاختند و ضرار بن خطاب، **سلم آذین** را اسیر کردند و گردن زدند. ماسبذان یا لرستان شمالی پس از نهایوند فتح شد و اعراب تقریباً سیصد سال آن صفحات را «ایالت **جبل**» نامیدند و چون حاکم آنجا از کوفه فرستاده می‌شد گاهی آن را ماه کوفه نیز می‌گفتند. پس از حمله سپاهیان اسلام، لرستان جزئی از ایالت «جبل» یا کوهستان شد، منتهی قسمت‌های شمالی آن در تصرف حکام «کُرد» بود و سایر بخش‌های آن، یعنی «شاپورخواست» سیمره و شیروان که هریک از آنها ایالتی بودند، جزو حیطة حکومتی بغداد و بصره بود. در این ایام، هنوز وجه تسمیه لر و لرستان ایجاد نشده بود به همین دلیل وجه تسمیه کُرد و اسامی کُردی کاربرد گسترده داشت. چه بسا نام بختیاری رایج بود که **ابوعدنان بختیاری**

یکی از بزرگان بود.

حکام این نواحی تا سال ۱۲۷ هجری حکومت کردند و در سال ۱۲۸ هجری «عبدالله ابن معویه» از نواده‌های جعفر طیار بر منطقه جبال مسلط گشت. در سال ۱۲۹ هجری قمری ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان توسط «محارب ابن موسی» و «عبدالله ابن معویه» مسخر گشت. عبدالله در استخر فارس اقامت گزید و **امارت جبال** را به برادرش حسن وا گذاشت. علی ابن هشام در سال ۲۴ هجری حاکم قم، اصفهان، آذربایجان و جبل شد. بخاطر ظلم زیاد، مأمون خلیفه او را تنبیه نمود و گردن زد. پس از او، حکومت جبل از جانب خلفای عباسی به خاندان عجل و آل ابی دلف واگذار شد. ابی دلف پس از آنکه به خدمت مأمون درآمد، مأمون حکومت کُردستان و جبال (لرستان) را به او داد که تا دیرزمانی در خاندانش به ارث ماند. او کرج را بنیان نهاد و مرکز حکومت و اقامت قرارداد و طی شصت سال از همانجا برای ولایات جبل جانشین تعیین می کرد. پس از ابی دلف، پسرش عبدالعزیز به کرج رفت و از ۲۲۵ تا ۲۳۵ هجری قمری بر نواحی جبل حکومت کرد. خلیفه در ۲۳۵ حکومت جبال را به موسی بن بغا سپرد. آن دو جنگیدند و ابودلف شکست خورد و مردم کرج قتل عام شدند. بعد از ویرانی کرج، نواحی جبل به دست خاندان عجلی افتاد و تا مدت‌ها پابرجا ماند. پس از احمد بن عبدالعزیز نیز برادرش عمر حاکم جبل شد. در سال ۲۸۱ هجری قمری خلیفه عباسی معتضد از بغداد به طرف جبل حرکت کرد. حکومت عمر تنها چند ماه دوام آورد زیرا در سال ۲۸۲ خود خلیفه به جبل رفت و عمر که ثروت زیادی دست و پا کرده بود، گریخت. سپس مرداوینج از قزوین بسوی جبل پیشروی کرد و با قتل عام ۶۰ هزار نفر در همدان و دینور بر بلاد جبل مستولی شد و هفت سال حکومت کرد که مرکزش اصفهان بود. او خواست بنی عباس را براندازد، بغداد را تصرف کند و تیسفون و ایوان مداین را به شیوه ساسانی احیانماید. او تاجی شبیه تاج انوشیروان ساسانی بر سر نهاد. تا اینکه بر اثر ستم زیاد و تحقیر زیردستانش از سوی غلامان ترک در سال ۳۲۳ هجری در داخل حمام به قتل رسید. پس از او آل بویه به سلطنت رسیدند. «ابوالحسن علی بن بویه دیلمی» از سرداران **مرداوینج** بود که از جانب او حکومت کرج و جبل را بدست آورده بود. فخرالدوله هم پس از پدرش در سال ۳۶۲ حکومت جبال، همدان و مناطقی دیگر را بدست آورد، سپس طی جنگ‌های قدرت طلبانه، حکومت جبال به مؤیدالدوله رسید و با درگذشت او نیز در سال ۳۷۳ هجری قمری، فخرالدوله باردیگر به قدرت رسید و در ۳۸۷ هجری درگذشت. در قرن چهارم و پنجم **بلادالور** و به طبع بختیاری، تحت تسلط سلاطین آل زیار و آل بویه بود. می گویند که عین الدوله از سلاطین آل بویه ۳۳۸-۳۷۲ ه.ش تشکیلات محلی طوایف ساکن بلاد لر را دوباره متحدالشکل ساخت و تقسیمات جدیدی را در اکثر نواحی و مراتع ایجاد کرد. گویا فرمانروایی این سرزمین را در این عهد یکی

از سرداران به نام «**گرد شیر باریک**» عهده‌دار بود و از اینرو این منطقه چندی به نام او معروف شد. همچنین منابع آورده‌اند که منطقه گلگیر و خرابه‌های آن شهر در شمال بختیاری از بناهای گورگیر دیلمی است که مدتی در آن حدود فرمانروایی داشته است.

در تاریخ مکتوب ایران به گرد بودن آل بویه دیلمی (کردی بوهی یا بویه‌یی) اعتراف نمی‌شود. نقش این خاندان از قرون شش و هفت میلادی افزایش یافت و در وضعیت ایالت جبال مؤثر واقع شد. آنها در کوهستان‌های البرز و مناطق پیرامون دریای خزر تا بین‌النهرین و کردستان را تحت حاکمیت داشتند. طی تحقیقات عمیق اثبات می‌شود که آنها قبل از برآمدن اسلام، از مناطق شمالی رود دجله بسوی البرز رفته‌اند و در کتاب مقدس زرتشتی نیز در خصوص جایگاه بویه‌یی‌ها که بعدها دیلمی شدند، بحث شده و سرچشمه‌های دجله را محل اصلی اسکان آنها نام می‌برد نه کوهستان البرز. مجموعه آرشو کنست مسیحی که مربوط به عهد مسیحیت در اریلا (اریل) است، شمال سنجار (شنگال) را سرزمین دیلمی‌ها عنوان کرده و آن را «**بیت دیلمایه**» نامیده. خاندان بویه‌یی که از سال ۹۳۲ تا ۱۰۶۲ میلادی حکمفرمایی کردند، از آناتولی تا شرق هند را تحت حاکمیت در آوردند. آنها در زمان حاکمیت «پناخسرو» ملقب به «عدودالدوله» (۹۴۹-۹۸۳ میلادی) توانستند خلیفه عباسی را به اطاعت خویش در آورند. لذا بجای اعراب و فارس‌ها قدرت و حاکمیت دولت اسلامی را بدست گرفتند که قریب یک سده پایدار ماند. «**ابوفدا**»، مورخ کرد در «**التواریخ القادمه**» کردها و دیلمیان را یک ملت واحد برشمرده. برای مثال برخی اسامی بزرگان دیلمی را نام برده که «شرف‌الدوله شیرزیل (۹۸۳)» که به معنی «شیردل» است یکی از آنهاست. احتمالاً به همین دلیل بوده که کردهای درسیم، بینگول و کرمانج‌ها مشهور به «**دملی**» هستند و لهجه آنها نیز نزدیک به زبان و لهجه گروه‌هایی است که هم‌اکنون در کوهستان البرز ساکن هستند و بازمانده دیلمی‌ها هستند. همه آنها نیز پیرو آئین علوی و یارسانی هستند که آئین دیلمی‌ها بوده. زیرا دیلمی‌ها پیرو آئین ایزدی بودند و آنها نیز پیرو شیعه علوی.

«**حمزه اصفهانی**»^۱ نیز در کتاب «**سنی ملوک الارض و الانبیاء**» می‌نویسد «**پارسیان، دیلمیان را کردهای طبرستان می‌دانستند**». در زمان فرمانروایی دیلمی‌ها، جز مرداوید پادشاه زیاری و ماکانی پادشاه کاکویه‌یی که در صدد ریشه‌کن کردن اسلام بودند، دیلمی‌ها در امور دینی دخالت نکردند و به خلیفه سنی کاری نداشتند. بالاخره سلجوقی‌ها به حاکمیت دیلمی‌ها (بویه‌یی‌ها) پایان دادند و نقش ترک‌ها پس از آنها در درون دستگاه خلافت عباسی افزایش یافت.

۱. ابوعبدالله حمزه بن حسن اصفهانی، ادیب، لغوی و مورخ ایرانی بود که احتمالاً در سال ۲۸۰ ه.ق در اصفهان متولد شده. متوخ آلمانی شماره تألیفات وی را دوازده جلد عنوان کرده که بجز کتاب‌ها «التنبیه علی حدود التصحیف»، مجموعه امثال یا «کتاب الامثال علی افعال»، «شرح اخبار ابی‌نواس»، «سنی ملوک الارض و الانبیا» باقی‌نمانده‌اند.

از میان قبایل دیلمی، قبایلی چون باوندی‌های مناطق پائین دست دریای خزر (۶۶۵-۱۳۴۹م)، زیاری‌های طبرستان و گرگان (۹۲۷-۱۰۹۰م)، گرگری‌های آذربایجان و شمال ایران (۹۱۶-۱۰۹۰) به مسافری و نیز سالاری مشهور بوده‌اند. شوانکاره‌ها (شبانکاره‌ها) و کاکه‌ویهی‌های ساکن مناطق مرکزی جنوب ایران (۱۰۰۸-۱۱۱۹م) از سلاله خاندان دیلمی‌ها بوده‌اند که در حاکمیت‌ها نقش بارز داشته‌اند.

پس از دیلمیان، حکومت‌های گُردی زیادی بر سر کار آمدند از جمله: عیشانی (۹۱۲م) در شهرزور؛ هزبانی (آدیابین) از هولیر تا آذربایجان حاکمیت داشتند و در دوران اشکانی نقش مهم ایفا کرده بودند؛ شدادی (۹۵۱م) در مناطق اورمیه و شمال آن؛ روادی (۹۵۴م) که صلاح‌الدین ایوبی از آن خاندان است؛ عنازی (شازنجانی) در سال ۹۵۹ میلادی در شهرزور و کرماشان و خانقین حکمفرما بودند؛ حسن‌وای (۹۵۹م) در شهرزور؛ دوستکی (۹۳۱م) در شهر «آمد (دیاربکر)»؛ مروانی (۹۹۰م) در دیاربکر؛ شوانکاره (شبانکاره) ۱۰۳۵م که این دولت در جنوب کوهستان زاگرس توسط امیر فضلویه بن علی بن حسن ایوبیه تأسیس شد. شوانکاره مشتمل بر ۵ طایفه بزرگ جسور و توانا بوده.

هویت حقیقی ساسانی

یک امر مسلم در دوران سلطه هخامنشیان و ساسانیان این است که همیشه لرستان جزو سرزمین مادی محسوب گشته و مناطق لر نشین تا بخشی از همدان را دربر گرفته که همدان پایتخت مادها بود. در اصل، لر و سایر کُردها با یک منشأ واحد در مناطق ایلام، لرستان و کرماشان (هرسین، صحنه و کنگاور) و همدان (**بهار**^۱، اسدآباد و ملایر) به هم پیوند خورده‌اند. در زمان حمله اسکندر به هخامنشی و شوش، این آریو برزن، سردار بزرگ بود که مقاومت کرد. او به «سردار مادی» مشهور است که لرتبار بوده. اما هویت ساسانیان امروزه زیر سؤال رفته است و برخلاف منابع فارسی، به احتمال زیاد کُرْد (لر) بوده‌اند. منتسب دانستن نام ساسانی به ساسان که گویا جد «بابک» پدر اردشیر بنیانگذار ساسانی، همانند منتسب دانستن هخامنشی به جد او بیش از پیش پیش گنگ، مبهم و محل تردید می‌باشد که باید مورد تحقیق دقیق و منصفانه قرار گیرد ولی شاهنامه فردوسی صراحتاً گفته که ساسان، نیای اردشیر یک کُرْد بوده.

روایتی دیگر در خصوص ساسانی متفاوت جلوه می‌کند. بنابراین روایت، در اواخر عهد اشکانی، در مناطقی از کرماشان، ایلام و شوش نوعی از حکومت خودمختاری و نیمه‌مستقل تحت پیشوایی افرادی به نام «**سان**» جریان داشته. سان یک نهاد بسیار کهن زرتشتی است که ۱. **بهار**، شهری بزرگ و آباد در شمال همدان کنونی بوده است که پس از حمله مغول از اهمیت آن کاسته شد. از قرن هشتم به بعد شهر چمچمال در دامنه کوه بیستون کرماشان بجای بهار مفرامی کردستان گردید.

منشأ آن به مغها و آن نیز به میترائیسم برمی گردد. اساسا در وجود سان، رهبریت سیاسی و دینی بصورت مختلط پیشبرد می یافته. سانها دارای سان اعظم یعنی «سان سانان» یا «ساسان» بوده اند که برخی از آنها در شهر شوش در زیگوراتها و آتشکدهها سکونت داشته اند. آنها با موبدان رسمی دربار ارتباط داشته اند. سانها مورد توجه موبدان که نهادی رسمی درباری بود، قرار گرفتند که بابک یکی از آنها بوده. اردشیر با ادامه دادن راه پدر، از قدرت دینی برای رسیدن به اهداف سیاسی و قدرت طلبانه استفاده نمود. **موبدان** در قوم پارس هویتی متفاوت با **مغها** (سانها) از حیث عنوان گذاری دست و پا کردند. ساسانیها لقب «خسرو (کسری)» را برای خویش برگزیدند خسرویت ایرانی هیچگاه محدود به ملت فارس و یا طبقات فرادست آن نیست، زیرا بیشتر، طبقات حاکم ملل غیرفارس آن را ترویج داده اند منتها با تسلط «زبان فارسی و جغرافیای ایران». پایه خسروان ساسانی، ایجاد دین رسمی و درباری با تکیه بر ایدئولوژی خارج از زیگوراتها و انتقال آن به دربار است. گردآوری اوستا به زبان پهلوی در راستای همان اهداف حاکمیتی صورت گرفت. اوستا معتقدات درباری آمیخته با دین رسمی است که در برابر «گانا» تا «گوته» (به کردی سخن) جلوه گر می شود. واژه گاتا امروزه نزد یارسانها که کرماشان و لرستان را در بر می گیرد، «کلام» نامیده می شود و نزد ایزدیان «قول» است که مترادف می باشند. اوستا به زبان پهلوی نوشته شده که اساسا از حیث ترمینولوژی، واژه «پهلوی» شکل تحول یافته «پهله ای» است که اعراب به دلیل اینکه حروف «گ، چ، پ، ژ» ندارند، آن را به فهلوی، فیلوی و فیلی تغییر داده اند. گویش فیلی نیز امروزه در کرماشان، لرستان، خانقین، بغداد و بخشی از خوزستان رواج دارد که لهجه ای قوی از زبان کردی است و کردی «پاله ای» نام دارد. «پاله» نیز شهری در ایلام امروز است که به گویش «پاله ای» تکلم می کنند و گویشوران «بدره ای و مهکی یا همان مادکی» در آن ساکن می باشند. آنقدر هویت کردی آن شفاف است که چون حلقه پیونددهنده با گویش لری است، نمی توان آن را از هر دو جدا ساخت. پهلوی هیچگاه پارسی نبوده بلکه «هورامی، لری، کلهری و زازاکی (دملی)» است که سانها از هر سه گویش کردی استفاده نموده اند. زبان مکتوب کلام یارسانها و سانهای آنها که تا زمان رضاخان به موجودیت نهادی خود در اجتماع ادامه می دادند، زبان غالب هورامی بود که به دلیل اختلاط چند لهجه آن را «گورانی» می گفتند. روابط تنگاتنگ و هزاران ساله دینی و ملیتی سانهای ایلام، لرستان، کرماشان و سایر مناطق، این اختلاط لهجه قوی را به وجود آورده بود تا اینکه گویش سورانی (کرمانجی میانی) در کنار آن رشد کرد. پارسی میانه، در قلمرو گستره ساسانیان یک زبان اقلیتی محسوب می شد و عمدتا در ایالت پارس و خارج از سرزمین ماد مورد تکلم قرار می گرفت. شاهان ساسانی ابتدا از زبان پهلوی استفاده کردند، سپس فارسی میانه را کم کم بکاربردند که

بیشتر از جانب **کرتیور** بود. زبان پهلوی می‌تواند به زبان پارتی‌ها و مادی‌ها نزدیک باشد که نام خود را از فیلولی گرفته و آن، یعنی پهلوانیک. زبان‌های سغدی، خوارزمی، ختنی، تخاری، تاتی، دیلمی و گیلانی معتبر بودند.

با نگاهی به عامل جغرافیا و دموگرافی هزاران ساله ملیت **گرد(لر)** در کنار پارس‌ها بخوبی درمی‌یابیم که اوضاع امروز همان مناطق اثبات‌گر قضیه است و می‌رساند که موبدان پارس که عنوانی جایگزین مغ‌ها است، روابط دینی تنگاتنگ با سان‌ها و مغ‌های مادی داشته‌اند. بنابراین، ساختار جغرافیایی و دموگرافیک مادی و زاگرسی **گردستان** با احتساب لرستان تا زمان پیمان قصرشیرین تداوم داشته و کلیت ماد با برآمدن هخامنشی و سلسله‌های شاهنشاهی دیگر ترکیب اصلی خود را از دست نداده‌بود. فلذا آخرین ضربه پس از پیمان قصرشیرین که لرستان را از **گردستان مادی گسست**، قدرت رضاخانی بود. می‌توان گفت که عنوان مادی، عنوانی مشترک برای **گرد(لر)** است و بر عناوین امروزی لرستان و **گردستان اولویت** و برتری تاریخی دارد. چه‌بسا ماد منسجم‌ترین هویت تاریخی است که در فلات زاگرس پایه ادوار بعدی می‌باشد.

ادعای خود که ساسانی در استخر و پارس ظهور کرده‌اند، درحالی که در تیسفون در نزدیکی بغداد که سرزمین فیلی‌ها هم بوده، تاجگذاری صورت می‌گیرد و بغداد، ایلام، کرمانشاه و هورامان کانون اصلی آن سلسله طی چهار سده می‌گردند نه پارس. پارس در سایه قرار می‌گیرد. امروزه در تحقیقات علمی و آکادمیک، محققان و مورخین ناچارند برای درک زبان پهلوی به لهجه **هورامی و زازاکی**^۱ پناه ببرند. افرادی معدود که این کار را می‌کنند نتایج را با مصادره به مطلوب به زبان فارسی قالب می‌کنند. ساسانی بر ریشه‌های مادی برآمد نه هخامنشی. همانطور که تاریخ صیوریت یافت و صددرصد روشن است که پادشاهی کورش تداوم سنت و ساختار مادی و عیلامی بوده (بویره مادی)، برآمدن ساسانی هم از درون خاکستر مادی بود ولی در هخامنشی داریوش هویت مادی را کنارزد و هویت پارسی را چیره‌ساخت و در ساسانی هم شاپور هویت پارسی را به دستگاه سیاست و دین حاکم، بخشید. ساسانیان اکثر جنگ‌های خود را در قسمت‌های مادی و آناتولی **گردستان** به انجام رساندند. اگرچه آنها علیه رومیان می‌جنگیدند، اما **گردها** را بخاطر پابندی به اعتقادات میترای که اجتماعی بود نه سیاسی و جا را بر دین رسمی دربار تنگ می‌کرد، قتل عام می‌کردند. نمونه بارز آن، قتل عام‌های منطقه «مردین (ماردین) (مهر و مار در ریشه واژه نهفته‌است)» می‌باشد. آنها سنت استوار میترای را ادامه می‌دادند و ساسانی آن را چندان آور دانستند. تازه، در آن دوران خود امپراتوری روم که مردین، نصیبین، ارزروم و ارمنستان را تحت تصرف داشت، هر دو آئین میترای و مانی‌گری را کاملاً پذیرفته‌بود.

۱. نام دیگر **زازاکی**، دملکی است که به احتمال زیاد مشتق از «دیلمی» بوده و آئین آنها نیز علوی است که اثبات‌گر آن می‌باشد.

خاستگاه میترایی زاگرس بود، ولی تا انگلستان گسترش یافت. ساسانی برای مقابله با رومیان و غلبه بر آنها خود را ناچار به ایجاد تفاوت‌های دینی دیدند. موبدان از این حیث جنبه دنیوی و سیاسی دین را با کمک زنداوستا بر جنبه اخروی آن مسیطر ساختند و از آن بعنوان ابزار قوی توطئه‌گری بهره‌بردند. همه این اقدامات که ایجاد تفاوت پارس‌ها با مادی‌ها را امری ناچاری در راستای کسب قدرت ساخته بود، تماما به ضرر اقوام ساکن ماد-زاگرس و حتی اجتماعات مدنی پارس رقم خورد. به همین دلیل است که دقیقا به مجرد ظهور ساسانی، تمدن لری الیمائی در ۲۲۴ میلادی زوال می‌یابد. اگرچه الیمائی به راحتی ادوار سلوکی و اشکانی را از سر گذرانده بود. ساسانی برای حکومت‌های محلی گرد(لر) که خارج از مقوله **ایران شهری**^۱ می‌زیستند، به مثابه سم مهلک بود. فی‌الواقع ستم ملی امروز علیه لرستان، ریشه در زوال تمدن و فرهنگ الیمائی دارد که فازهای بعدی آن تا زمان رضاخان ادامه یافت و جمهوری ولایی صورت محض آسمیلاسیون فرهنگی به آن بخشیده‌است.

آری! امروزه افراد دست‌چین‌شده و دستگاه قدرت با بهره‌گیری قدرت‌مداران تاریخی از گنجینه قوی لهجه‌های **لری و هورامی** در تقلائی راست‌نمودن قامت خمیده و مریض اسکلت تاریخی پارسی هستند و با ایجاد سلطه آکادمیک بر آن، اجازه نمی‌دهند کسی صدای آن را هم در بیاورد. تا وقتی که ساسانی از هویت مادی به نفع پارسی مصادره‌نشده، نوادگانی چون «سلسله گاوبارگان»، «پادوسپانیان»، «شروان‌شاهان»، «نبومنجم»، «خانواده کامکاریان» و «آل میکال» شهرت و قدرت نیافتند که از قرن هفتم تا یازدهم میلادی سرب‌برآوردند. موبدان همیشه در دربار حضور داشته‌اند و همواره مسموع‌القول بوده‌اند.

واژه و مفهوم **زُند** و مشتق آن «زندیق» حائز اهمیت تاریخی برای تنویر برخی مسائل دوره شاپور اول تا بهرام دوم و ظهور مانی است. این واژه به معنی **«تفسیر و تجدیدنظر کردن»** می‌باشد. واژه **«زنتی»** نیز در خود اوستا به معنی شرح و تفسیر است و بسیار بکاررفته. زنتی از مصدر **«زن»** که معنی آن **«دانستن و شناخت»** است مشتق شده. ریشه کلمه آزاد نیز از **آزاتان** (در دستگاه ساسانی «شورای عامه» را «آزاتان» می‌نامیدند و شورای بزرگ را **وَزُرگان** که پس از شاه قرار می‌گرفتند)، **«آزای»** گردی و آزنتی به معنای دانایی است. امروز در زبان **گردی** خطاب به انسان زیرک و دانا **«آزا(نازا)»** گفته می‌شود. چه‌بسا ترکیب **«آ»** با کلمات پیشوند همچنان امروزه در زبان‌های گردی خاصه کلهری، لکی و بختیاری پرکاربرد است همانند **«آخسرو»**. مانی وقتی در زمان شاپور ظهور کرد به تفسیر و تجدیدنظر در اوستا و زرتشتی و سایر ادیان پرداخت لذا پیروان او را **زند** می‌گفته‌اند. بار معنایی کفر بعدها در دوران اسلام

۱. به مفهوم پرستش تمدن شهری و سلطه ایرانی.

اتفاقا با استفاده از همان کلمه زندقیه که عربی نیست، افزوده شد. مورخ ارمنی، «ازنیک»^۱ که از معاصرین ساسانی است، از زندیک‌ها سخن گفته. او کتاب خود را در میان سال‌های ۴۴۵ تا ۴۴۸ میلادی تألیف کرده. بنابراین ریشه واژه‌های «زن، زندیق و آزاد» از واژه کُردی «آزا و آزنتی(آزایی)» آمده.

رנסانس مانی ریشه در مفاهیم «دانایی و آزادی» دارد که در پی توطئه موبدان، کرتیر، «ملحد و دهری» شناخته شده و کشته شد. وقتی کرتیر توطئه کرد، پیروان تمامی ادیان «مانوی»، یهودی، بودایی و مسیحی» مورد اذیت و آزار قرار گرفتند که گواه بر مساعی مستمر دستگاه دینی برای ادامه تسلط خود بر مردم و جوامع و چیره ساختن هویت پارسی از هر لحاظ بر اقوام و ادیان بیگانه است. در سایه تلاش‌های کرتیر و نفوذ موبدان و اشرافیان وابسته آن در اداره دولت، هویت مادی از ساسانی زدوده و هویت پارسی خسروانی بر آن حاکم گردانده شد. آنها در «**خودای نامگ**»^۲ (خدای نامه) دخالت کردند و هر پادشاهی که با قدرت فزاینده موبدان مخالفت می‌کرد مورد غضب آنها قرار می‌گرفت. نمونه بارز آن «نرسه (۲۹۳م)» بود که تعقیب و آزار مانویان و مسیحیان را متوقف ساخته بود و کرتیر با هدف برآوردن او از تخت و براندازی، علیه او توطئه کرد. این در حالی بود که «ورزگ فرمادار» مقامی بالاتر از موبد موبدان بود. (هر کلمه و اسمی که با حرف «و» شروع شود، کُردی(لری) است). کرتیر ضد زن بود و زرتشتی را که دوستدار زن بود به دین زن‌ستیز مبدل کرد. در زنداوستا آمده که زن‌ها باید فقط فرمانبرداری کنند. در بندهشتن آمده که: «اهورامزدا نتوانسته موجود دیگری را غیر از زنان برای بچه آوردن بیافریند، اگر نه آنان را خلق نمی‌کرد». کرتیر از اینکه شیوه ازدواج با محارم و خویشاوند (خویدوده) را رایج ساخته، مباحات ورزیده که در **دینکرد** سوم (فصل هشتاد) سه نوع از این ازدواج آورده شده، «بین پدر و دختر، مادر و پسر و در نهایت بین برادر و خواهر». البته این شیوه، از عیلامیان قدیم آخذ شده و محدود به خاندان‌های شاه و نجبا بوده.

۱. یزنیك كوغبانسی یا یزنیك كلبی پدر کلیسای ارمنی و نویسنده مسیحی ارمنستان در سده پنجم میلادی بود. او را یکی از برجسته‌ترین متفکران سده پنجم می‌دانند. یزنیك در منطقه کلب/کعب از استان چاتاک آارات متولد شد و دلیل لقبش نیز همین است. نام ازنیك در زبان ارمنی یزنیك بوده اما در نوشته‌های عربی به صورت ازنیق و در فارسی به ازنیك مبدل شده است. او کتابی را در خلال سال‌های ۴۴۱ تا ۴۴۹ میلادی به نام «به‌خدا» نوشت که نخستین بار در قرن هجدهم در شهر ازمیر ترکیه منتشر شد. از دیگر آثار او می‌توان به ضدفرقه‌ها یا تکذیب فرقه‌ها اشاره کرد. وی جنبه‌هایی از مذهب زروانی زمان ساسانیان را برایمان آشکار می‌کند. متن کتاب وی توسط ال ماریس به سال ۱۹۵۹ ویرایش شد و به چاپ رسید.

۲. **خودای نامگ** خدای نامه، به معنی «کتاب شاهان» مهم‌ترین اثر تاریخی دوره ساسانی است که در آن نام پادشاهان سلسله‌ها و وقایع دوران‌های مختلف راه آمیخته با افسانه، ضبط کرده بودند. اصل خدای نامه به زبان پهلوی در دست نیست.

بخش ۵

گُردهای پارس و کرمان

بخش قابل توجهی از گُردها از دیرباز و پیش از اسلام در شیراز و کرمان ساکن بوده‌اند. بنابراین ایجاد شک و تردید در هویت گُردها در لرستان، از سوی ملی‌گرایان ایرانی راه به‌جایی نمی‌برد. شاید امروز به آسمیلاسیون زورمدارانه و فاشیستی دست‌می‌زنند، اما با حقایق تاریخ چکار خواهند کرد؟! «رستم زال یا زاوُل» از میان گُردهای شهرزور تا سیستان (بازرنگان/برزنجی) برخاسته که فردوسی او را «رستم گُردی» نامیده و بدلیسی ۴۰۰ سال پیش به آن اشاره‌نموده. حاکم سرزمین عجم «هرمز بن انوشیروان سپه‌سالار» نامدار، «بهرام چوبین» و «کرکین میلاد» شجاع همه گُرد بوده‌اند و به قول بدلیسی، سلف آنها بیش از چهار هزار سال است و در سرزمین «لار» حکومتداری کرده‌اند. «فرهاد کوه‌کن» در زمان خسرو ساسانی نیز یکی از هویت‌های گُردی کلهر است. حجم زیادی سند تاریخی وجود دارد که اثبات می‌کنند ساسانیان سلسله‌ای گُردزبان بوده‌اند و از شیراز برخاسته‌اند. «سعید نفیسی» از نویسندگان معاصر فارس به این امر اذعان کرده. ساسانیان زبان فیلوی یا پهلوی داشته‌اند که در بردارنده لهجه‌های گُردی «لری خرم‌آبادی و بختیاری، فیلی و گورانی (هورامی و...)» است. گُردها تنها در زاگرس و گُردستان امروزی (هر چهاربخش) نزیسته‌اند بلکه در قدیم بویژه در دوران مادها، اصفهان، آباد و ری امروزی را نیز در دست داشته و تا شیراز و کرمان پراکنده شده‌بودند. طوایف زیادی در اطراف دریاچه «فیروز» در کرمان و خودِ کرمان تا حوالی بوشهر گُرد بوده‌اند که پس از هزاران سال، امروز، هنوز هم طوایف زیادی از آنها باقی‌مانده‌اند. ممسنی، بویراحمند و کهگیلویه و خاصتا **شبانکاره** (که اصطلاحی کاملاً گُردی است)، بازماندگان گُردهای دوران ماد، هخامنشی و ساسانی در نواحی مرکزی ایران هستند. «سعید نفیسی» تأکید می‌کند که بی‌هیچ شکی لااقل مادر «اردشیر بابکان» دختر یکی از پیشوایان قبایل گُرد ناحیه نیریز بوده‌است. اردشیر از میان گُرد(لر) شیراز، کرمان و لر بزرگ برخاست و اولین اقدام او، ضمیمه کردن پادشاهی الیمائی به قلمرو خود بود که لر بودند. نفیسی دلیلی دیگر را برای حضور گُردها در شیراز و کرمان عنوان کرده. او می‌گوید: «باز دلیل دیگری هست که گُرد اصلاً در زبان‌های ایرانی به معنی بیابانگرد است». در این مورد دو نکته باید گفت: نخست اینکه اگر الواح سومر، آکاد، بابل و آشور را بررسی کنیم، اثبات می‌شود که ریشه واژه «گُرد» از سوی آن تمدن‌ها بکار برده شده‌است. پس کلمه گُرد معنی

بیابانگرد نمی‌دهد. زیرا معنی «**اهل کوهستان مرتفع**» می‌دهد و مرتبط با آن، کوهستان آنها عنوان قدیمی‌ترین خلق جهان، همیشه زاگرس بوده و زاگرس نیز بیابان نیست. تازه زاگرس از منطقه وان در کردستان شمالی (در ترکیه) آغاز و تا کرمان امتداد می‌یابد. چطور نفیسی متوجه این نواقص اولیه خود نشده‌است. آن قبایل اصیل‌گرد که همیشه کوچنده بودند و ستم تمدنی را نمی‌پذیرفتند در واقع «کرمانج» نامیده می‌شدند نه گرد و آنها به مزدور تمدن‌های ایرانی مبدل‌نشده‌اند. بنابراین ساسانیان از شیراز و لرستان برخاسته و کرماشان را مرکز فرهنگ قراردادند که در آن زمان لهجه فیلوی جزو زبان گورانی محسوب می‌شد و لاقول ریشه آن بوده که گورانی در لرستان هم کاملاً اشاعه یافته‌بود. بعدها با فروپاشی ساسانی و برآمدن اسلام، حکومت‌های محلی شوانکاره و شولی در لر بزرگ و شیراز به موجودیت هویت‌گردی ادامه دادند که در بخش لر بزرگ این تألیف به روایت آن می‌پردازیم. جغرافی‌دانان و مورخان چندان تفاوتی بین شول‌ها و گردهای لرستان ننهاده‌اند و این اثبات می‌کند که از یک تبار و هم‌زبان هستند. چرا که **شول‌ها** از جنوب با گردهای پارس که آنها را «**رموم**» می‌خواندند نیز همسایه بوده‌اند و به عادت اکراد در چادره‌های **مویین** (سیاه‌چادر = رش‌مال) می‌زیسته‌اند. شبانکاره، ساسانی را منشأ خود اعلام کرده‌اند. پس از آنها سلسله خسویه‌گردی آمد و هویت زاگرسی را تداوم بخشید و قلمرو آنها از بوشهر تا همدان وسعت یافت. بنا به گفته «حمدالله مستوفی» آن زمان، شهر بهار در همدان امروزی مرکز شهرهای گردی بوده که میراثی بازمانده از زمان مادها و هگمتانه بود. بهار در حد فاصل همدان، کرماشان و سندج قرار داشت و نیمی از همدان هنوز هم لرنشین است. شرف‌خان **بدلیسی** در شرفنامه که دو سده پس از خسویه و در زمان صفویه آن را تألیف نمود، کردستان تحت سلطه صفویه را تا هرمز عنوان کرده‌است که جای بسی تأمل می‌باشد. حتی «**جودت پاشا**»، مورخ مشهور عثمانی (۱۲۳۸ - ۱۳۱۳ ه.ق) در جلد اول کتابش تحت عنوان «تاریخ» نوشته:

«**لور بختیاری، گوران و لک** همه از یک قومند و اصلشان از قومی است ایرانی که از سرزمین تنگه هرمز تا مرعش و ملاطیه پراکنده‌اند و عشایر **زند** هم از همین‌ها هستند.»

مرعش و ملاطیه دو شهر و منطقه در شمال کردستان امروزی واقع در کشور ترکیه هستند. در ادامه مبحث باید افزود که بعدها، در قرن هفتم هجری قمری خاندان **اردلان** خود را از نسب «اردشیر بابکان» دانستند. نخستین حاکم قبیله اردلان، «احمد» پسر «مروان» حاکم مروانیان گرد در شهر دیاربکر بود. آنها عمدتاً در آغاز، مناطق هورامی‌نشین را در دست داشتند. لهجه هورامی نیز در کنار زازاکی که کهن‌ترین لهجه‌های خاورمیانه و کردستان هستند، منشأشان لهجه

پهلوی (فیلوی گورانی یا پالهی) است. خاستگاه نخست اردلانی‌ها «شهرزول» (شهرزور) بود که بیشتر در ید قدرت خاندان حسنویه کُردی قبضه بود و حسنویه حاکم لرستان نیز بودند.

کاتاهای مادی

گات‌ها کهن‌ترین و اصیل‌ترین کتاب مقدس زرتشتی است. «گات»، یعنی «گفته و سرود» که اساساً واژه‌ای کُردی است نه فارسی. در کُردی معاصر در همه لهجه‌ها از دو واژه «گوتن» و «وتن» با مصدر «گوت» و «وت» استفاده می‌شود که به معنای «گفتن» است. در زبان پهلوی (فیلوی)، «گات» نیز تلفظ شده. «گات» فیلوی در زبان سنسکریت بصورت گیت (git) درآمده و در عربی چون حرف «گک» به «ج» مبدل می‌شود، بصورت «جیت» تغییر یافته که ریشه کلمه «تجوید» (به معنی خواندن قرآن) از جیت و آن نیز از گات کُردی است. بنابراین این واژه کُردی است نه سنسکریتی، فارسی و عربی. سرود و شعر قدیمی‌تر از نثر است. به همین دلیل گات‌ها آفقدر از اوستا کهن‌تر و اصیل‌تر است که به زبان شعر و سرود است و پنج بخش و هفده سرود می‌باشد. بخش‌های دیگر اوستا امروزه محل تردید است ولی گات‌ها سندیت تاریخی دارد و از جعل و تحریف به دور می‌باشد که در واقع تقدس آن از آنجاست که تمام اصول دین و آموزش‌های کیش مزدایی زرتشت در آن گنجانیده شده است. هر سرود را «ها» یا «هات» می‌نامند. این دو واژه در کُردی قدیم و امروز به معنای «الهام شعری» است. «بوم هات» یعنی «الهام آمد». گات‌های پنج‌گانه مشتمل بر: ۱- اهنود (هفت‌هات). ۲- اشتود (چهارهات). ۳- سپنتمد (چهارهات). ۴- وهوخشر (یک‌هات). ۵- وهیشتواشت (یک‌هات) می‌باشند.

کتاب‌های دیگر چون «یسنا، ویسپرد، یشت‌ها، وندیداد و خرده‌اوستا» بعدها نوشته شده‌اند. گات‌ها از نگاه صرف و نحو و زبان و بیان، روش ارائه مطلب، فکر و اندیشه، سبک شعر و ویژگی‌های دیگر با سایر بخش‌های اوستا تفاوت دارد، از این رو همه اوستاشناسان و دانشمندان آن را از خود زرتشت می‌دانند. مورخین می‌گویند زبان گات‌ها به کهنگی زبان «ریگ‌ودا»، کتاب مذهبی هندوان آریایی است (هندوان آری از زاگرس به هند مهاجرت کرده‌اند) و دستکم به قرن هشتم قبل از میلاد می‌رسد. در این قرن، کنفدراسیون ماد ظهور کرد، آئین زرتشتی برآمد و زبان مسلط و یگانه آن نیز کُردی بود که در مبحث زبان دوره ماد آن را تشریح خواهیم نمود. این دوره دوره‌ای است که زبان فارسی و پارس‌ها هنوز نامی نداشتند و سیصد سال بعد از آن سربر آوردند. زبان گات‌ها زبان کُردی قدیم است نه اوستایی. مشخص نیست به چه دلیل امروزه این عنوان را بکار می‌برند و به فارسی قالب می‌کنند! اوستا بعد از گات‌ها نوشته شده‌اند و نام مجموعه کتابهاست نه زبان. گات‌ها از آن جدا می‌باشد. گات‌ها از نظر واژگان و دستوری با اوستای متأخر تفاوت دارد و این را همه اقرار کرده‌اند. برای نخستین بار در سده هجدهم گات‌ها

توسط اروپائیان شناسایی شد. «انکیتل **دوبرون**» فرانسوی با کمک زبان سنسکریت، رمز زبان گاتاها را گشود و ترجمه نمود. در یسنا که به زبان پهلوی است، مشخص است که زبان گاتاها قدیمی تر و منشأ زبان پهلوی است. در یسنا، گاتاها به پهلوی ترجمه شده‌اند که آن موضوع را اثبات می‌کند. این یعنی اینکه گاتاها در زمان مادها سروده شده و یسنا تقریباً هزار سال پس از آن و در اواخر دوره ساسانی، گاتاهای مادی را به پهلوی ساسانی ترجمه کرده‌است و مسلماً هیچکدام «فارسی میانه» نیستند. این عنوان را در قرون معاصر بر آن گذشته‌اند که صحیح نیست. در گاتاها «**دوآلیته** یا دوگانگی» به معنی وجود دو نیروی متضاد به طرز دیالکتیک برای به پیشبردن جهان وجوددارند که زرتشت آن را از فرهنگ مزدایی مادها استخراج نمود و رواج داد که در فرهنگ پارسی هخامنشی اگرچه از حیث دینی باقی‌ماند، اما در حوزه سیاسی و دولت دوگانگی به وحدانیت قدرت سقوط داده شد. زرتشت از مزدا راهنمایی می‌طلبد پس مزدایی بوده که ریشه تمام اعتقادات آریایی از دوران نوسنگی تا اواخر ساسانیان و آئین‌های باقیمانده آن در دوران معاصر می‌باشد.

«**ئی‌یر یوش یانا**» در اوستا نام «**ایران** (ئیران)» است. «ئی‌یر» به معنای آتش است. «یانا» نیز به معنی «خانه» می‌باشد. برای فهم زبان گاتاها و پهلوی باید امروز به لهجه کُردی هورامی و زازاکی توسل جست. در هورامی «ایر» یعنی آتش و هنوز هم واژه «یانه» به معنی «خانه» کاربرد دارد. در سورانی (کرمانجی میانی) هم از اسم خاص «یانه» بعنوان معادل «باشگاه» استفاده می‌شود. آریایی یا آر+یانی نیز از «آرد» یعنی زمین مشتق شده و «صاحبان زمین» معنی می‌دهد که در دوره نوسنگی، فرهنگ آن مبتنی بر زراعت و روستانشینی (خانه‌نشینی) در کوهستان اور یا بلند است. نام ایران و سرزمین آن از ابتدای تشکیل مادها تا به امروز هیچ ارتباطی با ملت فارس بصورت انحصاری ندارد. فارس‌ها فقط از کورش هخامنشی به بعد بود که سراسر سرزمین ایران و حقیقت مادی و معنوی آن را به انحصار در آوردند. بنا به چند دلیل ایران، از آن همه ملت‌های آن است.

- ۱- همچو جغرافیا و فرم امپراتوری واحد و گسترده در فلات زاگرس، اولین بار مادهای کُرد سرزمین ایران را به وجود آوردند، اما نام آن ماد بود نه ایران. ۲- به دلیل اینکه فلات، سرزمین مرتفع و کوهستانی آریایی‌ها از دیرباز بود، عنوان «**ایریوش یانا**» و «**ایرانویج**» در زمان ماد آن سرزمین متحد را بر پایه‌های زرتشتی مستحکم ساخت، «**آرد**» همچو سرزمین و «**آر**» یعنی آتش محسوس و نماد زمینی خورشید، مفهوم بنیادین آن شد. امروز این مفاهیم مادی مورد انحصار شوونیستی قرار می‌گیرد. ایرانیت تا زمان رضاخان هیچگاه به انحصار در نیامده و نام سرزمین یک کشور نبوده. تا اواخر دوران ماد که زبان مادی زبان غالب و مسلط سراسر فلات و آئین زرتشت بود، خلق بنیادین در آن، کُردها بودند. همه اسامی و اصطلاحات معمول، خلق گردیده بود ولی

بعدها پارس‌ها بر سر سفره غنی آن چمباتمه زدند. قرابت دو زبان کُردی و فارسی را نمی‌توان انکار کرد، اما چون ملت فارس امروز در خط ملی‌گرایی سلطه یافته، حق ندارد همه‌چیز را به نام خود قالب کند و تاریخ را تحریف نماید. از زمان هخامنشی تا به امروز کُردها تحت ستم هستند و تاریخ ستم‌دیدگان جهان مکتوب نشده. آتش و زمین از دوره نوسنگی تا مادها در بطن فرهنگ‌های زراعت و روستائینی که آمیخته با اعتقادات آئینی کهن مزدایی است، اگر نبودند، هیچ پیشرفتی رخ نمی‌داد. آتش برای آریایی‌ها به اندازه آب مایه حیات شده. زرتشت نیز دین خود را بر محور کشاورزی و زمین ظهوربخشید.

زبانی به نام اوستایی وجود ندارد به دلیل اینکه کتاب اوستا به زبان پهلوی نوشته شده، آن زبان را اوستایی نامیده‌اند. منشأ آن گویش هورامی کُردی است. بنابراین بسیاری از کلمات پهلوی که امروزه در هورامی همچنان کاربرد دارند ولی با فارسی تفاوت دارند را در ذیل می‌آوریم:

پهلوی	کوردی هورامی (ه) سورانی (س) و کرمانجی (ک)	فارسی
ئه‌زم	ئه‌زه) و (ک)	من
آتر (فاتر)	آگر، آبر (س . ه)	آتش
استه (ئه‌سته)	ئیسک (س)، هه‌ستی (ک)، اوسخا، پیشه (ه)	استخوان
ورازه	وه‌راز (لری و کلهری)، به‌راز (ه)	گراز
وه‌هرکه	وه‌رگ (ه)	گرگ
وه‌فره	به‌فر، وه‌رو، فره‌وه (ه)، وه‌فر (کلهری)	برف
به‌رزه	به‌رز (ه . س)	بلند
برلوا - برلوه‌ت	برو، ئه‌برو (س . ه)	ابرو
پاره (واژه پهلوی)	پاره، پوول (س . ه)	پول
په‌رسیه	په‌رسه (س)	مجلس ختم
ئه‌رشنه	ئه‌ژنه، ته‌شنه (ه)	تشنه
تری	یه‌ری (ه)	سه
زاماتر	زاما، زهما (ه)، زاوا (س)	داماد
ههور	وه‌ر، خور (ه . س)	خورشید
که‌نیکا	کنا، کناچی (ه)، که‌نیشک (س)	دختر
کوفنا	که‌ون، خهو (س)، وه‌رم (ه)	خواب

از قدیم، ساکنان هورامان خود را از نسل «اردشیر درازدست»، ملقب به «بهمن» فرزند «اسفندیار» می‌دانسته‌اند. برخی می‌گویند که گویش هورامی، گویش خاص مادها بوده. «هورامان» یعنی «سرزمین خورشید^۱» از سه قباله کهن یافت‌شده در غاری در هورامان، دو قباله به زبان یونانی و یک قباله به زبان پهلوی است که پروفیسور مینس آن را به زبان کردی نزدیک دانسته‌است. این قبایله دارای واژگانی چون «رشنو، میرابندک، اروقت و میشر اپادی» که نشانه میتراپرستی است و واژگان «آراماست، آردین، آرشتت و دادباگاباگ» از مزدآپرستی خبر می‌دهند. برخی واژگان قبایله‌های هورامان:

- ۱- **کیان** (کفان): کوه‌ها- که ئوفه: در کردی کووان یا کیوان.
- ۲- **آراماسد**: به معنی آرامزد که به جای اهورامزد صحیح‌تر است. هر مزد و هر مز.
- ۳- **آردین** یا آردین: آئین آرامزدی- سرزمین دین آری- آر در هورامی یعنی آتش.
- ۴- **ارسال** یا ارشا: اسم است و متشکل از (ارس یا هرس یا هرش + اک «پسوند نان»). در کردی هورامی هرش به معنای خرس و نیز هرس به معنای اشک است.
- ۵- **آسپوماک**: متشکل از «اسپ + ا + ما + ک» واژه‌ای مرکب است به معنی اسب ماده. «و» در هورامی به جای «کسره» که نسیت را می‌رساند بکاربرده می‌شود. ماک: ماد، ماده- ما: ماده.
- ۶- **تیرک**: به معنای تیر، راست و تیز. در کردی این نام در اسامی مرکب همچو «تیره نان» به معنی وردنه یا «تیره کلاش» به معنی تیرک وسط گیوه که هم اینک بر سر زبان‌ها رایج است.
- ۷- **موزپان**: مرز به معنی سرزمین و زمین چهارگوش. بخش دوم به معنی نگهبان است. در کردی امروز رایج است. (منبع: سوران کردستانی)

در **قبایله سوم**، از خط آرامی استفاده شده که خط کردی نیست و اقتباس شده. ولی زبان، هورامی (کردی) است. بسیاری از واژگان موجود در قبایله سوم تا به امروز کماکان در زبان کردی پر کاربرد هستند. پس چون قبایله به عهد پارت‌ها تعلق دارد بدان معنی نیست که برخی احتمال بدهند که به زبان پارتی نوشته شده. چه بسا زبان پارتی نیز بسیار به کردی نزدیک بوده و با برآورد واژگان زبان‌های امروزی تات، تالش و گیلک بخوبی عیان است. آن قبایله‌ها که مربوط به اجاره تاکستان است، در واقع سند عهد و پیمان هستند و میترائیسم یعنی «پیمان و دوستی». چون دو قبایله نخست به زبان یونانی است، تأثیر فرهنگ هلنیستی و زبان آنها که در دوره اشکانی از سلوکی به ارث مانده، بر سیاست، حاکمیت و خط و زبان پارتی و پارسی تأثیرگذار بوده و مسلط است. در سال ۱۳۷۰ نیز در نزدیکی شهر «موان» در هرمزگان چهار بیت شعر که به زبان هورامی

۱. واژه نیز همان معنا را می‌دهد.

نوشته شده، یافت شد. این اشعار بر روی پوست آهو نوشته شده و موضوع آن، هجوم سپاه اسلام به منطقه هورامان به فرماندهی «ابوعبید انصاری و عبدالله بن عمر» می باشد. در بخش های پیش رو این موضوع را می شکافیم.

الف- کُردهای پارس^۱

کُردهای فارس، کرمان و یزد تاریخ دور و درازی دارند که امروزه تاریخ ملی گرای فاشیستی و شوونیسم ملی فارس به سرزمین شیراز و کرمان بعنوان سرزمین کُردها یاد نمی کنند. آن تاریخ تحریف شده شرق شناسان و ملی گرایان پان ایرانیست جهت احتراز از پرداختن به حقایق تاریخ، از تشریح و تفسیر دوره مادی شیراز- کرمان حذر کرده و مبدأ را از دوره هخامنشی بدست می گیرند. چراکه تنویر حقایق آن مناطق، هم بر تاریخ فارسی مناطق پارس و هم بر آنالیز تاریخ کهن لرستانات تأثیرات دگرگون ساز خواهد داشت. حال آنکه کُردها از دیرباز در منتهی الیه زاگرس ساکن بوده اند و سکونت آنها به ادوار سنگ و نوسنگی می رسد. شاید این قدمت به اندازه «مریوان» و «بین النهرین علیا(مزوپوتامیا)» نباشد، اما پس از آن برآمد. در این بخش، پرداختن به حضور کُردها در فارس و کرمان به این دلیل مهم است چون در تز ما در خصوص تاریخ لرستانات تأثیر بسزا و روشنگر دارد.

۱- دوره ماد

برخی چون سعید نفیسی فقط دوره هخامنشیان را بعنوان مبدأ و سرآغاز بررسی های خود قراردادده و سهوا و با قصور می گویند: «برخی طوایف چادرنشین در فارس ساکن بوده اند» و با ناچیزانگاری از کنار آن می گذرند. همچنین مهاجرت کُرد و فارس از چهار و سه هزار سال قبل به فلات زاگرس و ایران را سرمنشأ تاریخ این دو ملت تلقی می کنند. با مذاقه و تأکید باید گفت کُردها نه در زمان هخامنشیان که قبل از آن در آن مناطق ساکن بوده اند و نه حتی چنان مهاجرتی در تاریخ رخ داده؛ حتی سندی در آن مورد در دست نیست. **کُرد(لر)** همراه با فارس، ارامنه، بلوچ و چند خلق^۲ دیگر از ابتدای تاریخ یعنی پس از مهاجرت از آفریقا و فلسطین به مزوپوتامیا و زاگرس در آن سرزمین حضور داشته اند. اگر تاریخ کُردستان بزرگ را مدنظر قرار دهیم، پروتوکُردها، هوری ها هستند و پس از چند هزار سال کوتی ها از آن منشأ بسوی جنوب زاگرس پراکنش فیزیکی و فرهنگی می یابند که قدیمی ترین شاخه آن، «کاسی(لر) و لولوبی(کلهر)»

۱. منبع: از کتاب دکتر جمشید صداقت کیش تحت عنوان «اکراد پارس و کرمان».

۲. باید توجه داشت که در آن دوران هنوز فرم ملت شکل نگرفته بود.

هستند. اساساً کاسی و لولویی آنقدر در هم آمیزش تاریخی داشته‌اند که گاه نمی‌توان مرزی میان آنها ترسیم نمود. اینها همه از اعقاب «ماننا» و «ماد» هستند. حال چون تاریخ ایران را به‌مثابه کشور و نه سرزمین انحصاری شوونیسیم فارس، بررسی می‌کنیم، مبدأ را ماننا و ماد قرار می‌دهیم، ولی باید اقرار نمود که ماد از همه آنها تشکیل شده.

جنوبی‌ترین منطقه زاگرس با پراکنش در دشت‌ها و در کناره‌های کارون، تمدن را بصورت منحصر ظهوربخشید و آن، دوردست‌ترین منطقه جنوبی در کنار **کاسی‌ها** (گردهای لرستان، شیراز و کرمان که منتهالیه زاگرس هستند) بعدها با سیراب شدن از چشمه‌سار جوشان فرهنگ مزوپوتامیا، برجوشیدند. بنابراین خاص شدند و به یکی از قدیمی‌ترین شاخه فرهنگی گرد مبدل گشتند. گردیت فرهنگی محدود و محصور به چند قوم و جغرافیای کوچک نیست، بلکه نام عمومی اقوام متعدد از هوری تا ماد و گرد(لر) امروزی را دربرمی‌گیرد. کاملاً محرز و مبرهن است که در طلایع تاریخ این سرزمین، همین تمدن‌ها سراسر دشت‌های ایران تا منتهای سرحدات شرقی آن را تغذیه نمودند و رشد دادند. حاشا کردن از این فراز عظیم تاریخی به معنای تحریف بی‌محابا خواهد بود.

در اینجا به یکجا تمامی ادوار کهن را رها کرده و از دوره مادها سرمنشأ تاریخ موجودیت گردهای پارس و کرمان را تفسیر می‌کنیم. مادها از سه‌هزار سال قبل با این نام در تاریخ ظاهر شده‌اند، ولی مظاهر فرهنگی **هوری- کورتی** را با خود به همراه داشتند. این رقم مربوط به تاریخ نوشتاری است، اگر نه ریشه گرد به ادوار سنگ و نوسنگی می‌رسد. ماننا و ماد حداقل ۵۰۰ سال زودتر از پارس‌ها تمدن خاص خود را برآورده‌اند. در این دوره تاریخی جز از سال ۶۷۵ ق.م نامی از فارس‌ها در میان نیست و منطقه‌ای که در کتیبه‌ها و الواح و سالنامه‌های سومر- آشور از آن به نام «**پرسوما**» بحث شده، منظور شیراز و پارسه نه که منطقه‌ای در نزدیکی دیاله کردستان در عراق امروزی است و گرد بوده‌اند. بنابراین پارس‌ها را گردهای مادی- کورتی نامگذاری کرده‌اند. واژه «پارس» از ریشه گردی «**پراسو**» به معنی «**کناری‌ها**» مشتق شده. آن زمان، پارس‌ها که قبایلی کوچنده و شبانی بوده‌اند، زیر سایه مادها روزگار گذرانده‌اند.

سرزمین مادها سراسر شرق یعنی خراسانات، شیراز- کرمان و تا خلیج را دربر گرفته بود. در دوران ماننایی و مادی مسلماً فرهنگ حاکم از حیث سیاست، اقتصاد، نظامی‌گری، صنایع، زراعت و زبان، بلامنازع فرهنگ مادی بود. تاریخ‌شناسان ملی‌گرای ایران آیا از خود نمی‌پرسند که شبیه امروز که فارس‌ها حاکم در سراسر ایران هستند، آن دوران نیز مادها حاکم بی‌رقیب بوده‌اند؟! آیا نمی‌پرسند کدام زبان بر حوزه فرهنگی احاطه داشته، اشاعه یافته و سایر زبان اقوام را تحت تأثیر قرار داده؟! آیا زرتشت هم‌زمان با مبارزه تاریخی و مشهور مادها ظهور نکرد؟ پس

زبان مسیطر میتراپی و زرتشتی کدام بوده؟! آیا با وجود چنین اوضاعی حتی نباید تخمین زد که قبایل کوچنده و شبانی پارس که زیر سایه مادها می‌زیند از زبان، فرهنگ، سیاست، اقتصاد و درکل، نظام اجتماعی ماد متأثر گشته باشند؟! چرا دوره مادی را از این جنبه‌ها بصورت علمی تفسیر نمی‌کنند؟ وقتی مادها از نظر فرهنگی از شرق تا هند از غرب تا روم و مصر حوزه نفوذ دارند، مسلماً دیگر دسترسی به شیراز و کرمان که بخشی از قلمرو مادها است، بسیار بسیار سهل می‌باشد. چه‌بسا زبان بلوچ بنا به تحقیقات انجام‌شده، بیشتر به کُردی نزدیک است تا فارسی که آن نیز در همسایگی شیراز و کرمان قرار دارد. مادها سیطره بی‌چون و چرا بر شیراز و کرمان به‌مثابه منتهی‌الیه زاگرس داشته‌اند. در هر بررسی تاریخی کهن باید کُردستان را نه بلکه زاگرس و دشت‌های پیرامون آن را مدنظر قرار داد. زیرا کُردستان امروز در نتیجه سیاست‌های آسمیلاسیون و قتل‌عام‌ها و کوچاندن‌های اجباری اشغالگران کوچک‌تر شده‌است. دو گزینه پیشاروی ما قرار دارد: یکی اینکه کُردها از اوان تاریخ هوری‌ها در مناطق شیراز و کرمان اسکان داشته‌اند و دیگر اینکه در پی کوچ در یک دوره تاریخی به آنجا مهاجرت کرده‌اند. بالفرض که مهاجرت کرده‌اند، اما آن مهاجرت در صورت صحت قطعاً در دوره مادها بوده نه هخامنشی. با توجه به تر اثر حاضر که محوریت را زاگرس قرار می‌دهد، پس بنا به قدمت دیرین حضور کوتی، کاسی و لولوبی در کنار عیلام خویشاوند، حضور کُردها در هزاره چهارم نه بلکه بسیار زودتر از آن بوده. به هر تقدیر، تاریخ مکتوب از ادوار کاسی، عیلام و مادها سخن گفته. در برخی اعصار، شیراز و کرمان جزو قلمرو عیلام بوده‌اند و گاه جزو قلمرو کاسی. فلذا اینها سرنخ‌هایی از سرمنشأ را بدست می‌دهند. یکی از موارد عجیب و اثبات‌کننده، چیرگی بلامنازع مادها بر پارس علی‌رغم پایربایی همچنان تمدن عیلامی بود. چرا عیلام با آن همه قدرتمندی نظامی-شهری نه بلکه مادهای نوظهور بر پارس حاکم می‌راندند؟! تاریخ‌شناسان ایرانی تنها با یک اشاره از کنار این موضوع می‌گذرند. قطع‌یقین حاکمیت بر آن مناطق، تأثیرات زبانی، فرهنگی، جغرافیایی و دموگرافی را در پی داشته. دلیل آن تسلط، گذشته از حاکمیت فرهنگی، یکی بودن پارس‌ها زیر سایه ماد و دیگر، حضور عیلام و کاسی از هزاران سال پیش بوده. حضور عیلام و کاسی، خاصیت با قاطعیت تام حضور کاسی‌ها به معنای حضور و موجودیت کُردها از دیرباز است.

تمامی پژوهش‌ها اثبات کرده‌اند که در زمان مادها فقط گاتاهای زرتشتی به تحریر درآمده. هکذا تحریر آن آموزه‌های دینی مادها مسلماً به **زبان مادی** بوده. همچنین پس از چند سده، گاتاهای همچو میراث دینی آریایی‌ها بصورت شفاهی در سینه‌ها حفظ شده و تمامی کُردها و پارس‌ها میراث‌دار آن شده‌اند. سده‌های پس از مادها در دوران ساسانیان کتاب اوستا به رشته تحریر درآمده و آن، منطقه‌ای است که زبان کُردی در آن بسیار حاکم است، از شیراز تا

کرماشان، همدان و تیسفون. پس چرا پیشتر در زمان هخامنشیان اوستا و زنداوستا نوشته نشد؟! به این پرسش تنها می‌توان یک پاسخ داد و آن اینکه هخامنشیان نتوانسته بودند از زیر سیطره زبان مادی (بعدها پهلوی یا فیلولی شد)، آرامی و عیلامی رهایی یابند. لرها از هر دو شاخه عیلامی و شاخه مادی بر پارس چیرگی کامل داشتند. در دوره بعد یعنی ساسانی، مسلماً زبان پهلوی متأخر که صورت دگرگون شده زبان مادی است، زبان مسلط در حوزه اجتماع و دربار شد. پس زبان فارسی چگونه رشد کرد؟ در دوره ساسانی به دلیل فراگیری اندیشه «**ایران شهری**» که آن زمان با نام‌های مادی، هخامنشی، اشکانی و ساسانی شناخته می‌شد، چون سلطه سیاسی و نظامی فراملی بود، در حیطه آن، زبان فارسی هم همانند سایر زبان‌ها رشد کرد و در اواخر ساسانی نمودهای بارز آن هویدا شد اما زیاد مطرح نبود. پس در دوره ساسانی و نه هخامنشی این واقعه رخ داده. مسلماً در دوران هخامنشی ایران شهری نه بلکه «**ماد شهری**» رایج بود زیرا همه چیز خویش را از سر دولت ماد داشتند. پس از آن مرحله که دین مشترک زرتشتی و تأثیرات زبان کردی موجب رشد زبان فارسی شد و شاهان هخامنشی و ساسانی بصورت محدود در کتیبه‌ها از آن استفاده کرده بودند، به یکباره برآمدن اسلام، فارسی را رشد داد و به اندازه‌ای که زبان کردی-مادی به آن خدمت شایان کرده بود، عربی نیز منبع تغذیه آن گشت تا اینکه فردوسی پس از گذشت چند سده از سیطره زبان عربی، فارسی را تا حدی بصورت مکتوب از واژگان عربی زدود و فارسی‌ای را باقی گذاشت که از زبان پهلوی کردی تغذیه کرده بود. فارسی شاهنامه، هم از حیث زبان متأثر از زبان کردی است و هم از منظر روایت‌های داستانی تاریخی و افسانه‌ای. اکثر روایان روایت‌های شفاهی کرد(لر) بوده‌اند.

مناطق مختلف بعنوان حوزه و گستره زبان پهلوی هم کردستان است. این‌ندیم در توضیح «پهلوی» می‌نویسد:

«پهله نام پنج شهر است. اصفهان، ری، همدان، ماه‌نهاد و آذربایجان».

این شهرها و مناطق همه در قدیم جزو سرزمین اصلی ماد بودند و این می‌رساند که زبان پهلوی یا فیلولی هم در این مناطق رایج بوده. برخی دیگر هم بلاد فهلولین را هفت شهر: ماسبدان، همدان، ماه‌البصره، سیمره، ماه‌الکوفه و قرمسن، نوشته‌اند که سراسر کردستان، بویژه لرستان را دربرمی‌گیرد. (ایزدپناه - همان)

اگر به مبحث هخامنشی برگردیم، می‌بینیم به دلیل اینکه هخامنشی در پارس و شوش خود را ظهوربخشید، اعصار اشکانی و ساسانی هم به آن رویه که همانا تکیه بر منشأ قدرت و مظاهر مشروعیت بخش آن است، نظام ایران شهری را در اولویت قرار دادند و این یعنی اهمیت دادن به زبان فارسی بجای طرد و حذف آن.

۲- دوره هخامنشی تا ظهور اسلام

ظهور هخامنشی بطور کامل بر زمینه، امکانات، جغرافیا و ساختار دولت و سرزمین ماد شکل گرفت. حتی آثاری چون پاسارگاد، تخت جمشید، استخر و غیره بصورت مشترک از سوی اقوام متعدد کُرد، پارس و سایرین ساخته شدند. قدیمی ترین اثر تاریخی مکتوب، نیز از کتیبه‌های هخامنشی و آثار آشوری، کتاب هرودوت است که در دوره هخامنشی مکتوب گشته و از حضور کُردهای پارس، نام برده. هرودوت به طایفه «**مروقی**» (به کُردی با ف سه نقطه به معنای انسانی است) اشاره کرده. **استرابون** جغرافیدان نیز به احوالات کُردها پرداخته. برخی حدس و گمان‌های بی‌بنیان در خصوص کُردهای پارس- کرمان را مطرح ساخته و گفته‌اند احتمالاً کُردها همراه با **ماندانا** دختر آستیاگ مادی و کمبوجیه (۵۸۴ ق.م) به‌مثابه خدمه به آن مناطق مهاجرت کرده‌اند. این تئوری بسیار ضعیف است زیرا منابع مختلف از حضور حدود ۵۰۰ هزار خانوار کُرد سخن رانده‌اند که در آن زمان چنین رقمی به‌مثابه خدمه، خارج از تصور است و غیرمنطقی می‌نماید. پس همانطور که گفتیم، حضور کُردها به قبل از پارس‌ها و هخامنشیان بازمی‌گردد. همچنین برخی رفتن کُردها به شیراز را به دوران پس از واقعه گئوماتا در سال ۵۲۲ ق.م ربط داده‌اند. این تئوری نیز پس از انقراض مادها منطقی نیست، زیرا گئوماتا توسط داریوش سرکوب شد و اگر بالفرض طوایفی به پارس رفته باشند در زمان خود کورش بوده. کورش، خود محلی را بعنوان پایتخت برگزید که در دشت «مرغاب» واقع شده و رود پلوار از آن دشت می‌گذرد که در ایران باستان مدوس نامیده می‌شد. مدوس هم از واژه ماد گرفته شده‌است. هخامنش به دلیل جمعیت کم پارس‌ها که از ۷۰۰ ق.م در پارس سربر آوردند، به جمعیت مادی کُردها در همه مناطق خود تکیه می‌کند.

۳- دوره سلوکی

در دوره سلوکی هم که یک **دوره هلنی** می‌باشد، از کُردها یاد شده. نثارک، سردار اسکندر مقدونی در شرح سفر خود چهار طایفه را در پارس نام می‌برد: ۱- «مردها» که در مرز پارس هستند. ۲- اوکسی‌ها. ۳- الومیان که میان پارس و خوزستان قرار دارند و نام آن به الام یا ایلام نزدیک است. ۴- کاسیان که با مدی یا مادی هم‌خاک می‌باشند.

در خصوص **مردها** (یا ماردها) باید گفت که هر چند گزنفون آنها را در ردیف آرامنه در سپاه ایران ذکر کرده و بطلمیوس هم آنها را با **کوتی‌ها** (کُردها) همسایه دانسته، ولی بسیاری چون **مارکوات**^۱، شرق‌شناس آلمانی واژه «مرد» را همان «کُرد» عنوان کرده‌اند. برخی منابع تاریخی

۱. یوزف مارکوات زاده ۱۸۶۴ خاورشناس نامدار آلمانی است. استاد فقه‌اللغه ایرانی و ارمنی در دانشگاه برلین بود. «ایران‌شهر»، «تحقیقات در تاریخ اران دو جلد» و «تحقیق در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی» از آثار وی هستند.

هم طوایف مرد را از یاران کورش قلمداد کرده‌اند و در همان منابع ذکر شده که مردها جد «گردها (لرها)» هستند که گروهی از آنان در پارس ساکن بوده‌اند. شاید به دلیل همین طرفداری مردها از کورش بوده نه فارس‌ها. **اراتس**^۱ نیز که در حدود سال‌های ۲۷۵ الی ۱۹۵ ق.م زیسته، به طوایف ساکن پارس اشاره کرده که بعدها **استرابون** از نوشته وی در سال ۲۰ میلادی، در فصل سوم از کتاب ۱۵ خود که تمامی آن درباره پارس می‌باشد، چنین اقتباس کرده‌است:

«طوایف مختلفی که ساکن پارسند، عبارتند از: پاتیشخوارها، هخامنشی‌ها، مسجوس‌ها (که قومی بسیار متعصب، پرهیزگار و حافظ اصول اخلاقی هستند)، کورتی‌ها و مردها. قسمتی از این طایفه‌ها به راهزنی روزگار می‌گذرانند و بقیه مشغول زراعت هستند».

واژه ماد از مار مشتق شده. مار در آئین میترایی بسیار مقدس است. منابع بین‌النهرین جنوبی از مادها گاهی به مارها یاد کرده‌اند. بنابراین مار به ماد و مارد و مرد نیز تغییر یافته‌است. پس طایفه مرد همانا اشاره به مادها یا همان کردها است. **الومیان** نیز همان «الومائیدا یا الیمائی‌ها» هستند که تمدن لرها بودند و شرح و تفسیر آن در بخش مربوط به آن در کتاب حاضر رفته‌است. کاسیان نیز قوم کهن لرها هستند که تا زمان ظهور اتابکان لر، گرد نامیده می‌شدند. چه بسا دشت مرغاب سرزمین تحت سیطره مادها بود که کردها در شمال رود مدوس یعنی در شهرهای امروزی آباده، اقلید و جنوب اصفهان زیسته‌اند. حتی «**کرد ری و اصفهان**» در اشعار فارسی سده‌های اخیر مشهورند.

۴- دوره ساسانیان

ابتدا به اشکانی اشاره‌ای مختصر بکنیم. اشکانیان قومی بودند که بسیار با کردها در آمیختند و در زمان آن سلسله، منطقه پارس در دست کردها بود. آخرین والی پارس در دوره اشکانی، «**گوزهر**»^۲ از طایفه گرد بازرنگی بوده. همین طایفه بعد از اسلام نام خود را به «**رَم‌البازنجان**» تغییر داده، بازماندگان آن امروزه در فارسی، عشایر بازرنجی گرد نامیده می‌شوند. واژه «بازرننگ» هم خانواده با نام «**زرننگ** (سیستان)» می‌باشد. محل استقرار طایفه بازرنگی در فارس را «قلعه سفید» می‌دانند که محل اسکان گوزهر بوده. قلعه سفید در نزدیکی شهر نورآباد از شهرستان ممسنی

۱. اراتوستن یا **اراتس** (حدود ۲۷۵-۱۹۵ پ.م) ریاضی‌دان، شاعر، ورزشکار، جغرافی‌دان، و ستاره‌شناس یونانی دوران اسکندر بود. اولین کسی بود که توانست محیط زمین را با استفاده از تفاوت زاویه تابش خورشید در اسکندریه و اسوان بدست آورد. اراتوستن آثاری از خود بجای گذاشته که برای جغرافیای ایران و کردستان قدیم گرانبهاست. استرابون در کتاب‌های خود نام او را بسیار آورده و گفته‌های او را سند دانسته.

۲. در متون نام‌های **گوجهر**، **جوزهر** و **جزهر** نیز بجای آن آمده و گویا از سلاله همان گوچیر باشد که در سده اول میلادی برادر خود ارتخشتر را کشت

قراردارد و مردمان لر آن را به همان نام می‌خوانند. «**گوپانان** (یا چوپانان)» نیز کُرد بوده‌اند. «رشید یاسمی» گوپانان را که اردشیر بابکان سرزمین‌شان را تسخیر می‌کند، جزو دارابگرد ذکر می‌کند و خود می‌نویسد که تا شیراز ۲۴ فرسنگ (۱۴۴ کیلومتر) فاصله داشته و چون مدت‌ها دارابگرد جزو قلمرو شبانکاره بوده‌است، پس گوپانان کُرد بوده‌اند. البته جزو دارابگرد نبوده زیرا بسیار دور از آن است. بر اساس کتاب «مسالک و ممالک سده‌های سوم و چهارم هجری قمری» گوپانان در حاشیه شمالی دریایچه طشک و در شمال دریایچه بختگان ساکن بوده‌اند و حتی مدتی آن دو دریایچه به نام گوپانان نامیده می‌شده‌است. از دوره ساسانی تا سده هشتم ه.ق نام یک روستا و شهر و نیز منطقه‌ای به نام بازرنگ (معرب آن بازرنج) در شمال فارس و در منطقه سردسیر فارس وجود داشته که امروز اثری از آنها باقی نمانده. احتمالاً بازرنگی‌ها در این منطقه نیز زیسته‌اند. با توجه به نام زرننگ یا همان سیستان نیز باید گفت که از فارس تا سیستان استقرار داشته‌اند. در متن دوره ساسانیان به نام «خسرو قبادان وریدکی» نام «**حلوان**» آمده که دکتر جمشید آن را جزو عراق عنوان کرده در حالی که «سرپل‌زهاب» امروزی بوده. نام «بازرنگی» نیز در متن آمده ولی محدوده جغرافیایی را مشخص نمی‌سازد. بعد از اسلام در سال‌های ۳۱۸ تا ۳۲۱ ه.ق **استخری**^۱ در کتاب «مسالک و ممالک» در مورد بازرنگ می‌نویسد:

«... و اما رود شیرین که به ناحیت بازرنج است (از کوه دینار) بیرون می‌آید...»
 «و اما رود شادگان از بازرنج و کوه‌های آن بیرون می‌آید و روانه می‌شود به تنبوک مورستان و خان‌حماد و تمامت (روستایی) زیزانزد و مایش و کهرکان را آب می‌دهد و از آنجا می‌رود به دشت دستقان و از آن موضوع می‌رود تا آنجا که به دریا ریزد.»

وی در جایی دیگر در ذکر شهرهای سردسیر فارس می‌نویسد:

«صرام و بازرنج و سردن...»

همچنین استخری در جایی دیگر از شهر «ارجان» نام می‌برد و می‌نویسد که آن را بازرنج می‌خوانند که در بهبهان واقع شده. همین مطلب را «**ابن بلخی**» در سده چهارم هجری قمری (۵۰۰ ه.ق) بدون کم و کاست آورده و توضیح بیشتری داده:

«صرام و بازرنگ دو ناحیت است میان زیر و سمیرم. هوای آن سردسیر است به غایت و قهستانی. آب دشوار و آبهای روان. سال تا سال، برف از کوه‌های آن دور نشود و نخجیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنگ باشد و حومه و ناحیت صرام

۱. ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی **استخری** مشهور به کرخی جغرافیدان و نقشه‌نگار برجسته ایرانی در سده ۴ ه.ق / ۱۰م است. او هم‌دوره ابن‌حوقل و فعالیت وی بیشتر ترسیم نقشه بوده. از آثار مهم وی «صور الاقالیم» و «مسالک‌الممالک» می‌باشد. وی نقشه راه‌ها و ایالت‌ها همراه با نژاد مردمان مناطق و زبان‌های آنها را ترسیم نموده. به جغرافیای لرستان، آذربایجان، دیلم، خراسان و سیستان هم پرداخته.

و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند، سی سخت ناحیتی است سردسیر و به غایت آبهای روان و مجاور صرام و بازرنگ است.»
ابن بلخی در جایی دیگر می‌نویسد:

«نهر شیرین منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیکی گنبد ملغان بگذرد ... در دریا افتد.»

به این ترتیب، حدود تقریبی محدوده جغرافیایی منطقه بازرنگ مشخص است که در محدوده بین شهر **سمیرم** (از استان اصفهان) و **مائین** (از شهرستان مرودشت فارس و ۱۰۰ کیلومتری شمال شیراز) و از جنوب غربی و باختری روستای سی سخت (از استان کهگیلویه) و شهر **بهبهان** (لر نشین امروزی) بوده است.

برخی نیز منطقه‌ای در یاسوج استان کهگیلویه و بویراحمد را منطقه **بازرنگ** دانسته‌اند. در منطقه شهرستان کازرون نیز روستایی به نام بازرنگان از دهستان شاپور از بخش مرکزی شهرستان کازرون با ۵۸ خانوار، مشابه همان نام است. پس از بهبهان تا یاسوج و از آنجا تا فارس، اصفهان و سیستان از عناوین بازرنگ استفاده شده و محل استقرار کردهای آن طایفه بوده.

در مورد **کرد شپانان** نیز در منابع قدیمی اشاره‌هایی شده که در اصل به **کردی «شوانکاره»** می‌باشد. در کارنامه اردشیر پاپکان متنی از دوره انوشیروان و نوشته سال ۱۰۵۴ یزدگرد آمده:

«و ساسان **شپان پاپک** بود و همواره با گوسفندان بود و از تخمه دارای دارایان بود و اندر دوش - خدایی اسکندر یگریز و شهان - روشی و با **کرد شپانان** بسمی برد ...»
در اینجا اصطلاح «**کرد شپانان**» اشاره به شوانکاره است. ساسانی از میان **کرد بازرنگی** و شوانکاره (شبانکاره) برخاسته و سلطنت را بدست گرفته‌اند. بیشتر اشاره کردیم که مادر اردشیر **کرد** بوده است. در حقیقت ساسان یا «**سان سنانان** در **کردی**» یکی از مغ‌های معبد آنهایتا در شهر استخر بوده که همسری از خاندان پیشوایان بازرنگی‌ها به نام «**رام بهشت**» (رامنا بهشت یا **رَم بهشت**) می‌گیرد که «**نیریزی**» (در کرمان) بوده است. ساسان و رام بهشت فرزندی دارند به نام پاپک و او نیز پسری دارد به نام اردشیر. اردشیر را برای تربیت تحت نظر «ارگبد دارابگرد» قرار می‌دهند و پس از چند سالی، خود «ارگبد دارابگرد» می‌شود و پس از آن حاکم شهر **خیر** (که امروزه بخشی است از شهرستان استهبان و شهری به نام خیر وجود ندارد) می‌شود و از اینجاست که پرچم استقلال خواهی را علیه گوزهر، والی فارس و اردوان پنجم، پادشاه اشکانی به اهتزاز درمی‌آورد و با پشتوانه مردم خیر و اینکه مادرش نیریزی بوده - احتمالاً بستگان مادرش هم در نیریز بوده‌اند - شهر گویانان در شمال نیریز را تسخیر می‌کند و گوزهر را می‌کشد، فارس را می‌گیرد و حرکت خود را علیه اردوان پنجم آغاز می‌کند. گویانان طایفه بزرگ و دارای شهر

بوده‌اند پس جمعیت کردها بسیار زیاد بوده.

اردوان از بس خشم، خطاب به اردشیر نوشته:

«ای کُرد تربیت شده در خیمه گردان، از حد خود برون رفته‌ای و مرگ خویش را پیش خوانده‌ای. کی به تو اجازه داد که تاج بر سر نهی و ولایت بگیری و پادشاهان و کسان به اطاعت درآوری؟...»

اردشیر این نامه را در حضور مردم خوانده. او سپس به جنگ با حکام کرد، فارس و اشکانی می‌رود و چون از سان‌ها بوده، با توجه به این موضوع که ایرانشهری همیشه خاسته فرمانروایان بزرگ بوده، تصمیم می‌گیرد که سراسر فلات را تحت سلطه خود درآورد. در «کارنامه اردشیر پاپکان» در مبحث ششم تحت عنوان «در کارزار اردشیر با گردان» آمده که او به جدال با «گردانشاه ماسی (مادی)» می‌رود ولی شکست سختی می‌خورد. او با کمک کردهای بازرنگی و شوانکاره در شهر «اردشیرخوره» برخاسته اما با کردهای ماد (آن روزگار، سرزمین مادها هنوز پابرجا بوده) می‌جنگد ولی برخی از کردهای ماد نیز همچو شهرزور به حمایت او برمی‌خیزند. او باز در پارس نیرویی چهار هزار نفره آراسته و باز به گردانشاه حمله کرده و با شکست او، غنایم و اسیران را به پارس می‌فرستد. البته رشید یاسمی^۱ نوشته که اردشیر ابتدا با خویشاوندان خود از طایفه بازرنگی و شبانکاره وارد جنگ شده‌بوده. اینکه اردشیر ابتدا از میان کردها برخاسته، سپس علیه مادها جنگیده (سرزمین مادها باقی بوده) مشخص است که جمعیت کردها و سپاه آنها در سراسر کردستان و پارس حتی بیش از اشکانیان بوده.

وقتی اردشیر با هیتانباد (هفتواد = هفتان‌بخت) می‌جنگد، «یزدان کرد» شهرزوری با سپاهی بسیار به یاری او می‌شتابد. ناگفته نماند که «بهرام چوبین» از سرداران کرد سپاه ساسانی اهل شهر «خفر» استان فارس بوده. بنابراین دره سرسبز «خفر» در شهرستان جهرم نیز از مناطق کردها بوده. خواهر بهرام به نام «گردیه» همسر اردشیر بابکان بوده و برادری داشته به نام کردی. این می‌رساند که واژه «کرد» در زمان ساسانیان بسیار گسترده و عمومی گشته و سده‌ها پس از آن، سلجوقیان نام «کردستان» را از آن مشتق کردند. بنابراین واژه «کرد» فقط به طوایف دامدار سیاه‌چادرنشین گفته نمی‌شد. کُرد را «چوپانان بیابانگرد» معناکردن نیز یک افسانه‌سازی از سوی ایدئولوژی حاکم ایران است برای نابودی ریشه‌های تاریخی مناطق بختیاری و لرستان که به‌وفور کلمات «کُرد و کردستان» در میان آنها کاربرد دارد.

۱. غلامرضا رشید یاسمی زاده ۱۲۷۵ خورشیدی در شهر گهواره در شهرستان دالاهو استان کرمانشاه بود. مادر وی نوه شاهزاده محمدعلی میرزای دولت‌شاه بود. وی جرگه دانشوری را تأسیس کرد که بعدها ملکن‌الشعرا آن را به انجمن دانشکده مبدل کرد. وی با نویسندگان و شعرای آن دوره همچون محمدتقی بهار، سعید نفیسی، عباس اقبال و دیگران همکاری کرد. در مورد تاریخ و ادبیات ایران آثاری برجای گذاشت. کتاب «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او» از آثار تاریخی می‌باشد. وی دهها کتاب و ترجمه دیگر نگاشت. برخی نظرات وی در خصوص تاریخ کردها ارزشمند است اما برخی نظریات وی نیز مورد انتقاد قرار می‌گیرد.

بحث از شاپور اول ساسانی نیز بسیار حائز اهمیت است. زیرا او بود که ساسانی را نظم داد و به اوج رساند. سنگ‌نبشته‌ای از او در «حاجی آباد» به یادگار مانده که در آن درباره جشن «**تولدان**» سخن گفته. گویا این جشن بخاطر نجات از ظلم ضحاک برگزار شده. تولدان در کردی امروزی با تلفظ «**تولهلدان**» و مشتق «توله‌سندنه‌وه» به معنای انتقام‌گیری است که در سنگ‌نبشته مذکور نیز همان معنا را دربردارد. در متن سنگ‌نبشته بصورت صحیح از «ایل کُرمناج» نام برده شده است:

«منم مزدپرست بغ هرمنز شاپور ایزدی نژاد شاهنشاه انیران و ایران که جشن تولدان را از ایل کُرمناج چارک‌ها بهتر می‌گیرند».

در منابع پژوهشی سده‌های اخیر ایرانی از «**کُرد**» بجای «**کُرمناج**» استفاده شده که صحیح نیست. کُرمناج همان کُردهایی هستند که هنوز با تمدن و ویرانگری آن که همراه و همزاد با عناصر «طبقه، شهر و دولت» و نیز قدرت است، در نیامیخته‌اند و بیشتر کوچنده و شبانی هستند. استفاده از واژه کُرد بجای آن صحیح نیست.

به هر تقدیر، ساسانی دارای ریشه کُردی بوده‌اند و «رشید یاسمی» برای اثبات کُردبودن اردشیر مطالب زیر را آورده:

«سلاطین این سلسله به یادگان طایفه خود یکی از شهرهای مدائن را «**کُردآباد**» نام نهادند. یاقوت به نقل از حمزه می‌نویسد که در سیرالفرس آمده است که اردشیر چون به مکان مدائن رسید، آنجا را پسندید و در آبادی آنجا کوشید بعد محلات هفتگانه مدائن را نام برده است که آخرین، **کُردآباد** (کُردآباد) است».

امروزه این انتقاد به پژوهشگران تاریخ کُرد وارد می‌شود که گویا می‌کوشند هر رخداد و دوره تاریخی را به نام کُردها قالب کنند. در این انتقادات و نیز در برخی پژوهش‌ها مبالغه شده است. بویژه در مورد ساسانی. راهکار صحیح، استناد به سندهای تاریخی قدیمی است. مثلاً وقتی در اثر «یاقوت حموی^۱» و «تاریخ طبری» در چند سده پیش؛ و امروز نیز در آثار نویسندگانی چون «رشید یاسمی» و «سعید نفیسی» به این موضوع‌ها پرداخته شده، خود اسناد تاریخی را هویدا می‌گرداند.

هم اردشیر و هم خسرو پرویز نزد بزرگان کُرد تربیت و بزرگ شده‌اند. در منابع به این امر اشاره‌هایی شده. مثلاً وقتی که خسرو پرویز از دست پدرش می‌گریزد، نزد «**کُردانشاه**» دوست در آذربایجان می‌رود و پس از گردآوری سپاه از ارامنه و کُردان آذربایجان تخت سلطنت را

۱. **حاجی آباد** یک شهرستان در شمال استان هرمزگان و دارای آثار تاریخی فراوان می‌باشد. سنگ‌نبشته مشهور هم به همین نام عنوان‌گذاری شده.

۲. یاقوت **حموی** (۵۷۵-۶۲۶ هجری قمری) مؤلف کتاب «معجم البلدان» است.

گرفت. بهرام چوبین هم نزد او می‌رود ولی مخالف اوست. چوبین خطاب به خسرو پرویز گفته:
 «ای روسپی‌زاده که در چادر **کُردان** بزرگ شده‌ای!»

این مسئله، دو موضوع را برآیمن بیان می‌کند که شاهان ساسانی از ابتدا به حکومت‌های محلی کُردی و سپاه کُردها تکیه کرده‌اند و دوم اینکه همه آنها نزد خاندان‌های بزرگ کُرد تعلیم و تربیت شده‌اند، و این جایگاه والای کُردها را نشان می‌دهد.

در این مبحث برآیمن اثبات شد که ساسانیان کُرد بوده‌اند و چون از اصفهان تا سیستان و بوشهر بسریده‌اند، پس بنابراین طبیعی است که هم آن‌زمان لرها به نام کُرد خطاب شده باشند و هم اینکه لرها در زاگرس مرکزی ساکن هستند که از مناطق کرمان و پارس به کُردستان نزدیک‌تر است. پس ایل‌های ممسنی، کهگیلویه و بویراحمد و بختیاری که بعدها با عناوین شبانکاره و شول بعد از ساسانی و در دوره اسلام حکومت محلی تشکیل دادند، بازماندگان همان کُردها هستند و کُرد(لر) یک عنوان و سرزمین واحد مادی-زاگرسی داشته‌اند. چه بسا شبانکاره‌ها در دوران حکومت خود افتخار می‌کرده‌اند که از اعقاب ساسانیان بوده‌اند.

پس از اسلام متونی چند از تاریخ شبانکاره، پارس و لرستان یاد کرده‌اند:

- ۱- شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد «مجمع‌الانساب» شبانکاره‌ای است که در سال ۷۳۳ ه. ق کتاب خود را نوشته. ۲- شهاب‌الدین العمری «مسالك الابصار». ۳- معین‌الدین نطنزی، «تاریخ ملوک شبانکاره» تصحیح ژان اوین. ۴- فارسنامه ابن بلخی. ۵- نزه‌القلوب مستوفی. ۶- شرفنامه بدلیسی. ۷- فارسنامه ناصری (دکتر منصور رستگار فسایی). ۸- تاریخ مغول. ۹- شبانکاره (ده کهنه)، عبدالکریم مصاحبی.

۵- پس از اسلام

به دنبال سیطره اعراب بر سراسر ایران و کُردستان، حوادث و وقایع تاریخی دو سده اول صدر اسلام در منابع ایرانی نیامده ولی در منابع عربی موجود است.

کُردهای شبانکاره و شول در صدر اسلام به حمایت از یزدگرد سوم برخاستند. در سال‌های ۱۸ و ۲۳ ه. ق کُردهای پارس در دفاع از شهرهای اهواز، فسا و دارابگرد به کمک ساسانی برخاستند و علیه اعراب مقاومت کردند. طبری در این باره نوشته که وقتی کُردهای پارس عزم جنگ کردند، کار سپاه عرب با فرماندهی «ساریه بن زینم» در محاصره شهرهای فسا و دارابگرد سخت شده. در این جنگ اعراب وقتی پیرو شدند که نیروی کمکی زیاد برایشان گسیل شد. حتی کُردها در اهواز چنان مقاومت می‌کنند که عمر خلیفه مجبور می‌شود چندین بار به آنجا لشکر کشی کند. رشید یاسمی نوشته: «چون عرب وارد فارس شد که از مراکز عمده کُرد بلکه

مهد تمدن آن طایفه است، قبایل کُرد این ایالت با سایر برادران ایرانی خود کوشش‌های سخت کردند...». طبری نیز جنگ اهواز (بیروز) را روایت کرده.
در ۱۹۳۰ میلادی قطعه پوستی در سلیمانیه کُردستان پیداشد که بر آن ابیاتی به خط پهلوی بود؛ ظاهراً این نوشته باید مربوط به سال‌های نخست پس از حمله عرب به ایران باشد:

هورمزگان رمان، آنزان کژان	ویشان شاردوه وه گوره‌ی گوره کان
زودکار ارب کردنه خابور	گنای پاله‌ی حتا شاره زور
شنو و کنیکان دیل بشینا	میرد آزاملی و روی هوینا
رُوشت ستره مانه وریکس	بزیکا نیکا هورمزد و هیوچکس
ترجمه به فارسی:	
نیایشگاه‌ها ویران شد، آتش‌ها خاموش	بزرگ بزرگان خود را نپنهان کرد
عرب ستمکار خراب کرد	روستاها را تا شهرزور
زنان و دختران به اسیری گرفتند	آزاد مردان در خون (خویش) غلتیدند
کیش زرتشت بی کس ماند	اهورمزدا به هیچ کس رحم نمی کند

با تفسیر این اشعار دوره صدر اسلام به پهلوی، اثبات می‌شود که زبان پهلوی همان فیلوی کُردی است. زیرا این اشعار و تک‌تک واژه‌های آن امروز در همه لهجه‌های کُردی (لری) مورد استفاده قرار می‌گیرند و مشخص می‌شود که زبان گورانی با کمی تغییر، تکامل یافته فیلوی است.

واژه «هورمزگان» به وضوح معنی «معبد یا نیایشگاه» زرتشتیان مزداپرست می‌دهد. واژه «رمان» نیز امروزه در لهجه‌های کُردی همچنان کاربرد دارد. در سورانی «روخا»، در اردلانی و کلهری «رمان و رمیا»، در کرمانجی «روخیا». واژه انزانی که نام محلی در تمدن بوده، معنی «آتش» و «آنز» هم‌ردیف «آذر - آگر» است. «ان» پسوند جمع است. واژه «کژان» در سورانی (کرمانجی میانی)، اردلانی (کرمانجی میانی) و کلهری (کرمانجی جنوبی) و هورامی (کرمانجی میانی) از مصدر «کوژاندن» است که واژه‌های «کوژاندنه‌وه» یا خاموش کردن از آن ریشه می‌گیرد. واژه «ویشان» در سورانی و اردلانی و کلهری «خویشان، ویشیان و خویان» است که در هورامی «ویم» به معنی «خودم» و «ویشان» به معنی «خودشان» است. واژه «شارده‌وه» به معنی «پنهان کردن» در سورانی و اردلانی و کلهری و هورامی «شاردنه‌وه (پنهان کردن)» است و در کرمانجی «وه‌شارتن». واژه «گوره» در همه لهجه‌ها جز کرمانجی بکار برده می‌شود به معنی «بزرگ». مثلاً «کیوی

گه‌وره» یعنی «کوه بزرگ» که از کلمات پایه‌ای و پرکاربرد است. واژه «گوره‌گان» همان واژه است که با پسوند جمع «کان» در کُردی جمع بسته می‌شود. چیاکان یعنی کوه‌ها، انسانه‌کان یعنی انسان‌ها و واژه «زورکار» به معنی ستمگر در زبان کُردی بصورت ترکیب کلمات «زور» و «کار» است و در همه لهجه‌ها امروزه به «زور و زوری»، هم «ظلم» معنی می‌دهد هم «سختی و دشواری». واژه «ارب» می‌رساند که در کُردی حرف «ع» وجود ندارد و بجای آن «آ» استفاده می‌شود. واژه «کردنه» کلهری، هورامی و زازاکی (کرمانجی شمالی) است و در سورانی با مصدر «کردن» که در فارسی «کَرَدَن» معنی می‌دهد. در کرمانجی (کرمانجی شمالی) نیز بصورت «کرن» تلفظ می‌گردد. واژه «خابور» به معنی «ویران کردن»، هم بصورت «خابور» و هم «خابور» تلفظ می‌گردد، مثلاً «مالم خاپور کردنه» یعنی «خانه‌ام را ویران کرده‌اند». «گنای» را امروز بصورت «گوند» یعنی «روستا» تلفظ می‌کنند. «پاله‌ی» مشتق از «پال» یعنی «کناره» بکار برده می‌شود که گاهی نیز برای «سینه» تپه و کوه نیز استعمال دارد. همچنین شهر باستانی «پاله» در ایلام واقع شده و حوزه مرکزی گویش پاله‌ای (فیلی - پهلوی) می‌باشد. واژه «حتا» امروزه در کُردی هم بصورت «حتا» و هم «دا»، «هه‌تا» و «تاوه‌کو» در سورانی، کلهری و اردلانی بکار برده می‌شود و در کرمانجی بصورت «حه‌یا» و «حه‌تانی» رایج است و همه «تا» معنی می‌دهند. تا در فارسی برگرفته از این واژه کُردی است. «شاره‌زور» امروزه همچنان نام همان منطقه در جنوب کُردستان (عراق) است که شار در کُردی همانا «شهر» است. شاره‌زور در منابع تاریخی بخاطر تصرف آن منطقه با هزار زحمت و دشواری و یا با توسل به زور، آن نام را بر آن نهاده‌اند و بخشی از استان حلبچه است که قطعه پوستی این اشعار در سلیمانیه در نزدیکی آن یافت شده. واژه «شنو» اینجا همان «شن یا ژن» به معنی «زن» است و واو آخر آن حرف ربط می‌باشد. بنابراین «شنو» یعنی «زن‌ها و». «کنیکان» به معنی دخترها است. کنی یعنی دختر و «کان» پسوند جمع در کُردی می‌باشد. امروزه هم بصورت «کنی، کنیشک، کناچه و کچ» در هورامی، اردلانی و سورانی بکار برده می‌شود. در زبان سورانی امروز واژه «که‌نیله» به معنی «دختر جوان» پرکاربرد است. ترکیب «شنو کنیکان»، «زن و دخترها» معنی می‌دهد. دلیل در لهجه‌های کُردی امروز، به معنی «زندانی» و «اسیر» کاربرد دارد. «شینا» نیز به معنی «فرستادن» است و در کرمانجی به صورت «تشینه» (بفرست) و مصدر «شاندن (فرستادن)» در تکلم رایج است. همچنین عنوان «شانده» به معنی «هیأت» یا «فرستاده» در کُردی از همان واژه مشتق شده. «میرد» امروزه به همان صورت در کرمانجی، سورانی، کلهری، لکی، فیلی و هورامی کاربرد دارد که در تاریخ مادها از واژه «مار، مهر (مر)، مارد و ماد» برگرفته شده و هم «مرد» معنی می‌دهد هم «شوهر». «آزاد» در گویش‌های کُردی سورانی، لکی، کلهری و فیلی به معنای «نازا» و ریشه واژه «آزادی» می‌باشد که به معنای

مختلف آزاد و شجاع و جسور بکار برده می‌شود. آزادان در دوره ساسانی یک طبقه آزاد از جامعه تلقی شده‌اند. «ملی» به معنی رفتن و شدن امروزه در هورامی بصورت «ملو» و «مچو»، در لکی (کرمانجی جنوبی) «مه‌چم» و در سورانی «ئه‌چم» تلفظ می‌گردد و یک ریشه مشترک دارند. «وه‌روی» به معنی «بر روی» یا «در» معنی می‌دهد که بیشتر در اردلانی، کلهری و هورامی کاربرد دارد. «هوینا» نیز در کردی امروز به صورت‌های «خین، خون، خوین و هوین» تلفظ می‌گردد به معنای خون، «الف» در آخر آن پسوند نسبت‌دادن به حالت کار یا وضعیت است که در فارسی معادل ندارد. واژه «رَوشَت» در کردی همانا «رفتار»، «کردار» و «شیوه» معنی می‌دهد که اینجا بصورت کیش معنی شده. مثلاً در کردی گفته می‌شود «ره‌وشت به‌رز» که «رفتار والا» معنی می‌دهد. «بی‌ره‌وشت» یعنی «بی‌نزاکت، رفتار بد» یا «بی‌اخلاق». «ستره» اینجا بصورت «زرتشت معنی شده، اما می‌تواند اشاره به «ستپور» یا «ستار» که نام کردی «عشتار(سترک)» است نیز باشد. «مانه» در کردی به همان صورت در کلهری، لری (کرمانجی جنوبی)، کرمانجی و سورانی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ریشه آن «مان» یعنی جای ماندن است و کلمات «مانگه» (جای ماندن)، «مان‌خانه»، «خان و مان» (خانه و کاشانه) که افعال آن بصورت مختلف در لهجه‌های کردی صرف می‌شود. در کلهری «مه‌نم»، در کرمانجی «دمینم» در سورانی «ده‌مینم و ئه‌مینم» همه به معنی «می‌مانم» است. «مانه‌وه» نیز «ماندن» معنی می‌دهد. «وَرَبیکس» فقط یک ترکیب کردی است و پیشوند «ور» تنها خاص لهجه‌های کردی می‌باشد که در کرمانجی «بصورت» معنی می‌دهد و دارای مشتقات «ورگا، وه‌سا و ئوسا» نیز می‌باشد. «وَرَبیکس»، «بصورت بی‌کس» معنی تحت‌اللفظی می‌دهد. «بزیکا» یک واژه پر کاربرد در کردی امروز است که با کمی تغییر به «به‌زه‌یی» و «به‌زاندن(ترساندن، رحم‌نکردن و شکست دادن)» معنی می‌دهد و اساساً در اینجا به معنی «رحم کردن» است. «بی‌بزیی» یعنی «بی‌رحم». «نیکا» امروز در کلهری بصورت «نیکا» و «نیکات» و در سورانی «ناکا، ناکات و نه‌ده‌کات» به معنی «نمی‌کند» تلفظ می‌شود. در کلهری: «نیکه‌م (نمی‌کنم)، نیه‌خوهم (نمی‌خورم)، نیه‌چم (نمی‌روم). «هورمزو» یا «آورمزدا» تغییر یافته و داریوش در کتیبه خود آن را بصورت اهورامزدا نوشته که درست نمی‌نماید. یا باید «اورمزدا» تلفظ شود یا هورمزدا که صورت‌های صحیح هستند. هورامی نیز می‌تواند «اورامی» تلفظ شود اما «**اهورامی**» صحیح نیست. واژه «هرمزگان» نیز چنین است. بنابراین ترجمه «هورمزو» به «اهورامزدا» اگرچه رایج و معمول شده، اما اساساً غلط است. «هیوچکس» امروز به مثابه تلفظ بیشتر به کلهری و هورامی و لری نزدیک‌تر است ولی در زبان‌های کردی و فارسی به همان صورت کاربرد دارد. در کلهری هیچ بصورت «هیوچ» استعمال دارد.

به موضوع کردهای صدر اسلام ادامه می‌دهیم و مسلم است که «**طبری و بلاذری**» به نام

کُردهای پارس تا هرمزگان که بر ضد اعراب شوریده‌اند، اشاره می‌کنند. طبری در جایی گفته «سخن از کار سلمه بن قیس اشجعی و کُردان ...» اما توضیح بیشتری نمی‌دهد. بلاذری نیز می‌نویسد:

«مَعمر بن مثنی و دیگران گویند که: در سال بیست و دوی هجری عمرین خطاب به «جارود عبدی» امر کرد به فتح دژهای فارس رود. جارود جهت قضای حاجت از سپاه جدا شد و در پس ماهوری رفت. آنجا گروهی از کُردان گرد وی را گرفته به قتلش رساندند.»

مورخان نوشته‌اند که در سال ۲۵ ه.ق در زمان حکومت ابوموسی اشعری، کُردها در بصره، اهواز و فارس دست به شورش زده‌اند. مسلما شورش نیاز به جمعیت زیاد و تسلط بر مناطق دارد و واقفیم که منابع معتبر از حضور کُرد(لر) تا هرمز خبر داده‌اند. مورخان مسلمان در ۲۵ الی ۲۶ هجری خبر از اهل «ایزج» و «اکواد» در لرستانات می‌دهند که ابوموسی اشعری والی بصره را بستوه آورده بودند. سردار اسعد در تاریخ بختیاری «اطلاعات میرزا صادق خان ادیب الممالک که از فحول ادبای مملکت ایران بوده در باب اصل و ریشه لر و بختیاری» آورده و نوشته:

«در مملکت ایران در ناحیه جنوب شرقی شیراز به فاصله ۱۹۰ کیلومتر شهری که دارای دوازده هزار نفوس است، مرکز ایالت لرستان محسوب می‌شود و اهالی این مملکت به ساختن اسلحه و نسج قماش و پارچه‌های ابریشمی ممتاز و سایر صنایع معروفند. حکومت این سامان زمانی تا جزیره هرمز متصرف بود و شاه‌عباس کبیر بر آن استیلا یافت.»

همچنین مورخان افزوده‌اند که در زمان خلافت حضرت علی شخصی به نام «الخریط» در نواحی اهواز و فارس شورش می‌کند و دادن خراج به خلیفه را تحریم می‌نماید. در این شورش، کُردها و سایر ایرانیان و عیسویان به شورش الخریط کمک می‌کنند، اما وی موفق نبوده و در اطراف رامهرمز شکست می‌خورد. پس از آن، به دلیل مخالفت‌های کُردهای پارس با اعراب، خلفا امتیازاتی را برای کُردان در نظر می‌گیرند و خراج را بر اساس مقاسمه تعیین می‌نمایند.

در همان سده اول یعنی در سال ۸۳ ه.ق کُردهای پارس در شهر شاپور (بیشاپور) به «محمد اشعشه» پیوستند و با شکست دادن حجاج، کوفه را تسخیر کردند و خود بر پارس مسلط شدند. اعراب با فتح هر شهر ساسانی یک فتح‌نامه تهیه کرده‌اند که قریب ۸۰ فتح‌نامه می‌شود اما هیچ‌یک باقی‌نمانده‌اند. ولی کُردها در اهواز، فسا، دارابگرد و بین‌جره (گره) و شیراز و ... با اعراب در جنگ بسربرده‌اند. همین امر باعث شده که پس از فتح پارس و کرمان، کُردها را با توسل به زور تبعید و پراکنده سازند. «ابن بلخی» (۵۰۰ تا ۵۱۰ ه.ق) درباره اسماعیلیان که ایلی از کُردهای

شبانکاره پارس می‌باشد، نوشته که در پی پیروزی اعراب، این قوم آواره شدند و به شبانی و گوسپندداری پرداختند در دشت «اورد(اُرد) که سرحد چهاردانگه از شهرستان اقلید است. بلخی همچنین افزوده: «و چندان شوکت کی (که) لشکر پارس را بودی از این کردان بودی که سخت بسیار بودند با اسباب و سلاح و چهارپایان و در عهد از آن کردان نمانده مگر یک مرد که نام او علك بود و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است». در کتاب کُرد در «دایره‌المعارف اسلام» (ص ۴۶) همین مطلب چنین آمده که: فارسنامه می‌گوید که کُردهای متعلق به رم‌های بزرگ چون «جیلویه، دیوان، لوالجان و کاویان (کاریان) و بازنجان (بازرنگان)» زبده‌ترین عناصر قشون قدیم پارس را تشکیل می‌دادند و همه آنها در جنگ‌های مربوط به دوران ظهور اسلام جان خویش را از دست دادند به جز علك که مسلمان شد و فرزندان خود را ترک گفت.

اطلاعات در مورد کُردها در سده دوم اندک است. رشید یاسمی در خصوص وقایع آن سده نوشته که در سال ۱۲۹ ه. ق سلیمان نامی که حکومت اهواز را حق خود دانسته پس از قتل «**داود بن حاحم**» فرستاده خود، در جنگ با سپاه والی عراق، از اهواز می‌گریزد و به شاپور پناه می‌برد که کُردها بر آن شهر مسلط بوده‌اند. سلیمان با کُردها جنگید و پس از راندن آنها با عبدالله بن معاویه که در اصفهان بسربرده، بیعت کرد. همچنین «**ابن خلکان**» نقل می‌کند که کُردها، ابومسلم خراسانی را در قیام او یاری داده‌اند. این کُردها فقط کُردهای پارس نه بلکه سایر کُردها هم بوده‌اند و ابومسلم در واقع سودای احیای سلطه و دولت ایرانشهری را در سر داشته پس هدف او آنطور که برخی تصور می‌کنند، کسب دستاوردی برای ملت کُرد نبوده.

در سده سوم اما آگاهی‌ها در خصوص کُردها در منابع تاریخ بیشتر است. برای مثال در سال ۲۳۱ ه. ق کُردهای پارس، اصفهان و جبال شورش می‌کنند و «وصیف» ترک مأمور سرکوبی آنان می‌شود که سرکوب می‌کند و ۵۰۰ نفر اسیر را با خود می‌برد که جایزه وصیف بخاطر این خوش خدمتی، ۷۵ هزار دینار طلا خلعت و یک قبضه شمشیر بوده‌است.

جبال در واقع متشکل از شهر سلیمانیه تا همدان، قزوین، اصفهان و سراسر لرستان بوده که پس از اسلام به «**پهلویان**» و بعد از اسلام به «**جبال** (کوهستان)» مشهور بود و در اواسط اتابکان لر به «**عراق عجم**» تغییر نام داد. کُردهای جبال و کُردهای پارس اگرچه متفاوت بوده‌اند، اما گاه به یاری هم شتافته‌اند.

کُردهای پارس در آنجا دارای **زموم** بسیار بوده‌اند. «ابن خردادبه» در سال ۲۳۳ ه. ق در توصیف کُردهای پارس بصورت شفاف نوشته: «زموم کُردان فارس: آن چهار زُم است و معنای زموم ناحیه کُردان است که عبارتست از: **زُم حسن بن جیلویه** که بازنجان نامیده می‌شود و در ۱۴ فرسخی شیراز واقع است؛ **زُم قاسم بن شهر بَرّاز** که کوریان نامیده می‌شود و در ۵۰ فرسخی

شیراز است؛ **زُم حسن بن صالح** که سوران نامیده می‌شود و در ۷ فرسخی شیراز واقع است». بنا به توصیفات خردادبه، کُردها متشکل از چهار ایل بزرگ بوده‌اند. همچنین واژه «**گیلویه**» قابل تأمل است. این واژه عربی در کُرَدی و فارسی «**گیلویه**» می‌باشد که امروز همان کُردها از جمعیت بزرگ استان «کهگیلویه و بویر احمد» لرستانات هستند. نام گیلویه پیشتر همانطور که شرح آن رفت، «**بازنجان**» بوده و همان طایفه «**بازریگان**» است که والی پارس در دوره اشکانیان و مادر اردشیر بابکان از همین طایفه بوده‌اند. واژه «زُم» را «جمشیدصداقت کیش» به «رَم» که «گله» است معنی کرده در حالی که در زبان کُرَدی دو معنی دربردارد: نخست «زُم» همان «سیاه‌چادر» است که امروز از ایلام و لرستان گرفته تا موکریان و دیاربکر، در هر چهاربخش کُردستان «رش‌مال» و در کرمانجی «زُم» نامیده می‌شود. دوم اینکه در کل به مجموع سیاه‌چادر و گله گوسفندان و حیوانات اهلی، زُم گفته می‌شود. خوارزمی نیز در ۳۶۷ ه.ق از زومم اکراد یاد کرده. «بحتری» (شاعر عرب اهل شهر منبج سوریه) در شعری بصورت صحیح به معنای زُم اشاره کرده:

سفت حاضر الزومم فماقا م تبلک الخيام بعد عمود
یعنی: نابود و ویران کرد زُم‌ها را دیگر خیمه‌ها را ستونی نیست

کُردها منطقه‌ای که **زُم** (سیاه‌چادر) در آن دایره می‌شود را **زوزان** می‌نامند که معمولاً در ارتفاعات سرد واقع می‌شود.

در سال ۲۵۵ ه.ق نیز **یعقوب لیث** صفاری پارس را تسخیر می‌کند، سپس کُردها و ایل عرب در ۲۵۷ ه.ق متحد می‌شوند و بر پارس حکومت می‌کنند. «محمد بن واصل» از اعراب پارس و «احمد بل لیث» از کُردهای فارس بر «حارث بن سیما شرابی» چیره شده و او را می‌کشند. از آن پس سهم کُردها در حکومت محلی آنجا افزایش می‌یابد. واصل والی می‌شود اما یعقوب مجدداً در ۲۶۱ ه.ق به آنجا حمله می‌کند و با ۲۵ هزار لشکر، سپاه ۳۰ هزار نفری کُرَد-عرب را شکست می‌دهد. گروهی بزرگ از لشکر والی پارس از ایل «**وم پیرنجان**» یا همان «**بازرنگی**» بوده‌اند که فرمانده آنان «موسی بن مهران کُرَدی» بوده. می‌گویند یعقوب او را تعقیب و در کوه‌ها ده هزار نفر از لشکریان کُرَد را به اسارت می‌گیرد و بقیه موفق به فرار می‌شوند. این موضوع، جمعیت بسیار زیاد کُردها را می‌رساند. پس از آن «محمد بن واصل» عرب عشایر کُرَد را در فسا گردهم آورده. او آخر سر پس از فرار با قایق، توسط یکی از سران کُردهای پارس به نام «راشدی» در «سیراف» تعقیب و دستگیر شد. کُردها پس از آن، با یعقوب لیث مخالفت نکردند و او نیز یکی از بزرگان و رؤسای کُردها به نام «محمد بن عبیدالله آزادمرد» را حاکم

اهواز نمود. در سال ۲۶۸ اما «عمرولیث» سپاهی را برای سرکوب کردن «آزادمرد» گسیل می‌دارد زیرا گمان برده که به شورشیان «زرننگ» کمک کرده. «آزادمرد» قریب ۳۰ سال یکه‌تاز میدان قیام‌ها و شورش‌ها بوده. «آزادمرد» اسیر گشته و نزد «عمرولیث» می‌برند. برخی نوشته‌اند که او با «صاحب‌الزنج (زرننگ)» مکاتبه سری داشته و صاحب‌الزنج برای وی نیرو فرستاده که با کمک آن نیرو به شوش حمله می‌کند ولی سپاه «عمرولیث» حمله او را دفع می‌نماید. «آزادمرد» باز به یاری لشکریان «صاحب‌الزنج» که اکثراً کُردنژاد بودند، شوشتر را تسخیر می‌کند و بنا به پیمان میان هر دو، خطبه به نام صاحب‌الزنج خوانده می‌شود. (کتاب کُرد در دایره‌المعارف اسلام- ص ۵۰)

در آن سده مشخص است که قلمرو کُردها وسیع است و بخش‌هایی از اصفهان هنوز مسکن کُردهای خرم‌دین است. احمد بن **ابی یعقوب** (متوفی ۲۹۰ ه. ق) درباره اصفهان نوشته:

«و روستاهای آن عبارت است از: روستای جی ... و روستاهای بران و روستای میرین و روستای قامدان که کُردها و مردم به هم آمیخته‌ای از عجم که در شرافت به دیگران نمی‌رسند، آنجا هستند و خرم‌دینان از همین جا ظهور کردند و همین روستا حدفاصل میان توابع اصفهان و مضافات اهواز است؛ و روستای فهمان که نیز کُردها و خرم‌دینان در آن سکونت دارند...».

از ذکر فوق مشخص است که در سال ۲۳۱ ه. ق حوزه کُردهای پارس تا اصفهان آن روز و استان چهارمحال و بختیاری امروز گسترده بوده است. «**ابن فقیه**» نیز در حدود سال ۲۹۰ دقیقاً به اسامی زوم‌های کُردها در پارس که «**ابن خردادبه**» نوشته بود، بدون کم و زیاد اشاره می‌کند. «دکتر جمشید صداقت کیش» در خصوص منابع سده چهارم، نوشته که این سده یک مورخ و پنج جغرافی‌دان داشته که چند نفر از آنها درباره کُردهای پارس بحث کرده‌اند. جغرافیدان سده چهارم در کتاب‌های خود کُردهای پارس را خداوندان شهرها و روستاها خوانده‌اند. پس باز اثبات می‌شود که منظور از نام «کُرد» دامداران غیر کُرد نبوده. از میان آنان، **استخری** قلمرو کُردها را مانند مملکت می‌داند. استخری «ممالک و المسالک» را در ۳۱۸-۳۲۱ ه. ق تألیف نموده. وی می‌گوید جمعیت کُردها از حیز شمار بیرون است و افزوده: «اما شنیده که در زمین پارس خانه‌های کُردان بادیه‌نشین، از پانصد هزار بیشتر است». بنابراین چنین جمعیتی بزرگ اگر مناطق بادیه را در دست داشته‌اند و دارای شهر هم بوده‌اند، پس جزو اقوام مسلط و بزرگ بوده‌اند. استخری تأکید کرده که شهرها سردسیر- گرمسیر نکرده‌اند و افزوده که دو گروه از کُردها بغیر از بازنجان هیچ کس دیگر انتجاع (به دنبال آب و علف رفتن) نمی‌کنند و تا به حد اصفهان جهت چراگاه می‌روند. منظور او این است که «رم‌بازنجان» خود در اصفهان مستقر شده و بقیه کُردان پارس تا حدود اصفهان به دنبال چراگاه رفته‌اند. او گفته که آنها رمه و گوسفند زیاد

دارند، شتر ندارند و از اسب استفاده می‌کنند، اما اعراب پارس شترداری کرده‌اند. **استخری** نوشته که کُردهای پارس آنقدر اسباب، حیوان، کالا، پارچه و ابزار جنگ داشته‌اند که اینها باعث قوت و شوکت آنان می‌شده و هرگز سلطان نمی‌توانسته بر آنها ظلم کند. خراج و مالیات هر رَم برعهده رئیس آن بوده و دولت، کُردها را مأمور حفاظت از کاروان‌ها و راه‌ها نموده. او رُموم (زوموم) کُردها را مانند «**مملکت** (ممالکی)» توصیف کرده. همچنین تعداد ۳۴ گروه از کُردها را نام می‌برد:

«کرمانیه، رامانیه، مدثر، حی محمد بن بشر، بقیلیه، بنداد مهریه، حی محمد بن اسحاق، صباحیه، اسحاقیه، اذرکانیه، شهرکیه، طهماد هنیه، زیادیه، شهرویه، بندادقیه، خسرویه، زنجیه، صفریه، سهیاریه، مهرکیه، مبارکیه، اشنامهریه، شاهونیه، فراتیه، سلمونیه، صبریه، آزاد دختیه، براز دختیه، مطلبیه، ممالیه، شاهکانیه، کجتیه، جلیلیه، مهرکیه».

وی ایلات را پنج ایل نام برده که پیشتر اسامی آنان را برشمردیم که بزرگترین آنها «**رَم جیلویه**» می‌باشد. شهر شاپور و چندین شهر و منطقه دیگر اصفهان، خوزستان و استخر مسکن آنان بوده. نخست «سلمه بن روزبه» و پس از او نیز «جیلویه» رهبر آنان شدند. ابی دلف، جیلویه را کشت و سر او را بریده و به نقره گرفت و همه جا گرداند تا اینکه «عمرولیث صفاری»، «احمد بن عبدالعزیز» را شکست داد و جمجمه را از بین برد. استخری می‌نویسد که از زمان قتل جیلویه تاکنون یعنی زمان خود او «۳۲۱ ه.ق» ریاست ایل در دست فرزندان جیلویه بوده‌است. ریاست ایل **رَم‌الوجان** در اردشیر خوره در دست «**آزادمرد**» بود و تا زمان استخری همچنان فرزندان او حکم رانده‌اند. ریاست ایل «**رَم‌دیوان**» نیز بر عهده «حسین بن صالح» بوده و در «کوره شاپور» با مرکزیت بیشاپور مستقر شده‌اند. رهبریت ایل «**رَم‌شهریار**» (رَم‌بازنجان) در حوالی اصفهان بوده در دست «شهریار» بوده که املاک و روستاهای بسیار داشته‌اند. «قاسم، موسی، موسی بن عبدالرحمان، موسی بن مهربان، ابی مسلم، فارس و احمد» نوادگان شهریار بوده‌اند که تا زمان استخری ریاست خاندان را بصورت موروثی در دست داشته‌اند. ایل «**رَم‌کاریان** (رَم‌اردشیر)» نیز بنا به قول استخری در ایالت اصفهان، کرمان، اردشیر خوره و سیف بنی صفار زیسته‌اند. حدود «سیف» حائز اهمیت است زیرا پس از اسلام، سواحل شمالی خلیج فارس یعنی استان‌های بوشهر و هرمزگان را در درون ایالت پارس شامل سه سیف دانسته‌اند که «سیف بنی سفار» در جنوب لارستان یا همان هرمزگان کنونی مستقر بوده. آتشکده کاریان در جنوب شهر لار کنونی و در روستای کاریان کنونی قرار داشته که مشهورترین در پارس بوده و نام این رَم از همان آتشکده و آن منطقه گرفته شده. این نشان می‌دهد که کُردها از هر حیث بر منطقه مسلط بوده‌اند. به قول

استخری «ازد» نام پدر آن قبیله بوده.

زبان گردهای پارس

استخری می‌گوید سه زبان در دوره وی در ایالت فارس رایج بوده‌است: ۱- زبان پارسی که در معاملات کاربرد داشته. ۲- زبان پهلوی که بزرگان و رؤسا در نوشتن کتابها و نامه‌نگاری بکار می‌برده‌اند. ۳- زبان عربی که در دستگاه دولتی استفاده می‌شود. گردها در نوشتار از زبان پهلوی استفاده کرده‌اند و نمونه اشعاری از یک شاعر گُرد نیز از آن دوره باقی مانده. بنا به توضیحات استخری، زبان پهلوی با فارسی متفاوت بوده و در نوشتاری بکاررفته. زبان عربی هم در دستگاه دولتی کاربرد داشته، لذا زبان فارسی در این دو حوزه بکارنرفته. نتیجه می‌گیریم که زبان پهلوی ارجحیت داشته و فارسی تنها در ایالت پارس تکلم شده، اما پهلوی هم در پارس و هم در سراسر گُردستان (لرستان) فراگیر بوده. چه بسا دین قدیم آریایی‌ها، زرتشتی و میترائیسم بوده و در کنار آنها آئین‌های مانی و مزدک پیشتر ظهور کرده‌اند و کتاب‌های دینی نیز به پهلوی نگارش شده‌اند. در آن زمان ادیان مسیحی، یهودی، اسلام و زرتشتی در پارس رایج بوده‌اند و گردهای پارس بویژه در **استخر** و **فسا** اکثراً مذهب سنی اختیار کرده‌اند. احتمالاً دین زرتشتی اکثریت بوده.

پراکندگی

«ابوالحسن علی بن حسین مسعودی» نیز از مورخین مشهور سده چهارم (۳۴۵ ه.ق) در کتاب «التنبيه و الاشراف» به احوال گردها پرداخته. وی می‌نویسد که در جانب شرقی بلاد خوزستان کوه‌های گردها است که به نواحی اصفهان پیوسته است و مساکن گردها در آن کوه‌ها است و چادرگاه‌های آنان در پشت آن ناحیه در سرزمین فارس است که آنها را زوموم می‌نامند. مسعودی از طوایف **لرهای جبال** یاد می‌کند و ابوفداء از کوهستان «**لور**» بین شوشتر و اصفهان نام می‌برد که طول آن منطقه شش روز راه بود که «گردها» و خوانین آنها در آن محدوده زندگی می‌کردند. یاقوت حموی نیز تصریح می‌کند: «اکراد» قبایلی هستند که در کوه‌های بین خوزستان و اصفهان زندگی می‌کنند و محل این قبایل را «**بلاد اللور**» می‌نامد. مسعودی گردهای بازنجان، شوهجان، شادنجان (شاذنجان)، فشاوره، بوذیکان، لریه، جورقان، جاوانیه، جلالیه، مستکان، جابارقه، جرونمان، کیکان، ماجردان، هذبانیه و بسیاری دیگر را در قلمرو فارس، کرمان، سیستان، خراسان و اصفهان، سرزمین جبال (لرستان) و ماهات، ماه کوفه، ماه بصره، ماه سبدان و ایغارین که برج و کرج ابی دلف است، همدان، شهرزور، دراباد، صامغان (دامغان)، آذربایجان، ارمینیه،

اران، بیلقان، باب و ابواب، جزیره بین‌النهرین، شام و دربندها را برمی‌شمرد. اشاره مسعودی به «لوریه (لوریه)» همانا لرهای لرستان است که برخی آن را بصورت «لاریه» نیز نوشته‌اند.

«ابوالقاسم بن احمد جیهانی» نیز در کتاب «اشکال‌العالم» در ۳۶۵ ه.ق نوشته‌های استخری در خصوص زموم کُردها تا خلیج را مورد تأیید قرار می‌دهد. «ابن حوقل»^۱ نیز در سال ۳۶۷ ه.ق شرحی مشابه استخری در خصوص کُردها در پارس دارد. وی گفته که هر منطقه کُردها شامل قراء (روستاها) و شهرها بطور مجتمع می‌باشد. «زُم جیلویه» بزرگترین ایل کُردها همان «کهگیلویه» در لرستان امروزی است. هر کدام از این مورخین اسامی ایلات و قبایل بزرگ را همانند استخری ذکر کرده‌اند. ابن حوقل بر عکس استخری و مشابه جیهانی چهار زم برای کُردهای پارس ذکر کرده و در کتاب «صوره‌الارض» در نقشه خود جای آنها را نشان داده‌است. او نیز می‌گوید که حضرت عمر و علی خود شیوه و میزان مالیات زموم کُردها را تعیین کرده‌اند.

کتاب «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که توسط جغرافیدان گمنامی در سال ۳۷۲ ه.ق نوشته شده. تنها کتاب نگارش شده به زبان فارسی در حوزه جغرافیا است. در حالی که استخری، جیهانی، ابن حوقل و مقدسی به عربی نگاشته بودند. این کتاب زیاد به کُردها نمی‌پردازد فقط در جایی از روستایی در دارابگرد به نام «زَم» یاد کرده. «مقدسی» نیز در سال ۳۵۷ ه.ق در مورد کُردها گفته که ۳۳ ایل هستند و ضمن ذکر اسامی یکایک آنها که مشابه اسامی استخری است، آنها را پانصد هزار خانواده عنوان کرده. وی گاه اسامی شهرها و روستاها را محاوره‌ای ثبت کرده‌است، مانند «باباک» و «زیادواذ» که محاوره‌ای «شهر بابک» و «زیادآباد» است، اما همان صورت محاوره‌ای بنا به تلفظ کُردها آن، صحیح‌تر است.

از سده پنجم هجری قمری هیچگونه کتاب جغرافیایی در دست نیست و تنها دو مأخذ از کُردهای پارس یاد کرده‌اند. یکی در خصوص «بازماندگان دیلمی» است. در برخورد های اباکالیجار با عمویش ابوالفوارس از بازماندگان دیلمی در سال ۴۱۵ ه.ق، اباکالیجار بر عمویش ابوالفوارس که ده هزار جنگجو داشته فائق می‌آید و با تسخیر فارس، پادشاهی تشکیل می‌دهد. این درحالی است که از سده چهارم کُردهای لرستان نیز حکومت‌های محلی را در دست داشتند. کتاب «دایره‌المعارف اسلام» نیز این واقعه را ذکر کرده‌است. دوم، حضور کُردها در سپاه «ملک رحیم» است. ابن اثیر می‌نویسد که در سال ۴۴۳ ه.ق «ابونصر بن خسرو» در دژ استخر مقیم بوده. وی دو برادر داشته که توسط «هزار اَسپ بن بنکیر» و به دستور «امیر ابی منصور» دستگیر شده بودند. ابونصر بن خسرو نامه‌ای به «ملک رحیم» در خوزستان می‌نویسد و از وی تقاضای کمک می‌کند که می‌پذیرد. به محض رسیدن سپاه «امیر اباسعد» برادر ملک به دولت آباد

۱. کتاب «صوره‌الارض» اثر ابن حوقل است که به فارسی ترجمه شده.

فارس، «دیلمان گُرد، سایر گُردها، ترکها و اعراب» به او می‌پیوندند لذا ابونصر به استقبال آنها می‌رود. سپاه سپس قلعه بهندر (امروزه بندر نامیده می‌شود) و بر بالای کوه در نزدیکی آرامگاه سعدی واقع شده را محاصره می‌کنند. «آتشکده ساسانی، معبد آناهیتا و معبد مهر (ماری = مادی)» پیشتر و در سده قبل بر فراز این کوه واقع شده بودند، اما در ۳۷۵ ه.ق تخریب و بجای آن قلعه می‌سازند. این نشان می‌دهد که تا آن زمان هنوز اسلام اکثریت نداشته. سپاه ابا سعد سراسر شیراز را تسخیر می‌کند. از سوی دیگر «امیر ابانصور، هزاراسپ و منصور بن حسین اسدی» وقتی می‌فهمند شیراز تسخیر شده، با سپاهی بزرگ به جنگ ملک رحیم در خوزستان می‌روند که پس از چند بار زدود و خورد، پیروزی از آن ملک می‌شود. بعدها گُردها، اعراب و بساسیری از ملک رحیم جدامی شوند.

در سده ششم چند کتاب در مورد جغرافیا به احوال آن زمان پرداخته‌اند: «ابن بلخی (فارسن امه)»، «ادریسی» و «تاریخ بیهقی». ابن بلخی که در سده ششم زیسته، همانند سده‌های پیشین از گُردها و ایلات آن در پارس و کرمان یاد می‌کند. او می‌نویسد: «ذکر گُردان پارس: به روزگار، گُردان پارس، پنج رَم بوده‌اند. هریک رَم، صد هزار جومه بدین تفصیل: رَم جیلویه، رَم الذیوان، رَم اللوالجان، رَم الکاریان و رَم البازنجان». ابن بلخی از کشتار بسیار زیاد گُردها در آن دیار نوشته‌است و می‌گوید که:

«در جهان آواره ماندند و هیچ کس از آن گُردان نماند مگر یک مرد به نام **علک**

او نیز مسلمان شده.»

بلخی گفته «عضدالدوله» (۳۳۸ ق.ق) گُردها را از اصفهان به شیراز آورده در حالی که آثار و شرحیات دیگر مورخین و جغرافیدانان فارس، گُرد و عرب، عکس آن را ذکر نموده‌اند. ابن بلخی نیز جمعیت گُردها را ۵۰۰ هزار خانوار دانسته ولی به این فکر نکرده‌اند که این همه جمعیت در یک مدت زمان کوتاه از یک فرد به نام علک نمی‌تواند پا گرفته باشد. کشتار گُردها در کنار سایر اقوام زیاد بوده، ولی نه در حدی که فقط یک نفر باقی بماند.

ابن بلخی همچنین مطلبی مشروح تحت عنوان «**احوال شبانکاره و گُرد پارس**» دارد. از این عنوان مشخص است که شبانکاره گُرد بوده‌اند اما جدا از رموم گُردهای پارس. در «تاریخ امم اسلامی» آمده‌است که در سال ۵۴۳ ه.ق یکی از فرماندهان اتابکان فارس، به نام «**ابوطاهر**» گُرد می‌باشد که اتابکان لرستان را تأسیس می‌کند و تا سال ۸۲۷ ه.ق دوام داشته، یعنی «**لر بزرگ**». لر بزرگ نیز سرانجام توسط تیمور لنگک از بین می‌رود. این موضوع پیوند میان گُردهای پارس و گُردهای لرستان را در یک نام، نژاد و فرهنگ واحد «**گُردی - زاگرسی**» نشان می‌دهد که بعدها نام عمومی لر بدان اتلاق شد. «ادریسی» که در سال ۵۴۸ ه.ق زیسته توضیحاتی مشابه اما

مختصر نسبت به مورخین سده چهارم دارد. وی از چهار رم نام برده و «رم کاریان» را از قلم انداخته. همچنین اسامی طوایف کُرد «خوره» و «یزید» را هر کدام با ۵۰۰ خانوار ذکر کرده و هر طایفه قدرت آن را داشته که هزار سوار را به میدان بیاورد.

«تاریخ بیهقی» نیز در سال ۵۶۳ ه.ق نوشته شده که مشخصات هر شهر را بیان می‌دارد. بنا به توضیحات تاریخ بیهقی، رشید یاسمی، فارس را موطن اصلی کُردها می‌داند. وی می‌گوید هر ناحیه و ولایتی به نام ساکنان حاکم بر آن منسوب می‌شود و فارس نیز به نام «اکراد» منسوب است. در آن آمده «در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب گویند: حکمای یونان و زرگران شهر حران و جولاهگاه یمن و دبیران سواد بغداد و کاغذیان سمرقند و صباغان سیستان و عیاران طوس و کریزان مرو و ملیح صورتان بخارا و زیرکان و نقاشان چین و تیراندازان ترک و دهات بلخ و اصحاب ناموس غزنین و جادوان هند و ضعفای کرمان و اکراد فارس و ترکمانان حدود قونیه و انگوریه و طرف روم و صوفیان دینور ... و ادبای بیهق».

«اکراد فارس» و «صوفیان دینور» همانا منسوب به کُردها هستند. صوفیان دینور در اصل اشاره به بزرگان آئین‌های کهن کُردی بویژه یارسانی است.

چند تا از منابع جغرافیایی و تاریخی سده هفتم نیز تاریخ کُردهای پارس را بازگو کرده‌اند. «باقوت حموی» از آن جمله است. حموی رم‌های پنج‌گانه را برمی‌شمرد که اسامی آنها تغییر کرده. ۱- رم حسن پسر جیلویه و به رم‌بادنجان معروف است. ۲- رم اردام پسر جوانابه. ۳- رم قاسم پسر شهریار و آن را کوریان نامند. ۴- رم حسن پسر صالح و آن را رم‌سواران می‌نامند. ۵- رم احمد پسر صالح و آن را رم‌ریزان (زیران) نامند و رم نزد کُردان به معنی تیره است که به تازی حی می‌گویند».

شکل واژه «اردام‌پسر» شبیه واژه «اردشیر» است. در این تقسیم‌بندی حموی نام «رم‌الوالجان» نیامده و رم‌احمد جای آن را گرفته.

در این سده کُردها و لرها در فتح جزیره کیش اقدام می‌کنند. «ملک سلطان» امیر کیش علیه «اتابک سعد» (۶۵۸-۶۲۳ ه.ق) شورش می‌کند، اما چون اتابک کشتی و نیروی دریایی ندارد، او را رهامی کند ولی سیف‌الدین ابانصر، امیر هرمز که مایل بوده موقعیت تجارتي کیش را از بین ببرد، موافقت اتابک را جلب می‌کند که به کیش حمله کند به شرطی که پس از تسخیر، چهاردانگ کیش از آن اتابک و دو دانگ آن از آن امیر هرمز باشد. امیر هرمز، کیش را تصرف می‌کند و ملک سلطان را در روز سه‌شنبه ۱۲ جمادی‌الآخر سال ۶۲۶ ه.ق می‌کشد، اما در عوض چهار دانگ کیش را تسلیم اتابک نمی‌کند، لذا اتابک، تمام سواحل را تسخیر می‌نماید و به کمک ناخدایان کیش و سپاهیان از کُردهای پارس، لرها و شول‌ها که هر سه کُرد هستند به

سرداری «صلاح‌الدین محمود لُر» به کیش حمله می‌برد و در روز سه‌شنبه چهارم محرم سال ۶۲۸ ه.ق این جزیره را تسخیر و امیر هرمز را به قتل می‌رساند. شولستان بخشی از مناطق پارس و تمام منطقه ممسنی بوده‌است. منظور از لرها نیز لرهای کهگیلویه و بویراحمد است. در این زمان «شول، شبانکاره، کُرد و لُر» همه اسامی جداگانه مناطق کُردی می‌باشند. شول‌ها در منطقه موصل نیز ساکن بوده‌اند و علیه مغول جنگیده‌اند. به احتمال زیاد کُردهای «شبک» امروز در موصل بازماندگان شول‌ها و شبانکاره‌ها هستند. در حدود سال ۶۷۵ ه.ق سپاه مغول از جزیره «ابن عمر» به موصل حمله می‌کند ولی مدافعان موصل شامل کُردها و شول‌های در اکثریت و ترک‌های در اقلیت کوچک، تحت فرماندهی «علم‌الدین سنجر (سنگال)» بشدت علیه مغولان می‌جنگند.

در اواسط زمستان سال ۶۷۷ ه.ق کُردان علیه سپاه «نکودار» جنگیدند. در آن تاریخ، مغول از راه سیستان به کرمان وارد می‌شود و مردم به قلاع پناه می‌برند. همزمان، لرها نیز در لرستان علیه مغول مقاومت می‌کردند. مردم شیراز تمامی باروها را مستحکم می‌سازند. سپس سپاهی متشکل از مغول، شول، ترکمان، کُرد و سایر مردم به سوی کُربال در مجاورت رود کُرد در شهرستان کنونی مرودشت حرکت می‌کند. لشکر مغولی نکودار نیز در همان منطقه آنها را شکست می‌دهد که بسیاری کشته می‌شوند و تنها «بولوغان» با سیصد سوار موفق به فرار و رفتن به اصفهان می‌شود. سپاه نکودار به شیراز نیز حمله می‌کند اما ناموفق به موطن خود بازمی‌گردد.

«فضل‌الله بن شیرازی» در اثرش تحت عنوان «در ذکر ملوک شبانکاره» می‌نویسد که «محمودشاه» (برادر سلطان محمدشاه، پسر سبوک‌شاه) که در سال ۶۹۹ ه.ق در کرمان شورش کرده بود، کرمان را غارت می‌کند و به سوی شیراز می‌آید. در شیراز هم سپاه پارس که از مغول، ترکمان، کُردها و شول‌ها (کُرد و شول یکی هستند) تشکیل شده بوده، آماده مقابله با آنها شد. مغولان در آن زمان تا بوشهر را تصرف کرده و سپس بازمی‌گردند.

شیرازی همچنین می‌نویسد که سپاه «قتلغ‌خواجه» پسر «داو» با ده‌هزار نفر از غزنین به سوی کرمان می‌رود، قتل و غارت می‌کند و بسوی فارس حرکت می‌نماید و در روز سه‌شنبه سوم جمادی‌الآخر سال ۶۹۹ ه.ق به پل پسا (پسل‌فسا) در جنوب شرقی شیراز می‌رسد. این سپاه ناکام می‌ماند و بسوی کازرون می‌تازد که آنجا هم کاری از پیش نمی‌برد. در آغاز هجوم، به مدت یک‌ماه اهالی شیراز از جمله «ترکمانان، کُردها، شولها، شبانکارگان، شتقوه (پشتکوه =) و کوه‌مره دام‌های خود را به کوه‌ها و غارهایی برند ولی پس از چندی به دلیل کمبود علوفه خارج شدند و برخی از آن ایلات در راه گرفتار سپاه نکودار، کشته و غارت شدند.»

سده هشتم نیز از منظر وقایع ایلات کُرد مهم است. پس از شکست ایرانیان از سپاه مغول در سال ۶۸۰ ه.ق بین ترک‌ها و کُردها در مناطق کُردستان و زاگرس صلح برقرار می‌شود، لذا

کُردهای پارس و ترک‌ها متفق گشته و در سال ۷۰۶ ه.ق در زمان الجایتو، برای تسخیر گیلان اقدام می‌کنند، اما درخصوص نتایج این اقدام، نوشته‌ای در دست نیست. در همین زمان است که در هرمز تحولاتی روی می‌دهد. «میرزا حسن فسایی (ج ۲، صص ۱۵۹۰ - ۱۵۸۹)» می‌نویسد که «شاه مسعود» از جزیره هرمز اخراج می‌شود و تا سال ۷۱۵ ه.ق حکومت ایاز در این جزیره ادامه می‌یابد و بعد از وفاتش، جزیره هرمز و توابع آن در تصرف «ملک کُردان‌شاه» در آمد که خود را از نسل حضرت هود پیامبر می‌دانست و اولاد «ملک کُردان‌شاه» هر یک بعد از دیگری حکومت و ایالت هرمز را تا سال ۹۱۳ ه.ق دارا بودند. شاید کُردان‌شاه از کُردان پارس بوده. در سال ۷۲۷ ه.ق «انصاری دمشقی» در بحث سرزمین خوزستان از کُردهای چهارمحل و بختیاری می‌گوید و می‌نویسد:

«دیگر سرزمین **لوز** (لور) است که مردمان آن در کوهستانی که به کوه‌های اصفهان پیوسته است، سکونت دارند. طول این کوه هفت روز راه است و طایفه‌های بسیاری از کُردان در آنجا سکونت دارند. در این اقلیم چهار رود واقع است که وصف آنها آمد و مردمان این ناحیه را زبانی است که به عجمیت همانند است و بیشتر زبان فارسی بین آنان رواج دارد.»

بر اساس شواهد احتمالاً منظور از زبان کُردها همان «پهلوی (فیلوی)» باشد. انصاری دمشقی همچنین به واقعه ازین بردن کُردها بدست مغولان اشاره کرده و می‌نویسد:

«کُردان طایفه‌هایی بسیارند و مسعودی سیصد طایفه از آنان را ذکر کرده است که همه در کوهستان‌ها جای دارند و مساکن شان در سرزمین فارس و شهرهای کوهستانی است که از آن جمله عراق عجم (لرستان، ایلام، کرمانشاه و خوزستان)، آذربایجان، موصل و اربل (اربیل = هولیر) را می‌توان نام برد». در ادامه می‌گوید: «کُردان پارس ... سی و دو قبیله را تشکیل می‌دهند و از هر قبیله هزار سوار یا صد سوار یا کمتر از آن بیرون می‌آمد که همه آنان را شمشیرهای قوم تاتار بنا بر حکم خداوندی که شب را به روز وارد آورد، از بین برد.»

کتاب «جامع التواریخ حسنی» در خصوص رابطه «کُردامیر» در پارس با «شاهشجاع» در لرستان، مسائلی بیان کرده. بر اساس آن کتاب، «کُردامیر» ملازم و محرم اسرار و پدرخوانده فرزندان «پهلوان اسد» بوده است. با توجه به فرمانبرداری «کُردامیر» از «شاهشجاع»، به نظر می‌رسد که وی از کُردهای پارس بوده است. شرح واقعه چنین است: «پهلوان اسد که از شیراز به کرمان

می‌رود و در آنجا شورش می‌کند، گُردامیر با ۲۰ نفر از ملازمان او، مسئول محافظت از راهی است که از قدیم از قلعه‌شهر به قصر منتهی‌بوده و از پشت حمام قصر بیرون می‌آمده. «پهلوان علی‌شاه» نامه‌ای از طرف «شاه‌شجاع» به گُردامیر می‌نویسد و او را می‌فریبد و در رمضان ۷۷۶ ه.ق، چند نفر از همین راه به قصر وارد شدند و پهلوان اسد و ملازمان حاضر وی را کشتند».

ابن‌خلدون نیز در سده هشتم به سرزمین گُردها از خوزستان تا اصفهان و فارس اشاره می‌کند و می‌گوید آنها را زموم می‌نامند. «تیمور گورکانی» در همان سده دو بار در سال‌های ۷۸۹ ه.ق به پارس لشکرکشی نمود. در لشکرکشی نخست با گُردها در نیافتاده اما در سفر دوم جنگیده. «محمود کتبی» می‌نویسد که در سفر دوم در سال ۷۹۵ ه.ق امیر تیمور از راه سیمره به شوشتر می‌آید و در راه هر کجا که احشام گُرد خاصه لر تهر می‌نمودند به تاخت و غارت ایشان حکم نافذ می‌شد. این درحالی است که در کتاب گُرد در «دایره‌المعارف اسلام» (ص ۷۳) آمده که: «تیمور به هنگام مبارزاتش در سال‌های ۱۳۹۶/۷۹۶ و ۱۴۰۰/۸۰۳ مجبور شد با گُردها مدارا کند». احتمالاً منظور او گُردهای سایر مناطق زاگرس، گُردستان (لرستان) بوده که شرح بخش لرستان را در زمان اتابکان لر به تفصیل می‌آوریم.

«شرف‌الدین علی یزدی» هم در مورد حملات تیمور نوشته که «شاه‌منصور» در روستای گویم در غرب شیراز علیه امیر تیموری می‌جنگد و شخصاً قلب اطرافیان تیمور را می‌شکافد و دو ضربه شمشیر به او می‌زند ولی کشته می‌شود. تیمور بار دیگر دستور سرکوبی ایلات را صادر می‌کند و امیرزاده «عمر شیخ» فرزند امیر تیمور که دیرتر به شیراز می‌رود به سرکوب دست می‌زند. یزدی می‌نویسد: «و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود، بر حسب فرمان قضا جریان انحراف را سر کرده می‌آمد و هر جا که به متمردان و مفسدان لر، شول و گُرد می‌رسید، غارت می‌کرد و در حیز ضبط می‌آورد و چون از نوبنجان گذشته به کازرون رسید، از حضرت صاحبقران فرمان آمد، همانا توقف کرده، آن نواحی را ضبط نماید». «نوبندگان (نوبندجان)» امروزه روستایی است از شهرستان ممسنی.

آگاهی‌ها در خصوص گُردهای جنوب در سده نهم بسیار کم است. تنها در «زبده‌التواریخ» نوشته «حافظ ابرو» یک واقعه در سال ۸۱۳ ه.ق در مورد گُردها ثبت شده. آن نیز این است که پس از پیروزی امیر تیمور در فارس، افراد و سپاهیان شول و گُرد فارس جزو لشکریان امیر تیمور می‌شوند و چون بین امیرزاده خلیل سلطان، امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر اختلاف و جنگ رخ می‌دهد و خلیل سلطان اصفهان را در سال ۸۱۳ ه.ق تسخیر می‌کند، امیرزاده اسکندر اصفهان را محاصره می‌نماید. بنا به نوشته «حافظ ابرو» در اثنای دشمنی و جنگ «جماعتی از لشکر شول و اکراد با امیرزاده اسکندر مخالفت نمودند و برگشتند». در نتیجه امیرزاده اسکندر، دست از

محاصره اصفهان می‌کشد و به شیراز بازمی‌گردد.

تا سال ۸۱۳ ه.ق آثار قدیمی در مورد کُردهای پارس و کرمان نوشته‌اند. از سده ششم به بعد طی چند سده بر ضد ترکان، مغولان و تیموریان و حکام محلی غیر کُرْد جنگیده‌اند. حضور اعراب و ترکان سلغری در پارس کم‌کم آن ایالت را به موطن مشترک «کُرْد، ترک، فارس و عرب» مبدل ساخته. شاید این پرسش پیش‌بیاید که بر سر جمعیت کثیر کُردهای پارس و جنوب چه آمد؟ و چرا امروزه تعداد کمی از ایلات باقی‌مانده‌اند و مابقی یا قتل‌عام و تبعید شده‌اند و یا آسمیله. در یک دوره ورود اعراب مرحله‌ای از تغییر دموگرافی را به دنبال داشت که کم‌کم با زوال عباسی این روند متوقف شد اما ایلات عرب بسیاری در آن سرزمین ماندگار شدند. دوره دیگر، حمله مغولان و آغاز آشفستگی بود. در هر دو دوره ورود اسلام و مغول، تنها اعراب نه بلکه ترکان هم بر آن سرزمین‌ها نفوذ کردند و در آرایش دموگرافی دگرگونی به‌بار آوردند، طوری که سیل ترکان در غرب پارس به گونه‌ای بود که در شیراز کودتا کردند و پادشاهی محلی **سلغریان** از ترکان تازه‌وارد بود. دوره نفوذ ترکان از زمان عباسی که غلامان ترک در دربار آن مناصبی یافته و بندرت قدرت را در دست گرفتند تا زمان ظهور **صفویه** و برآمدن آن، ادامه یافت و حتی به موج ترک‌سازی صفوی پیوند خورد. با روی کار آمدن صفویه در سال ۹۰۷ ه.ق، ۷۵ هزار ترک از ایل ذوالقدر، ۱۰۰ هزار کُرْد از ایل **افشار** از عثمانی به فارس کوچانده شدند. ۵۰ هزار کُرْد از ایل افشار به یزد و ۵۰ هزار نفر دیگر از همان ایل به همراه آنان به کرمان رفتند. جالب آنکه از سال ۹۰۷ تا ۱۰۰۴ ه.ق والیگری و حکومت تمام شهرهای فارس در دست طایفه ذوالقدر بوده و دو سال پس از آن، صفویه سلسله اتابکان لر را منقرض ساخت. تغییر در دموگرافی مناطق صفویه از سوی دربار شاه‌عباس، بدترین دوره تاریخ از لحاظ ایجاد مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و خاصاً ملی است. چند سده جدال کُردها با ترک‌های صفویه منجر به قتل‌عام و تبعید کُردها از مناطق جنوب ایران شد. چه‌بسا دوران مغول نیز دوره تاخت‌وتاز قوم تاتار از همان نژاد بود. مغولان، تیموریان و صفویان نیروهای آسمیله‌گر در سراسر ایران شدند. صفویه از آن جهت از همه آنها بدتر است چونکه مسئله مذهب شیعه سنی‌زده دولتی را وارد میدان کرد و تخریبات جبران‌ناپذیری به‌بار آورد. لودویکو دو وارتما، سیاح ایتالیایی که در سال ۹۰۷ به ایران می‌آید، از شیراز با یک نفر به نام خواجه قصد رفتن به سمرقند می‌کند. بعد از سه ماه به شیراز بازمی‌گردند. وی علت بازگشت خود را چنین شرح می‌دهد: «این صوفی (یعنی شاه‌اسماعیل) به قدری از اهل تسنن می‌کشد که نهایت ندارد». واقعیت این است که بیش از تسنن، آئین زرتشتی و پیروان آن را در سراسر ایران تارومار کرد و چون آئین، بخشی از فرهنگ هزاران ساله بود، آن دوره به دوره نابودی فرهنگی و زوال بسیاری از ایلات و مناطق

مبدل گشت. مسلماً در مناطقی چون پارس که کثیرالممل بوده با زوال فرهنگ قدیمی، تغییرات دموگرافی بصورت کوچ اجباری از ناحیه سلطه مطلق، بسیاری ایلات کلهر را به درون لرستان امروزی گسیل داشت بویژه مناطق ممسنی، کهگیلویه و بختیاری. بیشتر از عوامل کوچ اجباری و قتل عام، آسمیلاسیون فرهنگی در همه دوره‌ها تأثیر گذارتر بوده و امروزه هم این روند در نظام ولایت فقیه‌ی مطلق با سفاقت و بلاهت تمام ادامه دارد. زیرا نابودی یکباره ۵۰۰ هزار خانوار یعنی یک جمعیت چندمیلیونی غیرممکن و به دور از منطق است. عشایری که امروزه و در سده بیست و یکم باقی مانده‌اند، با شیوه حیات خاص خود این مسئله را اثبات می‌کنند که در کنار چند سده آسمیلاسیون و فشار، بزرگترین مقاومت‌ها نیز صورت گرفته.

پراکندگی گُردهای استان‌های کنونی فارس، کهگیلویه و بویراحمد، کرمان، بوشهر، هرمزگان، اصفهان، سمیرم، خوزستان و بهبهان و چندین منطقه دیگر که صدها هزار کیلومتر مربع مساحت دارند، چرا به یکباره دیگر بعنوان سرزمین گُردها نامی از آن برده نمی‌شود؟! در پاسخ باید موضوعاتی عدیده را مطرح ساخت. سلطه نظام ایرانی شهری عامل اصلی زوال است. بسیاری از عشایر و ایلات امروزه استحاله شده‌اند، اما موضوع اساسی و کلیدی در «منشأ واحد گُردها (لر)» است. گُردهای جنوب بر اثر فشارهای سلطه ایرانی شهری، اگرچه همه نه اما در صدی قابل توجه به درون سرزمین‌های کوهستانی و دشت‌های لرستانات (ممسنی، کهگیلویه و بختیاری) عقب‌نشسته‌اند. با توجه به ریشه‌یابی ترمینولوژیک، «**رم جیلویه**» که بخشی از آن در کهگیلویه امروزی و بخشی در مناطق شیراز بوده، کم‌کم بر اثر فشار، بخش شیراز آن به داخل کهگیلویه عقب‌می‌نشیند و یک تغییر دموگرافی بزرگ روی می‌دهد. از صفویه تا به امروز این روند بی‌وقفه در سراسر گُردستان بویژه لرستان جریان داشته. حتی امروزه تعریب روند معکوس یافته و سلطه ایرانی موجب کاهش جمعیت اعراب خاصه در خوزستان می‌شود. قدیمی‌ترین مأخذی که از واژه «**جیلویه**» که معرب «**گیلویه**» می‌باشد، نام می‌برد، کتاب «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» است که در سال ۳۷۲ ه.ق به زبان فارسی نوشته شده است و در آن آمده:

«و دیگر رود طاب است از کوه جیلو رود کی (که) به حدود سپاهانست و به حد میان خوزستان و پارس بگذرد.»

همان منبع در جایی دیگر آورده: «و دیگر رود سردن هم از کوه جیلو رود...». یک کوهستان در زاگرس شمالی و مرز ترکیه امروزی نیز «**جیلو**» نام دارد. «ابن بلخی» در سال‌های ۵۰۰ تا ۵۱۰ ه.ق هم همانند نویسنده کتاب «حدودالعالم» که هر دو از «**کوه جیلویه**» سخن رانده‌اند، بحثی از لرها در آن منطقه نمی‌کنند و دلیل اصلی آن نیز مطابق تز اساسی تألیف حاضر، گُردها و هنوز معمول و عمومی نشدن عنوان «لر» بوده.

درست در همین سده است که شبانکاره‌ها سرکوب می‌شوند. «ابن بلخی» در «فارسنامه» و «العمری» در «دایره‌المعارف اسلام» از شبانکاره‌ها بعنوان کُرْد یاد کرده‌اند. بر اساس نوشته استخری، در میان رموم کُردهای پارس یک طایفه به نام «**رامانی**» وجود دارد که همین نام در کُردهای شبانکاره لرستان هم دیده می‌شود.

شخصیت‌های نامی

«شیخ‌الوالحسن علی بن عبدالله» معروف به «**کُردویه**» از عارفان سده ششم هجری قمری می‌باشد که در شیراز زیسته. شرح حال وی در کتاب‌های «شدالازار، تذکره هزار مزار، نفحات و هفت اقلیم» آمده و او را از کُردهای شیراز می‌دانند. خانقاه او در شیراز بوده.

همچنین یکی از شاعران مشهور شیراز به نام «**پورفریدون**» را کُرْد می‌دانند که **باباطاهر** از اشعار وی بسیار تأثیر پذیرفته‌است. وی در اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم می‌زیسته و به همان زبان باباطاهر یعنی یکی از لهجه‌های زبان پهلوی و به همان وزن اشعار باباطاهر، شعر سروده و همین تشابه سبب شده که اشعار وی با اشعار باباطاهر مخلوط شود و در بعضی از نسخه‌هایی که از باباطاهر می‌باشد، اشعار پورفریدون چاپ شود. (صداقت‌کیش) «دکتر پرویز ناتل خانلری» این تفاوت‌ها را متوجه شده. کهن‌ترین اثری که در باره پورفریدون شرحی می‌نویسد، «فرهنگ جهانگیری» است که تألیف «جمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن اینجو» می‌باشد و در سال ۱۰۰۵ ه.ق تألیف شده‌است. «نظم گزیده» اثر «محمدصادق ناظم تبریزی» در دوره شاه‌عباس صفوی، در خصوص پورفریدون بحث نموده. او گفته «**پورفریدون از اکراد فارس است**». مسلماً از اشتباهات بزرگ نویسندگان و تاریخ‌شناسان امروز، ساده و یکدست کردن همه موضوعات، مؤلفه‌ها و عناصر است. برای مثال بحثی چون «یکی از لهجه‌های زبان پهلوی» مسلماً اشتباه است حتی چنین سندیتی در تاریخ که اثبات نماید پهلوی به چند لهجه بوده، وجود ندارد. اشعاری که در سلیمانیه بر روی «**قطعه پوستی**» از زبان پهلوی بدست آمده، صددرصد زبان آن کُرْدی پهلوی است و با زبانی که پورفریدون اشعار خود را با آن سروده، اختلاف زمانی دارد نه لهجه‌ای. بنابراین «قطعه پوست» سلیمانی قدیمی‌تر از اشعار پورفریدون است به لحاظ زمانی، پس معتبرتر می‌باشد. گذشته از این، پورفریدون در زمانی زیسته که دیگر فارسی بر همه زبان‌ها به واسطه سلطه مرکزی، چیره گشته و کُردهای شیراز در اصل آسمیله شده و فارس گشته‌اند که با نگاهی به وضع و احوال سده هشتم و احوال کُردهای امروز شیراز این امر صددرصد مبرهن می‌نماید. پورفریدون تنها در برخی بیت‌ها از کلمات کُرْدی استفاده کرده‌است و اگرچه خود کُرْد بوده، اما تابع زبان رسمی درباری شده‌است.

۶- از صفویه تا معاصر

گزارش‌هایی که بعد از صفویه در دست است حکایت از سرکوب، آسمیلاسیون، تغییر مذهب و دین و ملیت می‌دهند. مسلماً پس از انقراض اتابکان لر و سایر کردها بدست صفویه، روند آسمیلاسیون در شیراز و کرمان به اوج رسیده. در گزارشی از وضع ارتش صفویه از سال ۱۱۲۸ ه.ق در دست است که گویا ایلات «زنگنه کرایلی، قشقه‌ای و ممسنی» در شیراز و حوالی آن بوده‌اند. این ایلات امروز در لرستانات و کرماشان ساکن هستند.

در دوره افشاریه نیز در حدود سال ۱۱۵۰ ه.ق در ابیورد خراسان کردهای زیادی ساکن بودند. در زمان نادرشاه در بنادر مسقط و بحرین شورش‌هایی رخ می‌دهد که عشایر «شیخ‌انلو، کیوانلو، گاوشانلو و ...» را با فرماندهی «کوسه احمدلو افشار» به جنوب می‌فرستند. احمدلو بخاطر تبانی بدست نادر کشته می‌شود و کردها خود در شورش دست‌داشته‌اند، لذا از ترس نادر در شیراز ماندگاری شونند. طایفه «ابوالوردی» ترک که همراه کردها فرستاده می‌شوند امروز هم در «تل‌شاهزاده» در مرکز شیراز اسم و رسمی دارند، اما از آن زمان نامی از کردها باقی‌نمانده. نادرشاه نیمی از ایل زنگنه را از سرپل‌زهاب و خانقین به مناطق ایذه و باغملک خوزستان تبعید کرد. این بخش بعدها با حفظ زبان کردی، شیعه‌شدند درحالی که زنگنه شافعی هستند.

در دوره زندیه هم تغییراتی رخ می‌دهد. کریم‌خان زند که خود کرد بود، در سال ۱۱۶۴ ه.ق شیراز را پایتخت قرارداد و چند طایفه کرد از کردستان به شیراز می‌برد. از جمله طوایف «احمدوند، کرونلی (کردنی) و کلون‌عبده» و ایل «بایروند». افزون بر اینها، حدود ۹۰ هزار نفر از ایلات «بختیاری، زنگنه، وندولیلای» را مانند طوایف کرد در نزدیکی شهر شیراز اسکان می‌دهد. در لابلای منابع دست اول زندیه هم می‌بینیم که طوایف «مافی، باجلان، چگنی و ...» نیز در شیراز و فارس اسکان داده شده‌اند. شاید کریم‌خان زند برای آبادانی و رونق شیراز این طوایف را اسکان داده اما در اصل، مسئله، تکیه کردن او به خلقی است که بدان تعلق و باور دارد ولی از منظر قدرت، ایرانشهری را نیز بر آن ترجیح می‌دهد. چه بسا یکی از همسران کریم‌خان کرد کرمانج اهل قوچان و خواهر «اسماعیل سلطان کرد قوچانی» است و یکی دیگر از همسرانش از کردهای کلهر دختر «محمدرضاخان کلهر» بوده.

در دوره زندیه که شیراز پایتخت آنها بود، آن همه ایلات از کردستان (لرستانات) در شیراز اسکان داده شدند. بر سر آنها چه آمد و چرا روند آسمیلاسیون، تبعید و سرکوب بیشتر شد؟ زیرا بعد از زندیه، دوره طولانی قاجاری ترک نیز به همان شدت و حدت به سلطه ایرانشهری متمایل گشت و جغرافیا، ملیت‌ها و مذهب دست‌خوش تلاطم‌های ناگوار آن شدند. در زمان قاجاریه و منابع نوشتاری آن دوره بحثی از کردهای شیراز نشده‌است. فقط در کتابی از «میرزا

حسن فسایی» که در سال‌های ۱۳۱۱-۱۳۰۴ ه.ق آن را تألیف کرده، اشاره‌ای شده و در آن زمان «فتح‌الله‌خان کُرد»، سرکرده سواران مأمور اخذ مالیات در داراب می‌شود و پس از آن به شیراز بازمی‌گردد. وی یکی از تیره‌های ایل قشقایی را به اسم «**بارانی کُردلو**» ذکر می‌کند که امروزه در ایل قشقایی چنین تیره‌ای وجود ندارد، لذا مسلماً آنها کُرد بوده‌اند.

در دوره پهلوی، عشایر کُرد بازمانده از دوره **زندیه** (کُردهای غازیوند، کرونی و غیره) همچنان در فارس زندگی می‌کرده‌اند و کوچرو بوده‌اند. این عشایر در سال‌های ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ مشمول اسکان اجباری می‌شوند و پس از سقوط رضاشاه مجدداً به زندگی کوچروی بازمی‌گردند ولی منابع آن دوره به حیات آنها نپرداخته‌اند.

عشایر کُرد بازمانده دوره زندیه در استان فارس، در دوره محمدرضا پهلوی همچنان به کوچروی ادامه می‌دهند. برخی از افراد آن در دسته‌های ۵ تا ۸۰ نفره از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۳ ه.ش به یاغی‌گری و تمرد علیه حکومت پرداختند. یاغی‌گری در اثر ظلم و فشار دستگاه‌های دولتی به‌ویژه ژاندارمری، نظام حکومتی، سیستم فئودالیت (خان‌خانی) و مسائل ناموسی ایجاد می‌شده‌است. با سقوط جمهوری آذربایجان و کُردستان (دوره قاضی محمد)، شماری از خانواده‌ها و افراد مکریان به شیراز تبعید شدند اما اسناد مربوط به آنها همچنان منتشر نشده.

در دیماه ۱۳۳۱ «محمدخان زند» مشهور به «امیر شوکت» از نوادگان فتحعلی‌خان زند در روزنامه ایران، منتشره در تهران، یک آگهی درج می‌کند که کسانی که دارای اسناد یا شجره‌نامه‌ای که حاکی از وابستگی به خاندان زند باشند، مدارک خود را به خاندان زند (گروه مرکزی) واقع در میدان بهارستان در تهران ارسال دارند تا مورد بررسی قرار گیرد. آنگاه از سراسر ایران، عده‌ای اسناد و مدارک خود را ارسال می‌دارند و پس از بررسی آنها، افرادی را برای دریافت کارت به تهران دعوت می‌کنند. از شیراز نیز بسیاری از جمله «بوستانی زند، کرونی، کرانی، نیازمند و پورزند» از بازماندگان کُردهای لک زندیه کارت دریافت کردند. در اواخر پهلوی، «سرلشکر زنگنه» در سال ۱۳۴۷ کُردهای معاصر فارس را به شرح زیر نام می‌برد:

«آذرگانی، آزادبختی، الاک، اسحاقی، اشتهاوردی، باکیلی (سالائی)، برازدختی، بندادمهری، بلند داک، دودمان، تامادانی (تاماداهنی)، جلیلی، چگنی (شامل سیصد خانوار در شهرستان سمیرم). غیر از چگنی بقیه همه جزو همه‌وند هستند. و نیز خراوی، رامانی، زایدی (زیادی) و صفاری» عشایر بازنجان نیز در اطراف اصفهان ساکن هستند. کُردهای کرونی هم در استان فارس به کوچروی ادامه می‌دهند. در حدود سال ۱۳۴۵ ه.ش نیز بیش از ۱۰۰ خانوار از کُردهای جنوب کُردستان (در عراق) به شهر کازرون تبعید می‌شوند، ولی پس از شش سال به آنجا بازگشتند.

دوره جمهوری ولایی مطلقه

در ایران امروز، بازماندگان کُردهای دوره زندیه (کُردهای غازیوند، کرونلی و غیره) در روستاها و شهرهای کازرون و شیراز زندگی بسر می‌برند. رژیم خمینی در سال ۱۳۶۳ حدود ۴۰ نفر کُردها از شهرهای سنندج و سقز را به شهر جهرم در استان فارس تبعید کرد، ولی مشخص نیست که ساکن شده‌اند یا بازگشته‌اند. امروزه گروهی از خاندان روزیانی که بخشی از عشیره بزرگ زنگنه هستند در استان فارس ساکن هستند. شماری از کُردهای قاضیوند (غازیوند) از ایل گوران و با اعتقاد به آئین یاری در محله تلخداش شیراز سکونت دارند که ۲۰۰ خانوار می‌باشند. بنا به نوشته «صداقت کیش» ساکنان غیر کُرده محله تلخداش اقرار کرده‌اند که پیشتر بعد از کُردها به آن محله آمده‌اند. آن کُردهای بازمانده خود را کُرده با گویش لکی می‌دانند و جمله مشهور کریم‌خان را چنین به کُردهای لری بیان کرده‌اند: «شمشیرم موره، بختم نموره».

۵۴۷ خانوار کُردهای کرونلی هم در استان فارس ساکن‌اند (در سپیدان، کازرون و شیراز). بسیاری از آنها خود را از ایل گوران می‌دانند. تنها از کُردهای سنندج حدود ۱۳۰ خانوار (با ۶۵۰ نفر جمعیت) و از کُردهای سقز حدود ۴۰ خانوار با ۲۰۰ نفر جمعیت در شهر شیراز زندگی می‌کنند.

لک‌های ممسنی، تیره دُر کُردهای، کُردهای، طایفه چهارراهی و لشنی و تیره قلتاشی، تیره لک، تیره علی کُردهای و تیره شبانکاره برخی به زبان لری و برخی ترکی تکلم می‌کنند که بر اثر تبعید و زور، زبان ترکی را پذیرفته‌اند.

همچنین «ایل سرخی و کشکولی» و طایفه «علی کُردلو» از ایل قشقایی همه کُردها هستند. به دلیل اینکه در ادامه تأثیرات تحریف گسترده تاریخ از سوی ملی‌گرایان ایرانی، تاریخ لرها بسیار آشوب زده شده، برخی از منابع امروز لرها را کُرده محسوب نمی‌کنند و برخی نیز آن را گویشی از فارسی می‌دانند و از تاریخ آشکارا حاشامی‌کنند.

طایفه مهنی از بازماندگان کُردهای کوفج (قُفص) امروز در استان فارس بسر می‌برند. کوفج‌ها پیش از اسلام هم در آن مناطق ساکن بوده‌اند. در مرز فارس و یزد سه طایفه مهنی، توتکی و قلتاشی زندگی می‌کنند.

ب- کُردهای کرمان

کهن‌ترین منابعی که از کُردهای کرمان سخن رانده‌اند از سده سوم و چهارم ه.ق هستند. قبایلی که نام می‌برند «قُفص، بلوچ، بارز، کوک و اخواش» در کرمان است. «قُفص، بلوچ و بارزی در کوهستان و در کوه قفس که شامل هفت‌بند کوه بوده و همچنین در کوه بارز زندگی

می کرده‌اند. پیشتر هم مطرح کردیم که کُردها ساکنان کوهستان‌های زاگرس هستند که منتهی‌الیه آن به کرمان می‌رسد. بلوچ‌ها نیز به اندازه کُردها قدیمی و دارای فرهنگ آریایی هستند که بنا به تحقیقات زبان‌شناختی و مردم‌شناسی، زبان و نژاد بلوچ بیشتر از همه به کُردها نزدیک است. طوایف قفص در کوهستان‌های جیرفت و رودبار مسکن داشته‌اند. در متون عربی عشیره کُرْد ساکن کرمان را قفص و قوقص ذکر کرده‌اند. در ادبیات فارسی این قبیله را کوفج و کفج نامیده‌اند. در کوه‌های **کوفج** و **بارز**(باریز) سکونت داشته‌اند. متن‌های جغرافیایی و تاریخی «کوفج یا کوچ» را کُرْد ذکر می‌کنند. «برهان قاطع» آنها را «طایفه کوه‌نشینان کرمان» خوانده. این طایفه با سپاه اسلام جنگیده‌اند. «تاریخ طبری» در سال ۲۳ ه.ق، تاریخ کرمان (کامل ابن اثیر) در ۱۷ یا ۲۲ ه.ق و «حبیب‌اسیر» در سال ۲۳ ه.ق در مورد جنگ آنان بحث نموده‌اند. در سال ۲۵۵ ه.ق نیز رئیس ایل کوفج «**احمدبن لیث کُرْدی**» نماینده والی فارس هم بود، سپاه «یعقوب لیث» را که از سیستان قصد تصرف فارس کرده بود، شکست می‌دهد. «وفیات الاعیان» لیث کُرْدی را سردسته عشایر اهل فارس در کرمان عنوان کرده. بعدها احتمالاً بر اثر اقدامات صفاریان، «قفص‌ها و بارزها» از جبال بارز رانده شده‌اند. کوفجیان در سده چهارم (۳۲۴ ه.ق) نیز علیه معزالدوله دیلمی هم جنگیده‌اند و رئیس آنها و **بارز**(بلوچ) «علی کلویه» بوده. آل‌بویه نخست شکست می‌خورند اما کمی بعد مجدداً لشکرکشی می‌کنند و کُردهای کرمان را شکست داده، علی را کشته و حتی به طفل‌ها در گهواره نیز رحم نکردند.

استخری، نخستین جغرافیدان هم (۳۱۸ ه.ق) از عشیره کُرْد کوفج یاد کرده. کُردهای کرمان در سده چهارم در حکومت کرمان سهیم بوده‌اند. «جهان» نیز در مورد مردم کوفج می‌نویسد: «**زبان اهل کرمان فارسی است مگر مردم کوفجان که زبان جداگانه‌ای دارند.**» «ابن حوقل» هم در سال ۳۶۷ ه.ق تشریح جامع‌تری بدست می‌دهد. وی می‌نویسد که در کوه‌های قفص (کوچ) هفت طایفه هستند و هر طایفه رئیسی دارد «**و آنان از نژاد قبیله اکراد به شمار می‌آیند.**» ابن حوقل از خود مردم این طوایف نقل می‌کند که ده‌هزار نفر هستند و همه دلیر و نیرومند می‌باشند و یک نفر از طرف سلطان بر آنها حکومت می‌کند. جالب اینکه بنا به تشریحات ابن حوقل، در سراسر «جزیره خراسان» همین طوایف هستند که دعوت اهل مغرب(قرمطیان) را می‌پذیرند. **قرمطیان**^۱ سوسیالیست‌های اسلام‌گرای آن‌زمان محسوب می‌شوند که بخشی از خاورمیانه را دربرمی‌گیرند اما سرکوب می‌شوند. این گرایش برای طوایف کُردها آن هم در کرمان حکایت از پایداری به فرهنگ پرقدمت زاگرسی دارد که قرمطی صبغه‌هایی بسیار از آن در خود داشته‌است. **ابن حوقل** همچنین می‌نویسد: «**زبان مردم**

۱. **قرمطیان** گروهی وابسته به اسماعیلیان یا باطنیان بودند که پس از قیام علی بن محمد برقی معروف به (صاحب الزنج) که میان سالهای ۲۵۵-۲۷۰ هجری در نواحی جنوبی عراق صورت گرفت و بنیان حکومت عباسیان را متزلزل ساخت.

کرمان فارسی است جز قفص (کوچ) که علاوه بر آن، زبان دیگری نیز دارند. آن زمان، «کوچ (گرد) و بلوچ» هر دو در دامنه‌های کوهستان جیرفت مسکن دارند ولی دشمن یکدیگر هم هستند. «حدودالعالم» نیز در سال ۳۷۲ ه.ق همان آگاهی‌ها را عیناً بیان می‌دارد. کوفجیان بنا به روایت «تاریخ بیهق» در سال ۴۳۳ ه.ق به شهر بیهن (سبزوار) حمله کرده‌اند. ناصر خسرو نیز در سفرنامه خود از کوفجیان بحث نموده که گویا «امیرگیلکی» سرزمین آنها را تصرف کرده و حاکم گمارده. وی نوشته که منطقه «کرمه» حوزه اقتدار کوفجیان بوده است. در قرن پنجم «ملک قارود» در سال ۴۴۲ ه.ق کوفجیان را سرکوب می‌کند. گرمسیر کرمان همه در دست کوفجیان بوده که بسیار وسیع و گسترده بوده. یعنی از جیرفت تا دریا و از آنجا تا مرز فارس و نیز تا حدود خراسان در دست آنان بود. در سال ۴۶۵ ه.ق نیز ملک‌شاه با کمک کوفجیان پیروزی‌هایی حاصل می‌کند و اقطاعاتی به آنها می‌بخشد.

«افضل کرمانی» (حدود ۶۱۵-۵۳۰ ه.ق) نیز از شخصی به نام «مجاهدالدین کوبنانی» سخن رانده که کتاب دیگری در ۱۰۲۵ ه.ق او را «مجاهدالدین محمد گرد» نام برده و حسن تدبیر و آینده‌نگری این فرزند خلق گرد را ستوده است. کوفجیان در دوره سلجوقیان فعالیت‌شان گسترده می‌شود و باردیگر از جیرفت تا بحر عمان را تحت کنترل خود درمی‌آورند که «افضل الدین» در کتاب «بدیع الزمان و وقایع کرمان» آن را بیان کرده. پس آنها تا پایان سده ششم هجری کل آن مناطق را در دست می‌گیرند. «افضل کرمانی» اما می‌نویسد که در ۶۱۰ ه.ق ملک معظم «عمادالدین زیدان» به کوفجیان حمله می‌کند و «امیرجلال‌الدین سالولبلند» رئیس آنها را کشته. هر جا گردی یافته به هلاکت رسانده و یا از حدود گرمسیر آواره گردانیده. گردهای آنجا اما کاملاً از بین می‌روند. یاقوت حموی در ۶۲۳ ه.ق می‌گوید آل‌بویه فکر کرده که آنها را نابود کرده و می‌افزاید که مردم کوفج به حضرت علی احترام می‌گذارند اما بر دین او نیستند که گویا اشاره به آئین اهل حق دارد. آخرین کسی که از کوفجیان بحث نموده، «انصاری دمشقی» است که کتاب خود را در سال ۷۲۷ ه.ق تألیف نموده. وی نوشته که بلوچ و عرب نیز در همان کوهستان یعنی بارز مسکن دارند و می‌افزاید «و همه این سرزمین‌ها به وسیله گردان، آبادان است».

از سده هشتم به بعد دیگر هیچ منبعی در مورد کوفجیان ننوشته. دایره‌المعارف اسلام نیز می‌نویسد که درباره زندگی آنان در سده‌های میانه (۸۷۸ ه.ق) مدارکی در دست نیست. بازهم باید تأکید کرد که عاقبت این قوم گرد نیز به زمان ظهور صفویان پیوندمی‌خورد و باز ردپای صفویان در قلع‌وقمع فرهنگی و فیزیکی کردهای آن دیار همچو دیگر کردها و لرها را نیز می‌یابیم. این بدان معنی نیست که از آن تاریخ گردی در کرمان باقی نمانده. فقط مهم، سرکوب

است؛ اگر نه «**گنجعلی خان**»، والی مشهور کرمان که از ۱۰۰۵ تا ۱۰۳۱ ه.ق والی‌گری کرده و آثار ارزنده‌ای از خود بجای گذاشته، کُرده بوده‌است. تصویر او نیز در نقاشی‌های **چهلستون** اصفهان آمده‌است. «وزیری» نوشته که آن والی از قبیله «**زیگ**» یکی از هفت دودمان کهن دوره اشکانیان و ساسانیان بوده‌است، اما کتاب «**روضه‌الصفاء**» در زیر حوادث سال ۱۰۳۵ ه.ق، گنجعلی خان را از بزرگان عشایر کُرده زنگنه می‌داند.

کُردهای معاصر در کرمان توسط «سرلشکر زنگنه^۱» تشریح شده‌اند. وی وجود کُردهای کوچرو را در سال ۱۳۴۷ ه.ش مطرح کرده. اکنون قبیله «**مهنی**» از بازماندگان کوفجیان هستند. کهن‌ترین کتابی که از مهنی‌ها بحث می‌کند «تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال» است و در آن شرح شده که در سال ۱۰۱۷ ه.ق شاه‌عباس، گرمسیرات کرمان تا بندر گودار را تحت کنترل نداشته، پس سپاهی برای سرکوبی کُردهای آنجا گسیل می‌دارد که برخی از بزرگان مهنی- که معمولاً بزرگان آنجا مزدور هستند- جزو آن سپاه هستند، اما صلح می‌کنند ولی سال بعد جنگ رخ می‌دهد و کُردهای گرمسیر کرمان سرکوب می‌شوند. پس بازهم برایمان ثابت می‌شود که صفویه یک دوره دهشتناک سرکوب و نابودی ملل است.

مهنی امروز هم ساکن کرمان هستند. دایره‌المعارف اسلام نوشته که طایفه مهنی در سال ۱۳۴۸ ه.ش به ۱۱ تیره زیر تقسیم می‌شده‌است: سلیمانی، لری، بهرآسمانی، مرکی، مقبلی، سالاربرخوری، راهی‌بارچی، اسکندری، کهوری، پشت کوهی و مظفری. جمعیت مهنی‌ها در سال ۱۳۵۲ ه.ش بالغ بر ۷۰۰ خانوار و در ۵۳ حدود ۶۵۰ خانوار ذکر شده‌است که طایفه‌های آن ایل به قرار ذیل نام برده‌شده: جلالی، کامرانی، احمدی، برخوردار، ماری، دلفاری، بهرآسمانی و لری. «عزیزالله صفا» در سال ۱۳۷۳ ه.ش منطقه رودبار و اطراف کهنوج را مسکن مهنی‌ها عنوان کرده و نام تیره‌های آن را می‌نویسد که بازهم تیره «**لری**» یکی از آنهاست. امروز «ایل **کچمی**» نیز از بازماندگان کوفج است. بسیاری از لک‌ها هم در کرمان بسر می‌برند. پیشتر «باقربیک لک» در کرمان داروغه شده. کتاب «مجموعه اطلاعات و آمار ایلات و طوایف عشایری ایران» در سال ۱۳۶۱ ه.ش طوایف ایل لک را چنین برمی‌شمارد: لک، سرگرداری، کوچک‌خانی، مهنی، سلطان‌شیخ و عرب‌سلنار. تداخل ایلات «لک، لر و کلهر» در آن دوره‌ها امری بسیار عادی است زیرا از یک منشأ فرهنگی هستند. در سراسر استان‌های فارس- کرمان، اصفهان و چندین استان دیگر امروزه چندصد روستا، شهر و اماکن مختلف عنوان کُرده را با خود دارند. این نشان می‌دهد که پراکندگی و اشاعه هزاران ساله در سراسر زاگرس تا منتهی‌الیه شیراز و کرمان موجب این

۱. عبدالحمید **زنگنه** سیاستمدار ایرانی زاده تهران (۱۲۸۳ ش) و نماینده کرمانشاه در مجلس شورای ملی بود. در پاریس دکترای حقوق اخذ نمود. معاون نخست کابینه حکیمی و وزیر فرهنگ دولت‌های ساعد و رزم‌آراء بود که بدست یک دانشجو در دوره پهلوی در ۱۳۲۹ ترور شد.

امر در سراسر تاریخ شده است. در این سیر تاریخی کردها نیز قرابت و در آمیختگی جغرافیایی و فرهنگی را آشکارا می بینیم و شیراز، کرمان و اصفهان در جنوب و شرق لرستان، چون موطن تاریخی کردها بوده اند، در اصل مجالی شده اند تا لرستانات در حدفاصل آنها و کردستانات قرار گیرند و امروز با مذاقه متوجه گردیم که لرستان دیرزمانی همچنان منطقه ای در وسط های قلمرو پادشاهی های کردها بالاخص مادها بوده که نخستین امپراتوری گسترده را در فلات تشکیل می دهد و به پیش زمینه سایر سلسله ها نیز مبدل می گردد.

بخش ۶

وجه تسمیه «لر» و زبان

واژه «لر» که امروز نام عمومی ساکنان لرستان است، در کتب و منابع تاریخی دارای سندیت قطعی و شفاف است. پس اینکه این وجه تسمیه از نظر ملی گرایان پان ایرانیست، وجه تاریک و مبهم دارد، همه تبلیغات سوء شوونیستی در راستای انکار هویت لر و قالب کردن هویت فارسی به آن است. با بررسی تمامی منابع و مراجع تاریخی، کاملاً مبرهن است که تا نیمه دوم قرن چهارم هجری قمری، هیچکدام از مورخین، قوم و طایفه‌ای را به نام «لر» در آثار خویش معرفی ننموده‌اند و اقلیم لرستان بزرگ نیز به نام «لرستان» مشهور نبود. پس از تمدن عیلام و کاسی‌ها، لرها در دوره تمدن مادها و پس از آن در نیمه تابعیت تمدن الیمائی و پس از آن سلسله‌های مختلف قرار گرفته. عیلام، کاسی، ماد و الیمائی و پس از آن حکومت‌های محلی لر، منشأ خلق لر را در تاریخ کهن تشکیل می‌دهند. **سردار اسعد** در اثر خود شرحیات «اعتمادالسلطنه» در مورد اسامی مملکت لرستان و خوزستان را آورده. وی نوشته:

«اعتمادالسلطنه مرحوم در خاتمه جلد سوم **دروالتجیان** که اسامی باستانی بعضی بلاد مستحکمه اشکانیان را توضیح می‌نماید، نام قدیم مملکت لرستان و خوزستان را **آلیمائی** و آلیمائیس ضبط کرده به نام عیلام و در کتاب مقدس نام (علام - عیلام) پسر سام بن نوح مصرح می‌باشد (از ترجمه الواح بیستون معلوم می‌شود) که در آن عصر (خوزستان و لرستان) را اوجهی می‌نامیدند و چون لهجه پارسی را با کُردی و لر می‌مقایسه نمائیم لفظ (خوز) و (هوز) و (اوجه) همه نزدیک بیکدیگر می‌شوند. همچنین است لفظ (سوزه) و (سوس) و (شوش) زیرا که پارسیان گاهگاه حرف (ها) را به خاء تبدیل کنند چون (خور) بمعنی آفتاب که اصلاً (هور) است یا به الف و همزه چون (آهین و آهینه) که (آئین) و (آئینه) خوانند یا به (سین) مانند (ماهی) که

(ماسی) تلفظ کنند و (گاماسیا) به معنی (گاو و ماهی) است و مثال این هر سه در (هوز) و (خوز) و (اَوْجَهی) و (سوزه) پدیدار گردید.

موثق‌ترین مورخی که به تشریح وجه تسمیه لر پرداخته، «حمدالله مستوفی» در کتاب «تاریخ گزیده» است، اما قبل از آن اشاره به ادوار ماقبل آن بویژه کتابی، سالنامه‌ها و اسناد تمدن میان‌رودان و بسیار حیاتی می‌باشد.

در کتیبه‌ها، سالنامه‌ها و اسناد تمدن سومر، آکاد، بابل و آشور، خلق لر امروزی با نام «لر» نه بلکه «کاسی» خوانده می‌شود و آنها را شاخه‌ای از کوتی‌ها عنوان می‌نمایند. آکادی‌ها آن خلق را «کاشی» تلفظ کرده‌اند (البته در آن دوره از تاریخ هنوز مفهوم ملت شکل نگرفته بود و مفهوم قوم و ساختار آن رایج بود). قریب پنجاه کلمه و نام خاص که با ترجمه آکادی در متون آشوری و بابلی محفوظ است و همچنین مقداری اسامی خاص که در اسناد تجاری و اقتصادی بابلی باقیمانده به انضمام کتیبه‌های شاهان کاسی مانند آگوم دوم مربوط به هزاره دوم ق.م، متعلق به کاسی‌اند. واژه «کاسی» با واژه‌های مکوتی، کورتی، کاشی، کاردونیا، کاردوخ و چندین عنوان دیگر از قبیل «کاک»، «کاکو و کاکا» هم‌خانواده است. «کاردونیا» حکومتی است که خود کاسی‌ها در حدود سال ۱۷۶۰ ق.م همراه با کوتی و لولوبی به فرماندهی «خاندیژ»، رهبر کاسی‌ها به کلده حمله برده و با تصرف پایتخت آن «لاگاش»، آن را تأسیس کردند. کاردونیا دقیقاً هم‌خانواده و هم‌ریشه با «گُرد و گُردی» است. همچنین کلمات «کوتی و کورتی» در قوم کاسی به «کاسی» مبدل شده. امروز کلمات کاکا و کاک به صورت مشترک میان گویش‌های گُردی بویژه لری مورد استفاده قرار می‌گیرد. حمدالله مستوفی در قرن ششم هجری «کاه کاهی» را یکی از شعب لر قلمداد می‌کند که شباهت با کاسی و کاکا دارد. بنا به گفته راولینسون، واژه کاسی به شکل کوسایوری نیز بوده و در زمان اسکندر، یونانیان آن را به مردمان زاگرس و دره سیمره اطلاق می‌کرده‌اند.

لرها از طریق نیز با نام گُردها پیوندخورده‌اند. عیلامیان سرزمین خود را «هل تم‌تی» نامیده‌اند و کشور ماد را نیز «هل مه‌ته» (هگمتانه و یا هنگمادانه) نامیده‌اند که هر دو نام بسیار شبیه یکدیگر می‌باشند. بنا به گفته «مارسلا روم‌پُف»، باستان‌شناس هلندی، نام بختیاری و فرهنگ آن‌ها ریشه در عیلام باستان دارد و این خلق بازماندگان همان تمدن هستند. «پروفوسور والتر هینس»، عیلام‌شناس آلمانی نیز آن نظریه را تأیید می‌کند. نام دو استان ایلام و خوزستان (هوژی) نیز برگرفته از نام باستانی عیلام است. کاسی‌های **سیماشکی** مدتی نیز بر سراسر عیلام تسلط یافتند و شوش را مدت‌ها اداره نمودند. همچنین در هزاره یکم پیش از میلاد بر سراسر سرزمین ماد نیز دست یافته‌اند. کاسی‌ها پس از انقراض هخامنش بدست اسکندر و آغاز سلوکیان تمدنی

تشکیل دادند که پس از گذشت چندصد سال از فروپاشی تمدن عیلام، به نام آن، نامی بر تمدن خود نهادند که «الیمائی» نامیده شد و از **الامتو** یا ایلام ریشه گرفته. در آن دوره هم عنوان «لر» به هیچ وجه کاربرد نداشته و در هیچ منبع و سند تاریخی نیز چنان عنوانی ثبت نگشته. پس هوژی عیلامی بخشی کثیر از لرها بوده. دلیل فقدان نام عمومی، کانونیت معنایی و ذهنیتی مفهوم و ساختار اتنیک است، اگر نه نام عمومی آن زمان برای ساکنان زاگرس، «هوری» و در دنباله جنوبی آن «کوتی» بوده است. وقتی تمدن عیلام شکل می گیرد، نام خاص محلی بر عنوان عمومی، می چربد. پس از الیمائی با گذشت چندصد سال و در قرن چهارم ه. ق تازه وجه تسمیه «لر» مطرح و فراگیری گردد. بنابراین، قبل از الیمائی، ماد بر سراسر لرستانات و عیلام حاکمیت دارد ولی پس از گذشت حدود دویست سال از مادها، الیمائی به یاد قدیم در مرکز ماد برمی آید. پس ماد در سمت گیری هویت لر بسیار تعیین کننده شده.

در معاصر به دلیل تحریفات ناسیونالیست‌های ایرانی و انکار تاریخ ملل تحت‌ستم، واژه «گرد» از سوی مورخان فارس بیش از سایر اسامی ملل، عامدانه با نام هر خلق از قبیل لر، لک و فارس به درون یک تضاد بی پایان کشانده می‌شود. تاریخ یعنی سندیت، پس نمی‌توان تاریخی را که گرد بودن در آن با سند معتبر از هزاران سال پیش تا به امروز به حق و حقیقت رسانده شده، انکار نمود. یکی از حقه‌های مزورانه مورخان ایرانی برای زدودن چهره و هویت گردی از لک و لر ایجاد تخریب در معنا و مفهوم واژه «گرد» است. تاریخ با سند نشان داده که این واژه از سوی سومری‌ها و یونانی‌ها بصورت واضح «**کورتی** و **کاردوخ**» نامگذاری شده، همانطور که بعدها سلجوقیان نام «گردستان» را بر سرزمین کردها نهادند، یونانی‌ها کردها را کوردونیس یا کوردوئین یا همان کاردوخ خطاب کرده‌اند. در نقشه‌ای که برای دوره هخامنشی و تقسیمات جغرافیایی آن تهیه کرده‌اند، نام سرزمین کردها را **کوردوئین** نوشته‌اند. تازه، وقتی سلجوقی عنوان گردستان را معمول ساخت، عنوان لر جدیداً معمول شده بود. قدیمی‌ترین اثری که پس از سومریان و یونانیان از واژه گرد اشاره کرده، «**کارنامه اردشیر**» است. این اثر مربوط به اواخر اشکانی و اوایل ساسانی است که در آن اردوان پنجم پادشاه اشکانی خطاب به «اردشیر بابکان» می‌گوید «**گردبچه**». این کتاب به زبان فیلوی بوده و بعدها به عربی ترجمه شده، اما امروز نسخه فیلوی آن در دست نیست.

به هر تقدیر، «کورتی» همان «گردی و کورد(گرد)» است. تاریخ انحصاری و تحریفی دولت-ملت فاشیستی ایران امروز نیاز دارد که هویت لرها، لک‌ها، دیلمیان و بسیاری دیگر از نام‌های ایلات، روستاها، شهرها و غیره را پاکسازی کرده و بزداید تا با این رویه ظالمانه نسل‌کشی فرهنگی به اهداف هژمونی خود برسد. آنها بدون توجه به تاریخ سومر، یونان و حتی سلجوقی و

بدون کوچک‌ترین التفاتی به هویت «مادها» که روشن‌ترین هویت تاریخی هستند، تاریخ‌سازی دروغین می‌کنند. درحالی که ماننا و ماد همچو ریشه‌گُردها در سرزمین امروز زاگرس در ایران، زمانی پیدایش یافتند که نامی از فارس در تاریخ نیامده و این مادها بودند که آنها را پس از چند سده ظهوربخشیدند. پس هویت و موجودیت فارس و نیز جغرافیای ایران امروزه مدیون موهبت‌ها و الطاف مادها است.

استناد ناسیونالیست‌های ایرانی امروز به گفته‌هایی از «حسن بن محمد قمی» متوفی در قرن چهارم هجری است. آنها استنتاج می‌کنند که منظور قمی از کاربرد واژه «گُرد» همانا اشاره به «زندگی چادرنشینی و شبانکارگی» بوده نه «معنای نژادی». «محمد قمی» در تاریخ قم، «دیلمی‌ها» را «اکراد طبرستان» نامیده و نوشته:

«ملک بن عامر اشعری با پسر عم خود ابی موسی اشعری از کوفه به حمایت بصره، اهواز و اصفهان آمده بود. و او با ابوموسی اشعری آن نواحی را فتح کرد، بعد از آن ابوموسی او را به ناحیت جبل [گُردستان و لرستان] فرستاد و ملک بعضی از ناحیت جبل آنچه فرایش ساوه بود فتح کرد و دفع کرد از آن ناحیت اکراد طبرستان را که ایشان گروه دیلمند که هر سال بدین ناحیت می‌آمدند و غذامی کردند و اهل ناحیت را غارت می‌نمودند».

چهبسا «حمیری (متوفی ۹۰۰ هجری) در سخن از شهر کلار طبرستان می‌نویسد:

«کلار شهری از شهرهای طبرستان است و در آن اکراد دیلم ساکن هستند».

حال اگر واژه گُرد در آن دوره به «چادرنشینی‌ها و شبانکاره‌ها» اطلاق می‌شده، چرا حمیری به شهر اشاره کرده! حتی اگر هزارواندی سال به عقب بازگردیم چرا اولین تمدن مرکزگرا، شهری، طبقاتی را عیلام و مادها، خاصتا مادها قبل از پارس و پارت به وجود آوردند. فرض کنیم این موارد را کنار بگذاریم، پس در طول تاریخ که تحقیقات جهانی اثبات کرده که انقلاب روستا و زراعت از سوی ساکنان زاگرس انجام گرفته، چطور ممکن است «فرهنگ نوسنگی گُردها» را پس از هزاران سال به «فرهنگ شبانی» صرف محدود سازند. اصلا چرا باید به دامداران فارس، بلوچ، ترک، عرب و سایرین در ایران «گُرد» بگویند؟! مگر چه منطقی در آن هست و در کجای جهان چنین چیزی دیده شده؟ از آن گذشته، «طبرستان» خود جغرافیا و سرزمینی است که هزارواندی سال پیش، سرزمین اصلی «ماد آتروپاتن» (ماد کوچک) یعنی مرکز اصلی گُردها بوده. حتی امروزه ملی‌پرست‌های تندرو با بخشی از ملی‌پرست‌های میانه‌رو فارس بر سر اینکه مادها گُرد یا فارس هستند، جدل و تندخویی می‌کنند. هکذا وقتی می‌گویند تاریخ «۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی» دوره ماد را از آن جدامی سازند. از این تاریخ‌سازان ملی‌پرست فاشیست غیر از آن،

انتظاری نیست.

حقیقت این است که نام «**دیلیمان**» بعدها اینگونه تلفظ شده اگر نه در زمان ظهور زرتشت و ماد، «**دیلمان**» بوده و در کتاب اوستا به نام آنها اشاره شده و سرزمین اصلی آنها را «کناره‌های دجله» نوشته است نه سواحل دریای خزر. دیلمیان (بوهی) قبل از اسلام از سرزمین‌های حاشیه رود دجله شمالی به طبرستان مهاجرت کرده‌اند. آرشبو «**کنشت مسیحی**» مربوط به دوره مسیحیت، شهر «ارییلا(هولیر)» امروزی را سرزمین دیلمیان معرفی کرده که در شمال سنجان(سنگال) واقع شده و آن را «بیت ده یله‌مایه» نامیده، آئین هر دو منطقه طبرستان و سنگال-ارییل نیز زرتشتی-یاری بوده. مورخین فارس «پناخسرو» را «فناخسرو» نوشته‌اند که بزرگترین و مقتدرترین پادشاه دیلمیان علیه خلفای عباسی بود.

«**ابوفدا**»، مورخ کُرد در کتاب «**التواریخ القادمه**»، کُرد و دیلمی را یک خلق واحد عنوان کرده. چه بسا لهجه کُردی زازاکی که اساساً صحیح آن «دملی» است، هم از حیث آئین علوی-یاری و هم زبان کاملاً با دیلم می‌خوانند.

مشابه دیلمیان که کُردبودن آنها را در هاله‌ای از تاریکی فروبرده‌اند، ایلات کُرد «قفص (کوفج)» و حتی همه کُردهای پارس و کرمان هستند که در کنار لرها در هویتی تاریک و مبهم غرق می‌سازند. به دلیل اینکه در بخش تاریخ کُردان پارس به موضوع آنها پرداخته‌ایم، اینجا از آن می‌گذریم، ولی واقعیت تاریخ در دادگاه حقیقت آن، همانا سر درآوردن اجبار و زور موضوع از میدان هژمونی ایرانی و ایران‌شهری امروز است. **قفص** و **کوچ** (بلوچ) زمانی در کرمان و کوه‌های زاگرسی آن مقتدر بوده‌اند که از قضا حکومت‌های کُردی در پارس و لرستانات بسیار نیرومند بوده‌اند. ملی پرستان امروز ایرانی، به نوشته‌های مورخین و جغرافی دانانی چون «شریف ادریسی، ابن حوقل، صفی‌الدین بغدادی، انصاری دمشقی، ابن خلکان، ابن اثیر، یاقوت حموی و ناصر خسرو» اشاره کرده و با تحریف نوشته‌های آنان، معنای شبانی را بر واژه «کُرد» قالب می‌کنند ولی غافل از این هستند که همه آنها گذشته از مشخصات دقیق ایلات کوفج، تأکید کرده‌اند که زبان آنها متفاوت و با فارسی بیگانه بوده. اعراب در تاریخ از واژه «**اکراد**» برای کُردها استفاده کرده‌اند، این ملی پرستان یا غافل از این سندیت‌های تاریخی پیش از دوره‌های دیلمی و کوفج هستند یا عامدانه از آن حاشامی‌کنند.

آنها کُردبودن لرها را نیز همانگونه انکارنموده و به تفسیرات شوونیستی تاریخی دست می‌زنند. خود اقرار می‌کنند که واژه «**لر**» در قرن چهارم هجری مطرح شده، ولی ابادارند که به نام لرها قبل از قرن چهارم اعتراف کنند. آنها بی‌شرمانه استدلال می‌کنند که یاقوت حموی نوشته «لرها قومی از کُردها هستند» پس منظور او این است که «لرها قومی از شبانان هستند». کدام مورخ و

پژوهشگر عاقل و دانا به این هذیان‌های غیرعلمی و ضدمنطق باور می‌کند که یک خلق چون لر را که در زمان حموی دارای تمدن، شهر و قدرت و حکومت بوده‌اند از اصفهان تا خوزستان «شبان و چادر نشین» بنامد نه یک خلق دارای اصل و نژاد. همه جغرافیدانان تاریخ ایران به سرزمین لرها بعنوان **گُرد** و نژاد مشترک آنها بصورت شفاف اشاره کرده‌اند و تمامی اعراب ۱۴۰۰ سال است بیشتر از ایرانی‌ها در مورد **گُردها** کتاب نگاشته‌اند، اما ملی‌پرستان ایرانی از آن همه مستندات حاشامی‌کنند. خود استخری که نخستین جغرافیدان ایرانی است، کاملاً به **گُردبودن** لرها و وجه تسمیه لر اشاره کرده، اما آنها نمی‌پذیرند. «حمدالله مستوفی» خود کاتب دربار در قزوین بوده که وجه تسمیه لر را در اثر خود شرح داده و تأکید کرده که نام لرها از ده «**گُرد**» برخاسته است. «ابوالقاسم **کاشانی**»، مورخ دوره ایلخانان، در اثرش به نام «**زبده‌التواریخ**» نخستین کسی است که قبل از استخری، مستوفی، ابن حوقل و اعراب به عناوین «**لُر** و **گُرد**» به مثابه یک «خلق یگانه» نام برده است. مابقی مورخین و جغرافیدانان فارس، **گُرد** و عرب نیز به سخنان او استناد کرده‌اند. پس از آنها، «ابن فضل‌الله العمری متوفی در ۷۴۹ ه.ق» نیز بابتی مستقل درباره سرزمین «**جبال**» نوشته و آن را به چهار فصل تقسیم‌نموده: «۱- فصل اول در مورد اکراد. ۲- فصل دوم در باره لر. ۳- فصل سوم در مورد شول. ۴- فصل چهارم در مورد شبانکاره.»

بنا به تفسیرات و پرداخت تاریخی در تألیف حاضر، بصورت مفصل شرح آن رفته که چگونه همه آن چهار موردی که العمری بدان اشاره کرده را خود اعراب و فارس‌ها چند سده پیش «حکومت‌ها و اقوام» **گُرد** (جبال زاگرس) دانسته‌اند. ملی‌پرستان ایرانی چون واقفند که «سند تاریخی» را نمی‌توان دستکاری کرد، ناچاراً «عناوین اسناد» را دستکاری و جعل می‌کنند. العمری وقتی از **گُرد** بویژه لر سخن‌رانده، سرزمین آنها را از جزیره در سوریه و ترکیه (یعنی **گُردستان** در آن کشورها) تا آذربایجان، کرمان و بغداد نام برده. «مسعودی» نیز در ۳۶۴ ه.ق در «التنبیه‌والاشراف» در ذکر طوایف **گُرد** با احتساب لر نوشته:

«**گُردها** شامل بازنجان، شوهجان، شازنجان، شاوره، بوذیکان، لریه، جورقان، جاوانیه، پارسیان (گُردهای پارس)، جلالیه، متکان، جابارقه، جروغان، کیکان، ماجردان و هذبانیه و نیز آنها در سرزمین فارس، کرمان، سیستان، خراسان، اصفهان، سرزمین **جبال** از ماهات شامل ماه کوفه، ماه بصره، ماه سبذان، ایغارین که شامل برج و کرج ابی‌دلف است، همدان، شهرزور، دراباد، صامغان، آذربایجان، ارمینیه، اران، بیلقان، باب‌الابواب، جزیره، شام و دربندها هستند.»

این سرزمین‌های **گُردها** را که مسعودی نامبرده، دقیقاً همان کوهستان **زاگرس** و **مزوپوتامیا** (بین‌النهرین علیا) می‌باشد که تاریخ‌نگاران غربی و شرقی همچنان با انجام صدها

تحقیقات ارزشمند آن را از ۱۲ هزار سال پیش موطن قطعی کرده‌های امروزی دانسته‌اند. برای مثال، **زِرِدَز**، نام کوهی است که در اوستا آمده، همان زردکوه بختیاری است. **مانوش** نیز با نام کوه مانشت مطابقت دارد. همان «مادنیشت» می‌باشد. هشت سلسله کوه «وشن» همان اشترانکوه لرستان است. **سائیریونت** نام همان «سی سخت» نزدیک قله دنا می‌باشد. **ککھیو** نیز همان کوهستان کهگیلویه است. کوهستان زاگرس در اوستا بصورت «**ژغرروذ**» نوشته شده و برخی نیز آن را «**ساگروتی**» می‌دانند که به «زاگروتی و زاگرس» تبدیل شده. چه بسا امروز در کرمانجی «زغروس» نیز تلفظ می‌گردد. فردوسی آن را کوه «**اسپروز**» نوشته که امروز در هورامان واقع شده و به «اسپریز» تغییر یافته. همین نام در کتاب پهلوی «بندش» به صورت‌های «اسپروز و اسپروچ» نوشته شده. حتی کلمه **ایرانوویچ** را ماد کوچک به «**مراغه**» گفته‌اند که معنای آن «سرزمین آریان‌ها» بوده. بنابراین این واژه به ایران امروز و ملت و تاریخ فارس هیچ ارتباطی مطلق ندارد جز اینکه نام کشور از آن اقتباس گشته. بنابراین اینکه در جای جای این نگارش تأکید کرده‌ایم که ماد آغازگر همه چیز ایران امروز است، سخنی به گزاف نیست.

به هر تقدیر، نظرات در خصوص وجه تسمیه لر، مختلف است ولی نظر «حمدالله مستوفی» بسیار مورد تأیید مورخین قرار گرفته. وی نوشته:

«در زبده‌التواریخ آمده که این اسم بر آن قوم بوجهی که گویند آنست که در مانرود، دهی است که آن را «**کُرد**» خوانند و در آن حدود بندی است که آن را به زبان لری «**کول**» خوانند و در آن بند، موضعی است که آنرا «**لر**» خوانند. چون اصل ایشان از آن موضع برخاسته‌اند، از آن سبب ایشان را «**لر**» گفته‌اند.

وجه دوم آنکه، به زبان لری، کوه پردرخت را «**لر**» گویند «به کسر را» به سبب ثقات، کسره لام را به ضمه بدل کرده‌اند و «**لر**» گفته‌اند. وجه سوم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اویند، «**لر**» نام داشته و **قول اول درست تر می‌نماید.**»

غیر از حمدالله مستوفی، کسانی چون «معین‌الدین نطنزی، قاضی‌احمد بن محمد غفاری کاشانی» هم لرها را **کُرد** خوانده‌اند و در مورد آنها قلم فرسای کرده‌اند. **بدلیسی** نیز در **شرفنامه**، قول اول مستوفی را ذکر نموده و آن را پذیرفته است. واژه مانرود جای بسی تأمل است. «**مان**» هم به معنی «**خانه**» و هم «محل ماندن و اسکان» است و آبادی‌ها و تمدن‌ها در طول تاریخ در کنار رودها پدید آمده‌اند. این واژه دقیقاً **کُردی** (لری) است. در همان محل نیز آبادی یا دهی به نام «**کُرد**» وجود داشته و لر در آنجا زیسته‌اند. امروز حاشا کردن از این سند تاریخی، انکار یک

تاریخ و یک ملت خواهد بود.

این احتمال هم وجود دارد که واژه «لر» همان «لول» بوده باشد. بنا به شواهد زبانشناختی، در زبان لری «ل» تبدیل به «ر» می‌شود. این امر در گویش‌های فیلی، بختیاری و کلهری امری عادی و مشترک است. **لول‌ها** (لولوبی‌ها) پروتوتیپ کلهرهای امروزی هستند و کاسی هم پروتوتیپ لرها. پس شاید «لور» از همان نام قوم «لولو» نیز آمده باشد زیرا کاسی و لولوبی در یک سرزمین مشترک زاگرسی به سربرده‌اند و هر دو نیز کُرد هستند. حتی برخی واژه «لولی» در اشعار حافظ را «لوری» دانسته‌اند به معنای «منتسب به مردم لور»؛ هکذا در شاهنامه فردوسی هم به افسانه «لوریان» اشاره شده که می‌تواند «لولیان» بوده باشد. پس اگر منابع اسلامی و عربی ساکنان لرستان را در سده‌های نخستین اسلامی کُرد خوانده‌اند، به خطا نرفته‌اند. در سده چهارم، واژه «لور» فقط برای اسامی روستا و شهر استفاده شده و کُرد نام خلق آن مناطق بوده. منابع ایرانی وقتی لر را از کُرد جدا کردند که سلجوقیان زاگرس را به دو قسمت تقسیم نمودند و بخش شمالی را کُردستان نامیدند. سلجوقی، لرستان را نام نهاد بلکه برای نخستین بار گویا «**سمعانی**» (۵۶۲ ق) بجای «بلاد لر» از لرستان استفاده کرد ولی باز هم نام لرستان را به روستای کُرد نسبت داده است. حمدالله مستوفی هم چنین کرده و در حالی که در زمان او نام کُردستان رایج و از جغرافیای لرستان جدا گردانده شده بود، باز هم با وقوف بر آن، لرها را کُرد نامیده. بطور قطع عنوان لر در معنای لرستان را ابتدا حکومت‌های کُردی ترویج دادند زیرا جغرافیای آن را به «لر کوچک و بزرگ» تقسیم و بر آن نام لر نهادند.

استخری در «مسالک و ممالک» آورده که:

«لور شهری آبادان است و هوای کوه بر آن غالب است. از جمله خوزستان بود.

اکنون در شمار کوهستان می‌دارند.»

امروزه زبان فارسی هم با کُردی در آمیخته همانطور که لری از فارسی متأثر شده؛ حتی عربی هم از کُردی و کُردی از عربی شدیداً متأثر شده‌اند. کما اینکه بخشی از فارسی عربی است، ولی آیا این در آمیختگی که بخاطر حیات هزاران ساله این ملل کنار هم صورت گرفته، باید از سوی هژمونی ایرانی بهانه‌ای برای نسل کشی فرهنگی کُرد (لر) قرار گیرد! «فقه‌الغه» نوشته که:

«در قرون وسطی ادبیات کُردی از خطی که بر مبنای الفبای عربی بوده و با اصول

زبان کُردی منطبقش کرده بودند، استفاده می‌کرد.»

این دوره که **فقه‌الغه**^۱ بدان اشاره کرده، دقیقاً دوره اوج قدرت حکومت‌های کُردی در لرستان و کُردستان است. زبان و خط اما قدمت هزاران ساله در کُردستان (لرستان) دارد و

۱. **فقه‌الغه** ایرانی دایره‌المعارف معروفی است در زمینه زبان‌شناسی، ادبیات و هنر ایرانی که توسط برخی از دانشمندان کشور آلمان از جمله گایگر، گلدرنر، نلدکه، اشپیکل، فردیناند یوستی، مارکوارت و بارتولمه و دیگران نوشته شده است.

برخلاف تصور غلط عده‌ای، امروز تدوین نگشته. امروزه ناسیونالیست‌های ایرانی می‌گویند برعکس کردها، لرها هنوز از خط و کتابت برخوردار نیستند. حتی به سخنان ایران‌شناس روس (و.آ.ژوکوفسکی) و آلمانی «اسکارمان» اشاره کرده‌اند که گویا «گویش‌های لری خط ندارند». یک نظر کاملاً ضدتاریخی را مطرح کرده‌اند. هویت لرها را چنان گل‌آلود و مبهم می‌سازند که هژمونی و سلطه‌فرهنگی فارس را بر آن مستولی گردانند. غافل از این هستند که در همان دوره قرون وسطی که کردها خط و کتابت بکاربردند، زبان «گورانی» (یک لهجه کُردی) زبان مشترک «هورامی، کلهری، لری و لکی» بوده و آئین یارسان نیز بنیان قوی «اعتقادی و دینی» آن را تشکیل داده‌است و بعدها بنیان قوی اسلامی را نیز به آن ضمیمه می‌سازد. امروز توجیه می‌کنند که:

«واژه **اکراد** در تاریخ واژه‌ای عام است که تمامی بادیه‌نشینان، شبانکارگان و رهمداران با زبان‌ها و گویش‌های مختلف را دربرمی‌گرفت»

اما این پرسش را مطرح نمی‌سازند که به چه دلیل و منطقی باید به همه اقوام آن زمان ایران «کُرد» گفته‌باشند؟ به چه دلیل؟ اولاً، در تاریخ کردها به شبانان «کرمانج» گفته‌اند نه کُرد، دوماً، بگذریم از وجه تسمیه لر و ملیت لرها، در این راستا، هوسبازانه گفته‌های تمامی مورخین چندهزار سال گذشته را تحریف و بر سر هویت و نام «کُرد» نیز همان بلا را می‌آورند که بر سر لر آورده‌اند. یک ملی‌پرست ایرانی به نام «دانا مهرنوس» در سایت خبری پائو پرس در ۱۳ آبان ۱۳۹۷ در اوج وقاحت مطلبی را در رد کُردبودن لرها و سایرین منتشر نموده و در آن وقیحانه یک جمله استخری در مورد کردها را تحریف و با تأویل‌های ضداخلاقی خود می‌گوید: «استخری کردها را در کنار اصحاب چهارپایان قرارداد». آن شخص جمله استخری را عیناً آورده: «در لابه‌لای شهرهای قوهستان بیابان‌هایی هستند که در آن اکراد و اصحاب چهارپایان از شتر و گوسفند ساکن هستند». این هتک حرمت به یک ملت، قویا بی‌نزاکتی یک تاریخ‌پرداز ایرانی را نشان می‌دهد که در راستای نسل‌کشی فرهنگی به چه الفاظ و معانی رکیکی بی‌محابا متوسل شده. از کسانی که دارای چنین اندیشه‌ای هستند باید انتظار چه رفتاری داشته‌باشیم!

کردها و لرها در طول تاریخ، کوهستان‌نشین و زاگرسی بوده و هستند، اما سعید نفیسی (متوفی ۱۳۴۵ ش) در مورد واژه کُرد آورده که: «کُرد در زبان‌های ایرانی به معنی بیابانگرد و...». اگر بیابانگرد بوده، چرا همه مورخین آنها را «شبانان و چادرنشینان کوهستان‌ها» نامیده‌اند؟!

پدتر از نفیسی، زرین‌کوب^۱ هم که خود لر است، بند همه ملی‌گرایان و خود را به‌آب داده و

۱. عبدالحسین زرین‌کوب زاده ۱۳۰۱ بروجرد با ملیت لر است. او ادیب، تاریخ‌نگار، منتقد ادبی و نویسنده معاصر است. آثار او به دلیل بیان ادبی و حماسی تاریخ پرفروش است. مدتی در دبیرستان‌های خرم‌آباد تدریس کرده. او با مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی همکاری کرد. کتاب‌های زیادی در خصوص تاریخ ایران نگاشته که مشهورترین آنها «دو قرن سکوت» است. وی تابع تاریخ رسمی و تحریف‌شده ایرانی است و هیچگاه به آن اندازه به تاریخ لر نپرداخت. در ۱۳۷۸ درگذشت.

ضمن تکرار نظر دیگران در مورد واژه «گرد» در آخر نوشته: «... مع هذا در معنی خاص این عنوان متضمن اشارت به عنصر قومی واحد و مشخصی بود که از اوایل عهد فتوح اسلامی در نواحی جبال زاگروس با ویژگی‌های زبانی و با اخلاق و آداب خاص ویژه خویش همه جا حضور داشته‌اند». این ملی‌گراها حسابشان با خودشان نیز پاک نیست.

تمامی تلاش فاشیست‌ها این است که بگویند در همه منابع تاریخی چند هزار سال گذشته عربی، فارسی، یونانی و سومری هر جا به گرد و اکراد در لرستان اشاره شده، منظور لرها نیست. آنها از کاوه، زرتشت، ابراهیم پیامبر، ساسانی و غیره گرفته تا به لرها، همه آرگومنت‌های تاریخی را ذبح نموده و بعنوان قربانی، خون آن را به پای ایرانشهری می‌ریزند.

پس از ظهور اسلام، اکثر نویسندگان و مورخین عرب و فارس، از جمله مسعودی، کردها را از نژاد عرب دانسته‌اند و در قرون وسطی این امیال شدیدتر شد. این نظریات و خواسته‌های غیرعلمی و ضدمنطقی از سوی مسلمانان برای خدمت به دین اسلام و تعصب نسبت به آن انجام شده. نخستین کسی که این کار را کرده «سحیم بن حمص ابولیقران» (۱۷۰ ه.ق) بوده در کتاب «النسب الکبیر». پس از او مسعودی نیز همان کار را کرده ولی در جایی نظر خود را رد نموده. اعراب سرزمین گرد(لر) را آن موقع «ایالت جبل» نامیدند. چه بسا چند تن از حکمای محلی «لر کوچک» خود را به نسب پیامبر گره زدند تا حکومت خود را تثبیت و تحکیم بخشند. چنین اقداماتی در آن روزگار مرسوم بوده ولی حقیقت چیز دیگری است. خود مسعودی نژاد کردها را به «جن» رسانده. پس بسیاری ادعاهای اعراب و فارس‌ها در خصوص کردها مملو از نوشته‌های ضدعلمی، ضدونقیض و نژادپرستانه است. کامل‌ترین تحلیل و شرح در خصوص کردها و گردستان را «استرابون» مورخ و جغرافیدان یونانی که معاصر حضرت عیسی و اشکانی‌ها بوده، نوشته. وی کردها را «کورتی» نامیده و میدیا (ماد) را قلمرو آنها دانسته. سپس اعراب همان قلمرو را جبال نامیدند که بعد به «عراق عجم» معروف شد. سلجوقی هم با مرکزیت شهر بهار(در همدان) آن را گردستان نامیدند. در همه آنها خاک لرستان جزو آن سرزمین بوده. بدلیسی همه هرمز، فارس و لرستان را گردنشین دانسته‌است. تاریخ مکتوب ایران که به‌مثابه تاریخ رسمی پذیرفته شده، از تحریف‌شده‌ترین و پرآشوب‌ترین تاریخ‌های دولت پرستی و ملی‌گرا است که نیاز به بازنویسی دارد.

به‌رحال استناد به گفته‌ها و نوشته‌های نویسندگان و مورخین ملی‌گرای امروز ایران بجای هزاران سند تاریخی، یک فاجعه بزرگ نسل‌کشی فرهنگی بخصوص علیه خلق لر است. ملی‌گراها عمادانه تنها به حدسیات بی‌پایه و اساس برخی شرق‌شناسان اشاره می‌کنند که به‌زعم خود «لرها را پارس دانسته‌اند»، درحالی که اکثریت مطلق آنها بجای حدس و گمان، اسناد معتبر

تاریخی را مرجع قراردادده و لرها را یا مستقل و یا کُرد دانسته‌اند. اگر نه برخی از آنها هم هستند که لرها را بطور هجوآمیزی «ترک تبار» و «مغول» دانسته‌اند. از جمله آنها، «شیندلر^۱» می‌باشد. همچنین برخی از نویسندگان یونانی، لرها را یونانی‌الاصل دانسته‌اند که گویا همراه اسکندر به زاگرس آمده‌اند.

زبان از عوامل اساسی تعیین هویت یک خلق است. «**نیکزاد**^۲»، نویسنده محلی بختیاری پس از ذکر روایات مختلف نتیجه می‌گیرد که:

«روی هم رفته از تمام این نوشته‌ها، آثار و اسناد تاریخی استنباط می‌شود که بختیاریان از ایرانیان اصیل هستند و با **اکراد** و **الوار** از ریشه و نژاد مشترک پهلوی برخوردارند.»

نتیجه

خلق **لر** را امروزه به خرده فرهنگ تنزل می‌دهند. این خلق از دیرباز کُرد نامیده شده و امروز نیز طرفداران این نظر در اکثریت هستند و می‌گویند قبل از قرن چهارم که نام «لر» استعمال نمی‌شد، لرها کُرد نامیده می‌شدند. چه بسا قبل از آن - دورتر هم نرویم - متون سده‌های نخست اسلامی لرها را قاطعانه شاخه‌ای از کُردها معرفی کرده‌اند و در تأیید این نظریه به تبیین مشترکات و پیوستگی‌های نژادی، فرهنگی و تاریخی آنان پرداخته‌اند. مسلم است که تا دوره هخامنشی واژه کاسی از بین رفت و از آن پس بویژه در دوره ساسانیان که خود از میان کُردها(لرها) برخاسته‌اند، به ساکنان نواحی لر نشین، عنوان «کُرد» داده شده که این نام تا قرن چهارم هجری که نام «لر» جایگزین شد، همچنان رواج داشت و «پیر آمیه»، «دیاکونف» و «گیرشمن» از محققین و مورخین معتبر این را تأیید کرده‌اند. در قرن چهارم عناوین «**لور**، **الریه**، **لاریه**، **بلادالوار** و **لوریه**» مورد استعمال قرار گرفتند. واژه «لر» از «لهراسب» مشتق نگشته و هیچ سندی کتبی و شفاهی در این مورد یافت نشده، بلکه مینورسکی در معاصر آن نظر شخصی را ابراز نموده که اصلاً نمی‌توان آن را معتبر دانست. واژه «لر» چه نام رئیس یک قبیله بوده و چه نام یک مکان سکونت، به هر حال، ربطی به هیچ قوم و ملت دیگر نداشته و این واضح است. گذشته از اینها «خاستگاه» لر بعنوان کُرد را باید در درجه نخست «**زاگرسی**» دانست، قالب کردن «خاستگاه ایران» نمی‌تواند همه تاریخ را دربرگیرد و بصورت نسبی تا ابتدای هخامنشیان می‌رود و بصورت مطلق از قاجاریه

۱. سرآلبرت هوتوم - شیندلر زاده ۱۸۴۶ پژوهشگر انگلیسی آلمانی نژاد در مسایل ایران بود. او در ۱۸۶۸ برای کار تلگراف به ایران آمد و هشت سال پس از آن دولت ایران وی را برای بازرسی خدمات تلگرام استخدام کرد. در ۱۸۸۲ مدیر کل معاون فیروزه خراسان شد. هفت سال پس از آن بازرس بانک شاهنشاهی شد. او به گوشه و کنار ایران، لرستان و کردستان سفر کرد و اطلاعات گسترده‌ای از جغرافیا، تاریخ، فرهنگ و زبان آن سرزمین‌ها گردآورد که مرجعی ارزنده برای پژوهشگران می‌باشد.

۲. کریم نیکزاد امیرحسینی نویسنده کتاب «شناخت سرزمین بختیاری» است که در سال ۱۳۵۴ ه.ش آن را پدید آورده. ناشر کتاب: اصفهان(بی‌نا) است. در ۵۸۴ صفحه. وی در سال ۱۲۸۵ ه.ش در شهرکرد متولد گردید. در کتابخانه «کاخ قلعه علیقلی خان سردار اسعد دوم بختیاری» در جوققان پایه و اساس تحقیقات آنی خود را پی‌ریزی کرد. در نهم فروردین ماه ۱۳۶۹ ه.ش در اصفهان درگذشت.

تا به امروز. اگر وجه تسمیه را به مکان ربط دهیم، تنها زاگرس می تواند صحیح باشد. این امر به مقوله «فرهنگ» نیز پیوند پیدامی کند، زیرا آغاز فرهنگ لری را نمی توان از زمان هخامنشی تلقی کرد بلکه به ادوار سنگی کهن، میانه و نوسنگی تا دوران تمدن مادی صعودمی یابد.

مسلم است که خاستگاه نژادی، فرهنگی و مکانی لر با همه گُردها مشترک است و همگان این را پذیرفته اند. کشور مادها اوج این اشتراکات بوده. لرها در چارچوب گُردها، بازماندگان مادها هستند. مستوفی، استخری، طبری، مسعودی و بسیاری دیگر «ساکنان تمام کوهستان های زاگرس را گُرد خوانده اند». در همین تألیف اشتراکات همه دوره های تاریخی را ذکر کرده ایم. همگان در قدیم و معاصر می دانند که لر بزرگ و لر کوچک را گُردها تأسیس کرده اند، پس نمی توانند حاشا کنند که لر با گُرفید هیچ سنخیتی با هم ندارند. شباهت بسیار زیاد زبانی لری با گُردی را چه کسی می تواند انکار نماید؟! آن همه نام روستا، شهر، انسان، حکومت، جغرافیا، کوه، ایل و هزاران عنوان که امروز بصورت صددرصد عنوان گُرد را به همراه دارند را چگونه می توانند با «ایستادن در روی پرفروغ آفتاب» انکار نمایند! حتی اگر با توسل به جعلیات عدیده علمی، هزاران بهانه را بتراشند، نمی توانند با «سرنده ملی پرستی» جلوی نور افشان «آفتاب حقیقت» را بگیرند و انوار هویت را شرورانه انکار نمایند. حتی برخی به علم، برخی به جعلیات تاریخی و برخی به دین و قرآن متوسل می شوند، در نگرانی خود هزاران بار دست و پا می زنند و تقلامی کنند که لرها را هر طور شده برای خدمت به هژمونی «**ایران شهری**»، فارس معرفی کنند. اگر برخی، نویسندگان گُرد را متهم و سرزنش کنند و بخاطر اینکه با هزاران زحمت و رنج، تاریخ خلق لر را احیا و می نگارند، آنها را ناسیونالیست و شوونیست معرفی نمایند، در حق لر و تاریخ اجحاف کرده اند، زیرا دادگاه تاریخ در کانونیت خود «**ذهن بشری آزاد**» است نه یک جریان و یک ذهنیت واحد.

هنگامی که چندصد سال پیش «بدلیسی» لرها را گُرد عنوان کرده، هیچگونه هژمونی و سلطه ای بر لرها برقرار نبود، بلکه خود همانند لرها زیر سلطه ظالمانه فارس سازی ایران شهری بودند. پس چگونه امروز حاکمیت ایرانی به نسل کشی فرهنگی لرها می پردازد. حداقل به اندازه بدلیسی آن حاکمیت را متهم نمی کنند، این بی وجدانی در پیشگاه دادگاه تاریخ است. دادگاه تاریخ، تکیه گاه ملل تحت ستم است در برابر ملل ستمگر و گُرد(لر) یک ملت برخوردار از آن موهبت دادگاه هستند. اگر نویسندگان گُرد را بخاطر شوونیسم ملی متهم می کنند، پس پژوهش های متقن دانشمندان اروپایی و غربی را چکار خواهند کرد. در هیچ دوره ای از تاریخ، استدلال های هژمونی ها و سلطه گران قابل اتکا نبوده تا امروز جریان نسل کش ایرانی قابل اتکا باشد. چرا در اوج وقاحت «پیوند عمیق تاریخی ل با گُرد» را مورد تأیید قرار می دهند ولی آن دو را فرسنگ ها

از هم دور و بیگانه می‌سازند، آیا امروز فاشیسم ایرانی همان بلا را بر سر خود کرده‌ها نمی‌آورد؟ چرا واکنش برخی نویسندگان لر بر ضد نویسندگان کرد به مراتب بیشتر از واکنش آنها بر ضد نویسندگان و جریانات ایرانی است که «تاریخ لر را به تعارض با خود تاریخ لر وامی‌دارند».

نظریات بی‌پایه و اساس و گاه هجوآمیز و تمسخرگونه زیادند، پس باید به مؤلفه‌ها و عناصر پایه‌ای مراجعه کرد و آن، عناصر و مؤلفه‌های «زاگرس، فرهنگ و زبان، بومی بودن بیش از ده‌هزار ساله نه سه‌هزار ساله، انقلابات روستا، زراعت و دامپروری» و چندین عنصر دیگر هستند. اینها بنیان همه تاریخ را تشکیل می‌دهند، مابقی استدلال‌ات بهانه‌های فاشیست‌ها تنها به یک دوره قالب‌می‌شوند که جعل بودن و غیرعلمی بودن را اساس کار قرار می‌دهد. می‌توان به برخی اشتراکات بسیار کهن زبانی امروز اشاره کرد تا قرابت تام را از طریق ترمینولوژی اثبات نمود. در لرستان امروزه همچنان به تأثیر از زبان پهلوی و اوستایی، مراسم سوگ را پُرسه می‌گویند «پُرس» و «چَمَر» در میان کردها بویژه لرها یک کاربرد دارد. کمک مالی مردم به خانواده صاحب سوگ نیز «پرسونه» نامیده می‌شود که در کردستان آن را بصورت «پرسانه» تلفظ می‌نمایند. ترانه‌ای که در سوگواری خوانده می‌شود در لرستان و کرمانشاه «چَمَره و چَمرونه» گفته می‌شود. ترانه‌های «گلِ دَرَو، هوله و مشک‌ژنی» نیز با همان نام‌ها مرسوم و شبیه هم است. حتی واژه «شَوچله» نیز میان لری و دیگر گویش‌های کردی همسان است و در فارسی «شب یلدا» نام دارد. از نظر پوشش هم اسامی «کپنک یا فرجی، چوخا یا چوخه، کلنجه، گل‌ونی» و بسیاری اسامی دیگر در گویش‌های لری و کردی عین هم هستند.

یکی از نویسندگان لر اکیدا گفته که لر بزرگ که حدود چهار سده تداوم‌یافت در دست اکراد بود، بعد به دست لرها افتاد. او آنقدر از حقیقت طفره‌رفته که متوجه نیست خود خویش را به چالش انداخته، مگر ممکن است یک خاندان کوچک از سرزمینی دور به لرستان بیاید و حکومت محلی مستقل تشکیل دهد ولی لرها آن را به راحتی پذیرفته‌باشد؟! اصلا تاریخ به یاد ندارد که تا امروز بیگانه‌ای بر لرستان حکومت کرده‌باشد و جامعه لر هم آن را پذیرفته باشند، آن هم به مدت چند سده! پس چرا علیه حکومت کردها نجنگیدند و بیرون نراندند. خود این جامعه همیشه علیه فارس‌ها جنگیده و آنها را بیرون رانده‌اند، تاریخ چندصد ساله از اتابکان تا به امروز اثبات‌گر قوی آن امر است.

مشخص است که قبل از پارس‌ها، تمدن‌های هوری، کوتی، لولوبی، کاسی و مادی ظهور کردند، پس نمی‌توان به راحتی هویت لرها را با کانونیت هژمونی امروز ایرانشهری، «پارس» اعلام کرد، اما آن را با ماد و کوتی و کاسی بیگانه دانست. نکته حیاتی این است که در صورتی می‌توانیم لرها را از اخلاف کاسی، عیلام و الیمائی بدانیم که پیوند استوار آن با هویت فرهنگی

کرد را بپذیریم. اگر لر را از اخلاف آن سه به شمار نیاوریم، دیگر همه مناسبات و مؤلفه‌های تاریخ و جغرافیا را برهم‌زده‌ایم. پیوند لرها با کردها را امروز نمی‌توان با «**هویت نژادی**» اثبات کنیم، پس صحیح‌ترین کار آن است که «**هویت فرهنگی**» را بنیان کار قرار دهیم. منظور این است که هویت نژادی را هم می‌توان اثبات کرد، ولی بنا به تعریفات و حساسیت‌های امروز، برانگیختن احساسات نژادپرستانه و حتی توسل به رویکردهای نژادپرستانه و ملی‌گرایانه صحیح نیست. مهم این است که لرها «**یک شاخه فرهنگی کهن گرد هستند که در معاصر به هویت یک خلق یگانه، دست یازیده‌اند**». مابقی، فرزندان آگاه این خلق توان آن را دارند که با مراجعه به وجدان خود به دادگاه تاریخ تکیه‌نمایند و حقیقت‌ها را دور از هرگونه داوری‌های متعصبانه و دگماتیک آشکار سازند. چراکه اگر تلقی نمودن لرها بعنوان یک شاخه فرهنگی کردها عامل «ایجاد ابهامات» در تاریخ و هویت لر دانسته شود، پس قطعاً این مقوله برای فرهنگ فارس هم مصداق بارز خواهد داشت. ولی نمی‌توان انکار کرد که گرد(لر) و فارس به یک اندازه با هم زیسته‌اند و بومیان سرزمین کنونی تحت هر نامی، هستند. ولی باید دانست که در تنویر حقیقت باید بی‌نهایت با جسارت بود. نهایت مقوله وجه‌تسمیه لر و هویت لری را نمی‌توان امروز با برقراری سلطه ملی مللی چون فارس و حاکم‌ساختن دولت-ملت آن ملل بر لرها، توجیه نمود؛ حتی هدف این تألیف آن نیست. باید مقولات ملی‌پرستی، دولت-ملت‌گرایی و سلطه ایرانشهری را با تمام وجود مورد هجوم قرارداد. پس لرها امروز به حد‌اعلای خلق رسیده و مستقل و آزاد از سلطه ملل دیگر ولی با ایجاد روابط فرهنگی و سیاسی می‌توانند به کمال برسند. فعلاً هژمونی ایرانشهری فاشیستی با انحصارات قدرت و سرمایه در جغرافیای اشغال‌شده انحصاری آن، همه هویت‌های گرد(لر) را با خطر نابودی مواجه ساخته. خالق همه دستاوردها، کردها با شاخه لری آن بصورت مشترک هستند، نه یکی از آنها.

بخش ۷

تاریخچه لر بزرگ

پیشینه بختیاری

بختیاری‌ها بخشی بزرگ از لرها هستند که در استان‌های بوشهر، چهارمحال و بختیاری، خوزستان، لرستان، اصفهان و زنجان ساکن هستند و به گویش بختیاری تکلم می‌کنند. ایل بختیاری از دو شاخه چهارلنگ و هفت‌لنگ تشکیل شده‌است که چهارلنگ خود به پنج باب و هفت‌لنگ به چهار باب تقسیم می‌گردد و هر باب از چندین طایفه تشکیل می‌شود. بختیاری دارای تقسیمات سازمانی اجتماعی بسیار جالبی است که گویا به قرن شانزدهم میلادی بازمی‌گردد و نظام خاص طبقاتی از کوچک‌ترین واحد «مانرود» تا بزرگ‌ترین یعنی «ایل»، را دارا می‌باشد. از پارینه‌سنگی تا انقلاب مشروطه، بختیاری نقش ایفا کرده.

اینکه سرزمین بختیاری یا لرستان از دهها هزار سال پیش دارای تاریخچه عصر سنگ بوده را تشریح نمودیم و تاریخ پرفرازونشیب دوران نوسنگی و آثار باستانی آن را به تفصیل آوردیم. این سرزمین بخاطر زاگرسی بودن، به یکی از بهترین زیستگاه‌ها و محل تجمع و سکونت گروه‌های انسانی در گذشته بوده. یگانگی کوهستان زاگرس و دشت‌های پیرامون آن، همیشه فرهنگ‌های زیبا و دلفریب خلق نموده. شواهد باستان‌شناسی اشاره به حداقل چهل هزار سال قدمت سکونت انسان در لرستان و بختیاری دارد. از پارینه‌سنگی گرفته تا نوسنگی و سپس تمدن شهرنشینی در این ناحیه به چشم می‌خورد. برای اولین بار در امتداد رشته کوه زاگرس از شمال به جنوب، روند اهلی کردن حیوانات و نباتات از گردستانات زاگرس تا لرستانات آن به وقوع پیوست و فرهنگ نوسنگی با انقلابات زراعت و روستا به اوج رسید که مسلمان به لازمه پیدایش تمدن‌ها مبدل گشتند. در یک جمله می‌توان گفت «**جان بختیاری به زاگرس بسته است**». از دوره پارینه‌سنگی

در کاوش غاری در «تنگ پیده» (کوه‌های بختیاری در شمال شرق شوشتر)، ابزارها و سلاح‌هایی از سنگ ناصاف (چکش، پیکان، تیغه، تبرسنگی) و در نواحی همیان، میرملاس و دوشه از توابع لرستان تصاویر جانوران و آدمیان منقوش بر صخره‌های قائم به رنگ‌های سیاه، زرد و سرخ یافت شده‌است که قدمت‌شان به حدود ۱۵ هزار سال قبل از میلاد می‌رسد و نشان از دوره شکارگری و شیوه‌های تغذیه بشری دارند. قطعا از جنوبی‌ترین سرحدات بختیاری تا سوریه، هلال‌حاصلخیز نامیده می‌شود و بختیاری زاگرسی، جزیی از آن می‌باشد. سرزمین بختیاری با ارتفاع نسبی ۳۰۰ تا ۱۵۰۰ متر از سطح دریا و متوسط بارندگی ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلی‌متر در سال، شرایط مساعدی در هلال حاصلخیز داشته و دارد که رشد نباتات و کشت غلات را ممکن ساخته و دامپروری ترویج یافته.

در آن دوره، لرهای زاگرسی که بختیاری بوده‌اند، در منطقه «جم» کنونی در استان بوشهر، فرهنگ زراعی- روستایی زاگرسی را اشاعه داده‌اند. چه بسا بنا به تحقیقات «هنری تی‌رایت»، باستان‌شناس آمریکایی در سال ۱۹۷۵ م در شمال شرقی خوزستان در دشت ایذه و دشتگل، آثار حیات مستمر و فعال گروه‌های انسانی در ۶ تا ۷ هزار ق.م را یافت.

این سرزمین‌های بختیاری از هزاره پنجم تا سوم پیش از میلاد دوره‌های سنگ و مس را از سرگذراند و با محوریت هوژی‌ها، تمدن عظیم عیلام را به وجود آوردند. مسلما لرهایی که از کوه‌ها و غارها به دشت‌ها و جلگه سرازیر شدند، آن تمدن باشکوه را خلق کردند که کسی جز بختیاری‌ها (لرها) نبوده‌اند و کاسی تمدن‌های مختص به گویش‌های غنی لری بوده‌اند. عیلام از حدود چهارهزار سال پیش از میلاد رشد کرد، ولی ادوار قبل از آن تا ۹ هزار سال پیش از میلاد مربوط به مناطق کوهستانی است. بیشترین آثار برجای مانده از دوره عیلام در محدوده شهرستان «ایذه» قرار دارد که شامل چندین کتیبه به خط میخی و صدها نقش برجسته بر روی سنگ‌ها، صخره‌ها و کوه‌ها می‌شود. به همین خاطر باستان‌شناسان آن را سرزمین سنگ‌نگاره‌ها نام نهاده‌اند. ایذه پیشتر مالمیر و مالمیر نیز قبل از آن **افزان** نام داشته و پایتخت تمدن الیمائی بود، اما پیش از آن، کاسی‌ها در کنار عیلامیان به‌مثابه سرزمین یکی از گویش‌های لری و زاگرسی رشد کردند. آگوم در هزاره دوم پیش از میلاد، بزرگ‌ترین پادشاه کاسی‌ها بود که در بخش علیای سرچشمه‌های کارون یعنی در کوه‌های بختیاری مقتدرترین حکومت را تأسیس نمود و کاسی‌ها تا تسخیر کامل بابل پیشرفتند و به مدت قریب پنج قرن بر آن حکم‌راندند.

گفته می‌شود که در حدود ۶۷۵ ق.م پارسها در انزان قدرت گرفته و آن مناطق را بطور کامل اشغال کرده‌اند. چنین واقعه‌ای روی داده، اما ساکنان انزان و حومه فقط قوم پارس نبوده‌اند، بلکه بختیاری‌های لر بزرگ‌ترین بخش جمعیت ساکن را تشکیل داده و متحد پارس شدند اما بعدها

بر پارس‌های مهاجر شوریده و خود تمدن الیمائی را ظهوربخشیدند. بختیاری‌ها همچنان قوم غالب ماندند. امروزه نسبت به آن دوره، قالب کردن پارسی میانه بر زبان لری با هدف سیاست‌های شوونیستی پان‌ایرانی صورت گرفته، اگر نه لری و گویش بختیاری آن، اگر چه در چند سده اخیر بسیار از سوی زبان فارسی به استهلاک رفته، اما هنوز غنی است و اساساً پهلوی میانه می‌باشد و پهلوی هیچ ارتباطی با اسلام ندارد.

تاریخ دولت-ملت ایرانی، روایت‌های متفاوتی در مورد خاستگاه قومی لرهای بختیاری ساخته و پرداخته‌اند که هیچ‌یک درست نیست. اینکه ادعای شود که لرهای خرم‌آبادی و بختیاری‌ها بازماندگان قبیله‌های «مارافیان و ماسپیان» پارسی هستند، هیچ سندیت تاریخی ندارد و یک ادعای تاریخ‌شناسی دوران دولت-ملت ایرانی است. گروهی دیگر نسبت آنها را به ساکنان فارس رسانده‌اند که خود به خود مردود است. برخی هم آنها را از طایفه اوکسین دانسته‌اند. گروهی هم آنها را از یونان می‌دانند. گروهی عقیده دارند که لرها بازماندگان قبیله «اسه‌گورته (سنگ غار)» هستند که در کوهستان‌های زاگرس و درون غارها زندگی می‌کردند. به هر تقدیر، ریشه تاریخی لرها و بختیاری‌ها به عیلام و کاسی و سپس مادها می‌رسد. پس از اسلام هم سرزمین لرها به «جبال‌الاکراد» معروف شد و ساکنان آن گردن‌نمیده می‌شدند. از سال ۳۰۰ هجری قمری به بعد بختیاری به لر بزرگ مشهور گشت. در زمان صفویه نیز کهگیلویه و بویراحمد از آن جدا شد و قسمت باقی‌مانده امروز همچنان بختیاری نام دارد.

پس از اسلام

دولت ساسانی از طرف کوچ‌نشینان عرب و آسیای میانه مورد تاخت و تاز بود و هنوز عشایر ایران مسئله کوچ‌نشینی را مورد نظر قرار نداده بودند. بعد از ورود تازیان به ایران به علت کوهستانی بودن منطقه بختیاری و شرائط اقلیمی، اعراب تمایلی به ورود به منطقه لرستان نشان ندادند. در تاریخ ایران کمبریج جلد چهارم آمده که اهالی ایذه و عشایر کوهستانی آن حدود، ابوموسی اشعری و سپاه او را به ستوه آوردند، به‌رحال اعراب موفق به تسخیر مناطق کوهستانی این منطقه نشدند.

خوزستان که نیمی از آن بختیاری است، در زمان خلافت عمر در سال نوزدهم هجری بدست ابوموسی اشعری سقوط کرد و هرمان، فرمانروای وقت اسیر گشت و به مدینه برده شد. پس از اسلام، «یعقوب لیث صفاری» آنجا را به کانون جنگ علیه خلفای عباسی مبدل کرد. پس از آن، در دوره آل بویه که خاندانی گرد بودند، خوزستان باز هم اهمیت یافت و «عمادالدوله علی» شهر «ارجان» را پایتخت قرارداد و علیه یاقوت عباسی جنگید. عضدالدوله هم شهر اهواز را

تجدید بنا کرد.

در زمان اتابکان لرستان نیز خوزستان باردیگر مورد توجه قرار گرفت. این امرای نیمه مستقل لرستانی که پایتخت خود را در شهر ایذج قرار دادند، از سال ۵۵۰ تا ۸۲۷ هجری قمری، قریب ۲۷۷ سال حکومت کردند و در آبادانی خوزستان کوشش فراوان نمودند. «ملک نصرالدین هزارآسپ» (۷۳۰ ه.ق) از مشهورترین امرای فضلویه در لر بزرگ بود. وی رفتاری عادلانه با مردم داشته و گذشته از توجه به شعر و ادب، بعنوان بنیانگذار، نام نیکی از خود بر جای گذاشته است. خوزستان سرزمین لرها و اعراب در قرون سوم و نهم هجری قمری با دو شورش بزرگ مواجه شد. در سال ۲۵۶ هجری شورش عظیم و قیام خونین بردگان بین‌النهرین که در تاریخ به قیام «زنج» معروف است، شروع شد. در این سال هزاران برده سیاه (زنگی) که به کار پاک کردن شوره‌زارهای اراضی دولتی گماشته شده بودند، طغیان کردند. شورشیان به رهبری «علی بن محمد برقعی» در اهواز اربابان خود را کشتند، علیه معتمد عباسی پیرو شدند و سراسر خوزستان را میان خود تقسیم کردند. او اهل ری بود. این قیام پس از پانزده سال توسط عباسیان سرکوب و بیشتر آزادگان آن به قتل رسیدند که منابع مختلف به نیم الی یک و نیم میلیون نفر اشاره دارند. برقعی دستگیر و در بغداد اعدام گردید، ولی زنگیان پس از مرگ وی به نهضت قرمطیان پیوستند. در آن روزگار اندیشه‌های قرمطیان شبیه سوسیالیسم امروز بود و محتوای حیات آزاد زاگرسی را در خود حمل می نمود.

شورش قرن نهم در خوزستان، شورش «مشعشعیان» نام گرفت. زمانیکه «شاهرخ میرزا» فرزند امیر تیمور گورکانی بر ایران سلطنت می کرد، حکومت خوزستان با عبدالله سلطان، نواده او بود. در همان سال «سید محمد مشعشع» ادعای مهدویت کرد و بخشی از خوزستان را تسخیر نمود. پس از گذشت قریب ۷۰ سال، در سال ۹۱۴ ه.ق شاه اسماعیل صفوی به خوزستان لشکر کشید و «سید فیاض» پیشوای فرقه مشعشعی را همراه با عده زیادی از پیروان آن طریقت به قتل رساند و یکی از امرای قزلباش را به حکومت آنجا منصوب کرد. سپس یکی از برادران سید فیاض از سوی شاه اسماعیل بخشیده و حکومت خوزستان به او تفویض گردید. حکام آن خاندان تحت عنوان «والی» به مدت ۲۶۰ سال بر بخش غربی خوزستان تسلط یافتند. حکام بخش شرقی هم از سوی صفویه منصوب و اعزام می شدند.

در زمان افشاریه، نادر شاه عده‌ای از روسای عرب را به خراسان تبعید نمود. سپس «ابوالفتح خان»، نواده «اخستوخان» حکمران سابق خوزستان را به حکمرانی شوشتر برگزید. بعد از چندی ابوالفتح خان با محمدخان بلوچ در شورش همراه شد. نادر نیز به خوزستان لشکر کشی کرد، ابوالفتح خان را دستگیر و یکی از همراهان خود به نام «نجف سلطان» را به حکومت گماشت.

پس از کشته شدن نادر در خراسان، برای چندی بازم مشعشعیان حکومت خوزستان را در دست گرفتند. پس از آن کریم خان زند وارد شوشتر شد و زکی خان یکی از منصوبان خود را به تسلیمیت واداشت. خوزستان در پایان کار زندیه و آغاز سلطنت قاجاریه به چند بخش جداگانه تقسیم شده بود. دزفول، شوشتر، آل کثیر، کعبیان و آل مشعشع بطور جداگانه حکومت می کردند. پس از روی کار آمدن فتحعلی شاه، شورش های خوزستان فرونشستند و شاه آنجا را به دو بخش جداگانه تقسیم کرد. بخش شمالی را که شامل شهرهای «شوشتر، دزفول و هویزه» بود به حاکم کرماشان، «محمدعلی میرزا دولتشاه» داد و بخش جنوبی یعنی «**رامهرمز و فلاحیه**» (شادگان و هندیجان) را به حاکم فارس، «حسنقلی میرزا» سپرد.

در آخرین سالهای سلطنت فتحعلی شاه، محمدتقی خان چهارلنگ بختیاری در خوزستان علیه حکومت مرکزی شورش کرد و سراسر آنجا و قسمت هایی دیگر از کشور را تصرف نمود. شاه برای مقابله شتافت ولی در اصفهان در گذشت. خوزستان از آن زمان رود کرخه سرحد غرب، رود «**گوردستان**» (جراحی) سرحد جنوبی و در شمال نیز به ایلام منتهی می شد. این منطقه مدت مدیدی تحت حاکمیت حاکم کرماشان بود. در بختیاری های خوزستان و سایر لرها، خوانین، حاکم اصلی هستند ولی «**توشمال ها**» یا ریش سفیدهای طوایف وابسته به آنها هستند. توشمال ها مالیات را وصول و به حکومت می پرداختند. عرب کمری که سده ها پیش به مناطق بختیاری مهاجرت کرده اند، آداب و رسوم بختیاری را کاملاً پذیرفته اند، ولی زبان شان آمیخته ای از واژه های بختیاری و عربی است. در آن مناطق امروز آنها را عرب نه که بختیاری می دانند. آن اعراب بختیاری شده به خود بختیاری ها «**گورد**» می گویند.

وجه تسمیه بختیاری و لرستان

پرداخت های تاریخ هردودت به تاریخ بختیاری، همانا اسطوره محور می باشد. سردار اسعد بختیاری (سردار اسعد دوم) در کتاب تاریخ بختیاری به نقل شرحیات هردودت در مورد بختیارها آورده که:

«**هردودوتسی** می نویسد بختیارها از نژاد اصله قدیمه ایرانیانند که در انقلاب دوم دنیا که موجب نقل نفوس از نقطه به نقطه دیگر شد در جز احفاد نوح علیه السلام به اطراف عالم پراکنده شده یعنی از محل نزول سفینه که متفعات ارمنستان و جبل آرارات (آغری داغ) باشد و به مشرق حرکت نمودند ارمنستان بعد از طوفان جزو ایالت آران شده اران اصل و ریشه ایران است.

۱. **توشمال** یعنی «خوان سالار و مسئول سفره». در برخی مناطق لری به توشمالها خطیر، مهتر و میشکال هم می گویند.

جماعتی از ایشان به جنوب رود جیحون که حالا بلخش می‌نامیدند رسیدند چون ارضی وسیع و بی‌منازع بود درحقیقت لدی‌النهرین واقع شده بود یعنی شمالش رود جیحون و در کنار رودخانه اختصاصی آنجا مسمی به دهاز بود به فال نیک گرفته بخت آر نامیدند به مرور بخت آر بختیار شد و چون بدوا از طرف باختر که مغرب باشد آمده بودند همجواران سابق آنها را باختریان گفتند تا رسیدند به زمان تسلط یونانیان به ایران آنها ابخآرا به طرز لسان خود باکتیریا و شهر بلخ را باکترا و رود دهاز را باکتروی نامیدند.»

در «**تاریخ بختیاری**»^۱ در خصوص طایفه **مارد** یا **مازد** آمده که آنها در رکاب اکررسیس پادشاه کیانی به یونان رفتند و افزوده که هرودوت در مورد آن طایفه گفته که «در حوالی مملکت فارس ساکن می‌باشند و در آن وقت که کیخسرو کبیر می‌خواست به آستیاژ پادشاه پیشدادی بشورد چند طایفه از طوایف ساکنه در حوالی فارس را با خود متحد ساخت و از آنجمله یکی طایفه مارد بود و این طایفه همان شعبه‌ایست که اجداد الوار و اکراد بوده‌اند.»

اینکه سرداراسعد با مرجع قراردادن تاریخ هرودوت به یکی بودن اجداد «لر بعنوان گُرد» اشاره می‌کند، خود اثباتی بر حقانیت امر می‌باشد.

نخستین اثری که برای اولین بار در تاریخ واژه بختیاری را بکار برده، «تاریخ گزیده» (ص ۵۴۰) است. همین واژه در برخی نسخه‌ها و منابع بصورت «مختاری» نوشته شده، ولی بطور قطع نمی‌توان در باره قدمت واژه بختیاری با قطعیت سخن گفت. برخی منابع هم آن را «مختاری» نوشته‌اند. با اینحال مشخص است که قدمت آن نام بیشتر از آن زمان است. این واژه در صفویه، هم بصورت نام یک ایل و هم یک منطقه سیاسی بکار برده شده. (تذکره‌الملوک و عالم آرای عباسی) در طول تاریخ پس از اسلام، واژه بختیاری هم بصورت نام یک ایل و هم یک منطقه به کار برده شده. تازه، وجه تسمیه بختیاری به بخشی از لر بزرگ اطلاق می‌شده. برخی منابع ادعا کرده‌اند که نام «بختیاری» از سوی شاه‌اسماعیل صفوی معمول گردیده زیرا در یکی از جنگ‌ها از صفویه در مقابل دشمن حمایت می‌کنند و شاه گفته «بخت یار من بود» به همین سبب به بختیاری موسوم گردیده‌اند. البته مضحکه آنجاست که همین را از زبان یونانی‌ها روایت می‌کنند. صورت درست آن است که همانطور که «**تاریخ گزیده**» آورده، این وجه تسمیه نام یک ایل بزرگ بوده و بتدریج با قدرت‌گیری آن، برای برخی ایلات و مناطق کاربرد پیدا کرده. شبیه بختیاری، ایلات بویراحمدی و ممسنی هم رشد کردند و مناطق کهگیلویه و ممسنی را به وجود آورده بودند

۱. این کتاب ارزشمند اثر علیقلی‌خان سردار **اسعد** دوم است که در دوران مشروطه نوشته است. و چون صراحتاً خلق لر را با گُرد یکی دانسته، در نسخه‌های چاپی رسمی ایرانی بخش‌هایی از آن را حذف می‌کنند. دست‌نوشته اورژینال آن را بدست آوردیم و از آن استفاده نمودیم.

در حالی که پیشتر شولستان بود. روایتی هست که بختیاری‌ها از نوادگان «عزالدوله بختیار» هستند که معاصر حکومت آل بویه بوده. آل بویه نیز گُرد ذکر شده‌اند لذا این امر امکان دارد. سردار اسعد بختیاری در «تاریخ بختیاری» نام و اسلاف عزالدوله که گویا گفته شده وجه تسمیه بختیاری از آن برگرفته شده را ذکر نموده و آورده:

«عزالدوله **بختیار** بن معزالدوله احمد بن ابی شجاع بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیر اصغر بن شیرکنده بن شیرزی الاکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن بستان شاه بن شیرفیروز بن شیزوزیک بن سبسناسنا (سنسنا) بن بهرام گور بن یزدگرد باقی نسب به اردشیر بابکان ساسانی معروف است عزالدوله و کسانش در عراق عرب و ایران سلطنت داشتند در سنه ۳۶۷ هجری عزالدوله بدست عضدالدوله مقتول شد.»

سردار اسعد بختیاری بنا به کتب تاریخی، نسب ایل بختیاری را به ساسانی و اردشیر بابکان بازگردانده که در بخش ساسانی اشاره کرده‌ایم که از کردها بوده و زبان آنها نیز فیلولی یا پهلوی بوده و همچنین تأکید کرده‌ایم که متون تاریخی کهن آل بویه یا به گُردی «**بویهی**» را گُرد دانسته‌اند. در تاریخ بختیاری سردار اسعد ذکر شده که «یکی از مورخین گوید از عهد سیروس کبیر تا زمان داریوش هیستاسب مردم ایران علی‌الظاهر جنساً سخت و جز کوه‌گردی کاری نمی‌کرده یحتمل شباهتی با اکراد و الوار حالیه داشتند و در همان سلسله کوهی که در مرکز مملکت است بسر میبرده و خوش قیافه به نظر می‌آمده‌اند.»

سردار اسعد یقین دارد که نسب اصح بختیاری به «اتابکان لرستان» می‌رسد و مابقی روایات تاریخی را محل شک می‌داند ولی شک ندارد که لر در چارچوب هویت گُرد که دارای یک سلسله کوه «در مرکز ایران» هستند، دارای «یک قیافه خوش» بوده و هستند. وی اذعان می‌دارد که ایل بختیاری «یک نوع غیرت و شجاعت ساسانیت در آنها دیده می‌شود» و اهالی «شوشتر و بختیاری» را دارای یک سنخیت معرفی نموده. هر چند سردار اسعد «**ساسانیت**» را به مثابه تاریخی به «ایرانیت» پیوند می‌زند، اما این ایرانیت مدنظر وی بصورت انحصاری صرفاً تعلق مطلق به ملت فارس ندارد و این را ادراک می‌نماید.

نام ایلها و تاریخچه آنها کهن‌تر از دوران پس از اسلام است، لذا هیچ‌یک قابل اطمینان نیست و شواهد شفاهی و کتبی دال بر موارد مذکور وجود ندارد. خود بختیاری‌ها معتقدند که کلمه بختیاری مشتق از کلمه «**بختیاروند**» است و ظاهراً همان «**بهداروند**» یعنی یکی از طوایف امروزی است. «رومن گیرشمن» فرانسوی نوشته: «من جای‌جای این سرزمین (بختیاری) پا نگذاشته‌ام مگر اینکه عیلامی را یافته‌ام». «تاریخ گزیده» هم فقط بدان اشاره کرده و زمان نامبرده را آغاز استعمال وجه تسمیه بختیاری اعلام نکرده. حتی در دوره صفویه هم مرزهای بختیاری

بصورت دقیق مشخص نشد، اینکه گفته می‌شود که در سال ۱۰۸۰ هجری شاه سلیمان طی صدور فرمانی حدود آن را از یک رودخانه و شوشتر نام برده، مشخص نیست که آن رودخانه نامش چه بوده.

پیش از اینکه به تاریخچه لر بزرگ بپردازیم، اهتمام به نگاه و باور «سردار اسعد دوم» به «نسب کردها» در کتاب «تاریخ بختیاری» بسیار حایز اهمیت است. «علیقلی خان، سردار اسعد دوم» در اثر زیبای خویش به نام «تاریخ بختیاری» که نسخه اورژینال و دست‌نوشته آن به دستمان رسیده، شش خطونیم در خصوص «نسب اکراد» نوشته و در آن چهار گروه کردها را نام برده:

«ضحاک تازی به جهت مرضی که در دوش‌های او بود مغز سرآدمی را اطباء تجویز کردند. یک نفر که مأمور این کار بود، مردی بارحم و مروت بود، بجای مغز آدمی مغز گوسفند استعمال می‌کرد و آن اشخاص را در کوه و جاه‌های دوردست منزل داد. کم‌کم جمعیت پیدا کرده برای خود در جنگل و جبال مساکن درست کردند و صاحب اموال و اغنام شدند. بجهت تهور و شجاعت که لازمه این قوم است، موسوم به **گُرد** شدند. اکراد **چهار گروه** است که زبان و آداب ایشان مغایر یکدیگر است. بهترین ایشان چهار است اول **کرماج**، دویم **لُر سیم کلهر چهارم گوران**». (تاریخ بختیاری - ص ۱۳۶)

سردار در این روایات خود اگرچه به بازگویی همان روایت اسطوره‌ای مشهور پرداخته، اما با این وجود، گردانستن لرها از سوی وی است. او حتی ضحاک را «تازی» یا همان نام منتسب به «فارس» دانسته. در ادامه نیز نسب اکراد و الوار را به «اشخاصی» ربط می‌دهد که در «کوه دارای جنگل» منزل یافته‌اند و خود آن را «جنگل و جبال» نوشته. می‌گوید این اقوام به این جهت «گُرد» نامیده شده‌اند که دارای خصوصیات بارز «شجاعت و تهور» بوده‌اند. با صراحت بیان می‌دارد که اگرچه اقوام مختلفی گُرد زبان و آداب و رسوم «مغایر» با یکدیگر دارند، اما منشأ آنها یکی است و بطور واضح «لر» را یکی از اقوام چهارگانه گُرد عنوان کرده. این روایت با ارزش تاریخی که یکی از شخصیت‌های شهیر دوران مشروطه قبل از ظهور «دولت-ملت» منحوس، ذکر نموده، زیر فشار هیچگونه قدرت ایرانی و سلطه فاشیستی قرار نداشته و در اوج آزادگی آن را بیان کرده که متأسفانه امروز تاریخ‌پردازان فاشیست پان‌ایرانیست نسخه‌های تحریف‌شده از «تاریخ بختیاری» اثر سردار اسعد را به چاپ می‌رسانند، در حالی که نسخه دست‌نوشته و خطی آن مغایر با اقوال تاریخ‌دانان معاصر ایران می‌باشد.

«سردار اسعد» در اثر تاریخی خویش در باب «جغرافیا و تاریخ بختیاری» نیز پرداختی مستند و آینده‌ساز داشته و بصورت اصح جغرافیای گُردستان و لرستان را واحد دانسته و همانطور که در

تألیف حاضر همان اقوال بعنوان تز تاریخی اساسی ساخته و پرداخته شده، با همان تاریخ نگاری بکر سردار مطابقت تام دارد. سردار در آن باب به «نگارش و اطلاعات جناب اشرف حاجی علی قلیخان سردار اسعد وزیر جنگ در باب جغرافیا و تاریخ بختیاری» اشاره داشته و آورده:

«خاک بختیاری عبارت است از سلسله جبال کثیره که حاوی جنگل‌ها و بیشه‌ها می‌باشد و این سلسله ممتد است از دریای عمان تا خاک عثمانی تمام این جبال مساکن لر و کرد است و لر هم یکی از شعب اکراد است چنانکه در این تاریخ نگارش شده». (دست‌نوشته تاریخ بختیاری - ص ۱۳۷)

موضوع جالب توجه این است که سردار در توصیفات خویش سرحدات کردستان و لرستان از دریای عمان تا عثمانی که امروز «شمال کردستان در کشور ترکیه» عنوان می‌شود را برشمرده. متعاقب آن نیز باردیگر لر را یکی از «شعب اکراد» بیان داشته. این صراحت بیان که بزرگترین مستند تاریخی در زمان مشروطه ایران است، به هیچ وجه قابل انکار و حاشا نیست. سردار وقتی این اقوال را آورده که به توصیف جغرافیای بختیاری و ویژگی‌های طبیعی آن می‌پردازد و نوشته که: «در تمام خاک بختیاری یک قطعه زمین هموار و صاف نیست. تمام این خاک کوه و جنگل و دره‌های عمیق است». حتی اراضی عربستان (خوزستان) را به تعبیر زیبای خویش «صحاری و براری» توصیف نموده و آن خصوصیات را قلب سرشت بهشت آسای زاگرس بختیاری توصیف نموده. در واقع اهتمام جد او به توصیف ویژگی‌های زاگرس است که جغرافیا و تاریخ بختیاری در مهد آن پرورده شده‌اند. سردار اسعد به اشاره منابع آشوری به نام **مدیها** (مادها) پرداخته و نوشته که «تیکلات پلاسر دوم (سال ۱۱۳۰ الی ۱۰۴۰ قبل از میلاد) و نیز سلمان‌سار (اواسط قرن نهم ق.م) به مدیها حمله کرده‌اند. وی گفته که در کتیبه‌های تیکلات پلاسر دوم «از طایفه ساکارتی که در حوالی سلطانیه حالیه متوقف بوده‌اند، اسم برده شده». **ساکارتی** همان «زاکارتی و زاگرسی» است که بخش «کارتی» را می‌توان اشاره به «کورت = کورد» هم تلقی نمود.

سردار اسعد در صفحه چهارده کتاب خود در ادامه شرح طوایف اکراد، به پیوند میان طوایف بختیاری و اکراد پرداخته و نوشته:

«ز طوایف بختیاری که با کردها از یک نژاد و در جنوب **مدی** (مادها) ساکنند شعبه موسوم به هفت‌لنگ خود منقسم به پنج طایفه است که یکی از آن طوایف بر پانزده قبیله تقسیم می‌شود و شامل است بر ۴۰۰۰ خانوار. افراد این طوایف نسبت به رئیس خود کمال بستگی و تبعیت را دارند مثلاً کل.ی. ریخ نقل می‌کند در موقعیکه یکی از رؤسای اکراد را دستگیر کرده بودند یکی از اتباع وی نیز بخودی خود با

آقای خود همراهی نموده به اسارت تا بغداد رفت و بعد از بردن مشارالیه خود را تلف نمود».

گردانستن بختیارها بصورت صریح از سوی سردار اسعد مستدلاً نیازی به تفسیر اضافی ندارد. چه بسا وی با شناخت کامل آن را نگارش نموده. برای مثال در مورد «طوایف الوار» هم با صراحت تام همان را تکرار نموده و آورده:

«اما طوایف الوار که در شمال غربی محال بختیارها تا رود کرخه ساکن و از همان نژاد کردها و بختیارها هستند...»

سردار اسعد نیز همجواری محال لرها و بختیارها با خلیج را نیز مورد اشاره قرار داده. همچنین در خصوص واژه «لُر» نوشته: «لُر به ضم و تشدید، کوهی از اکراد در جبال میان اصفهان و خوزستان است که ناحیه به اسم آنها خوانده می‌شود. آنها را لور به او نیز گویند و نیز لرستان نیامیده شوند».

سردار اسعد در خصوص تاریخ بختیاری که به نوعی جغرافیای آن همان «لر بزرگ» است، گفته آنچه را که شفاهاً استماع کرده و دست‌به‌دست رسیده را ایراد نموده. بنابراین در خصوص الوار بختیاری نوشته:

«تمام الوار بختیاری منقسم به دو تیره است یکی **مهد** بر وزن **أحد** و دیگری **ولایتی**. مهد عبارت است از اکرادی که از جبل‌السماق شام آمده در بختیاری منزل کرده‌اند و اتابکان لرستان از آن طایفه می‌باشند و تا امروزه هم ریاست با مهد است و هیچ‌وقت ریاست با ولایتی نبوده. ولایتی طایفه باشند که در بختیاری سکنا داشته‌اند. وجه تسمیه بختیاری درست معلوم نیست زیرا که تا اوایل سلطنت صفویه به همان لر بزرگ معروف بوده و پس از آن موسوم به بختیاری شده‌اند. این طایفه منقسم به دو قسم هفت‌لنگ و چهارلنگ و ...» (تاریخ بختیاری - ص ۱۴۱)

سردار ظفر^۱ بختیاری هم در خاطرات خود همانند سردار اسعد به اصطلاحات «**مهد** و **ولایتی**» در بختیاری اشاره نموده و هم‌تباری لر با **لُر** را با توسل به آن تمکین می‌سازند. خاطره مهد و ولایتی هنوز هم در اذهان خلق لر زنده و جاری است.

سردار اینجا به تاریخ شفاهی و سینه‌به‌سینه در میان خلق لر تکیه کرده که از حافظه تاریخی خود اجتماعات پاک آن برگرفته شده و صحیح‌ترین روایت تحریف‌ناپذیر می‌باشد. بنابراین در بازنویسی تاریخ لر در اولویت باید به تاریخ شفاهی جماعات آزاد یک خلق مراجعه نمود. در این روایت شفاهی تاریخی نیز تبار لر بزرگ به «مهدها» که اکراد جبل‌السماق بوده‌اند پیوند داده شده.

۱. خسروخان سردار **ظفر** فرزند حسینقلی خان ایلخانی و برادر کوچک سردار اسعد بختیاری می‌باشد. کتاب خاطرات او امروز منبعی مهم است ولی اصل کتاب در دست نیست. نسخه باقی‌مانده آن جمعاً قریب ۲۵۰ صفحه می‌باشد.

کوچک‌ترین کتمایی در آن هم ننموده. پس سردار اسعد نیز سلسله فضلیه لر بزرگ را از اکراد می‌داند که به دلیل هم‌تباری با الوار توانسته‌اند عادل‌ترین حکومت را بنیان‌نهند. وی در صفحه ۱۹۸ اثر خویش در خصوص احوالات بختیاری می‌نویسد:

«زبان **بختیاری** زبان فرس [ایران] قدیم است اما شکسته و مخلوط به زبان کُردی است. عادات جماعت بختیاری اغلب عادات قدیمه ایرانست. زنهای بختیاری همان لباس دوره ساسانی را می‌پوشند که به لباس زن‌های زرتشتیان بی‌شبهت نیست.»

سردار همچنین در صفحه ۲۰۳ تاریخ بختیاری می‌گوید که «ایلات ایران از سه جنس خارج نیستند» و آنها را «ایرانی، ترک و عرب» نامبرده. وی افزوده: «در آن میان، بزرگترین ایلیات در ایران همان ایلیات ایرانی است. عمده آنها **اکراد** باشند. قسمت دوم **توک**، قسمت سوم **عربست**». چه بسا کُرد و لر را متفقا بصورت یک هویت و جمعیت واحد به حساب آورده که با هم بزرگترین ایلیات را تشکیل داده‌اند.

در صفحه ۳۹۹ «تاریخ بختیاری» نیز تشریحات «ریچ» از سیاحان اروپایی که به کُردستان مسافرت نموده در خصوص بختیاری‌ها ذکر شده است. ریچ بختیاری‌ها را کُرد دانسته و گفته «**بختیاری‌ها هتک احترام خود می‌دانند که کُرد موسوم شوند و اکراد را بختیاری (لک) می‌نامند**».

بنا به نوشته یعقوبی در ۲۹۲ هجری در سواد (حومه) اصفهان در روستاهای «برآن»، «میرین»، «قامدان» و «فریدن» حفاصل بین توابع اصفهان و مضافات اهواز، «کُردها و مردم به هم آمیخته‌ای از عجم» ساکن بوده‌اند. صراحت‌گفتار و قاطعیت دلایل مورخان و سیاحان اسلامی، بسیاری از شرق‌شناسان معاصر را بر آن داشته است که قاطعانه از این نظریه دفاع کنند که پیشینه مردمان بختیاری و دیگر مردمان لر بزرگ با پیشینه قبایل کُرد یکی بوده و هم‌تبارند. تحقیقات شرق‌شناسانی چون «فریچ، سرمالکم، هانسل و براون» مؤید خویشاوندی لرها و کُردها است. بارون دوید نویسنده «سفرنامه لرستان و خوزستان» می‌نویسد:

«انسان ممکن است که به این نتیجه برسد بختیاری‌ها ساکنان عهد کهن این خاک بوده‌اند. گفته می‌شود این گویش با قدری اغماض در میان تمامی طوایف زاگرس‌نشین عمومیت دارد. طوایف عمده و مورد اشاره من لرها - که بختیاری‌ها بخشی از آنانند - لک‌ها و کُردها هستند. باوجودی که حالا طوایف لر و کُرد خود را از یکدیگر متمایز می‌دانند اما هنوز هم زبان مورد استفاده ایشان مشترک و این موضوع هم‌نژادی آنان را بدیهی می‌سازد.»

پروفسور «گارسویت» نیز عقیده دو تن از تاریخ‌نویسان بختیاری را در کتاب خود خاطر نشان

کرده است که «تشابه گویش‌های **کُردی** و **بختیاری** و رابطه نزدیک آنها و ... مؤید آنست که بختیاری‌ها مدت‌های طولانی است که در این سرزمین سکونت گزیده‌اند». بختیاری‌ها هم خود را بنا به روایت مشهور «کاوه آهنگر» خود را از نسل کاوه و کُردها می‌دانند. آنها خود را از تبار کاوه انگاشته و مقبره‌اش را در «**مشهد کاوه**» در ناحیه بختیاری‌نشین فریدن موطن محمدتقی‌خان بختیاری، گرامی می‌دارند.

چهبسا اختلاط و درآمیختگی آنقدر بوده که برخی طوایف میان لر و کُرد مشترک هستند مانند: کیماسی بختیاری و کوماسی کُرد؛ یله‌وند بختیاری و یله‌وند کُرد؛ بولواسی بختیاری و بولواسی کُرد و ... طوایف کُرد «کنرسی، زنگنه و کُرپچه (کُردبچه)» که جزو چهارلنگ هستند طی حدود سه قرن پیش به بختیاری مهاجرت کرده‌اند. در تذکره‌های امامزادگان سرزمین بختیاری که نسخ قدیمی و پرارزشی هستند، همه‌جا در اشاره به طوایف بختیاری آنان را «کُردان» خطاب می‌کنند.

راولینسون^۱ نیز اذعان داشته که «ایرانی‌ها از الوار متفرنند و الوار از ایرانی‌ها متفرنند». سردار اسعد بختیاری اگرچه بر مفاهیم «زاگرس» و «نسب اکراد» تکیه نموده و در بازتاب حقایق کتمان نکرده، ولی در تقابل با این موضوع، همچو راولینسون نفرت‌انگیزی لر و ایرانی علیه یکدیگر را هیچگاه مطرح‌نساخته و هویتی که «ایران» نامیده می‌شود را در انحصار فرهنگی و جغرافیایی صرف یک ملت چون فارس تلقی نمی‌کند. وی ایران را از آن همه ملت‌ها دانسته مشروط به اینکه رعایت عدالت و انصاف شود. چنین طرز تفکری در دوره مشروطیت امری عادی است زیرا شوونیسیم ملی‌گرایی افراطی در قالب دولت-ملت هنوز ظهور نکرده بود.

لر بزرگ

تمامی منابع، سلسله‌های حکومتی بختیاری‌ها را از بازماندگان کُردهایی می‌دانند که از جبل‌السماق شام به لرستان کوچ کرده‌اند. «بارون دوبد»، منشی سفارت روس که در زمان محمدشاه به بختیاری سفر کرده‌است بر اساس زبان بختیاری‌ها و لرها آنها را ساکنان اصلی آن سرزمین می‌داند و ضمن کاربرد عنوان «قوم لر»، آنها را در کنار لک‌ها و کُردها، سه شعبه اصلی نژاد زند می‌داند. «شیندلر» تبار بختیاری‌ها را به ترک‌ها و مغولان که در بین سال‌های ۱۹۰۰-۲۹۰ قبل از هجرت به ایران آمده‌اند، بازمی‌گرداند. «نیکزاد»، نویسنده محلی بختیاری نیز پس از ذکر روایات مختلف نتیجه می‌گیرد که:

۱. جرج راولینسون زاده ۱۸۱۲ تاریخ‌نگار و پژوهشگر بریتانیایی بود. کتاب‌های زیادی در خصوص ادوار تاریخ ایران نوشته. شخصیت دیگر انگلیسی هم سر هنری راولینسون زاده ۱۸۱۰ دیپلمات و شرق‌شناس بریتانیایی بود. او نیز نخستین کسی بود که خط میخی را با بررسی کتیبه‌های بیستون خواند.

«روی هم رفته از تمام این نوشته‌ها و آثار و اسناد تاریخی استنباط می‌شود که بختیاریان از ایرانیان اصیل و با اکراد و الوار از یک ریشه و نژاد هستند و زبانشان نیز همان پهلوی است.»

نقش برجسته‌ای مربوط به دوران اشکانیان در خوزستان یافت شده، چهره اردوان پنجم را نشان می‌دهد که وقتی قیامی بر ضد سلسله اشکانی در تکوین بوده، آخرین مقاومت بر ضد قیام‌کنندگان در ناحیه اطراف شوش به وقوع پیوسته است. این می‌رساند که خوزستان بختیاری‌نشین که زبان آن موقع آنها بخشی از زبان پهلوی بوده، جزئی از بنیان‌گذاران سلسله ساسانی است. زبان گوران زبان زرتشتی‌ها است که پیشتر پهلوی یا زند بوده و لایارد در سفرنامه خود به سرزمین بختیاری به «خط زند» اشاره کرده.

در سال ۳۰۰ هجری قمری ولایتی که شمال آن کرماشان و همدان و جنوب آن خوزستان و فارس بود به دو قسمت **لر بزرگ** (بختیاری) و **لر کوچک** (لرستان) بین دو برادر به نامهای بدر و ابومنصور تقسیم می‌شود تا در قرن پنجم هجری قمری اتابکان فضلویه اعقاب این دو برادر را خلع کردند.

طی سالهای ۳۳۸ تا ۳۷۲ هجری شمسی عضدالدوله دیلمی تشکیلات محلی طوایف بختیاری را دوباره متحدالشکل نمود و تقسیمات جدیدی را در امر نواحی و مراتع ایجاد کرد و این امر دلیل برداشتن نظم و نسق در کارهای بختیاری قبل از آن دوره می‌باشد. در این دوره قسمتی از قوم ترک نیز وارد ایران می‌شود که در منطقه بختیاری غیر از طایفه آغاچاری که از طوایف ترکان سلجوقی می‌باشند و در جنوب سرزمین کنونی بختیاری مسکن گزیدند کسی دیگر از طوایف ترک وارد منطقه نشد. در این دوره سیاحان و جغرافیدانان ایرانی و مسلمان مانند ابن حوقل، حکیم ناصر خسرو قبادیانی از منطقه بازدید کرده و به شرح راهها و روستاهای منطقه مورد بررسی پرداخته‌اند ولی نامی از عشایر بختیاری نبرده‌اند.

فضلویه یا «نظام‌الدین فضل‌الله» نام سردودمان حکام گُرد ملوک **شبانکاره** است. سرسلسله و بنیانگذار لر بزرگ نیز از گُردها بوده. لر بزرگ از ۵۵۰ تا ۸۲۷ هجری قمری به مدت ۳۷۷ سال حکمرانی کرده‌اند و پایتخت آنها شهر ایذه (درخوزستان) بود. حمدالله مستوفی در اثر خود به نام «تاریخ گزیده» و اشرف بدلیسی در «**شرفنامه**»، فضلویه و طوایف آن را از گُردهای نواحی شام (سوریه) عنوان کرده‌اند که در اواسط قرن ششم هجری به اراضی لر نشین لر بزرگ مهاجرت کرده‌اند و او لرها را گُرد می‌دانند. باز هم تأکید می‌کنیم که هر نظر مکتوب و شفاهی‌ای تاریخی که به زمان ماقبل دوره ظهور «دولت-ملت» ایرانی تعلق داشته باشد، قطعاً تحریف آمیز نیست. بنا به روایات تاریخی، مناطق گُرد در فضلویه (لر بزرگ و لر کوچک) پس از فضل‌الله از

سوی دو برادر به نام‌های «**بدر**» و «**ابومنصور**» حکمفرمایی شده. بعدها بدر حاکمیت لر بزرگ و ابومنصور حاکمیت لر کوچک را در دست گرفتند. لر بزرگ شامل مناطق «بختیاری، کهگیلویه و بویر احمد، ممسنی، اصفهان و خوزستان» است و لر کوچک شامل مناطق «لرستان، ایلام و بخش‌هایی از کرمانشاه، همدان و مرکزی».

در آن زمان، نیمی از لرستان تحت حاکمیت شولی‌ها بود. شولی‌ها نیز گُرد بودند که امروزه «لر ممسنی» نامیده می‌شوند. «آریو **برزن**» سردار بزرگ مادی در سلسله هخامنشی از آن قبیله بود. حاکم شولان «**سیف‌الدین ماکان روزبهانی**» بود. ماکان همان مادان یا مادها است. شولی‌ها از دوره «**اکاسره**» حاکم آن سرزمین بودند و مؤسس ولایت شول «نجم‌الدین اکبر» بود و تاکنون قوم شول را نوادگان او و از خلق گُرد (لر) (ملت امروزی) می‌دانند. از گُردستان در سوریه و از منطقه‌ای به نام «**جبل السماق**» به مناطق لر بزرگ مهاجرت کرده‌اند که حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» شرح آن را آورده و خاصاً ممسنی و بختیاری را گُرد قلمداد کرده. یک نویسنده دیگر به نام «**گاوبه**» نیز این اقوال مستوفی را تأیید نموده. فراتر از آن، همین گفته‌ها در مجمع‌الأنساب شبانکاره‌ها در صفحات ۲۰۶ و ۲۷ آمده و جای بحث و تردید ندارد. برخی از تاریخدانان پان‌ایرانیست امروز، این نکته را مطرح ساخته‌اند که «چرا مستوفی فقط اسامی طوایف گُرد را ذکر کرده، بدون آنکه از طوایف بومی لر بزرگ نامی ببرد». در پاسخ باید دو نکته را بیان داشت: نخست اینکه در آن زمان، نام خاص «لر» هنوز کاملاً معمول نشده بود و لر‌ها که همیشه در زاگرس و قلمرو کاسی‌ها و مادها بسر برده‌اند، «گُرد» عنوان می‌شدند، ولی بنا به تفاوت لهجه، نام لر نام عمومی آنها شد. حتی امروزه بختیاری‌ها نام بختیاری را بیشتر از نام لر برای خود می‌پسندند. اینها امری عادی در رویدادهای تاریخی است. دوم اینکه، قرار گرفتن لر‌ها در طول تاریخ در زاگرس، جای شکی باقی نمی‌گذارد و چون مستوفی در همان زمان زیسته و به وقایع زمانی آن موقع نزدیک‌تر بوده و برخی نیز او را گُرد دانسته‌اند، صحیح‌ترین راه این است که به وی باور کنیم. یکی دیگر از موضوعات اثبات‌کننده در یکی بودن منشأ گُرد و لر، اقوال «فضل‌الله العمری» (درگذشت ۷۴۰ هجری) می‌باشد که از نویسندگان معاصر مستوفی بوده. العمری از وجود طوایف لر در شام (گُردستان سوریه) و مصر گزارش داده‌است. نامبرده در زمانی زیسته یعنی ۷۴۰ که قریب دو قرن بود از عنوان «لر» در مورد گُردهای لرستان استفاده می‌شد، لذا در کتاب «ممالک‌الابصار فی ممالک‌الامصار» خاطر نشان ساخته که لر‌ها در سراسر منطقه شام و مصر سکونت داشته‌اند. می‌دانیم که حتی اگر مهاجرت لر‌های شام لرستان مورد بحث باشد، باز می‌بینیم که چند سده قبل از آن، حکومت‌های گُردی در لر بزرگ وجود داشته‌اند. ادعای شود که در زمان صلاح‌الدین ایوبی یعنی ۱۵ سال پیش از سال ۵۶۴ هجری که او به حکومت رسیده،

مهاجرت انجام شده، درحالی که اوایل دهه‌ها قبل از آن بوده و در ۵۵۰ مهاجرت صورت نگرفته بلکه حکومت لر بزرگ تشکیل شده و ثانیاً از اوایل قرن سوم بنا به مستندات موثق تاریخی، حکومت‌های شول و غیره حاکمیت داشته‌اند. تازه اگر با هدف فارس کردن لرها گرد بودن لرهای لر بزرگ را با طرح موضوع مهاجرت برخی کردها یا لرهای کردستان سوریه، انکار می‌کنند، پس حکومت‌های گردی لر کوچک را با چه دستاویزی باید انکار نمایند؟!

ابوالحسن فضلوی و خاندانش جای **شولی‌ها** و حکومت‌های محلی را گرفتند. روایت این است که فضلوی رهبر کردهای شام بوده که به لرستان مهاجرت کرده‌اند. پیش از او، لر بزرگ در دست خاندان «بدر» بود. بدر مدت طولانی حکومت کرد و به علتی نامعلوم درگذشت. حکومت به پسر او «نصرالدین محمد بن هلال بن بدر» رسید. او حاکمی عادل بود و وزیر خود را «محمد خورشید» قرار داد. فضلوی جای این خاندان را می‌گیرند. فضلوی روزی در خانه خورشیدیان مهمان بود. در آن مهمانی به ابوالحسن سر گاوی دادند. او آن را به فال نیک پنداشت و به اتباع خود گفت ما سردار این قوم خواهیم شد. ابوالحسن فضلوی پسری به نام «علی» داشت. روزی علی با سگی به شکار رفت. تعدادی ناشناس با او درگیر شدند و او را به شدت مضروب کردند و در غاری انداختند. سگ به آنها حمله کرد و چندتن را زخمی نمود. سپس سگ به خانه برگشت. قوم علی هنگامی که سگ را خون‌آلود دیدند به جستجوی علی رفتند و وی را در غار پیدا کردند، به خانه آوردند و معالجه نمودند.

در این زمان، **سلغریان** (سنقریان) در فارس حاکم بودند، اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند. علی پس از چند روز درگذشت. از وی پسری به نام «محمد» ماند. محمد جوانی دل‌آور بود. وی مدتی حاکم شد و در این دوران با سلغریان روابط خوبی داشت. پس از مدتی او نیز درگذشت. محمد پسری به نام ابوطاهر داشت که جوانی شجاع بود. او هم با سلغریان روابط خوبی داشت. آن زمان اتابکان سنقر با حکام شبانکاره مخالفت می‌نمود، لذا سپاهی را برای مقابله با آنها به فرماندهی ابوطاهر فرستاد. ابوطاهر بر مخالفان پیروز شد و به فارس بازگشت. اتابک سنقر به او گفت از من چیزی بخواه. ابوطاهر گفت به من لشکری بدهید تا در لرستان به خدمت بگیرم. سردار **اسعد** در کتاب «تاریخ بختیاری» آورده:

«اتابک سنقر هم به او لشکری داد و وی را روانه کردستان نمود. ابوطاهر ابن محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلوی چون به امداد اتابک سنقر مستظهر گشته، به حدود لرستان رسید، به صلح و جنگ و لطف و عنف بر آن دیار مستولی شد و هوس استقلال در دماغش جای شد و حکم فرمود که مردم او را اتابک گویند».

«ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضلوی» نزد اتابک سلغری (سنیقور) به خدمت

مشغول بوده. آن اتابکان را امروز اتابکان فارس می‌نامند درحالی که اتابکان سلغری نام داشته و مشخص نیست تا چه اندازه مهر حکومت فارس‌های آن زمان را بر خود داشته زیرا می‌گویند که ترک بوده‌اند. ابوطاهر در سال ۱۱۵۵ میلادی به نام سلغر، لرستان یا همان کُردستان را تحت حاکمیت خود درآورد. او تا ۱۱۶۰ میلادی حکمرانی کرد و درگذشت. پس از او، پسرش مشهور به «نصرالدین هزارآسپ» جانشین وی شد و حکومت فضلوی را وسعت بخشید. به همین دلیل مشهور به «هزارآسپ» است. پس اتابکان لرستان بزرگ در اوایل روی کار آمدن اتابکان سلغری به عرصه آمد. هزارآسپ طوایف شبانکاره را که ساکن سلغر و سرزمین لر بزرگ بودند، بعنوان نیروی بنیادین، کانون قدرت خود قرارداد که همه کُرد عنوان شده‌اند. هزارآسپ بعد از بدر در ۵۵۰ هجری قمری این حکومت را بنانهاد و تا ۶۲۶ به مدت ۷۶ سال استمرار یافت. حتی شاهان ایرانی به آن اندازه حکومت طولانی مدت نداشته‌اند. او امن و رفاه را ایجاد کرد و همه طوایف را جذب خود نمود که قلمروش از شولستان تا اصفهان بسط یافت. وی با زیرکی تمام از خلیفه عباسی «ناصرالدین لهدو» و «سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه» در راستای حکومت‌مداری کُرد(لر) استفاده کرد. گاه با آنها دوستی می‌کرد و گاه می‌جنگید. ابوطاهر غیر از هزارآسپ، چهار فرزند دیگر هم داشت «بهمن، عمادالدین پهلوان، نصرالدین ایل و اکوش و قزل‌اتایگ». در دوران حاکمیت هزارآسپ، ۲۷ قبیله کُرد در قلمرویش بوده‌اند که آن زمان لرها نیز همان کُردها بودند، و نیز چند قبیله عرب را تحت فرمان داشت. نام قبایل عرب «عقیلی و هاشمی» بود. اسامی قبایل کُرد نیز چنین بود: استرکی، ماکویه، بختیاری، جوانکی، بی‌دانیان، زامدیان، علانی، لوت‌ون، بتوند، پوازکی، شنوند، راکی، خاکی، هارونی، اشکی، کویی، لیراوی، مویی، بخسفودی، کامانکشی، مماستی، اومکی، توایی، گراوی، مدیجه، آکُرد و کولارد. با پیوستن این قبایل و سایر قبایل، قدرت هزارآسپ بسیار افزایش یافت و شولستان را به قلمرو خویش ضمیمه نمود.

هزارآسپ در سال ۱۲۵۷ درگذشت. پس از وی، «تُکله» فرزندش به حکومت رسید. تُکله به هلاکوخان مغول در تصرف بغداد کمک کرد، اما بخاطر ستم‌پیشگی مغولان، پشیمان شد و از فرمان آنها سرپیچی کرد و هلاکو به وی حمله کرد که پس از دستیگری در تبریز او را کشت. حمله مغول ۳۶ سال پس از تأسیس اتابکان لر کوچک و لر بزرگ در ۶۱۶ به وقوع پیوست. یاران تُکله جسد او را ربوده و به روستای «زرده» بازگردانده و به خاک سپردند. فرمانروایی تُکله تا ۱۴۲۳ میلادی تداوم یافت و پس از وی، «الپ ارگون» برادرش فرمانروای لرستان شد و ۱۵ سال حکومت کرد. پس از او، «یوسف‌شاه و عمادالدین پهلوان» پسران یوسف حاکمیت را در دست گرفتند. یوسف‌شاه به دستور «ابقاخان» فرزند هلاکو، به فرمانروایی لرستان گمارده شد،

زیرا یوسف با دویست سوار از طایفه خود به ابقاخان برای غلبه بر «بوراق خان» برادرش یاری رسانده بود. به پاس این خدمات، ایالات خوزستان، کهگیلویه، فیروزان و گلپایگان به او تفویض شد و لقب بهادری یافت. یوسف نیز در سال ۱۲۸۵ م درگذشت که دو فرزند به نام‌های «افراسیاب» و «احمد» داشت. افراسیاب جانشین پدر شد، ولی او فردی خودخواه بوده که در سال ۱۲۹۶ م بدست «غازان خان» مغول کشته شد. پس از او، «احمد»، برادرش حاکم لرستان شد که فردی متین و عادل بوده. احمد ۳۸ سال حکومت نمود و در سال ۱۳۳۲ م درگذشت. پس از او یوسف شاه به حکومت رسید که مدت حاکمیتش شش سال تداوم یافت. سپس «افراسیاب احمد» فرزند «یوسف شاه» به قدرت رسید که با حاکمیت تیمورلنگ معاصر شد. احمد برادرش را در پایتخت گذارده و خود به لرستان رفت و در آنجا راه تخریب و جور و ستم را در پیش گرفت و هریک از نواب اسلاف خویش را به بهانه مؤاخذه و مصادره منضجر نمود و عاقبت آن جماعت را تحت ستم مضاعف قرارداد و طایفه و اقربای آنها به اصفهان پناه بردند. اتابک عموزاده اش قزل را با حکم روانه نمود و تمام گریختگان را بازگرداند. در این حین (سال ۶۹۰ هجری) خبر مرگ ارغون خان پخش شد. قزل به اتفاق سلغرشاه خروج کرد و ایدو حاکم مغول اصفهان را کشت سپس افراسیاب را به تخت نشاند و خطبه به نامش می خواند و بعد افراسیاب خود را حاکم مستقل پنداشته قصد تصرف دارالخلافه پادشاه مغول را نمود و جلال الدین پسر اتابک تکه را به سرکردگی لشکر گران به دربند کرم رود فرستاد و در آنجا به مغول‌ها برخوردی که مغولها در جنگ اول شکست خوردند و در جنگ دوم دمار از روزگار سپاه لران برآورده و آنها را منهدم ساختند. می گویند که یک زن مغول ده مرد از لران را کشت. بعد از این حادثه کیخاتون امیر طولدای ایدجی را با ده هزار لشکر مغول و ده هزار از لر کوچک به دفع افراسیاب فرستاد و او این دفعه اسیر و به نزد کیخاتون برده شد و هلاکوخان قلم و رقم عفو بر جراثمش کشید. افراسیاب بجانب لرستان شتافت و در آنجا عموزاده خویش و طایفه او از امرا و اعیان را بدون جهت و بی معنی کشت. غازان خان چون بر تخت سلطنت نشست به دستور معهود حکومت لرستان را به اتابک افراسیاب تفویض نمود. وقتیکه غازان خان به جانب بغداد شتافت (۶۹۵ هجری) اتابک افراسیاب باردیگر قصد ملازمت کرد در راه برای مراجعت به لرستان در نزدیکی همدان چنانچه می گویند به حکم غازان خان بدست امیرهورقوداق نزدیک قریه مهاوند در فرمان در ۲۵ ذیحجه سال ۶۹۵ کشته شد.

سپس «نصرالدین احمد» پسر یوسف شاه به موجب فرمانهای غازان خان بر تخت ایالت نشست و سی و هشت سال به دولت و کامرانی در مملکت موروثی خود زندگی نمود. در سال ۸۱۷ میرزاشاهرخ حکومت لر بزرگ و کوچک بعلاوه بر وجود و نهاوند را به میرزارستم داد. پس

از آن، نصرالدین احمد در سال ۷۳۳ هجری وفات یافت. پسرش **رکن‌الدین** یوسف‌شاه حاکم ولایت لر بزرگ گردید و با عدل و داد سلطنت نمود و در ششم جمادی‌الدولی ۷۴۰ رحلت نمود. مظفرالدین افراسیاب بن احمد بن یوسف‌شاه بعد از مرگ پدر حکومت لر بزرگ را برعهده گرفت. در عهد او سیاح معتبر «شیخ ابن‌بتوته» به دیدن این دیار آمد در شرح مسافرتش تفصیل از راه قدیم بنی اصفهان و شوشتر ذکر می‌کند. سفر از شوشتر ماکریوه‌الرخ که امروز موسوم به کهورخ است و سرحد شرقی قلمرو اتابک لر بزرگ بود از پل بریده و له باهری و بانجینیک (باغ‌ملک امروز) و ملایخان و ایذج (در زمانیکه ابن‌بتوته در آنجا بوده اسم مال‌امیر رواج شده) جاده اتابک (راه سلطانی) و قلعه مدرسه و ول قدیم بزرگ نزدیکی دار بلوطک و پل قدیم موسوم به پل عمارت و دویلان و اردل و سولجان و گردنه رزه بوده است. اتابک در ولایت خود نسبت به مسافرین خیلی مهمان نواز بوده.

اتابک «پشنگ» بن یوسف‌شاه بن احمد» پس از وفات عمویش به حکومت لر بزرگ رسید و او نیز چند سالی حکومت نموده و جهان را وداع گفت. پس از مرگ او پسرش احمد اتابک شد و در عهد حکومت او لرستان خراب و ویران گردید. پسرش ابوسعید بعد از خرابیهای پدر حکومت نموده و در سال ۸۳۷ جهان را بدرود گفت. شاه‌حسین پسر ابوسعید جانشین پدر شد اما حکومتش طولی نکشید چون که در همین سال (۸۲۷) غیاث‌الدین بن کاوس بن هوشنگ بن پشنگ او را کشت. بعد از آن سلطان ابراهیم شاهرخ‌شاه بن تیمور گورگان حاکم لرستان شد و لشکری بر سر غیاث‌الدین فرستاد و او را از آن دیار آواره ساخت. از این تاریخ خاصا از ۷۸۹ هجری به بعد دیگر هیچ‌یک از شاهزادگان طبقه فضلویه روی حکومت ندید. بعد از این واقعه تقریبا تا یک سده و نیم مورخین از لر بزرگ چیزی برای ما ننوشته‌اند. در این هنگام طایفه بختیاری بر قوت و شوکتشان افزوده و لر بزرگ به ولایت بختیاری‌ها موسوم شد. پس لر بزرگ در دوران «شاه‌حسین» و «غیاث‌الدین کاوس» که پسرعمو بودند، دچار آشوب و ناامنی گردید و بالاخره در سال (۱۴۲۳م) غیاث‌الدین به دست «سلطان ابراهیم شاهرخ تیموری» شکست خورد و سلسله ایشان منقرض گردید.

ناگفته نماند که لر بزرگ وقتی وسعت یافت، سراسر خوزستان را نیز به قلمرو خود افزود. حتی در زمان «ارغون‌خان» لرها اصفهان را محاصره کردند ولی سرکوب شدند. برخی امرای لر بزرگ در تاریخ صاحب نام و نشانی شده‌اند. ذکر نام طوایف لر بزرگ و امرای آن بیشتر از لر کوچک در تاریخ آمده و بطور قطع هویت زاگرسی آنها چنان شفاف است که تاریخ‌نویسان پان‌ایرانیست در تحریف آن مدام دچار مشکل شده‌اند و با ناکامی روبرو می‌شوند. کوهستانی‌بودن زاگرس و وجود رودهای کارون و کرخه به آن در حد یک تمدن و فرهنگ متعالی، ارزش بخشید. تجارت

میان همسایگان نیز از طریق سرزمین لرستان صورت می‌گرفت که بدان رونق می‌داد. فهرستی از اتابکان و امرای لر بزرگ و مدت حکومت‌شان در ذیل آمده، اما اینها به هیچ وجه از امرای سلجوقی نبوده‌اند و از شاهزادگان سلجوقی نیز کسی را تحت حمایت و تربیت نداشته‌اند. بنابراین عنوان اتابکان درباره آنها همچو لقب و در واقع به معنی امیر و ملک مستقل است نه مربی شاهزادگان سلجوقی. اتابکان به کسی گفته می‌شد که آموزش یک شاهزاده را برعهده می‌داشت. برخی تعداد اتابکان لر بزرگ را ۹ نفر دانسته‌اند که آخرین آنها افراسیاب است برخی نیز آنها را ۲۴ نفر ذکر کرده‌اند که آخرین آنها غیاث‌الدین **کاووس** است که بدست سربازان میرزا ابراهیم ابن میرزا شاهرخ در سال ۸۲۸ هجری مقتول شد.

* ابوطاهر در حدود ۵۵۰ هجری قمری

* اتابک هزارآسپ بن ابوطاهر تا ۶۲۶

* عمادالدین پهلوان بن هزارآسپ از ۶۲۶ تا ۶۴۲

* نصرالدین کلجه پسر هزارآسپ از ۶۴۲ تا ۶۴۹

* تُکله پسر هزارآسپ از ۶۴۹ تا ۶۵۶

* شمس‌الدین الب ارگون پسر هزارآسپ از ۶۵۶ تا ۶۷۲

* یوسف‌شاه بن الب ارگون از ۶۱۳ تا ۶۸۸

* افراسیاب بن یوسف‌شاه از ۶۸۸ تا ۶۹۵

* نصرالدین احمد بن یوسف‌شاه از ۶۹۵ تا ۷۳۰

* یوسف‌شاه دوم بن نصرالدین احمد از ۷۳۰ تا ۷۴۰

* افراسیاب دوم بن نصرالدین احمد ۷۴۰

* نورالدین سلیمان‌شاه بن اتابک احمد تا ۷۵۷

* اتابک پشنگ بن سلغرشاه بن اتابک احمد از ۷۵۷ تا ۷۹۲

* پیر احمد بن اتابک پشنگ از ۷۹۲ تا ۷۹۸

* ابوسعید بن پیر احمد تا ۸۲۰

* غیاث‌الدین کاووس بن هوشنگ

پس از این تاریخ یعنی پس از انقراض لر بزرگ تا عصر **شاه طهماسب** صفوی نامی دیگر از ولایت لر بزرگ در تاریخ نیست. این دوره مصادف با انقراض حکومت ایلخانان در ایران است، از طرفی گروهی از بزرگان بختیاری که با آداب و قوانین مغول آشنا شده بودند، ممکن است با بیلاق و قشلاق، منطقه را بصورت خودمختار اداره کرده باشند یا ممکن است تابع امرای محلی و

طوایف پیرامون خود شده باشند.

دیترا مان می گوید: در عصر شاه اسماعیل صفوی طایفه‌ای از قزلباش‌ها از ایل افشار در کهگیلویه مستقر و حکومت خود را تا خاک بختیاری بسط دادند، در این دوره نفوذ غازان‌خان در منطقه تاثیر داشت که قبلاً به آن اشاره کردیم. واژه‌هایی چون ییلاق و قشلاق، خانه، ایل‌خان و ایل در این دوره در ولایت بختیاری مصطلح هستند. سازمان اقتصادی و اجتماعی نیز به مرحله‌ای متکامل‌تر می‌رسد و با اصلاحات انجام‌شده قشری ثروتمند پیدامی‌شوند. در این دوره نمای قشربندی اجتماعی دیده‌می‌شود، اعیان نفوذ پیدامی‌کنند و خوانین که در دربار ایلخانان در این زمان بودند در ایل صاحب قدرت می‌شوند. مثلاً «**تاج‌میر**» حاکم لر بزرگ شد. با انقراض حکومت اتابکان فضلویه به مدت ۱۵۰ سال یک دوره بی‌خبری از ولایات لر بزرگ در تاریخ آغاز می‌شود. در عهد شاه‌طهماسب صفوی ولایت لر بزرگ توسط تاج‌میر از طایفه استرکی متحد می‌شوند. او با آداب و رسوم مغولی آشنا بوده، پس از او پسرش میرجهانگیر حاکم بختیاری می‌شود، زیرا تاج‌میر قادر به پرداخت مبلغ مقرر شده به شاه‌طهماسب صفوی نمی‌شود لذا به دستور شاه به قتل می‌رسد. میرجهانگیر از طرف شاه‌عباس لقب ایلبگی یا والی ولایت را دریافت می‌کند و برای اولین بار است که حاکم بختیاری از طرف حکومت منصوب می‌شود. در این دوره طایفه جانکی ناراضی شده و منطقه آنها به دو قسمت تقسیم می‌شود و کهگیلویه به فارس ضمیمه می‌گردد. بعضی از طوایف عرب نیز در این دوره وارد خوزستان و مجاور بختیاری می‌شوند، در این دوره از وسعت ولایت بختیاری کاسته شد.

در ساماندهی ایلات بختیاری، اعیان، برنقل و انتقال و کوچ نظارت پیدامی‌کنند، به توزیع چراگاه در مراتع و تقسیم آنان می‌پردازند و شاید غارت قبایل اطراف را نیز سازمان می‌دهند. به هر حال تمامی این عوامل در رشد طبقات و سلسله مراتب ایلی اثر دارد. در این دوره، نظام اقتصادی منطقه به هم می‌خورده و زندگی مبتنی بر کشاورزی به زندگی متکی به دامداری و صحراگردی تبدیل می‌شود. چه بسا «شاه‌رستم» که در آن زمان رئیس لر کوچک بود کفالت او را می‌کند. از آن زمان بختیارها به دو قبیله منقسم شدند یکی چهارلنگ و دیگری هفت‌لنگ. در سال ۱۵۲۹ هجری بستن سد جلوی آب کرننگ و کندن کوهی که الحال به کارکنان مشهور است جهت آوردن آب کرننگ (کوه‌رنگ) به دارالسلطنه اصفهان به دستور شاه‌عباس و به تصویب امام‌قلی‌خان بیگلربیگی فارس به میرجهانگیرخان بختیاری و حسین‌خان والی لرستان متعلق گردید.

در عهد شاه‌عباس با بازسازی قشون، حقوق طوایف ترک و ایرانی مساوی اعلام می‌گردد. روابط دربار و ایل در این دوره حسنه است و گروهی از ارامنه به مناطق شمالی ولایت بختیاری

کوچ داده می‌شوند. در این زمان طرحی برای الحاق آب کوهرننگ به زاینده‌رود تحت نظر میرجهانگیر پیاده می‌شود که ناموفق می‌ماند (بطور نیمه‌کاره). تقسیم ایل به دو شاخه هفت لنگ و چهارلنگ مربوط به دوره میرجهانگیر است و بیشتر هدف جمع‌آوری صحیح مالیات را داشته است. این نظریه را تردیکو هم تأیید کرده است (۱۹۶۶ میلادی).

شاهسلطان حسین در چهاردهم ذیحجه ۱۱۰۵ بر تخت سلطنت نشست و پدرش شاه سلیمان سلطان غدار و ستمکاری بود و فقط مشغول صرف مشروبات و هوس بازی بود. شاهسلطان حسین در زمان جلوس بر تخت تنها ۲۴ سال سن داشت و ملت از او امید سلطنت طویل داشتند. او در ظاهر مهربان بود و بخاطر ایراد گرفتن به ستمکاری پدر، نزد مردم مقبول افتاد. سال‌های اول سلطنت او آرام بود و برخی اراضی را به عوام می‌بخشید. چیزی نگذشت که مردم ملتفت شدند که شاه در دربار در عیش و نوش می‌زید. لذا خواجگان و لشکریان دربار به میل خود به اداره مملکت می‌پردازند. دشمنان مملکت هم فرصت یافته به غارت و قتل پرداختند. چون پول زیاد برای برپایی امارت خویش در اصفهان مصرف می‌نمود، زیان آن به خلق لر بویژه بختیاری هم می‌رسید. در آن زمان در خلیج، سواحلی از ایران جدا شد همچنین بحرین به تصرف عرب‌های مسقط درآمد. در آن سو هم ترکمانان و ازبکان به خراسان و گرگان حمله کردند. گُردها هم از همدان تاخسته و تا دروازه اصفهان را تصرف نمودند و به گفته سردار اسعد حتی از اصطبل همایونی چند رأس اسب به یغما بردند. در نتیجه مملکت را هرج و مرج و بحران برداشت و مردم نسبت به شاه بی‌اعتماد گشتند. حمله افغان‌ها هم آغاز شد و صفویه رو به زوال رفت. در جنگ با افغان، علیمردان خان کهگیلویه هم شرکت داشت و می‌گویند که شش هزار نفر از ایرانیان کشته شدند. سردار اسعد نوشته که مدتی بود در بین لر و طوایف بختیاری کدورت افتاده بود و همین نفاق سبب آن شد که این دو قوم به اتحاد و یگانگی دست نیازند. حتی می‌افزاید که اگر قوای لر خرم‌آبادی و بختیاری متحد می‌شدند برای شکست الغان‌ها و برهم‌زدن محاصره اصفهان کافی بود ولی دوئیت موجب شکست و مغلوب شدن هر دو طایفه گردید.

آن زمان **علیمردان خان** فیلی به خوانسار می‌رود، اما قاسم خان بختیاری به عوض رفتن به خوانسار و ملحق شدن به او دوازده هزار سوار برداشته مستقیماً به طرف اصفهان حرکت نمود و در بین راه با «امان‌الله خان» برادر «محمود افغان» روبرو گردید و هزار نفر از سوارانش کشته و مفقود و بقیه متفرق شدند. در آن موقع فرج‌الله خان همدانی هم به سوی اصفهان حرکت می‌کند و امید داشتند که در بین راه به قبایل کهگیلویه که قصد آمدن کرده بودند، ملحق شوند، ولی اقوام کهگیلویه نیامدند. به عوض در سه فرسخی اصفهان که رسیدند لشکر مهمی از افغان‌ها آنها را شکست دادند. بالاخره وقتی که سپاه ده‌هزار نفری خان کهگیلویه به شهر رسید، شکست خورد و

متلاشی شد. اوضاع اصفهان در محاصره به جایی رسید که مردم ناچاراً اجساد یکدیگر و کثافات را می خوردند. بنابراین سلطان حسین استعفاداد و به تبعیت افغان‌ها درآمد.

در آن زمان «احمدپاشای عثمانی» لرستان را تصرف و قصد سرزمین بختیاری کرد. احمدپاشا با دستجات خود به طرف ولایت بختیاری تاخت و شفیع خان رئیس ایل بختیاری مثل والی لرستان احتیاط ننمود و آنقدر که برایش ممکن بود سواره تهیه نمود و برای جنگیدن در مقابل دشمن قدم علم نمود. بعد از زدوخورده زیادی، بختیارها بسبب کثرت نفرات قشون عثمانی، تکلیف خود را در فرار دیدند. پس از این فتح پاشای موصل تا ۲۴ فرسخی اصفهان آمد که اگر افغان‌ها سر راه نبودند، بلاشک جلوتر هم پیشروی می کردند. بختیارها که با گله‌ها و رمه‌های خود برگشته و در کوه‌ها مقیم بودند با شیخون‌هایی عثمانی‌ها را با دشواری مواجه می ساختند تا اینکه با تدبیر والی لرستان مبنی بر حمله به بغداد، نیروی عثمانی از ادامه اشغال لرستان و بختیاری دست برداشت و عقب نشست. والی، خوانین اهواز و شوشتر را هم با خود همراه ساخته بود. احمدپاشا هم با چهل هزار نفر بسوی بغداد تاخت و تمام ولایات نواحی آن را تا خود شهر قتل و غارت نمود. پس از گذشت ۱۲ سال، نادرشاه افشار هم به منصفه ظهور رسید و خود را شاه نامید که دوره‌ای دیگر از تاریخ را آغاز نمود.

در اواخر صفویه، سران بختیاری قدرتمند شدند و در زمان نادرشاه که وارد اصفهان شده بود، بختیاری‌ها هم با سرکردگی علیمرادخان (تاریخ سه نفر از خوانین را به همین نام نوشته و ممکن است علیمردان هم نوشته باشند ولی سه نفر به این نام‌ها علیه نادر قیام کرده‌اند) از شعبه چهارلنگ قد علم می کردند. در «رستم‌التواریخ» اثر «رستم‌الحکماء» آنجا که به وقایع عهد نادر و قیام علیمرادخان بختیاری پرداخته، به تواتر از علیمرادخان با صفت «خان‌گود» یاد می کند. نادرشاه بعد از مدتی اقامت در اصفهان به گوشمالی و سیاست طوایف بختیاری که اطراف پایتخت را مغشوش و ناامن می کردند، مصمم شد. بختیاری هم لشکری تهیه نموده به سرکردگی علیمرادخان در یک منزلی اصفهان اردو زدند. نادرشاه به طرف آنها حرکت کرده و در روز هشتم ربیع‌الثانی ۱۱۴۹ هجری جنگ سختی با آنها نموده و شکست فاحشی بر آنان وارد ساخت و مقهورشان ساخت. وی در مدت یک‌ماه با توسل به قوه قهریه همه بختیاری‌ها را مغلوب نمود. مردم بختیاری هم در کوه‌ها و غارها پنهان گردیدند. عده کثیری از آنها مقتول و خود علیمرادخان با جمعیتی از تابعینش اسیر شدند. به حکم نادرشاه علیمرادخان را کور نمودند، یک پا و یک دستش را بریدند و دو روز بعد از این عقوبت در گذشت. نادر سه هزار از بختیاری‌ها را به خراسان کوچ داد و بقیه را به عضویت سپاه خود درآورد.

نادر پس از اتمام کار و سرکوب بختیاری، یک ماه در بیلاق جوی سر اردو زد و در نهم

جمادی‌الثانی به اصفهان مراجعت نمود. وی در هجدهم رجب ۱۱۴۹ عازم قندهار و هند شد و عده کثیری از بختیاری را بهمراه خود برد. در قندهار بختیاری‌ها اولین کسانی بودند که وارد قلعه محاصره‌گشته، شدند. سپاه او در این نبرد چهارهزار نیروی بختیاری داشت. به پاس زحمات بختیاری‌ها در نبرد قندهار نادر حاتم‌خان بختیاری را به حکومت ولایت کشمیر منصوب می‌کند. نادر در دو نوبت هفت‌هزار خانوار هفت‌لنگ را به خراسان تبعید کرده، در مقابل دو هزار خانوار گُرد زنگنه را به بختیاری آورد. پس از مرگ نادر بختیاری‌های تبعیدشده به خراسان در سال ۱۱۶۰ به موطن خویش بازگشتند. و اینبار، علیمردان‌خان که جزو قشون نادرشاه بود نسبت به شاه ناراضی بود و ادعای تاج و تخت کرد. او با سه‌هزار نفر که تحت فرمانش بودند از مشهد به بختیاری بازگشت. سردار اسعد نوشته که «اعتبار و محلی که خویشان و اقوام او در بین اکراد و لر داشتند و آبرو و تمول زیادش و انقلاباتی که در مملکت پیدا شده بود، تمام آنها مساعد حال او بود. بدین جهت وقت را غنیمت شمرد و درصدد گرفتن تاج و تخت و چند سالی به اسم سلطنت زندگی نمودن برآمد». سردار اسعد قوم علیمردان‌خان را یکجا گُرد و لر عنوان کرده و زمانه را مهیای آن نیز دیده. در همین زمان در ولایت بختیاری جوانی موسوم به ابوتراب که مادرش یکی از دختران شاه‌سلطان حسین بود و بعد از مراجعت افغان‌ها میرزاسید مرتضی صدر صاحب‌منصب معروف از بزرگان، او را به زنی گرفته بود و میرزاسید مرتضی در اواخر سلطنت نادرشاه به حکم احتیاط از پایتخت مهاجرت نموده و در ولایت بختیاری ملجأ و پناهی برای خود و خانواده‌اش مقرر نموده و چندی بعد از این واقعه وفات یافت. او از خود یک پسر گذاشت و سفارش او را به این قوم شجاع کوهستانی نمود و آن همین ابوتراب بود که به سن هشت یا نه سالگی رسید. علیمردان‌خان او را در حمایت و حراست خود گرفته و در همه جا شهرت داد که این طفل نواده شاه‌سلطان حسین و وارث سلطنت و مملکت است. و برای نشر این حرف بسیاری از وکلا و گماشتگان خود را به تمام قبایل مختلف بختیاری و لر خرم‌آبادی، بالاگریوه، مینجایی و سایر گُردها فرستاد که آنها را به کمک برای به تخت‌نشانیدن ابوتراب مذکور که شاهزاده‌اش میدانست، تحریک و ترغیب بکنند. طوایف مذکور هم این نصایح را قبول کرده اسلحه در دست به طرف اصفهان در تحت اطاعت علیمردان‌خان برای انجام این امر عازم شدند. به دلیل شرح مابقی وقایع که در بخش مربوط به زندیه آمده، اینجا از ادامه آن صرف‌نظر می‌کنیم. فقط باید گفت که کریم‌خان زند بازی را می‌برد و علیمردان‌خان در سال ۱۱۶۵ هجری قمری به دست یکی از افراد طایفه زندیه در چادر خود به قتل می‌رسد. ایل بختیاری بعد از این واقعه در دوران زندیه به خدمت این سلسله وارد می‌شود.

مرزهای بختیاری در زمان افشاریه و زندیه به همان صورت سابق باقی ماند و بختیاری در خدمت زندیه باقی ماندند تا اینکه قاجاریه ظهور کرد. قاجاریه نیز در اوایل، برای مدتی سرزمین بختیاری را به ایالت فارس ضمیمه کرد. سپس شماری از خوانین را بعنوان گروگان و به تعبیر خود کفیل در تهران نگاه می داشتند و منزل آنها محلی بود در ارک نزدیک سفارت روس. سردار اسعد در این مورد نوشته:

«در اوایل (حکمرانی) فتحعلیشاه، **بختیاری** جزو خاک فارس بود و حد مابین فارس و عراق رودخانه کارون بود تا به دریا منتهی می شد؛ چنانکه فلاحیه و رامهرمز و اغلب این بلوکات عربستان (خوزستان) که در یسار رود کارون واقع است، جزو خاک فارس بوده و در زمان حکومت منوچهرخان معتمدالدوله در سنه ۱۲۵۲ بعضی بلوک مزبور از خاک فارس خارج شده به خاک عربستان (خوزستان) ملحق شد، ولی بختیاری هم که جزو خاک فارس بود از عهد منوچهرخان گاهی جزو اصفهان و گاهی جزو عربستان (خوزستان) به شمار می آمد و بالاخره امروزه ضمیمه عربستان است.» (تاریخ بختیاری ص ۱۳۷ - ۱۳۸)

سرزمین بختیاری در زمان قاجار گسترش یافت. محمدتقی خان چهارلنگ از تیره کنورسی و یکی از اعقاب علیمردان خان دهات متعددی را در نواحی فریدن و بربرود خریداری کرد. وی مناطق شوشتر و رامهرمز را نیز به تصرف خود درآورد که بر محدوده بختیاری از شمال و جنوب افزود. چهارمحال شامل **چهارمحال** به نام های «**لار، کیار، میزدج و گندمان**» بعلاوه بختیاری است.

در سال ۱۲۰۸ هجری قمری با انقراض حکومت زندیه بختیاری ها نقش موثری در حکومت قاجاریه برعهده می گیرند و در جنگ قدرت بین زندیه و قاجاریه بختیاری ها از زندیه حمایت می کنند. طوایف دینارانی در این دوره از حوالی اصفهان وارد قلمرو بختیاری می شوند. طایفه سهونی (حموله) از طوایف بابادی نیز در این دوره از شمال کارون وارد سرزمین بختیاری می شوند. در این دوره سلسله مراتب ایل قدرت می گیرد. هر طایفه دارای خان جداگانه ای می گردد، طوایفی از ایلات همجوار به بختیاری ها می پیوندند. ایل بختیاری تا سال ۱۱۹۲ هجری قمری حکومت را در دست دارد و بعد از آن جزو حکومت گزاران مرکزی می گردد.

محمدتقی خان (۱۸۴۰-۱۸۴۲ میلادی)

لایارد در سفرنامه خود نوشته که محمدتقی خان، ایلخان بزرگ بختیاری در زندان تهران به سربرده. وی از خانواده اشرافی قدیمی بود که سال های متمادی بر طوایف چهارلنگ

حکومت کرد و مصادف بود با زمان نادرشاه افشار. نیای وی سه فرزند داشت به نام‌های «علیمردان، رشید و علی صالح». رشید در دربار نادر مقام مهمی کسب کرد. پس از مرگ نادر، با دسترسی به خزانه شاهی مقداری جواهرات شاهی برداشت و به مناطق کوهستانی فرار کرد. وی با کمک برادرش درصدد تصاحب تخت و تاج افشاریه برآمد. محمدتقی خان نوه «رشیدخان» بود. علیمردان خان نیز پس از مرگ، فرزند ذکور نداشت و تنها یک دختر از وی باقی ماند. نوه دختریش، شخصی به نام «علیمردان خان» بود ولی به دلیل اختلافات داخلی، میان مردم بختیاری قدرت و محبوبیتی کسب نکرد. آن خوانین از طایفه کنورسی بختیاری بودند. علی خان پدر تقی خان در میان طوایف بختیاری نفوذ فراوان داشت اما بخاطر بدگویی برادرش «حسن» و عمویش «فتحعلی» مورد خشم شاه قرار گرفت و چشمانش را کور کردند.

حکومت بختیاری پس از او به برادرش حسن که در گرفتاریهایش دست داشت، سپرده شد. محمدتقی خان و برادرش که در آن موقع کودکی بیش نبودند در «فریدن» روستای ارمنی نشین پنهان شدند. گرجی‌ها و ارامنه‌ای که به بختیاری و فریدن کوچ داده شده‌اند، بختیاری‌ها را «گورت(گورد)» خطاب کرده‌اند. حسن خان برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، «اسکندر» عموی محمدتقی خان و دو تن دیگر از خویشان نزدیکش را به قتل رساند. همچنین می‌خواست برادرش را همراه دو تن از فرزندانش به قتل برساند.

محمدتقی خان بعدها مجبور شد انتقام آن سه خویشاوند خود را از حسن بگیرد. وی که مورد سوظن حسن بود، در روستای «سینکی بهرام» مخفی شد و در سن هجده سالگی درصدد انتقام از حسن برآمد. او به اتفاق دو برادرش به نام‌های «علی تقی خان و خان باباخان» مخفیانه وارد اقامتگاه حسن شدند و هنگام نماز صبح، او را به ضرب گلوله از پای درآوردند. پس از این واقعه، تعدادی از طوایف بلافاصله به محمدتقی خان پیوستند و فتحعلی و پسر بزرگ حسن را به قتل رساندند. به این ترتیب محمدتقی خان انتقام خود را گرفت. وی پس از کشتن حسن خان، دختر او را به عقد خود درآورد و سه طفل کوچکش را تحت سرپرستی خود قرارداد. محمدتقی خان تعدادی از روستاهای فریدن به علاوه سینکی بهرام و سریگان را از دولت خریداری و جزو املاک اختصاصی خود درآورد. وی بعد از حسن خان، فتح‌الله خان برادر کوچک حسن خان را که از طرف دولت به حکمرانی بختیاری منصوب شده بود به قتل رسانید. همچنین نفوذ خود در میان ایلات و عشایر بختیاری را گسترش داد و در زمانی که ایلخان بختیاری بود طوایف «جانکی گرمسیر، جانکی سردسیر، کنورسی، سوهونی و بخشی از طوایف گندزلو، دینارونی، طوایف اطراف رامهرمز، سکنه دهات فریدن، قسمتی از طوایف هفت‌لنگ یعنی بخشی از دورکی و بهداروند، تیره‌هایی از بهمنی و طیبی» از بزرگترین طوایف کهگیلویه از او اطاعت کردند. چون

چند تن از خواهران محمدتقی خان با برخی از خوانین آن طوایف ازدواج کرده بودند، آنها از او اطاعت می کردند نه از حکمران بهبهان. خان قریب هجده هزار تفنگچی داشت. شش هزار آن سواره نظام بودند و اسلحه هایشان از نوع فتیله ای بود. وی با خوانین شوشتر، بهبهان و یا اعراب کعب می جنگید. گاهی هم با حکومت مرکزی نبردمی کرد. خان بختیاری اغلب در جنگ ها متکی به نیروهای طوایف جانکی گرمسیر بود. آن طوایف هرکدام ریش سفیدی داشتند که در حیظه قلمرو خود قدرت مطلق دارا بودند. هکذا این طوایف که به شجاعت و جنگاوری معروف بودند، ده نشین بودند و بندرت بیلاق و قشلاق می کردند. طایفه زنگنه در حیظه قلمرو آنها بود و در مجموع، جانکی گرمسیر کم آزارترین و صلح طلب ترین طوایف بختیاری بودند. دزدی و راهزنی نکرده و علیه یکدیگر هم به ستیز بر نمی خاستند. طوایف جانکی سردسیر هم با خانی «علی گداخان» در منطقه «**لوردگان** (لورگان)» سکونت داشتند. چون حکومت مرکزی از دست علی گداخان خشمگین بود، رستم، عموزاده اش را به قتل او تحریک کردند که شبانه وی را کشت. رستم رئیس آن طایفه شد. طایفه کنورسی که خانواده «محمدتقی خان» هم جزو آن بود، اغلب خوانین خود را در جنگ های محلی از دست داده و ضعیف شده بود، ولی خان به آنها نظم بخشید و از راهزنی منع کرد. طایفه سوهونی ها از عشایر بزرگ بختیاری بودند و شفیع خان، وزیر محمدتقی خان بر آنها حکم می راند. شفیع خود از ایل افشار بود و این می رساند که ادعای گرد بودن افشارها، صحیح است. بعدها پس از دستگیری محمدتقی خان، سوهونی ها از کارون گذشته و خود را تحت حمایت «**جعفر قلی خان**» و «**میتی خان**» قرار دادند و شفیع خان در کوهستان ها متواری شد. مغوئی ها نیز که خان آنها به «خواجه» شهرت داشت علیه محمدتقی خان ضدیت کردند که با حمله خان گریختند و به حکام پروچرد و اصفهان پناه بردند. آنها تیره ای از چهارلنگ بودند. گندزلو هم از بقایای ایل افشار به عربی و فارسی سخن می گفتند و در «بلیتی» نزدیک شوشتر سکونت کردند. محمدتقی خان به آنها توجه کرد و به پرورش اسب گماشت. خان آنها نیز «مرادخان» نامی بود. طوایف دینارونی نیز گاهی هوادار چهارلنگ و گاهی هفت لنگ می شدند و ملاک آنها نیرومند بودن حکمرانی بود. با موافقت محمدتقی خان در دشت حاصلخیز «مال میر» به زراعت پرداختند. طوایف «**رامهرمز**» هم از مطیعان محمدتقی خان بودند. آنها پیشتر جزو استان فارس و خراج گزار حاکم بهبهان بودند. در زمان محمدتقی خان، «میرزامنصورخان» حاکم ملی و مورد علاقه مردم بهبهان و بعدها برادر میرزا در ازای کمک های محمدتقی خان در بیرون راندن قوای حاکم شیراز از بهبهان، این سرزمین را به خان بختیاری واگذار کردند. طوایف رامهرمز متشکل از «**آل خمیس**، **آل بوگرد** (البوگرد)، **شولی**، **آل بومرارد** و **گرگه**» بودند و از نام آنها پیداست که هویت شان کردی است. «شیخ مُسلد» حکمران عرب

رامهرمز، پیشتر بدست محمدتقی خان به قتل رسید. ظاهراً شیخ در خفا با «سلطان مرادمیرزا» حاکم شیراز علیه خان بختیاری رابطه داشته و از او دعوت کرده بود که به خوزستان لشکر کشی کند و محمدتقی خان را از میان بردارد. آل خمیس عرب بودند و پس از کشتن شیخ به آنسوی کارون رفتند، ولی بعدها بازگشتند. در آن زمان قبایلی از کهگیلویه مرتباً به رامهرمز تهاجم کرده و غارت می کردند. آل بوگرد هم مرتباً علیه عشایر عرب می جنگیدند. بنا به گفته «لایارد» مرکز دهات رامهرمز دهکده «دهیور» بوده که نامی کاملاً کُردی است و در سمت راست رودخانه کُردستان واقع شده که ۲۵۰ خانوار بوده‌اند. «عبدالله خان» رئیس طایفه آل بوگرد بود که در قلعه گلی کوچکی به نام «قلعه شیخ» در کنار رودخانه کُردستان سکونت داشت. عبدالله خان چندین بار در مقابل حملات اعراب و قوای دولتی که از «سلطان آباد جایزان، علی آباد، خرفند جایزان و قلعه ملا» تهاجم می شدند، مقاومت کرد و به پیروزی‌هایی رسید. رامهرمز با سعی محمدتقی خان آباد شد و دولت به یکباره خراج آنرا از سه به پنج هزار تومان افزایش داد که وصول آن برای زارعین امکان پذیر نبود.

دهات «فریدن» که ارمنی نشین بودند از سوی خان بختیاری خریداری شدند و آنها را به زراعت و یکجانشینی عادت داد که دولت ابراز مخالفت نمود. تعدادی از این روستاها با توطئه عمال دولتی مورد تجاوز و غارت قرار گرفتند. حکمران محلی فریدن، «آقافرچ» عموی محمدتقی خان بود.

پس از دستگیری محمدتقی خان از سوی دولت، تحولاتی در خوزستان رخ داد. پس از او، «علیرضاخان» پسر حسن خان از سوی دولت به حکومت طوایف کنورسی و جانکی گرمسیر منصوب شد. شیخ سلطان و طوایف تحت فرمان او نیز به رامهرمز بازگردانده شدند و مالیات را به دولت می پرداختند. گندز لوها هم جزو حاکمیت حاکم شوستر شدند. جانکی سردسیر هم تحت حکمرانی «روستم خان» باقی ماندند. طوایف سوهونی نیز جزو قلمرو جعفرقلی خان درآمدند. او هم با خیانت و تزویر، باباخان و عبدالله خان دو برادر شفیع خان را دستگیر و تسلیم «معمد» کرد. محمدمیتی خان هم همچنان مقام خود را حفظ نمود. دینارونی‌ها هم مورد تهاجم و غارت کلبعلی خان واقع شدند. دهات فریدن هم به تصرف عمال دولتی قاجار درآمد.

دولت به دو دلیل محمدتقی خان را دستگیر کرد: نخست بخاطر ثروت زیادش و دوم به بهانه داشتن رابطه با شاهزادگان تبعیدی. لایارد نوشته که خان، صحرانشین و دارای تعدادی چارپا و چندین هزار رأس گاو و گوسفند بود. نقدینه‌ای نداشته، پس در حق او اتهامات موهوم و مسخره آمیز رواداشته‌اند. وی افزوده که محمدتقی خان یک حاکم مستبد و مطلق‌العنان بوده و بر تمام ثروت و اموال مردمی که بر آنها حکومت می کرد، تسلط کامل داشت.

محمدتقی خان در نیاوران زیر نظر «علی خان حاجب الدوله» زندانی شد و روزی ۲۷ قران برای مخارج خانواده اش مقرری تعیین کردند. ظاهراً محمدشاه مصمم به کشتن او بود ولی با وساطت «حیب‌الله شاهسون» امیر توپخانه از این تصمیم منصرف شد و خان بختیاری را به وی سپرد. دو ماه پس از این واقعه، حیب‌الله خان درگذشت و محمدتقی خان را دوباره به زندان بازگرداندند. وی پنج سال در زندان توپخانه بود. بعدها ناصرالدین شاه می‌خواست وی را به زندان اردبیل بفرستد ولی عده‌ای از نزدیکان مانع شدند و وی را همراه برادرش، علی‌نقی خان به تبریز منتقل کردند. پس از دو سال دوباره به تهران بازگرداندند. کمی بعد علی‌نقی خان را آزاد کردند تا همراه خانواده محمدتقی خان به مناطق بختیاری برگردد، اما محمدتقی خان در زندان ماند تا سرانجام در سال ۱۸۵۱ میلادی در زندان توپخانه درگذشت.

بازماندگان محمدتقی خان حتی علیرضاخان رقیب و جانشین او هیچگاه اقتدار وی را بدست نیاوردند. اصلاخان، پسر ابوالفتح خان یعنی برادرزاده اش، مرد بسیار شجاعی بود و مدت‌ها با علیرضاخان بر سر کسب قدرت درگیری داشت. حکمران خوزستان هم یک سال وی را به جای علیرضاخان به حکومت جانکی منصوب کرد. ولی حکومت بیشتر با علیرضاخان بود و اصلاخان اغلب در دستگاه حاکم خوزستان بعنوان فره‌سواران بین راه دزفول و شوشتر به خدمت اشتغال داشت.

اصلاخان با اینکه خواهرش زن امامقلی خان (بعدها حاج ایلخانی) و مادر محمدحسین خان سپهدار بود و در به قدرت رسیدن او و برادرش حسینقلی خان (بعدها ایلخانی) سهم بسزایی داشت ولی با دسیسه حسینقلی خان ایلخانی و علیرضاخان در سال ۱۲۹۰ هجری قمری به اتفاق پسر برادرش مرادخان در رامهرمز با تمهید مقدمه‌ای بدست محمدجعفر به قتل رسیدند. پس از قتل اصلاخان، پسرش «داراب خان» برای بدست گرفتن حکومت جانکی گرمسیر با خداکرم خان پسر علیرضاخان رقابت داشت و چندبار هم با پشتیبانی خواهرزاده اش محمدحسین خان سپهدار پسر امامقلی خان حاج ایلخانی به حکومت جانکی منصوب شد.

بعد از درگذشت داراب خان و پس از آنکه **محمدحسین خان** سپهدار به سمت ایلخانی بختیاری منصوب شد، حوزه حکمرانی جانکی گرمسیر را به سه بخش تقسیم کرد. یک بخش را به پسران علیرضاخان داد، یک بخش را به محمودخان انتظام‌الممالک و بخش سوم را هم به محمدحسین خان پسر پاشاخان نوه محمدتقی خان واگذار کرد. محمدحسین خان با بی‌بی‌پری جان دختر محمدحسین خان سپهدار ازدواج کرد.

درست پس از تأسیس اولین دارالفنون در ایران در سال ۱۲۶۸ در تهران، دومین دارالفنون در مناطق لر نشین و در خاک بختیاری، به همت شهاب‌السلطنه بختیاری (غلامحسین خان

حاج ایلخانی) فرزند امامقلی خان حاج ایلخانی بختیاری تأسیس شد. دارالفنون بختیاری در شهر بروجن در سال ۱۲۷۴ در قالب مدرسه‌ای وسیع با مرکزیت کارهای دستی (فنی- حرفه‌ای) تأسیس شد که قبل از آن حتی در اصفهان و سایر شهرهای فارس نشین چنین مدرسه‌ای نبود و از استادان بنامی چون شیخ محمدطاهر نظنزی (مدیر)، شیخ علی نظنزی (ناظم) و سیدمیرحسین مجدالادباء و میرزاعبدالرحیم شیرازی، میرزاسیف‌الله‌خان معروف به «تیمسار» و یک معلم زبان فرانسه که بلژیکی بود، نیز استفاده می‌شد و در این دارالفنون کلیه دروس هم به فارسی و هم فرانسه و برخی فنون و مهارت‌ها تدریس می‌شد. این درحالی بود که آنها هیچ کوششی برای ترویج زبان لری نکردند. مخارج این مدرسه را خود شخص شهاب‌السلطنه بختیاری به مدت ۲۹ سال پرداخت نمود. پس از ۲۹ سال **دارالفنون** با سرکوب خونین بختیاری به دست رضاشاه منحل شد، اما با نام «دبستان ملی» به کار خود ادامه داد و بعدها نام جمال‌الدین بر آن نهادند.

این دارالفنون در واقع چون در راستای اهداف لری نبود و بیشتر به زبان فارسی و حاکمیت ذهنیت دولت مرکزی خدمت می‌کرد، افرادی تحویل جامعه‌داد که اساساً روند آسمیلاسیون را با خدمات خود در دستگاه قاجار و عصر مشروطه، تسریع ساختند که خود آنها نیز قربانی همان دستگاه و دولت شدند. مثلاً خانه شهاب‌السلطنه بختیاری که به تصرف دولت درآمده بود تا مدت‌ها پیش به عنوان زندان کاربری داشت.

جعفرقلی خان

پس از محمدتقی خان، «جعفرقلی خان هفت‌لنگ» ریاست طوایف «بهداروند و بختیاروند» در میان طوایف بختیاری نفوذ زیادی یافت و می‌توانست قریب پنج هزار سرباز جمع‌آوری کند. وی در دژ طبیعی «اسدخان (پدرش)» که نام دژ متعلق به طایفه مغوئی بوده‌است و بنا به وجود خرابه‌هایی در آن، احتمالاً به دوران ساسانیان تعلق دارد، مستقر شد. جعفرقلی خان در آن دژ علیه قوای دولتی و خوانین مخالف بختیاری نبردمی‌کرد و پایه‌های قدرتش را با یک سری کشتارهای فجیع و بی‌رحمانه تقویت کرد. وی چهارده تن از خویشاوندان حتی برادرش را که با حکومت او به مخالفت برخاسته بودند، به قتل رسانید. او با کمک دو تن از خویشانش به نام‌های «**آخسرو** و **آپرویز**» که در زبان اردلانی هم چنان تلفظ می‌شوند، دهات اطراف کرمان، یزد، شیراز و حتی تهران را اشغال و غارت می‌کردند. قوای دولتی هم قادر به دفع آن حملات نبودند، ولی کم‌کم قدرت گرفت و طوایف بسیاری به حکمرانی او درآمدند. سپس در سه فرسخی شوشتر در جُلکانیک قلعه گلی بنا کرد. جعفرقلی کم‌کم از حمایت دولت برخوردار شد ولی دست از راهزنی و غارت برنداشت.

کلبعلی خان

رئیس طوایف دورکی، کلبعلی خان بود که او نیز همزمان با جعفرقلی خان دارای نفوذ زیاد میان بختیاری‌ها بود و بعنوان ایلخانی هفت‌لنگ شناخته شد. بخاطر جنگ مداوم وی با محمدتقی خان و جعفرقلی خان بخشی از نیروهایش تحلیل رفت و قریب سه هزار سرباز داشت. دژ محل اقامت وی، «شهی» نامیده می‌شد. بنا به گفته لایارد، این دژ می‌توانست در مقابل نیروهای ایرانی مقاومت کند اما در مقابل یک نیروی اروپایی نه. طوایف کلبعلی خان هم راهزنی کرده‌اند ولی او قادر نبوده آنها را از آن کار بازدارد. کلبعلی خان یکی از صلح‌جوترین خوانین بختیاری بود اما نفوذ و تسلط چندانی بر روی طوایف تحت فرمان خود نداشت. قلمرو او بخاطر گرفتاری‌ها به راحتی قادر نبود مالیات‌ها را به دولت بپردازد.

محمدمیتی خان

محمدمیتی خان رئیس طایفه «محمودصالح» و یکی از خویشان محمدتقی خان بود. وی پس از کشته شدن یکی از برادرانش بدست یکی از خوانین سوهونی تحت امر محمدتقی خان، از او جدا شد و به سردسیر رفت. او نیز سیصد سوار و پانصد تفنگچی داشت. دژ وی را «مِندزون» می‌نامیدند که در ارتفاعات حوالی دزفول و شوشتر قرار گرفته بود. نفوذ وی در میان طوایف بختیاری زیاد نبود و جاه‌طلبی نمی‌کرد.

تاریخچه دودمان سردار

سردار اسعد بختیاری اسامی اجداد خود را به قرار ذیل نوشته:

علیقلی خان پسر حسین‌قلی خان ایلخانی پسر جعفرقلیخان پسر حبیب‌الله خان پسر ابدالخان پسر علی صالح خان پسر عبدخلیل آقا پسر خسرو آقا پسر غالب آقا پسر حیدر. این خانواده از هشتاد سال قبل از شروع مشروطه ریاست کل ایل و طوایف بختیاری را در دست داشته‌اند. حیدر مشهور به «حیدر کور» است که معلوم نیست به چه جهت به این نام مشهور شده. حیدر از لرستان به بختیاری آمده و از قرار معلوم هفت برادر داشته و رئیس طایفه پایی لرستان بوده‌اند. حیدر شش برادر بزرگ‌تر از خود داشته یک روز که با یک نفر نوکر خود به شکار رفته بود در مراجعت نزدیک به خانه خود یک نفر از ایل پایی به او خبر داد که دشمنان بخانه تو شیخون زده و شش برادر ترا کشته‌اند و تمام اموال و احشام‌شان را بغارت برده و املاک و یورت آنها را متصرف شده‌اند. اینک در جستجوی تو می‌باشند. هرگاه تو را نیز بیابند به هلاکت می‌رسانند. حیدر از همانکوه که آمده بود از بیراهه فرار کرده و خود را به بختیاری رسانید و در میان ایل

زراسوند که یکی از طوایف بزرگ دور کی هفت‌لنگ می‌باشد، سکنی گزید. پس از آن در میان آن ایل تأهل اختیار کرده از مراجعت به لرستان به کلی منصرف گردید.

«**غالب آقا**» پسر حیدر بواسطه کفایت و لیاقت شخصی، ایل زراسوند که خالوهای او بودند مشارالیه را به ریاست خود انتخاب کردند و نیز باعث ریاست او را چنین دانسته‌اند: در زمان قدیم معمول ایلیات این بوده که از میان خود محض اطمینان به دولت گروهی میداده‌اند. ایل مزبور محض اینکه از فرزندان خود کسی را به گرو ندهند، خواهرزاده خود غالب آقا را به رسم گروهی به دولت دادند. غالب آقا به جهت هنر و قابلیت شخصی از طرف دولت به ریاست تیره زراسوند منتخب شد. پسر او خسرو آقا نیز بعد از فوت پدرش به ریاست ایل برقرار گردید. بعضی ایلات جزو هم ریاست او را اختیار کرده بر قدرت و شوکتش افزوده و در بعضی قبایلات قدیمه دیده شد که خسرو آقا را خسروخان نوشته‌اند ولی در حقیقت محض تملق و چاپلوسی بوده.

عبدخلیل آقا فرزند خسرو آقا نفوذ و قدرتش بر اجدادش افزون شد. می‌توان او را رئیس ایل هفت‌لنگ نامید. در یکی از جنگ‌هایی که در میان ایل هفت‌لنگ و چهارلنگ واقع شد و امتدادش به هفت شبانه‌روز کشید، عبدخلیل آقا به ضرب قره‌مینا مقتول گردید و جمع کثیری از ایل هفت‌لنگ به هلاکت رسیدند.

حکایت کنند که **عبدخلیل آقا** در جنگ مزبور به دست **قره‌مینا** مجروح شده در بستر ناتوانی به حالت نزع افتاد. طایفه هفت‌لنگ بواسطه رشادت و ریاست مشارالیه خواستند این واقعه را از دشمن مخفی بدارند، لباس او را به یک نفر که شباهت تام به عبدخلیل آقا داشت پوشانیده بر اسب او سوار کرده حاضر میدان جنگ شدند. یک نفر از مردم هفت‌لنگ که قلباً هواخواه مردم چهارلنگ بود و شب را در تلایه به قراولی به سر می‌برد، در نیمه‌شب خطاب به چهارلنگ کرده به آهنگ بلند آنها را دشنام داد و گفت اسب همان اسب است، لباس همان لباس است، سلاح همان سلاح است، افسوس که آن مرد نیست، اگر تا حال او بود دمار از روزگار شما برمی‌آورد و جماعتی فراوان از مردم هفت‌لنگ کشته شدند. عبدخلیل آقا هم در همان روز بدرود زندگی گفت. مردم زراسوند که طایفه مخصوص او بودند محض اینکه عبدخلیل آقا را بدست دشمن ندهند مردانه رزمی سخت دادند تا اینکه هفتاد نفر از آنها به هلاکت رسید. در این وقت مشارالیه هم جان سپرد، نعش او را برداشته بردند و بقیه هم هزیمت شدند.

بعد از این جنگ قریب دو سه سال مردم هفت‌لنگ دست به انتقام نزدند. در این وقت علی صالح‌خان پسر عبدخلیل آقا جوانی نابالغ بود. عبدخلیل آقا برادری داشت موسوم به احمد از طرف مادر سوا بودند. احمد بعد از فوت برادرش کلاهی از «لت» بر سر گذاشت «لت» پارچه‌ای بوده که از موی بز می‌بافتند برای سیاه‌چادر) و عهد کرد تا خونخواهی برادر نکند این کلاه خشن

را از سر بر ندارد.

هر قدر رؤسای هفت‌لنگ را ترغیب و تحریک کرد کسی اقدام به خونخواهی نکرد. مشارالیه هم هیچوقت اقدامات و عزیمت خود را از دست نمی‌داد هر وقت اجتماعی می‌دید با سخن‌وری خود ایشان را تحریک می‌کرد.

در یکی از ایام که برای یکی از تیره هفت‌لنگ مجلس عزایی برگزار شد و جماعتی بسیار از رؤسا در آنجا حضور به هم رسانیدند، مشارالیه به آن مجلس درآمد و حاضرین را با سخنان شورانگیز مورد خطاب قرارداد. با این همه کسی به سخنان او گوش‌نداد و درصدد انتقام برنیامدند. اما سخنان او در زنهایی که حضور داشتند اثر غریبی بخشید. از میانه، یکی از آن زنان به پا خواست و گفت «احمد بیشتر از این به این مردان سخن مگوی که من غیرت و مردانگی در ایشان نمی‌بینم. من یک تنه حاضریم که در این موقع به تو کمک کنم». این را گفت و مشک آبی را به دوش اندخته دست احمد را گرفت و بلند کرد و گفت: «سلاحی غیر از این ندارم. اینک تو شمشیر خود بیاویز تا با هم به جنگ مردم چهارلنگ برویم. باشد که بعد از هلاکت من و تو لکه ننگ تاریخی از برای مردم هفت‌لنگ به روزگاران بماند».

مقصود از مشک آبی رسم ایلیات این است که آب و هیزم آوردن از وظایف زنان است. لذا سخن این شیرزن در اذهان اثر غریبی بخشید و از همان مکان درصدد انتقام برآمده جنگ بزرگی با طایفه چهارلنگ کرده، هفت فرسخ آنها را دوانیده تعقیب نمودند و گروهی بسیار از مردم ایشان را به قتل آوردند، چنانکه قبرستان بزرگی از آن مقتولین در نزدیکی کوه آسماری قشلاق موجود است.

پس از این جنگ فرزندان احمد تاکنون مقربین و مخصوصین خانواده سردار اسعد شدند، به رشادت و تمول مشهور و موسوم به طایفه احمد خسروی هستند.

علی صالح‌خان پس از آنکه به رشد و رشادت رسید، معضلات امور را از پیش برد و کارهای بزرگ نمود و با بازوی توانا ریاست و فرمانروایی هفت‌لنگ را به چنگ آورد. از ابتدای دولت نادری مشارالیه خدمات نمایان نموده به این وسیله از طرف نادرشاه افشار به مراتب عالیه و مناسب سامیه رسیده و برای هر یک فرمانی در دست داشت. از جمله به رتبه سرداری نایل شده و بعدها به لقب خانی مفتخر گشت. علی صالح‌خان همیشه در اردوی نادر بوده و در تمام فتوحات رشادت‌ها و جلالت‌ها نموده است.

همواره از طرف طایفه چهارلنگ علیمردان‌خان که بعد از نادرشاه به سلطنت رسید و از طرف هفت‌لنگ علی صالح‌خان ملازم خدمت نادرشاه بوده‌اند و در تمام جنگ‌ها دلاوریها کرده‌اند. زمانیکه علیمردان‌خان دعوی سلطنت کرد ایل هفت‌لنگ با چهارلنگ متحد شده اطاعت او را

به گردن گرفتند و به پشت گرمی ایشان تا عهد آقامحمدخان قاجار با کمال استقلال حکومت نمود. اتحاد علیمردان خان با کریم خان زند را در بخش زندیه مفصلاً تشریح نموده ایم. به هر تقدیر، علیمردان خان و ابوالفتح خان به دست زندیه کشته شدند و کریم خان زمام امور بختیاری و لرخرم آبادی را در دست گرفت.

اساساً ریاست کل بختیاری از ابتدای سلطنت صفویه تا زمان سلطنت کریم خان زند برعهده فرزندان جهانگیر بوده. علی صالح خان هم تا اوایل سلطنت کریم خان حیات داشت. کریم خان که به اسم شاه اسماعیل سوم صفوی سلطنت می کرد فرمان خود را از طرف شاه اسماعیل به ابدال خان پسر علی صالح خان داده است و با مقرری سالانه ۷۰۰ تومان وی را بزرگ بختیاری دانسته. شاه اسماعیل سوم همان میرزا ابوتراب صفوی است.

جنگ‌های بختیاری در زمان سلطنت نادرشاه بی اندازه است. مشهورترین جنگ‌های ایشان فتح قندهار و نزاع با افغان است. می گویند چهار هزار سوار بختیاری در رکاب نادرشاه بوده. محاصره قندهار هفده ماه طول کشید و چندین دفعه نادرشاه حمله برد و فتح آن میسر نشد. از طرف دیگر جاسوسان به پادشاه ایران اطلاع دادند که آذوقه چند سال دیگر در قندهار موجود است. نادر محض اینکه به مردم افغان حالی نماید که تا قندهار را فتح نکند از آنجا نمی رود، شهری آنجا ساخت به نام «نادرآباد». بختیارها پس از آنکه فهمیدند که فتح قندهار دشوار است و نادر هم تا فتح نکند کوچ نخواهد داد با خود کنکاش کرده گفتند که به دستیاری اردوی نادری ما کاری از پیش نخواهیم برد اما اگر تنها بدین مقصود اقدام نماییم ممکن است که فتح قندهار برای ما میسر شود.

با این فکر، هم عهد و هم داستان شدند و معاهده را با ایمان غلیظ مهر کرده که یا مرگ یا فتح و رسم آنها این بود که هر وقت خواستند کاری را به انجام برسانند، سگی را کشته به خاک می سپردند و این برای این بود که کسی پشت به جنگ نکند و هر گاه کسی روی از جنگ بگرداند قبر این سگ به منزله قبر اموات او خواهد بود و تا امروز این رسم در میان بختیاری متداول و معمول است. چنانکه در فتح تهران این اتفاق روی داد. بختیاری پس از اینکه هم رأی و هم عقیده شدند این راز را پنهان داشته و روز جمعه را روز حمله انتخاب کردند. ظهر جمعه که می دانستند مردم سنت و جماعت در مساجد مشغول ادای فرایض و جماعت بدون امداد دیگران به قندهار حمله برده در شوال المکرم سال ۱۱۵۰ شهر را تصرف نمودند. نادر از صدای شلیک توپ و تفنگ از خواب بیدار شد. گمان کرد که افغان به اردو شیخون آورده. پس مسئله را جویا شد و به او گفتند که جماعت بختیاری به قلعه قندهار حمله برده اند. فوراً دستور داد سوار و پیاده به کمک آنها بفرستند و خود نیز آنها را دنبال کرده به شهر حمله برد. بختیاری عهد کردند که

کاخ را نیز خود تصرف نمایند لذا با تصرف دروازه شهر به روی نادر، خود به سوی کاخ رفتند و وقتی نادر رسید، بختیاری‌ها به فرماندهی «سیدمرداد» ارگ را فتح کرده بودند.

البته نادر به سرزمین بختیاری هم قشون کشی کرد. در آن خطه فردی بود به نام علی پسر مردای که نجیب نبود و دزد بود. او شماری را دور خود جمع کرده و سالها مشغول دزدی و راهزنی بود. نادر او را دستاویز قرارداده و به بختیاری قشون کشی کرد. وی پس از قلع و قمع علی مردای، شماری از طایفه هفت‌لنگ را به جام و خزر کوچاند که تا زمان مرگ نادر در همان سرزمین ماندند اما با درگذشت نادر به بختیاری بازگشتند. در بازگشت سه هزار خانوار از آنها در تهران سکنا گزیدند. سه هزار هم در اصفهان منزل کردند و مابقی به بختیاری مراجعت نمودند. چه بسا شاه‌نوازخان، سردار افغان به سردار اسعد گفته که شماری از بختیاری‌های هفت‌لنگ در افغانستان ماندگار شده و آداب و تقالید خود را ترک نگفته‌اند. تعداد زیادی از سایر گُردها هم در افغانستان ماندگار شدند و امروز کماکان به زبان گُردی تکلم می‌کنند. شماری از هفت‌لنگ هم در زمان کریم‌خان در صفحات عراق سکنی گزیده و همانجا ماندند.

در دوره قاجار میان خوانین بختیاری تفرقه می‌افتد هر طایفه‌ای خان جداگانه پیدامی‌کند. که نه تنها با یکدیگر همصدا نیستند بلکه اکثر مواقع در مقابل یکدیگر می‌ایستند. با روی کار آمدن آقامحمدخان قاجار، ابدالخان چهارلنگ حکومت او را نمی‌پذیرد و در جنگ بین دو طرف ابدالخان اسیر می‌شود، در این زمان حکومت بختیاری با ابدالخان هفت‌لنگ فرزند محمدصالح‌خان است که منصوب کریم‌خان زند بود. پس از او پسرش حبیب‌الله‌خان، بزرگ طایفه دورکی می‌شود و طوایف دیگر خان جداگانه پیدامی‌کنند.

در ادامه توالی نسل خوانین بختیاری، ابدالخان پسر علی صالح‌خان بعد از فوت پدر به ریاست ایل منتخب شد و تا زمان سلطنت کریم‌خان در خدمت او بود. **ابدال‌خان** (در کرمانجی اودال است) در زمان قاجاریه و آقامحمدخان از بختیاری بخوبی دفاع کرد. آقامحمدخان در سلطنت خود دو جنگ با بختیاری کرده. در جنگ اول شکست فاحشی خورده در این موقع طایفه هفت‌لنگ و چهارلنگ برای دفاع با هم دست اتحاد داده، ابدالخان برادرزاده علیمردان‌خان را به ریاست خود پذیرفتند. پس از چندی دوباره آقامحمدخان با سپاهی بزرگ برای قلع و قمع بختیاری کمر بست و در نواحی فریدن با نیروی بختیاری روبرو شد. آقامحمدخان از سپاه بختیاری هراسید لذا بنای تدبیر گذاشت و بعضی از خوانین آن را با وعده و وعید فریب داد و از آنها خواست که جنگ را ترک گویند. این تدبیر او اثر کرد و بختیاریان بدون نبرد و مبارزه از جنگ روی برتافتند و شکست خوردند. ابدالخان کمال جد و جهد را به خرج داد تا مانع هزیمت شود و خود نبردی سخت کرد. پسر ابوالفتح‌خان نیز جوانمردانه جنگید تا به هلاکت رسید و ابدالخان در حالی که

مجروح شده بود، دستگیر شد. پس از آنکه او را نزد آقامحمدخان بردند، فحاشی زیاد به او داد. ابدالخان در جواب گفت «قدرت خدای راست که مثل من مردی را در برابر چون تو عجزه دست بسته به پای داشته». آقامحمدخان سخت آشفته شد و دستور داد که او را تکه پاره نمایند.

بعد از ابدالخان دو پسرش **حبیب‌الله‌خان** و **فرج‌الله‌خان** وارث پدر شدند. حبیب‌الله‌خان فرزند ارشد به ریاست ایل رسید. وقایعی که در عهد حبیب‌الله‌خان روی داد، جنگ با مرتضی‌قلی‌خان ایل بیگی قشقایی بود. تمام طوایف هفت‌لنگ در این جنگ حضور به هم رسانیده و در کندان در چهارمحال با هم روبروگشتند. در جنگ، اسب مرتضی‌قلیخان تیر خورد و یکباره قشقایی پا به فرار گذاشتند لذا جمعی کثیر مجروح و شماری مقتول شدند. مرتضی‌قلیخان پس از فرار نامه‌ای به حبیب‌الله‌خان نوشت که بعد از چهل روز دیگر حاضر جنگ باشید که من خواهم آمد. حبیب‌الله‌خان هرچقدر سعی کرد که مردم هفت‌لنگ را برای این جنگ آماده نماید، قبول نکردند زیرا که موقع قشلاق ایشان بود و راه قشلاق را در پیش گرفتند. پس از چهل روز مرتضی‌قلیخان با سوار و پیاده بسیار به پشتکوه حمله برد زیرا بختیاری به قشلاق رفته بودند پس دهات پشتکوه را که متعلق به حبیب‌الله‌خان بود غارت کرد و مراجعت نمود.

همچنین در زمان حبیب‌الله‌خان، **اسدخان بختیاروند** هفت‌لنگ که به شجاعت و مردانگی مشهور بود، سر از اطاعت حبیب‌الله‌خان پیچیده و دعوی ریاست ایل هفت‌لنگ را نمود. لذا مادام‌العمر میان حبیب‌الله‌خان و اسدخان جنگ‌های زیاد روی داد و در این جنگ‌ها مردم هفت‌لنگ دو تیره بودند که جمعی هواخواه حبیب‌الله‌خان و جمعی طرفدار اسدخان بودند. اسدخان صاحب دژ معروف ملکان، سالها علیه فتحعلی‌شاه قاجار یاغی بود. فتحعلی‌شاه برای سرکوب اسدخان «محمدعلی میرزای دولتشاه» را مأمور ساخت که او با نیرنگ خود را به داخل دژ ملکان رساند و از خان خواست که تسلیم شاهنشاه شود. او نیز پذیرفت و شاه او را بخشید.

بعد از فوت حبیب‌الله‌خان چندین پسر از او بجا ماند. پسر قابل او جعفرقلی‌خان و کلبعلی‌خان بودند اما برادرزاده او **الیاس‌خان** پسر فرج‌الله‌خان که از عموزاده‌های خود بزرگتر بود به ریاست ایل انتخاب شد. در ایام ریاست او جنگ روس و ایران روی داد و هزار سوار بختیاری به ریاست حسن‌خان برادر الیاس‌خان در اردوی نایب‌السلطنه، عباس میرزا بود. پس از فوت الیاس‌خان مابین فرزندان فرج‌الله‌خان و حبیب‌الله‌خان که جعفرقلی‌خان جد سرداراسعد است و کلبعلی‌خان نیز برادرش بود، چندین جنگ روی داد. در این جنگ‌ها که تمام هفت‌لنگ و چهارلنگ فرزندان فرج‌الله‌خان را همراهی کردند و در شینال که در وسط جنگل و کوهستان بختیاری واقع است، جنگی سخت در گرفت و جد سرداراسعد کشته شد. بعد از یک‌سال دیگر تمام ایل هفت‌لنگ و چهارلنگ حتی بختیاری‌های بروجرد به کمک فرزندان فرج‌الله‌خان شتافتند و درصدد نابودی

خانواده سردار اسعد برآمدند. در آن موقع «حسینقلی خان» پدر سردار اسعد دوم هنوز ۱۵ سال سن داشته. ریاست خانواده هم با کلبعلی خان عموی حسینقلی خان بود. او تنها صد سوار داشت و در قلعه چقاخور متحصن شده تا هشت روز علیه ۹ هزار می جنگیدند. بنابراین در روز هشتم قشون ۹ هزار نفری شکست خورد. حسین خان پسر فرج‌الله خان و چند نفر از خویشان او در این جنگ کشته شدند و جعفرقلی خان پسر ارشد اسدخان که به کمک فرزندان فرج‌الله خان آمده بود همراه چند تن از بستگانش به هلاکت رسیدند. جعفرقلی خان چهار پسر دیگر هم داشت «نخست، اسفندبارخان که از ۱۸۸۲ الی ۱۸۸۸ در اصفهان محبوس بود. بعد از آن ایل بیگی و صمصام‌السلطنه شد. در این زمان چهل و یک سال داشت. دوم، نجفقلی خان که در این زمان ۴۹ سال دارد. سوم، امیرقلی خان با ۳۹ سال و چهارم، حاج علیقلی خان سرتیپ با ۳۶ سال؛ پنجم خسروخان با ۲۹ سال؛ ششم، یوسف خان با ۲۱ سال». پسران امامقلی خان هم اینها هستند «محمدخان، حسین خان، محمودخان، لطفعلی خان، غلامحسین خان، ناصرخان سرهنگ» که البته امامقلی خان چهار پسر دیگر هم داشته.

پس از آن جنگ ریاست ایل هفت‌لنگ به کلبعلی خان و فرزندان جعفرقلی خان رسید. **حسینقلی خان ایلخانی** مشهور به «**سردار اسعد اول**» و پدر سردار اسعد دوم نسبت به شیوه حکومت ابدالخان پسر کلبعلی خان به ستوه آمده و خصومت میان آنها افتاد و چندین بار علیه یکدیگر جنگیدند. بالاخره ابدالخان پسر کلبعلی خان در مقابل او شکست خورد و پس از چندی درگذشت. کلبعلی خان پدرش هم پس از چهل روز از بس غم فرزندش وفات یافت. در این زمان، ریاست ایل هفت‌لنگ به «حسینقلی خان ایلخانی» پدر سردار اسعد دوم رسید. او از سوی حکومت به ایلخانی ملقب و منصوب گشت. دیترامان می‌نویسد: در این زمان بختیاری‌ها توانستند به کمک انگلیسی‌ها کنفدراسیون خود را که در رأس آن یک ایلخان وجود داشت تشکیل دهند، در واقع با این مسئله حکومت از محمدتقی خان چهارلنگ، حاکم بختیاری و خوزستان به حسینقلی خان هفت‌لنگ منتقل شد. با این مناصب و املاکی که حسینقلی خان و خاندانش داشتند، نظام ایلی بعنوان سیستم سیاسی-اقتصادی نوین در ایل پیاده شد. این انتصاب حکومتی، برای بختیاری‌ها خفقان به همراه داشت. او در سال ۱۲۹۹ هجری قمری بدست «ظل‌السلطان مسعود میرزا» حاکم اصفهان به قتل می‌رسد.

حسینقلی خان سه برادر داشت به نام‌های «امامقلیخان ایلخانی، رضاقلی خان ایل بیگی و مصطفیقلیخان». حسینقلی خان توانست ایل چهارلنگ را هم مطیع خویش سازد و از آن پس میان هفت‌لنگ و چهارلنگ اتحاد همیشگی برقرار شد. املاک چهارمحال اصفهان را حسینقلی خان ایلخانی و سایر خوانین بختیاری خریداری کردند. ایلخانی در زمستان در خوزستان به سر می‌برد و

در تابستان در چقاخور و چهارمحال در بیلاق بود. وقتی «**ظل السلطان**» از شاهزادگان قاجار به حکومت اصفهان رسید، حسینقلی خان همواره او را از ادامه ظلم و بیداد منع می کرد. ظل السلطان هم این نصایح و ممانعت ها را به مذاق خوش نمی آمد. فرهاد میرزای معتمدالدوله پسر عباس میرزا هم حاکم فارس شد و بخاطر میانه خوب حسینقلی خان با ظل السلطان، علیه بختیاری ها دست به عداوت زد. او به دربار قاجار نامه می نوشت و تحریک می کرد که گویا قدرت حسینقلی خان بختیاری دولت را تهدید می کند لذا شاه برآشفته. خان بختیاری هم بنا به توصیه «میرزا حسین خان سپهسالار» به تهران نزد شاه رفت تا رفع شبه نماید که آنگونه نیز شد. بنابراین حکومت فارس نیز به ظل السلطان سپرده شد. در آن زمان «**علیقلی خان** (سردار اسعد دوم)» در تهران در دربار به سر می برد و بعدها هم مدتی مأمور برقراری نظم در تهران شد.

در سال ۱۲۹۹ هجری ظل السلطان حریص همراه با علیقلی خان به تهران رفت و با تحریک ناصرالدین شاه اسباب قتل ایلخانی بختیاری را فراهم کرد. وقتی به اصفهان بازگشت، حسینقلی خان ایلخانی و اسفندیارخان از خوزستان به دیدن او رفتند. ظل السلطان حسینقلی خان و اسفندیارخان را همراه علیقلی خان در اصفهان به زنجیر کشید و حبس نمود. در همان شب حسینقلی خان ایلخانی بختیاری را به قتل رساندند ولی در شهر چو انداختند که سگته کرده. سردار اسعد در تاریخ بختیاری نوشته که این واقعه ننگی است که تا ابد برای بختیاری می ماند زیرا اگر نمی توانستند علیه شاه بجنگند لاقول می توانستند ظل السلطان را از حکومت اصفهان معزول سازند. اساسا شاید ظل السلطان یک شاهزاده قاجار و به وحشی گری معروف بوده، اما هوس او برای کشتن حسینقلی خان و حبس کردن فرزندان او، صرفا بروز خوی وحشی گری نه بلکه هراس قاجاریه خاصه ظل السلطان از بختیاری و قدرت گرفتن و اتحاد بیشتر آن خلق در زمان ایلخانی بود. چه بسا حسینقلی خان پس از سده ها نخستین کسی است که تمام بختیاری را مطیع و منقاد خود ساخت و با یکپارچه ساختن چهارلنگ و هفت لنگ، کدورت و خصومت میان آنها را رفع نمود. این اتحاد و یکپارچگی موجب قدرت گیری روزافزون بختیاری می شد به همین دلیل قاجاریه از آن اتحاد هراس داشت لذا به توطئه جهت قتل ایلخانی بختیاری دست زدند. با وجود این، سردار اسعد و خوانین بختیاری آن زمان چنانچه از شرحیات وی برمی آید، هنوز نتوانسته بودند درک کاملی از قدرت مخرب نظام ایران شهری علیه اراده های محلی داشته باشند. باور خوانین بختیاری به دولت آن هم در زمان مشروطه به «دولت مشروطه» در برابر «شاهنشاهی استبدادی»، زمینه های انقراض آنها را مهیا ساخت. طبیعتا امروز پس از گذشت یک سده از آن تحولات، مشخص شد که دولت، پدیده ای است که هیچگاه با دمکراسی سنخیت ندارد و آنچه زمینه استبداد فرد شاه را به دست می دهد، پدیده دولت است. این پدیده شوم ذاتا نافی اراده های

محللی خاصه اراده دمکراتیک ایلی سنتی است. شیوه حیات بختیاری نیز آن زمان اگرچه بر نمط فتودالیسم پیش می‌رفت، اما در قیاس با پدیده دولت، در جاتی به بطن اجتماع نزدیک‌تر بود و ایلات به مثابه اقشار اجتماعی، از آزادگی سیاسی بیشتری برخوردار بودند. دولت استبدادی قاجاری و دولت دیکتاتوری مشروطه هر دو با گذشت زمان جوانب ضددمکراتیک خویش را به اثبات رساندند؛ اما آن زمان اشخاص پیشگامی چون سردار اسعد دوم که در حیطه روشنفکری و مدرن‌خواهی گام‌برمی‌داشتند، قدرت تحلیل و تفسیر این حالات اندیشگی مدرن را نداشتند لذا در عین بی‌کیاستی و بی‌تدبیری توجهی به جوانب ددمنشانه نظام **ایران شهری** که ۲۵۰۰ سال بود بر ریشه‌های دولت‌پرستی جسه پیر نموده بود، مبذول نداشتند و اساساً قدرت آن را نیافتند. هم‌کذا ایران شهری با آن تاریخ دورودراز خود، صرفاً دارای یک خصیصه منجرکننده «توطئه‌گری» است. توطئه‌گری دستگاه سلطه ایرانی تاریخ همه ملت‌های ایران و کردستان را بلعید و امروز در صدد است با اتکای به زور و فشار تنها تفاله‌هایی از آنها برجای گذارد. سردار اسعد و ایلخانی پدر نیز قربانی همان توطئه‌دارای ریشه نحس تاریخی شدند. معدودند کسانی که توانسته باشند از دام آن توطئه‌گری که سنت سیاسی ریشه‌دار است، رهایی یابند.

پس از یک سال حبس، علی‌قلی‌خان فرزند حسینقلی‌خان آزاد شد. در تهران هم ریاست ایل بختیاری به اسفندیارخان پسر ارشد حسینقلی‌خان که پس از شش سال تازه از زندان آزاد شده بود، داده شد. سردار اسعد در خاطرات خود خاطرنشان ساخته که عامل تمامی آن بدبختی‌ها «استبداد» بوده و با شماری از هم‌عهدان خود در تهران عهد کردند که دست استبداد را کوتاه نمایند. در آن موقع چندی نگذشت که دوباره حکومت بختیاری را به ظل‌السلطان قابل دادند که مدام با بختیاری خصومت می‌کرد.

سردار اسعد به بختیاری سفر کرد و میان «**حاجی ایلخانی**» و عموها و سایر خوانین صلح برقرار نمود. بنا به گفته خود سردار، سپس به تهران بازگشته و مشغول تشکیل انجمن‌های مخفی و مبارزه برای تحقق قانون در ایران شد. پس از مدتی اسفندیارخان برادر ارشد علی‌قلی‌خان درگذشت و بنا به رسم بختیاری که باید فامیل ارشد به ریاست ایل برسد، «محمدحسین‌خان سپهدار» پسر «امام‌قلی‌خان ایلخانی» عموزاده علی‌قلی‌خان به ریاست رسید که دو سال حکومت کرد. پس از درگذشت او نیز ریاست به نجف‌قلی‌خان صمصام‌السلطنه برادر علی‌قلی‌خان و پسر دوم حسینقلی‌خان رسید.

برخی طوایف

قبل از پرداختن به دوره مشروطه و سردار اسعد (علی‌قلی‌خان) می‌توان به تاریخچه برخی طوایف

بختیاری پرداخت. «اولک‌ها» و «مال‌احمدی‌ها» معمولاً جزو بهداروندها بحساب می‌آمدند. آنها همراه نادر در فتح هرات شرکت جستند. آنها در بازگشت از راه سیستان و کرمان خود را به شیراز رساندند ولی از سوی خوانین محلی غارت شدند. سپس زمین‌هایی را به نام «قلعه سفید» در همانجا خریداری و با غارت دهات انتقام خود را از حاکم شیراز گرفتند. در آن زمان یعنی حکومت قاجار، عشایر کهگیلویه در جوار بختیاری‌ها یعنی در ارتفاعات جنوبی «میداود» و در دهکده «باشت» بین بهبهان و شیراز سکونت داشتند. همیشه تحت سرپرستی چند خان و سرپرستی که از طرف حاکم شیراز معین می‌کرد، به‌سرمی‌بردند. گویش، عادات، رسوم و مذهب آنان با بختیاری‌ها هیچ تفاوتی نداشت. از جمله آن طوایف، «بویراحمد، نوی، دشمن‌زیاری و چرومی» بودند که «**بنیچه**» نامیده می‌شدند. مابقی طوایف در زیرمجموعه بهمی قرار داشتند. طوایف «بنیچه و بهمی» کهگیلویه معمولاً در قلمرو حکومتی بهبهان و عمدتاً در قسمت غربی ارتفاعات آن حدود سکونت داشتند. حکمران آنها «**میرزاقوما**» نام داشت. در آن زمان، شهر **بهبهان** بدست حکام ایرانی و بر اثر شیوع طاعون ویران شد. رودخانه **گردستان** نیز از شمال، سرزمین‌های آن را سیراب می‌کرد. «خلیل‌خان» هم رئیس طایفه بهمی بود که دو هزار تفنگچی داشت. فیلی‌ها نیز در حدود دو هزار خانوار بودند که یکی از تیره‌های مهم بهمی به حساب می‌آمدند. «محمدعلی‌خان» رئیس آنها از «میرزاقوما» علیه تیره‌های دولتی قاجار پشتیبانی کرد و دلیرانه کشته شد. پس از مرگ او، طایفه‌اش دچار آشفتگی و دودستگی شد. اساساً در سال ۱۸۴۱ میلادی تمام عشایر «**کهگیلویه**» مواجه با یک نوع اغتشاش و هرج‌ومرج شدند. دو ناحیه «لیراوی و زیتون» نیز جزو بهبهان به حساب می‌آمدند. اولی به موازات سواحل خلیج، یعنی از هندیجان به «بندرریگ» امتداد داشت و دومی به وسیله یک رشته ارتفاعات محسور بود و از رودخانه زهره مشروب می‌شدند. زهره ادامه رودخانه **گردستان** بود که امروزه اهالی همچنان آن را **زهره** می‌نامند ولی در نقشه، طاب نوشته می‌شود. «بندر دیلم، بوهرت، لیلیتن، چات‌هار، گاه‌دار، گازلری، کُنازکوبنه‌کثیر» روستاهای مهم لیراوی بودند. از اسامی آنها برمی‌آید که آن منطقه در ازمنه قدیم جزو قلمرو **گُردها** بوده و امروز لر خطاب می‌شوند. زیتون هم یکی از شهرهای بزرگ بوده که نام یکی از روستاهای آن «**چم**» (لفظ **گردی** = رودخانه) بوده. اهالی بندر دیلم با نیروهای انگلیسی دادوستد می‌کردند. حاکم آنها «میرزاقوما» علیه دولت بسیار جنگید. در بهار سال ۱۸۴۱ میلادی نیروهای دولتی با برخورداری از توپ به سرکردگی «منصورخان» عزم سرکوبی «میرزاقوما» کردند و وارد بهبهان شدند. منصورخان وعده مذاکره داد. قوما نیز پسر پانزده‌ساله‌اش را به بیرون قلعه برای مذاکره فرستاد که طی آن توطئه و ترفند دستگیر شد و منصورخان قلعه را هم تصرف نمود. میرزاقوما دوباره نیروهایی جمع‌آوری و به

دولتی‌ها حمله‌ور شد ولی با قتل «محمدعلی‌خان» و ناتوانی متحد قدیمیش «محمدتقی‌خان» در یاری‌دادن به او، پس از درگیری به فلاحیه نزد شیخ طایفه کعب پناه برد. دولتی‌ها طوایف او را غارت کردند، اما بیماری میان آنها شیوع یافت که فرمانده با دو پسر و هفتصد تن از سربازانش جان خود را از دست دادند. با فرار بقیه دولتی‌ها، میرزاقوما دوباره حکمرانی بهبهان را در دست گرفت. در آن زمان کهگیلویه و بهبهان جزو فارس به حساب می‌آمدند نه خوزستان. در جنوب کهگیلویه، طوایف ممسنی ساکن بودند که خود را از نوادگان «رستم زال» می‌دانستند. تیره‌های آن عبارت بودند از «رستم، جوی‌بکش و دشمن‌زیاری». «خان‌علی‌خان» رئیس طوایف ممسنی در «قلعه سفید» سکونت داشت. «معمدالدوله قاجاری» بیشتر طوایف را تحریک کرد و با پرداخت رشوه علیه «ولی‌خان» حکمران قانونی آن طوایف شوراند. ولی‌خان پس از چندی مقاومت، دستگیر و زندانی شد و پس از مدتی درگذشت. خانواده او نیز به تهران منتقل شدند. معاصر با خوانین بختیاری، تنها «والی‌گردستان» قدرت خود را دارا بود. زیرا چهار والی در ایران وجود داشتند و هر یک بعنوان یک «امیر» قلمرو خود را اداره می‌کرد و تابع شاه قاجار بودند. «**والی عربستان (خوزستان)، والی لرستان، والی گرجستان و والی کردستان**».

بزرگترین حکمران خوزستان، محمدتقی‌خان بود. وی شوشتر را هم در تصرف داشت و در دزفول نیز نفوذ کرد. دوبار بهبهان و یک‌بار نیز حویزه را به تصرف درآورد. یکبار هم شیخ طایفه کعب را که از محل حکمرانی خود رانده شده بود، مجدداً به حکومت فلاحیه منصوب کرد. وی به‌جای اینکه با خوانین و روسای طوایف ملاقات کند، بیشتر با مردم عادی حشرونشر داشت. کسی را مجازات و تنبیه نکرد، از دزدی و غارت جلوگیری نمود و مالیات سالیانه را عادلانه و با توجه به حاصلخیزی و با در نظر گرفتن وضع مالی طوایف، وصول می‌کرد و زور و خشونت بکار نمی‌برد. وی در رابطه با حکومت مرکزی تا اندازه‌ای محافظه کار و محتاط بود.

جنبش بختیاری و مشروطه

جنبش مشروطه از آنجا آغاز شد که در نتیجه تلاش‌های بسیاری نخبگان، روشنفکران و غرب‌رفتگان، رویدادهایی پیش آمد که به امضا کردن فرمان مشروطه توسط مظفردالدین شاه قاجار در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ انجامید و تا دوره محمدعلی‌شاه قاجار برای تبدیل حکومت استبدادی به حکومت مشروطه ادامه یافت و منجر به تشکیل مجلس شورای ملی و تصویب نخستین قانون اساسی کشور ایران گردید. در این تحولات ژرف اما با وجود «**قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی**»^۱، حقوق ملل تحت ستم ایران بویژه خلق لر به رسمیت شناخته نشد درحالی که خوانین

۱. قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی در اولین دوره مجلس شورای ملی دوره مشروطه به منظور تشکیل شوراهای استان و شهرستان به تصویب رسیده بود

و بزرگان بختیاری سهم بزرگی در خلق مشروطیت داشتند.

گروه نخست خالق مشروطیت، «**انجمن میکده**^۱» بود. گروه دوم که جنبه نظامی و مسلحانه جنبش را تشکیل داد، «گروه مجاهدین مشروطه» بودند که اولین گروه آن، «مجاهدین بختیاری» بودند که برای فتح تهران و احیاء و به ثمر رساندن مشروطه به سمت تهران حرکت کردند. بختیاری‌ها در دوران استبداد صغیر و پس از گذشت سال‌ها از آغاز مشروطه وارد کارزار شده بودند. آنها در نیمه دیماه ۱۳۸۷ ه.ش شهر اصفهان را تصرف کردند. سپس تعدادی از آزادیخواهان تهران به اصفهان رفتند و با سردار اسعد بختیاری که به تازگی از پاریس بازگشته بود، مذاکره کردند و اطمینان دادند که قاطبه مردم تهران طرفدار مشروطه‌اند. در دوره مشروطیت فرزندان ایلخانی به سرکردگی سردار اسعد طرفدار مشروطیت و فرزندان حاج ایلخانی یعنی امیرمفخم و برادرانش از حکومت شاه طرفداری می‌کنند. صمصام‌السلطنه راضی شد که بسوی تهران حرکت نماید. سردار اسعد هم پیشتر در فرانسه با مشروطه‌خواهان ارتباط برقرار ساخته بود. نخست، قوای بختیاری توسط «**صمصام‌السلطنه**» از ایلخانان بختیاری تجهیز و بسوی اصفهان به حرکت درآورده شدند. مشروطه در اصفهان در زمان استبداد صغیر به دست دو دسته مشهور به «**انجمن ولایتی**» و «**اتحادیه علما**» در عمارت چهلستون بود. با افزایش فشارهای محمدعلی‌شاه قاجار علیه مشروطه‌خواهان اصفهان، بسیاری از آنها به بختیاری و چهارمحال گریختند. در آن زمان، صمصام‌السلطنه به حکم محمدعلی‌شاه از حکومت بختیاری برکنار و سردار ظفر به سمت ایلخانی منصوب شده بود. «**دکتر مسیح‌خان**» همراه عده‌ای از اصفهان مخفیانه نزد آنها رفتند. چه بسا سردار اسعد هم پس از سفر مخفی به اصفهان به بختیاری بازگشته بود. در واقع مشروطه‌خواهان خوانین بختیاری را به کمک خود مجاب کردند. صمصام‌السلطنه با خواست دکتر مسیح از کلیه خوانین و کلانتری‌های بختیاری دعوت کرد که در ظرف یک هفته خود را به شلمزار رسانیده برای امر مهمی وارد مذاکره شوند. لذا یک جلسه مذاکره با حضور ۲۵۰ نفر از سران بختیاری تشکیل گردید. آنها حاضر به مبارزه علیه استبداد شدند اما از «حاج ابراهیم‌خان ضرغام‌السلطنه» از خوانین بختیاری که با خوانین میانه خوشی نداشت، واهمه داشتند که دودستگی ایجاد کند. اساساً سردار اسعد پس از بازگشت از اصفهان، ذهن صمصام‌السلطنه و سایرین را روشن کرده بود. چون ضرغام‌السلطنه از مریدان «سیداحمد نوربخش» بود از او خواستند ضرغام را راضی کند تا با خوانین بختیاری همراهی کند و به مشروطه بپیوندد. این ترتیبات انجام شد و همه راضی شدند که نیروی بختیاری را به تصرف اصفهان ببرند. اصفهان یک کمیته سری از همان اوان داشت و

۱. انجمن باغ **میکده**، انجمنی سری بود که در راستای حذف حکومت قاجار در دوره مشروطه در محل باغ میرزا سلیمان‌خان میکده فعالیت می‌نمود. تلاشهای ملک‌المکملین، سیدجمال‌الدین واعظ و یحیی دولت‌آبادی و دیگران در چارچوب انجمن منجر به تکوین جنبش مشروطه شد.

آنها بختیاری‌ها را مجاب نموده بودند که بدون پشتیبان نخواهند ماند. صمصام‌السلطنه به تمامی کدخدایان و ریش سفیدان دستور داد که نیرو جمع آوری کرده و به «شلمزار و فرادنبه» بفرستند. سپس منتظر دستور «آیت‌الله نورالله ثقه‌الاسلام» ماندند تا به اصفهان بروند. در آن موقع روحانیون کربلا، نجف، تهران و تبریز هم دستی در کار انداخته و مردم را به قیام علیه محمدعلی‌شاه تشویق می‌کردند. ناگهان نامه محمدعلی‌شاه به بختیاری رسید که وعده گشایش مجلس و تدوین قانون مملکت را داده بود که در ذهن بسیاری بختیاری‌ها تشمت و دودلی ایجاد کرد. لذا دکتر مسیح‌خان یک سخنرانی کرد و گفت اینها ترندهای شاه برای خریدن وقت و نابودی مشروطه‌طلبان است. همچنین خبر رسید که «ولی‌خان سپهسالار تنکابنی» از متنفذین شمال علیه دولت اردویی زده است که موجب تقویت روحیه بختیاری‌ها شد. ضرغام‌السلطنه و صمصام‌السلطنه نخست حاضر به مذاکره رودررو نبودند، اما پس از چند روز راضی شده و در دزک با هم ملاقات کردند، اما نتیجه‌ای دربرنداشت. دکتر مسیح‌خان با نطقی شورانگیز وعده داد که با شرکت خوانین بختیاری در نهضت مشروطه، نام آنها در آفاق خواهد درخشید و پیروزی از آن آنهاست. «سیداحمد نوریخس» هم خطابه‌ای را با نام حضرت علی به انجام رساند و شیعیان را به مبارزه طلبید که همه به خروش آمده و فریاد زدند «جان همه به قربان علی» و آمادگی خود را برای پشتیبانی از رژیم مشروطیت اعلام داشتند. سپس «ضرغام و صمصام» را پس از سالها کدورت آشتی دادند. سپس هر یک به مناطق خود بازگشتند تا برای حمله به اصفهان آماده شوند. در آن اوضاع و احوال بودند از خوانین بختیاری که از شاه در تهران طرفداری می‌کردند که «امیرمفخم و نصیرخان سردار جنگ» از آن جمله بودند. در آن روزها «حیدر عمواوغلی» چپ‌گرا نیز از شمال به اصفهان سفر کرده و مذاکراتی به انجام رساند. صمصام‌السلطنه نامه‌ای به نورالله نوشت و سه شرط را مطرح ساخت: اول اینکه اعضای کمیته و محترمین شهر باید چه در موقع جنگ و چه در مواقع دیگر از هیچگونه کمک به سواران بختیاری خودداری ننمایند. دوم اینکه باید محل پرداخت جیره و مواجب سواران بختیاری معین و معلوم شود. سوم اینکه چند نفر از معاریف اصفهان باید در خارج شهر به قوای مجاهدین ملحق و به اتفاق وارد شهر شوند. پس از گذشت دو هفته صمصام‌السلطنه با آیت‌الله نورالله دیدار و پیمان بستند و قرآن مهر کردند. بالاخره نیروهای بختیاری به شهر حمله کرده و پس از چند روز زدوخورد به کمک آزادیخواهان شهر موفق به بیرون‌اندن نیروهای دولتی شدند. با فتح اصفهان بدست بختیاری، آرامش برقرار و نشست‌های «انجمن ولایتی» هر روز برگزار می‌شد. آنها به فکر تصرف تهران هم افتادند، اما «سردار اسعد» از پاریس تلگرامی ارسال و دستوراتی که فعلا دست‌نگه‌دارند تا خود را به اصفهان برسانند. چند روز بعد از فتح اصفهان و تسلط آزادیخواهان، سه نفر از فرستادگان محمدعلی‌شاه که یکی از

آنها هم بختیاری بود وارد اصفهان شدند تا به هر ترتیب ممکن، صمصام السلطنه و ضرغام را وادار به مراجعت به منطقه بختیاری نمایند. آنها اما دستاوردی به کف نیاورده و دست خالی به تهران بازگشتند. دو ماه بعد سردار اسعد از طریق جنوب به بختیاری رفت و از آنجا با اعده‌ای از خوانین از قبیل یوسف خان امیر مجاهد و مرتضی قلی خان صمصام و سلطان محمدخان سردار اشجع و غلامحسین خان سردار محتشم و موسی خان بهادر السلطنه و سلطان علیخان شهاب السلطنه وارد اصفهان شد. باز هم محمدعلی شاه که از ورود خوانین بختیاری به هراس آمد، نامه‌ای نوشت و وعده‌های پیشین خود را تکرار کرد اما کسی به آن وقعی ننهاد. ۲۱ روز پس از اعلامیه و نامه شاه قاجار، نیروهای بختیاری به سرکردگی «علی قلی خان سردار اسعد» عازم تهران شد و مابقی خوانین از جمله صمصام و ضرغام او را همراهی نمودند.

با ورود نیروی بختیاری به قم، نمایندگان دول روس و انگلیس به آنجا رفته و با رهبران بختیاری مذاکره کردند. آنها وعده دادند که اگر مجاهدین بختیاری به ایالت خود بازگردند، تضمین خواهند کرد که محمدعلی شاه را مجاب به برقراری مشروطه سازند، اما سردار اسعد و صمصام السلطنه راضی نشدند و تأکید کردند که به شاه و درباریان نمی‌توان اعتماد کرد. نمایندگان روس و انگلیس ناکام به تهران بازگشتند. سپس نیروی بختیاری خود را به «**ینگی امام**» در حوالی تهران رساند و سردار اسعد با سپهدار تنکابنی ملاقات کرد و نقشه حمله به تهران را ریختند. در آن سو، نیروهای تنکابنی از راه کرج به بادامک رسیده و با نیروهای دولتی «امیر مفخم بختیاری» که حامی شاه بود، درگیر شدند که در آن جنگ، «قاسم خان بهداروند، فرج‌الله احمدخسروی، امان‌الله خان پسر عبدالله خان احمدخسروی، عباس بابادی و محمدتقی حاج سید نظام» کشته شدند و امیر مفخم دچار هزیمت شد. در نبرد نیروی سردار اسعد در تهران هم تعدادی از خوانین بختیاری از جمله برادر ضرغام السلطنه کشته شدند. ورود نیروی بختیاری از دروازه یوسف آباد به تهران و مستقر شدن در بهارستان، موجب واهمه محمدعلی شاه شد که با افزایش درگیری‌ها، شاه پی برد که ممکن است در جنگ اسیر شود، لذا بنا به توصیه امیر مفخم به سفارت روس پناه برد.

«**سردار مریم بختیاری**» از زنان توانمند بختیاری بود که با سواران خود نقش مهمی در فتح تهران ایفا نمود. در روز چهارم نبرد، کلنل لیاخوف روسی شخصا به عمارت مسعودیه رفت و شمشیر خود را به نشانه تسلیمیت مقابل سردار اسعد بر زمین نهاد. پس از ورود نیروی بختیاری و مجاهدین گیلان به قزاق‌خانه، تصمیم گرفتند که «شیخ فضل‌الله نوری»، مجتهد معروف تهران را بخاطر همراهی با شاه دستگیر کنند. سران مجاهدین مسئله را با «**پیریم خان ارمنی**» که دو روز بود به ریاست کل شهربانی منصوب گردیده بود، در میان گذاشتند. او گفت اگر قصد اعدام شیخ را دارند باید تا مردم دچار هیجان خروشان هستند، آن کار را نکنند. مجاهدین نیز این مأموریت

را به خود پیرم محول کردند که او شبانه به منزل فضل‌الله نوری ریخت و صبح روز بعد او را در میدان توپخانه بدار آویختند. سپس در همان روز سردار اسعد به وزارت داخله و سپهدار به وزارت جنگ منصوب شدند و صمصام‌السلطنه را هم برای حکومت بر اصفهان فرستادند. مسئله جالب توجه این است که پس از آرام‌شدن شهر تهران، مجلسی مرکب از «سران آزادیخواهان و بزرگان» تشکیل شد تا جان‌نشین شاه را تعیین نمایند. آنها «احمد میرزا ولیعهد» را انتخاب کردند که این اقدام نشانه بی‌اندیشگی انقلابی بود و استبداد و نظام شاهی را مجدداً مستقر می‌ساخت منتها بایده‌ک کشیدن نام مشروطه. احمد میرزا در زمان جلوس بر تخت در سال ۱۳۲۷ هـ. ق تنها دوازده سال داشت و سردار اسعد در سمت چپ و سپهدار در سمت راست تخت او ایستاده و عکس گرفتند. شعری که «حاج علی‌قلی خان سردار اسعد بختیاری» برای شاه جوان خواند، حاوی معانی زیاد در خصوص بیهودگی فتح تهران و پیمودن راه از بختیاری تا پایتخت بود. او دستش را روی شانه احمد شاه گذاشت و این شعر را خواند:

زتوران به ایران ز ایران به تور ز بهر تو پیمودم این راه دور

و شاه را با فریاد «زنده‌باد»، مشروطه‌خواه خواندند. کار و دغدغه دوم این انقلابیون و آزادیخواهان، مأموریت بی‌معنی برگرداندن «جواهرات سلطنتی» به دربار بود که محمدعلی شاه با خود به سفارت روس برده بود. سران مشروطه از جمله سردار اسعد و سپهدار برای تصمیم‌گیری در این مورد، جلسه ویژه ترتیب دادند، انگار این قیام آنها جز این مأموریت کار دیگری در پیش ندارد. کار سوم آنها در مذاکره با عمال روس، تعیین سالی یکصد هزار تومان مقرری برای محمدعلی شاه مخلوع بود که با اصرار روس و محمدعلی شاه پذیرفته شد. این مبلغ برای مملکت و مردم بسیار سنگین بود. دولت نتوانست آن مقرری را بخاطر اوضاع وخیم اقتصادی بپردازد که موجب نارضایتی شاه مخلوع شد و سفیر روس چند قزاق روس را مأمور کرد که وزیر خارجه ایران را مدام تعقیب کنند تا مجبور به امضای پرداخت مقرری شود. این فشارهای تمسخرآمیز روس مردم را بیزار کرد و دولتمردان چون دیدند خزانه خالی است، دست کمک بسوی تجار و بازرگانان دراز کردند تا بلکه مقرری شاه سابق را بپردازند. دولت توان پرداخت مستمری ارتش را نداشت لذا ایل‌هایی در ایالات محلی از قبیل شاهسون‌ها دست به عصیان زدند. محمدعلی شاه هم با اشاره روسها به اردبیل رفت تا تشنج ایجاد کند ولی شکست خورد و باز از ایران خارج گشت. دولت هم مستمری او را قطع کرد. روسها به بهانه فقدان امنیت وارد شمال شدند و انگلیسی‌ها در جنوب بر فعالیت خود افزودند. به دنبال اولتیماتوم روس، خود مشروطه‌خواهان بویژه با اقدام پیرم‌خان رئیس نظمیه، «مجلس شورای ملی» تعطیل شد. سپس صمصام‌السلطنه به تهران رفت و به ریاست وزرا انتخاب شد. همه اینها می‌رساند که مشروطه‌خواهان و قشر آزادیخواهان آرمان‌های

سست‌بنیانی دارند و دستجات زیادی با گرایش‌ات قدرت‌طلبانه و ضدونقیض بر سر راه خیزش مردم سنگ‌اندازی می‌کنند. دمکرات‌ها هم در یک طرف قضیه مدام در تهران به دنبال آمال خود بودند. اینها همه، کاراکتر نهضت مشروطه را نشان می‌داد. با حمایت مناطق غرب خاصه کرماشان از محمدعلی‌شاه و نیز پشتیبانی خراسان از او، سالارالدوله علیه مشروطه‌خواهان قد علم کرد.

پس از این مرحله، دوره سلسله جنگ‌های نیروهای بختیاری و ارمنی با **ارشادالدوله** در ورامین و **سالارالدوله** در همدان آغاز شد. ارشادالدوله در ورامین شکست خورد و اعدام گردید. سالارالدوله از شاهزادگان قاجار که ادعای تخت می‌کرد، بدون خبر از کشتن ارشادالدوله از کرماشان به لرستان رفت. او با تجمیع دوازده هزار سوار از راه بروجرد و همدان به طرف تهران حرکت کرد. قوای دولت هم متشکل از سواران بختیاری و مجاهدین پیرم‌خان بود. جنگ میان بختیاری و سالارالدوله در ساوه روی داد که ۱۲۰۰ بختیاری به اردوی دوازده هزار نفری سالارالدوله حمله برد. قشون بختیاری پیرو شدند و سالارالدوله به همدان و بخاطر تعقیب مداوم از آنجا هم به بروجرد گریخت. او آنجا از روی سیاست با خواهرزاده «**نظرعلی خان لرستانی**» ازدواج کرد. داودخان کلهر هم از او حمایت می‌نمود و برایش نیرو جمع‌آوری می‌کردند. نیروی بختیاری که در تعقیب سالارالدوله به بروجرد رسید و آنجا هم علیه نیروهای گودرزی که در یک قلعه پناه گرفته بودند، درگیر شدند. پس از سقوط قلعه، نظرعلی‌خان لرستانی به کمک او شتافت ولی شکست خورد و فراری شد. روز بعد خوانین بختیاری وارد بروجرد شده و جشن گرفتند. پس از بیست روز که نظرعلی‌خان لرستانی و حامیان او در لرستان و کرماشان سرکوب شدند، نیروی بختیاری به تهران بازگشت. اینبار سالارالدوله همراه با داودخان کلهر سنندج را تصرف کرده و علم آشوب برافراشتند. نیروی بختیاری به سرداری سلطان‌علی‌خان و نیروی ارمنی به سرکردگی پیرم‌خان عازم سنندج شدند تا سالارالدوله را سرکوب نمایند. آنها در زنجان علیه قوچعلی‌خان جنگیدند. پس از شکست او به همدان رفته و در قلعه شوربچه با نیروهای سالارالدوله به سرکردگی عبدالباقی‌خان به زدوخورد پرداختند که در آنجا پیرم‌خان ارمنی کشته شد و عبدالباقی دستگیر شد. روز بعد نیروهای بختیاری و ارمنی بسوی کرماشان حرکت کرده و پس از رسیدن به صحنه، ارامنه از خشم همه‌جا را آتش زدند. ایل سنجایی کُرْد کلهر به اردوی مشروطه‌خواهان پیوستند ولی سالارالدوله و داودخان کلهر در شهر کرماشان به‌سرمی‌بردند. با رسیدن بختیاری‌ها به بیستون درگیری با داودخان کلهر شروع شد که قشون کلهر شکست خورد و سالارالدوله به محض شنیدن خبر شکست، به سنندج رفت. در تمامی این جنگ‌ها «عبدالحسین میرزا فرمانفرما قاجاری» رهبریت بختیاری‌ها و ارامنه را برعهده داشت. در

هر بار که خوانین بختیاری در جنگ‌ها شرکت می‌کردند، تنها چیزی که عایدشان می‌شد، ترفیع درجه و اعطای القاب بود.

پس از کرماشان، اردوی فرمانفرما بسوی **سنندج** از مسیر کامیاران حرکت کرد که به محض رسیدن به آنجا، سالارالدوله بازمه گریخت. فرمانفرما در سنندج، «اللهیار» نامی از اهالی کلیایی را به طرز فجیعی و با حضور خوانین بختیاری و ارمی با پتک طی یک مراسم کشت، لذا بستگان او در کلیایی به خصومت علیه فرمانفرما دست زدند. در سنندج «**مشیردیوان**» و «**آصف‌دیوان**» دو برادر بودند که علیه یکدیگر خصومت می‌ورزیدند، مشیر طرفدار سالارالدوله و آصف طرفدار دولت بود. در همان روزها دو نفر از خوانین بختیاری به نام‌های «امیرجنگ و شهاب‌السلطنه» بسوی کلیایی و سنقر حرکت کردند تا اقوام الهیار را سرکوب نمایند ولی آنها به اطراف پراکنده شده بودند. پس از گذشت هجده روز، اوضاع سنندج نیز آرام گشت. سالارالدوله هم به روسیه گریخته بود. بنابراین به دستور دولت نیروی بختیاری و ارامنه همراه با مشیردیوان که بازداشت شده بود، به طرف تهران حرکت کرد. مشیردیوان با پرداخت ده هزار تومان جریمه، آزاد شد. دولت هم چون پول کافی برای پرداخت به سواران اجیر شده نداشت، بسیاری از بختیاری‌ها و ارامنه را راهی موطن خود نمود.

در این زمان، مرحله‌ای دیگر شروع شد که مصادف شد با آغاز جنگ جهانی اول. انگلیس از جنوب و روسیه از شمال درصدد مستعمره‌ساختن ایران بودند. چه بسا «شوستر آمریکایی» وضع مالیه ایران را سروسامانی نسبی داده بود. روسیه مترصد فرصت بود که شوستر، مستشار مالیه آمریکایی از مقام خود خلع شود. روسیه خواستار عزل شوستر شد ولی آزادیخواهان مشروطه آن را دخالت در امور ایران تلقی کردند. آنها علیه روسیه به جانب آلمان متمایل شدند، قشون روسیه هم در سال ۱۳۳۳ قمری از قزوین بسوی تهران حرکت کرد زیرا بهانه آنها اغتشاشات طرفداران آلمان بود. در آن موقع جمعی از مهاجرین که اغلب از اعضای حزب دمکرات بودند همراه با برخی از شخصیت‌های مشروطه‌خواه «**کمیته دفاع ملی**» را در قم تشکیل دادند. احمدشاه از آمدن روس هراسان شد و تصمیم گرفت به اصفهان برود که نمایندگان آلمان، اتریش و عثمانی هم به محض شنیدن آن خبر بسوی اصفهان حرکت کردند. «نورالله ثقة‌الاسلام» و سران دمکرات هم شماری از مجاهدین سابق را جمع‌آوری کرده و خواستند احمدشاه را به اصفهان منتقل کنند. روسها حتی قم را هم تسخیر کردند و «کمیته ملی» به اصفهان رفت. در آن موقع کرماشان مقر نظام‌السلطنه و اردوی مجاهدین ملی بود که بخشی از قوای مسلح از اصفهان به آنجا منتقل شد. اعضای کمیته دفاع ملی پس از رسیدن به کرماشان متوجه شدند که روسها نهبوند و کرماشان را هم تصرف کرده‌اند لذا به خرم‌آباد و از آنجا با یاری نظرعلی خان به

قصر شیرین عازم شدند. از آنجا هم عده‌ای از مهاجرین مشروطه بر اثر فشار روسها به عراق رفتند و مدتی آنجا ماندند. پس از توافق نظام السلطنه و سران مجاهدین با دولت عثمانی، قوای عثمانی از بغداد به کرمانشاه آمده و به اتفاق هم روسها را تا آوج در همدان عقب‌نشانند. سرنوشت نیروهای بختیاری در این هیاهو فقط جنگیدن و تاختن بود. به موازات پیشروی روسها به طرف اصفهان، نیروهای مجاهدین بختیاری هم بسوی موطن اصلی خود، چهارمحال عقب‌نشینی می‌کردند و مناطق و شهرها را تخلیه می‌نمودند. روس اصفهان را تسخیر نمود و نیروی بختیاری به «**فرادنبه**» جایی که اولین بار حرکت خود بسوی تهران را از آنجا شروع کرده بودند، رفتند. در آن روزها به ضرغام السلطنه خبر دادند که «سردار محتشم» به سمت «ایلخانی» و «امیرمجاهد» به سمت «ایل‌بیگی» منصوب گردیده‌اند. همینکه شایع شد که سردار محتشم همان روزها وارد مرکز ایل بختیاری خواهد شد، این خبر عموم مهاجرین را به وحشت انداخت. ضرغام السلطنه به مهاجرین سوگند یاد کرد که هیچکدام را به دشمن تسلیم نخواهد کرد. پس از آن هریک از سران نیروی مجاهدین در مناطق بختیاری از قبیل «**دهکورد**، جونقان و مناطق قشقایی» پخش شدند. روس که اصفهان را تصرف کرد، مناطق آن را میان فرزندان «ظل السلطان قاجاری» تقسیم نمود. آزادیخواهان اصفهان و کمیته دفاع ملی هم در کرمانشاه «حکومت موقت مشروطه» را اعلام کرده بودند که «**امان‌الله خان اردلان**» از سنندج و «سیدحسن مدرس» از اعضای هیأت آن بودند. در اصفهان خانه و کاشانه مجاهدین و سران بختیاری و آزادیخواهان بویژه خانه و اثاثیه «**بی‌بی مریم بختیاری**» که طرفدار آزادیخواهان بود، غارت شد. شماری از سپاه روس هم بسوی روستای «**ورنامخواست**» در بختیاری حرکت کردند که متعلق به ضرغام السلطنه بود و دست به کشتار زدند.

چون **دهکورد** مرکز چهارمحال و بختیاری جزو منطقه نفوذ انگلیسی‌ها بود، دولت انگلیس کنسولخانه‌ای در آنجا دایر نمود و مستر حریص کنسول دهکورد مشغول مداخله در امور شد و برای اجرای دستورات خود عده‌ای سوار استخدام نمود. مستر پس از مدتی همراه با شماری سرباز بختیاری به اصفهان رفت و آنجا خودکشی نمود.

مجاهدین ملی هم در کرمانشاه و اطراف آن مدتی متفرق و پراکنده بودند و عده‌ای به خاک عثمانی پناهنده شدند. شماری هم به موطن خود باز گشتند. دکتر نورالله دانشور علوی (مجاهد السلطان) در اثر خود به نام جنبش بختیاری در مورد بازگشت «میرزا آقاخان **لبنانی**» به موطن خود از مسیر لرستان نوشته:

«نامبرده با یک دسته دوستان نفری از مجاهدین از طریق پشتکوه عازم اصفهان بوده و از میان ایلات و قبایل وحشی لرستان همه‌جا به سلامت می‌گذرد تا نیمه شعبان

۱۳۳۴ قمری که به کوشک نزدیکی دزفول می‌رسد.

میرزا آقاخان و همراهان در اینجا جهت رفع خستگی توقف نموده برای عبور از رودخانه درصدد تهیه قایق برمی‌آیند که به اصطلاح محلی آن را «کلک» می‌گویند. مجاهدالسلطان در اثر خود ایلات لرستان را بی‌محابا «وحشی» عنوان کرده که مشخص می‌شود تا چه اندازه از آزادیخواهی و ایران‌دوستی‌ای که از آن دم‌زده، در اندیشه و عمل به‌دور است. به‌هر تقدیر، انگلیسی‌ها دستوری دهند که احدی به مجاهدین کمک نکند و مأموران زیادی را گمارده تا از عبور سواران لبنانی ممانعت کنند. مجاهدین با روسها درگیر می‌شوند که عده‌ای در جریان درگیری کشته و شماری غرق می‌شوند. میرزا آقاخان لبنانی هم به ضرب گلوله یک سرباز هندی کشته می‌شود.

به این ترتیب مشروطه برای بختیاری جز خدمت به ایرانشهری نفعی دربرداشت. شخصیت تأثیرگذار بختیاری‌ها، علیقلی خان سرداراسعد است که ایرانیان مهاجر مقیم اروپا مرتباً وی را در فرانسه تشویق به بازگشت به ایران و قیام علیه محمدعلی شاه نمودند. او در سابق چندبار مسئول برقراری نظم در تهران بوده به همین دلیل ایرانیان به وی امیدوار بودند. سرداراسعد ابتدا گله می‌کند که در آن کار تنها است، اما تصرف اصفهان توسط بختیاری‌ها، امیدواری زیادی به وی بخشید. در نتیجه در روز پنج‌شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۲۸۹ (۶ مه ۱۹۰۹ میلادی) وارد ایران شد و ابتدا به منطقه بختیاری عازم گردید. متعاقب آن با خوانین قشقایی و شیخ خزعل رهبر اعراب خوزستان سوگندنامه‌ای را امضا کرد. این هم‌پیمانی سرداراسعد با اعراب و قشقایی درواقع نوعی تدبیر برای اطمینان از پشت‌سر بود. کار دیگری که کرد، آشتی‌دادن رقبای خاندان خود و ایجاد اتحاد میان آنها و فرزندان «حاج ایلخانی» بود. در آن اوضاع که تهران آشفته بود، نیروی بختیاری از جمله قوی‌ترین نیروها در ایران بود. بنابراین می‌توانست در استقلال و یا کسب خودمختاری پایدار در تاریخ ایران، نقش بزرگ ایفا نماید. درحالی که انگلیسی‌ها در بختیاری و لرستان مستقر بودند و مدام موش می‌دواندند، بختیاری‌ها با اطمینان از امنیت مناطق خود در رکاب مراکز اصفهان و تهران برآمدند. شاید اگر خوانین بختیاری آینده خلق لر پس از مشروطه را پیش‌بینی می‌کردند، هرگز به آن اقدام دست نمی‌زدند و در عوض پایه‌های قدرت و رشد فرهنگی لر را تقویت می‌کردند. چه بسا بر سر کسب قدرت میان خوانین بختیاری اختلافات عمیق وجود داشت. برادران «غلامحسین خان سالارمحتشم» که بعنوان ایل بیگی بختیاری در خوزستان به‌سر می‌برد، با سرداراسعد ضدیت کامل می‌کردند. آنها وقتی با سرداراسعد متحد شدند که قرار شد برای خدمت به ایرانشهری بسوی پایتخت بشتابند. شبیه آن اتحاد هم پس از آن، آشتی‌دادن صمصام‌السلطنه و ضرغام‌السلطنه بود. خیلی وقت پیش بود که «امیر مفخم بختیاری» به خدمت

دربار محمدعلی شاه درآمده بود و این، وضعیت اسفبار حاکمیت بختیاری در طبقه بالا را نمایان می‌سازد. سردار اسعد وقتی وزیر داخله بود، بخاطر برخی آشوب‌ها مرخصی سه‌ماهه گرفت و به اروپا رفت اما یک‌سال ماند. در این دوره، «مجلس شورای ملی و ناصرالملک (نایب‌السلطنه)» تلگراف‌های متعددی برای وی ارسال کرده و خواستار بازگشت به تهران و مشارکت در امر حکومت شدند. پس از بازگشت، ناصرالملک به اروپا سفر کرد لذا **سردار اسعد نیابت سلطنت را چندی زیر نظر داشت**. این مسایل اثبات می‌کند که قوی بودن بختیاری تا حدی است که سلطنت ایرانی به آن نیاز دارد. بنابراین این بزرگترین موقعیتی بود که بختیاری می‌توانست مناطق بومی خود را با برقراری خودگردانی از زیر یوغ ایران پرستی و ملی‌گرایی فاشیستی آن رها سازد. چه بسا نقش سردار اسعد طوری بود که او را محور اتحاد در ایل بختیاری می‌دانستند. چون در دستگاه دولتی زمان ناصرالدین شاه در دربار مانده بود، سیاست‌مداری را یاد گرفته بود. سردار مدتی وزیر داخله، مدتی وزیر جنگ و مدتی نیز نایب‌السلطنه ایران شد و آن زمان هم روزنامه‌های داخلی و هم خارجی به قول خود سردار، می‌نوشتند که قاجاریه منقرض خواهد شد و سلسله بختیاری در ایران آغاز می‌گردد. اینها اوضاع مهیای سیاست بختیاری را می‌رساند اما نتوانستند کاری از پیش برند. سردار اسعد اما تنها کاری که برای بختیاری کرد، تأسیس دبستانی برای فرزندان ایل خود بود و معلمینی از تهران برای تدریس اجیر نمود. او نظامات آن مدرسه را به شیخ علی ناظم که از مردان روشنفکر زمان خود بود، سپرد. همچنین در تأسیس حزب چپ‌گرای بختیاری سهیم بود و اینها می‌رساند که نقش بختیاری و لر خرم‌آبادی در آن دوره مرکزی بوده اما نتوانسته‌اند برای تضمین آزادی خلق لر در آینده، کاری از پیش برند.

سردار اسعد شخصیتی اروپا پرورفته بود که مرکز وی پاریس بود و همانجا اندیشه مبارزه علیه استبداد در قالب مشروطیت را در ذهن خویش نظم بخشید. در واقع او در پاریس بواسطه شهرتی که یافت، به عضویت فراماسونری درآمد. این اقدامات و جذب سردار در محفل فراماسونی‌ها اساساً تمهیداتی بود که برای هر یک از نخبگان ایرانی آن روز مهیا دیده بودند و اروپا در نظر داشت از طریق آن اشخاص، اندیشه مدرنیته نامتجانس تحت نام «**دولت - ملت**» را در ایران پیاده نماید. مشروطیت نیز بزرگترین زمینه برای سوق دادن ایران در کوران آن تحولات طوفانی بود. همه سعادت جامعه و سلطنت در وجود «دولت مدرن و قانون اساسی» خلاصه می‌شد که با جلایی از مفهوم خام دمکراسی پوشانده شده بود. این اندیشه اروپایی بر فکر و ذکر سردار اسعد هم عمیقاً تأثیرگذار شده بود و همان قدرت مکش کوبنده دولت-ملت بود که تمامی مبارزات آزادیخواهان برای برقراری انجمن‌های ایالتی و ولایتی را محکوم به شکست ساخت که آن زمان چون کالایی وارداتی بود، درک ابعاد آن از سوی نخبگان و روشنفکران تحولخواه ایرانی و

بختیاری از محالات بود. همه مبارزات نتیجه عکس داده بود ولی متوجه نمی‌شدند که عیب از کجای کار است. خود سردار در نطق خود در مجلس یک سال پس از فتح تهران گفته بود «همه می‌دانید این همه خدمات و جانفشانی‌ها که می‌کنم و این جوان‌هایی که به کشتن داده‌ام همراه آن را خواهیم دید. همراه آن استقلال و امنیت مملکت است، ولی بدبختانه می‌بینم هنوز به آن نتیجه که باید برسیم، نرسیده بلکه نتیجه امروزه به عکس بخشیده و داریم به قهقرا برمی‌گردیم. یعنی بنده امروزه را به مراتب بدتر از پارسال می‌بینم».

درگذشت سردار اسعد دوم در ۱ آبان ۱۲۹۶ در تهران اساساً برای سرنوشت بختیاری‌ها و آینده نامعلوم آنها زود هنگام بود. وی هم وزیر جنگ و هم وزیر داخله در زمان احمدشاه بود، اما بعد از وی پسرش به نام «جعفر قلی خان» به «سردار اسعد سوم» ملقب و وزیر جنگ رضاخان پهلوی شد که این، بزرگترین ضربه‌ای بود که ایرانشهری پایتخت با گرز گران این بار «دولت-ملت ایرانی» که نوپدید بود، برپیکره لر بویژه بختیاری زد و هیچ‌یک از آمال و دستاوردهای مشروطه به یاری آن خلق مظلوم نشافت زیرا پس از آن، دوره پهلوی و کشتار خوانین، سرکوبی ایلات بختیاری و خرم‌آبادی و کشتار لرستان، رخ داد که تنها نصیب آنها از **ایرانشهری** شد. پس از آن، دیگر دوره تاریخی «**ستم ملی علیه بختیاری و خرم‌آبادی**» آغاز گردید. با آغاز حکومت رضاشاه، بختیاری‌ها از حمایت دولت انگلیس محروم شدند، حکومت بختیاری به ارتش سپرده شد و ۶۰ تن از رؤسای قبایل بختیاری را به تهران بردند که به گفته دیگر فرانسوی ۱۲ نفر سالم برگشتند و بقیه به قتل رسیدند. بعد از ۱۳۱۲ هجری شمسی ایل بختیاری مجبور به اسکان شد و سیاست اسکان عشایر همراه با خلع سلاح عمومی در بختیاری بود. با این خلع سلاح، چهارده هزار قبضه اسلحه توقیف شد، خوانین مجبور به فروش سهام نفت خود شدند و سمت‌های ایلخانی و ایل‌بگی در سال ۱۳۱۲ بکلی ملغی شد. در سال ۱۳۱۵ هجری شمسی ولایت بختیاری بین استان‌های اصفهان و خوزستان قسمت شد و در سال ۱۳۳۷ خوانین از منزلت افتادند. در سال ۱۳۴۱ نیز خوانین برای همیشه خلع‌ید شدند.

ادامه این مبحث در بخش‌های سیزدهم و چهاردهم آمده است.

راه‌های ایل‌رو در بختیاری

۱- **ایل‌راه دزپارت** (یا به اصطلاح محلی دسبارد) از ایل‌راه‌های باستانی است که قدمت آن به دوره ساسانی و اشکانی می‌رسد. راه اتابک در این مسیر واقع بوده است یعنی راه ارتباطی بندر خرمشهر به تهران در قرن ۱۹ از این مسیر عبور می‌کرده است که به جاده لنج هم معروف بوده. طوایف راکی، سادات، زراسوند، چهارزی، چهاربری، مشایخ، اورک، عالی‌محمودی، سرقلی،

نوروزی، گله‌داران شهرگردی و بلداجی از این راه عبور می‌کنند. ترافیک این جاده در سال ۱۳۶۴ برابر با ۱۸۲۸ خانوار بوده‌است. جاده «لنج» که همین راه ایل‌رو «دسبارد» باشد، در سال ۱۸۹۹ میلادی گشایش‌یافت. برای احداث این راه وامی به مبلغ ۵۵۰۰ لیره انگلیسی با بهره ۶ درصد به مدت ۲۵ سال از طرف برادران لنج در تاریخ سوم ماه مه ۱۸۹۸ میلادی به خوانین منطقه داده‌شد. از طرفی احداث دو دهنه پل آهنی، جاده‌ای در منطقه صعب‌العبور و ایجاد کاروانسراه‌های بین راهی پیش‌بینی شده‌بود.

از سوی دیگر خوانین موفق‌شدند که عوارض عبور از جاده را دریافت‌کنند. تا سال ۱۹۰۹ میلادی هر سال بر اهمیت این راه افزوده‌می‌شد. علاوه بر کارهای تجارتي، این راه مسیر ایل نیز بود و کوچ‌نشینان از این جاده برای کوچ به گرمسیر مناطق ایذه و اردل استفاده‌می‌کردند. این راه زمینه مناسبی برای خوانین ایجاد کرده‌بود تا مالیاتی را از کلبه رفت‌وآمدها وصول‌نمایند. بر روی رودخانه کارون در محل پل «شالو» بین ایذه و دهدز هر سال پلی موقت که با سیم‌های کلفت از این سو به آن سوی رودخانه در میان صخره‌ها محکم کرده‌بودند و فاصله این سیم‌ها را با چوب و ترکه پر کرده‌بودند، نصب‌می‌شد و ایل بختیاری از روی آن عبور می‌کردند. دو تن از بزرگان این طایفه به نام‌های «آسلطان‌علی محمدی» و برادرش «آنصرالله محمدی» سرپرستی این کار را به‌عهده‌داشتند.

«آسلطان‌علی محمدی» یکی از سوارکاران و تیراندازان به‌نام بود که بارها از سوی دولت جایزه بهترین تیرانداز را دریافت کرده‌بود. وی مردی رشیداندام با چشمانی جذاب و نافذبود که در طایفه از محبوبیت و شهرت خاصی برخورداربود.

اخذ مالیات سرانه در آن سالها ناچیز بود بصورتی که از هر گاو ۵۰ ریال و از بز و میش هر رأس ۲۰ ریال مالیات گرفته‌می‌شد و در سال‌هایی هم که خوانین بختیاری در این کار نظارت داشتند، این دریافتی به مصرف هزینه‌ها و تدارک کار می‌رسید که بعدها اداره جنگل‌بانی نظارت بر آن را به‌عهده گرفت تا در سال ۱۳۳۸ که با ساختن پل ثابت آهنی در همین نقطه از رودخانه کارون (پل شالو) دیگر مالیات سرانه ملغی گردید و این پل از استحکام فو العاده‌ای برخوردار می‌باشد.

۲- ایل‌راه تاراز: مناطق استقرار عشایر بازفت، دوآب، بیرگان، شوراب و تنگ‌گزی است که به منطقه اندیکا و مسجدسلیمان (مناطق قشلاق ایل) متصل می‌گردد و گردنه معروف منار در این مسیر واقع شده‌است.

طوایف موری، حموله (سهونی)، عالی‌انور و بامدی از این راه عبور می‌کنند. حجم ترافیک در سال ۱۳۶۴ در این جاده بالغ بر ۳۱۶۵ خانوار بوده‌است.

۳- ایل‌راه هزارچمه: از ایل‌راه‌های صعب‌العبور منطقه‌می‌باشد و طوایف عالی‌انور، پیدنی،

حموله، بهداروند، گله، موری، اسیوند، بامدی، گندلی و زراسوند از این راه عبور می‌کنند. در سال ۱۳۶۴ تعداد ۵۴۸۸ خانوار از این ایل راه عبور کرده‌اند.

۴- ایل راه کوه سفید: طوایف شهنی، گمار، نصیر، شیخ، رباط و گندلی از این راه عبور می‌کنند. حجم ترافیک این جاده در سال ۱۳۶۴ به ۲۲۶۸ خانوار می‌رسید.

۵- ایل راه تنگ فاله: عشایر دیناران و دوآب از این راه به مناطق حومه ایذه، سوسن و مرغا می‌رسند. طوایف ململی، گندلی، بویری، سعید، عالی محمودی، گروئی و کورکور از این مسیر عبور می‌کنند که حجم ترافیک در سال ۱۳۶۴ تعداد ۲۵۵۶ خانوار بوده‌است.

در جنوب قلمرو خرم‌آبادی‌ها، بالاگریوه، مینجایی و بروجردی‌ها، عشایر و ایلات بختیاری، کهگیلویه و ممسنی قرار دارند و سرزمین آنها در تاریخ، لر بزرگ بوده. در مناطق شمالی لر بزرگ بختیاری‌ها سکونت دارند. در زمان قاجار، آنها از رودخانه دزفول با ترسیم یک خط فرضی به طرف مناطق جنوبی یعنی تا دهیور و دشت رامهرمز و از آنجا تا فلات قمشه و روبروی ارتفاعات: از شرق تا حوالی بروجرد و فریدن و چهارمحال، از غرب، راه دشت‌های دزفول و شوشتر را در اختیار داشتند که امروزه هم کمی فراتر از آن سرحدات است. در مناطق نامبرده به دلیل اینکه گویش بختیاری با خرم‌آبادی، بالاگریوه، مینجایی و بروجردی تفاوت داشته، برخی مورخین آن را به اشتباه به فارسی نزدیک‌تر دانسته‌اند. در زمان قاجار چهار خان بر طوایف بختیاری حکومت می‌کرد و معمولاً با هم در جنگ و ستیز بودند. دولت یکی از آنها را که نیرومندترین است بعنوان ایلخانی معرفی می‌کند که در زمان فتحعلی‌شاه، «محمدتقی‌خان» بود. سه تن دیگر عبارت بودند از کلبعلی‌خان، جعفرقلی‌خان و محمدمیتی‌خان. بنا به گفته «لایارد»، بختیاریها در زمان قاجار هنوز به خاطر داشتند که نیاکان آنها «گردهای شام» بوده‌اند که به بختیاری آمده‌اند. البته این شاید صحیح بوده ولی لرها همیشه در آن سرزمین بوده‌اند و گُرد محسوب می‌شدند. بختیاری‌ها به لایارد گفته‌اند امیر بزرگ آنها زمانی صاحب دو زن بود که از یکی چهار و از دیگری هفت فرزند داشته، لذا نام‌های چهارلنگ و هفت‌لنگ از آنجا می‌آید. این دو طوایف بختیاری اکثراً در ستیز بوده‌اند. در زمان فتحعلی‌شاه، بخشی از سرزمین بختیاری خاصه قلمرو طوایف سالک، میوند، زلکی و مغوئی زیر نظر حاکم بروجرد و مابقی جزو قلمرو حکمران اصفهان بودند.

بخش ۸

لر کوچک

حکومت‌های کُردی

پس از سلغریان، دوره «بدر ابن حسنویه کُردی» یا «برزیکانی» آغاز شد و از اهالی جبل بود. پدرش حسنویه، حکومت دینور، همدان و نهاوند را در دست داشت و در سال ۳۶۹ هجری درگذشت. بدر از سوی دیوان بغداد لقب ناصرالدوله گرفت و از دینور تا اهواز، خوزستان، اسدآباد و نهاوند، قلاع آنجاها را در تصرف داشت. قبل از شکل‌گیری لر بزرگ و لر کوچک، لرستان جزو حکومت‌های محلی کُردی **برزیکانی** و **عنازی** بود. در اواخر سده سوم هجری در سرزمین جبال دو قیام محلی شکل گرفت که هر دو از خاندان‌های کُرد بودند. نخست، ظهور حکومت «آل حسنویه برزیکانی» با مرکزیت «سرماج و دینور» بود؛ و دوم «بنی‌عناز شازنجانی» با مرکزیت «حلوان و شهرزور» این دو در اشاعه اسلام میان ایلات کُرد(لر) نقش بسزا ایفا نمودند. بدر حکومت سراسر لرستان را نیز در دست گرفت. او در لرستان چند پل بزرگ بر روی رودهای «کَشکو» و سیمره ساخت که چند کتیبه با خط کوفی بر روی خرابه‌های آن باقی است. وقتی کشمکش میان سیده‌خاتون و مجدالدوله افزایش یافت. بدر حسنویه به سیده‌خاتون که به او در لرستان پناه برده بود، کمک کرد. وی به ری لشکر کشید و مجدالدوله را شکست داد. در راه بازگشت، پسرش هلال علیه او شورید و پدرش را به دژ «ازینه» تبعید کرد که پس از نجات از تبعیدگاه، شماری از لشکریان و رؤسای طوایف پیرامون وی جمع شدند. آنگاه بدر از شمس‌الدوله دیلمی بغداد و همچنین حکومت کُردی **گورانیان** کمک خواست و با سپاهیان خود به جنگ فرزند آمد که طی آن، هلال کشته شد. پوشیده نماند که اصل حکام برادوست (منطقه‌ای در ایالت

اورمیه) از طایفه گوران است و به روایتی اصح از اولاد هلال بن بدر بن حسنویه هستند، پس از کشته شدن هلال، فرزندانش سه تن بوده به برادوست رفتند. یکی حاکم **شهرزور** شد، یکی حاکم عشیره **اکو** و برادر سوم نیز در ناحیه «**خان للاس**» در اورمیه و کم کم حکومتی را بنا نهاد. مردم برادوست معتقدند که حکمای آنها از فرزندان هلال هستند که سردودمان آنها خاندان غازی قران (ولد سلطان احمد) است. سپس طاهر فرزند هلال شورش کرد که شکست خورد و قلعه «شاپورخواست» یا همان فلک الافلاک امروزی را تصرف کرد و حکومت بدر حدود ۳۲ سال تداوم یافت. در سال ۴۰۸ هجری قمری بدر بن **حسنویه گُردی** به جنگ علیه «حسین بن مسعود گُردی (خوشین مسعود)» رفت و مدتی او را تا فرارسیدن زمستان محاصره نمود. سپاهیان که از محاصره خسته شدند برای کشتن بدر تبانی کردند. مردی از خواص او را مطلع ساخت ولی گوش نکرد. بنابراین بر سر او ریختند و کشتند. مسعود گُردی از قلعه فرود آمد و جسد بدر را برای دفن به نجف فرستاد. بعد از قتل بدر، طاهر فرزند هلال که پدرش بدست جدش کشته شده بود جانشین او شد ولی یک سال بیشتر حکومت نکرد. در سال ۴۰۶ هجری بدست ابوالشوک فرزند «محمد ابن عیار حسام الدوله» کشته شد. پس از قتل طاهر، حکومت نواحی جبل به فرهاد بن مرداویج رسید. در سال ۴۱۴ هجری شمس الدوله دیلمی، آخرین دیالمه همدان به قصد تصرف منطقه به فرهاد بن مرداویج حمله کرد که فرهاد به ابن کاکویه پناه برد. ابن کاکویه به همدان لشکر کشید و شمس الدوله (ابوالحسن) را دستگیر کرد. فرهاد تا سال ۴۲۲ در منطقه جبل حکومت کرد ولی بعد آن حکومت بدست لشکر خراسان افتاد. در سال ۴۲۲ هجری «تاش فراش» از جانب سلطان محمود غزنوی به حکومت **ری و سرزمین جبل** (لرستان) منصوب شد. حکام بعد از او قدرت و اعتبار چندانی نداشتند. فقط «**بنی عیار** (بنی عیاز) و برسق» از فرزندان بدر، قوی بودند. بنی عیار از طایفه «شازیحان» گُرد بودند و سرسلسله آنان ابوالفتح محمد پسر عیار نام داشت که در خدمت بدر حسنویه گُردی روزگار می گذرانید. او مقام و منزلت یافت و مدت سی سال بر منطقه **حلوان** (سرپل زهاب) حکومت راند. خاندان عیار گُردی قریب ۱۳۰ سال بر قسمتی از لرستان شمالی و کرماشان حکومت می کردند. حکام دودمان بنی عیار که بر منطقه لرستان فرمانروایی کردند، عبارتند از: **ابوالشوگ گُردی** ملقب به حسام الدوله (هفت سال فرمانروایی کرد)؛ ابوالماجد مهلهل بن محمد بن عناز که در سال ۴۴۲ به خدمت طغرل بیگ سلجوقی رسید و برای نجات برادرش سرخاب کوشید و عاقبت آزاد شد. او نیز هفت سال حکومت کرد؛ سرخاب بن محمد نیز دو سال حکومت نمود؛ سعید بن ابوالشوگ که فقط چند ماه زمام امور را در دست داشت؛ سرخاب بن بدر بن مهلهل بن ابوالفوراس نیز ۵۶ سال امارت داشت. در زمان حکومت حسام الدین شوهلی تسلیم شجاع الدین خورشید شد و بعد از او نیز ابومنصور حکومت کرد و

سرانجام سلسله بنی عیار کُردی به وسیله اتابکان لر از میان رفت.

برسقیان

در زمان سلطنت سلجوقیان، عده‌ای از امرای آن دولت بر قسمت‌هایی از لرستان بزرگ حکومت کردند که به «برسقی» مشهورند. آن خاندان مشهور و مطیع سلجوقی بود. الشتر مرکز حکومت برسقیان کُرد بوده. سنگ قبرهایی که از برسقیان در الشتر بدست آمده نیز معرف آنهاست. برسق دوم در زمان ملکشاه سلجوقی کتیبه‌ای معروف به سنگ‌نشته را در خرم‌آباد نوشت. این کتیبه نشان‌می‌دهد که در اوایل قرن ششم هجری و پیش از ظهور حسام‌الدین شوهرلی، خانواده برسق بر قسمت عمده‌ای از لرستان فرمانروایی می‌کرده‌اند و سرانجام به وسیله ترکان سنقری که افشاریه معرف آن است، از میان رفتند. البته افشاریه چه در ایران و چه ترکیه یک ایل بزرگ کُرد هستند. نام الشتر بصورت «نیسا، الیشر، لاشتر، الاشر و اشتر» در منابع تاریخی کهن ضبط شده‌است. برای اولین بار «حمدالله مستوفی» از الشتر نام‌می‌برد و در کتاب «نزهت القلوب» در سال ۷۴۰ ه. ق آن را جزو نواحی کُردنشین معرفی می‌کند که دارای آتشکده اروخش است. الشتر مرکز منطقه سلسله بوده. سلسله از آن شخصی بوده‌است که دارای سه فرزند به نام‌های حسن (جد حسوندها که کُرد بوده‌اند) و یوسف (جد یوسفوندها) و کُلی (به گویش کُردی لکی قُلی - جد کولیوندها) بوده‌است. امروزه جز حسوندها که در همان سلسله پراکنده هستند، قسمت اعظمی از کولیوندها و یوسفوندها به شهرهای کنگاور، هرسین، دره‌شهر، اندیمشک منطقه الوار گرمسیری، کرج، کلاردشت و رودهن مهاجرت کرده‌اند. همه اینها می‌رساند که لک در تاریخ کاملاً در مرکز وجه تسمیه کُرد و کُردستان بوده و برسقیان مشهورترین حکومت‌های آنها می‌باشند.

اتابکان لر

سلسله اتابکان لر در دوره سلجوقی پایه‌های خود را مستحکم نمود، اما عنوان «لر کوچک فضلوویه» صحیح‌تر است. اتابکان عنوانی است که در اوایل و در سال ۵۵۰ هجری رایج بود درحالی که لر کوچک در ۵۸۰ تأسیس گشت. «آتابیگ» به معنای پدربزرگ یا پدر شاهزاده است. هر حکومت محلی دوره سلجوقی را که در پی بالاگرفتن قدرت‌طلبی‌ها و کشمکش‌های داخلی، تشکیل می‌شد، اتابکان می‌نامیدند. به نظر می‌رسد که آنها برای آنکه صلح را در قلمرو خود برقرار کرده و با همسایگان سلجوقی و خوارزمشاهی خود متحدبمانند از عنوان اتابکان استفاده کرده‌باشند. چون سلجوقی‌ها پست‌های کلیدی نظامی را به غلامان ترک می‌سپردند، خود بیشتر خوی و خصلت نظامی‌گری داشتند نه سیاسی. امارت حکومت لرستان از سوی

آنها به شوهری بخشیده شد و سلجوقیان عنوان «ایالت جبل» را به «عراق عجم» تغییر دادند. گفته می‌شود که وزیرای فارس نیز در امور کشوری یعنی دبیران و دفتر گمارده شده‌اند اما در حقیقت در این خصوص بسیار مبالغه شده. سلجوقیان رسم اقطاع را از دربار خلیفه عباسی اقتباس کرده و کم‌کم در سراسر سرزمین تحت حکومت خود رایج می‌ساختند. زمین‌های اقطاعی را به فرماندهان نظامی اعطای می‌کردند. در لرستان نیز چنین کردند. بدنبال بالاگرفتن نفاق و اختلافات داخلی در سلجوقی که منجر به شکل‌گیری اتابکان‌ها در اقصی نقاط امپراتوری سلجوقی شد، اتابکان لرستان سربرآورد. اتابکان لرستان، «هزارآسپ» نامیده شد. (در بند سوم سرود هفدهم گاتاهای زرتشت جوان‌ترین دختر زرتشت، پورو از خاندان «هجت آسپ» است.) از لرستان تا دیاربکر (آمد) چندین اتابکان گرد (لر) قدرت را در دست گرفتند. بنابراین سلجوقی در اواخر به فرم یک پادشاهی ملوک الطوائفی درآمد.

نصرالدین **هزارآسپ** (هزارآسپ/هزارآسپ بن ابی‌طاهر) پسر ابوطاهر فضلویه و بنیانگذار واقعی اتابکان لرستان یا ملوک «هزارآسپی» بود در سلسله‌های ملوک الطوائفی.

هزار اسپ در نتیجه جدال جدی علیه سلغریان در فارس به عرصه آمد. حکومت نواحی لرستان را فضلویه از جانب سلغریان بدست آورده بود، اما بعدها «طوائف شبانکاره» به طرق مختلف جنگ و صلح آن نواحی را تحت فرمان خویش درآوردند. هزارآسپ بعد از پدر و به سال ۵۵۰ هجری قمری به امارت رسید که تا سال ۶۲۶ به مدت ۷۶ سال ادامه داشت که حتی در تاریخ ایران به این اندازه پادشاهی طولانی به میان نیامده. هزارآسپ با ایجاد امن و رفاه قبایل و ایلات دیگر لرستان را از شولستان تا اصفهان جذب حکومت خویش ساخت. خرم‌آباد را پایتخت قرارداد. خرم‌آباد نام شهری است که در باستان، خایدالو نام داشته، در متون مرتبط با آشوریان هم توضیحاتی در خصوص آن وجود دارد و در زمان سلسله سیماشکی عیلام پایتخت بوده و شهر شاپورخواست به دستور شاپور دوم ساسانی بر خرابه‌های آن بنا شد و با حمله مغول ویران گردید. بعنوان پایتخت آل‌حسنویه گردی و هزاراسپیان انتخاب گردید. حمدالله مستوفی از شهر خرم‌آباد نام برده. لفظ فارسی «خرم‌آباد» به معنای «سرسبز و آباد» با نام لری آن یعنی «خورمووه» (Khormo'ah) همخوانی ندارد. خور در گردی به معنای خورشید و «مووه» در گویش لری به معنای «شدن و فرورفتن» (محل غروب خور). یک معنای دیگر آن نیز می‌تواند همان «خور- ماد- وه» یعنی «خورشید ماد» باشد.

عنوان اتابک را خلیفه بغداد «ناصرالدین الهیدو» داد اما در لشکر کشی «محمد خوارزمشاه» بر ضد خلیفه در سال ۶۱۴ به سلطان پیوست و حتی بعد از سلطان محمد هم یک‌چند نسبت به جلال‌الدین خوارزمشاه وفاداری نشان داد. او با اتابکان فارس صلح و با دختر «تکله» اتابک فارس

ازدواج کرد. به همین دلیل فرزند هزارآسپ را «تُکله‌لر» نامیده‌اند. تا سال ۵۰۵ هجری قمری لرها از خود فرمانروایی نداشتند. خراج و مالیات لرستان (خرم‌آباد و تاهمدان) به بغداد فرستاده می‌شد و این رویه تا زمان «حسام‌الدین شوهرلی افشاری (برخی افشاری را کُرد و برخی ترک دانسته‌اند)» از امرای سلجوقی ادامه یافت. شوهرلی فرمانروای لرستان و خوزستان و تابع سلجوقیان بود. فرمانروایی سلسله اتابکان لر کوچک که بر قسمت شمال و غرب لرستان تسلط داشت، از سال ۵۸۰ هجری شروع شد و در سال ۱۰۰۶ به دست صفویه به پایان رسید. خرم‌آباد پایتخت لر کوچک شد. آنها از طایفه لر جنگروی بودند، ولی این سلسله به نام اولین اتابک که «**خورشید**» نام داشت، نامبردار شد. پیشتر که ابوطاهر از زیر سلطه سلغری (سینقور) رهایی یافت خود را اتابک نامید، اما آنها اتابک حقیقی نبودند زیرا اتابک از جانب خلیفه چون عنوان و مسئولیت دفاع از مرزها و بزرگ کردن بچه برای پادشاهان سلجوقیان، اعطای می‌شد. ابوطاهر غیر از هزارآسپ چهار فرزند دیگر داشت «بهمن، عمادالدین پهلوان، نصرالدین ایل و اکوش و قزل‌اتابک». در دوره حکومت هزارآسپ، **۲۷ طایفه کُرد** و چند هوز عرب تحت فرمان او بودند. «عقیلی و هاشمی» دو طایفه عرب بودند. اسامی طوایف کُرد یا عبارتی لر، چنین است: ۱- استرکی. ۲- ماکویه. ۳- بختیاری. ۴- جوانکی. ۵- بی‌دانیان. ۶- زامدیان. ۷- علانی. ۸- لوت‌ون. ۹- بتوند. ۱۰- پوازکی. ۱۱- شنوند. ۱۲- راکی. ۱۳- خاککی. ۱۴- هارونی. ۱۵- اشکی. ۱۶- کویی. ۱۷- لیراوی. ۱۸- مویی. ۱۹- بحسَفودی. ۲۰- کمانکشی. ۲۱- مماس. ۲۲- اومکی. ۲۳- توایی. ۲۴- گراوی. ۲۵- مدیجه. ۲۶- آکُرد. ۲۷- کولارد.

بعد از سال ۷۳۰ هجری قمری حکومت به شاخه دیگری از آنها منتقل شد و از لقب ملک استفاده کردند. ملک، نام پاکروان‌های دوران میترایی و زرتشتی بوده. آن شاخه، شاخه خانواده «**شجاع‌الدین خورشید بن ابی‌بکر بن محمد بن خورشید**» بود که در دربار «حسام‌الدین شوهرلی» مشغول خدمت بود و شحنگی قسمتی از لرستان را برعهده داشت. بعد از مرگ شوهرلی در حدود ۵۷۰ هجری، شجاع‌الدین خورشید بر تمام «لر کوچک» دست یافت و با قبیله جنگروی، قبیله خود که تحت حکمفرمایی «سرخاب عیار» بود به جنگ پرداخت. او طی این نبرد، دژ سیاه در مانرود واقع در ولایت سمها را تصرف کرد. ولی پسرش «**حیدر**» که سرکردگی سپاه را برعهده داشت کشته شد. بنابراین سراسر مانرود تحت فرمان او درآمدند. پس از این واقعه، خلیفه از شاه خورشید خواست تا قلعه نگرهر واقع در شمال قیراب را تسلیم کند. زیرا حکومت خورشید را مزاحم می‌دید و با مغتنم شمردن فرصت، فرمان عزل او را صادر کرد. شاه خورشید که سیاستمداری بزرگ بود با این درخواست موافقت نمود و در مقابل، ولایت طرازک از توابع خوزستان امروزی به وی واگذار شد. اما برادر خود «نورالدین محمد» را جهت عذرخواهی و جلب

رضایت خلیفه به بغداد فرستاد ولی او را زندانی کردند و واگذاری منگره را درخواست کردند. محمد در زندان درگذشت و شاه خورشید برای مقاومت علیه خلیفه، در لرستان آماده شد. شاه خورشید ترک‌های بیات را که مرتباً به لرستان حمله کرده و خسارات جبران‌ناپذیر به بار می‌آوردند، بیرون‌راند. «بدرالدین» پسرش و «سیف‌الدین» برادرزاده‌اش در بروجرد علیه ترکان بیات جنگیده و پیروز شدند و امیر بیات را دستگیر کردند. وی به شیوه جماعت (کمون) عشایری زندگی می‌کرد و معمولاً تابستان را در گریت «واقع در بالاگریوه» لرستان و زمستان را در دولور واقع در دهلران پشتکوه (ایلام)، می‌گذراند. شاه خورشید به سبب عدالت‌پروری و صفات پسندیده، روزبه‌روز قبایل بیشتری جذب خود می‌کرد و قلمروش را از بروجرد و دزفول تا سرحدات بغداد گسترش بخشید و از شمال تا همدان و علی‌شکر بسط یافت. وی با درایت تمام حکومت اتابکان لر کوچک را در سال ۵۷۰ هجری پایه‌گذاری کرد و حکومتش نیمه‌مستقل شد. فشارهای خلیفه ادامه یافت و سپاه عرب دژ سیاه را محاصره کرد. سرانجام، شاه امان‌نامه‌ای به سپاه خلیفه فرستاد و تقاضا کرد از خلیفه فرمان عفو او را بگیرند و به شرط واگذاری دژ سیاه و شهر طرازک به یک معتمد خلیفه، با حکومت شاه خورشید موافقت کنند که چنین شد. شاه خورشید در اوج قدرت تا سی سال دیگر فرمانروایی کرد.

جانیشینی بدرالدین که در نبرد علیه ترکان بیات در بروجرد پیروزی کسب کرده بود، محل نزاع بر سر قدرت شد. سیف‌الدین به جانیشینی بدرالدین رشک و حسد ورزید. لذا پدر را علیه بدرالدین تحریک نمود تا نسبت به او بدبین شود. سیف‌الدین به شاه گفته بود که فرزندش از وجود شاه بیزار است و برای کشتن پدرش برنامه دارد. شاه وسوسه شد و به سیف‌الدین دستور داد که بدرالدین را به قتل برساند. او نیز محرمانه بدرالدین را به قتل رساند. شاه بشدت پیر شده و به اشتباه خود و بی‌گناهی فرزندش پی‌برد، لذا بر اثر غم و اندوه از نوع «رستم زال» در صدسالگی در ۶۲۱ ه.ق درگذشت. نام و آوازه شاه خورشید در لرستان و کرمانشان همچنان زنده است و مردمان آن دیار امروزه بیش از لرستان از او یاد می‌کنند. وی به حق شاه سیاستمدار، با عظوفت و مدبر یارسان‌های لرستان، کرمانشان و هورامان بود.

سیف‌الدین

پس از شاه خورشید، سیف‌الدین رستم حاکم لر کوچک شد و زمام امور را بدست گرفت. «حسام‌الدین خلیل» پسر ارشد بدر نیز به دارالخلافه در بغداد رفت. می‌گویند سیف‌الدین در لرستان راه عدل و داد را درپیش گرفته بود، اما برخی ساکنان لرستان با برادر او، شرف‌الدین ابوبکر همدست شدند و کمر همت به قتل او بستند. او وقتی در حمام بود از توطئه اطرافیان

مطلع شد و همراه با یکی از ندیمانش گریخت. گروهی او را دنبال کردند و یکی از همراهانش که با خصم همراه بوده او را در کوه «کلا» از پای درآورد. سیف‌الدین مجروح به تخته سنگی تکیه زد. برادرش شرف‌الدین جانش را گرفت و به «امیرعلی بدر» امر کرد به قصاص پدرش، بدر، سرش را از تن جدا کند.

شرف‌الدین

دوران حکومت شرف‌الدین اما کوتاه بود و با خصومت‌های فراوانی مواجه شد. معشوقه سیف‌الدین، شرف‌الدین را مسموم کرد زیرا، او زن بدرالدین بود که پس از کشتن بدرالدین، عاشق سیف‌الدین شده بود. آن زن انتقام سیف‌الدین را از شرف‌الدین گرفت. چون شرف‌الدین برادر را در کوه کلا به قتل رسانید و نزد اهالی قبیله اش آمد، منکوحه بدر، مادر حسام‌الدین خلیل، به آن دلیل که به قصاص شوهرش برادرش را کشته بود، به شرف‌الدین کاسه شربت مسموم داد و بیمارش کرد. سپس به شکار رفت ولی برادرش «عزالدین گرشاسف»، «امیرعلی بن بدر» را به قتل رسانید و گفت اگر برادرم برادرمان را می‌کشت تو چه کار داشتی که در میانه فضولی می‌کردی. پس از رسیدن این خبر به بغداد، حسام‌الدین خلیل‌بن بدر به لرستان رفت. شرف‌الدین با پیروان خویش فرار گذاشت که به محض اینکه خلیل به عیادت او آمد، هر وقت جامه بر سر کشید، او را به هلاکت برسانند. اطرافیان شرف‌الدین در کشتن حسام‌الدین خلیل تعلل کردند. پس از رفتن خلیل، دلیل آن کار را از پیروانش جویا شد. آنها گفتند که تو در بستر بیماری هستی و حکومت به دست خلیل خواهد افتاد. شرف‌الدین شدیداً آزرده شد و خود در قتل خلیل اقدام کرد و خواست پنهانی او را مسموم کند. خلیل از موضوع آگاه شد و شبانه گریخت و به بغداد رفت. شرف‌الدین سه روز پس از متواری شدن خلیل درگذشت. او در دوران حکومتش که با قتل نزدیکانش آغاز شده بود، مدام علیه اطرافیانش توطئه‌چینی کرد تا اینکه عمرش به پایان رسید.

عزالدین گرشاسف

عزالدین برادر شرف‌الدین بود که پس از وی به حکومت رسید. او با «ملکه‌خاتون» بیوه برادرش ازدواج کرد. خاتون خواهر «شهاب‌الدین (سلیمان‌شاه)»، حاکم گوردستان بود. حسام‌الدین خلیل نیز در بغداد به فکر تصرف لرستان برآمد و ابتدا متوجه اهمیت خوزستان شد و بالاخره با نیرویی مجهز قصد لرستان کرد. عزالدین که تمایلی به جنگ نداشت، خواست بدون کوچکترین قتل و کشتاری حکومت را به حسام‌الدین واگذارد. خواهران او اما ابراز نارضایتی

کردند و گفتند در این صورت خود به جنگ علیه حسام‌الدین خواهند شتافت. در این اوضاع، عزالدین ناچار به جنگیدن شد که تعداد زیادی از رؤسای طوایف او را همراهی کردند. دشمن با دیدن آن همه نیرو و شکوه درصدد فرار برآمد، اما عزالدین راه آنها را سد کرد و جنگ درگرفت. سواران لر به علت پابندی و علاقه مفرط به شجاع‌الدین، به حسام‌الدین پیوستند. به همین دلیل عزالدین تنهاماند و پس از هزیمت، در قلعه «گرویت» محاصره شد. خود حسام‌الدین عازم خرم‌آباد شد اما محاصره قلعه ادامه یافت. پس از تقاضای ملکه‌خاتون مبنی بر عفو شوهرش، حسام‌الدین از خطایش گذشت و عزالدین به خرم‌آباد بازگشت.

حسام‌الدین خلیل

حسام‌الدین خلیل فرزند بدر و او نیز فرزند شاه‌خورشید بنیانگذار اتابکان لر بود. بدر چهار پسر داشت: «حسام‌الدین خلیل، امیرعلی، بدرالدین سعید و شرف‌الدین تهمتن». حسام‌الدین فرزند ارشد بود که پس از قتل پدر به بغداد پناه برده بود. او پس از مغلوب‌ساختن عزالدین، با رفتاری سیاسی، عزالدین را مورد لطف قرارداد تا پایه‌های حکومتش تحکیم گردد. حتی عزالدین را بعنوان ولیعهد خویش برگزید. پس از گذشت یک سال، حسام‌الدین او را به دربار فراخواند اما خاتون با رفتن شوهرش مخالفت نمود. عزالدین بی‌توجهی کرد و حسام‌الدین به مجرد رسیدنش، فرمان به قتل او داد. خاتون همراه با پسرانش به محض اطلاع از خبر قتل، پنهانی به نزد برادرش سلیمان‌شاه در کردستان (سندج) رفت و تقاضای انتقام کرد. سلیمان‌شاه نیز با سپاهی مجهز عازم لرستان شد اما نیروهایش شکست خوردند و بخشی از ایالت کردستان به تصرف حسام‌الدین درآمد. چون سلیمان‌شاه تحت حمایت وافر «معتصم بالله»، خلیفه عباسی بود و خود یکی از امرای نظامی خلافت محسوب می‌گشت، در رأس سپاهی از خلیفه، حسام‌الدین را مغلوب ساخت. این درحالی بود که ایالات کردستان و لرستان کماکان به رسم سنت امپراتوری ماد، سرزمینی با فرهنگ مشترک باقی مانده بودند و روابط خانوادگی، ازدواج میان خاندان‌ها و دادوستدهای اقتصادی تداوم داشت.

حسام‌الدین به مغول‌ها توسل جست و از آنها کمک خواست. مغولان او را به شحنگی لر کوچک منصوب کردند. سلیمان‌شاه نیز باردیگر در سایه حمایت‌های خلیفه یک سپاه ۶۹ هزار نفری را بسوی حسام‌الدین به حرکت درآورد و او را در سال ۶۴۰ هجری در صحرای شاپورخواست به قتل رسانید و دستور داد جسدش را بسوزانند. در آن زمان مغولان در آذربایجان بودند که با اطلاع از آن واقعه، کمر به انتقام بستند و با سپاهی ده‌هزار نفری از تبریز قصد اشغال همدان، لرستان و بغداد کردند. در حوالی خانیقین میان آنها و دسته‌ای از سواران سلیمان‌شاه جنگ

در گرفت که مغولان بر آنها فائق آمدند و بسوی بغداد شتافتند. خلیفه، «شرف الدین اقبال شرابی» را مأمور متوقف ساختن آنها کرد که در پی هزیمت مغولان، بغداد از اشغال رهایی یافت. نقل است که «سلیمان شاه» هر چند دشمن سرسخت «حسام الدین خلیل» شده بود، اما از مرگ او سخت متأثر شد و گفته بود، اگر زنده دستگیرش می کرد، از قتلش منصرف می شد و شعر زیر را برای حسام الدین سروده:

بیچار، خلیل بدر حیران گشته

تخم هوس بهار در جان گشته

دیو هوشش ملک سلمیان می جست

شد در کف دیوان سلیمان خسته

این تألم و تأثر بخاطر یگانگی کُرد با لر طی هزاران سال بوده و شاه خورشید هم در سراسر لرستان و سایر مناطق کُردستان مشهور خاص و عام بود. بویژه او حامی و پشتیبان آن خلق واحد و آئین یاری بود. دوران حکومت سلیمان شاه و حسام الدین دوره تألم و تأسف بخاطر جنگ داخلی میان اقوام کُرد بود.

بدرالدین مسعود

در پی مرگ حسام الدین، بدرالدین که لرستان از چنگ خاندان او درآمده و در ید قدرت بغداد قبضه شده بود، دست به دامان «منگوقاآن» مغول شد و از او یاری جست. منگوقاآن، بدرالدین را به خدمت برادر خویش، «هلاکوخان» درآورد و به ایران روانه کرد. او در رکاب هلاکو علیه سپاه سلیمان شاه جنگید و شاه را به قتل رساند و با تصرف بغداد، طومار عباسیان را درهم پیچید. این واقعه به نفع مغولان و به زیان کُرد(لر) بود. بدرالدین سپس ولایت کُردستان را اشغال و زن و فرزندان سلیمان شاه را به اسارت گرفت و روانه لرستان کرد، اما پس از مدتی پشیمان شد و آزادشان ساخت. هلاکوخان تا کُردستان و بغداد را تصرف نکرد، قدرت نیافت، لذا پس از پیروزی، بدرالدین را بعنوان حاکم لرستان منصوب کرد و او نیز دوره ای از آبادانی را آغازید.

گفتنی است که بدرالدین فردی شجاع، آگاه و دانشمند بوده. او در علوم دینی تبحر داشته و بر طریق مذهب شافعی بود و بر چهار هزار حدیث احاطه داشته. به دلیل دانایی و مخالفت با سیاسی کردن دین، با صفویه ضدیت می کرد. وی شانزده سال حکومت کرد و در سال ۶۵۸ هجری قمری وفات یافت.

تاج الدین شاه

پس از درگذشت بدرالدین، میان فرزندان او و حسام الدین بر سر قدرت نزاع در گرفت.

«جلال‌الدین بدر و ناصرالدین عمر» فرزندان او بودند که با «تاج‌الدین شاه» تنها فرزند بازمانده حسام‌الدین رقیب شدند. **مغول** فی‌مابین آنها قرار گرفت و در امور حکومت محلی آنها دخالت نمود. تاج‌الدین شاه موفق به جلب نظر «**اباقاخان**» مغول شد. او با أخذ فرمان مغول عزم سرکوب فرزندان بدرالدین کرد. هرچند تاج‌الدین در اوج قدرت و عظمت بر لرستان حکم‌راند، اما پس از مدتی میان او و دربار مغول اختلاف افتاد. او نسبت به فرمانروایی ظالمانه مغول بی‌اعتنایی کرد و از پرداخت هرگونه مالیات سر باز زد. در این اثنا، برخی تجار نسبت به تاج‌الدین شاه بخاطر عدم پرداخت دیون خود، نزد مغول شکایت بردند. همین امر بهانه‌ای برای مغول شد که به او حمله کرده و به قتل برسانند. او هجده سال حکومت کرد و در تاریخ ۶۶۷ هجری حکومتش پایان یافت.

فلک‌الدین حسن و عزالدین حسین

بدنبال کشته شدن «**تاج‌الدین شاه**»، اباقاخان مغول قلمرو لر کوچک را میان «فلک‌الدین و عزالدین» دو فرزند «بدرالدین مسعود» تقسیم نمود. آن دو قریب شانزده سال حکومت کرده و مدام در جنگ با همسایگان بودند. این برادران قلمرو لر کوچک را در عهد خویش از همدان تا شوشتر و از اصفهان تا عراق عرب گسترش دادند. آنها حدود هجده هزار نیروی جنگی مجهز داشتند و به بزرگ‌ترین قدرت در زاگرس مرکزی مبدل شدند. «فلک‌الدین حسن» بنا به روایات تاریخی، مردی شایسته و دانشمند بود، اما به شوخ‌طبعی علاقه وافر داشت و همواره دلقک‌هایی در دربار داشته. عزالدین حسین اما بسیار جبار و کینه‌توز بود. علی‌رغم روابط حسنه فی‌مابین، هر دو برادر در سال ۶۹۲ به زود و خورد پرداختند و اتفاقاً در این گیرودار هر دو کشته شدند.

جمال‌الدین خضر

پس از کشته شدن هر دو برادر، کشمکش میان سه خانواده اوضاع لرستان را به وخامت بیشتر کشاند. در زمان «**گیخاتون**»، فرمانروای مغول، میان «بدرالدین مسعود» فرزند «فلک‌الدین حسن» و «عزالدین محمد» فرزند «عزالدین حسین» با «جمال‌الدین خضر» از نوادگان **شاه خورشید**، سرسلسله اتابکان لر، اختلاف بر سر قدرت بالا گرفت. مغول، فرمانروایی لر کوچک را به «جمال‌الدین خضر» سپرد درحالی که او مخالفان بسیار داشت. به همین دلیل دوران زمامداری او توأم با جنگ و درگیری بود. «حسام‌الدین خورشید، شمس‌الدین درنگی و شمس‌الدین الیاس» نظر مغولان را نسبت به خود جلب کردند، زیرا مغول نسبت به جمال‌الدین خضر بدبین شده بود. پس با مساعدت یکدیگر او را در ۶۹۳ هجری از میان برداشتند. قدرت خانواده «حسام‌الدین

خلیل» با مرگ او همیشه پایان یافت. گمان می‌رود بقعه خضر در یک کیلومتری خرم‌آباد باشد. طوایف لرستان پس از مرگ او همچنان به دلیل ضدیتش با ستم مغولان و رفتار عادلانه‌اش، مورد احترامش قرار می‌دادند.

حسام‌الدین عمریگ

یکی از احفاد شاه‌خورشید به نام «حسام‌الدین عمر» پس از قتل جمال‌الدین، فرمانروایی لر کوچک را بدست گرفت. امرای لرستان او را بی‌کفایت اعلام کردند و بهانه آنها فقدان امیری در خانواده او در طول سلسله لر کوچک، عنوان کردند. عمریگ به ناچار به مکه سفر کرد و حکمرانی را به صمصام‌الدین وا گذاشت.

صمصام‌الدین

صمصام‌الدین فردی لایق و محبوب تمامی طوایف لر بود، اما حسام‌الدین عمر به محض بازگشت از مکه به فعالیت بر ضد او گرائید. صمصام با شمار کمی نیرو قصد جنگ با عمریگ و شهاب‌الدین الیاس کرد و نیروی گران و مجهز آنها را شجاعانه شکست داد. وی در آن جنگ بر اثر شدت جراحات بسیار در میدان جنگ جان سپرد. برادر زن او نبیره شیخ کامویه بزرگ، داستان شقاوت‌های عمریگ و الیاس را برای خان مغول تعریف نمود. غازان خان مغول عمریگ را به دربار احضار کرد و دلیل کشتن صمصام و طفل بی‌گناه او را جویا شد. عمر در جواب گفت صمصام من را نکشت لذا او را کشتم و برای اینکه وارثی برای حکومت نداشته باشد، طفل خردسال او را کشتم. غازان خان نیز در سال ۶۹۵ جان عمریگ را گرفت و عزالدین محمد را بعنوان حاکم لر کوچک منصوب کرد.

عزالدین محمد

بنا به فرمان غازان خان، عزالدین محمد، نواده «بدرالدین مسعود» امیر لر کوچک گردید، اما او هنوز نوجوان بود. «بدرالدین» فرزند «فلک‌الدین حسن» که عموزاده و از وی بزرگ‌تر بود ادعای تخت حکومت کرد. بدرالدین پیشتر لقب اتابک از سلطان محمد خدابنده دریافت کرده و حاکم «ولای» شده بود. پس از گذشت مدتی، عزالدین محمد «ولای و اینجو» را تحت فرمان خود در آورد و تا سال ۷۰۶، سال درگذشت، طی یازده سال بر لر کوچک حکومت کرد.

خاتون

«ملکه خاتون» همسر عزالدین جانشین او شد که فردی مذهبی بود. همین امر موجب سستی

او در کار رسیدگی به امورات حکومت شد و در پی از رونق افتادن ولایت و ضدیت‌های جدی حکام دیوان مغول، ناچاراً حکومت را به برادر خویش تفویض نمود.

عزالدین حسین

حسین برادر ملک‌خاتون بنا به فرمان «سلطان ابوسعید» مغول به‌جای خاتون منصوب شد که مدت ۱۴ سال حکم‌راند و در ۷۲۰ هجری درگذشت. گویا در زمان حکمداری وی لرستان در صلح و آرامش بسربرده.

شجاع‌الدین محمود

محمود فرزند عزالدین حسین پس از مرگ پدر بر مسند قدرت تکیه زد که مقارن با دوران زمامداری «سلطان ابوسعید» بود. سلطان بسیار به او توجه نشان‌داد، اما محمود کوشید درباری به تقلید از سلطان و با همان شکوه و جبروت بسازد. برای رسیدن به این هدف بنای ستم به مردم را نهاد. او سعی کرد خود را فردی قاطع جلوه‌دهد، لذا چند راهزن را گردن‌زد و دستور داد که از آن پس گله‌ها و بوستان‌ها را بدون شبان رها کنند. راهزنان و تبهکاران نیز فرصت را مغتنم‌شمردند و به غارت دست‌زدند که موجبات بی‌نظمی را فراهم آورد. محمود برای نشان‌دادن قدرت خویش بجای سرکوب تبهکاران و اشرار، برخی افراد پیر و ناتوان را شدیداً شکنجه‌داد. به همین دلیل مردم در نقاط مختلف لرستان به شورش و نارضایتی برخاستند.

می‌گویند روزی سگی آهوئی را شکار کرده‌بود و چون او این عمل را خلاف فرمان خویش دید، سگ را دو شقه کرد و صاحبش را نیز به زندان انداخت. مردم نسبت به این خودسری‌ها و زور‌گویی او نارضایتی شدید ابراز داشتند. عاقبت چند تن از نوکرانش که قرار بود مجازات و کشته‌شوند از بیم جان، محمود را به قتل رساندند. آنها شبانه در خواب او را غافلگیر کرده و پس از کشتن، متواری شدند. سفاکی و شقاوت زیاد موجب شد کسی به خونخواهی او برنخیزد.

ملک‌عزالدین

ملک‌عزالدین در حالی که تنها دوازده سال سن داشت، جای پدر را گرفت. گویند او اخلاقی نیکو داشت و در دانش کم‌نظیر بود. «خواجه محمود بن محمدچاغری» در رکاب اتابک جوان به ترمیم خرابی‌های دوران محمود پرداخت. در زمان ملک، «شاه‌شجاع» فرمانروای ایالت فارس بود و طی سفری به شوشتر از خرم‌آباد گذشت که ملک فرزندان خود را به استقبالش روانه کرد و بسیار گرمی داشت. ملک در خرم‌آباد دخترش را به پاس برقراری دوستی به عقد شاه‌شجاع

در آورد و شاه پس از چهار روز عازم دزفول گردید. این امر موجب برقراری روابط صمیمانه میان اتابکان فارس و لرستان گردید.

ملک همچنین طرح دوستی با اتابکان **سلغری** (سینقوری) ریخت. یکی از دختران ملک با «احمدبن اویس سلغری» ازدواج کرد. در پی این روابط خانوادگی امرای «**عراق عجم**» (عنوانی جایگزین جبل)، منطقه، پیشرفت زیادی به خود دید.

در سال‌های پایانی حکومت ملک، یورش‌های «امیر تیمور» آغاز شد. در سال ۷۸۵ که تیمور به خرم‌آباد رفت، ملک ناچاراً گریخت. فرزند تیمور وی را به قصد دستگیر کردن دنبال کرد اما ناکام ماند. بالاخره تیمور او را در قلعه «وامیان» واقع در نیم‌فرسخی بروجرد، محاصره و دستگیر کرد. سپس وی را همراه فرزندش «**سیدی احمد**» به سمرقند تبعید نمود. روایت است که تیمور مردان دلاور لرستان را دستگیر و آنها را از بالای کوه به دره پرتاب کرد. این آخرین مرحله یورش تیمور برای اشغال اسدآباد، نهاوند، لرستان و آذربایجان و نیز انقراض آل‌بویه بود که بسیار ویرانگر از آب درآمد. پس از گسترش ناامنی و هرج و مرج، تیمور ناچاراً ملک و پسرش را به لرستان بازگرداند و ملک متعهد شد که خراج مقرری را نزد تیمور روانه کند. چون ملک در جمع‌آوری مالیات در موعد مقرر ناتوان بود، مورد خشم و بی‌احترامی گماشتگان مالیاتی تیمور قرار گرفت. «سیدی احمد» آن توهین‌ها را تحمل نکرد و قصد کشتن آنها کرد. سیدی مردی شجاع و شورو بود. عمال تیمور متوجه قصدش شدند و او را مجبور به فرار کردند. سپس مأموران مغول ملک‌عزالدین را دستگیر و به قتل رساندند. آنها پوست اتابک را پر کاه کرده و برای تیمور فرستادند. جسد وی به مدت یک هفته بر روی چوبه‌دار در بازار سلطانیه آویزان بود. ملک حدود پنجاه سال بر لر کوچک حکومت کرد.

سیدی احمد

سیدی احمد پس از قتل پدرش حاکم لرستان شد، اما بطور منظم مالیات نمی‌پرداخت و مدتها در مقابل فشار سپاه تیمور مقاومت کرد. کوهستانی و صعب‌العبور بودن لرستان در پایداری او مؤثر افتاد و هر روز در منطقه‌ای بسر می‌برد. وی تا زمان مرگش در ۸۱۵ هجری در نقاط «**کبیر کوه**» (کُور کوه) واقع در برابر سپاه دشمن ایستادگی کرد. تیمور در ۸۰۷ درگذشت و سیدی مجدداً بر قلمرو لرستان حاکمیت یافت.

شاه حسین

شاه حسین برادر سیدی احمد پس از مرگ او بر تخت حاکمیت جلوس‌زد و مردی جنگجو و

قاطع بود. گفته می‌شود که خود را از نسل عباس بن علی بن ابی طالب عنوان کرده. شاه حسین زمانی که به صدارت رسید، اوضاع تیموریان ضعیف شده بود. بنابراین قلمرو خود را گسترش داد. وی شهرهای همدان، گلپایگان و اصفهان را مورد تاخت و تاز قرار داد و تا شهرزور در کردستان پیشروی کرد. الوس بهارلو را در شهرزور غارت کرد و کورپیرعلی پدر امیرعلی شکر بهارلو که بزرگ آن طایفه بود بر سر راه او آمد، او را کشت.

«ترکان بهارلو» از سلاطین تیموریان ناچار به سرکوب شاه حسین شد و وی را در سال ۸۷۳ کشت. حملات تیموریان لرستان را از هر حیث تضعیف نموده بود و در پی بی‌رحمی مدام آن سلاطین، دیگر به شکوه پیشین دست نیافت. بنابراین حاکمان ضعیف شده لرستان بعدها توان دفع تعرضات شاهان صفوی به لرستان را نداشتند.

اتابکان لر؛ عصر صفویه

شاه رستم

پس از «شاه حسین» فرزندش «شاه رستم» زمام امور را در چنگ گرفت. اواخر حکومت وی مصادف بود با ظهور صفویه. در این زمان، امپراتوری عثمانی هم در مناطق همسایه، عراق حکم می‌راند و گاهی مزاحمت‌هایی برای لرستان ایجاد می‌کرد. شاه رستم هم تحت اطاعت والی بغداد که وابسته به عثمانی بود، حکم می‌راند و به او خراج می‌پرداخت. شاه طهماسب صفوی جهت سرکوب رستم، سپاهانش را روانه لرستان کرد. این امر می‌رساند که تا آن زمان لرستان تحت انقیاد صفویه در نیامده بوده. در پی این لشکرکشی، شاه رستم دستگیر شد و به قزوین، پایتخت صفویه تبعید گردید.

می‌گویند وقتی شاه رستم به دربار طهماسب رسید، به زبان شیرین لری تکلم کرد و مطالبی طنز بیان داشت. طهماسب از سادگی و صراحت لهجه او خوشش آمد و دستور داد که ریش او را به جواهر مزین گردانند. پس از مدتی زیستن در دربار، نزد شاه تقرب یافت. به این ترتیب شاه طهماسب مجدداً او را به لرستان بازگرداند و حاکم لرستان گردید. وی پس از گذشت چند سال درگذشت. اتابکان لرستان به این ترتیب بخشی از نیروی جنگی صفویه را تأمین می‌کردند.

اغور

اغور فرزند شاه رستم پس از مرگ پدر، جانشین وی شد و همانند پدر از طهماسب صفوی از اطاعت درآمد. در سال ۹۴۰ طهماسب صفوی به منظور سرکوب و دفع «عبیدالله خان ازبک» حاکم لرستان به آن خطه لشکر کشید که اغور نیز برادرش جهانگیر را نایب حکومتش در لرستان

قرارداد و خود همراه طهماسب عازم خراسان شد. جهانگیر نیز از فرصت استفاده کرد و طی مشورت با سران طوایف، خود را شاه لر کوچک خواند.

اغور به مجرد اطلاع از خیانت برادرش به خرم‌آباد بازگشت و در راه در نهاوند به سران لر پیام داد که به او بپیوندند. عده‌ای به او پیوستند و او پس از چندی سپاهی تدارک دید. جهانگیر در جنگ با اغور به مراتب شجاع‌تر نشان داد و از سپاهیان بیشتری برخوردار بود لذا پیروز میدان شد و حکومت را کاملاً قبضه نمود.

جهانگیر

جهانگیر پس از کشتن اغور رسماً حاکم لرستان شد ولی طهماسب صفوی خشمگین شد و درصدد سرکوب او برآمد. جهانگیر خم به ابرو نیاورد و خود را به ترک‌ها نزدیک ساخت که موجبات خشم بیشتر طهماسب را فراهم آورد. وی ۹ سال حکومت کرد. سرانجام، طهماسب از گردنکشی او به تنگ آمد و «عبدالله‌خان استاجلو» را در رأس سپاهی از «قزلباش‌ها» به لرستان فرستاد. در جنگ میان لرها و قزلباش، جهانگیر کشته شد و لشکریانش پراکنده و عده‌ای تسلیم شدند. صفویه یکی از دو فرزند او به نام «شاه‌رستم» را به قلعه الموت تبعید کرد و دیگری موسوم به «محمدی» که تازه به سن بلوغ رسیده بود، مخفیانه به پشتکوه (ایلام) رفت و در قلعه چنگوله پنهان گشت.

شاه‌رستم دوم

در مدتی که «شاه‌رستم دوم» فرزند ارشد جهانگیر در قلعه الموت در تبعید بسربرد، لرستان بدون حاکم بود تا اینکه یکی از سران طوایف لر به دلیل شباهت زیاد به جهانگیر، در میان ایلات لر ادعا کرد که شاه‌رستم است و از زندان گریخته. در آن موقع همسر شاه‌رستم در آنجا بسر می‌برد و ادعای او را پذیرفت، لذا عده زیادی از لرها پیرامون او جمع شدند.

شاه‌طهماسب در پی شنیدن خبر ظهور رستم دروغین، ناچاراً شاه‌رستم را از زندان آزاد و به خرم‌آباد فرستاد. رستم دروغین نیز پس از افشای چهره متواری شد ولی در کوهستان‌های حوالی دستگیر و مجارات شد.

رستم خان

شاه‌رستم ملقب به «رستم خان» سمت لله‌گری یکی از دختران شاه طهماسب را با حکومت لرستان داشت. محمدی برادر رستم خان نیز که به قدر کافی رشد کرده بود به مخالفت با برادر

برخاست و علیه او طغیان کرد. محمدی اکثرا با سپاهیان از جانب پشتکوه (ایلام) به خرم‌آباد حمله می‌کرد و رستم‌خان را به هراس آورده بود. این جنگ‌ها بالاخره منجر به تقسیم لر کوچک شد.

سرانجام پس از جنگ‌های خونین، با وساطت بزرگان لر، هردو برادر توافق کردند که لر کوچک را میان خود تقسیم کنند. **پشتکوه** (ایلام) به محمدی رسید و **پیشکوه** (خرم‌آباد) به رستم‌خان. در این هنگامه، «امیرخان موصلو» حاکم همدان که از طرف شاه مأمور سرکوب بختیاری شده بود و چندی قبل سلسله اتابکان لر بزرگ را منقرض کرده و به تاج‌میر نامی سپرده بود، چون خیر بی‌کفایتی تاج‌میر را شنید، به عزم برداشتن او، از راه خرم‌آباد به بختیاری سفر کرد. او در حین سفر با شاه‌رستم دیدار کرد و متوجه کفایت وی شد. لذا دست‌ور داد که شاه‌رستم، تاج‌میر را در اداره لر بزرگ یاری دهد. بنابراین شاه‌رستم قدر و منزلت زیاد یافت و نزد سرداران صفوی گرامی شد. «شاه‌پری» همسر «شاه‌رستم» که دختر اغور بود، شدیداً نسبت به محمدی متنفر بود. وی شوهرش را تحریک کرد که با استفاده از فرصت، از «امیرخان موصلو» برای سرکوب محمدی درخواست یاری کند. امیرخان نیز با توطئه‌گری تام «محمدی» را از پشتکوه نزد خود احضار کرد و در جلسه مهمانی به سواران صد نفره خود دست‌ور داد که دستگیرش کنند. سپس محمدی را به قلعه الموت تبعید نمود. او نیز ده سال در زندان بسربرد. «شاهوردی‌خان» یکی از پسران مشهور محمدی همراه با برادرانش علم طغیان علیه شاه‌رستم برافراشت و با حملات متوالی او را ناتوان گرداند. این اقدامات شاهوردی‌خان موجب آشفتن شدن اوضاع لرستان شد.

شاه‌رستم کم‌کم در دفع حملات آن برادران ناتوان شد. **شاهوردی‌خان** اکثر شهرهای غرب تا همدان را مورد تاخت و تاز و قتل و غارت قرار دادند. ناامنی شدید حکم فرما شد و لشکریان شاه‌رستم به شاه خود اعلام کردند که دیگر قدرت مقاومت ندارند. رستم‌خان و سرداران طهماسب صفوی نیز به اتفاق هم قدرت کنترل و دفع حملات شاهوردی‌خان را نیافتند. سرانجام صفویه راضی شد که با هدف برگرداندن نظم و سلب بهانه از شاهوردی‌خان، محمدی را آزاد کنند و در مقابل، درخواست کردند سی‌هزار رأس گوسفند به قزوین بفرستند. «حسین‌بیگ استاجلو»، محمدی را با خود به خارج از شهر برد تا به محض رؤیت گله گوسفندان، وی را تحویل دهد. محمدی دید که تعداد گله بسیار کم و آزادی وی محال است، بنابراین فرصت را مغتنم شمرد و از دست نیروی قزلباش گریخت. سواران نتوانستند وی را دستگیر کنند و محمدی خود را به لرستان رسانید. رستم‌خان نیز علی‌رغم پشتیبانی قوی صفویه اما فرار را برقرار ترجیح داد و به قزوین رفت. وی تا پایان عمر در عجز و فلاکت زندگی گذراند.

محمدی پس از آن حاکم لرستان شد و خاک سراسر لر کوچک را یکپارچه ساخت. او

چهار پسر به نام‌های «علی‌خان، اسامز، جهانگیر و شاهوردی‌خان» داشت.

محمدی

شاه صفوی نسبت به محمدی خشم و کینه به دل گرفت ولی سرانجام محمدی توانست نظر شاه صفویه را به خود جلب کند و موقعیت خویش در لرستان را تحکیم بخشد. پس از مدتی «شاه اسماعیل دوم» قدرت را در صفویه بدست گرفت ولی وقایع اسفباری در سراسر سلسله صفویه روی داد و اوضاع به وخامت گرائید. اشتباه محمدی در این اوضاع این بود که برای حفظ قدرت به «سلطان مراد عثمانی» رو کرد. وی هدایایی به دربار او فرستاد و قرار شد از آن پس مالیات لرستان را به عثمانی در بغداد واگذار کند. سلطان مراد نیز در عوض حکومت بر مناطق «مندلی، جسان، بادرانی و ساروق» را که بخش گردنشین و بخش عرب‌نشین بودند به حاکم لرستان بخشید. این پایبندی دوام نیاورد زیرا میان محمدی و حاکم بغداد نزاع در گرفت. در این هنگام، «جهانگیر و شاهوردی‌خان» دو فرزند محمدی بعنوان گروگان در بغداد بسر می‌بردند. آن دو پس از اغفال حاکم بغداد، گریختند و خود را به لرستان رساندند. حاکم بغداد نیز درصدد تلافی برآمد. شاه محمد صفوی نیز نسبت به این وقایع اطلاع یافت و خواست از آن بهره‌برداری کند، لذا ضمن ابراز محبت، دختر محمدی را برای «حمزه میرزا» ولیعهد خود، خواستگاری کرد. در پی این وصلت خانوادگی، حکومت محمدی تا آخر عمر نسبت به صفویه وفادار ماند. گرایش به دربار صفویه هم از اشتباهات بزرگ لر کوچک بود زیرا بعدها تاوان آن را پس داد. صفویه در اوج حيله‌گری نسبت به حکام لرستان محبت می‌کردند و گاه از طریق نظامی آنها را ساقط می‌نمودند. همچنین عنوان «atabkan» را به «بیگلریگی» تغییر دادند. در همین راستا، خاندان محمدی مقامی در حد بیگلریگی ایالت فارس نیز بدست آوردند و نفوذشان در دربار صفویه افزایش یافت. محمدی پس از چند سال حکومت بر لرستان و حومه درگذشت.

شاهوردی‌خان

پس از محمدی، حکومت لر کوچک به شاهوردی‌خان فرزند توانای وی رسید. شاهوردی تا زمان مرگ «حمزه میرزا» نسبت به صفوی ابراز وفاداری کرد. در پی مرگ شاهزاده صفوی در اردوی قزلباش، خطر حمله عثمانی مجدداً لرستان را تهدید کرد. شاهوردی متوجه اوضاع آشفته صفویه و خطر تعرضات عثمانی شد. «چغال اوغلی» سردار عثمانی در همسایگی لر کوچک مشغول اشغالگری بود و به سرحدات لرستان رسید. شاهوردی بیمناک شد و برای حفظ لرستان از حملات او، به مرزها لشکر گسیل داشت و میانه دوستی با او برقرار کرد. دامداران همدان نیز که تنها لرستان را در امن و امان می‌دیدند به آن نواحی رو کردند. بنابراین بر ثروت و جمعیت لرستان

افزوده شد. پس از مدتی صفویه و عثمانی بعد از توقف جنگ‌های خونین، تن به امضای قرارداد صلح دوجانبه دادند که به پیمان «**قصر شیرین**» در تاریخ مشهور است و این پیمان منحوس عملا کردستان و لرستان را از هم جدا کرد و تجزیه نمود. تا آن موقع کردستانات و لرستانات در قالب امرای محلی پیوند تاریخی خویش را حفظ کرده بودند. آن قرارداد شوم برای پنج سده است که لرستان و کردستان را عملا به مستعمره مبدل ساخته. امرا و بیگ‌های هورامان بواسطه ازدواج بهرام میرزاییگ، حاکم هورامان (۸۴۸-۹۹۵ ه.ق) با دختر شاهوردی‌خان، همگی خواهرزادگان اتابک لر بودند و بواسطه همین روابط گرم بین لرستان و هورامان در این دوره از تاریخ، زبان ادبی لرستان، لهجه گورانی کردهای هورامان بود. اغلب کتب و اشعار اهل حق و آئین یاری خرم‌آباد به لهجه‌های آمیخته **گورانی/لری** نوشته شده و در این متون گورانی صدها بار به لرستان اشاره شده است. لهجه‌های کلهری، لری، لکی، مینجایی، اردلانی و هورامی در لهجه گورانی در آمیخته بودند.

قبل از پیمان منحوس، شاهوردی‌خان حکومت موروثی لر کوچک را در خطر دید و پسرخال خویش «حسین‌خان سلپورزی» را به دربار صفویه فرستاد تا از شاه پوزش بطلبد. شاه نیز در آن هنگام گرفتار مشکلات عدیده سراسر صفویه بود، لذا با حيله‌گری و جهت کسب فرصت برای حمله به لرستان در آینده، فرستاده لر کوچک را گرامی داشت. شاه صفوی به شاهوردی لقب «خانی» اعطا کرد و خواهرش را که پیشتر همسر «حمزه میرزا» بود به حرمسرا فرستاد. شاهوردی‌خان با استفاده از این وضعیت بر قلمرو لر کوچک افزود. در همین زمان اغورلو، سلطان بیات که از طرف شاه مأمور گردآوری سپاه جهت جنگ با عبدالؤمن‌خان ازبک بود، در بروجرد با شاهوردی‌خان اختلاف پیدا کرد. شاهوردی بدون توجه به قدرت و غضب صفویه، او را کشت، اردوگاهش را غارت کرد و سراسر ناحیه بیات و بروجرد را بر قلمرو خود افزود.

شاهوردی در اوج زیرکی و به قصد اغفال شاه‌عباس، دوباره حسین‌خان را به اصفهان نزد شاه فرستاد. شاه‌عباس که از قتل اوغورلو به ستوه آمده بود، ضمن بی‌اعتنایی به حسین‌خان، بسوی لرستان لشکرکشی کرد. شاهوردی‌خان که توان مقاومت را در خود ندید به سیمره گریخت و خرم‌آباد را برای صفویه رها کرد. این واقعه آغاز زیردستی خلق لر تا به امروز است. شاه‌عباس، «مهدی‌قلی‌خان شاملو» را به حکومت لرستان منصوب نمود و خود به تعقیب و گریز شاهوردی پرداخت. قبل از شروع جنگ، «میرقیصر **خامه‌بیدل**» از سرداران مقتدر شاهوردی به او پشت کرد و با دو هزار سواره به قزلباش صفوی پیوست. شاهوردی نیز راهی جز گریز ندید. شاه صفوی با وجود دشواری‌های فراوان اما حاکم لر کوچک را در «کبیرکوه» محاصره و با یک

شیخون سواران لر را از هم فروپاشید. شاهوردی سپس حلقه محاصره را شکست و به سرزمین تحت اشغال عثمانی پناه برد. پس از او، «سلطان حسین» فرزند «شاه‌رستم» که تا آن زمان جرأت بازگشت به لرستان نداشت و نزد ایل کلهر در کرماشان بسر می‌برد به لرستان بازگشت. وی بنا به فرمان شاه‌عباس حکومت لرستان را از «مهدی‌قلی‌خان» تحویل گرفت.

پس از چندی، شاهوردی‌خان مجدداً به پشتکوه بازگشت و بنای جنگ با رقبایش گذاشت. او دید که «اعتمادالدوله» در رأس سپاهیان‌ش بسوی خوزستان حرکت می‌کند، فلذا با همراهی صد سوار نزد او رفت و درخواست وساطت میان او و شاه صفوی کرد تا ضمن عفو و بخشش، مجدداً حکومت لر کوچک را به او بازگرداند. شاهوردی‌خان میان مردم لر کوچک محبوبیت و طرفدار زیاد داشت. به همین دلیل این وساطت مایه تفویض حکومت لر کوچک به وی شد و «سلطان حسین» باز هم به کرماشان متواری شد.

شاهوردی همچنان نسبت به خصومت شاه‌عباس علیه خود بیم داشت، بنابراین جهت أخذ تدبیر، **سیمره** (دره‌شهر کنونی) را مرکز حکومت ساخت. هوای آن شهر در تابستان کلافه‌کننده بود، پس سران لر درخواست کردند و مجدداً مرکز حکومت را در خرم‌آباد بنانهادند. در همین اوقات «سیدبدر» فرزند «مبارک» حاکم خوزستان که بدون اجازه شاه از راه لرستان عازم خوزستان شده بود، توسط سواران لر دستگیر شد و هنگامی که ابوالقاسم بیگ نماینده شاه برای بردن وی به خرم‌آباد رفت، شاهوردی‌خان به علت نزدیکی خاندان «سیدبدر» به لرستان، در دادن او مسامحه کرد و مدتی فرستاده شاه را بلا تکلیف گذاشت، ولی سرانجام ناچار شد او را تسلیم نماید. «ابوالقاسم بیگ» در ارائه گزارش به شاه صفوی، در حق شاهوردی‌خان بدگویی کرد و گفت به قدرتی خطرناک در لرستان مبدل شده. شاه نیز نسبت به او بیمناک شد. شاه دل‌آزرده به بهانه سفر، به ناگهان به لرستان لشکر کشید و از راه ساوه وارد خرم‌آباد شد. شاهوردی‌خان نیز متوجه مقاصد صفویه شد لذا خانواده خود را راهی سیمره کرد و خود در خرم‌آباد به انتظار نشست. او با دیدن قوای قزلباش که در باغ‌های حومه اتراق کرده بودند به محض مشاهده شاهوردی به تعقیب او پرداختند. شاهوردی جسورانه جنگید و موفق به نجات خود شد. شاه‌عباس تا شهر سیمره او را دنبال و محاصره کرد. گرمای شدید چنان سربازان قزلباش را آزرده که ناگزیر عده‌ای را برای آوردن برف به کبیرکوه روانه کردند.

شاهوردی‌خان باز مجبور شد سیمره را ترک گوید و به خاک عثمانی یعنی حوالی بغداد پناه ببرد. زیرا تصویری کرد صفویه اجازه ورود به آن قلمرو را ندارد. او نزد «شاهرخ» از اقوام خود در قلعه «چنگله (چنگوله)» رفت که از توابع بغداد بود. سپاه قزلباش که الله‌وردی‌خان در رأس آن قرارداد داشت، شاهوردی را تعقیب نمود. در پی حمله قزلباش به قلعه از طریق عبور از پل

چوبی، ساکنان قلعه خود را رسانده و به مقابله پرداختند. سربازان قزلباش درب قلعه را آتش زده و وارد آن شدند و جنگ تن به تن آغاز شد.

شاهوردی خود را به بالای قلعه رساند و خواست با استفاده از یک قبضه اسلحه بسوی دشمن شلیک کند اما اسلحه کار نکرد. او که مردی تندمزاج و شجاع بود، اسلحه را رها کرد و به تیروکمان دست برد که زه کمان پاره شد. وی مجبور شد در آن روز تقاضای توقف جنگ کند. سپس فرستاده‌ای را نزد الله‌وردیخان روانه کرد و تضمین خواست تا به خانواده و ساکنان قلعه آسیبی نرسانند. الله‌وردیخان بدون تعرض شاهوردیخان را دستگیر کرد و گروهی را به محافظت از خانواده او گمارد. شاهرخ در این نبرد مجروح شد و او را همراه خود بردند تا معالجه کنند ولی تاب‌نیامورد و درگذشت. شماری از سربازان شاهوردیخان کشته و شماری اسیر شدند. الله‌وردیخان در کنار رود سیمره غل‌وزنجیر به گردن شاهوردیخان نهاد و نزد شاه‌عباس برد. شاهوردی خطاب به شاه صفوی گفت «**سری که بخواهد از طوق تو رهایی یابد، حاشا که از اسارت پیدادی رهایی یابد**». او فردی سلحشور بود، لذا نزد شاه‌عباس با جسارت سخن گفت لذا کشته شد. او نزد شاه‌عباس در مورد زردی رنگ چهره‌اش گفته بود که **آفتاب هنگام غروب رنگش زرد می‌شود**. از جمله جنگاورانی بود که غرور خود را زیر پا نگذاشت و در مقابل شاه صفوی خود را خوار نشان‌داد.

داستان مرگ شاهوردیخان و فرزندانش، در واقع حکایت بردگی خلقش در غل‌وزنجیر صفویه تا به معاصر است. شاه‌عباس ابتدا گردن هر دو فرزند شاهوردی را جلوی چشمان او زد سپس، پدر را نیز به دار آویخت. اینگونه، در پی مرگ اسفناک شاهوردیخان، فرمانروایی سلسله لر کوچک در سال ۱۰۰۶ هجری قمری پایان یافت.

اوضاع کلی اتابکان

هر چند اتابکان لر برخی اوقات به قدرت‌های بیگانه تکیه کردند، اما تا زمان انقراض آنها، همچنان حکومت **خودمختار** خود را چه از راه جنگ و چه صلح، حفظ نمودند. قدر مسلم اکثراً از اصفهان و همدان گرفته تا بخشی از کرمانشاه امروزی، یعنی بخشی از سرزمین‌های کُردنشین همدان، کرمانشاه و ایلام مدام جزو قلمرو آنها بوده و مرادوات زیادی طی قرن‌ها میان دو خویشاوند نزدیک «کُرد(لر)» جریان داشت. نقض کار در این بود که خود در قلمروهای کُردنشین(لر) از فرم حکومتی محلی «**امیری(میری)**» خارج نشدند و اگر چه سنت فرهنگی و اجتماعی زاگرسی را تا آن زمان حفظ نمودند، ولی به دلیل قدرت‌طلبی طبقه حاکم لر، نتوانستند اتحاد سیاسی و جغرافیایی پایدار به وجود آورند. این امر موجب شد که با ایجاد شکاف در

نوع سیاست مدبرانه و سنتی زاگرسی، پراکندگی و مهجوریت به مرور زمان گسل موجود را عمیق ترسازد و دشمنان صفوی و عثمانی از آن بهره‌برداری قدرت‌مدارانه نمایند. سه امپراتوری عباسی، عثمانی و صفوی فشارهای نابودگری بر کُردستان خاصه لرستانات وارد آوردند و به اندازه سلجوقی و خوارزم‌شاهی، رفتار نرم نداشتند. چه‌بسا این سلجوقیان بودند که از عنوان «**کُردستان**» برای نخستین بار استفاده کردند و لر کوچک را نیز همچو یک ایالت نیمه خودمختار پذیرفته بودند.

قضیه دردناک این است که حاکمان لر کوچک به دلیل حمایت خلیفه عباسی از «شاه سلیمان کُرد»، به دربار مغول دست به دامان می‌شوند و برعکس. یاری لر کوچک به هلاکوخان بعدها مایه تضعیف ساختار نیمه‌مستقل و گاه مستقل لرستانات شد. تیمور نیز هر چند حکومت به حاکمان لر مجددا سپرده شد، ولی عملاً سپاهیان تیموریان را رتق ورتق می‌کردند. در زمان صفویه تکیه کلهر و لر بر یکدیگر بیش از سابق ضعیف گشت و حکمای لر کوچک گاه به صفویه و گاه به عثمانی در بغداد توسل می‌جستند. میرنشینی با قلمرو زاگرسی کم‌وسعت، محلی مانده و قدرت‌مدارای طایفه‌ای، حتی کُرد(لر) را در آن زمان از ساختار و کلیت قوم خارج ساخته و متلاشی و پراکنده گردانده بود. تجزیه لرستان به لر کوچک و لر بزرگ ضربه نخستین به ساختار قومی و یکپارچگی ملی بود و ضربه دوم را صفویه با انقراض اتابکان لر و انعقاد پیمان قصرشیرین با عثمانی وارد آورد و این بار لرستان تجزیه شده از تنه **زاگرس** (کُردستان) جدا شد. این، تلخ‌ترین واقعه در تاریخ لرستان است. چه‌بسا کل زاگرس و کُردستان میان عثمانی و صفوی تقسیم شد که همچنان آثار سوء آن بر مستعمره شدن کُردستان-لرستان شدیداً باقی است و آخرین مرحله نسل‌کشی فرهنگی را طی می‌نماید.

کما اینکه در زمان صفویه که لقب «**اتابکان**» به «**بیگلریگی**» تغییر داده شد، هنوز لرستان یکی از چهار ولایت بزرگ سراسر امپراتوری صفویه محسوب می‌گردید. در این دوره، به هویت خالص لری در لرستان تعرض می‌شود. زیرا برخی کینه آنها را به «عباس بن علی» و برخی به «خاندان بنی عباس» منتسب دانستند که هر دو قطعا اشتباه است و از نظر قومیت و ملیت نیز کاملاً متفاوتند. پس تنها دلیل استفاده از کینه «عباسی» در مورد حاکمان لر کوچک، روابط شخصی به نام «**میر محمد**» از خطه لرستان با عباسیان است. او مدتی «**لله**» عباسیان و یا خادم قبر «مهدی» خلیفه بوده. مقبره مهدی بخاطر درگذشت در ماسبدان، در شهر ایلام است. بنابراین هویت زاگرسی لرستانات علی‌رغم آن‌همه فرازونشیب‌ها بسیار شفاف و استوارانه محفوظ مانده. اگر لرستان بعنوان یکی از چهار ولایت بزرگ صفویه، نقش اصلی را در مسیر استقلال بازی می‌کرد و از قالب خاندانی محلی خارج می‌گشت، مسلماً امروز ایرانی در میان نبود و زاگرس در استقلال

کامل بسرمی برد. با توجه به اینکه لر و سایر کُردهای شرق کُردستان در **زاگرس مرکزی** اسکان گزیده‌اند، این نقش سیاسی همچنان حرف اول را در فرم و سرنوشت آینده‌می‌زنند و آینده ایران- کُردستان در چارچوب عینی فدرالی یا کنفدرالی را قطعاً تعیین خواهند کرد. موقعیت لرستان در کانون و مرکز جغرافیایی ایران و از همه مهمتر تکیه کُرد بویژه لر بر زاگرس، مسئله را حتمی‌تر ساخته.

اگر به بررسی اوضاع لر کوچک بازگردیم، می‌بینیم که حکومت محلی آن اساساً بر ضوابط دسته‌بندی «ایل و قبیله‌ای» استوار بود و پادشاهان آن نیز بر همان ضوابط تکیه می‌کردند. برخی مورخان این ضوابط ایلی و قبیله‌ای را یک نکته منفی تلقی می‌کنند، در حالی که صحیح نیست، زیرا آن فرم اجتماعی و سیاسی، هزاران سال دوام آورده بود و در زمان صفویه هم حقیقت اصیل بود، اما به دلیل فروپاشی «**اتحاد زاگرسی**» که شروع فروپاشی فرهنگی بیش از ده هزار ساله بود، دیگر با آن همه آشوبزدگی ناشی از قدرت، جوابگو نبود. چراکه زاگرس برای نخستین بار در تاریخ میان دو قدرت صفوی و عثمانی تجزیه شد و به موازات آن، همین بلا، دامنگیر کُرد و بخش لرستان آن شد. اگر نه حکومت قریب ۵۰۰ ساله اتابکان لر در کنار سایر حکومت‌های محلی کُردستان، کم نبودند. محلی ماندن و نزاع بر سر قدرت، از شکل‌گیری سپاه منظم ممانعت کرد و تکیه حاکمان محلی تنها بر «قربان‌های سببی» بود نه «**نسبی زاگرسی**». دیگر در زمان صفویه «بیعت طوایف» کافی نبود، می‌بایست «اتحاد ملی- زاگرسی» میان کُرد با شاخه لر خود گسترش می‌یافت. لشکر مختص و محدود به طوایف، سبب می‌شد، افراد و بزرگان سرکش آنها، هر کدام نیروی نظامی و سیاسی طوایف را در جریان کشمکش‌ها به خدمت قدرت‌های امپراتوری بیگانه درآوردند و با دست خود، انسجام قومی و جغرافیایی را شقه کنند. لرستان و کُردستان در همه ادوار تاریخی میان امپراتوری‌های مقتدر قرار گرفته و محل جنگ‌ها و ویرانی‌های خونین شده‌اند. جنگ‌های سلجوقی و عباسی و صفویه- عثمانی همه در زاگرس و دشت‌های مجاور آن صورت می‌گرفت. همین محلی ماندن و تبدیل شدن به میدان جنگ، مانع رشد اوضاع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و رفاه زندگی ساکنان شد و اجازه نمی‌داد هنر و ادبیات بصورت کامل‌تر رشد کنند. علت اصلی همان بود نه دور بودن از شهرها و کوهستانی بودن. همچنین در مدرن‌سازی ساختار زندگی قبیله محلی، ناکام ماندند. مالیات و خراج به قدرت‌های بیگانه و در عوض گرفتار شدن مداوم قرن‌ها در جنگ و نزاع، البته مجالی برای شکل‌گیری هنر و ادبیات همانند سابق در زاگرس باقی نگذاشت.

قبل از اتابکان لر، حکمفرمایی علی‌بویه دیلمی به مثابه یک خاندان کُرد که ابتدا کرج و لرستان را بدست آورد، مهر فرهنگ زاگرسی حتی آئینی کهن بر خود داشت. آل‌بویه یا بویه

نه تنها بر سراسر زاگرس، بلکه بر سراسر ایران حکمفرما شد و خلیفه عرب را نیز کنارزد. در این زمان، لرستان بیش از هر زمان دیگر در چارچوب جغرافیایی و فرهنگی زاگرسی محفوظ مانده بود. علی (عمادالدوله دیلمی) وقتی قلمرو خود را میان سه پسر خود تقسیم نمود، مناطق زاگرسی یعنی کُردستان و لرستان را از سراسر قلمرو جدا کرد و به فخرالدوله در سال ۳۶۶ سپرد که مشتمل بر «جبال (کردستان و بخش لرنشین آن)، همدان، ری، طبرستان و بروجرد» بود. همه آن مناطق در آن زمان اگرچه عده‌ای قلیل از اقوام دیگر را در برخی نقاط خود اسکان داده بود، ولی کُرد (لر)نشین بودند. این اثبات می‌کند که آل‌بویه از همان ابتدا به فرهنگ زاگرسی در برابر هجوم بیگانگان اهمیت وافراده. درست در آن زمان خاندان «**حسنویه کُردی**» ریاست طوایف و قبایل کُرد (لر) را در لرستان برعهده داشتند و نزد آل‌بویه پست‌های مهم حکمفرمایی محلی را دارا شدند. حسنویه سراسر لرستان بزرگ را از همدان تا اهواز یکپارچه ساخت. بدر پسر حسنویه این یکپارچگی را به وجود آورد که برای اتابکان لر به ارث رسید. ولی اتابکان، لرستان بزرگ را پس از مرگ بنیانگذار، تجزیه نمودند. «خاندان مردآویج (فهادبن مردآویج)» و خاندان «**مسعود کُردی**» هم که با حسنویه و بویهی کُردی در نزاع و کشمکش بودند نیز، کُرد بودند و هنوز در زمان آنها از وجه تسمیه لر استفاده نمی‌شد و لرها کُرد و زاگرسی نامیده می‌شدند. پس از آنها، «**بنی عیار** (بنی عناز) و برسق نیز از جمله خاندان‌های کُرد بودند که در واقع امروز می‌توان از عنوان مرسوم «لر» در موردشان استفاده کرد. آن دو غزنویان را که حکومتی کوتاه در ری و سرزمین جبل لرستان دست‌وپا کردند، بیرورنراندند. اینها از ۴۴۲ هجری قمری اجازه‌ندادند حاکمیت سلجوقی بر لرستان بزرگ شیهه دوران بعد یعنی صفویه باشد. اساساً هویت لرستان بزرگ در زمان «**آل‌بویه، حسنویه کُردی، مسعود کُردی، بنی عیار کُردی و برسقیان**» که در میان آنها لر از کُرد از هر لحاظ جدا نبودند و یکی بودند، لرستان بزرگ حفظ شد. ولی با نگاهی به دوره تاریخی پس از آنها یعنی دوره «**اتابکان لر**» می‌بینیم که به دلیل نام‌گذاری و استفاده خاص از وجه تسمیه لر، لرستان تافته جدا بافته از کُردستان و زاگرس می‌گردد و آخر سر هم به لر کوچک و لر بزرگ تجزیه می‌شود. این تجزیه، روندی تاریخی است که لر را از منشأ کُردی و زاگرسی یکپارچه گسست می‌دهد. وقتی لرستان به دو بخش شمالی و جنوبی در قرن پنجم هجری تقسیم می‌شود، آشکارا می‌بینیم که همچنان بخشی از کُردستان (یعنی ایلام و کرمانشاه) و بخشی از لرستان شمالی بعنوان یک بخش واحد تحت نام لر کوچک در کنار هم ماندند و دارای لهجه‌های «**کلهری، لری خرم‌آبادی و فیلی و لک**» بود. این ساختار یکی بودن لر در چارچوب کُرد در ماهیت لر کوچک تا زمانی که صفویه اتابکان را منقرض کرد و والیان لرستان جای آن را گرفت، همچنان باقی بود. بنابراین صفویه نفی وحدانیت ملیت کُرد (لر) در همه ادوار

پیشین است. تحلیل هویت پلید صفویه که سرطانی شدن در ملیت و دین است، بسیار حیاتی است زیرا کل تاریخ را تغییر داد و روند آسمیلاسیون را اساساً آن امپراتوری نحس در کردستان خاصه لرستان آغاز کرد. تا آن زمان لر و کرد با منشأ واحد زاگرسی مجزا از هم و به مثابه دو ملیت مجزا تلقی نمی شدند.

در تاریخ مکتوب پان ایرانیستی گفته می شود که در قرن پنجم **حسام الدین شوهلی** **گُردی**، لرستان شمالی را تصرف کرده و طی الطاف خود نسبت به لرها، عده ای از امرای لر را در حکومت خویش شریک نموده. بویژه به دو امیر لر به نام های «محمد و کرامی» اشاره شده. این از تحریفات تاریخی و با هدف ایجاد تفرقه میان لر با سایر گُردها صورت گرفته. محمد و کرامی دو تن از رؤسای طوایف بوده اند و شوهلی هم خود چنین بوده. پس در اصل حکومت نیز، محلی و حتی ابتدا کوچک تر از واحد آن بود، بنابراین همین اشاره تحریف آمیز تاریخی تلاشی است تا مرز میان لر با گُرد را برای همیشه بشکافند. بهترین نقطه برای ایجاد این گسل شوم را نیز زمانی قراردادده اند که سرسلسله اتابکان لر به نام شجاع الدین خورشید ظهور کرده و در کنار آن، وجه تسمیه لر نیز بر سر زبان ها افتاده. می خواهند با برجسته ساختن این روایت جعلی، از خاندان شاه خورشید به بعد، در نظر عامه از حیث سیاسی، اجتماعی، تاریخی، فرهنگی، زاگرسی و ملیتی و دینی لر را از گُرد جدا سازند و دو ملت متفاوت تعریف کنند که البته امروزه به مرحله ای رسیده که لر را بعنوان فارس خالص به لرستانات قالب می کنند. نزد خود حساب کرده اند که بدون تجزیه ملیت واحد و یگانه هزاران ساله در زاگرس، موفق به این کار نمی شوند.

حقیقتاً باید تأکید کرد که هنوز هم هویت زاگرسی و فرهنگ آن بر عنوان های «لر» و «گُرد» ارجح تر و ارزشمندتر است. لر و گُرد نام هایی محلی هستند ولی عنوان زاگرس سراسری و برای تمامی ساکنان زاگرس است که بیش از ده هزار سال قدمت فرهنگی واحد را دارد که اگر ادوار عصر سنگ را نیز احتساب نماییم، ریشه دارتر می گردد. کل ادوار تاریخی حداقل از صد هزار سال دوره هموساپینس در فرهنگ موستری تا زارزی و از آنجا تا ظهور والیان لرستان و گُردستان، بصورت خاص و پس از آن تا دوره قتل عام لر توسط رضاخان پهلوی، بصورت عام، اثباتگر یک منشأ واحد برای ساکنان زاگرس است.

موضوع خطیر مورد اشاره دیگر، منقسم شدن لرستان به شمالی و جنوبی، مقارن با استیلای مغول است. بین «لر بزرگ» و «شیراز» در آن دوره، ناحیه لرنشین «**شولستان**» وجود داشته. شولستان همان «مسنی» است و لر بزرگ همان کهگیلویه و بختیاری، لر کوچک که همان خرم آباد و ایلام امروزی است را «بخش فیلی» نامیده اند و گُرد بودن فیلی ها کاملاً شولستان را هویت گُردی بخشیده است. این بخش به دلیل غالبیت فیلی ها، از حیث جغرافیایی هم خاص می گردد

و امروز فیلی بر هویت کُردی- زاگرسی خود آگاهند و حلقه اتصاف بختیاری با سایر کُردها می‌باشند. این، یعنی اینکه چنان مسئله‌ای هویتی برای آنها در تاریخ وجود نداشته و بنا به جدایی ملی لر از کُرد نبوده که لر بزرگ و لر کوچک تشکیل شدند. این مسئله به ظهور دولت- ملت در زمان مشروطه بطور عام و رضاخان بطور خاص برمی‌گردد. لرستان قبل از مغول حکومت‌های نیمه‌مستقل داشتند. در آن ادوار کهن بندرت تحت نفوذ پادشاهی‌های ایران قرار می‌گرفتند. اساساً این حملات مغول و صفوی لرستان را دچار احوالی نمود که امروزه در قالب مستعمره بودن کماکان تداوم دارد.

برخی منابع تاریخی ایران، ساکنان لرستان کوچک را به دو دسته تقسیم کرده‌اند: ۱- کُردهای آسیای صغیر. ۲- لرهای ایرانی. تمایز میان لهجه‌های «کُرد(لر)» را به حد تفرق زبانی تعبیر کرده و ملیت واحد آنها را نیز تجزیه‌نموده‌اند. این تحریفات فاشیستی ایرانی به تاریخ ساختن روز هر فرد زاگرسی منجر شده و از آن بهره‌برداری ناسیونالیستی می‌کنند. بخش‌هایی از لر کوچک در دوران ساسانی جزو قلمرو حکام کرماشان بود. پس از آن در زمان سفاح، خلیفه عباسی، سلیمان عموی خلیفه والی بحرین، عمان و مهرجانقذق در جنوب لرستان کنونی شد. پس از آن، در زمان آل‌بویه (بویهی کُرد) حکومت در سراسر لرستان از سوی «حسنویه برزیکانی (کُردی)» یکپارچه گردید. همین نسل‌های کُردی بصورت زنجیره‌ای تا ۳۶۰ هجری قمری بر سراسر لرستان حکم‌راندند و بخش‌های آن را هم متصل ساختند. «ابوعلا، عبدالرزاق، ابونجم بدر، ابوعنان بختیار و عبدالملک» پنج پسر حسنویه کُردی بودند که پس از مرگ پدرشان در قلعه «سرماج»، متفرق شده و نزد فرزندان آل‌بویه می‌روند. آن پسران با مساعدت‌های آل‌بویه به مدارجی رسیدند و بدر توانست از همدان تا اهواز را تحت فرمانروایی درآورد. بدر سپس در محلی به نام «کوش‌خدا (کوسخدا)» به جنگ با «خوشین مسعود» پرداخت که در جریان آن بدر کشته شد. «شمس‌الدوله» از فرزندان آل‌بویه نیز به قلعه فلک‌الافلاک در انتقام بدر حمله برد.

هلال (هلل) پسر بدر نیر بدنبال شنیدن خبر قتل پدرش از زندان گریخت و به بغداد رفت و سپاهی تدارک دید تا علیه شمس‌الدوله بجنگد ولی شکست خورد و اسیر شد که او را به طایفه «فولادوندان» تحویل داد. آن طایفه هلال را به قصاص خون «عبدالملک ماکان (مادان)» کشتند.

پس از هلال، پسرش بدر به حکومت رسید ولی قدرت چندانی نداشت. پس از آن خاندان‌ها، خاندان بنی‌عنار (عناز) به حکومت رسیدند که آنها هم از طایفه «شادیحان کُرد» بودند. شادیحان را شازنجانی نیز می‌گویند. حکومت آنها در ۹۵۹ میلادی آغاز شد ولی مقدمات حکومتشان را از سال ۹۱۵ میلادی در دستگاه قدرت آل‌بویه تدارک دیده بودند. آنها با حکومت کُردی «حسن‌وای» اختلافاتی داشتند. سرسلسله شازنجانی به

نام ابوفتح پس از فروپاشی حسن‌وای قلمرو خود را وسعت بخشید و از سرپل‌زهاب تا دینور، کرمانشان، شهرزور، داقوق، سامیخان، خائقین، بندیجین و دنکره را تحت فرمانروایی خود درآورد. حسن‌وای بخش بزرگی از کُردستان در عراق و کُردستان در ایران امروز از جمله لرستان را تحت تسلط داشت و مرکز آن شهرزور بود. آنها هم از خانواده «برزیکانی‌ها» هستند. بنابراین طوایف برزیکانی‌ها از شهرزور تا نقاط مختلف لرستان اسکان یافته بودند. حسن‌وای نیز بدست آل‌بویه فروپاشید و خانواده برسقیان به حکومت لرستان رسیدند. برسقی از خاندان بازمانده «حسنویه بن حسین برزیکانی» بودند. «ابوسعید آقسنقر برسقی» جد و آغازگر برسقیان است. حکامی از آنها در روزگار سلجوقی برالشتر حکومت نموده‌اند.

همه خاندان‌های فوق، کُردی بوده‌اند و در زمان آنها مرزی میان لرستان با سایر مناطق کُردستان و یا یک دسته‌بندی و تقسیم جغرافیایی به مفهوم دو ملت متفاوت وجود نداشته جز اینکه حکومت‌های مجزای محلی بوده‌اند. صفویه این نظم را برهم زد و میان لر و سایر کُردها شکاف «ملی و مذهبی» انداخت.

می‌توانیم موقعیت‌های تاریخی را کمی بیشتر بکاویم. از آغاز قرن سوم هجری، مشروعیت حکومت‌ها در سراسر ایران می‌بایست از سوی دستگاه خلافت عباسی تأیید می‌شد. با انقراض سلطنت خوارزمشاهیان، حکومت‌های محلی در شرایط ویژه‌ای قرار گرفتند و لرستان و سایر کُردستانات می‌توانستند با ایجاد وحدت و یکپارچگی، از زیر یوغ ایران خارج شوند. اما این واقعه به دلایل گوناگون رخ نداد. مغول بحران ایجاد کرده بود و این بحران بدست امرای محلی تعمیق می‌شد و از یکپارچگی و وحدت کُرد(لر) ممانعت می‌کرد. بنابراین بدنبال بحران مغول، می‌بایست نظم سیاسی جدیدی شکل می‌گرفت، اما لر کوچک و لر بزرگ موفق به ایجاد نظم سیاسی خاص خود نشدند تا اینکه فرصت از دست رفت و با فروکش کردن تهاجم اولیه مغول، بازماندگان خوارزمشاهیان کوشش‌هایی را برای احیای سلطنت خود کردند و می‌رفت باردیگر سلطه ایرانی حاکم گردد. از سوی دیگر مشروعیت‌طلبی از خلافت عباسی مشکل‌ساز بود. پس لر کوچک در جهت کسب مشروعیت، میان منگنه خوارزمشاهی، خلافت عباسی و مغولان سردرگم شد و آخرسر با سلجوقی و صفوی هم روبرو شد و ناکام ماند. در زمان سلجوقیان، مشروعیت‌یابی با نامگذاری هم همراه شد. سلجوقی مناطق کُردنشین را کُردستان نامید و می‌دانیم که قبل از عنوان لر از عنوان کُرد برای سراسر لرستان استفاده می‌شد. در سراسر دوره لر کوچک در کنار امرای کُردستانات، استقلال‌طلبی همواره وجود داشت ولی رقابت امیران محلی با یکدیگر از گرایش‌های استقلال‌طلبی ممانعت کرد ولی گرایش خودمختاری را تا حدی ترویج داد. این گرایش با مفهوم امارت توصیف می‌شد. عدم توانایی کُرد(لر) در رهایی از

یوغ سلطه ایرانی، امرا و فقهای اهل تسنن را وامی داشت که ناچاراً به منظور توجیه و تبیین شرایط سیاسی خود، واقعیت سیاسی جامعه را همچنان در محدوده دین معرفی کنند و در برابر سلطه ایرانی، گرایش به خلافت بغداد را ترجیح دهند و مشروعیت خود را از ناحیه آن حاصل نمایند. کماکان، حکومت‌های محلی گُرد (لر)، هم وابسته به سلطنت ایرانی و هم خلافت عباسی بودند و بدون آن دو، راه برون‌رفتی نداشتند، جز تشکیل قلمرو و یکپارچه گُردستان و لرستان که هیچکدام چنان کاری نکردند. درحالی که حکومت مرکزی ایران مشروعیت خود را از خلافت عباسی کسب می‌کرد، تا زمانی که مقتدر بود، حکومت‌های محلی گُرد (لر) تابع آن بودند اما به مجرد سستی، تنها به توسعه‌طلبی خود می‌اندیشیدند نه وحدت ملی. لر کوچک در نتیجه نارضایتی مردم از حکومت مرکزی ایران و خلافت عباسی ظهور کرد و پایدار ماند.

حقیقت امر این است که «**هویت لر کوچک، اتحاد تاریخی و عظیم میان قبایل گُرد (لر) است و تنها به لر و یا تنها به گُرد محدود نمی‌گردد**». این یک واقعیت است که در اوایل، عنوان عمومی، عنوان گُرد بود و کم‌کم عنوان لر که عنوان یک طایفه بوده نه قوم، به خلق لر تعمیم یافت. اشرف بدلیسی ۴۰۰ سال پیش و حمدالله مستوفی (۶۸۰ ه. ق) بر این اتحاد عظیم صحه گذاشته‌اند. این هویت لرستانی اگر به عباسی، مغول و سلطه ایرانی تکیه‌نمی‌کرد و اتحاد امرا را تشکیل می‌دادند، می‌توانستند سرنوشت تاریخ را تغییر دهند. چه‌بسا در آن دوران حکومت‌های محلی گُردستان- لرستان شکل گرفته و فقط تحقق اتحاد مانده بود. آنها به وزنه سیاسی- نظامی مبدل شده بودند. به همین دلیل «**منگوقاآن**» به هلاکو دستور داد که پس از تصرف قهستان و قبل از فتح بغداد، گُردها خاصه لرها را که علیه سلطه ایرانی و عباسی برخاسته بودند، مطیع سازد تا بر سر راه مغولان مشکلی ایجاد نکنند. این حملات دقیقاً مقارن بود با بالاگرفتن اختلاف میان دو حکومت گُردی که یکی در ولایت لرستان به رهبری بدرالدین و دیگری در ولایت گُردستان به رهبری سلیمان‌شاه بود. اولی به مغول و دومی به عباسی متوسل شدند تا یکدیگر را براندازند. اتابکان لر کوچک به آبادانی منطقه تحت حاکمیت خود علاقه‌مند بودند اما محدود ماندن به خودمختاری محلی، خطر قدرت‌گیری مجدد سلطه ایرانی را محاسبه نکرده بود. شعرا نیز آنها را مدح می‌گفتند. «**اثیرالدین اومانی**» دید که لرستان و گُردستان آباد هستند، لذا ابتدا از اومان همدان نزد حسام‌الدین در لرستان رفت و اشعاری در مدح او سرود. سپس به دربار «**سلیمان‌شاه ایوه‌ای**» حاکم گُردستان رفت و وی را نیز مدح گفت (حمدالله مستوفی). وی لرستان را در ایران **طوفانی آرام** و امن توصیف کرده. با این اوصاف این یک فرصت تاریخی برای رهایی همیشگی از سلطه ایرانی بوده اما متوجه آن نشده‌اند.

مذهب رسمی لر کوچک، تسنن شافعی بود ولی این دوره با یورش‌های صفویه که در جای

خود بحث آن خواهددرفت به حکم زور تغییر یافت و شیعه گری، تسنن و آئین قدیمی یاری را رو به زوال برد. مسلمان شدن و ترک آئین یاری ابتدا از بالا و بدست حکام محلی صورت می گرفت و طوایف خود را به گرویدن به آن تشویق می کردند. مسلمان شدن، مشروعیت یابی از خلیفه عباسی را به دنبال می داشت که با این کار، ساخت سیاسی متفاوت خود را ممکن می گردانند. این امر اگر چه منافی برای حکام دربرداشت، اما ترک آئین کهن یاری و بعدها به اجبار صفویه ترک مذهب سنی، زبان های جبران ناپذیر هویتی و ملیتی دربرداشت. اگر چه امروزه اوضاع مذهبی تفاوت کرده، اما آن روزگار، هویت تاریخی تنها می توانست به یمن آئین کهن حفظ شود و بر روزگار امروز نیز تأثیر بگذارد. این تزلزل های دستگاه حاکمان، تزلزل مستمر را در مقولات هویت کردی (لری) و مشروعیت یابی به وجود آورد. دو بحران مشروعیت و موجودیت سیاسی، برخاسته از شکل گیری بحران هویت بودند و سلطنت ایرانی و خلافت عرب مدام بر آن احاطه و کنترل داشتند. این دو نهاد فارس و عرب در قدیم و معاصر هیچگاه تکیه گاه صحیح و مطمئنی برای کرد خاصه لر نبوده اند. هم در روزگاران قدیم و هم در معاصر، تنها عناصر فرهنگی زاگرسی که اخلاق و سیاست را در راه آزادی بشریت درهم تنیده، می تواند رهایی بخش کرد (لر) گردد.

جغرافیا و اختلاط لر با کرد

عامل جغرافیا و موقعیت های منحصر به فرد آن در میزان اختلاط میان اقوام کرد خاصه لر که جزئی واحد از یک موجودیت دیرینه اند، دخیل است. این عامل تأثیر گذار که هزاران سال فرهنگ های تطوریافته را پرورانده، امروزه انکار ناپذیر است و نخستین عنصر در مردم شناسی می باشد. عامل دوم، دموگرافی اتنیکی یا درهم تنیدگی مردم در جغرافیا است. به اندازه ای که جغرافیای زاگرسی از مزوپوتامیا یعنی کردستان واقع شده در ترکیه آغاز و تا جنوبی ترین مناطق لرستان امتداد می یابد، ساکنان و اقوام متعدد آن ریشه در منشأ واحد فرهنگی آریایی دارند. «زاگرسی بودن و آریایی بودن» دو مشخصه هویتی کرد (لر) از دیرباز بوده و هستند. عامل سوم، روابط فرهنگی و زیستی هزاران ساله است لذا امروز با نگاهی به ایل راه های «شمال به جنوب» و «غرب به شرق» زاگرس مرکزی، متوجه درهم آمیختگی ژرف کرد (لر) می شویم. جغرافی نویسان اسلامی از قبیل «استخری، ابن حوقل» این ایل راه ها را بخوبی توصیف و تشریح نموده اند.

عوامل سه گانه «جغرافیا، دموگرافی اتنیکی و روابط فرهنگی ایل راهی» هنوز هم به طرز شگرفی علی رغم تجزیه از زمان عقد پیمان قصر شیرین، پایدارند. جغرافیا کماکان زاگرس، دموس یا مردم همچنان کرد (لر) و ایل راه های ئیلاق- قشلاق با وجود وقفه از سوی رضاخان

کمافی سابق، برقرارند. هیچ ملتی جز «گرد(لر)» در تاریخ در زاگرس نزیسته‌اند و هنوز هم همان دموگرافی حی و حاضر است.

راه-ایل راه

راه شمال به جنوب: استخری در ذکر مسافت شهرهای جبال(لرستان) تحت عنوان فاصله «همدان به خوزستان» را به فرسخ حساب نموده و توصیف کرده. ابن حوقل نیز همان مسافت را تأیید کرده. او مسیر خرم آباد را شرح می‌دهد و پلی که بر روی رود «کشکان» در محلی به نام «کاکارضا» (کاکا در گردی بویژه لری یک معنای واحد دارد) ساخته شده، نام می‌برد. در آثار آن دو تن، «لور(لر)» عنوان یک محل شاید یک ده و حومه آن است که فاصله خرم آباد تا آنجا را ۳۰ فرسخ دانسته‌اند. در این راه‌ها، قلاع و کاروانسراهای زیادی ساخته شده‌اند. از جمله اسامی قلاع از خرم آباد به لور و دزفول عبارتند از: «گوشه، چمشک، قلعه نصیر، اوسر، میش‌ون، رزه و چارتا». این کاروانسراها و قلاع هر دو در ایجاد آبادانی و رفاه اقتصادی به دلیل رفت و آمد و دادوستد تجاری نقش رشددهند داشته‌اند. راهی دیگر از شمال به غرب لرستان رفته که استخری گفته از «همدان تا دینور، سمیره، سیروان و از آنجا تا سمیره در ایلام» بوده.

راه غرب به شرق: این راه یکی از شاهراه‌های باستانی است که شاید مسیر کوچ کاسی‌ها و بعد راه عیلامی‌ها، مادها و سلسله‌های دیگر بوده‌است. شاید «کودورناخونته» پادشاه عیلامی، پس از شکست از آشور و اطلاع از ناامن بودن «ماداکتو»، از این راه به جانب «خایدالو» در دشت خرم آباد، عقب نشست. به دلیل اهمیت همین راه، ساسانیان چندین پل را بر روی رودخانه‌های سمیره و کشکان احداث نمودند. راه غرب به شرق در ایالت ماسبدان دو شعبه می‌شده‌است، راه شمالی به «حلوان (سرپل زهاب)» و راه شرق به شهر «شیروان(سیروان)» منتهی می‌گردیده‌است. از آنجا هم یک فرعی به سمت مهرجانقذق و شهر سمیره که از آنجا به خوزستان منتهی می‌شد. شعبه دیگر هم از سمیره به طرف شمال به طرهان منتهی می‌گردید. در انتها به سیروان و از آنجا به سمیره و طرهان و نهایتاً به قرم‌سین (کرماشان یا کرمانجان) می‌رسد. همین مسیر پس از عبور از پلی که خرابه‌های آن باقی‌است از تنگه‌ای که امروز «مله‌دار» نامیده می‌شود و در کوه «مله» واقع شده به دشت «رومشکان» در طرهان رسیده بعد تا کرماشان ادامه یافته. در گویشهای گردی(لری) «مله» به معنی «گردنه کوه» است. یک شعبه راه نیز از **سیروان** به سوی **طرهان** و سپس به سوی **خرم آباد** رفته که در چگنی یک شاخه فرعی به سمت راست به «پل کلهر» که امروز «ممولو» نامیده می‌شود، منتهی گشته. یک ایل راه تاریخی نیز وجود دارد که از کرماشان تا لرستان و ایلام امتداد یافته که در تابستان، ایل‌های کوچنده از به لرستان و کرماشان و در زمستان

از کرماشان به ایلام مهاجرت فصلی کرده‌اند و هنوز هم این ایل‌راه رونق دارد.

اهمیت راه‌ها و ایل‌راه‌ها که دارای پل‌ها، کاروانسراها و قلاع مستعدی در مسیرهای شمال به جنوب و غرب به شرق بوده‌اند، در پیوندهای گسست‌ناپذیر تاریخی اقوام زاگرسی است. این پیوندهای جغرافیایی مشترک و یکی‌بودن منشأ اتنیک‌های کُرد(لر)، همیشه از لحاظ فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، مذهبی و زبانی، یک کلیت مشترک و خویشاوند نزدیک زاگرسی را به منصفه ظهور رسانده که آن همه سلسله‌های امپراتوری پس از ماد و نتوانسته به حذف اتنیک‌ی و ملی آن موفق گردد. پیوند جغرافیایی از طریق امتداد رشته کوه زاگرس و راه‌های باستانی-تاریخی، مؤید حفظ هویت اصیل کُرد(لر) در برابر حملات قتل‌عام‌گرانه، اشغال‌ها و سیاست‌های نسل‌کشی و آسمیلاسیون تا به امروز است. گذشته از آن، زندگی ایلی کوچنده و شبانی شیوه‌ای حیاتی در کنار شیوه یک‌جانشینی بوده که در کرماشان و لرستان بسیار ریشه‌دار است. نمی‌توان لرستان را فقط محدود به شیوه کوچنده دانست، زیرا امروزه تاریخ‌نویسان پان‌ایرانیست این توصیف را با هدف سلب جغرافیا از خلق لر به انجام می‌رسانند. کوچندگی ایلی، ایل‌های کُرد خاصه لر را عمیقاً درهم آمیخته. این آمیختگی اگرچه در خاندان‌های کُرد(لر) تا حدی صورت گرفته، ولی در حوزه اجتماعی یک ملت واحد با هویت‌های متعدد اتنیک‌ی غنی ظهور بخشیده.

بخش ۹

والیان لرستان؛ دوره صفویه

چگونگی برآمدن

هرگاه بخواهیم از تاریخ لرستان و سایر کُردستان بحث‌نمائیم، نقش مخرب و ستم‌های مضاعف صفویه در فروپاشی دینی و ملی بلاشک پیشارویمان محرز می‌گردد. صفویه که با کمک برخی قبایل کُرد تأسیس گشت، هجوم بی‌امان به کُردستان (لرستان) را آغاز کرد که مسلمانان چند برابر بدتر از حمله مغولان می‌باشد. کاری که صفویه کرد، مغولان هرگز موفق به آن نشدند. مغول هر جای خاورمیانه تاخت، ویران ساخت و غارت کرد، ولی هرگز به تغییر دین، ستم ملی و دگرگون‌سازی شیوه حیات اجتماعی و اقتصادی دست‌نزد. آنها در ادیان دست‌نمی‌بردند، بلکه حتی در راستای سیاست و قدرت، به آن احترام نیز می‌گذاشتند. دوره اتابکان لر با عهد مغول نیز مقارن‌شد. مغولان پس از فروپاشی عباسی در سال ۱۲۵۸ میلادی، تا سده شانزدهم یعنی تا ۱۵۰۰ کُردستان و خاورمیانه را دچار غارت، ویرانی و ضعف ساختند. مغول‌ها (۱۲۵۰ م) به سرگردگی هلاکو، تاتارها به سرکردگی تیمورلنگ (۱۳۵۵م)، قره‌قویونلو (۱۴۰۴م) و آق‌قویونلو (۱۴۶۰م) در لرستان و سایر مناطق کُردستان تاخت‌وتاز نمودند. اتابکان لر با همه آنها سرشاخ‌شد. در این دوره تمام دستاوردهای علمی و روشنفکری با نابودی روبرو گردید، اما مسلمانان در این‌که مغول همه ویرانی‌ها را به‌بار آورد، مبالغه‌شده. در اصل، این دوره در کُردستان (لرستان) و ایران در ۱۵۰۰ همزمان بود با رنسانس در اروپا، ولی در سرزمین‌های ما دوره رنسانس ضعیف حاصل رنج‌فراپی، ابن‌سینا و بسیاری دیگر از علما و فضلا بالاخره با آغاز دوره فترت مغول ولی با عهد عقب‌ماندگی خود جوامع ما آغازشد. ظهور غزالی و نظام‌الملک از آن جمله بود. حمله مغول یکی از دلایل اضمحلال زیربنا و روبنای علمی-فکری بود. سایر دلایل، عناصر دین، سیاست، اجتماع و فرهنگ زمانه سده‌های ۱۳ الی ۱۶ بود که با ظهور صفویه، دوره‌ای تاریک‌تر

و آشوب‌زده‌تر ذهنیتی آغاز گردید.

وقتی صفویه ظهور کرد، اروپا تازه از دوره قرون وسطایی و تاریک گذارمی کرد، ولی ایران تازه در مفاک سیاه آن فرومی‌رفت. تا زمان ظهور صفویه، حکومت‌های کُردی زیادی از قبیل **حکاری، بدلیس، لرستان بزرگ و کوچک، اردلان، حسن کیف، چمشگزک و داسنی** رونق محلی داشتند و عباسی، مغول‌ها و سایر قدرت‌های ایرانی و عثمانی آنها را تحمل کردند. این حکومت‌ها صرفاً به قدرت محلی خویش و با گریز از هرگونه اتحاد ملی، تداوم می‌یافتند و به رشد فکری، علمی و ذهنیتی کاری نداشتند. در واقع، کشمکش یک هزاره میان میرهای محلی تجزیه‌گر قرن‌ها را سپری نمود. در نتیجه فقدان اتحاد میان میرهای کُردستان (لرستان)، دو قدرت بزرگ و ستمگر صفویه و عثمانی با استفاده از اوضاع وخیم، امپراتوری خود را ظهوربخشیده و برای پانصد سال است کُردستان را به میدان جنگ‌های خشونت‌بار، خانمانسوز و ظالمانه مبدل نموده‌اند. آنها در تک‌تک سلول‌های جوامع نفوذ کردند و اوضاعی به‌بار آورده‌اند که هنوز هم جوامع ما در منجلاب آن دست‌وپا می‌زنند.

صفویه، فروپاشی چه چیزهایی در کُردستان بویژه لرستان است؟ این موضوع را پژوهشگران تاریخ به نحو احسن به‌انجام نرسانده‌اند. امروزه خاورمیانه در دوره تاریک ذهنیتی به‌سرمی‌برد که ریشه آن از سرچشمه گل‌آلود صفویه آب‌می‌خورد. آنها از مسیر طریقت و مذهب به حوزه ملیت وارد شده و قدرتمداری خویش را آغاز کردند، به همین دلیل خاورمیانه کماکان در مفاک تاریک آن و در غل‌وزنجیر عناصر ویرانگر ذهنیتی به‌سرمی‌برد. صفویه عنوان خود را از «شیخ‌صفی‌الدین **اردبیلی**»^۱ که در ۱۲۷۱ الی ۱۳۵۱ میلادی زیسته، أخذ کرده‌اند. شاه‌اسماعیل (۱۴۴۷م) فرزند شیخ حیدر در سال ۱۵۰۱م بنای امپراتوری صفوی را گذاشت و با پشت‌بستن به باورهای مریدان صفوی برآمدند. تفاوت و تمایز صفویه با سلسله‌ها و خاندان‌های دیگر چون سلجوقی، قره‌قویونلو و غیره این است که صرفاً بر بنیان‌های ایلی و ملیتی تکیه نکرد، بلکه عناصر دین و مذهب را نیز قویا در بنیانگذاری پایه‌های قدرت دخیل ساخت. شیعه صفوی و مذهب رسمی آن و مریدان آن طریقت، سربازان ارتش اشغالگرش را تشکیل دادند.

شیخ‌صفی‌الدین خود پیرو طریقت شیعه دوازده امامی نبوده. او سنی مذهب بود و با **سان‌های** یارسان لرستان و هورامان روابط عمیق داشته. صد سال پس از درگذشت شیخ‌صفی‌الدین، در زمان **شیخ جنید** و خاصاً بعدها در زمان شیخ حیدر فرزند جنید، طریقت صفی‌الدین به علوی‌گری گرائید که البته تا آن زمان تنها یک طریقت دینی و اجتماعی هستند. به مجرد ظهور شاه‌اسماعیل، ساختار کلی خود را دگرگون نموده و فرمی ابداعی جدید به طریقت‌شان بخشیدند که دارای

۱. وی اصالتاً اهل کویه در جنوب کُردستان واقع در عراق امروزی است.

فرم دولت نیز بود. به تدریج و همزمان با دولت‌گرایی قدرتمدار، «**علوی‌گری**» قزلباشی آنها به «شیعه جعفری دوازده امامی» تغییر ماهیت داد. گذشته از این تغییرات ریشه‌ای، قدرت‌گیری شاه‌اسماعیل و کشته‌شدن حیدر و علی، برادر بزرگ او به دست آق‌قویونلوهای سنی‌مذهب و نیز واقعه ربودن مادر شاه‌اسماعیل از سوی یکی از فرماندهان آق‌قویونلو، شاه و مریدانش را دچار کینه و نفرت مهارناپذیر ساخت. این وقایع بر کاراکتر سیاسی، دولتی و ذهنیتی شاه و امپراتوریش بعدها تأثیر مخرب بر جای گذاشت.

پیوند و رابطه این موضوعات با احوال سیاسی-اجتماعی لرستان و سایر مناطق کُردستان در این است که تا برآمدن صفویه، هنوز بخش زیادی از جامعه کُرد(لر) مسلمان نشده بودند؛ زیرا همچنان آئین‌های «**یاری**» (علوی، علی‌اللهی، کاکه‌ای و اهل‌حق) و ایزدی رواج داشتند و مذهب سنی در اقلیت بود. ریشه یاری در لرستان بسیار عمیق بود. اکثر طبقات بالا و خوانین و مردمان مناطق دشت به دلایل قدرت‌خانی و هجوم‌های مکرر، سنی شده بودند. نکته اساسی این است که از زمان ورود اسلام، بخش‌های یارسانی، ایزدی و اسلامی جامعه در تفرقه و خصومت به‌سرنمی‌بردند. این پیوند گسست‌ناپذیر را فرهنگ هزاران ساله زاگرس به یمن آداب و رسوم و زبان مشترک، حفظ نموده بود. مسئله این است که صفویه دقیقاً در این هویت عظیم کُرد(لر) دست‌برد، بدان تعرض نمود و فروپاشید. شاه‌اسماعیل در ۱۵۰۸ م سلطه آق‌قویونلوها در دیاربکر (آمد) را برانداخت. او می‌دانست که توسل به علوی‌گری بی‌فایده است، زیرا علوی‌گری به اخلاق و سیاست توأمان اهمیت می‌داد و با قدرت در نمی‌آمیخت. او به همین دلیل به شیعه دوازده امامی گرائید. صفویه در کمال سفاکی پی‌برد که دوازده‌امامی، عنصر قدرتخواه «ولایت فقیه» را در اختیارش قرار می‌دهد. عثمانی هم در اوج پلیدی دید که سنی‌گری مذهب «حنفی» اجازه‌داده که «غیرعرب»، خلیفه جهان اسلام شوند، بنابراین آن مذهب را اختیارنموده و در مسیر قدرت‌طلبی به ابزار مجهز مبدل ساختند. تبار هر دو امپراتوری، آذربایجانی-ترک بود، ولی قدرت و جاه‌اقتضا کرد که مذاهب نقیضه علیه یکدیگر اختیار کنند.

حمله ویرانگر به کُرد(لر) چگونه رخ داد؟ گفته می‌شود که **شیخ‌صافی‌الدین اهل کویه** در جنوب کُردستان (عراق) بوده. او مدتی همراه با «سلطان اسحاق یارسانی» در یک مکتب تلمذ کرده بود. بعدها مذهب سنی را انتخاب کرد. شاه‌اسماعیل اما در مسیر طریقت او، مذهب سنی را به شیعه تغییر داد و همراه با چند قبیله ترک و چند قبیله کُرد در تبریز، بنیان امپراتوری خود را ریخت. صفوی پس از کسب پیروزی‌های پی‌درپی حاصل از اشغال بسیاری مناطق ایران و آناطولی، به مسیر سلطه‌گری خشن خود در کُردستان(لرستان) ادامه داد. رؤسای قبایل و میرهای حکومت‌های کُردستان خاصه لرستان خواستند رفتاری معتدل با خواسته‌های شاه‌اسماعیل

داشته باشند. آنها ابتدا علیه صفویه بنای خصومت نگذاشتند و حاضر به همکاری شدند. برای مثال شیخ ادريس بدلیسی (۱۴۵۲- ۱۵۲۰م) که تا سال ۱۵۰۸ در مدارس دربار آق‌قویونلو به تدریس مشغول بود، پس از انقراض آنها به دربار شاه اسماعیل رفت و از او خواست اجازه دهد کار قبلی خود را ادامه دهد. منابع تاریخی تأکید می‌کنند که بدلیسی تا سال ۱۵۱۱ می‌کوشد شاه اسماعیل را قانع سازد تا حکومت‌های محلی کُرد به شیوه خود باقی‌بمانند، اما نمی‌پذیرد. بدلیسی ناچاراً نزد عثمانی‌ها بازمی‌گردد. این درحالی است که اکثر حکام محلی کُرد، فرمانروایی صفویه را پذیرفتند و درصدد ایجاد توافق و هم‌پیمانی برآمدند. در سال ۱۵۱۰ م شانزده تن از حکام کُرد از شاه اسماعیل درخواست کردند با آنها به نرمی رفتار کند و حکومت‌هایشان را به رسمیت بشناسد. شاه اما همه را دستگیر کرد و عوامل وابسته ترک را بجای آنها به حکومت‌ها گمارد. او «محمد استاجلو» را بعنوان فرمانروای کُردستان و ارمنستان منصوب کرد و با آزادسازی حکام زندانی کُرد، از آنها خواست به اطاعت استاجلو درآیند، اما روابطشان بشدت به سردی و نزاع گرائید. استاجلو در امور لرستان هم گاه‌گداری دخالت می‌کرد.

عثمانی اما به حکام کُرد وعده آزادی و خودمختاری داد و بدلیسی را نماینده خود اعلام کرد تا علیه صفویه مقابله کنند. بنا به روایتی ۲۰ و به روایتی دیگر ۲۸ میر کُرد با عثمانی از در پیمان و دوستی درآمدند. از اصول بنیادین این پیمان، عدم دخالت عثمانی در امورات داخلی حکام کُرد و احترام به فرهنگ و آداب و رسوم آنها است. اگرچه این رفتار عثمانی دورویی تام بود، ولی صفوی حداقل‌ترین مطالبه را نپذیرفته بود که خوی و خصلت پست آن را نشان می‌داد. عثمانی در سایه کُردها به بزرگترین امپراتوری مبدل شد و صفویه دچار هزیمت‌های پی‌درپی گشت. دقیقاً در عثمانی حکام کُرد پس از هم‌پیمانی، به اتحاد و توافق نرسیدند و میان خود یکی را بعنوان نماینده برای جنگ علیه صفویه انتخاب کنند و سلطان عثمانی خود شخصی به نام «محمد بیقلی» را منصوب کرد. لرستان هم در زمان شاهوردی خان بخش‌هایش تجزیه شده و میر، آغا و بگ‌ها و اتابکان توان برقراری اتحاد را نداشتند. همین خصلت جامعه را سده‌هاست در مقابل سیاست آسمیلاسیون و نسل‌کشی فرهنگی تضعیف‌نموده و لرستان ژرف‌تر از سایر کُردستانات در مفاک آن فرورفته. در ۱۴۱۴ م جنگ چالدران در سایه پیوستن حکام کُرد به سپاه سلطان سلیم عثمانی رخ داد که صفویه به سختی شکست خورد و تا تبریز عقب‌نشینی کرد. زنجیره جنگ‌های صفوی و عثمانی تا سال ۱۶۳۹ در سراسر کُردستان روی داد و آن را مدام به ویرانه تبدیل می‌کردند. در آن سال پیمان «قصر شیرین» منعقد شد که بخش بزرگ کُردستان سهم عثمانی و بخش کوچکی همراه با لرستان سهم صفویه گردید. در همین پیمان، لرستان از کُردستان جدا گردانده شد و با آغاز حکومت والیان، تاکنون در غروب غربت ستم‌ملی مهجور از انسجام فرهنگی زاگرسی

به سر می برد.

صفویه پس از آن همه هزیمت، سیاستی پلید در قبال مناطق کُرد (لر) دربر گرفت. در واقع با تمام بلاهت، صفاقت و پلشتی سراسر زاگرس را هدف حملات اشغال‌گرانه در زمینه‌های دینی، ملی، اقتصادی و سیاسی قرارداد. او که می‌خواست ضررهایش را به هر قیمتی جبران کند، سلطه بر کُرد را منشأ سیاست‌هایش قرارداد. هم خواست حکام کُرد (لر) را تحت فرمان خود درآورد، هم آئین‌های یاری و علوی را به تقبل مذهب رسمی دربار خود مجبور سازد. او تلاش کرد با بهره‌گیری سلطه‌طلبانه از اختلافات میان خوانین محلی کُرد، همه را علیه عثمانی فرمانبردار خود سازد. شاه صفوی بخشی از کُردهای علوی ساکن مناطق چمشگرک، درسیم و سرحد را مطیع خود ساخت. طوایف زیادی را نیز به خراسان تبعید نمود. حکام بدلیس، برادوست، شهرزور، اردلان، کرماشان، لرستان و ایلام همه با دربار صفویه همکاری بی‌شائبه کردند. چون هدف شاه‌عباس ایجاد تغییر کامل در ایدئولوژی و دین جوامع کُرد بود، میان کُردها و صفویه تنش‌ها به اوج رسید. شاه‌عباس با کینه‌توزی کامل میرنشین‌های لرستان، اردلان و برادوست را مورد هجوم ویرانگر قرارداد و وحشیانه اشغال نمود. بعدها، غیر از زندیه که خود کُرد (لک) بود، افشاریه، قاجاریه و پهلوی نیز به این سیاست‌ها و یورش‌های نسل‌کشانه ادامه دادند. از ۱۵۱۴ الی ۱۸۰۰ میلادی، بیشترین دگرگونی‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و جغرافیایی در کُردستان رخ داد. نظام برقرار امروز در کُردستان و لرستان حاصل همان دوره نحس تاریخی است. تمامی مسائل و معضلات هویتی امروز از آن دوره ریشه گرفته. این دوره با رشد قوم‌گرایی در خاورمیانه همراه بود در حالی که اروپا به دوره دولت-ملت گذار کرده بود.

آئین‌های کهن کُرد (لر) چون «یاری، علوی، ایزدی و غیره» تا زمان ظهور صفویه به هر نحو ممکن محفوظ مانده بودند. صفویه با هجوم از تبریز و اصفهان به اقصی نقاط زاگرس، تغییر دین را با زور شمشیر بر جامعه کُرد تحمیل کرد. فرهنگ هزاران ساله زاگرس اگرچه کاملاً از میان نرفت اما بشدت زیان دید و فرم و چهره جامعه آزاد قبیله‌ای و عشیره‌ای زاگرس به فرم جامعه تحت‌ستم که مدام مجبور به تقیه در دین و سیاست بود، دگرگون شد. شدت و حدت این روند در لرستانات از هر حیث یعنی دین، زبان، فرهنگ، اقتصاد، سیاست و غیره عمیق‌تر و اسفناک‌تر است. از ۱۵۱۴ تا ۱۸۰۰ میلادی که اراده محلی جامعه کُرد (لر) زیر پا گذاشته شد و حتی در دوره حکومت‌های اتابکان لر و کُردستان، امرای کُرد فرصت را از دست داده و نتوانستند از فرم «قوم» برای برقراری اتحاد جامعه کُرد (لر) در زاگرس بهره‌گیرند. از ۱۸۰۰ تا به امروز هم نتوانسته‌اند از فرم «ملت» برای حصول آزادی کامل و رهایی از یوغ ستم فاشیست‌های فارس، ترک و عرب بهره‌ببرند. شاید فرهنگ و زبان در کُردستان در خلأهای اجتماعی و سیاسی، کماکان

خود را محفوظ نموده، اما همه اینها در لرستان به وضعیت خطرناک نابودی فرهنگی پا گذاشته و ملی‌گرایی فارس بخاطر نزدیک شدن هرچه بیشتر به اهداف نسل‌کشی فرهنگی «خلق لر»، مدام به جامعه زاگرسی لرستان نیش خند زهر آگین و مضحک می‌زند. مسلماً «امت‌گرایی اسلام» در کنار «سلطه‌خواهی حکام محلی» اراده تاریخی فرم‌های اجتماعی «طایفه، عشیره، ایل، قوم و ملت گرد(لر)» را تا به حال تحت فشارهای خردکننده قرار داده‌اند. درحالی که فشار امت‌گرایی و سلطه‌بالاتر و قوی‌تر عباسی، صفویه و عثمانی مستمر بود، حکام لرستان و کردستان بیهوده و نابخردانه بر فرم‌های کوچک‌تر «طایفه، عشیره و ایل» تکیه کرده بودند که اگر چه آنها برای همه روزگاران ارزشی بشری هستند، اما در نبرد با دشمن اشغالگر و ایدئولوژی‌های توتالیتیر، به تنهایی پاسخگو نیستند. چه بسا صفویه با نابودی قالب‌های روحی آن فرمها، همه را از روح معنوی یارسانی، ایزدی و علوی تهی و نفس‌مذاهب رسمی درباری خود را در کالبد مجروح جامعه زاگرس دمید. مسلماً به دلیل اینکه «**مشروعیت مطلق**» حکومت‌های محلی منوط به «**اراده مطلق**» دربارهای عباسی، صفوی و عثمانی گردانده شده بود، جامعه زاگرسی یارای رهایی از زنجیرهای زنگارگرفته داخلی و خارجی را نداشت. مشروعیت سیاسی، آزادی عمل و حتی استقلال کامل و نیمه‌مستقل بودن تنها تا اوایل ظهور صفویه و عثمانی رواج داشت. پس از آن، مشروعیت، مطلق‌گشت و گرد(لر) می‌بایست کاملاً محتاج و متکی به یا صفویه یا عثمانی گردد. این درحالی بود که تغییر ادیان در کنار اشغال و جنگ‌های ویرانگر، گرد(لر) را دچار هراس هویتی و گریز از خود می‌ساخت. **مشروعیت طلبی از عباسی، مغول، سلجوقی و عثمانی**، آسان‌تر بود ولی صفویه در آن زمینه سفاک و بی‌رحم جلوه گر شد.

تمامی قدرت شاه‌عباس بر ضد لرستان چه بود؟ در زمان صفویه، اتابکان لر از حیث مذهبی و اعتقادی به صفویان نزدیک‌تر و همخوان بودند، اما آئین‌های کهن یارسانی و علوی کماکان محفوظ مانده بودند. شاه‌عباس که نسبت به اقوام متفاوت خشونت طلب بود و هدف اساسی‌اش تحمیل ایدئولوژی رسمی دربار بود، بالاخره تا اتابکان لر را منقرض‌ن ساخت و بر آنها سلطه کامل مرکزی برقرار نکرد، دست‌بردار نشد. جامعه را از هویت اعتقادی و باورهای ریشه‌دار آن دور گرداند؛ از حیث ملیت هم با خطرناک‌ترین پروژه فارس‌سازی روبه‌رو کرد. شاه‌عباس با توسل به زور و جنگ، طوایف زیادی از ترک‌ها را در سرزمین‌های لرستان، اردلان و برادوست اسکان داد. لر و اردلان پس از مدتی مقاومت آخرسر ناچار به سازش شدند، اما «خان لب‌زرین» حاکم برادوست در قلعه دم‌دم مقاومت بی‌نظیر کرد و تغییر دموگرافی را از شاه صفوی نپذیرفت. شاه مستبد ترکمن‌های سنی‌مذهب را به مناطق سنی‌نشین کردستان و شیعیان را به شیعه‌نشین انتقال و اسکان می‌داد.

متعاقب اشغال کردستان (لرستان) و تغییر دین و مذهب زاگرسی به سنی- شیعه، در کردستان تحت سلطه صفوی ادبیات که متأثر از اعتقادات اصیل از زرتشت تا آَنروز رشد کرده بود، رو به ضعف نهاد. در مناطق تحت اشغال عثمانی اما پیشرفت چشم گیری کرد. از لرستانات تا اورمیه، به مجرد زوال آئین های یارسانی و زرتشتی که **زبان کردی گورانی** پایه ادبیات، خط و کتابت را تشکیل داده بود، از سده شانزدهم رو به فترت نهاد. این خط و کتابت گورانی که شیوه تکامل یافته پهلوی بود، تا سده نوزدهم دوام آورد. اما زیر فشار آرگومنت های فرهنگی سلطه بی رمق گردانده شده بود. «سید هورامی» که در ۱۵۲۰ میلادی در گذشته، «محزونی» (۱۷۵۴- ۱۷۸۹) کاتب دربار خسروخان اردلان و «**خانای قبادی**» به زبان گورانی تألیفاتی داشته اند که آثار دست نوشته آنها در موزه لندن نگهداری می شود. نباید از یاد برد که ادبیات کردی در هزاره نخست میلادی صاحب **شاهنامه کردی** بوده و جدیداً کشف شده و رواج یافته است. روایت های داستانی آن سرگذشت تاریخ دیرینه کردستان است. برخی ها نظرشان بر این است که فردوسی با اقتباس از شاهنامه کردی، آن را تحریف و به فارسی قالب نموده است.

تا وقتی که صفویه برنیامده بود، وضعیت اجتماعی و اقتصادی زاگرس بسیار متفاوت بود. در زمینه دگرگونی دموگرافی، اتنیک و دینی، تاکنون دو مرحله به میان آمده: نخست، با ورود اسلام هم دین تغییر اساسی به خود دید و هم اقوام بیگانه زیادی در جریان اشغالگری و تاخت و تاز، سرزمین هایی از کردستان بویژه لرستان را اشغال کردند. با ورود اسلام از قرن هفتم تا سیزدهم میلادی، دوره نخست طی شد. تا زمان صفویه، نیمی از باورمندان ادیان زاگرسی به اسلام گرائید و هژمونی دینی برقرارگشت و اتنیک های ترک و عرب بخشی از خاک را اشغال و کردها را بیرون راندند. در این عصر، به دلیل صلابت زبان کرد(لر)، هر قبیله و طایفه ای از اعراب و ترکمن به محض ورود به کردستان، گرد می شدند. در اصل، تأثیرات دوجانبه و متقابل بود نه یک طرفه. دوم، با آمدن صفویه، نیم باقیمانده یارسانی جامعه کرد در پی حمله شاه عباس و از طریق جنگ و خونریزی به اسلام تغییر داده شد و اتنیک آذری بسیاری مناطق کردی از اورمیه تا لرستان را اشغال کردند و دموگرافی بکلی دگرگون شد. رشد شیعه گری در کرماشان و لرستان، نوعی ایجادشکاف و تجزیه در موجودیت یکپارچه زاگرسی بود. کردهای لر، لک و کلهر به زور شمشیر شیعه و مابقی کردها سنی شدند. تعداد کمی یارسان در کرماشان و همدان باقی ماندند. حتی صفویه در سراسر زاگرس به قشر «**قزلباش علوی**» فشار آورد که تغییر دین دهند. در آن روزگار بخشی از علویان بر اثر فشار دربار ناچاراً به کردستان تحت اشغال صفویه مهاجرت کردند. صفویه بسیاری از ساکنان لرستان، کرماشان، سنندج و اورمیه را به مناطق خراسان و گیلان و مازندران تبعید نمود.

والیان لرستان

صفویه پس از انقراض اتابکان لر کوچک، سیستم «والی‌گری» را جایگزین حکام اتابک نمود. داعیه‌ای مبنی بر اینکه گویا والیان از نژاد عرب بوده‌اند، پوچ و بی‌مایه‌است. «حسین‌خان» نخستین والی، عرب خالص نیست. خانواده او از ربیعیه واقع در میان شنگال و موصل به لرستان مهاجرت کرده‌اند. در پی درگرفتن نزاع میان طایفه «بنی‌ربیعیه» دو برادر به نام‌های «زهیر» و «کلیغ» به لرستان مهاجرت نمودند. برادر بزرگ‌تر زودتر حرکت کرد ولی در میانه راه بر اثر یورش راهزنان کشته شد. برادر دیگر دیر به محل رسید ولی راهزنان را تعقیب و انتقام برادرش را گرفت. وی سپس خود را به طایفه «دیرکوند» رساند و آخر سر به دربار «محمدی» اتابک لر درآمد. زهیر با نشان دادن لیاقت‌هایش مورد توجه محمدی قرار گرفت. پسر او، منصور نیز پس از مرگ زهیر، از مقربان دربار اتابک بود. وی با خاله شاهوردی‌خان ازدواج کرد که نتیجه آن، فرزندی به نام «حسین» بود. او در دربار شاهوردی‌خان فرزند محمدی بزرگ شد. البته برخی منابع حسین‌خان را پسرعمو و برخی پسرخاله شاهوردی‌خان عنوان کرده‌اند. در میان‌سالگی بعنوان نماینده و رابط شاهوردی‌خان و صفویه برگزیده شد. میان اتابک لر و شاه‌عباس اختلافات بالامی‌گیرد و حسین‌خان درصدد رفع آن برمی‌آید. او به دلیل رفت و آمد به دربار، نزد صفویه محبوبیت یافت. شاه‌عباس پس از قتل شاهوردی‌خان، حسین‌خان را به والی‌گری لرستان منصوب کرد و عنوان «**اتابک**» را به «**والی**» تغییر داد.

فرزندان و نوادگان حسین‌خان از ۱۰۰۶ تا ۱۳۰۸ هجری در ایلام و لرستان (پشتکوه و پیشکوه) حکومت کردند. سیستم والی‌گری تا زمان ظهور پهلوی و دولت-ملت ایرانی به مدت ۳۰۲ سال استمرار یافت. محدوده والیان فیلی‌گرد، متشکل از «ایلام، لرستان و مناطقی در شرق عراق» بود. پس از انعقاد پیمان قصرشیرین میان صفوی و عثمانی و تعیین مرزها، مناطق شرق عراق از قلمرو والیان فیلی جدا و جزئی از قلمرو عثمانی شد. در زمان سیصدساله والیان، لرستان دو بار تجزیه شد. نخست در پی معاهده **قصرشیرین** شرق عراق از آن جدا شد و سرزمین لرستان از کلیت کردستان گسست یافت. دوم، در زمان حسن‌خان به دو منطقه «پشتکوه و پیشکوه» تجزیه گردید و حکومت والیان محدود به پشتکوه (ایلام) شد. امر جالب اینکه والیان لرستان نه در لرستان امروزی که در ایلام امروزی به فرمانروایی خود ادامه دادند.

جا دارد اینجا به چند نکته خطیر اشاره‌نماییم و آن این است که علی‌رغم جدایی پیشکوه و پشتکوه، کردها تحت عناوین «پهله‌ای (فیلی)، لک و کلهر» در پشتکوه همچنان کنار هم ماندند. لک‌ها و پهله‌ای‌های (فیلی) استان ایلام که در گذشته بخشی از «لر کوچک» بوده و بعدها تحت نام منطقه «پشتکوه» از مناطق لرستان جدا شدند، خود را کاملاً گرد می‌دانند. اکیدا باید گفت که

به پشتکوه لرستان که همان منطقه جنوب است (شامل دهلران، آبدانان و پهل) «صفحه گرد» گفته می‌شود و یک کنفدراسیون ایلی به نام «ایل گرد» دارد. در این صفحه، لرها هیچگاه از کردها جدا نشده‌اند، به همین دلیل در مسئله هویت اصیل فرهنگی و تاریخی آنها علی‌رغم اعمال سیاست‌های آسمیلاسیون نظام حاکم، اما کوچک‌ترین خدشه‌ای وارد نشده. در مناطق شمالی‌تر، لک‌های ساکن استان کرمانشان همراه با لک‌های استان لرستان از همان آگاهی فرهنگی‌ای برخوردارند. در سال‌های اخیر به دلیل رشد آگاهی فرهنگی و تاریخی ملت گرد خاصاً لک‌ها، نظام حاکم طی سیاست‌هایی مزورانه، سعی می‌کند بحث «قوم بودن لک‌ها» را مطرح نماید تا آنها را از گرد (لر) جدا سازد و ملیت فارس را بر آنها تحمیل کند. نظام، این سیاست سلطه‌گرانه را بر روی همه تنوعات فرهنگی مناطق جنوبی شرق لرستان تا سرحدات بختیاری پیاده می‌گرداند.

حسین خان والی

«حسین خان» فرزند منصور نخستین والی لرستان است. منصور از اعراب ربیعیه در جبل‌السماق بود که بر اثر اتفاق افتادن قتلی ناچار به ترک دیار می‌شود. سه روایت می‌گویند که: ۱- منصور با خاله شهوردی خان ازدواج کرده. ۲- پسرعموی شاه است. ۳- پسرخاله شهوردی است اما پدرش عرب نیست. به هر تقدیر حسین حاصل آن ازدواج بود که تحت آموزش و تعلیم در دربار اتابک لر قرار گرفت و فردی کاردان و مدبر جلوه کرد. بخاطر همین لیاقت، اتابک چندین بار وی را برای وساطت نزد شاه‌عباس فرستاد. احتمالاً این روایت که پدر حسین خان عرب بوده، صحیح باشد. زیرا شاه‌عباس، شهوردی خان و اکثر دودمان وی را کشت اما به حسین خان کاری نداشت. حتی او را به سمت والی‌گری لرستان منصوب نمود.

«میرقیصر خامه‌بیدل» از همان اوان کار بنای مخالفت با والی را گذاشت. وی برای ادامه راه شاه‌خورشید و شهوردی خان، سپاهی تدارک دید و شورشی بزرگ بر پا کرد. به همین خاطر شاه‌عباس مجبور شد شخصاً عازم لرستان گردد. شاه‌عباس در مسیر خود یکی از نوادگان شاه‌خورشید در ایل بیات را دستگیر و نابینا کرد. همچنین با روانه کردن شماری از اقوام شهوردی خان، غائله را ختم نمود. از آن پس با تقویت نیروهای حسین خان، از لرستان برای مقابله با عثمانی استفاده ابزاری کرد. شاه‌عباس حسین خان را در رأس شماری نیرو به جنگ عثمانی فرستاد، اما عثمانی‌ها زود متوجه شده و نیرویی متشکل از پنج هزار سرباز را به هرسین گسیل داشتند تا والی فیلی را از میان بردارند. «رستم بیگ دیوان بیگی» متوجه قضیه شد و به یاری والی شتافت. در آن جنگ، سپاه والی شکست خورد و به خرم‌آباد عقب نشست. هنگامی که «زینل بیگدلی شاملو» عزم شرق عراق کرد، والی لرستان و حاکم همدان به او پیوستند و با تشکیل

سپاهی دوازده هزار نفری تا حوالی بغداد پیشروی کردند. نیروهایی از قاهره به یاری بغداد شتافتند اما دچار هزیمت شدند و حاکم بغداد به شهر پناه برد و به دفاع پرداخت. به محض اینکه سپاه والی در شرف ورود به بغداد بودند، شاه عباس دستور داد که از تصرف آن منصرف شوند.

خلیل پاشای عثمانی نیز در سال ۱۰۲۶ هجری به نهند و همدان در سرحدات لرستان حمله برد. حسین خان طی لشکرکشی نیروی دشمن را پراکنده ساخت. سپس خلیل پاشا به اتفاق «عمریگ» از عشیره «سهران» و گروهی از سپاهیان تاتار از مسیر کرکوک و شهرزور به منطقه «الشر» حمله بردند. **در دوره صفویه حکومت الشتر به امیران گُرد سپرده شد** (اسکندریک، ۱۴۱). «حسین خان» و «قاسم سلطان افشار» متحد شدند و جنگی شدید در ماهیدشت در گرفت و عثمانی هزیمت یافت. حسین خان که بسیار مورد اعتماد شاه صفوی بود، ۳۴ سال حکومت کرد. او در این مدت، از لرستان برای جنگ علیه عثمانی و اعراب استفاده کرد و اوضاع کلی جامعه را بشدت دچار بحران‌های عدیده ساخت. والی در ۶۱ سالگی درگذشت و در کوه «شاه» در بقعه شاه‌خورشید دفن شد. «شاهوردی خان و منوچهرخان» دو فرزند او بودند که شاهوردی از جانب «شاه‌صفی» والی شد.

شاهوردی خان والی

شاهوردی خان والی در روز درگذشت پدرش حسین خان نزد «شاه‌صفی» صفوی در شام به سر می‌برد. او پس از بازگشت به لرستان و برگزاری مراسم سوگواری، به اردوی شاه‌صفوی در شام مراجعت کرد و شهر حله را فتح نمود. شاه‌صفی آن زمان به بغداد عزیمت کرده بود، والی نیز اسرا را نزد او روانه کرد که بسیاری از جانب صفی بخشیده شدند. در سال ۱۰۳۴ هجری عثمانی حملاتی بی‌امان علیه نقاط مختلف گُردستان آغاز کرد. شاهوردی به یاری حکام گُرد شتافت، سپس در محاصره تبریز همراه شاه‌صفی جنگید. در آن هنگام بغداد محاصره شده بود و شاه‌صفی، والی را مأمور شکستن محاصره نمود. والی ایل باجلان را که قصد پیوستن به عثمانی داشتند سرکوب و اموالشان را تصرف کرد. این امر می‌رساند که ایلات با حفظ سنت فرهنگی خلق خویش با اعمال و سیاست‌های مزدورانه طبقه بالای لر مخالفت کرده‌اند.

شاهوردی خان والی از ۱۰۴۹ هجری نزد شاه‌صفوی در اصفهان رفت و تا لحظه مرگ آنجا ماند. وی در هنگام مستی به جای ضربه زدن به گوسفند، شمشیر را به پای خود زد و بشدت مجروح شد که معالجه نشد و در سال ۱۰۵۱ در اصفهان درگذشت.

علی قلی خان والی

فرزند کوچک شاهوردی به نام «علی قلی خان» پس از پدر جانشین شد که شاه‌صفی

نیز بخاطر علاقه به او آن را تأیید نمود. علی قلی، در مدیریت جوان و کم تجربه بود. او دچار اشتباهات محرز در برخی امورات شد و سران رؤسای ایلات لر از وی رنجیده خاطر شدند. رؤسا روزی دسته جمعی نزد شاه صفی مراجعت نموده و خواستار برکناری والی خود شدند. شاه صفوی پس از سیزده سال حکومت، والی را برکنار و به مشهد تبعید نمود.

منوچهر خان والی

شاه صفوی، منوچهر خان فرزند حسین خان و عموی علی قلی خان را بجای وی نشانده. او نیز بی کفایت بود و قادر نگشت نظم و آرامش را برقرار نماید، اما رؤسا مجبور به اطاعت از والی جدید شدند. منوچهر خان صاحب ذوق و قریحه ادبی بود. در عهد او، ساکنان هویزه علیه حکومت شوریدند و حکام خود را ناتوان ساختند. شاه عباس دوم نیز منوچهر خان را به مدت دو سال بعنوان حاکم خوزستان منصوب کرد. والی در خاموش کردن شورش مردم ناکام ماند و ناچار پس از کسب اجازه به خرم آباد بازگشت.

منوچهر والی به اموال و احشام اعراب چشم طمع دوخت که موجب نارضایتی و نگرانی آنها شد. اعراب به مقابله با او برخاستند. می گویند او با توسل به زور اسبها را از صاحبان آنها می ستاند و چون دخترش «ماهپاره» را پیش چشمان مردم بر اسب سوار کرده و به شکار می برد، موجبات خشم ساکنان مسلمان را فراهم آورد. با بالاگرفتن نارضایتی، خود منوچهر خان طی ارسال نامه ای به دربار نوشت که تنها «سادات مشعشی» از عهده ناراضیان برمی آیند و خود به ناچار استعفاداد. او نیز ۱۶ سال والی گری کرد و در سال ۱۰۷۹ در گذشت.

حسین خان دوم

حکومت حسین خان دوم با سلطنت «شاه سلیمان» و «سلطان حسین» صفوی مصادف بود. وی صاحب ثروتی به مراتب بیشتر از خاندان خود بود و صاحب ابتکارات زیاد. وی نخستین والی است که سربازان اجیر شده ثابت داشت و براحتی در هنگام جنگ آنها را گردآوری می کرد. او گذشته از قلمرو والی گری خود در «خرم آباد، بروجرد و الیگودرز» در خارج از قلمرو در «اصفهان، خوانسار، نهاوند و گلپایگان» نیز املاک و مستغلات بسیار داشت. حکومت وی سالیان متمادی بطول انجامید و در عصر سلطان حسین صفوی در خرم آباد در گذشت.

شاهوردی خان کور

پس از مرگ، دو فرزند حسین خان بر سر جانشینی به نبرد علیه یکدیگر پرداختند. «شاهوردی»

عاقبت با یاری نیروی قزلباش موفق به دستگیری «علیمردان خان» شد و بنا به دستور سلطان حسین صفوی به شهر کرمان تبعید کرد. به مجرد یورش افغان‌ها به ایران و ناآرام شدن اوضاع، علیمردان از زندان گریخت. شاهوردی می‌دانست که تاب مقاومت علیه برادرش را ندارد، پس پا به فرار گذاشت. او سپس از در مصالحه با علیمردان درآمد و در جنگ علیه افغان‌ها شرکت جست که اعتماد والی به او را مستحکم ساخت. هر دو برادر با یکدیگر کنار آمده بودند، اما همچنان برای یکه‌تازی در قدرت می‌کوشیدند. شاهوردی موجب شد که سپاه علیمردان در رویارویی با سپاه افغان دچار هزیمت گردد. علیمردان نیز در تلافی آن، شاهوردی را دستگیر کرد و دستور داد که او را کور کنند که از آن پس به شاهوردی خان کور ملقب گردید.

علیمردان خان والی

علیمردان خان (شاه گردان) پس از سرکوب کردن برادرش والی لرستان شد که مقارن بود با حمله افغان‌ها. شهرت و آوازه او به همه جا رسید. در حالی که محمود افغان شرق ایران را تصرف کرده بود، شاهوردی خان «سلطان حسین صفوی» را علیه برادر خود تحریک نمود و خود داعیه حکومت کرد. شاه صفوی نیز علیمردان را در زندان کرمان محبوس نمود. از قضا محمود افغان به پشت دروازه‌های اصفهان، پایتخت صفوی رسید و علیمردان فرصت را مغتنم شمرد و پس از فرار خود را به لرستان رسانید. او هر چند مورد غضب و بی‌مهری شاه قرار گرفته بود، اما در رأس سپاهی پانصد نفره بسوی اصفهان به حرکت درآمد. سلطان حسین فردی بی‌کفایت بود، لذا سپاه علیمردان و قزلباش در جنگ متلاشی شد. در نبرد با افغان‌ها یکی از برادران علیمردان خان کشته شد و خود بشدت مجروح گشت. دو دختر او نیز در رکابش شمشیری زدند. برای نخستین بار در سپاه لرها مرسوم شد که زنان نیز در نبردها شرکت جویند و آزادانه بجنگند. به همین دلیل شیرزنان لر مشهورند. بالاخره علیمردان خان مقاومت را بیهوده یافت و میدان جنگ را ترک گفت. گویا بی‌کفایتی شاه صفوی و استراتژی غلط او موجب شکست‌های پی‌درپی والی لرستان شده بود.

علیمردان خان بیش از حد به صفویه پایبند شده بود و مصمم بود حمله افغان‌ها را دفع کند. او از تمامی حکام گرد بویژه لر خرم‌آبادی و بختیاری‌ها درخواست مساعدت به اصفهان کرد، اما غیر از حاکم بختیاری کسی نپذیرفت. «قاسم خان بختیاری» که از مخالفان سرسخت علیمردان خان بود دوازده هزار سرباز را گردآورد اما در برابر گروه کوچکی از افغان‌ها متلاشی شد. در صورت اتحاد حکام، افغان‌ها به عقب‌رانده می‌شدند، اما از بس شانس میان آنها تفرقه افتاده بود و اصفهان از دست رفته بود. همچنین برادر علیمردان عده‌ای از سپاه والی را تحریک به حمله به اصفهان کرد و طی اینکار که خیانت تلقی شد، سپاه والی دچار هزیمت گشت و متفرق شد. والی نیز

دستور دستگیری و مجازات برادرش را صادر کرد.

در حالیکه والی مشغول جمع آوری سپاه بود، خبر آمد که سلطان صفوی استعفاداده و محمود افغان حکومت بر اصفهان را استوار نموده. والی نیز ناچار از خوانسار به لرستان بازگشت، اما سپاه او بشدت تضعیف شده بود و از بدشمنی در ۱۱۲۷ با تعرضات عثمانی‌ها مواجه شد. علیمردان قبل از ورود عثمانی به خرم‌آباد، شهر را تخلیه کرد و عازم خوزستان و لرستان جنوبی شد. در حین ورود عثمانی به خرم‌آباد، شهر خالی از سکنه بود. هدف اساسی والی، حمله به بغداد از طریق خوزستان بود، ولی پیش از آن ناچار بود حمایت طوایف عرب و بختیاری را کسب نماید. در پی مذاکره، طوایف عرب و بختیاری موافقت کردند. هدف اساسی نیز منصرف ساختن عثمانی از پیش‌روی در لرستان بود.

در حمله به بغداد همچنان هر دو دختر والی در کنار او می‌جنگیدند. عثمانی‌ها برای دفع حملات به بغداد سپاه خود را از خرم‌آباد خارج ساختند زیرا خطرات سپاه لر را جدی گرفتند. والی لر موفق شد بدون درگیری، عثمانی‌ها را دچار هزیمت و عقب‌نشینی سازد. با این سیاست و تدبیر والی، یورش‌های خونبار عثمانی به لرستان، خوزستان و بختیاری دفع گردید. در این حال، شاه‌طهماسب صفوی به لرها خیانت کرد، زیرا پس از صلح با عثمانی، لرستان را به دشمن واگذار نمود. علیمردان‌خان نیز در پی این خیانت خود را در خطر دید و ضمن سازش با عثمانی و نزدیکی به آنها، بسیاری از مناطق تا سرحدات هرسین را به آنها تسلیم نمود.

عاقبت، علیمردان‌خان پس از رفتن عثمانی‌ها به خرم‌آباد بازگشت که در این هنگام نادرشاه افشار، شاه‌طهماسب را از قدرت خلع کرد و صفویه را منقرض ساخت. والی لرستان نیز به خدمت او درآمد. نادرشاه یک‌بار «عبدالباقی‌خان **زنگنه**» (زنگنه از ایل‌های گُرد کرماشان است) و بار دوم علیمردان‌خان را در ۱۱۵۱ قمری به دربار عثمانی فرستاد تا خلیفه را مجاب کنند مواد پیشنهادی شاه افشار را بپذیرند، اما عثمانی از پذیرش مذهب جعفری در کنار مذاهب رسمی اهل سنت و نیز تعیین جایگاهی برای عبادت ایرانیان در کعبه، مخالفت کرد.

والی لرستان قبل از قدرت‌گیری نادرشاه از ناحیه «صفی میرزای صفوی» که پس از طهماسب به کرماشان گریخته بود، احساس خطر می‌کرد. صفی میرزا موفق شد نظر و مساعدت حکام کرماشان را جلب و با تدارک سپاهی کارآمد هم‌مدان را تصرف نماید. او چندبار دسته‌هایی از سپاه افغان و عثمانی را شکست داد. والی لر از آن واهمه داشت که صفی میرزا لرستان را تصرف کند، لذا به توطئه و تحریک علیه شاهزاده صفوی همت گمارد. علیمردان به شخصی وعده داد که اگر صفی میرزا را هنگام تراشیدن سر بکشد، ثروتمندش خواهد ساخت. آن مرد که مراد نام داشت به این عمل دست زد ولی صفی میرزا متوجه توطئه شد و از حمام گریخت، اما عده‌ای از مردان والی

لر در بیرون کمین کردند، او را کشتند و جسدش را سوزاندند.

نادرشاه پس از چندی علیمردان‌خان و متمرّدین لرستان را موردغضب قرار داد و به آنجا لشکر کشید، اما «علیمردان‌خان و محمدعلی‌خان» فرستاده‌ای نزد او در میانه راه روانه کرده و اظهار اطاعت و انقیاد کردند که نادر پذیرفت. نادرشاه مدتی بعد علیمردان‌خان را جهت رفع اختلافات فی‌مابین ایران و عثمانی فرستاد ولی در بین راه در شهر سیواس واقع در کردستان شمالی در گذشت. پس از او لرستان بدون حاکم رسمی باقی ماند، اما «تیغن» نامی از اهالی لرستان و گویا از طایفه حسنوند از بی‌نظمی موجود بهره‌گرفت و با جمع‌آوری سپاهی پیرامون خود به مدت دو سال حکم‌راند. اسماعیل‌خان توان رودرویی با تیغن را نداشت. لذا طی برنامه‌ای طولانی وارد دربار او شد و با اظهار اطاعت وانمود کرد که فرمانبردار او است. قصد او کنارزدنش با یک دسیسه حساب‌شده در دربار بود. در مدت همکاری نظر مساعد تیغن به اسماعیل‌خان جلب شد. اسماعیل‌خان روزی تیغن را به مهمانی در خانه خود دعوت کرد و او نیز پذیرفت. تیغن که بدون شمشیر و محافظ به حیات‌خانه رفت تا دست و صورت بشوید، مورد حمله اسماعیل‌خان از پشت قرار گرفت و در دم جان سپرد. این عمل موجب گسترش آشوب در لرستان شد. اسماعیل‌خان فرزند شاهوردی‌خان کور بود که با برنامه‌ریزی قبلی توانست به والی‌گری لرستان برسد، اما والی‌گری او با آغاز دوره زندیه در سرگردانی در کوه‌ها به سرشد.

بخش ۱۰

زندیه

قبل از ادامه بررسی تاریخ والیان لر، بایستی به تفسیر دوره **زندیه** بپردازیم. اهمیت این دوره بخاطر شکوه و فرمی است که به یمن غیبت سلسله‌های فارس‌ها به میان آمد. با ظهور صفویه، تمرکز دولت و قدرت در ایران، ستم و بیداد را به اعلی‌ترین درجه رسانده بود. شاید اقتصاد و معیشت در دوران صفویه در رقابت با اروپا برابری می‌کرد، اما از سویی صفویه شیوه تولید اقتصادی و معیشت دیرین کمونی را برچیده و به لحاظ جامعه‌شناختی نابرابری شدیدی حکمفرما ساخته بود. افول و زوال قدرت مرکزی نیز در سایه انقراض صفویه رخ داد و ایران برای همیشه ناامن‌تر و ضعیف‌تر شد و قاجاریه آن را به اوج بیچارگی رساند. افغان‌ها صفویه را برانداختند اما آنها را بیگانگان قلمداد می‌کنند درحالی که آن زمان افغانستان جزو صفویه بود، پس افغان‌ها علیه ظلم و ستم صفویه شورش کردند. در این میان، ظهور زندیه و دوره کریم‌خان همچو ظاهرشدن نگرینی بر انگشتر خمیده ایران بود. زندیه گُرد بودند، اما قدرت سیاسی و اقتصادی ایران در خاورمیانه را به آن بازگرداند. این پیشرفت نیز در سایه مقابله زندیه با «ضعف قدرت مرکزی ایران، فساد دستگاه حاکم فارس، رکود اقتصادی و سقوط مداوم ارزش پول و کم‌شدن درآمد خصوصی و دولتی، ناامنی در پایتخت و شهرها و حضور استثماری غربی‌ها» به وجود آمد. زندیه یک حکومت گُرد(لر) است که اگرچه نتوانست پایه‌های خود را مستحکم سازد، اما خدماتی کرد که صرفاً می‌توان اقتصادی و سیاسی برشمرد. این دولت اما نتوانست مسئله گُرد(لر) را از قضایای سلطه‌آمیز ایرانی- پارسی جداسازد و خاص گرداند. به همین دلیل در کنه مسئله دگرگونی‌ای ریشه‌ای صورت‌نگرفت. دلیل آن، دو مورد است: ۱- زندیه بجای اندیشیدن به استقلال کامل **زاگرس** و **گوردستان**(لرستان)، بر تداوم اندیشه مرکزی

«ایرانشهری» تکیه کرد که البته در آن نیز موفقیت کامل بدست نیاورد. ۲- دیگر اینکه مناطق زاگرس دچار قدرت خواهی حکام متعدد محلی و رقابت‌ها و اختلافات ویرانگر آنها شد. لذا لرستان در زمان زندیه کُرد نتوانست به وضعیت دوران اتابکان که دارای ویژگی نیمه‌مستقل بود، بازگردد. چه بسا پایه‌های استقلال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، کلیتی که ایران نامیده شده بود، بر اثر کشاکش‌های قدرت‌طلبانه، قویا لرزان و سست‌تر شده بود. زندیه آن را از سقوط کامل نجات داد اما قاجاریه بی‌کفایت دوباره در برابر غرب و شرق آن را تضعیف ساخت. کُرد(لر) هم نتوانستند متحد گردند و در سایه زندیه استقلال کامل بدست آورند.

نخست به اشارات قوی «جودت پاشا»، مورخ مشهور اهل عثمانی در خصوص زندیه اشاره می‌کنیم. پاشا با نام کامل «احمد بن اسماعیل بن علی بن احمد بن اسماعیل وزیر» اندیشمند، تاریخ‌نگار، حقوق‌دان و دولتمرد عثمانی بود. او در ماه رجب سال ۱۲۳۸ متولد و در ذیحجه ۱۳۱۳ فوت کرد. وی به زبان‌های عربی، فارسی، بلغاری، فرانسه و ترکی تسلط داشت. آثار وی مشتمل بر «تاریخ، تذاکر، معروضات، قصص انبیاء و تواریخ خلفا و قواعد عثمانیه» می‌باشد و جمعا ۲۱ کتاب تألیف نموده. اشعار وی به فارسی و ترکی است. به همین دلیل منبعی مهم در خصوص هویت کُردها می‌باشد. «جودت پاشا»، در جلد اول تاریخش می‌نویسد:

«لور بختیاری، گوران و لک همه از یک قومند و اصلشان از قومی است ایرانی که از سرزمین تنگه هرمز تا مرعش و ملاطیه^۱ پراکنده‌اند و عشایر زند[لک] هم از همین‌ها هستند».

کریم‌خان زند پرورده زمان نادرشاه بود. نمی‌توان به درستی ادعا کرد که نادرشاه افشار کُرد بوده، زیرا ایل افشار(افشر یا هفشر) کُرد بوده‌اند و جمعیتی از آن امروز با نام افشران در قوچان اسکان دارند. به هر تقدیر، در میان ترک‌ها هم ایلی به نام افشار وجود دارد که بیشتر در ترکیه ساکن هستند. بسیاری محققان معتقدند که نادر از کُردهای افشر در خراسان شمالی بوده. همچنین می‌دانیم که کُردهای خراسان از کردستان شمالی واقع در ترکیه به خراسان کوچانده شده‌اند و هیچ ایل ترکی در آن حد به آن خطه کوچانده نشده، نادر نیز از همان خطه و با حمایت کامل کُردها به مسند قدرت رسیده. با مراجعه به منابع تاریخی، متوجه می‌شویم که مورخین نادر را از ایل افشار نوشته‌اند اما در ترک بودن و یا کُرد بودن او اشاره صریحی ندارند. آن ایل ترکی که به تعبیر برخی «افشار» نام دارد، در واقع «اوشار» نامیده شده. بازماندگان دودمان افشار در درگز واقع در خراسان خود را «کُرد» عنوان می‌کنند. با این وجود، حتی اگر کُرد نبوده باشد، اما قطعا به وسیله کُردها به سلطنت رسیده و کریم‌خان زند هم که مدتی در تبعید در قوچان بوده و

۱. مرعش و ملاطیه دو منطقه و شهر در شمال کُردستان واقع در ترکیه امروزی هستند.

یکی از زنان وی کُرد بوده، به خدمت نادر درآمد و شاید به دلیل این پیشینه تاریخی نادر بوده که کریم‌خان بعدها هم به حرمت آن، خراسان را برای اسلاف نادر باقی گذاشت و آنجا را فتح نکرد. دکتر «کلیم‌الله توحیدی» مورخ کُرد اهل خراسان در اثر خود آورده: «کُرد و نادر در تاریخ ایران آنچنان به هم آمیخته‌اند که گویی دو عضو غیرقابل تفکیک و لازم و ملزوم یکدیگرند».

کریم‌خان زاده ۱۰۸۳ شمسی در روستای «پوری» ملایر و از طایفه زند است. این طایفه از لک‌های شمال لرستان هستند. لک امروزه بخشی از کُردهای جنوب (کرمانجی جنوبی) است که واژه‌ها اصیل گورانی کهن، هورامی و کرمانجی در آن حفظ شده. مناطق اصلی استقرارشان از همدان تا کرماشان، لرستان و ایلام امروزی است و شمار زیادی از طوایف آن در مناطق کفری و کلار و خانقین جنوب کُردستان اسکان یافته‌اند. بخشی از لک‌ها پیرو آئین یارسان و اهل حق هستند. ماهیدشت خاستگاه اصلی لک است. مهمترین ایلات لک عبارتند از: گراوند، ایتوند، آدینه‌وند، یوسف‌وند، کلیوند یا قلیوند، جلیل‌وند، خسنوند، آزادبخت، ترکاشوند، کاوشوند (کاوه‌شاهوند) و زردلان، جلال‌وند، قیاسوند، عثمان‌وند یا هوزمان، شاهیوند، خواجه‌وند، ایل مافی، ایل باجلان، بالاوند و ایل بیرانوند که در نواحی ایلام، کرماشان و لرستان مأوا دارند. **لک** بیشتر «**سلسله دلفان**» را تأسیس کرده‌بودند. دینور که یکی از مراکز عمده خلق لک می‌باشد، نزدیک به دو قرن پایتخت حکومت کُردهای برزیکانی (حسنوند) بوده.

در سال ۷۴۰ هجری در «تاریخ گزیده» نوشته حمدالله مستوفی لک‌ها بخشی لاینفک از کُردها به حساب آورده شده‌اند وی از مناطق لک‌نشین بعنوان یکی از شانزده ولایت کُردستان بزرگ یاد کرده‌است. برخی منابع لک‌ها را جنوبی‌ترین گروه از طوایف کُرد می‌داند. دهخدا آنها را کُرد می‌داند. شرفنامه بدلیسی آنها را کُرد عنوان کرده. دایره‌المعارف فارسی نیز آنان را زیرگروهی از کُردها طبقه‌بندی می‌کند. «**دانشنامه جهان اسلام**» نیز مردم لک را کُردتبار معرفی می‌کند و آنها را از طوایف کُرد می‌داند. درحالی که کُرد و لر یک ملت واحد هستند و لک‌ها به‌مثابه قوی‌ترین هویت که میانه آن دو را به هم پیوند می‌دهند، ملی‌گرایان فارس می‌کوشند با ایجاد شک و شبه در هویت همه ملت‌ها، تاریخ را به نفع تاریخ شاهنشاهی خود تحریف نمایند. این تلاش‌ها که پس از مشروطه و خصوصاً از رضاخان به بعد به اوج وحشیگری فاشیستی رسید، آغاز شده و شرق‌شناسان به دلیل عدم شناخت کافی از ملل و تاریخ آنها، بیشتر آب را گل‌آلود کرده‌اند. خود تاریخ مکتوب با سندیت چندصدساله اثبات کرده که عنوان لر به ساکنان روستایی به نام «**کُرد**» واقع در مانرود اطلاق شده و بعدها عمومیت یافته.

کتاب «**شاهنامه لکی**» به دستور «رستم‌شاه» اتابک لرستان سروده شده‌است. «ملائوچهر

۱. دکتر کلیم‌الله توحیدی تاریخ کُردهای خراسان را تحت عنوان «حرکت تاریخی کُرد به خراسان» در پنج مجلد تألیف نموده.

کوسیوند» شاعر مشهور لک می‌باشد. «ملاپریشان» شاعر لک نیز در قرن هشتم هجری زیسته و «اسفندیار غضنفری امرایی» دیوان وی را گردآوری کرده. ملاپریشان در بیت زیر خود را لر معرفی می‌کند، زیرا در عصر او دیگر کردهای لرستان عنوان لر یافته بودند و دلیل آن، لهجه خاص و مشترک آنها بوده.

ژ الوار کوه حق پیدامیو یامن فی الجبال خذائنه

بیشتر زبان‌شناسان لکی را در شاخه گویش‌های جنوبی کُردی طبقه‌بندی می‌کنند درحالی که این دسته‌بندی در زمان ظهور دولت-ملت با مخالفت‌های فاشیستی پان‌ایرانیست‌ها روبرو شد. لک‌های مقیم شهرستان‌های صحنه، نورآباد، نهاوند و کوه‌دشت پیرو آئین یارسان هستند و مراسم‌های آنها شبیه مراسم علویان کُرد در سیم در شمال کُردستان (در ترکیه) می‌باشد.

کریم‌خان، لک بود و پس از نادر به حکومت رسید. لر و لک در سپاه نادر پست‌های کلیدی در دست داشتند، اما با این حال نادرشاه هر شورش لرها را سرکوب می‌کرد. نادر در ۱۱۴۹ هجری شورش بختیاری‌ها را خواباند و ده‌هزار نفر از آنها را به جام خراسان تبعید کرد. البته پیشتر هم سه هزار بختیاری را به همانجا تبعید نموده بود. نادر آخر عمر ضربات جبران‌ناپذیری به موجودیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران وارد ساخت و تجارت از رونق افتاد. نادر سخت جاه‌طلب بود که بعدها در پی کور کردن پسرش دیوانه و قتل عام‌گر شد. «رضاقلی میرزا» پسر نادر خطاب به پدرش گفته: «این چشم‌های من نیست که کور کردی بلکه چشم‌های ایران بود». کریم‌خان می‌بایست چنان سرزمینی ویران را از افشاریه تحویل می‌گرفت. پس از قتل نادر، جدال‌ها برای قدرت‌طلبی با زور آزمایی آغاز شد. از طرفی دربار و در اقصی نقاط کشور نیز حکام محلی. «علی‌قلی‌خان، ابراهیم‌خان، شاه‌رخ و سلیمان‌دوم» هر کدام مدت کوتاهی سلطنت کردند. «احمدشاه درانی» از سرداران افغان نادر در شرق ایران، محمدحسن‌خان قاجار در استرآباد و آزادخان افغان در نواحی شمال ایران درصدد تشکیل حکومت و کسب قدرت برآمدند. کریم‌خان با شکست محمدعلی‌خان حاکم همدان در کمازان یکی از ده‌های ملایر، رسماً وارد صحنه سیاست شد. کریم‌خان نواحی تویسرکان و کزاز را تصرف کرد و توانست «محمدعلی‌خان» همدان و «حسنعلی‌خان» حاکم اردلان را شکست دهد و حامیانی پیدا کند. کریم‌خان پس از پیروزی‌های متعدد و کسب شهرت با علیمردان‌خان بختیاری متحد شد و بنا به پیشنهاد علیمردان تصمیم گرفتند به «ابوالفتح‌خان بختیاری» حاکم اصفهان و عراق که منصوب «شاه‌رخ میرزا افشار» بود، حمله کرده و او را شکست دهند. آن دو پس از شکست ابوالفتح، پیمان اتحاد سه‌جانبه‌ای منعقد نمودند تا برای نجات ایران از هرج و مرج چاره‌ای بیابند. کریم‌خان و متحدینش «ابوتراب» نوه مادری شاه‌سلطان حسین صفوی را با نام «شاه‌اسماعیل سوم» بر تخت

نشاندهند و مناصب را نیز میان خود تقسیم کردند. «علیمردان خان» نایب‌السلطنه شاه کم سن شد، کریم خان زند نیز سردار کل سپاه و ابوالفتح خان نیز حاکم اصفهان گردیدند.

دو نکته حائز اهمیت است: نخست اینکه کریم خان به جای اندیشیدن به استقلال و آزادی سرزمین گرد(لر) و یا به قدرت رسیدن خود، درصدد بازگرداندن نوادگان صفوی ظالم برآمد. دوم اینکه به محض اتحاد سه جانبه، خود شخصا به نواحی مختلف گُردستان لشکرکشی کرد تا حکام محلی را سرکوب نماید که ضربه‌ای بزرگ بود. «مهدی خان زند» از روستای پری در ناحیه کمازان تصرف کرده بود و همه جا را ویران می کرد. «مهدی خان زند» از روستای پری در ناحیه کمازان شهرستان ملایر یک نیروی هفتصد نفری پیاده و سواره گرد آورده و ضرباتی به ترک‌های عثمانی وارد آورده بود و اغلب در کوه‌های **کمازان** مأوامی گرفت. او اکثرا به غارت نیز می پرداخت. نادرشاه افشار او را مزاحم دید و «باباخان چاپشلو» حاکم لرستان را مأمور قتل رهبران قبیله زند و کوچاندن قبیله به خراسان کرد. باباخان توانست با حيله و نیرنگ، ضمن اینکه او را به الطاف مخصوص نادرشاه امیدوار ساخت، نزد خود دعوت کند. همینکه مهدی خان نزد باباخان رسید، به همراه چهارصد نفر دیگر از مردان او را دستگیر و به قتل رساند. سپس ضمن غارت اموال، بازماندگان قبیله در ۱۱۴۴ هجری به ایبورد خراسان تبعید گردیدند. کریم خان یکی از تبعیدشدگان بود و تنها ۳۲ سال داشت. قبیله تا زمان قتل نادر در آنجا ماندگار شد. کریم خان ابتدا برای امرار معاش چوپانی کرده بود. او پس از کشتن نادر در رأس قبیله خود به کمازان بازگشت. محمدعلی خان آوازه شجاعت کریم خان را شنید و پیکی فرستاد تا او را نزد خود بخواند، اما گوش و بینی پیک را بریده، نزد حاکم همدان بازگردانده شد. محمدعلی این را گستاخی تلقی کرد و پنج هزار سوار را برای دستگیری کریم اعزام داشت که درهم کوبیده شد و همه تجهیزات نظامی از جمله سه دستگاه توپ به غنیمت زند درآمد. پس از این پیروزی، کریم خان که لقب «**توشمال**» داشت، لقب خانی یافت. او با غنایم به کزاز بازگشت. در این زمان ذکر باخان به محض اطلاع از حرکت کریم خان بسوی کزاز، راه او را سد کرد و پس از یک برخورد کوتاه، قرار شد کریم خان از حوزه حکومت ذکر باخان خارج شود و در عوض، ذکر باخان قول دهد که از یاری دشمنان کریم خان سرباززند. در این حین، محمدعلی خان مجددا با سپاهی مجهز به کریم خان یورش برد، اما منهزم گشت و به لاشکر فرار کرد. کریم خان غنایم را برداشت و او را تعقیب نمود. سربازان سپاه حاکم همدان دسته دسته او را ترک گفتند. محمدعلی خان ناگزیر برادر خود عبدالغفار خان را نزد «**حسن علی خان**» حاکم اردلان در **سنندج** فرستاد و تقاضای کمک کرد. او نیز بسوی همدان حرکت کرد تا علیه زند بجنگد. کریم خان پس از اطلاع، از محاصره لاشکر دست کشید و به پری و کمازان بازگشت. حاکم اردلان به تعقیب او پرداخت ولی

خان زند پس از تأمین امنیت قبیله و خانواده، در کوه‌ها پناه گرفت و با دوازده هزار سرباز خود به جنگ چریکی دست زد. حسن علی خان به دلیل اینکه شورش‌هایی در سنندج آغاز شده بود و از بس شیخون‌های چریکی به تنگ آمده بود، به سنندج بازگشت. کریم خان در تنگه‌ای راه حاکم سنندج را سد کرد و توانست دو قاطر را که بار طلا و سایر جواهرات قیمتی داشت برآید و شهرت بزرگ کسب کند. سپس قبیله «قره‌گوزلو» به رهبری شهبازخان با دو هزار نیرو به زند پیوست و خان زند عزم تصرف خوانسار و گلپایگان کرد، اما **علیمردان خان** بختیاری که در کمره قدرت گرفته بود به او حمله برد ولی منهزم گشت و بالاخره گلپایگان به تصرف خان زند درآمد. محمدعلی خان دوباره به قلمرو زند حمله کرد که بلافاصله از خان زند شکست خورد. این پیروزی سراسر همدان را از آن زند ساخت او رؤسای زندانی بختیاری را در همدان آزاد ساخت و دوستی آنها را جلب کرد.

علیمردان خان پس از شکست از کریم خان از نبرد میان خان زند و حاکم همدان استفاده کرد و گلپایگان را مسخر ساخت، سپس در اوج غرور به ابوالفتح خان بختیاری هجوم برد، اما در سال ۱۱۶۳ شکست خورد. او در گلپایگان به فکر برقراری اتحاد با خان زند افتاد تا ابوالفتح را شکست دهد، لذا گروه صلحی را به ملایر فرستاد. کریم خان دوراندیش از این پیشنهاد استقبال کرد. پس از مدتی علیمردان آغاز حمله به ابوالفتح خان را دوباره مطرح ساخت و کریم خان شخصاً در رأس هشت هزار سواره به نزد او در گلپایگان رفت. آن دو پس از عقد پیمان در سال ۱۱۶۳ هجری با بیست هزار سرباز به اصفهان حمله بردند. در اصفهان نیز چند سردار مهم نادرشاه از قبیل «موسی خان افشار، سلیم خان قرقلوی افشار، صالح خان دربندی و میرمحمدخان عرب‌میش» برای حمایت از ابوالفتح در اصفهان به‌سرمی‌بردند. حاکم اصفهان ۵۰ هزار سرباز داشت و در دهکده کهریز دو طرف به نبرد پرداختند. ابوالفتح شکست خورد و به داخل شهر اصفهان بازگشت تا مقاومت کند، اما پس از پنج روز شهر سقوط کرد. ابوالفتح با پادرمیانی خوانین زند بخشیده شد و هر سه متحد شدند تا برای پایان دادن به هرج و مرج در سراسر ایران، چاره‌ای بیابندیشند. پس ابوتراب (شاه اسماعیل سوم) صفوی را بر تخت نشانند.

علیمردان برای سامان دادن به وضع حکومت در اصفهان ماند و کریم خان راه فتح مناطق کردستان از اورمیه تا ایلام و لرستان را درپیش گرفت. آن دو سوگند یاد کرده بودند که با مشورت یکدیگر اقدام کنند و خیانت نکنند. خان زند چهارده روز پس از عقد پیمان برای تصرف الیشکر، قزوین و کرماشان به حرکت درآمد. فتح خراسان را به بعد و همراه با علیمردان موکول نمود. او ابتدا محمدعلی خان تکلو را در الیشکر شکست داد و اراک، تهران، قزوین و همدان را تصرف کرد، آنگاه عزم مقابله با حسنعلی خان، حاکم اردلان کرد. حتی تصمیم داشت برای

به چنگ آوردن توپخانه معروف نادرشاه در کرماشان، آنجا را نیز تسخیر نماید و نیرویش را در بیستون مستقر ساخت. نادرشاه قبل از مرگ، توپخانه را در قلعه کرماشان که بیش از هزاروپانصد توپ بزرگ، متوسط و کوچک همراه با بادلیخ و ششصد خمپاره انداز بزرگ و نیز شش هزار خروار باروت که هر خروار صدمن بود، تدارک دیده بود تا به عثمانی (روم) حمله کند.

با این اوصاف قدرت بزرگ خان زند و متحدانش همراه با قدرت های محلی ولایات کُردستان و لرستان با بهره گیری از آن توپخانه و تجهیزات نادری می توانست، استقلال کامل مناطق کُرد (لر) را برای آینده تاریخ تضمین نماید، اما چنین اندیشه ای به ذهن هیچکدام خطور نکرد. این اثبات می کند که نه خان زند و نه خان های محلی در آن برهه زمانی تحت سلطه حکومت مرکزی ایران نبوده اند و در تاریخ از این موقعیت ها بسیار به میان آمده.

«میرزا محمد تقی و عبدالعلی خان عرب میش مست» متفقا حکومت کرماشان را در دست داشتند و برای جنگ آماده شدند. خان زند ۲۵ روز تعلق کرد و به محاصره شهر پرداخت. حکام شهر نیز اسبهایی به رسم هدیه برایش فرستاده و اظهار تابعیت کردند. از او خواستند حمله را به تعویق بیندازد. این در حالی بود که در شهر ۱۵۰۰ توپ مستقر بود و خان زند توان حمله نداشت. در نتیجه با زیرکی پیشنهاد آنها را پذیرفت و بسوی اردلان و سنندج به حرکت درآمد. «خسروسلطان» پسر احمدخان، حاکم سنندج بود. او به استقبال کریم خان رفت. «حسنعلی خان» هم که پیشتر با زند جنگیده بود با مشاهده اقدام خسروسلطان و پیوستن کُردها به کریم خان، او نیز مخالفت را ترک گفت و به خان زند پیوست. تجهیز کرماشان به توپخانه و نیرومندی اردلان، تنها عامل این موقعیت ها نبود، در پشت امر، خویشاوندی و قرابت فرهنگی ملت کُرد با کریم خان نقش بازی کرد. چه بسا خصایل شخصی و نیکوی کریم خان در پرهیز از جنگ های ستمگرانه نیز دخیل در امر بود. خان زند سپس به کمازان بازگشت و به سامان دادن سپاه خود پرداخت.

علیمردان به مجرد حرکت خان زند بسوی کُردستان، به او خیانت کرد. وی ابتدا ابوالفتح خان را در یک فرصت دستگیر و کور کرد، سپس کشت. عمویش باباخان بختیاری را جانشین او در اصفهان کرد. علیمردان بزرگان دربار شاه اسماعیل سوم را همراه خود ساخت تا شیراز و فارس را فتح و صالح خان بیات را از سر راه بردارد. حاکم شیراز پیشتر پیشنهاد علیمردان خان مبنی بر پیوستن به او را رد کرده بود. علیمردان به میل خود به همه کاری بدون اطلاع شاه دست می زد. پس شیراز را تصرف و سیستم مالیاتی را در همه جا برقرار نمود. نیروی او سر راه خود به مردم ستم بسیار روا داشتند و مالیات سه سال «۴۰ هزار تومان» را یکجا از مردم ستاندند.

از آن سو، گروه های دیگر عشایر قره گوزلو، خدابنده لو و بیات به کریم خان در کمازان و پری پیوستند. وی از همه بزرگان و خان ها شورایی مشورتی تشکیل داد. همان شورا رأی به جنگ

علیه علیمردان خان بخاطر خیانت و ستم به مردم، داد. خان زند با سی هزار سپاهی، اصفهان را بدون جنگ تسخیر کرد و باباخان متواری گشت. سپس «صادق خان» برادر خود را پس از تنبیه بزرگان اصفهان، بعنوان حاکم آنجا منصوب کرد. با سربازان خود مهربان بود و اموال دشمنان را میان آنها تقسیم می کرد. علیمردان و کریم خان پس از آن واقعه در چهارمحل به نبرد پرداختند که در اثنا آن شاه اسماعیل سوم و جمعی از سپاهیان علیمردان به کریم خان پیوستند. علیمردان همه تجهیزات را رها و به خوزستان فرار کرد.

وکیل الدوله

خان زند پس از پیروزی به اتفاق شاه اسماعیل به اصفهان بازگشت و به خود لقب وکیل الدوله داد که بعدها به وکیل الرعایا تغییر یافت. سپس «الیشکر، فراهان، انجدان، کزاز و کله» را به شیخ علی خان زند و «کرماشان، کردستان و لرستان» را به محمدخان زند سپرد. اقدام اساسی کریم خان، یکپارچه کردن لرستان و کرماشان تحت حاکمیت یک خان زند بود. ابوالحسن خان مجددا حاکم شیراز شد. خود کریم خان فرمانروایی «تهران، قزوین، گلپایگان و اصفهان» را در دست گرفت و در کنار شاه اسماعیل در اصفهان ماند. مسئله مانع ساز برای خان زند این بود که کرماشان و خوزستان هنوز تحت فرمان کریم خان نبودند و می بایست محمدخان آنها را فتح نماید. محمدخان فردی شجاع و نظامی بود اما در سیاست تبحر نداشت، لذا در کرماشان نیروهای زند دچار زیان های بسیار شدند. حکام کرماشان توپخانه بزرگ در اختیار داشتند و به همین دلیل توپخانه برای زندیه حیاتی بود. «میرزا محمد تقی خان» متوجه شد که علیمردان خان مشغول تدارک برای جنگ است. لذا با او رابطه برقرار کرد. **آزادخان** افغان حاکم آذربایجان نیز وارد مذاکره شد و توانست هر دو را علیه زندیه متفق خود سازد. در این میان، «اسماعیل خان فیلی» والی لرستان به علیمردان پیوست و همه بسوی کرماشان حرکت کردند. کریم خان هم به محض اطلاع همه سی هزار نیروی خود را به جنگ فرستاد. محمدخان زند با آن نیرو تا حاجی آباد پیش رفت ولی مغرورانه با عده ای کم به رقبایش حمله برد و مجروح شد. پس ناچاراً به کمازان گریخت. سپاه بی سرپرست زند از علیمردان خان شکست خورد و در نتیجه پراکنده شدند. کریم خان با نیروی کم تعداد خود به طرف کمازان به حرکت درآمد و متحدان در کرماشان عزم خود را برای از میان برداشتن قبیله زند، جزم کردند. «میرزا محمد تقی» در کرماشان ماند و بقیه بسوی کمازان تاختند. «تراب خان» حاکم نهاوند و وابسته به زند، از ترس سپاه علیمردان خان که به نزدیکی شهر رسیده بود، خود را تسلیم او کرد و پذیرفته شد.

کریم خان در دومین روز جنگ کمازان سررسید. طی یک یورش ناگهانی سپاه رقیب

را متلاشی‌ساخت و علیمردان با رهاکردن توپخانه و تجهیزات به غرب گریخت. کریم‌خان، تراب‌خان را بخشید و در سمت خود ابقا کرد.

مزاحمت‌های قاجار

کریم‌خان خواست کرماشان را تصرف کند. حکام کرماشان نیز استحکامات شهر را محکم‌تر ساختند. در این هنگامه، خبر به خان زند رسید که فردی به نام «محمدحسن خان قاجار» از سمت شمال تا نزدیکی‌های کمازان پیشروی کرده. علیمردان‌خان طی نامه‌ای خطر کریم‌خان را به او گوشزد کرده بود. خان قاجار در رأس سی‌هزار سپاه به حرکت درآمد. این خان قاجار وسوسه شد که بدون سپاه علیمردان‌خان بختیاری، کریم‌خان را منهزم‌سازد تا قدرت را به انحصار درآورد. کریم‌خان که شاه صفوی را همراه داشت با انصراف از یورش به کرماشان، سپاه قاجار را هدف قرارداد. محمدحسن خان قاجار با مشاهده جدیت خان زند و نرسیدن سپاه علیمردان، ترسید و به شمال بازگشت. کریم‌خان او را تا استرآباد تعقیب و شهر را محاصره کرد. خان قاجار که مایل به جنگ نبود، پیشنهاد داد پسرش «آقامحمدخان» را با سیصد سوار برای نشان‌دادن حسن‌نیت نزد زنده بفرستد، اما کریم‌خان نپذیرفت. روز بعد بخاطر حيله قاجار، کریم‌خان شکست خورد و سپاهش متواری گشت. خان به همراه پنج سرباز خود را به تهران رساند. او دو ماه بعد با سپاه خود به اصفهان رفت و نوروز سال ۱۱۶۶ وارد شهر شد.

در محاصره کرماشان مشخص بود که جنگ‌ها، نه با هدف برقراری صلح و آزادی جوامع، بلکه به قصد قدرت‌طلبی خوانین و رؤسای عشایر رخ می‌دهد. چراکه رؤسای دو قبیله بزرگ «زنگنه و کلهر» در کرماشان که با حکام شهر سر اختلاف و خصومت داشتند، به کریم‌خان پیشنهاد دادند که به اتفاق هم کرماشان را تصرف نمایند. کریم‌خان نیز خوشحال شد و پذیرفت و به مدت شش ماه شهر را محاصره کردند ولی به دلیل وجود توپخانه نتوانستند کاری از پیش برند. کریم‌خان و رؤسای عشایر زنگنه و کلهر به کمازان بازگشتند (۱۱۶۵). محمدخان زند نیز برادر خود «صادق‌خان» را مأمور تسخیر کرماشان کرد. او نیز بدون درگیری شکست خورد. این بار محمدخان شخصا در رأس سپاه سی‌هزار نفری عازم کرماشان شد و به مدت پنج ماه آن را محاصره کرد. در این موقع علیمردان‌خان در لرستان و بختیاری مشغول گردآوری سپاه بود. حکام کرماشان دو تن را نزد او فرستادند تا به کمک‌شان بشتابند. علیمردان‌خان گفته بود دو ماه دیگر مقاومت کنند تا حاکم بغداد را به یاری به آنها مجاب‌سازد. اسماعیل‌خان فیلی، والی لرستان نیز که مخالف زنده بود، همراه او بود. علیمردان مشغول مذاکره با «مصطفی‌خان» در عراق بود. مصطفی‌خان مردی با تدبیر بود و خواست از وجود فردی که خود را پسر «شاه‌طهماسب دوم»

صفوی قلمداد کرده بود، بهره‌برداری قدرت طلبانه کند. آن فرد به نام «شاهسلطان حسین میرزای دوم» به اتفاق علیمردان و بنا به وعده‌های مصطفی‌خان راهی ایران شد و خود را شاه نامید. آنها به نام شاه جدید به محاصره‌شدگان کرماشان خیردادند که به آنها ملحق می‌شوند. سپس از «سلیمان پاشا» حاکم عراق درخواست کمک کردند. پس بدون مساعدت حاکم عراق با ده هزار سپاهی راهی کرماشان شدند. از آزادخان افغان هم درخواست کمک کردند و در مسیر کرماشان شماری از قبایل بختیاری، لر خرم‌آباد و خوزستان به آنها پیوستند. این وقایع اثبات می‌کند که قبیله زندیه و کریم‌خان برای کردستان (لرستان) نه بلکه برای ایران و قدرت مرکزی آن می‌جنگند. زیرا در آن زمان مسلما برای مردمان هر منطقه حکومت محلی و فرمانروایی رؤسای عشایر و ایلات خودی معنا و مفهوم داشت نه سلطه مرکزی ایرانی.

در بین راه، دروغین بودن شاه صفوی افشاشد و سپاه علیمردان‌خان و مصطفی‌خان آن دو را ترک گفتند. کریم‌خان از این امر اطلاع یافت. او پیشتر سپاهی شانزده هزار نفری به کرماشان گسیل داشته بود ولی این بار خود در رأس سپاهی ۴۲ هزار نفری بسوی کرماشان تاخت. میرزا محمدتقی و عبدالعلی‌خان، حکام کرماشان احساس خطر کرده و بنا به وعده کریم‌خان مبنی بر اینکه در صورت تسلیم شدن کاری به آنها نخواهد داشت، با او وارد مذاکره شدند. خان زند با سیاست برخورد کرد و با پیشنهاد محمدخان زند، علیمردان‌خان زند به حکومت کرماشان منصوب شد. هر دو حاکم کرماشان نیز برای اطمینان نزد کریم‌خان و سپاهش ماندند. کریم‌خان پس از ورود به شهر کرماشان به نبرد با سپاه عراق و علیمردان‌خان بختیاری رفت و او را در ۱۱۶۶ هجری دچار هزیمت ساخت. علیمردان بختیاری گریخت، ولی مصطفی‌خان بخشیده شد. در این هنگامه آزادخان به طرف کرماشان حرکت کرده و قصد جنگ علیه زندیه داشت، اما با دیدن پیروزی خان زند، منصرف شد. کریم‌خان از او خواست حسن نیت نشان دهد و نزد او برود، اما نپذیرفت و سپاه او چون از هراس زندیه به کشتن حتمی اندیشیدند، با تمام قوا جنگیدند و در اوج ناباوری کریم‌خان شکست خورد. کریم‌خان سرداران خود را رها کرد و خود به کمازان و سپس اصفهان فرار کرد. «میرزا محمدتقی و عبدالعلی‌خان» حکام پیشین کرماشان هم در این فرصت به آزادخان پیوستند. او میرزا محمدتقی را حاکم کرماشان کرد و عبدالعلی را نزد خود پذیرفت. سپس با غرور تمام به کمازان تاخت و اموال زندیه را غارت و مادر کریم‌خان را به اسارت برد. «علم‌خان» پسر عموی او غنایم و اسرا را به اورمیه و دربار آزادخان منتقل کرد. پس تا اینجا مشخص می‌شود که طرف‌های جنگ همه حکام کردستان و لرستان هستند و دارند آینده و سرنوشت کرد(لر) را به تباهی می‌کشاند که اثرات آن امروز هویدا و باقی است. آزادخان به طرف اصفهان تاخت و خان زند ناچاراً به شیراز متواری شد. پس از غارت اصفهان، آزادخان

خود را حاکم مملکت اعلام کرد.

در راه اورمیه سرداران اسیر کریم‌خان از چنگ «علم‌خان» فرار کردند. کریم‌خان نیز با ۶۰۰ سوار مشغول جنگ علیه سپاهیان آزادخان میان شیراز و اصفهان بود. با شنیدن خبر نجات سردارانش در بروجرد، خود را به آنها رساند. عشایر «صله، دلفان، خزل، قره‌گوزلو و خدابنده‌لو» در نزدیکی کرماشان به او پیوستند. آزادخان برای انتقام علم‌خان به بروجرد یورش برد. سپاه کریم‌خان اما به دلیل تعداد کم و فقدان تجهیزات شکست خورد و به اتفاق خانواده به کرماشان فرار کرد. آزادخان سرمست از پیروزی حکام ولایات را تعیین کرد. نبرد دیگر میان زند و آزادخان پس از دو ماه جنگ چریکی کریم‌خان و تصرف شهر قمشه در جنوب اصفهان، رخ داد. اسکندرخان برادر کریم‌خان به پیشنهاد خود نیزه‌ای برداشت و به تنهایی به محل اتراق آزادخان حمله کرد تا با کشتن او سپاهش را فروپاشد. وقتی به خیال اینکه فرستاده خان زند است راه برای او باز کردند، به اشتباه افسری را بجای آزادخان کشت و در بازگشت بر اثر اصابت تیر شدیداً مجروح شد. کریم‌خان پس از این ناکامی و مجهز بودن سپاه افغان، به دهکده «گرد» متواری شد. آزادخان در پی تعقیب برآمد ولی به دلیل صعوبت راه، بازگشت. در کتاب «مجم‌التواریخ» آمده که در زمستان ۱۶۶۶ شاه‌رخ‌خان به تعقیب رفت و به کریم‌خان رسید اما با یک ضربت او کشته شد و گروهش ناکام بازگشتند.

کشتن علیمردان خان

کریم‌خان پس از شکست بروجرد به چمچمال و هرسین در کرماشان رفت. علیمردان‌خان هم نزد بختیاری‌های چهارلنگ اتراق داشت. او چند افسر و سیصد سوار را به بهانه دعوت نزد کریم‌خان فرستاد. به افسران سپرده شده بود که با اقتناع و یا زور یاران زند را به بختیاری ببرند. «محمدخان و شیخ‌علی‌خان» به وخیم شدن اوضاع پی‌برده و دعوت خان بختیاری را پذیرفتند و رفتند. پس از مدتی در دربند از آن دو خواست کریم‌خان زند را راضی به آمدن به بختیاری کنند. شیخ‌علی مقاصد او را دانست و گفت نامه فایده‌ای ندارد باید خود شخصا نزد خان زند برود. دو ماه گذشت و بازنگشت. بزرگان بختیاری هم پیشنهاد دادند همه یاران محمدخان زند را بکشند. محمدخان بواسطه یکی از خان‌های دوست از توطئه آگاه شد و علیمردان‌خان را در یک مهمانی کشت و به همراه سایر زندانیان به طرف شمال فرار کرد. محمدخان در مسیر راه با پیوستن بسیاری عشایر، سپاهی ده‌هزارنفره تدارک دید. در آن سو، «حیدرخان» رئیس ایل زنگنه از جانب محمدخان زند مأموریت داشت «میرزاتقی»، حاکم کرماشان را به قتل برساند که او نیز موفق بدان شد. عشایر شقاقی که تازه از خراسان بازگشته بودند در «کاروان» کرماشان به محمدخان

پیوسته و همه به ماهیدشت کرماشان عازم شدند. شهر کرماشان را تخلیه و قلعه مستحکم آن را منفرد کردند تا به دست آزادخان نیافتند. او سپس خوزستان را تصرف و به کریم خان در فارس پیوست. آزادخان از اصفهان به شیراز برای کشتن خان زند حرکت کرد. خان زند با در اختیار گرفتن چهارهزار تفنگدار کلانتر «نشت» روستایی در کازرون، در یک کمین سپاه آزادخان را متلاشی کرد. محمدحسن خان قاجار هم بسوی اصفهان رفت، لذا آزادخان ناچاراً به آذربایجان گریخت.

کریم خان شیراز را تصرف نمود و شیخ علی نیز «صالح خان بیات» حاکم آنجا را کشت. شیخ علی و محمدخان زند با پانزده هزار سپاهی به جنگ خان قاجار رفتند ولی منهزم شدند. شیخ علی از تهران به اصفهان گریخت ولی محمدخان دستگیر شد و بعدها از زندان استرآباد فرار کرد ولی دستگیر و کشته شد. پس کریم خان بزرگترین تکیه گاهش را ازدست داد. کریم خان نیز در دهکده گلون آباد اصفهان از قاجار شکست خورد و به شیراز فرار کرد. قاجار اصفهان را غارت کرد، شهری که مدام و دهها بار کشتار و غارت شد و قطعاً اثباتگر این است که از صفویه به بعد چیزی به نام «حکومت مرکزی» باقی نمانده. برای شاهنشاهی و هژمونی پارس-ایران، وجود حکومت مرکزی به معنای داشتن همه چیز است. آزادخان در شمال، آذربایجان را تصرف و قصد اشغال گیلان کرد، لذا خان قاجار از تصرف فارس منصرف و به شمال رفت. قاجار تا اورمیه را تصرف نمود و آزادخان به بغداد متواری شد.

قتل خان قاجار؛ کشتار افغانها

کریم خان در سال ۱۱۷۰ هجری برای مقابله با قاجار تصمیم گرفت بهبهان را تصرف و عشایر کهگیلویه را به اطاعت خود درآورد. سپس حاکمی برای آن تعیین و مالیات وضع کرد. نیروی بزرگ قاجار به جنگ زندیه شتافت و شیخ علی زند از اصفهان به شیراز نزد کریم خان عزیمت کرد. محمدحسن خان مجدداً اصفهان را غارت کرد. روزانه دهها نفر در این شهر از گرسنگی جان می دادند ولی باز قاجار آذوقه سپاهش را از خانواده‌ها به زور ستاند و یک سال بعد به شیراز حمله ور شد. «نصیرخان لاری» نیز که پارسال شورش کرده بود، به قاجار پیوست. سپاه قاجار اما در پی اتمام آذوقه، تضعیف شد، بسیاری از سربازان، خان را ترک گفتند و او ناچار به بازگشت شد. شیخ علی زند به تعقیب او پرداخت. کریم خان قصد تصرف اصفهان، تهران و عراق کرد. شیخ علی دست از تعقیب برداشت تا اینکه محمدحسن خان قاجار و برادرش به او پیوستند. علی آقا قاجار برادر او در حین فرار «محمدحسن خان» را کشت و سر او را نزد شیخ علی برد. حال کریم خان در تهران به سر می برد و تنها آذربایجان مانده بود تسخیر شود.

کریم‌خان در ناراحتی و تأسف و با کمال احترام سر و جسد خان قاجار را به استرآباد فرستاد تا دفن شود، سپس مازندران را ضمیمه قلمرو خود ساخت. همچنین اوضاع عراق را سامان داد زیرا بخش‌های گردنشین خانقین، کفری، کلار، مندلی و غیره جزو قلمرو زندیه بود و امروز در برخی از آن مناطق هنوز کردهای قبیله زند به سر می‌برند که «م.خورشید» محقق اهل کلار چند جلد کتاب تاریخ تألیف و به آن اشاره نموده.

افغان‌ها اما همچنان علیه زندیه آشوب به پامی کردند، کریم‌خان هم دستور قتل همه را به حکام تحت امر خود داد و «زکی خان زند» که به بی‌رحمی مشهور بود را حاکم مازندران ساخت. روز اول نوروز ۱۱۷۳ همه افغانها کشته شدند که مجمل‌التواریخ، تعداد آنها را ۹ هزار نفر نوشته. کریم‌خان با این کار برای تاریخ بدنام شد و اثبات گردید که برای احیای «حکومت مرکزی ایران» می‌کوشد و در این راه حتی خلق خود یعنی گرد(لر) را به اطاعت واداشته و بزرگان محلی متمرّد را کشت و سرکوب کرد. بنابراین، هوس قدرت به دنبال «ایران‌شهری» منحوس و آغشته به خون و غارت و فساد، کشیده می‌شد.

فتح کرمان و آذربایجان

کریم‌خان در ادامه تصرفات، «شاهرخ خان افشار» حاکم کرمان را از میان برداشت و آنجا را تسخیر کرد، سپس قصد آذربایجان نمود. او کاخی در تهران برای «حکومت مرکزی ایران‌شهری خسروانی» بنا کرد که در زمان قاجار به کاخ گلستان مشهور شد. فتح‌علی خان افشار حاکم آذربایجان از جانب قاجارها بود. «ابراهیم خان بخایری» از یاران کریم‌خان خواست به زندیه خیانت کند، ولی نتیجه‌اش لورفت و شورایی نظامی تشکیل داد که هر کدام نقشه جنگی پیشنهاد دادند، کریم‌خان نقشه ابراهیم‌خان را پذیرفت، و روز بعد درحالی که وانمود می‌کرد از نقشه خیانت ابراهیم‌خان خبر ندارد، نقشه جنگ را تغییر داد. در جنگ، حاکم آذربایجان شکست خورد و از میان اسرا تنها افغان‌ها کشته شده و مابقی آزاد شدند. زکی خان زند بخاطر اهمیت دادن کریم‌خان به شیخ‌علی برادر او، خشمگین شد و علی‌رغم تلاش‌های کریم‌خان اما او را ترک گفت و به عراق رفت. خان زند سپس به تعقیب فتح‌علی خان که به قلعه اورمیه پناه برده بود، رفت. در بین راه ابراهیم‌خان بغایری را به جرم خیانت کشت، ولی شهبازخان را بخشید و حاکم «خوی و سلماس» کرد. در ۱۱۷۵ هجری به مدت ۹ ماه اورمیه محاصره شد. امیر گونه‌خان افشار از یاران فتح‌علی خان از داخل قلعه نامه‌ای به کریم‌خان نوشت و گفت تصرف شهر از سمت دیوار جنوبی آسان است. چه بسا فتح‌علی نقشه کشتن کریم‌خان را ریخته بود و کریم‌خان به آن پی برد و گروه سربازان او را کشت و به داخل قلعه فرستاد. فتح‌علی در ۱۱۷۶ ناچار به

تسلیم شد و خود را به طویله کریم خان بست تا بلکه بخشوده شود. خان زند او را بخشید و به مرز عثمانی برای سرکوب شورش ایزدی‌ها اعزام کرد. زندیه تنها خراسان را در دست نوادگان افشار باقی گذاشت. آزادخان نیز که در مرز ترکیه آواره بود نزد کریم خان در ترکیه رفت و در مقابل او به خاک افتاد و با تشبیه کردن خود به «سگ ولگرد» تقاضای بخشایش نمود. خان نیز او را بخشید و پنجاه سوار زند را مأمور محافظت از وی کرد.

سرنوشت «شیخ علی خان زند» نیز شوم بود. او که سال‌ها در رکاب کریم خان رنج‌ها کشیده بود بالاخره قربانی هوس‌های منحوس «ایرانشهری» شد. کریم خان آن سردار بزرگ خود را با دست خود کور کرد و باردیگر نمایندگی خود برای حکومت مرکزی مقدس ایرانی که همیشه در تاریخ چنان عادت‌ی شقاوت‌مندانه به فرمانروایان بخشیده، اثبات کرد. شیخ علی به میل خود دستوراتی بدون اجازه کریم خان صادر و از سربازان نیز سان دیده بود. خان زند در مجلسی در حضور سرداران با شیخ علی مشاجره کرد و در اوج عصبانیت او را بر زمین زد و با دست خود یکی از چشمانش را کور کرد و به علیمردان خان دستور داد چشم دیگرش را از حدقه درآورد. سه روز بعد خان او را بخشید. کریم خان از طرفی نسبت به برادرش «زکی خان» هراس داشت. از بیم شورش، حکومت عراق را به او سپرد و هفت هزار سرباز همدان را در اختیارش قرارداد. علی محمدخان زند حاکم بروجرد هم به مخالفت‌هایی دست می‌زد. زکی خان در راه اصفهان نامه کریم خان مبنی بر فرمانروایی حکومت عراق و سرکوبی علی محمدخان را دریافت کرد. او فرصت را مغتنم شمرد و با نشان دادن نامه به حاکم بروجرد او را تحریک به شورش علیه کریم خان کرد. کریم خان که هوس فتح باکو و قفقاز را داشت از شورش آن دو در اصفهان مطلع شد و به سمت اصفهان حرکت کرد. هر دو خان از ترس به خوزستان متواری شدند. نظر علی خان به دستور کریم خان برای سرکوب کردن زکی خان به خوزستان رفت که پس از پیوستن سربازان و افسران زکی به او، غائله خاتمه یافت و به اصفهان بازگشت.

انقیاد لر و بختیاری

کریم خان در سال ۱۱۷۷ هجری عازم مناطق لرستانات شد تا قبایل لر از جمله بختیاری را به اطاعت مطلق خود درآورد. حکام و مردم لر نیز اگرچه خان زند را از قوم خود تلقی می‌کردند، اما به حکام محلی و لرستانات بیشتر از ایرانشهری سلطه‌گرانه و ظالمانه اهمیت می‌دادند. دلیل اقدام زندیه برای به انقیاد درآوردن آنها نیز همان بود. در واقع در لرستان نوعی تمرد علیه ایرانشهری‌ای که تمامی سرشت‌های محلی اقوام را نابود می‌کرد، همیشه روی می‌داد. در چهارمحال، سربازان و افسرانی که پس از جنگ آذربایجان در مرخصی بودند به کریم خان

پیوستند، زیرا معاش و آذوقه آنها از سوی زنده تأمین می‌شد. کریم‌خان نیروی خود را آنجا به چند دسته تقسیم کرد و هر کدام را به نقاط مختلف عشایری اعزام داشت تا هر قبیله‌ای تمرد کرد، سرکوب و یا تبعید گردد. این کار به بهانه برقراری نظم و امنیت انجام شد. چه‌بسا دو قبیله مهم «چهارلنگ و هفت‌لنگ بختیاری» به حوالی شیراز کوچانده شدند. سه هزار نفر از بختیاری‌ها را به خدمت سپاه خان زند بردند. او سپس به سیلاخور در حوالی بروجرد رفت تا از آنجا به لرستان رفته و برخی از قبایل لر را که چندان مطیع نبودند، گوشمالی دهد. در مسیر سیلاخور، کریم‌خان به همان رودخانه رسید که پیشتر بچه خود را ناچارا برای نجات از سپاه قاجار غرق کرده بود. همانجا به فتح‌علی خان حاکم سابق آذربایجان رو کرد و از او پرسید این رودخانه را می‌شناسد؟ او جوابی سرد داد و کریم‌خان به خشم آمد و با یک یورش فتح‌علی را از پای درآورد. آنجا خان افشار را کشت تا انتقام خویش را بگیرد.

کریم‌خان در سیلاخور مریض شد و اسماعیل خان والی لرستان که همیشه دشمن زند بود، نزد عثمانی گریخت ولی برادرش نظرعلی به اطاعت زند در آمد و بعنوان حاکم لرستان منصوب شد. زکی خان هم ناچارا تسلیم شد و با خواری تمام خود را به طویله خان زند بست. نظرعلی خان زند (با نظرعلی فیلی اشتباه نشود) شوشتر را برای استقبال از خان زند آراست و خان در نوروز ۱۱۷۸ وارد شوشتر شد.

در همان سال قبیله عرب «بنی کعب» مزاحمت‌هایی برای حاکم بغداد ایجاد می‌کردند. حاکم نیز از خان زند خوانست آنها را سرکوب نماید، اما شیخ‌سلیمان بزرگ آن قبیله که علیه عثمانی، حاکم بغداد و کمپانی هند شرقی مدام مخالفت می‌کرد از کریم‌خان پناه‌جست که به شیراز آمد و تا پایان عمر (۱۱۹۳ هجری) آنجا ماند. چه‌بسا کریم‌خان نیز به کمپانی مذکور روی خوش نشان نمی‌داد. شیخ‌سلیمان دو بار چند کشتی انگلیسی‌ها را متصرف شد. مسئله این بود که کمپانی از بصره به بمبئی در هند نامه نوشت که کشتی جنگی اعزام نمایند. خان زند اطلاع یافت و قول داد که بنی کعب را فرو نماند، ولی در عوض، انگلیس از میرمهنا علیه زنده حمایت نکنند. انگلیسی‌ها در تعقیب بنی کعب که به خاک ایران وارد شده بودند، در پی هشدار کریم‌خان بازگشتند. **میرمهنا** پیشتر و در سال ۱۱۶۹ تأسیسات تجاری انگلیسی‌ها را در «بندر ریگ» ویران کرده و خلیج ناامن شده بود. همچنین به بازرگانی انگلیس در بوشهر خسارت زده بود. زنده، عثمانی و انگلیس هر سه خواهان نابودی میرمهنا بودند. کریم‌خان به نیروی دریایی انگلیس محتاج شد تا میر را سرکوب نماید به همین دلیل امتیازاتی برای لندن در نظر گرفت. این امتیاز، انحصار تجارت خلیج فارس را برای لندن حاصل می‌کرد و به زیان هلند بود. انگلیس برخلاف وعده‌ها تنها یک کشتی جنگی در اختیار صادق‌خان زند قرارداد، لذا میرمهنا از بندر ریگ به بندر خارگو

فرار کرد. انگلیس مخالف وجود حکومت مرکزی در ایران بودند و فکرنمی کردند کریم خان آن را تشکیل داده است. در زمان کریم خان، روسیه و انگلیس هنوز به اندازه دوره بعد یعنی قاجاریه قوی نبودند که به غارت ایران پردازند. به هر حال در سراسر ایران دهه‌ها بود جنگ داخلی بر سر قدرت در جریان بود و حکام محلی مخالف سلطه حکومت مرکزی ایرانی بودند. ایران در آن دوره در فقر و بدبختی و بی‌سامانی به سر می‌برد و جنگ پایان‌نمی‌یافت. از زمان حکام متأخر صفویه تا تثبیت قاجاریه، سراسر ایران دچار جنگ و غارت و ویرانی شد و در زمان قاجاریه به یک نیمه‌مستعمره مبدل گشت.

میرمهنا به حضور هلندی‌ها پایان داده بود و چون انگلیس نخواست دچار همان سرنوشت شود، با کریم خان همکاری کرد. انگلیس به تنهایی به خارک حمله برد و از میرمهنا شکست خورد. سپس سپاه زند سر رسید و یاران میرمهنا از ترس نابودی، خواستند او را دستگیر و تحویل دهند، لذا او متوجه قضیه شد و فرار کرد. در بصره در دام عثمانی افتاد و کشته شد. خارک به دست زندیه افتاد. در همان سال یک زغال‌فروش ساده به نام «تقی درانی» بخاطر ظلم حاکم زندی، کرمان را تصرف کرد و زندیه محمدامین خان گروسی از کُردستان، علی‌خان شاهسون آذری از آذربایجان و بسیاری دیگر را گسیل داشت تا او را مجازات کنند، اما همه منهزم شدند. عاقبت «نظر علی خان زند» پس از سه سال «تقی خان» را دستگیر و نزد کریم خان برد که اعدام شد. پس از آن واقعه، زکی خان برادر کریم خان در رأس سپاهی و با چند کشتی عازم عمان شد تا متمرّدین را سرکوب نماید. او شنیده بود که «شیخ عبدالله» حاکم هرمز دختری زیبا دارد، پس به هرمز رفت و دستگیر شد. حاکم هرمز خود شایعه وجود چنان دختری را پخش کرده بود. خان زند مجبور شد برادر زندانی شیخ را بخاطر زکی خان، آزاد کند.

تنها جنگ خارجی کریم خان، جنگ بصره علیه عثمانی بود. علل جنگ این بود که در زمان سرکوب بنی کعب، عثمانی وعده داد که کمک زیادی به زندیه بکند، اما مقادیر بسیار کمی همراه با دو کشتی کوچک ارسال کرد. همچنین عثمانی‌ها به زندیه اجازه ندادند از طریق خشکی به عمان لشکرکشی کنند و به عمان هم آذوقه فرستادند. مسئله دیگر اینکه کریم خان اعدام میرمهنا را دخالته عثمانی در امور داخلی خود تلقی کرد. در زمان شیوع طاعون هم حاکم بغداد اموال ایرانی‌ها را غارت کرده بود و علی‌رغم درخواست کریم خان به آنها پس‌نداد و تعداد زیادی ایرانی از طاعون جان‌باختند. گذشته از آن، بغداد از ایرانیان عازم مکه مبلغی بعنوان حق عبور دریافت می‌کرد که موجبات خشم خان زند را فراهم آورد. زندیه در پی تیرگی روابط، به بصره حمله برد اما این پیروزی هیچ نفعی دربر نداشت.

تقاضای حاکم کردستان از زنده

در همان احوال که سلیمان پاشا حاکم کردستان در عراق، حکومت مرکزی استانبول را در دست داشت ولی از آن رویگردان و به کریم خان پناهنده شد. خان زند میانجی گری کرد و او را به استانبول بازگرداند. پس از مرگ سلیمان، «محمدپاشا» رئیس ایل بابان خود را حاکم کردستان خواند. «عمرپاشای عثمانی» هم یکی از برادران محمدپاشا را فرستاد تا او، محمد را دستگیر کند و خود حاکم کردستان شود. محمدپاشا نیز به کریم خان پناه برد. کریم خان نامه‌ای به عمرپاشا نوشت و تقاضای اعاده حکومت کردستان به محمدپاشا کرد اما عمر نپذیرفت. کریم خان نیز سپاهی به «علیمردان خان زند» داد تا همراه با محمدپاشا، کردستان (در عراق امروزی) را تصرف کنند. بخاطر مست شدن علیمردان، سپاه در جنگ شکست خورد و سردار زند دستگیر شد و در همان سال (۱۱۸۴ میلادی) او را روانه شیراز کردند تا خصومت درنگیرد. خان زند درصدد انتقام برآمد و نامه‌ای به «سلطان مصطفی» عثمانی نوشت و خواستار تحویل دادن سر «عمرپاشا» حاکم عراق شد، اما درخواست او رد شد. فلذا در تابستان ۱۱۸۸ هجری صادق خان زند به بصره حمله برد. بصره تصرف شد اما باوجود آن همه هزینه سنگین پس از مدتی در پی مرگ کریم خان، دوباره به دست عثمانی افتاد.

جنگ قدرت و زوال

در ۱۱۹۳ هجری قمری کریم خان در سن ۸۰ سالگی در گذشت و بزرگان زند بر سر تصاحب قدرت به نزاع بی رحمانه پرداختند. زکی خان برادر او بسیاری از بزرگان زند را کشت و یا کور کرد. سیزده سال بعد آقامحمدخان قاجار استخوان‌های کریم خان را به تهران برد و زیر پله‌های کاخ خود دفن کرد تا هر روز روی آن با کینه رددشود. پس از او، فتحعلی شاه قاجار استخوان خان زند را با احترام به نجف فرستاد تا در کنار آرامگاه سایر مردان نامی اسلام دفن شود.

کشمکش خونین جانشینان

کریم خان هنگام مرگ چهار پسر و سه دختر داشت: «ابوالفتح خان (ولیعهد)» که مادر او گرد اهل قوچان بود؛ محمدرحیم خان، محمدعلی خان و محمدابراهیم خان» دو فرزند آخر بدست «علیمردان خان زند» کور شدند. منابع تاریخی در مورد «پری جهان، خانم کوچک و بی بی کوچک» دختران کریم خان چیزی نوشته‌اند که نمایانگر موقعیت تحت سلطه کامل مردسالاری در آن زمان می‌باشد. هوس قدرت و سلطه بر قلمرو نظام ایرانشهری همیشه بازماندگان خاندان‌های سلطه را به نزاع و خونریزی و سفاکی کشانده. در نتیجه این نزاع‌های هوسبازانه و بی‌رحمانه نیز فرهنگ، اجتماع، سیاست و اقتصاد ملل بشدت زیان دیده. کشمکش میان بازماندگان، سلسله

زندیه را عاقبت منقرض ساخت. هوسبازی بازماندگان زندیه زمینه را برای سلسله بی‌خاصیت قاجار فراهم نمود.

آقامحمدخان قاجار سال‌ها منتظر مرگ کریم‌خان بود تا قدرت را به دست گیرد. عمه او همسر کریم‌خان بود و از طریق او خبر مرگ خان را دریافت کرد و از اصفهان به شمال رفت و مازنداران و گیلان را تصرف نمود. زکی‌خان وحشیانه بزرگان زند را قتل‌عام کرد و ابوالفتح و محمدعلی‌خان پسران کریم‌خان را با هم بر تخت سلطنت نشانید. صادق‌خان که از بصره بازگشته و در شیراز اتراق کرده بود، جعفرخان را برای مذکره با زکی‌خان به شهر فرستاد و متوجه شد که زکی مقاصد پلیدی دارد. صادق‌خان شیراز را محاصره کرد ولی زکی که به قساوت قلب مشهور بود، چنانچه که خانواده‌های افرادی که به صادق‌خان کمک کنند را آزار خواهد داد. در نتیجه سربازان ترسیده و سپاه صادق‌خان متلاشی شد. او با سیصد سوار عازم کرمان شد. علیمردان‌خان حاکم اصفهان که در وفادار نبودن زکی‌خان به خانواده کریم‌خان شکی نداشت، به صاق‌خان پیوست. زکی‌خان سپاه را به حرکت درآورد و همراه با ابوالفتح‌خان به طرف اصفهان رفت ولی در راه از بس ظلم و زور زیاد، نگهبانان او را به قتل رساندند. او تنها صد روز حکومت کرد. بزرگان سپاه نیز ابوالفتح را به شیراز بازگردانده و بر تخت نشانیدند و تاج‌گذاری کرد. صادق‌خان نیز به شیراز رفت و نخست حکومت ابوالفتح را به رسمیت شناخت، اما پس از چندی به بی‌کفایتی او پی‌برد، او را از قدرت ساقط و خود حکومت را در دست گرفت. سپس علیمردان‌خان شیراز را از چنگ صادق‌خان درآورد و او را کور کرد. او پایتخت را از شیراز به اصفهان منتقل کرد. سه سال بعد در ۱۱۹۹ هجری در «مورچه‌خورت» درگذشت.

پس از علیمردان، پسر صادق‌خان به نام «جعفرخان» زمام امور را در دست گرفت. او دوباره شیراز را پایتخت قرارداد ولی در سال ۱۲۰۳ هجری به دست چند خان زندانی کشته شد. یکی از قاتلان به نام «سیدمرادخان» حکومت را به دست گرفت. پس از چندی «**لطفعلی‌خان**» فرزند «جعفرخان» سیدمراد را خلع و خود قدرت را قبضه کرد. این خان، زیارو، شجاع، با لیاقت و شمشیرزنی ماهر بود. او برادرزاده کریم‌خان زند بود.

لطفعلی‌خان از سال ۱۱۶۸ تا ۱۱۷۳ شمسی حکومت کرد. او نیز اهمیتی به سرزمین لرستان و کردستان نداد و حتی فرصت آن را نیافت و بدان نیاندیشید. خان زند مدتی در شیراز، مدتی در بوشهر و مدتی را در کرمان به سربرد. تمامی خدمات او نیز در بخش جنوب ایران و خارج از لرستان بود. احداث جاده شیراز به بوشهر، بندرعباس و بندرلنگه، ساخت سد تنگاب که پیشتر در دوره ساسانی ساخته شده و ترمیم آرامگاه‌های حافظ و سعدی در شیراز از جمله خدمات وی به شمار می‌آید. او به دلیل اینکه به ایرانشهری اهمیت داد، امروزه ایرانیان فارس دوستش دارند و

همچو یکی از قهرمانان شاهنامه می‌نگرند. اعتماد لطفعلی‌خان به «حاج ابراهیم کلانتر» بزرگ‌ترین خطای وی بود. حاج ابراهیم به او خیانت کرد و دروازه‌های شیراز را به روی وی بست. همچنین خانواده او را به آقامحمدخان قاجار که در وحشی‌گری شهره دارد، تحویل داد. بستگان کلانتر در مناصب مختلف درباری و حکومت‌های محلی وابسته به قاجار در اصفهان و تهران مشغول بودند. آقامحمدخان کرمان را غارت و مردم آن را قتل‌عام نمود. لطفعلی‌خان را به تهران برد و چون خان زند در برابر او زانو نزد او را کور کرد و سپس کشت. خاندان و قبیله زند از ترس کشتار در اقصی‌نقاط ایران پخش شدند. بخشی در یافت‌آباد تهران زندانی شدند که در اواخر قاجاریه صاحب املاک گشتند. بخشی به عثمانی گریختند. بخشی به میان‌دوآب تبعید شدند. شماری به استرآباد برده و بخشی در مناطق لرستان خود را پنهان کردند. تنها فردی که تا زمان «فتحعلی‌شاه قاجار» در هواداری از خاندان زند، به نبرد دست‌زد، «اسدخان بختیاروند» بود. برخی از طایفه زند به اردکان فارس رفتند که بعدها خانی و کلانتری کردند که بزرگ آنها «حاج نیاز» نام داشت و بعدها این طایفه به پاس خدمات او خود را نیازی نامیدند. خلاصه، دوران زندیه به زوال رسید ولی حتی یک بنای مختصر را جز در شیراز اصفهان، تهران و بوشهر نساختند و حتی گوشه چشمی برای خدمت به لرستان نداشتند. پس از زندیه، دوره قاجار آغاز شد و لرستانات تحت انقیاد دولت مرکزی‌ای درآمد که حکومت محلی آن دیگر در دست شاهزاده‌های قاجار افتاد نه خوانین محلی. در دوره قاجار، عنوان «**دارالغرور**» به **لرستان** داده شد.

حضور کردها در زندیه

جانعلی‌خان مافی که **گُرد** و در شجاعت مشهور خاص و عام بود، به همراه سایر مافی‌ها در معیت زکی‌خان زند در ایزخواست از شهرستان آواده اردو زده بود. وی در شب یکشنبه ۲۷ جمادی‌الاول ۱۱۹۳ ه.ق به هواخواهی ابوالفتح‌خان زند با دو نفر دیگر به چادر زکی‌خان رفتند و او را کشتند و ابوالفتح‌خان را پادشاه کردند.

در سال ۱۱۹۴ ه.ق نیز در زمان صادق‌خان زند، ایلات کهگیلویه شورش می‌کنند و چند نفر برای سرکوبی آنان می‌فرستند که یکی از آنان، خان معتبر، علی‌خان فرزند حاتم‌خان **گُرد** قراچورلو می‌باشد.

همچنین در سال ۱۱۹۵ ه.ق علی‌نقی‌خان فرزند محمدصادق‌خان زند عده‌ای از سرکردگان **گُردها** خاصه لرها را با خود هم‌عقیده برای سلطنت می‌کند. در ضمن محمدصادق‌خان زند، علی‌نقی‌خان را با حشمتی زیاد و تفنگچیان بی‌شمار فارس و بزرگان **گُردها**، افشار و غیره برای تسخیر کرمان بدان سو می‌فرستد. در همین سال در اردوی شاهی محمدصادق‌خان زند که در

نزدیکی کازرون بوده، بزرگان سپاه جمع بوده‌اند از جمله رکن الدوله قلی خان زنگنه و محمودخان ایشیک آقاسی باشی مکرری. در همان سال، محمدصادق خان زند با آقامحمدخان قاجار در یک جنگ در اطراف شیراز، رکن الدوله قلی خان زنگنه را با گروه سواران به سوی دروازه باغشاه شیراز می‌فرستند تا از قشون سواره طایفه **اردلانی** به سرکردگی محمدرشیدبیگ، وکیل اردلان حمایت کند. در سال ۱۱۹۵ ه.ق در همان درگیری‌ها در تل‌ربگی شیراز «سباط‌خان مافی» و «قربان‌خان باجلان» در حال جنگ هستند. چگنی‌ها هم شرکت دارند. اکثر جماعت باجلان کشته می‌شوند. در این زدوخوردهای اطراف شیراز، رکن الدوله الله‌قلی خان زنگنه در برابر تقی خان جانب کوه قرار می‌گیرد و محمدرشیدبیگ، وکیل اردلان با نیروی خود در کمک اکبرخان بوده‌است. در همین اثنا «قربان‌خان باجلان» به علت کمبود غذا، تصمیم می‌گیرد قلعه‌ای را که در دست دارد، رها کند که علی نقی خان این موضوع را به پدر خود محمدصادق خان گزارش می‌دهد و در نتیجه قربان‌خان خود را به اندرون دیوانخانه محمدصادق خان می‌اندازد و بست می‌نشیند. در همین جنگ بقیه باجلان‌ها و مافی‌ها در یک جبهه، قراگوزلوها را شکست می‌دهند. ده نفر از طایفه‌های چگنی، مافی و باجلان یک برج را تسخیر می‌کنند و بر فراز آن پرچم می‌افرازند. گروهی از طایفه باجلان و سایر ایلات، دروازه شیراز را از دست نگاهبانان محمدصادق خان بیرون می‌آورند. ایل مافی هم که در اصفهان مستقر بوده، بنا بر نوشته «**کتاب ناهی**»، «به جانب کرماشان که سرزمین اصلی بوده»، رهسپار شدند. آقامحمدخان قاجار نیز به تعقیب آنان رفت اما با جنگ کردن با مافی‌ها، شکست خورد و لشکرش از هم گسیخته می‌شود. در کتاب ناهی (ص ۸۹) از محله‌گردها در دوره زندیه در اصفهان در نزدیکی قلعه تبرک نام می‌برد.

در سال ۱۲۰۲ ه.ق طایفه‌های مافی، باجلان و غیره به خونخواهی قتل استظهارالدوله در شیراز برمی‌خیزند. پس از قتل او در آن سال، مردم شیراز کوچه‌ها را سنگر بندی کردند. گروهی از کردها و لرها علیه سلسله زند و طایفه‌های مافی، باجلان و غیره به خونخواهی او برمی‌خیزند، اسلحه بدست می‌گیرند، لباس جنگ می‌پوشند و از ارگ بیرون می‌آیند که یورش کنند. از آن سو، سیدمرادخان سر استظهارالدوله را از تن جدایی کند و در میان جمع می‌اندازد و کردها و لرها (آن زمان با آن اسماء شناخته می‌شدند) بیشتر تحریک می‌شوند. سپس سیدمرادخان از سران آنان می‌خواهد که کردها و لرها را آرام کند و وعده به آنها داده می‌شود و پول و قماش هم به آنها می‌دهد و آرامشان می‌کند.

در سال ۱۲۰۵ ه.ق لطفعلی خان زند در قمشه (شهرضای کنونی در اصفهان) بوده‌است. در یکی از شب‌ها، عده‌ای از طوایف «**نانکلی** و **مافی**» به سپاه لطفعلی خان زند شیخون زدند و همین سبب به هم خوردن سپاه وی شد و لطفعلی خان به سوی شیراز شتافت. پس از آن در سال ۱۲۰۶

ه. ق لطفعلی خان زند برای جنگ با قاجارها به اصفهان می‌رود، شبانه‌گام، تعداد خانواده‌های «لک و زندی» که در شهر شیراز بوده‌اند، خلع سلاح می‌شوند و از شیراز اخراج می‌گردند. در همین سال، حاج ابراهیم کلانتر، دروازه‌های شهر شیراز را به روی لطفعلی خان می‌بندد. در همین ضمن لطفعلی خان در جنگی بر آقامحمدخان پیروز می‌شود. ایل‌های نانکلی و مافی که متحد ابراهیم کلانتر بودند، با متوجه شدن به سیاست قاجاردوستی کلانتر و از طرف دیگر شنیدن خبر پیروزی لطفعلی خان، تصمیم به ترک پیمان با کلانتر و کشتن او می‌گیرند. ابراهیم کلانتر نیز از قصد ایل‌های مزبور آگاه می‌شود، آنها را از شهر شیراز اخراج می‌کند و به **بیضا** (شهرستان سپیدان) می‌فرستد. آنان هم بلافاصله به لطفعلی خان زند می‌پیوندند و از او پوزش می‌خواهند و از در اطاعت از خان زند برمی‌آیند. لطفعلی خان زند در سال ۱۲۰۷ ه. ق شهرهای گردنشین ابرکوه، استهبان، نیریز و داراب را تسخیر کرده‌است. «محمدحسین دوداغ» به همراه محمدحسین خان برادر حاج ابراهیم کلانتر مأمور متوقف کردن لطفعلی خان زند می‌شوند. صحنه نبرد در نزدیکی استهبان است. با شروع جنگ، عبدالله خان، عموی لطفعلی خان با ۵۰ نفر از سربازان فداکار خود به قلب سپاه محمدحسین خان می‌زند و چیزی نمانده بود که نظم سپاه او به هم بخورد که ناگهان «عده‌ای از سواران گردستانی» که جزو سپاه محمدحسین خان بودند به سپاه زند حمله بردند، عده‌ای را کشتند و سپاه زند در این حمله شکست خورد. در نهایت، در سال ۱۲۱۲ ه. ق باجلان‌ها برای بازگرداندن حکومت زندیه، به مدعی آن یعنی محمدخان زند کمک می‌کنند.

در زمان زندیه، **لک‌های** زیادی هم به مناطق امروزی شمال گردستان در کشور ترکیه مهاجرت داده و آنجا ماندگار شدند. بخشی از لک‌ها در **شمال گردستان** و ترکیه تحت نام طایفه «**شیخ‌بزینی**» ساکن هستند که آنها را «رشوند، خه‌وند، بادلی، مرداسی، جان‌بگی، خلیکانی و لکی» می‌گویند. آنها در زمان جنگ‌های طولانی میان صفوی و عثمانی از مناطق کرکوک، کلار و خانقین به شمال گردستان و از آنجا به نزدیکی‌های شهر آنکارا تبعید شدند. تبار شیخ‌بزینی‌ها امروز همچنان در مناطق کرکوک، کلار و خانقین ساکن هستند. بویژه طایفه «همه‌وندها» از شیخ‌بزینی هستند ولی زبان آنها کردی منطقه کلار است. حاجی‌قادر **کویی**، شاعر معروف کرد آنها را «مردمانی شریف و باادراک» توصیف می‌نماید. امروز زبان لک‌های ترکیه آمیخته با کرمانجی و کلماتی از ترکی است. اتفاقاً چون از مرکز آسمیلاسیون ایرانی به دور بوده‌اند، در ذهن آنها شکی نسبت به «گردبودنشان» نفوذ نکرده. دو علامت جمع «گل و یل یا ۵یل (های فارسی)» میان لک‌های ساکن ترکیه، سورانی اردلانی سندج، لکی، لری خرم‌آبادی، بالاگریوه و مینجایی و بختیاری بصورت مشترک بکار برده می‌شود. برای مثال: کورگه‌ل (پسرها) یا کوره‌یل (پسرها).

بخش ۱۱

والیان دوره زندیه

اسماعیل خان والی

والی‌گری اسماعیل خان بر لرستان مصادف با پایان افشاریه و قدرت‌گیری سرداران نادر در اقصانقاط افشاریه بوده. آزادخان افغان، علیمردان خان بختیاری، محمدحسن خان قاجار و کریم خان زند. این سرداران زند، بختیاری، افغان و ترک به قدرت ایران‌شهری توجه داشتند و با بوالهوسی برای قدرت خیز برداشتند. چون ایران‌شهری به قیمت سرکوب حکومت‌ها و آزادی و استقلال ملل بصورت محلی هویدامی‌گشت و هژمونی آن همه را وسوسه‌می‌نمود، این سرکوب، توسط خود بزرگان ملل به نفع تمایلات هوسبازانه نظام ایران‌شهری تمام شد. گفته‌می‌شود که کریم خان از خاندان‌های قدیمی کُرد(لر) الشتر بود به همین دلیل اسماعیل خان که می‌پنداشت خان زند به آزادی‌های محلی لر اهمیت می‌دهد، ابتدا از او حمایت نمود. حتی وقتی کریم خان از آزادخان افغان در ۱۱۶۰ هجری شکست خورد، والی به او پناه داد و حملات افغان را در بروجد دفع نمود. هنگامی که والی وفاداری به زندیه را سخت دید، به علیمردان خان بختیاری (شاه کُردان) رو کرد. ترک اردوی کریم خان برای والی بسیار گران تمام شد.

طایفه زند، خان بختیاری را به طرز فجیعی و با توطئه که یک خصلت سلطه ایران‌شهری است، به قتل رساند، در نتیجه، والی عزم خود را جزم کرد که انتقامش را بگیرد. بخاطر اینکه خان بختیاری به لر بودن اهمیت می‌داد، والی مجذوب وی شد. از بس شوربختی، سپاه اسماعیل خان از زندیه شکست خورد و متواری گشت. کریم خان هم به محض قبضه قدرت ایران، اسماعیل خان والی را عزل و خواهرزاده خود را به جایش نشاند. اسماعیل خان باردیگر به مخالفت برخاست و بر طبل جنگ کوبید، اما باز شکست خورد و به کوهستان‌های زاگرس پناه برد. بنابراین قدرت

زندیه موجب تضعیف شدید والی‌گری در لرستان و آغاز سلسله درگیری‌های محلی شد. با برآمدن صفویه استقلال محلی و با ظهور زندیه نیز والی‌گری نیمه‌مستقل رو به افول نهادند. دوره کریم‌خان طبیعتاً دوره جنگ‌های داخلی مستمر بود و طوایف و ایلات لرستان با توجه به رفتار زندیه، حکومت والیان را بر ایرانشهری ترجیح می‌دادند. لذا خان زند باز ناچار شد حاکم لرستان را از میان والیان تعیین کند. او اما به جای اسماعیل‌خان، یکی دیگر از خاندان والی به نام «نظرعلی‌خان» را به حکومت لرستان منصوب کرد که باز خشم اسماعیل‌خان در کوهستان را برافروخت و طی حملاتی به قدرت رسید. کریم‌خان مصرانه از نظرعلی حمایت کرد و مجدداً به حکومت رسانید.

اسماعیل‌خان دهه‌ها در کوهستان به نبرد چریکی علیه زندیه دست‌زد و به مجرد مرگ کریم‌خان، از دل کوهستان بیرون‌زد و با خلع نظرعلی‌خان، خود به حکومت لرستان رسید. سپس جهت تثبیت قدرت بر سراسر لرستان، از آقامحمدخان پشتیبانی کرد و هدایایی به تهران فرستاد. خان قاجار نیز ضمن تأیید حکومت، وی را خلعت بخشید، ولی باز والی را خطر بزرگ تلقی می‌کرد. بنابراین در یک فرصت مناصب حکومت را به «علیق‌لی‌خان» از سرداران خود سپرد. این بود که قاجاریه فراتر از صفویه و زندیه، والی‌گری محلی لرستان را درهم کوبید. فاجعه‌بارتر از آن، پس از مرگ آقامحمدخان و قدرت‌گیری فتحعلی‌شاه قاجار، لرستان باردیگر تجزیه و به دو منطقه پیشکوه (خرم‌آباد) و پشتکوه (ایلام) تقسیم گردید. این تجزیه، بیشتر از تجزیه زمان عهدنامه قصر شیرین، لرستان را از کُردستان جدا ساخت. در واقع آخرین ضربه برای بیگانه‌ساختن لرستان بود. خود اسماعیل‌خان فردی تندخو و ستمگر بود، پس نتوانست نظر مردم خود را جلب نماید و از حمایت آنها برخوردار شود. چه بسا طوایف پیشکوه فرزندش، محمدخان را کشتند و اسماعیل‌خان نسبت به مردم خود خشمگین‌تر شد.

نکته اساسی این است که پادشاهان ایران هیچگاه به وجود اتابکان و همچنین والیان مناطق **زاگرسی** (لرستان و کُردستان) راضی نبودند. این همان استبداد خسروانی ایرانشهری است که در طول تاریخ آزادی‌های ملل و اقوام را سلب نموده و امروز به درجه سرطانی رسیده. رفتار پادشاهان با حکومت‌ها و والیان محلی همیشه با دید ابزاری بوده. کاملاً عیان است که اگر صلاح‌ندیدند کاملاً حکومت اتابکان و بعدها والیان را نابودسازند، بخاطر نیاز آنها به نیروی نظامی محلی در برابر تهاجمات بیگانگان بود. لرستان و سایر مناطق کُردستان هنوز هم قربانی این سیاست پلید ایرانشهری مرکزگرا هستند. هم خوانین محلی کُرد(لر) و هم پادشاهان ایران مخالف آزادی‌های جوامع محلی بوده و هستند. این جوامع به محض فشار از جانب ایران به قدرت‌های همسایه چون عثمانی و عرب پناه می‌بردند و برعکس در صورت حمله همسایگان، تنها قدرت

پناهنده، حکومت مرکزی ایران بود که آن نیز مدام از آنها در جنگ استفاده ابزاری می نمود. سرانجام پادشاهان ایران موفق شدند حکومت خاندان‌های اتابکان و والیان لر، اردلان و برادوست را کاملاً کوچک و سپس به قدرت مطلق آنها پایان دهند. اوج این در زمان رضاخان با برآمدن دولت-ملت روی داد. ذروه ایرانشهری ۲۵۰۰ ساله منجر به سقوط و زوال آزادی ملل گردید. باید گفت والی‌گری تنها یک تشریفات و بازی دربار مرکزی بود اگر نه خیلی وقت پیش با مرگ شاهرودی‌خان در لرستان آزادی‌های محلی از نوع خودمختاری رو به زوال رفته بود.

با مرگ اسماعیل‌خان، هرج و مرج لرستان را بیشتر در بحران فروبرد و فقط «کلبعلی‌خان» مدتی کوتاه توانست والی‌گری کند که او هم در حین حمله عثمانی‌ها به لرستان به دست پسران عزیزخان کشته شد. او چهار فرزند به نام‌های «اسماعیل، حیدر، باقر و مهدی» داشت. از این پس، آنچه والی‌گری نامیده می‌شود تنها بازیچه‌ای در دستان قاجاریه است. زیرا پس از مرگ کلبعلی‌خان، «ایلدرم‌میرزا» پسر فتحعلی‌شاه که بر منطقه پیشکوه لرستان حکومت می‌کرد یکی از دختران کلبعلی‌خان را به همسری برگزید و حیدرخان پسر کلبعلی با درجه سرهنگ از طرف شاهزاده به خوزستان اعزام و حاکم آنجا گردید. بعد از او نیز برادرزادگانش صاحب املاک وی شدند و امروز والی‌زاده‌های دزفول و شوش (معروف به عمله) از نسل کلبعلی‌خان هستند.

(ناصر راد- تاریخ ایلام)

زمان این والیان مصادف بود با نفوذ استعمار انگلیس به خاورمیانه و ایران که گردستان بویژه لرستان نیز از آن بی‌نصیب نماندند.

والیان ایلام (پشتکوه)

حسن خان والی

به دلیل قرار گرفتن ایلام و لرستان در طرفین **کبیرکوه** (کورکو) عناوین پشتکوه و پیشکوه بر آنها گذاشته شده. پس از مرگ اسماعیل‌خان، فرزندان او در (ده بالا) به حکومت رسیدند. «حسن‌خان» فرزند محمدخان حکومت بر ایلام را در دست گرفت اما امری تشریفاتی می‌نمود زیرا قاجاریه با تجزیه لرستان به دو بخش، در نظر داشت آسان‌تر بتواند مناطق را کنترل نماید که والی هم ناچار بود بیشتر تابع پایتخت باشد. همچنین این والی‌گری ابزاری بود برای مقابله با تعرضات همسایگان. مسئله عجیب و خفت‌بار این است که در دوران حسن‌خان، یکی از خاندان قاجاریه به نام «حسین‌خان» در کاشان بر ضد حکومت مرکزی علم مخالفت برافراشت، قصد سلطنت کرد و شاه نیز والی ایلام را بعنوان ابزار جنگ مسئول سرکوب او ساخت. حسین‌قلی

مشاور خود را «محمدقاسم بیگ» از رؤسای طوایف بیرانوند لرستان قرار داده بود که در محلی معروف به ملابارانی بود. آن دو حاکم اصفهان را عزل و آنجا به نام حسین قلی خان قاجار سکه زدند. وقتی شاه برای سرکوب وی عازم اصفهان شد، با توصیه قاسم بیگ، حسین قلی به میان طوایف لرستان برای جلب نظر مردم آن دیار رفت. «محمدعلی خان» حاکم بروجرد و «آقاجان قاجار» حاکم سیلاخور جلوی حسین قلی را سد کردند و او ناگزیر به فرار شد. حسین قلی یاغی سپس قاسم بیگ را مسئول ناکامی خود دانست و او را به زندان انداخت که موجبات خشم مردم لرستان را فراهم آورد. قاسم بیگ هم از زندان گریخت. با این اوصاف، حسن خان والی به دستور شاه و با مساعدت حاکم لرستان به حسین قلی در ۱۲۱۶ هجری حمله برد و به تعبیر خود، «طوایف لر دخیل در یاغی گری» را شدیداً سرکوب کرد. حتی بسیاری از بزرگان را کشت.

در سال ۱۲۱۲ هجری قمری، یک سال پس از کشته شدن آقامحمدخان قاجار، برخی مناطق قاجاریه سر به شورش برداشتند. از آن قبیل، «محمدخان» پسر زکی خان زند بود که به میان طایفه ممسنی در فارس رفت و با تدارک سپاهی بسوی اصفهان حرکت کرد. او بدون مقاومت شهر را تسخیر نمود و حکومت تشکیل داد. چند نفر از بزرگان قاجار به دستور فتحعلی شاه به اصفهان یورش بردند که محمدخان ناچاراً به لرستان گریخت و در قلعه‌ای با حمایت مردم مستقر شد. شاه یک قاجاری و دو حاکم لر را مأمور سرکوب خان زند نمود. «محمدولی خان» والی کزاز و ملایر، «حسن خان» والی و «تقی خان» حاکم بروجرد در نبرد علیه خان زند شکست خوردند. خان بروجرد مجروح شد و درگذشت و مابقی عقب‌نشینی کردند. این پیروزی مردم لر را طرفدار خان زند ساخت. لرستان اما باز محل جنگ و ویرانی شد. فتحعلی شاه این بار ده هزار نیرو گسیل داشت. خان زند شکست خورد و در راه بصره، در نواحی درفو با طرفداران والی ایلام روبرو شد که پس از دستگیری نزد والی آوردند. والی از ترس انتقام در آینده او را کور کرد و با غل و زنجیر نزد شاه قاجار فرستاد که شاه نیز او را در استرآباد به قتل رساند. حمایت جامعه لر از خان زند بخاطر تنفر از سلطه ایران شهری خسروانی و امید به آزادی خلق لر بود.

در سال ۱۲۴۲ هم اینبار «حسام السلطنه» حاکم بروجرد و «محمد میرزا» حاکم خرم‌آباد به جنگ یکدیگر پرداختند و حاکم بروجرد توانست خرم‌آباد را مسخر سازد. پس از آن میان قبیله ساکی و سگوند، یکی در خرم‌آباد و دیگری در بروجرد بر سر اراضی نزاع در گرفت. حاکم خرم‌آباد از حسن خان والی ایلام طلب یاری کرد و او نیز اجابت نمود. «محمدتقی سپهر کاشانی» که در آن هنگام در لرستان به سر می‌برد میان طرفین وساطت کرد و با ختم غائله هر کدام بر سر حکومت خود بازگشتند. مدتی بعد اما فتنه رخ نمود و جنگ آغاز شد. قبایل کُرد(لر) در این جنگ مشارکت داشتند. حسام السلطنه از قبایل باجلان بیرانوند، یاراحمدی، سگوند، هفت‌لنگ

بختیاری و چهارلنگ بختیاری قریب چهارده هزار نفر گردهم آورد و به لرستان هجوم برد. «شاهزاده محمود» نیز از قبایل حسونند، کاکاوند، ساکی و جماعتی از قبایل پشتکوه که تحت فرمان حسن خان والی فیلی بودند، دوازده هزار تن نیرو جمع آوری کرد و جنگ در منطقه هرو رخ داد. ابتدا جهانشاه، فرزند «شاهزاده محمود» که با چهار هزار نیرو پیشاپیش حرکت کرد، شکست خورد و گریخت، لذا این قضیه مایه ناراحتی مردم فیلی و پراکنده شدن آنها اطراف وی شد. شاهزاده محمود ناچاراً به خرم آباد رفت ولی آنجا مورد محاصره قرار گرفت که قلعه را به «شاهزاده شیخ علی میرزا و همایون میرزا» واگذاشت و خود با صد سوار به میان مردم فیلی و نهاوند گریخت تا یاری آنها را بطلبد و او ناکام ماند و به دارالخلافه نزد حسام السلطنه شتافت. شیخ علی میرزا هم پس از چندی نبرد ناچاراً قلعه را به حسام السلطنه تسلیم کرد. شاه قاجار نیز حکومت لرستان را به حسام سپرد.

محمود میرزا پس از عزل از حکومت خرم آباد، در سال ۱۲۲۴ هجری قمری به حکومت نهاوند منصوب گردید. مردم لرستان اما از حسام السلطنه و ستم‌هایش بیم داشتند. پس نزد محمود میرزا رفته و از او حمایت کردند. او نیز پیشنهاد مردم را پذیرفت و وارد جنگ شد. حسام قبایل بختیاری را نیز با خود همراه ساخت. باردیگر جهانشاه شکست خورد و محمود میرزا در نهاوند محصور ماند. این بار فتحعلی شاه «همایون میرزا» را به حکومت نهاوند منصوب کرد و محمود میرزا را به دربار نزد خود فراخواند، محمود اما نرفت و در دژ ژوبین در نهاوند تحصن کرد. همایون هم به نهاوند رسید و «حسام السلطنه و شیخ علی میرزا» به دستور شاه به نهاوند لشکر کشیدند تا محمود میرزا را به پایتخت بفرستند. نیروهای آنها قلعه را محاصره کرد و چهارماه درگیری روی داد. پس از قتل عده بسیاری بالاخره طرفین صلح کرده و حکومت به همایون میرزا رسید.

پس از آن، نوبت حمله به کردستان رسید. وقتی میان حکام مرزی قاجاریه و عثمانی بر سر «شهرزور» جنگ در گرفت، محمد علی میرزای دولت شاه با ۱۵ هزار نفر سوار و پیاده به عثمانی حمله کرد و «حسن خان فیلی» از بزرگان لرستان با در رکاب داشتن ۱۲ هزار سرباز به اردوی شاهزاده پیوست. دولت شاه موفق شد شهر سلیمانیه را از چنگ عثمانی در آورد. سپس قصد تسخیر بغداد کرد ولی در بین راه در نزدیکی طاق کسرا مریض شد و با نزدیک شدن زمان مرگ، اسدخان بختیاری و حسن خان فیلی را که سال‌ها با دولت ضدیت کرده ولی مطیع او شده بودند، مرخص نمود که به دیار خود بازگردند. پس از مرگ، جسد حسن خان والی را در عراق در اطراف حرم حضرت علی دفن نمودند. جسد دختر وی نیز آنجا دفن شده. او هفت فرزند به نام‌های «احمد، علی، حیدر، خسرو، حسین، علیمردان و خیرنسا» داشت. همسر حسن خان «آغازبیا» دختر شهربانو فرزند یعقوب از طایفه شوهان بود. مدت حکومت حسن خان بر حدود ۴۰ سال

بود، اما پس از مرگ او، حکومت منطقه میان سه پسرش به نام‌های «احمدخان» در چرداول، خزل، ملکشاهی و صالح‌آباد؛ «حیدرخان» در مناطق ارکوازی، پنج‌ستون ده‌بالا، میش‌خاص، بدره‌ای (به‌پره‌یی)، هندمینی، شیروان، صیفی، ملک‌خطاوی (ملخطاوی)؛ و «علی‌خان» در مناطق شوهان و کُرد تقسیم گردید. در زمان علی‌خان پسر ارشد حسن‌خان، والی لرستان، طوایف «کُرد، شهن، دیناروند، لورت، هندمنی، سگوند و بیرانوند» ریاست علی‌خان را پذیرفته بودند. احمدخان و حیدرخان هم طوایفی دیگر را تحت فرمان داشته و هر سه برادر دشمن یکدیگر بودند.

حسین قلی خان والی (ابوقداره)

حسین قلی‌خان با القاب «صارم‌السلطنه، سردار اشرف، والی و ابوقداره» فرزند حیدرخان بود. او می‌خواست هردو والی‌گری ایلام و خرم‌آباد را یکپارچه‌سازد، ولی فرزندان احمدخان و علی‌خان به مخالفت پرداختند و او به ناچار به زور متوسل شد. وی به قلع‌و‌قمع خاندان پرداخت و عموزاده‌های خود را از میان برداشت. سپس برخی چون عباس‌قلی‌خان را به تهران و علیقلی‌خان را به زرین‌آباد تبعید نمود. والی حتی با دولت عثمانی درگیر شد و منطقه باغسای را به خاک خود ایلام ضمیمه نمود. «لرد کوزن» از سیاحان اروپایی، حسین قلی‌خان را فردی ظالم و ستمگر توصیف کرده. والی از سوی دولت ملقب به «امیر تومانی» یعنی سرلشکری و پسرش سرتیب بود. او برعکس پدر بسیار مهربان و نرم‌رفتار بود. والی همیشه علیه اعراب بنی‌لام در جنگ بود. **دمرگان** نیز در آن زمان از ایلام دیدن کرده و نوشته این آخرین بقایای حکومت ملوک‌الطوایفی در ایران می‌باشد. لرستانی‌ها هم او را والی خود تلقی کرده‌اند و به جدایی رسمی ایلام و لرستان بی‌اعتقاد بودند. همه مردمان این منطقه هم بر هویت کُردی خود آگاه بودند که امروز نیز این بیداری جریان دارد. دمرگان در ادامه نوشته:

«در موقع بازگشت به کرمانشاهان نیز (والی) موانعی بی‌شمار سر راه من ایجاد کرد ... در فرود از زنجیرکوه به شهر کوچ‌نشین والی حسین قلی‌خان می‌رسیم. تقریباً هزار یا هزاروپانصد چادر اطراف چادر او جمع آمده‌است. هریک از آنها با ستونی برافراشته شده و در دره‌هایی کوچک پراکنده‌اند. افرادی که ساکن این چادرها هستند، خدمه و سربازان والی هستند و از ایلات مختلفی که در بین قلمرو او زندگی می‌کنند، تشکیل گردیده‌اند. تمامی این جمعیت با رئیس آنها یک مرتبه از محلی به محلی می‌روند و در یک‌جا اقامت نمی‌کنند. این درست مدت‌زمانی است که برای خوردن علف‌ها به توسط گوسفندان، اسب‌ها و حیوانات بی‌شمار که همه‌جا چادرها را دنبال می‌کنند، لازم می‌باشد.»

دمرگان همچنین اشاره کرده که والی ایلام چندبار از سوی دولت مرکزی قاجار مأمور جنگ با طایفه سگوند و سایر طوایف جسور پیشکوه شده، با کمک قوای دولتی و حاکم خرم‌آباد آنان را محاصره و تنبیه کرده‌است. دزفول را غارت نموده. حتی قبایل سگوند در شوش نیز از حملات او در امان نمانده‌اند. او در خرم‌آباد هم اعمال نفوذ کرد و علیه سران طوایف آنجا جنگید. خاصتا با «نظرعلی‌خان طرهانی» بر سر نواحی «**هلیلان** و **طرهان**» به زدوخورد پرداختند. حسین‌قلی‌خان «سیمره و هلیلان» را به این بهانه که خریداری کرده، برای دو پسر خود «علیرضا و غلامرضا» تصاحب کرد. چه، گاهی تا نزدیکی خرم‌آباد پیشروی کرده‌بود. با وجود استبداد این والی، آن موقع نسبت به مابقی نقاط قاجاریه امن‌تر بوده، ولی در واقع مردم بسیار فقیر و در فلاکت و بدبختی به‌سرمی‌بردند. هر کس با والی مخالفت کرده او را به قتل رسانده. هر ربه و گله گوسفندی و هر اسبی متعلق به والی بوده. در نتیجه رعایا مالک هیچ چیز نبوده‌اند.

«**حاج سیاح محلاتی**» در مورد جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان نوشته:

«هر کس نمی‌تواند اموال خود را به سهولت به جایی امن ببرد، چون به قسم، عهد و قول دولتیان اطمینان ندارد. به بسیاری کسان آنان عهد، قول و اطمینان دادند و قرآن را مهر کرده فرستادند، ولی بعد فریب‌دادند، تیرباران کردند و درحالی که همان قرآن در بغل ایشان بود، سوراخ و غرق خون گشتند. پس اگر تو را خواستند و رفتی، اطمینان نیست، و اگر نرفتی برای خرج تراشی به دولت تو را یاغی می‌خوانند و لشکر کشی می‌کنند.»

همچنین افزوده که از میان خاندان والی تنها «میرزارشیدخان» و «میرزاموسی» صاحب خط و سواد بوده‌اند. بنابراین وضعیت اجتماعی از سوی استبداد بسیار تحت فشار قرار گرفته‌است. والی دارای همسران متعدد بوده و گفته‌می‌شود دو خواهر را با هم نکاح کرده‌بود، زیرا آن را عملی شاهانه مشابه شاهان قاجار توجیه‌نموده. به روایت محلاتی، سواران علیرضاخان پسر حسین‌قلی والی، مدام به قلمرو عثمانی هجوم‌برده و غارت کرده‌اند. تأکید کرده که از این اوضاع و پریشانی ایل و رعایا که واقعا مرده متحرک بودند، بسیار دلتنگ شده.

محلاتی همچنین در خصوص احوال خرم‌آباد نوشته:

«والی‌زاده‌های فعلی لرستان از اعقاب والیان پشتکوه هستند و عده‌ای از آنها در شوش و حوالی دزفول و گروهی در خرم‌آباد، برخی در کرمانشاه و عده‌ای در بغداد سکونت دارند. والی‌زاده‌های پشتکوه از نسل اسدخان فرزند اسماعیل‌خان، و والی‌زاده‌های شوش از نسل کلبعلی‌خان و ساکنان خرم‌آباد از اخلاف علیمردان‌خان والی معروف هستند.»

روایات محلاتی حکایت از آن دارد که ایلات و طوایف لرستان و سایر مناطق کُردستان و خاندان‌های آنها علی‌رغم تجزیه رسمی جغرافیا و حکومت‌ها، اما بازهم بسیار با هم روابط داشته‌اند. حسین قلی‌خان اما هم علیه قبایل کُرد(لر) و هم برضد قبایل عرب می‌جنگید. در سال ۱۲۸۱ هجری قمری علیه دیرکوندها و سپس علیه اعراب «بنی‌طرف» در هویزه جنگیدند. والی بخاطر عزم اعراب برای تجزیه منطقه، وارد جنگ با آنها شده و شخصا در نبردها حضور یافته. لقب «ابوقداره» را همان اعراب بر او نهادند. حسین قلی‌خان والی در سال ۱۳۱۷ هجری قمری درگذشت.

غلامرضاخان والی

پس از حسین‌خان، پسرش «غلامرضاخان» والی پشتکوه شد و به القاب «فتح‌السلطان، صارم‌السلطنه و سردار اشرف» ملقب گردید. از بس ستم این والیان، دیرکوندها در سال ۱۲۸۱ هجری بشدت ناراضی شدند و ناچاراً به غارت اموال همسایگان پرداختند. غلامرضاخان نیز به امر پدر خود مأمور سرکوب کردن آنها شد. سواران او به «عمله» معروف بودند. چون موفق به سرکوب دیرکوندها شد، لقب فتح‌السلطان یافت.

صارم‌السلطنه سوم (امان‌الله‌خان) در سال ۱۳۲۱ هجری بر ضد پدر خویش، غلامرضاخان قیام کرد و پدرش به ایوان پناه برد که پس از چندی صلح برقرار و غلامرضا مجدداً قدرت سابق را بازیافت. در سال ۱۳۱۸ قمری که «سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله» حاکم خوزستان، لرستان، بروجرد و بختیاری شد، امان‌الله‌خان به مرکز احضار و حاکم تهران گردید. در این زمان مظفرالدین شاه قاجار، حکومت‌ها را جابجا کرد تا با این سیاست، کنترل را بر تمام حکومت‌های والی برقرار سازد. پس «ابوالفتح میرزا سالارالدوله»، پسر خود را به جای غلامرضاخان به حکومت ایلام و مناطق فوق‌الذکر منصوب کرد که چند سالی تداوم داشت. وی برای تضمین آینده قدرت نیز با دختر غلامرضاخان ازدواج کرد.

در زمان حکومت غلامرضا، «نظرعلی‌خان طرهانی» بر حملات خود افزود. این حملات در کنار حملات سایر طوایف، حکومت غلامرضا را تضعیف ساخت و کم‌کم رو به زوال برد. با تمام اینها، غلامرضاخان در مقر حکومت خود قدرت زیادی داشت و نظم و ترتیب سپاه و ثروت هنگفت او و نفوذش در بعضی نقاط پیشکوه لرستان نیز به چشم می‌خورد. غلامرضاخان با دشمنان مشروطه ارتباط داشت و از یاران وفادار سالارالدوله به‌شمار می‌رفت. او در اواخر دوران قاجاریه با شیخ‌خزعل در خوزستان متحد گردید و قرار شد سواران خود را در اختیار او بگذارد، ولی شیخ دستگیر شد و غلامرضا تنها ماند. با توجه به ظهور جنبش مشروطه که ایران را فراروی

تغییر قرار داده بود، او نیز زوال حکومتش را حس کرد. پس وقتی به پایتخت احضار گردید، امتناع ورزید. او پس از این سرپیچی، چون آینده خود و خانواده اش را در خطر دید، ابتدا اموالش را به عراق منتقل کرد. رضاشاه پهلوی نیز چون وجود حکومت **ملوک الطوائفی** و **والیان** را در ایران برای آینده خود خطرناک می دید، تصمیم گرفت آنان را از میان بردارد و ابتدا شروع به قلع و قمع کردن و خلع سلاح ایلات لرستان و تخته قاپو کردن آنان نمود. غلامرضاخان پس از رسیدن قوای دولت به پشتکوه با خانواده اش به عراق مهاجرت کرد و در آنجا سکونت گزید.

قرآن رضاخان

یدالله خان پسر غلامرضاخان که پس از فرار پدر، خود را والی پشتکوه می دانست، برای بیرون راندن قوای نظامی که فرماندهی آنان به عهده سرتیپ **کوپال** بود، نتیجه ای نگرفت و ناچار به پدرش پیوست. یدالله خان از بغداد نامه ای به شاه نوشت و از وی امان نامه خواست و شاه درخواست وی را پذیرفت. نخست وزیر «**هدایت**» دست خط رضاشاه را با قرآنی مهر کرده برای تأمین پدر و پسر به عراق فرستاد که به ایران بازگردند. فرستادن امان نامه مصادف بود با اعدام رؤسای ایلات و طوایف لر در خرم آباد. «سپهبد احمد آقا امیراحمدی»، مشهور به «قصاب لرستان» برای هریک قرآنی مهر کرده، فرستاده بود و به آنان تأمین داده شده بود که در صورت تسلیم شدن به آنان آسیبی نخواهد رسید، ولی پس از تسلیم شدن، همگی توسط سرلشکر «حسین آقاخان **خزاعی**» به دار آویخته شدند. از این جهت، غلامرضاخان والی و یدالله خان پسرش که جریان امور را چنین دیدند از آمدن به ایران منصرف گشتند.

غلامرضاخان والی در عراق در گذشت، ولی بعد از عادی شدن اوضاع ایران، فرزندان او بازگشتند. یدالله خان در شهر آبدانان از توابع ایلام سکونت کرد.

انزانی ها

منشأ فرهنگی و نژادی **طایفه های انزانی** که در سده های گذشته و معاصر در ایران و کردستان خاصاً کردستان ساکن بوده اند، محل بحث و جدل های زیاد است. انشان یا **انزان** نام ناحیه ای مهم از قدیم بوده. تاریخ شناسان موقعیت انزان را در خوزستان می پنداشتند اما پس از کاوش ها در سال ۱۹۷۲ در میان واقع در دشت بیضا شهرستان سپیدان، انزان را در همان دشت بیضا می دانند. همین گمانه زنی ها اثبات می کند که برخی تاریخ دانان و باستان شناسان عامدانه در صدد تحریف تاریخ انزان و قالب کردن آن به نام فارس هستند.

متون آکادی و سومری در اواخر هزاره سوم پیش از میلاد گواهی وجود سرزمین انزان را

می‌دهند که در آن هزاره اثری از فارس و پارس نبوده. در هزاره دوم پ.م حاکمان عیلام عنوان مطمئن شاه‌انزان و شوش را داشتند. لفظ اصلی هم «انزان» است نه انشان و «انزان» در زبان کُردی پهلای «آتش» معنی می‌دهد. «انزان کزان» یعنی «آتش خاموش شد» و در اشعار پهلای سلیمانیه به کار برده شده. در ۷۰۰ ق.م قبایلی از پارس‌ها در انزان اسکان داده شدند که فراتر از سه قبیله نبوده. کاوش‌ها و یافته‌های باستان‌شناسی از ۱۹۷۱ میلادی به بعد کتیبه‌ها و متون اقتصادی و اداری در ملیان را بدست داد که همه عیلامی بود و وجود انزان را به اثبات رساند. پاره‌آجرهایی با خط میخی در دشت بیضا یافته شد که متعلق به یک شاه عیلامی در هزاره دوم پیش از میلاد است. تعیین مرزهای دقیق انزان که در کوه‌های شرقی سرزمین عیلام بود، ناممکن است ولی **ویل دورانت** بی‌هیچ تردیدی انزان را در خوزستان می‌پندارد و نوشته:

«ولایت انشان (شامل خوزستان و بختیاری) ساتراپ **مادها** بود. امروزه نیز ساکنان همان منطقه لک و بختیاری هستند. همه متفق القولند که ایذه نام دیگر شهر انشان است.»

پس از سلطه هخامنشیان در قالب سه قبیله پارس در برخی مناطق انزان عیلام، حضور قوم پارس در ۶۷۵ ق.م برجسته شد ولی تا آن زمان نامی از پارس برده نشده. امروز نیز به دلیل انحصار دانشگاه‌ها، سلطه سیاسی و تحقیقات آکادمیک و باستان‌شناسی، بسیاری تلاش می‌کنند که انزانی‌ها و طایفه‌های آن را در سده‌های معاصر به ملت فارس قالب کنند. چه بسا تاکنون محققان تأکید کرده‌اند که انزانی‌ها از خلق لر هستند و کُرد محسوب می‌گردند و سرزمین و جغرافیای محل اسکان آنها نیز با آن حقیقت انطباق دارد. تحقیقات باستان‌شناسی از دشت سپیدان استان فارس امروزی تا منطقه ایذه و درود در شمال خوزستان را شمال گشته است. از محل باستانی دشت ملیان شهرستان سپیدان گرفته تا شهر دیاربکر در شمال کُردستان (واقع در ترکیه امروزی) طایفه‌های انزانی پراکنده شده‌اند. جالب است که همه طایفه‌های انزانی در لرستانات و هر چهاربخش کُردستان در خاورمیانه و نیز منطقه شمال یعنی گرگان به سر می‌برند. این مناطق خاستگاه تاریخی و معاصر انزانی‌ها بوده و هست. با این وجود، اما طی اقدامات عامدانه کوشش می‌شود که جهت تحریف تاریخ، این طوایف را به کُرد خاصا لر منتسب ندانند. مسلماً از خوزستان تا دشت ملیان حوزه سیطره تاریخی ملت کُرد (لر) بوده و هست. خاستگاه آنها فقط انزان عیلام است و موطن هزاران ساله آنها را نمی‌توان با مناطق امروزی گرگان موسوم به «منطقه بلوک دوم انزان» هم‌ردیف دانست. انزانی‌های گرگان در زمان زندیه طی یک مهاجرت و قشون‌کشی در قالب چندصد خانوار به شمال مهاجرت کرده و ماندگار شدند. چه انزانی‌های دوره عیلام در حداقل ۲۷۰۰ سال پیش و چه انزانی‌های معاصر ساکن در گرگان، متشکل از قبایل از

لرهای کُرد و چند شاخه دیگر کُرد بوده‌اند. تاریخ تحریف شده امروز ایران می‌کوشد هر انزانی را پارس و حافظ حکومت و شاهنشاهی آن جلوه‌دهند لذا تمامی تیره‌ها، خاندان‌ها و طوایف انزانی را جملگی صرفاً به قوم پارس ربط می‌دهند. تاریخ، آنها را لر و خاصاً از بختیاری‌ها و زندیه می‌داند. عده‌ای صاحب‌نظران از قدیم ادعا کرده‌اند که آنها کُرد هستند.

الف- حوزه پراکندگی

اگر هم در قدیم و هم معاصر حوزه پراکندگی قوم انزانی بعنوان بخشی از ملت کُرد (لر) را بررسی نماییم، طبیعتاً اثبات می‌شود که نه منطقه جغرافیایی آنها تغییر یافته و نه خارج از حوزه‌های اسکان امروزی کُرد (لر) هستند. از جنوبی‌ترین مرزهای سرزمین بختیاری و لک‌های خوزستان گرفته تا سرحدات شهر دیاربکر شمال کُردستان، گسترده جغرافیایی و دموگرافیک قوم انزانی است. انزان هم منطقه جغرافیایی است و هم عنوانی عمومی برگرفته از آن برای قبایل و عشایر. به همین دلیل ادعای برخی مورخان مبنی بر حذف عنوان جغرافیایی آن عامدانه به نظر می‌رسد.

ب- نوع دین و مسلک

دو گرایش عمده برای انزانی‌ها در سده‌های معاصر در نظر گرفته شده و آن دو، «گرایشات درویشی و یزدانی (ایزدانی)» است که از سرحدات امروزی تا شهر سلیمانیه جنوب کُردستان و شهر دیاربکر در شمال کُردستان، این گرایشات گسترش دارند و انزانی‌ها هم در آن مناطق کُردستان در طول تاریخ پراکنده شده و بخشی از آنها از همانجا هم به گرگان در شمال ایران مهاجرت کرده‌اند. گفته می‌شود که قرائن و شواهد اثبات می‌کنند که درویش مسلکی و طی کردن سیر سلوک و عرفان که تاریخدانان ایران خاستگاه آن را «غرب ایران» یعنی همان شرق کُردستان امروزی عنوان کرده‌اند، از خصوصیات بارز انزانی‌ها هم بوده. مسلک دراویش و ایزدایی و یارسانی امروز در سرحدات کرماشان با مرکزیت شهر دالاهو و مناطق پیرشالیار در هورامان وجود دارد و تا شرق ترکیه و شمال عراق گسترش دارد. گویا شیوخ و بزرگان درویش و صوفی و عارف زیاد داشته‌اند که در سلوک دین یارسانی بوده ولی بعدها خاصاً با تغییر دین، شخصیت‌های روحانی شیعه از میان انزانی‌های گرگان برمی‌خیزند. اگر پراکندگی و اشاعه فیزیکی و فرهنگی انزانی‌ها تا دیاربکر شمال کُردستان گسترده است، پس باید سیر آن پراکندگی را از دوران صفویه جستجو نماییم. همانطور که می‌دانیم، بابک خرمدین در مناطق کُردستان آن‌زمان یعنی از مناطق شرقی اورمیه تا هگمتانه برخاسته و در صدد احیای دین ایزدی بود. یارسان‌های کرماشان و لرستان و علویان همان مناطق بعلاوه علویان دیاربکر و درسیم نیز از همان ریشه بابک خرمدینی

رسته و پس از هجوم‌های صفویه به گُردها و یارسان‌های گُردستان، بسیاری طوایف گُرد علوی به شمال گُردستان رفتند که امروز نیز همچنان موجودند.

ج- منشأ نژادی و ملیت

در تاریخ ایران بسیاری طوایف گُرد هستند که ترک نامگذاری شده‌اند و امروز هم در تاریخ مکتوب و تحریف‌شده ایران کماکان غیر گُرد قلمداد می‌شوند. از جمله آن طوایف، طایفه افشار است که حکومت افشاریه از میان آنها برخاست. مثلاً در زمان کریم‌خان زند قریب ۵۰ هزار نفر از ایل «افشار» از شمال گُردستان تحت سلطه امپراتوری عثمانی به لرستان تبعید شدند تا در رکاب خان زند بجنگند، اما به دلیل اینکه آن ایل به نام امپراتوری ترک عثمانی کوچانده شدند، عنوان و هویت ترکی نیز روی آنها ماند. امروز ایل افشار در ترکیه گُرد هستند ولی بخشی از همان ایل در لرستان دارای هویت دوگانه و مشتق ترک و لر است. برخی آنها را ترک و برخی لر قلمداد می‌نمایند. اساساً گُرد لر هستند و سندیت تاریخی نیز دارد.

سرنوشت اعقاب و اخلاف طایفه انزانی نیز شبیه ایل افشار می‌باشد. با توجه به مستندات مسلم تاریخی، انزانی‌ها لر هستند و چون لرها با ملت گُرد دارای یک منشأ هستند، گاهی مستقیماً از واژه گُردی در موردشان استفاده می‌شود. اگر تاریخ طوایف انزانی از زندیه تا به امروز را مورد تحقیق و مذاقه علمی و بی‌طرفانه قرار دهیم، منشأ و اصالت آنها بصورت شفاف نمایان خواهد شد. طوایف **انزانی** در زمان زندیه و سپاهیان کریم‌خان زند و علیمردان‌خان بختیاری (شاه گُردان) در کنار لرها و گُردها زیسته و جنگیده‌اند و از طریق همان سپاه هم به شمال یعنی گرگان مهاجرت کرده‌اند، اما حیرت اینکه بازهم در اوج وقاحت، ملیت فارس را به آنها قالب می‌کنند. امروز بختیاری‌ها خود را به «آریو برزن» منتسب می‌کنند، این یک سیر تاریخی داشته تا چنین تلقی‌ای توسط بختیاری‌ها صورت گیرد. تاریخ انزانی‌های لر نیز دستخوش مقلوبات پرتلاطم تاریخی گشته.

در حالی که انزانی‌ها در رکاب خان زند جنگیدند و جان سپردند، امروز تحریف‌کنندگان تاریخ ایران ادعای کنند که هرگز رابطه فرهنگی و نزدیکی بین انزانی‌ها و لرها برقرار نبوده‌است. یک مورخ فارس برای این داعیه خویش مثالی از گُردهای دیاربکر زده و نوشته:

«همچنان که دو طایفه بزرگ نازمکان و شامیراکان از اقوام گُرد منطقه دیاربکر بصورت جداگانه، و قرن‌ها در میان لرهای کهکیلویه و بویراحمد زندگی می‌کنند و امروزه بصورت دو دهستان بزرگ خودنمایی می‌کنند.»

چنین استدلال و قیاس مع‌الفارقی چگونه موجب آشوب‌زدگی تاریخ دولت-ملت

پان ایرانیست‌ها نشود! از دیاربکر تا سلیمانیه و شهرزور و از آنجا تا سرحدات خوزستان و بختیاری، حوزه جغرافیایی پراکندگی طوایف بزرگ انزانی است. خود انزانی‌ها بنا به قول «رضاعلی ملاح» تحت نام ملاحان انزانی از شمال عراق یعنی کُردستان به استرآباد گرگان مهاجرت نموده‌اند. همچنین بنا به روایتی، منطقه «آقاسیدالیاس انزانی» مابین **دیاربکر** و **سلیمانیه** می‌باشد که منطقه طایفه انزانی‌ها بوده و تا چهارصد سال گذشته در آنجا سکونت داشته‌اند. آنها را مردمی درویش مسلک عنوان کرده‌اند که به موجب مسلک و آئین‌شان همیشه مورد غضب سلطان عثمانی، خاصاً سلطان سلیمان بوده‌اند. عثمانی با علویان در سیم و دیاربکر و علویان مناطق شمال عراق که از اخلاف کُردهای بازمانده دوران بابک خرم‌دین و یارسان‌ها و علویان دوران صفویه هستند، شدت بدرفتاری نموده، زیرا آئین‌های علوی و یارسانی یا همان آئین ایزدایی را داشته‌اند. انزانی‌های زیادی نیز در شمال سوریه ساکن هستند که منابع تاریخی ایرانی هم به همه آن مناطق اعتراف می‌کنند. ولی عجب آن است که باوجود اینکه یک انزانی در مناطق فارس‌نشین ایران سکونت‌ندارند جز گرگان که آنها نیز از **شمال عراق** (کُردستان) به آنجا مهاجرت کرده‌اند و گرگان سرزمین تات و تالش‌ها است، باز منشأ آن طوایف را به ملیت فارس نسبت می‌دهند. خود «شهرز ملاح»^۱ که خود را انزانی می‌داند ولی به نفع پارس‌ها تاریخ‌نگاری کرده، نوشته:

«با شروع حکومت شاه‌عباس و باتوجه به حمایت‌های شاه‌اسماعیل پدر از ایل بزرگ انزانی و برخوردارهای وحشیانه سپاه عثمانی؛ گروهی از بزرگان انزانی مستقر در سرحدات شمال عراق را بر آن داشت تا به ایران مهاجرت کنند و در رکاب شاهان صفوی بودند. انزانی‌ها در زمان به حکومت رسیدن آقامحمدخان وارد شمال ایران شدند.»

اگر ملاح این ادعاها را بصورت مستند تاریخی آورده، دیگر چرا بر فارس بودن انزانی‌ها اصرار دارد! شمال عراق سرزمین کُردها و میان‌رودان علیای تاریخی است و کُردهای ساکن آن هم با خلق لر یک منشأ واحد دارند، پس چطور می‌توان هویت انزانی‌ها را به فارسی قلب نمود. سیر تاریخی کوچ انزانی‌ها به شمال ایران در قالب سپاه زندیه و نیز از شمال عراق، بسیاری حقایق تاریخی و فرهنگی را برایشان روشن می‌سازد. آنها در منطقه‌ای از میانکاله تا سرحدات «کُردکوی» اسکان داده شده‌اند. داستان مهاجرت انزانی‌ها و نام‌گذاری منطقه‌ای از گرگان به نام «**بلوک دوم انزان**» از دوپست سال پیش شکل گرفت که مقارن با تلاش‌های شرق‌شناسان و تاریخ‌دانان ایران در جهت تحریف تاریخ به نفع ملیت حاکم فارس است. خود «ملاح» نیز ۱. **شهرز ملاح**، در سال ۱۳۴۹ ه.ش کتاب «طایفه انزانی: منطقه بلوک دوم انزان (حوزه استرآباد)» را تألیف نموده. او خود از انزانی‌های شمال است که در کتاب خویش به «سیر مهاجرت‌ها و اتفاقات از ۱۱۶۲ تا ۱۳۰۰ شمسی» می‌پردازد.

تأکید می‌کند که تاریخ و وقایع قبل از هجرت را باید در منطقه دیاربکر (شهر آمد شمال کردستان در ترکیه) و سلیمانیه (کردستان عراق) و سرحدات موطن آقاسیدالیاس و شهرستان سپیدان و استان فارس تا جنوب تهران (منطقه ری) جستجو کرد که پس از آن به گرگان در شمال ختم می‌شود. این تحلیل که انزانی‌ها موطنی در انزان عیلام قدیم نداشته و کوچ‌نشین و دامپرور صرف بوده‌اند، نمی‌تواند صحیح باشد. تاریخ جنگ‌های آنها از دوران صفویه تا به امروز مشخص است. جای گرفتن انزانی‌ها در سپاه صفویه و گرویدن به مسلک‌های آئینی آن، حائز اهمیت است. خاصاً مسلک درویشی و عرفانی خود را از شیوخ ماقبل دوره تشیع صفویه برگرفته‌اند. زیرا شیوخ و صوفیان صفویه از زمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی تا ظهور شاه اسماعیل، نخست آمیخته‌ای از دین یارسانی- علوی با دین اسلام سنی بود و در زمان شاه اسماعیل به مذهب شیعه در برابر مذهب حنفی عثمانی تغییر سیاسی داده شد. خود شیخ صفی‌الدین هم که امروزه ترک عنوان می‌کنند، اصالتاً کُرد اهل شمال عراق (شهر کویه) بوده، هکذا با سان‌های یارسانی و علوی مناطق کرمانشاه و هورامان و لرستان بویژه سلطان‌سهاک در یک مکتب کسب علم کرده‌اند. از این مجرا هم ریشه انزانی‌ها به لحاظ آئینی به مناطق کُردستان خاصه لرستان بازمی‌گردد. با تقبل شیعه صفوی در دربار شاه اسماعیل جهت بنای یک امپراتوری بزرگ، شیوخ و عرفای انزانی هم در رویه همان طریق سیاسی به تغییر گرایش‌ها طی چند سده همت گماردند. شیوخ صفویه از دوست سال قبل از ظهور امپراتوری آن، همیشه در طریق **صوفیه یارسانی** هورامان شرق کُردستان (کرمانشاه) اقتباس کرده‌اند. حتی مولانا و شمس تبریزی از معنویات و الهامات آن خاستگاه تأثیر پذیرفته‌اند. انزانی‌ها هم لقب شاه را برای فرزندان خود بعنوان پسوند انتخاب می‌کردند که متأثر از «**شاه‌خوشین**» بزرگ یارسان‌های لرستان است. طوایف یارسان و علوی کُرد (لر) از زمان صفویه در سراسر کُردستان در کشورهای ایران، ترکیه، عراق و سوریه پراکنده شدند. برخی علوی و برخی یارسانی.

چ- تیره ملک‌نبی

اگر فقط تیره ملک‌نبی از انزانی‌ها را بررسی‌نماییم، باز به شمال عراق می‌رسیم. آن تیره از سرحدات شمال عراق کنونی به شیراز و مناطق فارس مهاجرت کرده و بصورت کوچ‌نشین و عشیره بوده و جزیی از قشون سپاه صفویه و افشاریه و زندیه بودند. بنا به اشارات «ملاح» شخص «**ملک‌نبی**» بر مبنای نقل‌قول‌های موجود بعنوان فرمانده قشون انزانی در رکاب نادرشاه افشار و کریم‌خان زند خدمت می‌نموده‌است. از پسر وی نیز در رکاب کریم‌خان زند با نام «کربلایی باقرخان» یاد شده‌است. وی از فرماندهان بزرگ دربار زندیه بوده و لقب «قوللر **آغاسی**» به

وی داده‌اند. این لقب برای کسی بوده که فرمانده سپاهی متشکل از خارجیان و یا مناطق دور از سرزمین ایران بوده، ولی برای سپاه ایران خدمت می‌کرده‌اند. انزانی‌های ملک‌نبی هم کردهای شمال عراق بوده‌اند. ملک‌نبی‌های انزانی پس از مرگ کریم‌خان زند به سه گروه تقسیم شدند. گروه بزرگ آن در رکاب «علیمردان خان بختیاری» در سال ۱۱۹۲ الی ۱۱۹۹ بودند. در این زمان، نوه فرزند ملک‌نبی به نام «حمزه انزانی» فرمانده انزانی‌ها شد که یازده فرزند داشته. دوره فرماندهی حمزه، «ملک‌نبی» پیر و مرشد طایفه انزانی بوده و هدایت طایفه را برعهده داشته. سیر مهاجرت انزانی‌ها از انزان بختیاری به تهران و سپس به گرگان بوده، اما آن سیر هنوز بر تاریخ‌دانان پوشیده‌است و تنها مهاجرت برخی در قالب سپاه زندیه به شمال مشخص می‌باشد. ملک‌نبی همانند «شاخوشین» لرستان لقب «شا» یا «شاه» داشت و مرشد و درویش بزرگ بوده. باقرخان قوللر آغاسی پدر حمزه و فرزند ملک‌نبی بوده که در منطقه فارس در رکاب زندیه خدمت می‌کرده. پس از مهاجرت طایفه انزانی از فارس به تهران، باقرخان همچنان در خدمت زندیه ماند و سپس به تهران (ری قدیم) رفت. در اشعار فارسی «گرد ری» مشهور است. از آن پس از سرنوشت باقرخان خبری در دست نیست.

ح- مهاجرت به شمال

تاریخ مهاجرت انزانی‌ها به گرگان و شمال ایران به حدود ۲۳۵ سال پیش برمی‌گردد. انزانی‌ها پیشتر هم همانند ایل افشاریه در رکاب نادرشاه، کریم‌خان زند و علیمردان خان بختیاری جنگیدند. گفته می‌شود که «مرتضی قلی» برادر «آقامحمدخان قاجار» یکی از عاملان مهاجرت انزانی‌ها به گرگان بوده‌است. قلی زودتر از آقامحمدخان به نبرد علیه زندیه برای تصاحب قدرت اقدام نمود. او در اواخر عمر کریم‌خان زند مناطق شمال را تسخیر کرد و طوایف قاجار را با خود همراه نمود. با ورود آقامحمدخان به استرآباد، اختلافات میان طوایف قاجار خاصاً مرتضی قلی و آقامحمدخان بالا گرفت. تعدادی از برادران به طرفداری از آقامحمدخان برخاستند و در این هنگامه «علیمردان خان» به تحریک «مرتضی قلی» به مازندران لشکر کشی نمود. فرماندهی سپاه زندیه را «ویس خان» برعهده داشت که «حمزه سلطان انزانی» نیز شمار زیادی «گرد(لر)» را گرد هم آورده و در کنار قشون زندیه به شمال لشکر کشید. از آن پس، حمزه سلطان با مرتضی قلی قاجار آشنایی پیدا کرد. قلی از حمزه برای اسکان در شمال با دراختیارنهادن املاک شخصی و ایجاد عمارت در «نوکنده»، انزانی‌ها را به شمال مهاجرت داد. منافع اقتصادی بندرگاه گز و شاهراه استرآباد به مازندران در اختیار طایفه انزانی گذاشته شد. از کهنه کلباد تا گردمحله در گردکوی که شامل ۱۲ روستا بود به انزانی‌ها تعلق گرفت. نام جنگل‌های انزان هم از نام آن طایفه

گرفته شده. این طایفه املاک و اراضی خود در **تهران** (غار ری) را وقف نمود. قلی بدنبال مطامع سیاسی و نظامی خود بود. انزانی‌ها را زیرکانه به دنبال خود کشید. از آن پس بخش انزانی تحت رهبریت حمزه سلطان از زندیه جدا شده و به قاجاریه پیوستند که عامل موفقیت آن نیز شدند. مسئولیت و فرماندهی و اداره بندرگاه و شهر انزلی به پسران حمزه انزانی سپرده شد. مرتضی قلی علیه برادرش با زندیه همکاری می‌کرد. سپاه زندیه با فرماندهی علیمردان خان سه گروه بود: «۱- سپاه شیخ‌ویس خان با تعداد ۱۲ هزار نفر. ۲- سپاه محمدظاهر خان (خواهرزاده علیمردان خان) ۸ هزار نفر. ۳- سپاه «حمزه انزانی» ۳ هزار نفر متشکل از «انزانی‌های کُرد بویژه لرها».

سپاه انزانی‌ها درویش مسلک و یزدانی معرفی شده‌اند. «رضاعلی ملاح و هرمزخان ملاح» گفته‌اند که حمزه سلطان بنا به پیشنهاد آقامحمدخان از سپاه زند جدا شده و به قاجاریه پیوسته است زیرا آینده‌ای روشن را در سپاه زندیه ندیده. بنا به روایت‌ها، در بهار ۱۱۹۸ قمری «حمزه سلطان» به آقامحمدخان در گرگان می‌پیوندد. مرتضی قلی نیز از زندیه جدا شده و به باکو می‌رود. در تابستان همان سال سپاه زندیه شکست خورد و محمدظاهرخان بختیاری کشته شد. پس از آن، «علیمردان خان» پسرعموی خود «رستم خان» را به مازندران گسیل داشت ولی او هم شکست خورد.

پس از تاجگذاری آقامحمدخان در اشرافیه، مقام و ثروت زیادی به حمزه سلطان بخشید. منطقه‌ای به وسعت اشرافیه تا «کُردکوی» برای اسکان خانواده‌های سربازان انزانی در نظر گرفته شد. ملک‌نبی نیز طوایف انزانی را از جنوب تهران به شمال انتقال داد و برحسب خاندان و تیره‌ها در مناطق مختلف منطقه اسکان یافتند. طوایف انزانی در بندرگاه **گز** و «**پای کوه**» (نوکنده کنونی) اسکان یافتند. بیش از نیمی از سپاه حمزه انزانی نیز که از کُردهای به تعبیر مورخان «منطقه شمال غربی ایران» بودند و به نوعی هم تیره و انزانی بوده‌اند، همراه خانواده‌ها و عشایرشان در منطقه «**کُردکوی**» سکونت داده شدند. امروز نام کُردکوی برگرفته از نام همان کُردهای انزانی است. پس با وجود اینهمه شفافیت که بخشی از انزانی‌ها کُرد عنوان شده‌اند ولی چرا به بخش دیگر که لر انزانی بوده‌اند، اعتراف نمی‌شود. دلیل روشن آن، تعلق داشتن کماکان منطقه «**انزان**» در دوران امروز به خلق لر است و اعتراف به آن یعنی زیرسؤال بردن منشأ جعلی انزان به زیان پان‌ایرانیست‌های فارس است. آن طوایف به دلیل حس اشتراکات فرهنگی و ملیتی بود که با سپاه زندیه که لک «کُرد(لر)» محسوب می‌شوند، همراهی کردند. حتی به نام زندیه به شمال رفتند نه قاجاریه. اگرچه برای مدتی با آقامحمدخان همراهی کردند، اما با خیانت قاجاریه از او جدا شدند و خصومت یافتند. گفتنی است که حمزه سلطان بدنبال خصومت با خان قاجار تا دوران فتحعلی شاه از آنها مهجور بود و گویا طی مجازاتی وی را کورنموده. این فتحعلی شاه است که بخاطر نیاز

به انزانی‌ها، مناصب و سرزمین‌هایشان را در شمال به آنها برمی‌گرداند و حمزه‌سلطان را نماینده خود در شمال منصوب می‌کند.

پس از حمزه‌سلطان، یکی از نوادگان او به نام «**ذوالفقارخان انزانی**» در اوایل عصر ناصرالدین‌شاه رهبر انزانی‌های گرگان شد.

«حمزه‌سلطان» در شمال هم روابط مستحکم و نزدیکی با ایل بختیاری و انزانی‌های جنوب به یمن پست کلیدی «باقرخان قوللر آغاسی» برقرار ساخت و لر بختیاری و خرم‌آبادی هم دوشادوش حمزه در جنگ‌های قفقاز شرکت نمودند. همانطور که پیشتر آوردیم، باقرخان پدر حمزه و از فرماندهان سپاه زند در شیراز بود و خدمت بسیاری به زندیه و بختیاری نمود.

در زمان فتحعلی‌شاه هم که حمزه‌سلطان به منصب خود در دربار قاجاریه بازگشت و جنگ قفقاز علیه روسها آغاز شد، «حسن‌خان ساری‌اصلان» حاکم آنجا از قوای «**انزانی‌های استرآباد و بختیاری**» تقاضای کمک نمود و حمزه‌سلطان با قوای خود به وی پیوست. قوای روس نیز شکست‌خورده و زمین‌های زیادی در دشت ایروان و سرحدات ارس توسط حاکم ایروان در سال ۱۱۸۷ شمسی به حمزه‌سلطان بخشیده شد. پس از آن، قوای انزانی و بختیاری سالها در کنار قاجاریه علیه حکام عثمانی به نبرد پرداختند. در پی ماه‌ها جنگ، سپاه ایران به دلیل خیانت «عباس میرزا» از سوی روسها به اسارت درآمدند و حمزه‌سلطان همراه با فرماندهان ایرانی روانه تفلیس شدند تا اینکه با عقد عهدنامه «**تورکمنچای**»^۱ فرماندهان ایرانی و حمزه‌سلطان آزاد و اموال و اراضی نیز به آنها برگردانده شد و حمزه به‌عنوان حاکم «استان بلخان» منصوب گردید. در سراسر چند دهه از جنگ‌های حمزه‌سلطان، گُردها خاصه لرها بزرگ‌ترین سپاه وی را تشکیل می‌دادند.

حدود دویست خانوار از انزانی‌ها در ۱۱۷۴ همراه دو فرزند حمزه‌سلطان به بندر انزلی مهاجرت کردند و حفاظت شهر، بندرگاه و گمرگ را در دست گرفتند. بعدها «طهماسب‌خان» از نوادگان حمزه‌سلطان لقب خان را از فتحعلی‌شاه دریافت نمود. آنها تا دوره پهلوی همچنان با هم مراودات داشته‌اند و پیران و بزرگان زیادی از میان‌شان برخاسته. امروز، خانواده‌های با فامیل‌های «انزانی، انزانیپور و ملاح» از بازماندگان آن طایفه هستند. در سال ۱۱۷۴ ه.ش «جعفرقلی‌خان و مرتضی‌قلی‌خان» از نوادگان حمزه‌سلطان ریاست طایفه خان را برعهده گرفتند. «شهرروز ملاح» نوشته که بنا به نقل‌های سینه به سینه، «**آقابزرگ**» پدر **میرزا کوچک‌خان** نیز از انزانی‌های

۱. عهدنامه **تورکمنچای** پیمانی است که در اول اسفند ۱۲۰۶ (۲۱ فوریه ۱۸۲۸) در پی جنگ‌های ایران و روسیه در دوره قاجار بین این دو کشور امضا شد. برای امضای این پیمان از سوی فتحعلی‌شاه پادشاه ایران میرزا ابوالحسن خان شیرازی و الله‌یار خان آصف‌الدوله و از سوی امپراتوری روسیه ایوان پاسکویچ حضور داشتند. این معاهده بعد از عهدنامه گلستان و به دنبال شکست ایران در جنگ در قفقاز جنوبی و آذربایجان امضا شد و طی آن برخی قلمروهای دولت قاجار در قفقاز شامل خانات ایروان و نخجوان از حکومت ایران سلب و به روسیه واگذار شد. ایران حق کشتی‌رانی در دریای خزر را از دست داد و ملزم به پرداخت ۱۰ کروور تومان به عنوان غرامت به روسیه شد.

بندرانزلی بوده.

انزانی‌ها در دوره مشروطیت دارای پیشاهنگانی به نام قهارخان (سالار اشجع) است. در این زمان قرار بوده محمدعلی شاه قاجار به روسیه تحویل داده شود که قهارخان مسئول آن کار می‌شود. قوای لر به محض اطلاع از حضور شاه با سپاه خود به نام مشروطه‌طلبان تهران و رشت راهی بندرگز شدند که میرزا کوچک‌خان جنگلی هم در میان قوای لر بوده. انزانی‌ها، ترکمن‌ها و کردهای کُردمحلّه به مقابله با بخش دیگر کردها یعنی لرها می‌پردازند و در خدمت خوانین شمال می‌جنگند، لذا سپاه لر ناکام می‌ماند. گفته می‌شود که میرزا کوچک‌خان در آن جنگ مجروح و از ناحیه پا تیرمی خورد که تا آخر عمر بدان سبب می‌لنگد. در این زمان انزانی‌ها در کنار محمدعلی شاه و علیه مشروطه بودند. مجلس مشروطیت پس از تبعید محمدعلی شاه به روسیه، با کمک خوانین لر و تهران، اقدام به اجیرنمودن سرباز برای مقابله با قهارخان نمود. روزی در هنگام بازگشت قهارخان از سالیکنده به نوکنده، در میانه راه به ضرب گلوله یک مشروطه‌خواه کشته می‌شود.

«عباس انزانی» یکی از شخصیت‌های برجسته انزانی‌ها است که به عنوان نماینده «حزب عدالت» از منطقه انزان و استرآباد در «کنگره ملل شرق» در باکو در سال ۱۲۹۹ شمسی شرکت می‌کند. هیأت ایرانی‌ها در این کنگره با رهبری «حیدرخان عمواوغلی» ۱۹۳ نفر است. عباس انزانی شخصیتی تحصیل کرده و آگاه بود که در شرایط سیاسی و اقتصادی وخیم آن زمان گزینه خوبی برای سازماندهی‌های سوسیالیستی بود. در آن کنگره با حضور لنین، رهبر بلشویک‌ها، بزرگان زیادی از سراسر ایران و کردستان حضور داشتند که میرزا کوچک‌خان جنگلی نیز از جمله آنها بود. در آن دوره، در هر روستا و منطقه‌ای سلطه خوانین برقرار بود لذا پایه‌ریزی حیات اشتراکی سوسیالیستی بسیار مشکل می‌نمود.

در قبل از مشروطه و پس از آن، علم و ادب نیز در میان انزانی‌ها رشد کرد و شخصیت‌های زیاد دینی و ملی داشت. اما از میان آنها، شخصیت «بی‌بی خانم استرآبادی» از نوادگان باقرخان انزانی است که در ۱۲۳۷ تا ۱۳۰۰ شمسی اثر خود به نام «معایب الرجال» را بعنوان نخستین کتاب فمینیستی زنان در پاسخ به کتاب «تأدیب النسوان» نوشته است.

بخش ۱۲

آئین یاری^۱

لرستان به واسطه دین زرتشتی و سپس یاری که زبان «گورانی» تکامل یافته از زبان پهلوی محور آن را تشکیل داد، توانست در دوره پس از اسلام فرهنگ کهن خود را حفظ نماید و تا وقتی که این روند ادامه یافت، رابطه گُرد(لر) نیز بسیار مستحکم بود. این دوره تا سده دوازدهم یک مرحله بود. بعبارتی تا آن سده، بخش بزرگی از گُردستان و لرستان همچنان پیرو آئین زرتشتی بود. در بخش گُردستان بیشتر اسلام سنی و در لرستان اسلام شیعی بر جامعه تأثیر گذار شد. قسمی از این تأثیر گذاری نیز از مجرای تغییرات در دین زرتشتی و ظهور باورهای متفاوت چون یارسانی (اهل حق) و علوی به میان آمد. با بررسی تاریخچه یارسانی در لرستان، هم مشخص می شود که رابطه تاریخی گُرد(لر) در چه سطحی بوده، هم اینکه تغییر و گسستگی تاریخی به چه صورت به واسطه متفاوت شدن اعتقادات صیوررت یافته.

۱- مرحله نخست

وقتی اتابکان لر کوچک و بزرگ در درون ایالت جبال تأسیس شدند، به خلافت عباسی وابستگی سیاسی داشتند. اما آن خلافت، سنی مذهب بود، پس چرا لرستان به تدریج به مذهب شیعه گرائید؟ پاسخ این پرسش به بررسی تاریخ ادیان و اقوام بویژه ادیان اسلام و زرتشتی بازمی گردد. لرها از پوشش تقیه گرایانه شیعی در مظاهر آمیخته آئین یاری علیه سلطه عباسی از در مخالفت درآمدند و جلودار این رویه استحاله ساز نیز خوانین محلی قدرت طلب بودند. زودتر از جامعه و توده های آن، این طبقه فرادست و حاکمان محلی بودند که در راستای کسب قدرت و حفظ حکومت های خود، دین اسلام را پذیرفتند. برخی نیز مقاومت کردند و پیرو آئین زرتشتی باقی ماندند و برخی نیز به رهبر یک آئین مبدل شدند. گرفتن امتیاز سیاسی و حکومتی از خلفای عباسی یکی از دلایل گرایش حاکمان محلی لرستان به دین اسلام بود. از سده نخست اسلام به بعد، همزمان با تشکیل حکومت های محلی لرستان، قدرت گیری دگرباره حاکمان فارس،

۱. منبع: «قرائتی نوین از تاریخ گُردستان» تألیف «دیار غریب (هلمهت).

امرای بویه‌ی (دیلمی) و ترکها به‌مثابه نمایندگان خلافت عباسی، به موازات یکدیگر جامعه را بتدریج دگرگون ساختند. «عبدالرئیب یوسف» در کتاب خود به نام «حضاره‌الدوله‌الدوستکیه فی کردستان الوسطی» با ارائه مستندات موثق تاریخی این مقولات را اثبات کرده. همچنین ناصر خسرو در سفرنامه خود اشاره کرده که تا سده پنجم هجری در شرق کردستان (در ایران) دین زرتشتی اکثریت غالب را داشت. هر اندازه سلطنت‌های اسلامی به فتح دست‌زدند، بیش از پیش حکمای محلی از فرصت استفاده کرده و با گرایش‌های اسلامی، قدرت حکومت‌های محلی را بدست آوردند. امویان به ستمگری مضاعف دست‌زدند و میان ملل تبعیض قائل می‌شدند، لذا عباسیان، شیعیان طرفدار خط حضرت علی و حسین، دوازده‌امامی، اسماعیلی، زیدی، فاطمی و خوارج، به اپوزیسیون علیه امویان مبدل شدند و کم‌کم بر جامعه کردستان خاصه لرستان تأثیر بسزا بر جای گذاشتند.

در زمینه تغییرات دینی، نقش «بابک خرم‌دین» بسیار مهم است. وی می‌خواست آئین کهن زرتشتی را با توسل به رفرم‌های بنیادین احیانامید و پیشبردهد. وی مدت بیست سال علیه عباسیان مقاومت و مبارزه کرد که گفته‌اند گردبوده و پدرش «مطهر بن فاطمه» نام‌داشته و به روایتی فاطمه دختر ابومسلم خراسانی است. بابک در آذربایجان و ارمستان که اکثر ساکنین آن گردبوده‌اند، ظهور کرد. پس از او اما اینبار در لرستان نیز شخصیتی دانا به نام «بهلول مائی» (دانا) ظهور کرد و خواست دین زرتشتی را کاملاً احیانامید. نام اصلی وی «عمر بن لهب» بوده و به «بهلول ماهی» و گاه «مادی» نیز نام برده‌شده. وی در سده دوم هجری در صدد احیای آئین کهن کردها در لرستانات برآمد. «بابا لره لرستانی، بابانجوم لرستانی، باباحاتم لرستانی و بابارجب لرستانی» در قرن دوم هجری صبغه‌هایی از آئین یاری را در کنار بهلول نمودار ساخته بودند. «باباسرهنگ دودان» (۳۴۴ هجری-۹۳۵ میلادی) نیز در کوهستان شاهو متولد شده و وی نیز چنان اندیشه‌ای در سر داشته. دودان در شعری چنین سروده:

سهره‌ه‌نگی ده‌ودان سهره‌ه‌نگی ده‌ودان
 نه‌ز که نامیمه‌ن سهره‌ه‌نگی ده‌ودان
 چه‌می ئیرمانان مه‌گیلم نه‌ه‌ردان
 مه‌گوشم پهری ئایینی کردان

پس از این شخصیت‌های نامی، «شاخوشین لرستانی» متولد ۱۰۱۵ میلادی و «بابانوس جاف» متولد ۱۰۵۵ میلادی در همان مسیر طی طریق کردند. تلاش‌های آنها کم‌کم مایه شکل‌گیری آئین یارسانی (علوی، علی‌اللهی، اهل حق، کاکه‌ای، شبک، ساریلی و بیجوران)، ایزدی و چندین طریقت متفاوت دیگر در کردستان (لرستان) شد.

معاصر با «شاخوشین لرستانی» و «بابانوس جاف» به شکل وسیعی اندیشه‌های امام محمد غزالی به واسطه در اختیار داشتن قدرت سیاسی در دین اسلام، رواج روزافزونی یافت. در سده

یازدهم اسلام بسوی اوج گیری و اشاعه فراگیر خیز برداشت. چه بسا ابن سینا هم در ۱۰۳۷ م خط فلسفی را با معیارهای اسلامی در آمیخت. **سهروردی** نیز که گُرد بوده (اهل شهرورد میان شهرزور و بیجار است) فلسفه اشراق را در سده دوازدهم تروج داد. این سده‌ها سده ایجاد تغییرات و شکل‌گیری‌های نوین در خاورمیانه بود، زیرا اسماعیلیان، فاطمیان و قرمطیان نیز ظهور کردند و خواستند جامعه را متحول گردانند. در کل در سراسر خاورمیانه دو خط «تحول‌خواه و واپس‌گرا» در تقابل قرار گرفتند که با چیرگی جنبه‌های دگماتیک و متحجر، تمامی اسماعیلیان، فاطمیان و قرمطیان در چارچوب اسلام و نیز «زرتشتیان، یارسانی‌ها و ایزدیان» در چارچوب دین زرتشت قلع‌و‌قمع شدند و درصد کمی از معتقدان به آن باقی ماندند. غزالی و نظام‌الملک به لحاظ اعتقادی به این خط تحول‌خواه ضربه زدند و پس از آن و در مرحله‌ای دیگر، صفویه با توسل به زور و خشونت ضربه دوم و آخر را زد. لذا دوره‌ای دگماتیک، تعصب‌محور کورکورانه، تاریک و فارغ از دیالکتیک مبارزه اندیشه‌های «فلسفی، رفرم‌خواه و احیاگر» که صبغه سوسیالیستی داشتند، آغاز گردید و تا به امروز بیشتر در مگاک واپس‌گرایی فرومی‌رود که پای جنگ جهانی سوم را در کوران کائوس دهشتناک خود به کل خاورمیانه و گُردستان کشانده.

ترک‌های سلجوقی که قدرت‌گیری را از درون دربار عباسی در بغداد آغاز کرده و در ایران به منصف ظهور رسیدند، در اواخر سده یازدهم و اوایل سده دوازدهم تمامی جریان‌های اپوزیسیون خاصه زرتشتی، اسماعیلی، قرمطی و فلسفی را سرکوب کردند. زرتشتی‌ها از آن سده‌ها به بعد ناچار گردانده شدند بنا به مبانی اسلام، اعتقادات خود را تحت فشار و خشونت، تغییر دهند. این وضعیت بیش از همه برای گُردها بویژه لرها مصیبت‌بار گردید. نتیجه این تحولات، ظهور آئین‌های یاری، ایزدی و علوی شد. این آئین‌ها همانا تداوم‌گر «میتراثیسم و زرتشتی» هستند و ریشه آنها یکی است. آنها بخاطر درپیش گرفتن روش‌های تقیه در برابر اسلام، خواستند مظاهری از اسلام را در خود بیامیزند تا از راه خشونت از میان نروند. برای مثال شخصیت «حضرت علی» را پذیرفتند. پس به همین دلیل گاه به چشم بخشی از جریانات اسلامی نگریسته می‌شدند، گاهی هم مستقل فرض شده‌اند. حقیقت این است که علی‌رغم آن پوشش‌ها، اما یارسانی‌ها و شاخه‌های آن همان آئین‌های رستوره‌شده گُردها هستند. در شرق گُردستان یعنی لرستان، کرمانشاه، آذربایجان و همدان یارسانی، در جنوب گُردستان در عراق **کاکه‌ای**، در شمال گُردستان و مناطقی از ترکیه علوی نام گرفتند. از سده دوازدهم تا شانزدهم یعنی تا برآمدن دوره خشونت‌بار صفویه، دین میتراثی و زرتشتی در قالب همین آئین‌های نوظهور به حفظ خود پرداختند و بازمهم اکثریت سرزمین‌های گُردستان (لرستان) در آن روزگار پیرو همان آئین‌ها بودند. یکی از گروه‌هایی که در تضاد و ستیزی دائمی با سلجوقیان به‌سرمی‌بردند، علویان بودند، آنها همواره در مقابل

خواست‌های پادشاهی سلجوقی مقاومت‌نموده و سر سازگاری با آن نداشتند. علویان بر طریق میتراپی-بابکی حرکتی را در تاریخ آغاز نمودند و در کنار ایزدی‌ها و یارسانی‌ها یک مجموعه مقاومت‌گر از جنس سنت‌های بسیار کهن زاگرسی از لرستان تا درسیم به وجود آوردند.

واژه «**یارسان**» بنا به اعتقادات و اظهارات پیروان آن به معنی «**یار سان**» است و اشاره به جمعیتی است که همراهان سان را قبول دارند. گفتنی است که این اعتقاد به اندیشه‌ها و تلاش‌های «بهلول **دانا**» بازمی‌گردد که در نیمه دوم سده هشتم و اوایل سده نهم میلادی زیسته. «بابا سرهنگ دودان، شاخوشین لرستانی و بابانائوس جاف» ترقی‌بخش اندیشه‌های بهلول بصورت آئین تحول‌یافته یارسانی بودند، اما «**سان سهاک** (سلطان سهاک)» چارچوب‌های آن را به شیوه امروز کامل نمود که پیامبر یارسان‌ها تلقی می‌شود. کتاب مقدس آنها نیز «**سرانجام**» است که به زبان «**هورامی** (گورانی)» به نگارش درآمده. این زبان آن زمان در اغلب کردستان خاصا در «لرستان، کرماشان و هورامان» رایج بود. مکان مقدس یارسانی «**جم‌خانه**» گفته می‌شود. بخشی از آنها خود را «اهل حق» معرفی کرده‌اند که معتقدند زمانی فرا خواهد رسید که تنها آئین آنها در دنیا باقی خواهد ماند؛ بخشی نیز به «علی‌اللهی» مشهورند زیرا شیدایا از حضرت علی طرفداری می‌کنند. نامگذاری بخشی دیگر به کاکه‌ای به این دلیل است که همدیگر را برادر خویش می‌بینند. نام «**علویان**» نیز از حیث طرفداری آنها از علی برگرفته شده.

درمتون یارسانی اشاره‌هایی به پیشینه تاریخی لرستان جنوبی شده‌است و آمده که خاندان «**شاه‌هیاسی** (شاه‌ایازی)» اهل حق یارسان، دو تن بودند که از طایفه «شیاسی» بختیاری مهاجرت کرده بودند که در وصف ظهور افسانه‌ای «سیدمحمد نوربخش» از خاک بختیاری و عبور وی از سیمره چنین آمده‌است:

محمد بدی مظهر شابران
پس از شاجلیل گشت ظاهر به جام

هم از بختیاری نمودند ظهور
پس از سیمره هم نمودی عبور

که سید محمد نوربخش آن بدی
که حق هم به جامش به مهمان بدی

در مناطق **لرستان جنوبی** (بختیاری، بویراحمد، کهگیلویه و ممسنی) نیز منش‌ها، شیوه‌ها، زیارتگاه‌ها، پیرها، شاه‌ها، باباها(بو، بوه) و سلطان وجودداشته، همچو «سلطان ابراهیم (شاسلتوبراین)، باوازه (بابازاهد)، بو روزمون(بابا روزبهان)، شمال باوادی، شهپیر(شاه‌پور)، «شاه‌البرز...». لرستان جنوبی اما به اندازه لر کوچک به مرکز آئین یاری نزدیک نبوده به همین دلیل تصویری شود که آئین یاری خیلی میان آنها رواج‌نداشته درحالی که چنین نیست.

در مناطق لرستان جنوبی اساساً یک جریان اعتقادی به نام «**سان سروشینه**» یا قصه «طلوعی» سربرآورده‌است که در بختیاری و کهگیلویه رواج‌یافت و گویا همانند علی‌اللهی و یارسانی،

شخصیت بارز آن حضرت علی بود. آن جریان یک سلسله مراتب در رهبریت داشته که «**خلیفه** و **شیخ**» نامیده شده‌اند و همانند آئین یارسانی از زنان هم یارگیری کرده. بنا به منابع مختلف، یک جریان عرفانی بوده که در تزکیه نفس و پاکی درون اعتقاد داشت. آنها مجالس تزکیه روح داشته‌اند که با هیجان و خلسه همراه بوده و اشعار لری نیز می‌خوانده‌اند. آن اشعار امروز همچنان ورد زبان‌هاست ولی گویا ملی‌گرایان ایرانی در جریان مسئله نفت آن را تحریف و به بیگانگان نسبت داده‌اند. یک بیت از آن:

مو که مهر علی وردلمه هوه و زنده ئی سی چمنه

اساساً امروز برخی معتقدند که دین لرها در زمان پیش از اسلام زرتشتی نبوده و ادیان قدیمی عیلامی و الیمائی را دین اصلی عنوان کرده‌اند، اما نمی‌گویند دین عیلامی و الیمائی چه بوده. حتی برخی، پس از کشف آثار باستانی توسط اشخاصی چون گیرشمن که معابدی بسیار قدیمی را کشف کرد، این اظهارنظرها را بر زبان می‌رانند. در خرابه‌های «**سرمسجد**» و صفحه «**مسجد سلیمان**» در بختیاری، معابدی قدیمی توسط پروفیسور گیرشمن کشف شد. وی در گزارش حفاری‌های خود آورده که آن یک معبد الیمائی در شهر «**آساک**» بوده. گیرشمن در حین حفاری متوجه وجود آثار ویرانی و تخریب وسیع معبد و شکستن مجسمه‌های آن شد. در نتیجه نظر داد که آن معبد توسط حکومت‌ها و ادیان بعدی به آتشکده تغییر کاربرده داده شده. همچنین قدمت سکه‌های آن معبد را ارزیابی کرده و نتیجه‌گیری نمودند که تخریبات در دوره ساسانی صورت گرفته که معمولاً معابد به آتشکده زرتشتی مبدل گردانده شده‌اند. آن دوره هم دوره کرتیر، موبد زرتشتی در زمان بهرام سوم بوده. اساساً باید تأکید کرد که در زمان‌هایی عیلام و کاسی از هم جدا بوده و زمان‌هایی هم متحد می‌شده‌اند. و این می‌رساند که به احتمال زیاد آئین‌های متفاوت محلی رایج بوده. هم آئین عیلامی و هم زاگرسی و نیز بین‌النهرینی.

آئین یاری چندین مرحله را پشت سر گذاشته تا تکمیل شده. نخستین فرد پیشاهنگ، «**بهلول** دانا (عمر بن لهب)» (به گودی بالول ماسی یا مادی) در سده دوم هجری است. وی به علم و عرفان رو کرده و صاحب سخنان گهربار است که امروزه همچنان ورد زبان‌هاست. بهلول کوشید در گرما گرم اشاعه سریع اسلام، راهی را برای حفظ آئین کهن زرتشتی بیابد، لذا به هورامان عزیمت کرد. وی همراه چند تن از «یاران» خود به بغداد نزد «**امام جعفر صادق**» رفت و به تلمذ پرداخت که امام ششم شیعیان می‌باشد. این امر بعدها در تأثیرگذاری مذهب شیعی در یارسان و اشاعه آن در لرستان به امر واقع مبدل شد. بخاطر اینکه بهلول اندیشه‌ها و اعتقادات خود را آزادانه بر زبان راند، هارون الرشید دستور اعدام وی را صادر نمود. گفته می‌شود که بنا به توصیه‌های امام صادق، بهلول خود را به دیوانگی زده تا از مجازات اعدام رهایی یابد. به همین دلیل عامه وی را

بهلول شت (دیوانه) خطاب کردند. بهلول پس از آن به هورامان و کرماشان بازگشت. «درویش نوروزی سورانی» بخوبی در «کلام» خود شخصیت بهلول را شناسانده. «بابا نجوم لرستانی، بابا لوره لرستانی، بابا رجب لرستانی و بابا حاتم» از یاران برجسته بهلول بودند.

پس از بهلول، «بابا سرهنگ دودان» رهبر دینی یارسان‌ها می‌شود. وی در سال ۳۲۴ هجری یا قرن دهم میلادی در حوالی کوهستان شاهو متولد شده و فردی دانا و کاردان بوده. بابا سرهنگ یاران بی‌شماری داشته که مفهوم «هفت تن» بخاطر داشتن هفت یار برجسته، بوده. از جمله آنها «بابا قیصر هورامی، بابا سرنج کلانی، بابا گرچک هورامی، دایه توریز برزنجی» بوده‌اند. وی به نقش زن در جامعه و آئین به واسطه خصوصیات فرهنگی و ذهنیتی قدیم جامعه گردی (لری) اهمیت بسزا داده‌است. از زمان او به بعد در آئین یاری یکی از هفت تن مقدس، زن است که بعدها و در ادوار پسین زنانی چون «دایه خزان سرگتی، ریحانه خانم لرستانی، لیزا خانم جاف، جلاله خانم و خاتون دایراک رمزار» ظهور کردند و در مدیریت مستقیم جامعه سهم داشتند. «دایه توریز هورامی» شاعر، عارف و تنبورنواز نامی بوده که در اوایل سده چهاردهم هجری متولد شده.

پس از «بابا سرهنگ»، «شاخوشین لرستانی» که مشهور به «مبارک شاه» است، در قرن چهارم هجری رهبری این آئین را بدست گرفت. شاخوشین در میان یارسان به «زورده سوار» و «هزار سوار» نیز مشهور است؛ و این نظریه را تقویت می‌کنند که وی جزو ملوک هزارآسپی (اتابکان لر) بوده‌است. بنا به کتاب «سرانجام»، «مبارک شاه» فرزند «جلاله خانم» دختر «میرزا آمان» حاکم لرستان است و سال ۴۰۶ هجری (۱۰۱۵ م) به دنیا آمده و یتیم بوده. یارسان‌ها معتقدند که روزی «جلاله خانم» روبروی آفتاب نشسته بود و اشعه‌ای از آفتاب تابید و از گلوی وی وارد شکمش شد که در نتیجه حامله شد و شاخوشین به دنیا آمد. «جلاله خانم» در این باره گفته:

کاکه ره یا سواری دانا

به حوکمی ئاما جه هفت ئاسمانا

خه لکی لورستان به زولش مه زانا

معنی آن این است که در نتیجه یک فرمان آسمانی حامله شده، لذا مردم لرستان او را حرامزاده نمی‌پندارند. «مبارک شاه» از کودکی ملقب به «شاخوشین» شد. وی در همدان علم یاد گرفته و بنا به گفته متن مقدس یارسان‌ها از سن ۳۲ سالگی روح خدایی در وی دمیده شده. «بابا ظاهر همدانی، بابا فقی لرستانی، بابا بزرگ لرستانی، پیرشالیار هورامی (پیرشالیار زرتشتی یا پیرشالیار اول صاحب کتابی مقدس به نام «معرفت نامه پیرشالیار» است)، کاکه ره‌دا، هندوله، خویبار، حیدر، قاضی بنی سرگتی، پیرخدر، لیزا خانم جاف و ریحان خانم» از یاران برجسته «شاخوشین»

بودند. مطابق فلسفه یارسانی و اعتقاد به «**دونادون** (تناسخ روح)»، شاخوشین پیشتر «امام علی» بوده. کتاب «سرانجام» نوشته که شاخوشین در سال ۴۶۷ هجری (۱۰۷۴ م) در سن ۶۱ سالگی همراه با شماری از یاران خویش در حاشیه رود گاماسیاب (گاماسیاب) بصری برد و روزی برای شنا وارد رودخانه می شود ولی هرگز بیرون نمی آید و غیب می شود.

بنا به اکثر منابع، «باباناوس جاف» یا «باباناوس سرگتی» در سده های پنجم و ششم هجری زیسته. نام اصلی وی «ابراهیم احمد» است و مزار وی در سرگت هورامان واقع شده. وی فرزند فردی مشهور بوده. «دایه خزان سرگتی» در اوایل شدیداً مخالف «باباناوس» بوده ولی بعدها به یکی از یاران نزدیک او یعنی یکی از هفت تن ها مبدل گشت.

بطور کلی آن مرحله را می توان مرحله بنیانگذاری آئین یاری دانست. زیرا تا پایان این مرحله هنوز دین زرتشتی بطور کامل ممنوع اعلام نشده بود تا اینکه صفویان ظهور می کنند و آن را ممنوع می سازند. به همین دلیل رهبران یارسانی در یک چارچوب تنگ نه بلکه در چارچوبی کلی به فعالیت و ارشاد پرداختند.

حسین بن مسعود «**شاخوشین**» (مبارکشاه علوی یا لرستانی) هم همانند بهلول، هورامان را مرکز اشاعه و بسط آئین یارسانی قرارداد. وی با این تشبث، بطور جد علیه ستم خلافت عباسی ایستادگی کرد. پس شاخوشین راه «**پیرشالیار**» که از نوادگان «بابک خرمدین» بوده را ادامه داد. برخی مورخین و پژوهشگران می گویند که وی در برخی قوانین آئین خرمدین رفرم ایجاد کرده و در مسیر علوی گری، صبغه هایی از اسلام را در آن درآمیخته تا بنا به اوضاع زمانه، آن را در برابر یورش مسلمانان حفظ نماید. با این کار، یک جبهه یارسانی- علوی نیرومند را علیه عباسیان شکل داد. عباسیان معمولاً «ردای سیاه» می پوشیدند ولی شاخوشین پوشیدن «ردای سپید» همچو نشانه ای بارز در مقابله با آن را رایج ساخت. چه بسا شاخوشین در بغداد به کسب علم پرداخته بود و پس از بازگشت به لرستان و هورامان، آئین یارسانی را گسترش داد. کوشش های مجدانه وی به تدریج مسبب استقلال محلی در هورامان شد. چون وی شیعه گری را ذم نکرد، از حمایت های آل بویه برخوردار شد. لذا در مقابل حملات «**آل حسنویه کردی**» که متمایل به اسلام بودند، درمان ماند. به مجرد افزایش طرفداران شاخوشین در کردستان و بخش لرستان آن، جامعه بسوی آئین یاری شتافت و این، زمینه را برای فروپاشی حسنویه هموار ساخت. زیرا «بدر بن حسنویه» (۴۰۵ ه.ق) از گسترش مذهب شافعی در قلمرو خود پشتیبانی می کرد. بدر کم کم نسبت به گسترش آئین خرمدینی از سوی یارسان ها واهمه پیدا کرد، لذا به یارسان ها یورش برد. این بود که «حسین بن مسعود» و طرفدارانش را در قلعه «کوسحدی» محاصره نمود. با فرار سیدن زمستان و سرمای زمهریر، سربازان بدر بر ضد او شوریدند. ایل گوران (جورقان) که اکثریت سپاه بدر را

تشکیل می دادند، بدر را کشتند که این اقدام، سرآغاز فروپاشی حسنویه شد. شاید تمایل گوران‌ها به آئین کهن کُردی شاخوشین آنها را به شوریدن علیه بدر تحریک نموده زیرا پس از آن به آئین یارسانی بازگشتند. واژه «گوران» احتمالاً از واژگان «گور یا گبر» (اعراب گور را به جور تغییر دادند. واژه اکبر عربی نیز از اگور و گورا کُردی برگرفته شده) مشتق شده. پیروان دین زرتشت را «گبر» یا «گوران» می نامیدند. زبان گوران زبان زرتشتی‌ها است که پیشتر پهلوی یا زند بوده و لایارد در سفرنامه خود به سرزمین بختیاری به خط زند اشاره کرده.

شاخوشین که آئین یاری را گسترش داد، یارانی چون «فاطمه لره، باباطاهر، بابابزرگ لرستانی، بابا فقیه لرستانی، بابا حسین لرستانی، ریحان خانم لرستانی، خاتون می زرد، کاکه ردای لرستانی و...» داشت. پس از نیرومندی و گسترش بیشتر آئین یاری، شاخوشین کوشش‌هایش را دوچندان ساخت. در آرزمان، «**ابوعلی سینا**» در دربار آل بویه در همدان بسر می برد. وی رساله «**اضحویه**»^۱ خود را در رد موضوع «**تناسخ**» و معتقدان به آن نوشت. یارسان‌ها به تناسخ باور دارند. شهرت شاخوشین و افزایش طرفداران وی تا به همدان هم رسیده بود. پس شاخوشین که تا ۴۱۰ ه.ق در حیات به سربرد، در سراسر سرزمین‌های لرستان، بروجرد (ورو گیرد)، همدان، زنجان، آذربایجان، و سایر مناطق کُردستان چون شهرزور و هورامان به بسط یارسان پرداخت. همین زمینه قوی فرهنگی و اعتقادی موجب حفظ استقلال و آزادی کُرد(لر) تا زمان ظهور صفویه شد.

۲- مرحله دوم

از دوره «**سانسهاک برزنجی** (سلطان اسحاق برزنجی)» مرحله‌ای نوین در آئین یارسان آغاز شد. سانسهاک فرزند «شیخ عیسی برزنجی» است و نام مادر وی «خاتو دیراک» می باشد. در کتاب مقدس «سرانجام» آمده که سانسهاک از سال ۵۳۸ الی ۶۳۸ هجری (۱۱۳۳ الی ۱۲۳۰ میلادی) زیسته است که نزد یارسان‌ها به «سانسهاک» مشهور می باشد. وی ابتدا نزد پدرش تلمذ نموده، سپس نزد «ملا الیاس شهرزوری» رفته. بنا به «سرانجام»، مادر وی اهل حلوان^۲ و دختر «حسین بگ جلد» بوده. «ادموندز» نوشته که مادر «سانسهاک» دختر «میرمحمد» رئیس ایل جاف بوده و در سن بزرگ سالی «**شیخ عیسی**» بنا به امر سه تن از اولیاء مقدس با وی ازدواج کرده است.

«سانسهاک» بعدها به بغداد و شام عزیمت کرده و پس از تلمذ، ملا در دین اسلام شده. همچنین به حج رفته، سپس به منطقه شهرزور بازگشته. وی در سن ۲۹ سالگی به هورامان وارد شده، در

۱. نام کاملش در ترجمه‌ی آن «**الاضحویه فی المعاد**» آمده، برخی معتقدند که چون آن را به مناسبت عید اضحی نوشته، اضحویه نام داده، همانگونه که نیروزیه را در نوروز نوشته بود!

۲. یک شهر دیگر به نام **حلوان** در شمال کردستان در ترکیه موجود است که نباید با آن اشتباه شود.

«پردیور^۱» در خدمت «دودان» به سربرده و شروع به سازماندهی آئین یارسان نموده. مزار وی نیز در همان روستا قرار دارد. گفتنی است که «سانسهاک» دوازده برادر داشته که همه فرزندان همسر اول شیخ عیسی، «فاطمه خانم» دختر «شیخ خالد کاژاو» بوده‌اند، اما مادر وی جدا بوده، به همین دلیل برزنجه را ترک گفته و به هورامان رو کرده. در مسیر سفر به هورامان، در غار «نوی» سیاه چیچک به آنها یورش می‌برند. وی به یکی از همراهانش «داوود» مشهور به «داوود دلیل» امر می‌کند که مشتی خاک را از زیر زیرانداز وی بردارد و به روی سربازان دشمن پاشد. داوود این کار را می‌کند و همه جا را تاریکی فرامی‌گیرد و نجات می‌یابند. همچنین در پردیور بخاطر کرامات زیاد، «پیرمکائیل دودانی» به او ایمان می‌آورد و یکی از یاران برجسته می‌گردد.

اکثر منابع تاریخی تشریح کرده‌اند که در دوره «سانسهاک» دین زرتشتی تازه بطور کامل ممنوع می‌شود. حتی ارزش علم محدود گشته. به همین دلیل جامعه کُردستان و حکومت‌های خودمدیر محلی با یورش‌های بنیان‌برافکن روبرومی‌گردند. همه اینها باری سنگین‌تر بر دوش سانسهاک انداخته که مجبور به ساماندهی مجدد قوانین یاری بنا به تحولات عمیق آن روز می‌گردد. این اقدامات موجب گشته آئین یاری بیشتر با نام وی شناخته شود. در آئین یاری اهمیت بسیار زیادی به زبان داده شده و متون دینی خود را به زبان گورانی نگارش نموده‌اند.

پس از «سانسهاک» که مرحله دوم پایان یافته، دوره رهبریت «سیدبراکه» آغاز شد. سیدبراکه در سال ۱۸۷۲ میلادی در روستای «توشامی» منطقه گوران به دنیا آمده. چهل تن یار وی بوده‌اند و امروز یارسان‌ها به طریق او رفته‌اند. به هر تقدیر، آئین یارسان از هر حیث دین مزدایی (ایزدانی) و فرهنگ و هنر اصیل کُردی (لری) را حفظ نموده. این را نیز با کانونیت خطیر زبان کُردی به انجام رسانده. آئین‌های علوی و ایزدی نیز همان کار را کرده‌اند. آئین علوی همان یارسان است که پس از رفتن به آذربایجان و ترکیه، تغییراتی در آن به‌انجام رسیده. یارسانی، علوی و ایزدی در سراسر کُردستان خاصه لرستان تا سده شانزدهم که صفویه از علوی‌گری دست کشیده و شیعه دوازده امامی را پذیرفتند، اکثریت ساکنان کُردستان را از حیث دینی تشکیل می‌دادند.

صفوی و ممنوعیت یارسانی

طریقت صفوی از سوی «شیخ صفی‌الدین^۲ اردبیلی» بنیان گذاشته شد. وی کُرد اهل کوی

۱. نام روستایی در هورامان بوده و نام دیگر کتاب سرانجام هم می‌باشد.

۲. نیاکان صوفی‌خاندان صفویه اصالتاً شیعه نبودند بلکه آنها پیرو مذهب شافعی اهل سنت بودند. تغییر آئین گروه صوفیان خاندان صفوی به گروهی نظامی - سیاسی شیعه گرا در زمان نوه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، یعنی خواجه علی آغاز شد. کهن‌ترین اثر نوشته شده در باره تبارنامه خاندان صفوی و نیز تنها نوشته‌ای در این باره که به پیش از سال ۱۵۰۱ میلادی بازمی‌گردد کتابی به نام صفوه‌الصفاء است و این بزاز اردبیلی آن را نوشته است. براساس نوشته ابن بزاز «شیخ صفی‌الدین از نوادگان یک نجیب‌زاده کُرد به نام فیروزشاه زرین کلاه است. فیروزشاه نیز از شنگال در جنوب کردستان امروزی به سرزمین کهن ماد یعنی آذربایجان رفته. در زمان شاهان صفوی شیعه، کتاب ابن بزاز را دستکاری کردند و برای همین نشانه‌های اصالت کُردی در خاندان صفوی را تاریک و گنگ ساختند. امروز پژوهش‌گران و تاریخ‌دانان هم‌را می‌هستند که اصالت خاندان صفوی به کردستان بازمی‌گردد که در سده یازدهم میلادی به آذربایجان کوچ کرده و در اردبیل سکنی

سنجار(شنگال) بوده و از سال ۱۲۷۱ الی ۱۳۵۱ میلادی زیسته. برخی از مورخین معتقدند که وی از نوادگان «باباعلی همدانی»، پدر بزرگ «شیخ عیسی» پدر «سلطان اسحاق» یارسانی است. خانواده وی سنی مذهب بوده‌اند. شیخ صفی‌الدین با یارسان‌ها روابط خوبی داشته و به پردیور در هورامان سفر کرده و نزد پیران یارسان به سربرده. منابع تاریخی می‌گویند او بنا به توصیه پیران یارسان به اردبیل رفته. در آن زمان اکثریت ساکنان اردبیل کرد و یارسان بوده‌اند. طریقت صفوی تا زمان شاه اسماعیل، از سوی اشخاص برجسته رهبری شد که «تیمور لنگ» نیز مرید «خواجه علی سیاپوش» گشته. این طریقت که «کلاه سرخ» بر سر گذاشته‌اند به قزلباش مشهور شدند و رنگ سرخ رنگ علویان بوده، پس آمیخته‌ای از علوی و سنی شده. این سنت رنگ سرخ ریشه در سمبل‌های بابک خرم‌دین دارد. بعدها در ۱۴۹۹ میلادی شاه اسماعیل از رهبران آن طریقت خود را شاه نامید و با تسخیر تبریز در سال ۱۵۰۲ م سلسله صفوی را بنیان گذاشت. او از علوی‌گری کاملاً دست‌شست و به شیعه دوازده امامی گرائید. از آن پس از دین بعنوان ابزاری برای کسب قدرت و مشروعیت استفاده نمود. بسیاری ایلات متفق او گرد بودند. شاید این کار را برای مقابله با خلفای عثمانی و نیز آئین‌های محلی کردستان انجام داد. از ۸۰۰ میلادی بخصوص با آمدن اسلام، بسیاری از مناطق خوزستان، پارس، کرمان، بغداد، تکریت، موصل و در شمال، آذربایجان تاری و همدان گردنشین بودند و در آنسو ساکنان کرد در دیلوک (عتتاب) و هاتای (خطای- اسکندرون) به مدیترانه می‌رسیدند. ولی تا زمان صفویه به تدریج ایلات و دستجات عرب، فارس و ترک بسیاری از آن مناطق را از سکنه کرد خالی کردند. حملات صفویه به کردستان پس از تثبیت قدرت، به یکباره آئین‌های کهن یارسانی و علوی را هدف قرارداد و با تضعیف شدید زبان نوشتاری، درصدد پاکسازی آن دو برآمد، ولی بطور کامل موفق نگشت. کتاب تاریخ «عالم آرای عباسی» کردها را «ایزدی مذهب» خطاب کرده. در آن زمان، یعنی صفویه، کردها را سنی مذهب بدان معنا که از یزید پسر معاویه بر ضد شیعیان صفویه هستند، قلمداد کرده‌اند تا بهانه‌های حمله به کردستان را بتراشند. در این میان، برخی دلایل موجب تضعیف یارسانی در لرستان، کرماشان و ایلام و گرویدن به مذهب شیعه شد. از آن پس رهبران جامعه که «پیر، سان، بابا، دایه، کی و کیبانو» بودند به واسطه منع آئین‌های کهن ممنوع گشتند. به مجرد ممنوعیت آئین‌ها، رواج زبان کردی هم تضعیف و تحت تأثیر عربی و فارسی قرار گرفت، لذا دیگر از رشد و شکوفایی زبان و ادبیات کردی (لری) که سده‌های ۱۱ و

گزیده‌اند. اشعاری به زبان پهلوی یا پهلجه از شیخ صفی‌الدین در کتاب‌های صفوه‌الصفاء و سلسله‌النست باقی مانده است. گزیده‌ای از نسک صفوه‌الصفاء که نشان‌دهنده کردتبار بودن نیاکان شیخ صفی‌الدین است بصورت ذیل:

«فصل اول در ذکر نسب قدس سره شیخ صفی‌الدین ابوالفتح اسحق ابن شیخ امین‌الدین جبرئیل ابن صالح قطب‌الدین ابوبکر ابن صلاح‌الدین رشید ابن محمد الحافظ لکلام‌الله ابن عواض ابن بیروز الکردی السنجانی.»

۱۲ اوج آن بود، بشدت کاسته شد، تا اینکه در سده‌های معاصر ادبیات کُردی استوارانه احیا گشت ولی زبان و ادبیات بخش لری آن همچنان در سایه تاریخ سلطه فارسی قرار دارد.

مسلمانان آئین یاری به موازات ظهور، تحت تأثیر طریقت‌های صوفی‌گری و شیعی قرار می‌گیرد و یا از آرگومنت‌های آن دو استفاده می‌کند. همین دو عنصر بعدها در پی گرایش قدرت‌مدارانه حکام محلی لرستان و کرماشان و بر اثر یورش صفویان، عامل ترک آئین بطور کامل و گرایش به شیعه ایرانی شد. آنها از مجرای شیعه‌گری زیر سلطه پارسی ایرانی قرار گرفتند که از قضا از زمان صفویان تا به امروز، هم صفویه، افشاریه، زندیه، قاجاریه و هم پهلوی هیچکدام سلسله‌های پارسی‌زبان نبوده‌اند. دو عنصر شیعه‌پذیری و زبان فارسی، همچنان سده‌هاست حاکمیت فرهنگ و قدرت فارسی‌ها را برقرار ساخته که عکس آن، با از میان رفتن و تضعیف «آئین و زبان کُردی» (منظور عدم کاربرد است)، آزادی و استقلال از کُرد (لر) سلب شد.

حتی **سردار اسعد** اشاره نموده که تا زمان صفویه همه ساکنان لرستان و شوشتر به اسلام نگرا دیده‌اند. وی نوشته:

«در کتاب مقامات المؤمنین مسطور است که در عهد خلافت بنی‌امیه و بنی‌العباس اهالی خوزستان معتزلی مذهب بودند تا در ابتدای مائته نهم هجری امیرنجم‌الدین محمود آملی که از سادات بود به شوشتر آمد و دختر عزالدوله را که بزرگ سادات آن صفحات بود تزویج نمود و در رواج مذهب تشیع کوشید. بعضی قبول کردند و برخی به عقیده خود باقی ماندند تا در اوایل سلطنت صفویه علیهم‌الرحمه نورالله امر عشی باقی‌سکنه را شیعه نمود و سرایت بنواحی شوشتر کرد از جمله میان بختیاریان این مذهب دائر شد.»

یکی از عناصر تعیین‌کننده در گرایش شیعی آئین‌یارسان، اعتقاد بیش از حد به امام علی و بازتاب دادن آن در همه قوانین و مناسک اعتقادی آن آئین است. این کار را شاید زیرکانه و با هدف حفظ آئین کردند ولی با تغییر اوضاع و شرایط در زمان صفویه، به یکباره عامل فروپاشی و سرکوب هم شد. مناطق لرستان، کرماشان و ایلام متأثر از همین عناصر قوی معنوی و مادی با پیوست به قدرت و دولت، در درون کانال اعتقادی آئین شیعه و سلطه ایرانی کشانده شدند. امروز همین اوضاع بشدت باروند آسمیلاسیون و نسل‌کشی فرهنگی گره‌خورده و به مرحله خطرناکی رسیده که حاشا کردن از آن، همانا حاشا کردن از کل هستی، موجودیت و هویت هزاران ساله فرهنگ خویش خواهد بود. وضعیتی برقرار است که شیعه‌گری به نمایندگی از جبهه نسل‌کشی ناسیونالیسم و فاشیسم فارس به مثابه ابزار از جوهر دینی طبیعی خارج گردانده شده و بعنوان قربانی قدرت و دولت، در برابر جبهه یارسانی و کُردی قرار داده شده. مسلماً اگر دولت و سلطه، جامعه

را رها سازند، این دو جبهگی از میان خواهد رفت و خلق در آرامش و آزادی بسر خواهد برد. منظور این است که دو دستگی و نفاق را خود ملت‌ها ایجاد نمی‌کنند، دولت ایجاد می‌نماید. باباهای یارسان از «بهلول دانا» گرفته تا شاخوشین و حکام محلی، بسیار بر آرگومنت‌های مذهب شیعی تکیه کردند که متأثر از اعتقادات بهلول بوده. زیرا وی شاگرد امام جعفر صادق شد و نمی‌توان انکار کرد که تحت تأثیر اصول شیعی قرار نگرفته‌است. این بنیان‌های اعتقادی سده‌ها زیر کانه و عالمانه آیین و پیروان یارسان را حفظ نمود و امروز نیز کماکان ادامه دارد، اما بحث بر سر جوانب قدرتمند جامعه‌شناختی آن است که از منظر ذهنیتی، اذهان را برای پذیرش شیعه‌گری نرم و آماده ساخت. اعتقاد به شخصیت امام علی چنان در ذهن و درون فرد یاری نفوذ داده‌شد که بعدها بجای مذهب سنی، شیعی را پذیرفتند. اینجا منظور ما غلط بودن گرایش به آئین یارسانی و یا مذهب شیعی نیست، منظور دخالت ساحران «دولت و قدرت» در امر بر ساخت جوامع و انحصار آنها و بکارگیری دین و دنیا در خدمت سلطه و ایرانشهری است و ما به این جنبه امر اهمیت وافرمی‌دهیم. تفسیرات ما نیز فقط جنبه جامعه‌شناختی دارد نه طرفدارانه. دخالت سلطه دولت تا آنجاست که قدرت، اگر شیعی ایرانی (صفوی) بوده، یارسان‌ها و علویان به آن گرویده‌اند و اگر سنی عثمانی بوده به مذهب سنی تغییر مذهب داده‌اند. این احوال را بصورت شفاف در کشورهای ایران، ترکیه و عراق مشاهده می‌کنیم. دخالت سلطه و دولت آنقدر قوی است که هرگونه اعتقادی غیر از اعتقادات رسمی خود را شدیداً سرکوب می‌کند؛ برای مثال مذهب خانواده «**سان سهاک**»، سنی بوده، ولی در پی یورش صفویه و سده‌های پس از آن، یارسان‌های کرماشان به مذهب شیعه رو کرده‌اند؟! با مهاجرت طایفه بزرگ زنگنه از کردستان عراق به کرماشان، در اوایل صفویه، این طایفه در ترویج مذهب شیعه بسیار نقش ایفا کرد، زیرا «شیخ علی خان زنگنه» به منصب «وزیر» شاه سلیمان صفوی در سال ۱۰۶۵ هجری قمری رسید، لذا قدرت طایفه زنگنه در ایران بیشتر شد. وی خاندان جلیلی را نیز از کرکوک به کرماشان دعوت کرد. آنها ابتدا برای رضایت خاطر شاهان صفوی، تظاهر به شیعه‌گری کردند، ولی به تدریج این امر به واقعیت پیوست و شیخ علی خان در محله فیض آباد کرماشان اولین مسجد را بنا کرد. بعدها (سده چهاردهم هجری) «شیخ محمد هادی جلیلی» از سلف «خاندان جلیلی» نماینده همه‌کاره «آیت‌الله **پروجردی**» در کرماشان شد. باور به آرگومنت‌های شیعی با عامل زور از جانب دولت، مکمل یکدیگر از دورن و خارج شدند و سر فرصت که یورش‌ها و قتل‌عام‌ها آغاز شد، مذهب رسمی دربار تحمیل گردانده‌شد. دولت با توسل به زور، به کوچاندن، تبعید، تغییر مذهب، آسمیلاسیون کامل دینی و زبانی و نسل‌کشی فرهنگی علیه یارسان‌ها، علویان و ایزدیان دست‌زده و امروز همان امر به انحاء مختلف ادامه دارد.

بخش ۱۳

حزب ستاره بختیاری؛ نخستین حزب چپ گرا^۱

از زمان پیروزی بلشویک‌ها^۲ در روسیه و تشکیل اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۱۷ میلادی تا ورود اندیشه‌های برگرفته از این جریان چالش‌آفرین بین توده‌های مردم لر بختیاری حدود ۲۰-۲۵ سال طول کشید! درست چند هفته بعد از کودتای انگلیسی رضاشاه در اسفند ۱۲۹۹، جرقه‌ی برگرفته از اندیشه‌های چپ کارگری مارکسیستی در کوه‌های زاگرس، در دل جامعه روستایی/عشایری لر، با شکل گروهی تحت نام «حزب ستاره بختیاری» که اغلب خانزادگان جوان و نخبگان و تحصیل‌کردگان فرنگ بودند، زده شد! این سومین نسل خوانین بختیاری که درصدد مهار کردن حکومت ملی گرا و مرکزگرای رضاشاه بودند، بیانیه اعلام موجودیت حزب ستاره بختیاری را در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی منتشر کردند! نسخه‌ای نیز از اساسنامه‌ی حزب ستاره‌ی بختیاری در اختیار بیبریچمن (**R. Bridgeman**) از کارکنان سفارت بریتانیا در تهران که بعدها از کار دیپلماتیک کناره‌گرفت و به جنبش ضدامپریالیستی در بریتانیا پیوست، تسلیم شد. اساسنامه‌ی حزب ستاره‌ی بختیاری با جملاتی آغاز و دوام‌می‌یابد که تک‌تک آن جملات و واژه‌گان مندرج در اساسنامه، به روشنی اندیشه‌های شورایی «قوم» گرایانه و یا بهتر بگوییم «بوم» گرایانه و خواسته‌های منطقه‌ای، ایالتی، ولایتی آن حزب برای ایالت لرستان بختیاری، در آن هویداست که در آن عصر و عهد، مایه تأمل است!

در مقدمه‌ی اساسنامه آمده بود که :

«... ایران هم بلاد و ایالات جدید و متمدن دارد و هم بلادی که هرگز کمترین نور تمدن در آنها نتابیده است اولاً، این ضعف بزرگ ناشی از تهران (حکومت مرکزی) است؛ ثانیاً از تزویر اجانب و بالاخره از ضعف عقلای هر یک از این محال بلا دیده که از ارائه‌ی راه علاج، عاجز مانده‌اند. بر همه‌ی عقلا و فضلاست که روشنایی‌بخش شوند، در مرتبه‌ی اول در کلبه‌ی خویش.

۱. از مجله «ملت دمکراتیک کودار» بعنوان منبع استفاده شده.

۲. در روسی به معنای «اکتوبریت»، یکی از دو شاخه اصلی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه بودند. بلشویک‌ها در دومین کنگره حزب در ۱۹۰۳ میلادی به رهبری لنین از دسته منشویک‌ها (اقلیت) جدا شدند و سرانجام حزب کمونیست شوروی را تشکیل دادند.

به منظور افشاندن نور نیک‌بختی، آرامش و آزادی و به منظور توفیق در مساعی مان در ایالت لرستان بختیاری که در قسمتی از ایران قرار گرفته و متأسفانه تاکنون در تاریکی باقی مانده است، باید با در نظر گرفتن موقعیت اهالی، دست به عمل بزنیم. با توجه به آن چه گفته شد، تنی چند از جوانان بختیاری حزبی را تأسیس کرده‌اند که این آمال را بر اساس اصول زیر تحقق بخشند و آن را ستاره‌ی بختیاری نامیده‌اند.

چهره‌های مؤثر در تأسیس این حزب **خان‌بابا اسعد** پسر علیقلی خان سردار اسعد دوم، محمدسالار اعظم پسر علیقلی خان سردار اسعد دوم، محمدعلی سالار مسعود پسر خسروخان سردار ظفر، علی مراد سالار بهادر پسر خسروخان سردار ظفر، پرویز اسفندیاری کوچک‌ترین پسر اسفندیار خان سردار اسعد اول و علیمردان خان چهارلنگ پسر بی‌بی مریم بختیاری بودند.

برخی از آنان خانزادگان جوان و تحصیلکرده‌هایی بودند که در طول اقامت‌شان در اروپا با اندیشه‌های مارکسیستی آشنا شده بودند. آنها پیشتر نیز پس از ورود به خاک بختیاری در صدد برآمده بودند که در جامعه نیمه‌عشایری، نیمه‌شهری/روستایی لر ایالت بختیاری که توسط خوانین محافظه‌کار و سنت‌گرا و البته فئودال اداره می‌شد، رفرم و اصلاحاتی به نفع عامه مردم از جهات معیشتی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، ایجاد کنند که با ناخشنودی خوانین کهنسال و محافظه‌کار مواجه شده بودند!

اعضا و طرفداران حزب ستاره‌ی بختیاری، با خرافات دینی و سنتهای غلط ایلی نیز رویارو می‌شدند! آنچنانکه بر رد و محو سنت غلط ایلات بختیاری که ندادن ارث به فرزند اناث و دختران بود، اصرار می‌ورزیدند!

با آنکه بخش اعظم ایالت و جامعه و جغرافیای **بختیاری** که در آن زمان، ایلی و عشایری بود اصلاً متشرع نبودند و هیچوقت اعتقادات مذهبی سفت و سخت و محکم نداشته‌اند و مردمانی بودند بدون هیچگونه ایدئولوژی و باور سیاسی و هم از این رو اینگونه می‌نمود که زمینه‌ی مساعد برای اصلاحات به شیوه‌ی **مارکسیستی** در آن بستر فراهم باشد، اما سران حزب در کوتاه‌مدت دستگیر، حبس و یا اعدام شدند و حزب و اندیشه‌های آن در آن برهه از زمان فرصت رشد در میان عشایر لر که چون لوح سفیدی بی‌چون و چرا آماده پذیرش هر اندیشه و ایدئولوژی سیاسی بود شانس و اقبال نیافت؛ اما چرا حزب ستاره‌ی بختیاری در ایالت بختیاری توانست ریشه دواند و رشد کند؟

۱- اصولاً یکی از هدف‌های انگلیس در کودتای ۱۲۹۹ به قدرت رساندن عجلولانه‌ی رضاخان و تشکیل فی‌الغور یک حکومت مقتدر علیه شوروی بود.

۲- دوم آنکه حاکمیت نظام فئودالی خوانین بختیاری در ایالت بختیاری بسیار جزم‌اندیش و

تحول‌ناپذیر و محافظه‌کار بود که سرسپرده‌ی دولت مرکزی بود.

۳- سوم آنکه بر خلاف خانزادگان و نخبگان بختیاری تحصیل کرده‌ی فرنگ که در دوران اقامت در اروپا با مفاهیمی مدرن چون دموکراسی، حقوق بشر، حقوق ملیت، حقوق منطقه‌ای، حقوق شورایی و حقوق زنان آشنا شدند و این مفاهیم را با خود به ولایت رهاورد آوردند، اما در مقابل، خانزادگان و نخبگان شهری‌شده/ فارسی‌شده و مرکز‌نشین بختیاری نیز بودند که در مدارس ایرانی داخل تحصیل کرده بودند که نه تنها تحت تأثیر مفاهیم مدرن و حق انسان و حقوق شورایی، قومی و منطقه‌ای نبودند بلکه در مدارس ایرانی و جامعه شهری ایرانی سخت تحت تأثیر ایدئولوژی ملی و یا ایدئولوژی دینی یا هر دو توأمان بودند.

۴- چهارم آنکه به علت ساختار غیرصنعتی ایالت بختیاری و نبود شمار قابل توجه کارگران، اساساً تشکلی چپی نمی‌توانسته مخاطب قابل توجه جذب کند. شهر مسجدسلیمان، هفتکل و لالی تنها مناطق صنعتی در خاک بختیاری، تازه در آغاز شکوفایی بودند با کارگران کم‌شمار که همانا آنها هم از خودآگاهی طبقاتی بی‌بهره بودند. بعدها مسجدسلیمان به دلیل مبدل شدن به پایگاه تفکرات چپ به مسکوسلیمان مشهور شد.

برنامه حزب ستاره بختیاری

«۱- ایجاد یک **انجمن مرکزی اجتماعی** برای رسیدگی به همه‌ی مسائل مهم. ۲- ایجاد انجمن فرعی و انجمن در میان ایلات کوچیده که هر یک مسئول امور ناحیه‌ی خود است. ۳- برخورداری از آزادی و **خودمختاری** هر یک از ایلات به‌طور مجزا، به‌شرط آن که این امر مخل آزادی ایلات، محال دیگر و افراد آن نباشد. ۴- تمام افرادی که به بیست سالگی رسیده‌اند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن دارند، اما انتخاب‌شوندگان باید باسواد باشند. ۵- انتخابات باید با رأی مخفی، مستقیم و یکسان و همگانی باشد. ۶- اعضای [انجمن] برای مدت یک سال انتخاب می‌شوند. ۷- رأی اکثریت [حاکم است]. ۸- قبل از هر رأی‌گیری باید در شمارش نفوس تجدیدنظر شود. ۹- برابری حقوق. ۱۰- الغای امتیازات، درجات و عناوین. ۱۱- آزادی بیان، مطبوعات و [تأمین] امنیت برای ابراز عقیده‌ی مردم. ۱۲- تفکیک قوای روحانی از سیاسی. ۱۳- آموزش ابتدائی اجباری برای پسران و دختران. ۱۴- آموزش ابتدائی رایگان (اجباری) برای کودکان فقرا. ۱۵- [ایجاد] مدارس فنی و صنعتی برای پسران و دختران. ۱۶- تعلیم اجباری نظامی برای خدمت و وظیفه‌ی عمومی با توجه به الزامات زمان. ۱۷- توسعه و پیشرفت زبان فارسی. ۱۸- عدلیه انتخابی [قضات از طرف مردم محل انتخاب می‌شوند]. ۱۹- به‌هر کس که غیرقانونی دستگیر و محکوم و [در نتیجه] متحمل خسارات و زیان شود باید خسارت پرداخت شود. ۲۰-

همه‌ی منازعات و اختلافات ایلی باید در دادگاه حلّ اختلاف ایلی مورد رسیدگی قرار گیرد. ۲۱-
بهداشت عمومی، طیب و داروی رایگان برای فقرا. ۲۲- به‌منظور پیشرفت تمدن و رونق عمومی
کشور، به‌منظور ترقی اخلاقی و ایجاد انجمن مخصوص باید کوشش شود.

زمین و زراعت

لغو همه‌ی درآمدهای مالی‌ای که ادامه‌ی نوعی بردگی و بیگاری است. لغو کار اجباری.
انجمن فرعی باید بر تمام جنگل‌ها، مراتع و اراضی موقوفه و معادن نظارت داشته‌باشد. هر انجمن
باید بر املاک مذکور که در محدود مرزهای او قرار دارد نظارت داشته‌باشد و درآمدهای حاصله
از آن را با آگاهی و توافق **انجمن بزرگ** [بختیاری] به‌مصرف برساند. هر فردی می‌تواند مالک
زمین باشد، به‌شرط آن که دمکراسی رعایت‌شود. مقدار زمینی که [هر فرد] می‌تواند مالک آن
باشد از طرف انجمن بزرگ تعیین خواهدشد. انجمن ایالتی و فرعی با کمک انجمن بزرگ
همه‌نوع وسیله‌ی زراعی را برای استفاده‌ی رایگان دهقانان فراهم خواهدآورد و ...

کارگران

۱- نمی‌توان بیش از هشت ساعت کار از یک کارگر خواست. یک روز تعطیل در هفته.
ممانعت از کار در ساعات غیرعادی (مگر در مواردی که اضطراری و به‌تصویب شورا
رسیده‌باشد). به‌کودکان نابالغ نباید کار تحمیل کرد. نوجوانان بین ۱۵ تا ۱۹ سالگی نباید بیش
از ۶ ساعت در روز کار کنند. به زنان کار شاق و دشوار نباید داده‌شود. زنان آبستن از دو ماه
مرخصی با دریافت تمام حقوق و مزایا برخوردار خواهندبود که از یک ماه پیش از زایمان تا یک
ماه پس از زایمان به‌طول خواهدانجامید. دستمزد [کارگران] از طرف شورائی تنظیم خواهدشد
که از نمایندگان کارگران، کارفرمایان و انجمن بزرگ تشکیل می‌شود. بازرسان انجمن ایالتی
حق خواهندداشت بر مجامع [مشترک] کارگران و کارفرمایان نظارت کنند. توجه به‌حقوق زنان.
شعار ما عبارت خواهد بود از «خدا، آزادی و میهن».

«مفهوم **بختیاری** که در واقع مفهوم اصلی واژه‌ی بختیاری از آنجا می‌آید، نام خواص
خوانین جامعه بوده که از عامه‌ی مردم که لرها باشند، متمایز بودند. منسوب‌کردن حزب به
بختیاری از دو جهت حایز اهمیت است یکم نام ایالت و سرزمین بختیاری که این تشکل اهتمام
بر بومی‌گرایی انجمن شورایی منطقه‌ای حقوق محلی اقتصادی فرهنگی در آن منطقه را مدنظر
داشته‌است و از این رو آن را باید با رویکردی بیشتر «**بوم‌گرا**» تا «قوم‌گرا» دانست و دوم خود
این اعضای تشکل که همگی بختیاری یعنی خان‌زاده‌اند و لر و از توده مردم عادی.» (برگرفته از
نوشته‌های نورعلی مرادی به‌استناد از بایگانی تاریخی)

قیام قدم‌خیر

قیام لرها علیه نظام مستبد پهلوی در سده بیستم یکی از بنیادی‌ترین مؤلفه‌های تعیین‌کننده هویت آن خلق است. ساکنان لرستان در سده بیستم متشکل از چند ایل بودند: ممسنی، زهاوی، سویه‌میری، وندی، کیوهگیلو، دلو، کارز، ارکواز، پیروند، سگوند، پاپی، چگنی، جودگی، چهارلنگ، هفت‌لنگ و چند طایفه دیگر که هر کدام به چند طایفه و تیره و خانواده تقسیم می‌شوند. رضاشاه پهلوی پس از کودتای سال ۱۹۲۱ در راستای اهداف **شوونیستی**^۱ و بخاطر اهمیت استراتژیک جغرافیای کردستان خاصه لرستان، بر اشغال کامل لرستان و مصادره زمین‌های مرغوب زراعی اصرار ورزید. ایل‌های لر را خلع سلاح نمود و کوشید که قدرت‌های محلی بویژه حاکمیت «غلامرضا» فرزند «**حسین قلی خان**» میر پشتکوه و نوه «شاهوردی‌خان» را از میان برد. همانطور که مورخین ایرانی هم بدان اقرار می‌کنند، رضاشاه هیچ راه قتل عام گرانه‌ای نمانده بود که علیه خلق لرستان بکار نگرفته باشد. او با لرها همچو یک «**مردم بیگانه**» رفتار کرد و آنها را شایسته ژنیوساید دانست.

در تابستان سال ۱۹۲۲ میلادی رضاشاه «سرتیپ محمدخان» فرمانده نیروهای غرب ایران را بعنوان نماینده تمام‌الاختیار خود به لرستان اعزام کرد و نیرویی بزرگ در اختیار او گذاشت. به او اختیار تام داد تا تمامی عشایری که حاضر به تسلیم شدن در برابر قدرت مرکزی و نهادهای آن نیستند را شدیداً سرکوب نماید. محمدخان با خشونت بیش از حد به کشتار **عشایر لر** دست زد و شماری از رؤسای آنها را کشت و یا روانه زندان‌های تهران نمود. او اراضی زراعی را نیز به نفع شاه و افسران فاسد ارتش به زور مصادره نمود.

رضاخان که تاب تحمل دیدن حکومت گسترده محلی ایل بختیاری را نداشت، تلاش کرد ابتدا با جذب «جعفر قلی‌خان سردار اسعد سوم»، حاکم بختیاری‌ها به جانب خویش و با اعطای پست و مقام وزارت در حکومت دوم خویش، راه را بر تحکیم پایه‌های حاکمیت خود در لرستان بگشاید. وقتی متوجه شد که ایل‌های لرستان تسلیم‌پذیر نیستند، به حملات نظامی علیه آنها دست زد و هزاران روستا را به آتش کشید. تعیین جریمه‌های مالی سنگین، کشتار دسته‌جمعی و حتی تجاوز به زنان و تحقیر کامل جوانان لر از نظر رضاشاه امری عادی جلوه کرد.

در نتیجه آن حملات و تحقیرهای نظامی ارتش رضاشاه ایران علیه ساکنان لرستان، زمینه یک قیام سراسری از جانب عشیره «پیروندی **لک**» بر ضد رژیم شاهنشاهی ایران مهیا گشت. رهبری این قیام را زنی مشهور به نام «قدم‌خیر» بر عهده داشت. برادر «**قدم‌خیر**» به نام «سیدمرادخان» و شوهر وی «**علی‌مه‌خان**» در پی یک توطئه و دسیسه‌گری بدست ارتش ایران کشته شدند.

۱. در معنای اصلی و ابتدایی آن، یک نوع میهن‌پرستی افراطی و ستیزه‌جو، و یک ایمان کور به برتری و شکوه ملی است. با بسط معنا، شوونیسم طرفداری مفرط و غیرعقلانی به نام هر گروهی که کسی عضو آن است را شامل می‌شود.

قدم‌خیر به مبارزه در راستای وحدت ملی برضد اشغالگران کُردستان بویژه لرستان اعتقاد داشت. به همین دلیل نامه‌ای به «**شیخ محمود برزنجی**»، رهبر جنبش استقلال طلب میهنی کُرد در جنوب کُردستان نوشت. گویا وی در آن نامه از شیخ محمود درخواست کرده که متفقا برای آزادی کُردستان مبارزه کنند و برای تحقق آن هدف اساسی نیز گذشته از اختصاص کامل توانایی مادی و نیروی انسانی عشیره خود، حتی حاضر به ازدواج با شیخ نیز هست.

شیخ محمود در پاسخ نامه، برای همکاری با قدم‌خیر و حمایت کامل از وی اعلام آمادگی کرده بود، اما اذعان داشته بود که در آن اوضاع و احوال بخاطر جنگ علیه ارتش عراق و انگلیس در جنوب کُردستان، کار زیادی برای کمک بیشتر به جنبش قدم‌خیر از دستش بر نمی‌آید. «محمد **توفیق وردی**» در آن باره نوشته:

«شیخ محمود درخواست قدم‌خیر را رد نمود، زیرا در آن صورت، اطرافیان و دوستانش از وی رویگردان می‌شدند و خطاب به او می‌گفتند: بخاطر یک زن ثروتمند و ثروت او از کُرد عراق دست‌شستی.»

به هر تقدیر، قدم‌خیر و یاران مبارز وی مستمرا ضرباتی سنگین بر پیکره نیروهای پهلوی وارد می‌آوردند و خساراتی جبران‌ناپذیر بر آنها تحمیل کردند. در این هنگامه، رضاشاه طی یک ترفند از «**غلامرضا خان**» حاکم «**پشتکوه**» خواست که برای سرکوب ایل «پیروند» با ارتش ایران همکاری نماید. غلامرضا نیز فرزند خود به نام «اسفندیار» را نزد قدم‌خیر روانه کرد تا با حذر از خون و خون‌ریزی، مسئله را حل نماید. پس از انجام گفتگوها، ایل پیروند راضی شدند که اعلام آتش‌بس کنند و بخشی از سلاح‌های خود را نیز به حکومت ایران تحویل دهند، به شرطی که در عوض، ارتش رضاشاه نیز حملات خود به لرستان را متوقف سازد و دیگر در امورات داخلی ساکنان محلی لر دخالت ننماید.

پس از گذشت مدتی، به دستور مستقیم رضاشاه، نیروی بی‌شماری به فرماندهی «احمد آغا سپهد» فرمانده نیروهای غرب ایران به لرستان گسیل شد. همچنین «حسین آغا خزاعی» به لرستان فرستاده شد تا فرماندار مناطقی شود که ارتش ایران آنها را اشغال می‌نماید. کشتار شمار زیادی از ایل‌های لرستان و عدم پایبندی ارتش و حکومت پهلوی به پیمان منعقدشده، موجب خیزش مجدد ایل پیروند علیه حکومت مرکزی شد. این بار اما ایل‌های بزرگ «**ملکشاهی و ببری**» نیز به قدم‌خیر پیوستند و توانستند نیروهای ایرانی را از آن منطقه بیرون‌براند و به مدت سه سال اجازه تأسیس و استقرار نهادهای دولت ایران را در لرستان و ایلام ندادند. قیام‌کنندگان در حین حملات به ارتش شعار «**تو شاه ما نیستی ای رضا / شاه ما هست غلامرضا**» سر می‌دادند. این امر باعث شد که رضاشاه بی‌بردد که غلامرضا، حاکم پشتکوه نیز در قیام دست‌دارد. چه بسا

قیام کنندگان موفق به آزادسازی شهر ایلام از چنگال ارتش ایران شدند و ارتش را تا سرحدات «بیدان» که کوه مشهور «رنو» در آن واقع شده، متواری ساختند.

رضاشاه نخست خواست با توسل به توطئه و حيله‌گری آن قیام را به شکست بکشاند. به همین دلیل نامه‌ای به قدم‌خیر نگاشت و خاطر نشان ساخته بود که حاضراست او را شهبانوی ایران سازد. قدم‌خیر در جواب نامه رضاشاه نوشته بود: «میان ما کسی نیست که خود را به دشمن بفروشد. من یک شیرزخم و تو یک نامرد». متعاقب آن، رضاشاه باردیگر از غلامرضاخان، حاکم پشتکوه خواست که برای نابودی قیام قدم‌خیر با ارتش ایران همکاری نماید. غلامرضا این بار هم خواسته‌های شاهنشاه ایران را قویا رد کرد. این امر خشم رضاشاه را شدیداً برانگیخت، به همین دلیل یک نیروی نظامی بزرگ به فرماندهی «علی‌خان درخشانی» را برای سرکوب غلامرضاخان گسیل داشت. هکذا این نیرو از سوی نیروی هوایی ارتش ایران با استفاده از چند فروند هواپیمای جنگی پشتیبانی می‌شد.

وقتی **غلامرضا** متوجه شد که ارتش ایران در تلاش برای کشتار دسته‌جمعی ساکنان منطقه است و جنگنده‌های ارتش، زن و کودک و مردم بی‌دفاع را بمباران می‌کنند، خود، خانواده و هزار تن دیگر به عراق رو کردند. زمامداران حکومت عراق نیز به آنها اجازه اقامت دادند و در منطقه «شهابی» در استان دیاله اسکان یافتند. این در حالی بود که فرزندان غلامرضاخان به نام‌های «علی‌قلی، خلیل، یدالله و محمدحسن» در ایلام ماندند تا به دفاع از مناطق خویش بر ضد حملات اشغال‌گرانه ارتش فاشیست ایران بپردازند.

«**حیات**»، فرزند «اسفندیار» که نوه «غلامرضاخان» حاکم پشتکوه است در جایی گفته:

«وقتی سردار رشید (در سندج) بر ضد حکومت پهلوی ایران به پاخاست، نامه‌ای برای غلامرضای پدر بزرگم ارسال نمود و درخواست کرد که کردها متحد شوند و از مناطق سندج تا کرانه‌های خلیج فارس به قیام بزرگ بر ضد رژیم ایران در زمان رضاشاه دست‌زنند. آن نامه از سوی شمار زیادی از رؤسای عشایر گرد امضا شده بود. اما متأسفانه غلامرضای پدر بزرگم اگرچه شدیداً از شاهنشاه نفرت می‌کرد و سیاست‌های دورویانه او را نمی‌پذیرفت، اما از درخواست سردار رشید چشم‌پوشی کرد و بدان پاسخ‌نداد. هنوز هم نمی‌دانم دلیل آن پاسخ‌ندادن چه بود و هنوز برایم پرسش برانگیز است.»

اگر غلامرضاخان حاکم پشتکوه دعوت **سردار رشید** را بیک می‌گفت، مسلماً مسیر رویدادها و وقایع بکلی تغییر می‌کرد. زیرا وی دارای نیروی نظامی بسیار و نفوذ زیاد اجتماعی بود. همانطور که در منابع تاریخی آمده، دلیل عدم پاسخگویی غلامرضاخان این بوده که وی با چندین تن از

رؤسا و سرداران دیگر ایلات چون «امیرمجاهدخان» لرستان و «یوسف خان» رهبر بختیاری‌ها و «شیخ خزعل» رهبر اعراب خوزستان، یک هم‌پیمانی به نام «پیمان به‌خته‌وه‌ری (سعادت)» بسته بود. آنها در آن پیمان سوگند یاد کرده بودند که متحدانه از مناطق و حقوق خویش بویژه امارات خود دفاع بعمل آورند زیرا از نیاکانشان برای آنها به میراث مانده است.

دلیل شکست قیام‌های گُردستان (لرستان) هم گذشته از عدم اتحاد و یکپارچگی، تجهیز ارتش ایران از سوی دول انگلیس، آلمان، روسیه و فرانسه بود. به همین دلیل با آن ادوات جنگی پیشرفته، قیام‌های سردار رشیدخان سنندج، غلامرضاخان و قدم خیر شکست سنگین نظامی خورد. رضاشاه تلاش کرد بهترین افسران ارتش را به فرماندهی نیروهای خود جهت اشغال کامل لرستان منصوب کند. از جمله آنها، وزیر، «**عبدالله خان طهماسبی**» بود که در ۲۰ فوریه ۱۹۲۷ به لرستان پا گذاشت. گفتنی است که قیام‌کنندگان به مدت یک‌ماه بود که نیروهای ارتش ایران را در کوه «رنو» محاصره کرده بودند، ولی بخاطر توپباران شدید ارتش ایران ناچاراً از محاصره دست برداشتند و بسوی شهر عقب‌نشینی کردند. ایرانی‌ها نیز از این فرصت استفاده کرده و قیام‌کنندگان را ناچار به ترک شهر ایلام و رفتن به کوه‌های حومه کردند. در این اثنا، رضاشاه به یک حیل‌گری مزورانه توسل جست. او به رؤسای ایلات و عشایر گُرد(لر) و همچنین قدم خیر وعده‌هایی دروغین داد و حتی قرآن را مهر و امضا کرد که اگر سلاح‌هایشان را بر زمین بگذارند و اجازه دهند نهادها و ادارات حکومتی در شهر دایر شوند، مشمول عفو ملوکانه خواهند شد. وعده داد که حیات آنها احیاء خواهد شد و حکومت برای رشد و پیشرفت مناطق آنها خواهد کوشید. رضاشاه با توسل به آن حیل‌گری توانست قدم خیر و شماری از رهبران قیام لرستان را دستگیر کند. در لرستان شماری از سران از جمله «**شاه‌مردادخان** و **شیخه‌دوسه**» را تیرباران کرد.

پسران غلامرضاخان نیز که نتوانستند کمکی آنچنانی به قیام قدم خیر برسانند، زیر فشار ارتش غاصب ایران تاب مقاومت نیاورده و پس از پراکنده شدن، به شیوه‌ای چریکی جنگیده و نیروهای ایرانی را در کمین‌های متعدد خود گرفتار می‌کردند. «عیسی پژمان» می‌گوید: «وقتی وزیر ایرانی، عبدالله خان طهماسبی سوار بر اتومبیل خود بسوی خرم‌آباد در حرکت بود، در محلی به نام «درگردنه **رزان**» مورد هجوم انقلابیون لر واقع شد. آنها توانستند راننده او را کشته و خود طهماسبی را نیز مجروح سازند». گویا طهماسبی پس از مدتی بر اثر همان جراحات درگذشته است.

ملک الشعرا، بهار اقرار می‌کند و می‌نویسد که:

«قیام لر‌ها مدتی مدید و تا سال ۱۹۲۸ به طول انجامید. اما غائله با کشتن رهبران و

رؤسای آنها پایان یافت.»

او می‌افزاید که چه قیام‌کنندگان و چه آنهایی که حکومت مرکزی را نپذیرفتند، از میان برداشته شده و اینگونه، داستان نابودی قیام لرها پایان گرفت و مناطق آنها به خوزستان ضمیمه شد. در حقیقت روند تسلیم‌پذیر ساختن لرها دارای نقایص بزرگ بود، زیرا دولت اقدام به پراکنده کردن و کوچاندن اجباری ایلات به خارج از میهن آنها از جمله خراسان و مناطق دیگر نمود. کوچاندن آن ایلات و زنان و کودکان آنها در وضعیتی اسفناک صورت گرفت. شمار زیادی از آنها بخاطر بی‌رحمی فرماندهان نظامی ارتش و فقدان مکان و برنامه مناسب برای اسکان، جانشان را از دست دادند. حمله به لرها زود شروع شد، سپس حکومت بر شدت حملات خویش علیه «شاهسون‌ها» افزود و خلع سلاحشان کرد. اما حکومت با آنها همانند لرها رفتار نکرد. برعکس لرها آنها را قتل‌عام نمود و از میهن خویش بیرونشان نراند.»

به هر تقدیر این جملات، اعترافات یک نویسنده پهلوی‌پرست ایرانی به کشتار لرها و سایر کردها است. رضاشاه که مرغوب‌ترین زمین‌های لرستان را نیز همانند دیگر مناطق ایران مصادره کرد، به بزرگترین فتودال و زمیندار ایران مبدل شد. سرنوشت قدم‌خیر ناگوار بود. وقتی وی از سوی نیروهای ارتش ایران دستگیر شد، به تهران روانه و زندانی شد. وی در زندان درگذشت. اینگونه، پرده از روی وحشی‌گری حکومت ایرانی علیه قیام لرستان برداشته شد و روی رضاشاه در تاریخ سیاه گشت. پایان نسل قدم‌خیرها با درگذشت قدم‌خیر لرستانی رقم خورد. از آن زمان به بعد با ظهور دولت-ملت ایرانی که به معنای مطلق نابودی ملل و زنان است، تنها به نسلی از زنان اجازه حیات داده شده که برده مطلق جامعه سرمایه‌داری ایرانی باشند. نسلی که در «مخيله سلطه ایرانشهری» بصورت شخصیت «دختر لر» تصویر شده. از آن پس دیگر تاریخ گزارشی از شیرزنان لر نمی‌دهد زیرا سیستم‌های ظالم و نظام‌های فاسد پهلوی و جمهوری ولایی، زنان را در غل و زنجیر عقلیت فاسد خود اسیر ساخته‌اند. در سال ۱۳۱۲ شمسی که قدم‌خیر درگذشت و نسل شیرزنان به خاموشی گرائیدند، و قتل‌عام لرستان پایان گرفت، نظام فاسد پهلوی در سینمای مبتذل خویش که آن را برای حقارت به ملل به‌راه انداخت، اولین فیلم ناطق ایران را به نام «دختر لر» ساخت. در آن دوران وجود خلق لر و بختیاری در تاریخ ایران آنچنان مهم بود که رضاخان و سراسر پان‌ایران‌بسم بشدت از آن هراس داشت. نقش تعیین‌کننده بختیاری و لر در سیاست، اقتصاد و کشورداری ایران آنقدر قوی بود که برای محو و مسخ آن حتی به سینما هم توسل جستند. فیلم حقارت‌آمیز «دختر لر» نمونه بارز آن بود. جنبه حقارت‌آمیز آن، توهین به زنان لر و خلق لر است. حتی در تناقضات فیلم دیده می‌شود که «لهجه غلیظ کرمانی»، سامی‌نژاد

بود در حالی که شخصیت فیلم، لر معرفی گشته.

به هر تقدیر آوازه قیام قدم‌خیز و لرستان همچنان در تاریخ طنین‌انداز است و در آهنگ‌های مشهور «دایه‌دایه» و «هنار له باخان (انار در باغ)» در خاطره‌ها و اذهان گرد (لر) به یادگار باقی مانده.

قصاب لرستان؛ پاکسازی ملیت‌ها^۱

قتل‌عام خلق لر در لرستان از سال ۱۳۰۱ الی ۱۳۰۸ ه.ش یکی از سیاه‌ترین صفحات تاریخ منحوس ملی‌گرایی و دولت-ملت در ایران است. این قتل‌عام را منابع تاریخی به مسئله صرف ایلی و عشایری متمرکز بر طایفه‌های لر، در حالی که هر چند آن مسئله بهانه‌شده، ولی اساساً هدف پهلوی از آن، پاکسازی ملیتی لرها بود. بنابراین تقلیل دادن آن به موضوع ایلی صحیح‌نمی‌باشد. این نوع قتل‌عام‌ها و کوچاندن‌های اجباری در اکثر دوره‌های تاریخ دولت و قدرت در ایران رخ داده‌است. در عهد صفویه، سیاست آسمیلاسیون سیستماتیزه بکار گرفته شد و در اوایل قاجاریه نیز، برخی طوایف لر به حدود قزوین و سایر جاها کوچانده شدند. بویژه طوایف مافی، کاکاوند، باجلان، چکنی و غیاثوند (قیاسوند) از آن زمره‌اند. همچنین از دوره صفویه تا دوره پهلوی بسیاری از لرستانی‌ها به نواحی ورامین تبعید شده‌اند که امروزه همچنان در آن منطقه مسکن دارند. در دوره رضاشاه نیز برخی طوایف میر، سادات و ... به «خوار، ورامین و خراسان» کوچانده شدند. از شناخته‌ترین لرهای ورامین طایفه «هداوند» است که هنوز به زبان لری (گوش بالاگریوه) گفتگو می‌کنند.

رضاشاه پهلوی شخصاً روند کوچ اجباری، حبس، تبعید و قتل‌عام ایلات و عشایر لرستان را مدیریت کرد. ارتش و نظمی آن رژیم منحوس تمامی جزئیات را به رضاشاه گزارش داده‌اند. گذشته حکومت‌های مرکزی جنگاوران ایلات را به خدمت می‌گرفتند و چون آنها از سران خود اطاعت داشتند، معمولاً حکام بر اعطای مناصب به سران عشایری تأکید می‌کردند. دوره پهلوی اما در کل، نابودی و محو همه آزادی‌ها و فرهنگ ایلاتی بود. دوره رضاخان، دوره ایجاد «دولت-ملت» و «ارتش نوین» با تجهیز به تکنولوژی تسلیحاتی غربی بود. تمدن جدید غرب که از قرن شانزدهم با ظهور سرمایه‌داری، لیبرالیسم و دولت-ملت آن به اکناف جهان اشاعه می‌یافت، از دوره مشروطه نفوذ در ایران را افزایش داد و با برآمدن پهلوی تکمیل شد. لازمه این تمدن مرکزگرا، محو حیات ایلاتی متعارض با آن بود. رضاشاه با سلاح‌های جدید و با همراهی انگلیسی‌ها، کوچ‌نشینان، ایلات و ملیت‌ها را قلع و قمع نمود و قدرت را در پایتخت شدیداً و مستبدانه متمرکز ساخت. نهادهای دولت-ملت جایگزین نهاد خودمختار و نیمه خودمختار مستقل

ایلات و ملیت‌ها می‌شد. این تظلم نیز جز با توسل به قتل‌عام و سرکوب هویت‌های فرهنگی محلی، ممکن نمی‌شد. این نظم امنیتی خشن و مدیریت عشایر را شاه و امیران ارتش که با فرهنگ‌ها و جوامع ناهمساز بودند، انجام دادند. از راهکارهای ظالمانه «دروغ، فریب، سرکوب، حبس و اعدام، تبعید و کشتار دسته‌جمعی» فروگذار نکردند. آنکه قتل‌عام را در لرستان انجام داد به «قصاب لرستان» مشهور شد. قبل از آن اما اقدامات «**سردار سپه**» برای تحکیم قدرت مرکزی، بویژه طی دو سال پس از کودتای ۱۲۹۹ه.ش دنبال گردید و مخالفان لرستانی یکی پس از دیگری سرکوب و اعدام شدند.

رضاشاه در کتاب «**سفرنامه خوزستان**» که ماجراهای سفرش از تهران و اصفهان به خوزستان و سرکوبی شیخ‌خزعل را بیان داشته، درباره اوضاع لرستان و قشون خود، می‌گوید:

«در طول طریق، من متفکر و واقعا ناراحت بودم و کمتر با کسی صحبت می‌داشتم. تمام توجهم به طرف قشونی بود که از طرف لشکر غرب امر به تجهیز داده و بایستی از خط خرم‌آباد و لرستان عبور کرده و از مناطق صعب‌العبور جبال شامخه سفر نموده و از میان طوایف لر بگذرد... دولت هم معتقد گشته بود که لرها به قدری قوی هستند که قلع و قمع آنها از محالات است. قشون من بود که لرها را مطیع و لرستان را فتح کرد.»

او از واژه «**فتح**» استفاده کرده که معمولا یک بیگانه سرزمین بیگانه دیگری را با راهکار جنگ و کشتار اشغال می‌نماید. رضاشاه به بهای خون خلق لرستان آنها را مطیع خود ساخت و پس از قتل‌عام، طوایف و ایلات چاره‌ای جز به انقیاد درآمدن نداشتند.

به دستور رضاشاه ابتدا جاده‌ها و راه‌هایی برای گسیل توپخانه به مناطق کوهستانی صعب لرستان، احداث گردید. پس از ورود نیروی زمینی ارتش، توپ‌باران‌های توپخانه سنگین و سپس بمباران‌های هوایی نیز وحشیانه و بی‌رحمانه آغاز گردید. پس سیاست «**تخت قاپو**» یا اسکان اجباری عشایر از سوی پهلوی با کشتار و سرکوب در سراسر ایران عملی گردید. بجای نیروهای مسلح ایلی، دیگر قوای مسلح ارتش و ژاندارمری (امنیه) جایگزین شدند. فردی بی‌رحم به نام «**سردار سپه امیر احمدی**» قتل‌عام را انجام داد و قصاب لرستان نام گرفت اما پس از بیست سال مشخص شد که این سیاست اسکان اجباری، کشتار و تبعید، ناکام مانده. چه بسا سلطه مرکزی ایران شهری در طول تاریخ ملیت‌های مختلف را «خدمت گزاران و مرزداران» معرفی کرده، اما هیچگاه از سرکوب و کشتار آنان نیز ابانداشته.

سرتیپ «محمدخان **شاه‌بختی**» برای مقهور و نابود ساختن لرها در ۳۰ خرداد ۱۳۰۱ شمسی ستون‌های نظامی را رهسپار بروجرد ساخت. در دوم تیرماه نیز مواضع عشایری در نزدیکی

روستای «کیوره» بمباران گردید. گروهی کشته و گروهی اسیر شدند و آخر سر هم هشت نفر در چهارم تیرماه در شهر بروجرد به دار آویخته شدند. رضاشاه با هدف انقیاد کامل و نظارت شدید بر ایلات، برخی از طوایف و سران آنها را از لرستان به خراسان تبعید نمود. بویژه دو طایفه مهم «میر و بیراوند» به خراسان اجبارا کوچانده شدند. رضاخان با اینکار در سراسر ایران سه هدف عمده داشت. نخست، از میان برداشتن رقبای سیاسی. دوم، انکار و محو ملیت‌های غیرفارس. و سوم، انحصار ثروت یعنی نفت. این سه را با محوریت «ملت ارتش سالار» انجام داد. در «ملت فارس ارتش سالار» نیز این تنها ارتش قزاق بود که سالاری می‌کرد. تمامی اینها لازمه ایدئولوژی دولت-ملت و شوونیسم زمامداران فارس بود. کشتار در لرستان را خود رضاخان بخاطر اهمیت آن، «فتح الفتوح» نامیده. چرا لرستان مهم بود؟ نخست باید گفت که اولین حزب چپ‌گرای ایران به نام «ستاره سرخ» (۱۳۰۳ ه.ش) در لرستان و توسط لرها تشکیل و حیات سوسیالیستی از جانب زمامداران دولت-ملت نوپای پهلوی با کانونیت لیبرالیسم و سرمایه‌داری، بزرگ‌ترین تهدید تلقی می‌گشت. دوم، پس از نهضت مشروطه، سران لر بختیاری و روشنفکران لر در دستگاه‌های حکومتی مناصب بزرگ بدست آورده بودند. آنها در پست‌های مملکتی، وزارت و نظامی‌گری، مناصب کلیدی دست‌وپا کرده بودند و می‌رفت این قدرت مرکزی را به استقلال و یا خودمختاری محلی دگرگون‌سازند. خوانین و روشنفکران لر در مرکز این وقایع بودند، اما خوانین محافظه‌کار با اندیشه‌های واپس‌گرا بر سر راه خوانین اروپارفته در تضاد و چالش بودند که همین امر مایه عدم انسجام درونی، بروز اختلافات و حمایت خوانین مزدور از پهلوی هم شد. «حزب ستاره» طی فعالیت‌هایی «هیأت اجتماعی» و «اتحادیه سعادت» را تأسیس کرد که همانا تهدیدی علیه کودتای رضاخان بود. لرهای خرم‌آبادی، مینجایی، بروجردی، بویراحمدی، ممسنی و ایلات قشقایی ترک و عرب نیز در آن سهم‌بوندند.

از سوی دیگر باید دست‌داشتن انگلیس در کشتار لرها که همانا دولت-ملت پهلوی را سازمان‌داده و درصدد انحصار نفت و تجارت سراسر ایران بود را نیز مدنظر قرارداد. بویژه سرزمین لرهای بختیاری نفت‌خیز و وسوسه‌انگیز بود. از طرفی انگلیس از دیرباز در جنوب ایران نفوذ یافته بود و کنسرسیوم^۱ «نفت بختیاری و انگلیس» معاهداتی با هم امضا کرده بودند و سکه دولت قاجار در آن مناطق رواج‌نداشت که در کنار نفوذ لرها در دوران مشروطه، قدرت محلی آنها افزایش یافته بود. انگلیس روابط مشابهی با اعراب و کردها در زمینه نفت و یا تجارت، داشت. پس در اواخر قاجاریه، حکومت مرکزی در میان ملیت‌های کُرد(لر)، عرب و غیره

۱. کنسرسیوم واژه‌ای لاتین به معنای «شراکت، انجمن یا جامعه» است و از «کنسورس» (consors) به معنای «شریک» است ارتباط حقوقی Joint Venture یا «مشارکت انتفاعی» نیز هرگاه حول موضوع انجام یک پروژه خاص مطرح شود معادل کنسرسیوم است. گرچه شمول مشارکت انتفاعی اعم از کنسرسیوم است.

تضعیف شده بود. رضاخان نیز در نظر داشت یک کشور واحد قدرتمند، یک ارتش بسیار قوی و یک دولت مقتدر و یکدست را بنیان نهد. برای همین نیاز بود همه انحصارات سیاسی، اقتصادی و نظامی را در دست گیرد. **ناسیونالیسم** فارسی را نیز محور آن ساخت. گذشته از لرها، سایر کردها و اعراب یعنی شیخ خزعل، موانع بزرگ بودند. چون مناطق بختیاری نفت خیز و قدرت مند بود و لرهای استان لرستان هم متمرّد، بنابراین لازم دید از استان لرستان و خرم آباد شروع به سرکوب نماید. به بنادر جنوب هم برای تجارت کالا و بازرگانی نفت نیاز داشت. رضاخان نیمی از بودجه را خرج ارتش خود می کرد تا مطیع بی چون و چرای او باشند. سیاست تخت قاپو می توانست هم قدرت نظامی و دولتی و هم ثروت ملی و شخصی او را به اوج ثریا برساند. در اصل تا زمان ظهور پهلوی، «قومیت»، کانون همه سازماندهی های حیات جوامع بود، اما با ظهور رضاخان و به تقلید و تبعیت از غرب، «ملیت دولتی» جای آن را گرفت. چیزی که مصنوع دست صاحبان قدرت سرمایه دارانه است. قومیت گرد(لر) که یک مشأ واحد ملیتی و فرهنگی داشتند، مانع اساسی بود.

از سال ۱۳۰۰ شمسی که رضاخان کودتا کرد، همه قوانین دولتی به زیان قومیت ها و ایلات که حیاتی هزاران ساله داشتند، رقم خورد. از جمله «**قانون اساسی ضددمکراتیک بجای قوانین درونی ایلات و اقوام، ارتش یکدست بجای قوای مسلح ایلات و نظام وظیفه اجباری و بسیاری قوانین دیگر**». دانشکده افسری و تأسیس وزارت جنگ به شیوه نوین، تمامی هوس های رضاخان را یکجا ارضامی کرد. ارتش رضاخانی در واقع تنها در مقابل قومیت ها خشن و بی رحم بود، اما وقتی پای غرب و انگلیس به میان می آمد، شدیداً زبون و بی رمق می گشت. با سرکوب اعراب به میادین غنی نفت هویزه و جنوب و با سرکوب لرها به قدرت و ثروت گراف مسجد سلیمان و لرستانات می رسید. رضاشاه با یکدست سازی قدرت، مفاهیم خشن «**یک ملت، یک دولت، یک پرچم، یک ارتش و یک شخص**» را در سراسر ایران تحمیل نمود. پس در آن راستا همه سیاسیون، ادیبان، هنرمندان، روشنفکران، نظامی ها، کارمندان، کارگران و زنان را به طبیعت از یک چیز واحد به نام «دولت- ملت فارس» مجبور ساخت و اکثراً هم به مدح دربار آن و اندیشه هایش پرداختند. نوعی بسیج همگانی بر ضد ملیت ها بود. خاصاً چنان ضربتی بر پیکره فرهنگی هزاران ساله لر زد که دهها بار بدتر از سایر کردها و نیز عرب در بستر بیماری آسمیلاسیون و تمدن سرمایه داری از خود بیگانه ساز افتاده. بطور وحشتناکی از آنها سلب کرامت، شرافت، نجابت و آزادی نمود. درست پس از یک دوره کوتاه قتل عام، لرستان وارد دوره خودانکاری فرهنگی شده و هویت لری چنان آشوب زده گشت که امروزه برپاداشتن و احیای آن به یک قدرت پیامبرانه نیاز دارد. لذا «**انقلاب لرستان**»

در سده بیست و یکم بزرگ‌ترین پدیده ایران و خاورمیانه خواهد شد و در حد یک معجزه برای احیای یک خلق، تلقی می‌شود.

رضاخان، با ملی‌گرایی فارس به طرز وحشتناکی قوم‌گرایی هزاران ساله لرستان را طی چند دهه به خاک خفت زد. حتی تمامی سینماگران، روزنامه‌نگاران، مورخان، شعرسرایان و ترانه‌خوانان را در مذمت لرها بسیج کرد. از آنها خواست، قوم لر را به خاک خفت بنشانند. امروز نیز جمهوری ولایت‌فقیه مطلقه از ثمرات آن خدمات رضاخانی بهره‌مند گشته. آیا خلق لر متوجه هستند که آسمیلاسیون فرهنگی امروز که دهها بار بدتر از آسمیلاسیون فیزیکی است با قتل عام سراسری در لرستان آغاز شده؟! ارتش رضاشاه با فرماندهی «سپهد **امیر احمدی** (قصاب لرستان)» نخست به یاری آن همه شاعر و روشنفکر و دهها قشر دیگر به مباران تبلیغاتی علیه وجهه قومی و هویتی لرها پرداخت، سپس در مرحله دوم، نظامیان را گسیل داشت. رضاخان همه اقوام و ملل ایران در برابر هویت یگانه فارس و شوونیسم آن را «شور، راهزن، وحشی و ضدحکومتی» اعلام کرد و به تارومار پرداخت. کاری کرده که امروز لرها متأثر از پس‌لرزه‌های آن حرکت فاشیستی، همچنان «اقرار به لر بودن» را برای خود «عذر بدتر از گناه» تصور نمایند. ماشین مدرنیته جعلی رضاخانی احداث راه آهن از شمال به جنوب برای دسترسی سریع به ثروت و همه ملل را آغاز کرده و د و ارتش هم روند وحشیانه پاکسازی را دربرگرفت.

«**واقعۀ شلیل**» در آغاز قتل عام، مشهور است. پهلوی با واقعۀ خودساخته که همانا «قتل ژنرال طهماسبی به دست چند لر» بود، طی یک سناریوی مزورانه بهانه حمله را جور کرد. در حالی که بعدها لورفت و روزنامه‌ها اقرار کردند که قاتلین، تهرانی بوده و به لهجه تهرانی تکلم کرده‌اند. این بهانه، سرآغاز لشکرکشی قشون بی‌رحم قزاق شد. امروز، دادگاه تاریخ، «لرنامه» شاعر فاشیست پهلوی «میرزاده عشقی» را به یاد دارد. او خبیثانه منظومه‌ای در تحقیر بی‌محابای «خلق لر» سرود و خواستار سرکوب تمامی جامعه لر گشت که چنین آغاز می‌شود:

ای بلهوس، تراست گر بسر هوای لر یا آنکه گشته دلت تنگ، از برای لر
رو کن دمی به شهر بروجرد از صفا بنگر به کوه و دشت و بیابان جفای لر
گرد ار هزار مرتبه غارتگری کند خواهد در آورد کم، کی از ادای لر

عشقی، «**جفای لر**» را ستم در حق همه شوکت ایران می‌داند و خواستار حمله می‌شود.

کودتای رضاخانی علیه «احمدشاه قاجار» در سال ۱۲۹۹ و خلع‌شاه، زنگ قتل عام لرستان را به صدا درآورد. وقتی رضاخان مخالفت سران بختیاری، خرم‌آباد و خوزستان (**شیخ خزعل** عرب و لرهای منطقه گرمسیر بختیاری خوزستان) شد، بر طبل توطئه و لشکرکشی کوبید. لرها و عرب‌ها در آن زمان متحد شدند. «محمدحسین میرزا ولیعهد» با نگاهی به بی‌کفایتی و روبه

زوال بودن قاجاریه، به دنبال تکیه‌گاه قدرت گشت. او شیخ‌خزعل در خوزستان را یافت. در آن روزها مدرس نیز در وقایع موش می‌دواند. او با اهداف سیاسی خود از «محمدحسن و شیخ» اعلام پشتیبانی کرد. در سابق «**سردار اسعد** بختیاری» همراه گروهی از سران لرهای خرم‌آبادی و شیخ، کمیته‌ای تحت نام «قیام سعادت» تشکیل دادند. «سرهنگ رضاقلی‌خان ارغون» نیز ریاست شاخه نظامی آن را عهده‌دار شد. این کمیته در واقع در یک اشتباه استراتژیک، بجای اهمیت‌دادن به آزادی‌های دمکراتیک محلی، خواهان بازگشت «احمدشاه» از جنوب به کشور شد. لذا تلگراف‌هایی مبنی بر عصیان سردار سپه بر ضد قانون اساسی و مخالفت با شاه مشروطه و چندی دیگر به اصفهان و برخی شهرها ارسال کردند. در این زمان، انگلیس رضاخان را بر سر قدرت می‌آورد، پس سیاست‌هایش را تغییر داده و در صدد ظهوربخشیدن «**دولت- ملت**» در ایران بود تا از طریق آن به اهداف و مطامع خود دست‌یازد. این به زبان لرها و اعراب بود که البته آنها غافل از این تغییر رویه سیاسی انگلیس، اقدام کرده‌بودند. ایجاد دولت-ملت‌ها پروژه‌ای بود برای همه خاورمیانه. کمیته را بختیاری‌ها و اعراب خوزستان تشکیل داده‌بودند، ولی رضاخان از خرم‌آباد شروع کرد. لرهای ممسنی یک سال پس از کودتا در سال ۱۳۰۰ ه.ش علیه مالکیت «حاج معین‌التجار» بوشهر خیزش کرده‌بودند و نمایندگان او را از سرزمین خود اخراج کردند. معین‌التجار یک تاجر بزرگ و طرفدار رضاشاه بود. همچنین نماینده مجلس مشروطه در دوره اول بود. او رضاخان را به حمله به لرستان ترغیب کرد تا به منافعش برسد، رضاخان نیز محتاج چنین پشتیبانی‌هایی بود.

پس از لشکرکشی رضاخان، ارتش و لرها در سال ۱۳۰۲ در حدفاصل شهرهای بروجرد و خرم‌آباد درگیر شدند. نبردها در مهرماه آغاز شد اما پس از سه‌ماه و در پایان آذر، ارتش شهرها و مناطق حومه آن را شدیداً هدف حملات توپخانه‌ای قرارداد. سپس ارتشیان موسوم به «لشکر شرق هنگ آهن» شروع به قتل‌عام لرها کردند و حتی به زنان و کودکان رحم نکردند. بالاخره با این وحشی‌گری، ارتش، خرم‌آباد را اشغال و همگان را خلع‌سلاح کردند. رضاشاه اسرا و سران رؤسای لر را اعدام کرد. شکست کامل مقاومت لرها در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۰۳ رخ داد. سپهبد **امیر احمدی** آنقدر از پیر و جوان را کشتار نمود که او را «**قصاب لرستان**» نامیدند. این قتل‌عام و ازمیان برداشتن سران، نابودی «کمیته قیام سعادت» را در برداشت. سپس رضاخان، نیروی قزاق را به سرکردگی «زاهدی» مأمور برقراری مقررات شدید دولتی نمود. این وزارت جنگ بود که تقسیمات جغرافیایی را صورت داد. این وزارت ایالت لرستان بزرگ را تجزیه‌نمود و «خوزستان» را با الحاق «گرمسیر بختیاری» به یک استان مبدل کرد و خرمشهر (محمره) را مرکز آن ساخت و نام استان را از «ناصری» به اهواز تغییر داد. تمامی جامعه لر و عرب به همراه همه ایالات و سران

آنها خلع سلاح شدند و نظامیان قزاق و امنیه (ژاندارمری) جایگزین قوای مسلح ایلات شدند. رضاشاه به کشف حجاب اجباری دست زد و خواستار جایگزین کردن مدل‌های پهلوی بجای محلی با توسل به زور شد. املاک مالکین محلی و رؤسای عشایر مصادره و به املاک دولت (خالصه) و شخصی (رضاشاه) ضمیمه شد.

در آن دوره بنا به تمایلات بوالهوسانه غرب و انگلیس و قدرت‌طلبی رضاخان، هر اندیشه چپ‌گرا و سوسیالیستی در سراسر جهان، خاورمیانه و ایران سرکوب می‌شد. پس رژیم پهلوی پس از سرکوب «حزب ستاره» که «**خاناباخان اسعد**» و چند خان‌زاده روشنفکر لر آن را تأسیس کرده بودند، در سال ۱۳۰۷ همه سران آن را محاکمه و اعدام کرد.

پس از آن، در سال ۱۳۰۸ «**علیمردان خان بختیاری**» به تأسیس «**جمعیت اجتماعی بختیاری**» همت گماشت. او مطالبات ملی و قومی داشت و علیه دولت رضاخان جنگید. در این سال، دوازده تن از سران و نخبگان بختیاری بویژه علیمردان‌خان اعدام شدند. ضدیت‌ها با رژیم پهلوی به آن خیزش‌ها محدود نشد، زیرا در اواخر سال ۱۳۰۸ و اوایل سال ۱۳۰۹ ه.ش خیزش مردم بویراحمد روی داد. جنگ لرها علیه دولت به جنگ «**تنگ‌دره**» مشهور شد که «لهراسب باطولی، میرغلام‌شاه قاسمی، سرتیپ‌خان، شکرالله‌خان و غلام‌حسین‌خان» سه خان محلی بویراحمدی فرماندهی قوای لر را برعهده داشتند. دولت نیز با اجیر کردن قوایی از ایلات غیرلر که قریب ده‌هزار نفر بود، به همراه چندین فوج ارتش با برخورداری از مسلسل، توپخانه سنگین، زره‌پوش و چهار فرزند هواپیما به قوای لر یورش برد.

قتل عام قوم لر که با مداحی‌های چاپلوسانه و شوونیستی امثال میرزاده عشقی آغاز شد با اشعار فاشیستی اشخاصی چون «ملک‌الشعرا بهار» که با ملی‌پرستی خود به خون ملل ایران تشنه شد، چنان تحسین گشت:

به عهد پهلوی شاه جوان بخت	که بادش دولت و اقبال همراه
بیامد لشکری تا که لر را	به آداب تمدن سازد آگاه
به امر خسروش درهم شکنند	و از آن پیدا شد این عالی گذرگاه
چو شد ز امر رضاشاه کنده این کوه	بجو تاریخش از لطف رضاشاه

بهار در کتاب خود به نام «تاریخ معاصر احزاب» با دولت مرکزی و ظلم‌های آن ابراز پشتیبانی کرد و به مخالفت با قیام میرزا کوچک‌خان، خیابانی و تقی‌زاده برخاست. او به نفع تشکیل دولت مرکزی قدرتمند و سلطه‌گر قویا با تشکیل خودمختاری‌های ایالتی ضدیت کرد و در مورد آن هشدار داد. حاصل قیام ایالت‌ها از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۰ از سوی این روشنفکرانها و مزدوران سلطه مرکزی به باد داده شد.

دوره پهلوی؛ کهگیلویه و بویراحمد

با پیش آمدن شهریور ۱۳۲۰ و بروز جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط متفقین و خلع رضاشاه از سلطنت، اوضاع کشور دوباره آشفته شد و خوانین کهگیلویه و بویراحمد که در زندان به سر می بردند، آزاد شدند. از جمله این خوانین «عبدالله خان **ضرغام پور**» فرزند شکرالله خان و «محمدحسین طاهری» فرزند سرتیپ خان و «حسنقلی خان» پسر امام قلی خان رستم ممسنی و «محمدعلی خان» پسر حسین خان بهمنی کهگیلویه ای بوده اند.

هدف از آزادی سران ایلات و اعزام آنها به ولایات این بود که آنها با کمک دیگر رؤسای ایلات قشقایی و بختیاری حکومتی تشکیل دهند و بر علیه اشغالگران بجنگند. ولی علی رغم هدف مذکور، این خوانین با ورود به مناطق عشایری به ایجاد بلوا و آشوب و مسلح کردن افراد ایلات و تقویت مقام خود پرداختند.

بهبهان در آن زمان مرکز کهگیلویه و بویراحمد محسوب می شد. با ورود خوانین، امنیت این شهر کاملاً سلب شده بود، هر روز به کاروان یا پست امنیه ای حمله می شد، افراد آنها خلع سلاح و یا در صورت مقاومت کشته می شدند. بدین ترتیب، ایلات در صدد بدست آوردن اسلحه و مهمات بودند.

در سال ۱۳۲۱ ه.ش **عبدالله خان** دارای چنان قدرتی شده بود که تهدیدی جدی برای دولت محسوب می شد. در همین سال قشونی از مردم بویراحمد را جمع آوری کرد و در اطراف شهر بهبهان متمرکز نمود. به دنبال این اقدام، «سرهنگ **البرز**»، رئیس شهربانی خوزستان و «سرهنگ **سهراب زاده**» فرمانده نظامی بهبهان با عبدالله خان ملاقات کردند. عبدالله خان موقعیت را مناسب دید و پیشنهاداتی از جمله تأمین جانی خودش از طرف دولت، استرداد املاک و دارایی هایش، آزادی سایر سران بویراحمد از زندان و تعیین وی به سمت ایلخانی تمامی کهگیلویه و بویراحمد را درخواست کرد.

عبدالله خان سپس عازم منطقه «آرو» شد و در اینجا در راستای گسترش قدرت خود پیمان اتحادی با «مظفرخان آریایی» کلاتر بویراحمد گرمسیر منعقد کرد. در همین ایام خسروخان قشقایی و اغلب خوانین ممسنی، دره شوری، کشکولی و احتمالاً تعدادی از خوانین بختیاری در منطقه «چم اسپید» گردهم آمدند و پیمان اتحادی میان ایلات کهگیلویه، ممسنی، قشقایی و بختیاری منعقد شد که به پیمان «**چم اسپید**» معروف گردید.

در سال ۱۳۲۲ پادگان نظامی حنا از توابع شهرستان سمیرم و پادگان نظامی سمیرم مورد حمله ایلات قشقایی و بویراحمدی قرار گرفتند. در نتیجه این حمله، عده کثیری از نظامیان و عشایر کشته شدند و پادگان های نظامی خلع سلاح و مهمات آنها به غارت رفت. درباره علل وقوع این

حادثه گفته می‌شود که عوامل بیگانه با تحریک ناصرخان و خسروخان قشقایی و عبدالله‌خان ضرغام‌پور این واقعه را به وجود آورده‌اند. به دنبال آن در تابستان سال ۱۳۲۲ ه.ش دولت به لشکر ۱۹ اصفهان فرمان داد تا گروهی را برای سرکوب عشایر بویراحمد و قشقایی به سمیرم بفرستد. از طرف دیگر عشایر از فرصت استفاده کرده، به بهانه‌ی کوچ، تمام نیروها و امکانات خود را به سمیرم و ارتفاعات اطراف آن منتقل نمودند.

ستون نظامی هنگامی به سمیرم رسید که عشایر بویراحمد و قشقایی بر ارتفاعات مشرف بر سمیرم مسلط شده بودند. در این اثنا محموله‌ای نظامی شامل چند کامیون آذوقه که از شهرگرد به سوی سمیرم در حرکت بود، مورد حمله عشایر قرار گرفت و پس از تخلیه آذوقه، کامیون‌ها را آتش زدند. همچنین چند نفر از درجه‌داران را به قتل رساندند. روز هشتم تیرماه ۱۳۲۲ ه.ش بویراحمدی‌ها و قشقایی‌ها با سلاح‌هایی که از کامیون‌ها به غنیمت گرفته بودند به پادگان سمیرم حمله نمودند و زدوخورد شدیدی روی داد. علی‌رغم مقاومت نظامیان و به دلیل نرسیدن نیروهای پشتیبانی و قتل «سرهنگ قشقای» و تعداد دیگری از فرماندهان در روز یازدهم تیر ۱۳۲۲ ه.ش پادگان سمیرم به دست عشایر افتاد. در این جنگ حدود صد نفر از قوای دولتی، ۵۰ نفر از مردم سمیرم و ۴۰ نفر از قشقایی‌ها و بویراحمد‌ها کشته شدند.

تمام اسلحه و مهمات پادگان به غنیمت گرفته شد و بخش بزرگی از آن نصیب بویراحمدی‌ها گردید. در بازگشت از جنگ سمیرم، قدرت نظامی ایل بویراحمد سردسیر به میزان قابل توجهی افزایش یافته بود. «محمدحسین خان طاهری»، کلانتر بخش علیا پس از بازگشت از جنگ مذکور به منطقه تل خسرو و سررود، مقر کلانتری خود بازگشت. وی شرایط را برای خلع سلاح پادگان اردکان مناسب دید و در تاریخ ۱۶ مرداد ۱۳۲۲ یعنی حدود یک ماه پس از جنگ سمیرم، به اتفاق پسرعمویش «ناصرخان طاهری» (فرزند غلامحسین خان) و علی و ولی ایزدپناه (دو برادر معروف) و حدود سیصد نفر از سایر کدخدایان و افراد مسلح بویراحمدعلیا عازم اردکان گردیدند. آنها پس از خلع سلاح پادگان، تسخیر شهر اردکان را نیز در دستور کار خود قرار دادند. آنها پس از بازگشت از اردکان، روند امور سیاسی ایل خود را به طور عادی ادامه داده و از تعدی به قلمرو دیگر ایلات همجوار اجتناب کردند. اما عبدالله‌خان ضرغام‌پور، کلانتر بخش سفلی تقویت بنیه نظامی ناشی از جنگ سمیرم را دستمایه تحکیم قدرت سیاسی و گسترش سلطه خود بر سایر ایلات منطقه و تلاش در جهت کسب مقام ایلخانی سراسر کهگیلویه قرارداد. او فکرمی‌کرد با کسب این مقام، همانند خوانین قشقای و بختیاری می‌تواند امتیازات سیاسی بیشتری از دولت بگیرد و صاحب کرسی نمایندگی مجلس و مقامهایی از این قبیل نیز بشود. از این رو نیمه دوم سال ۱۳۲۲ مشحون از تلاش‌های او برای مطیع ساختن و یا حداقل هماهنگ کردن دیگر ایلات

کهگیلویه است.

در این راستا او در اوایل پاییز همین سال به منظور برکناری حبیب‌الله‌خان و به قدرت رساندن «**حیات‌خان**» که نسبت خویشاوندی با وی داشت، علیه ایل «**دشمن‌زیاری**» قشون کشی کرد. او موفق به سرنگونی حبیب‌الله‌خان نشد اما به شرط هماهنگی با بویراحمد، حاضر به ابقای وی در مقام کلانتری دشمن‌زیاری گردید.

در اواسط پاییز همان سال، عبدالله‌خان موفق به سرنگونی امان‌الله‌خان کلانتر ایل «**چرام**» و به قدرت رساندن «اسکندرخان چرامی» به جای وی شد و در زمستان همان سال نیز با «محمدعلی‌خان خلیلی» کلانتر ایل بهمئی گرمسیر به مذاکره پرداخته و با او به توافق رسید که مشترکاً برای ایلخانی، عبدالله‌خان و ایل‌بیگی، محمدعلی‌خان تلاش کنند. پس از این توافق، با توجه به اینکه برخوردی مشابه ایل‌های دشمن‌زیاری و چرام با ایل طیبی گرمسیر و کلانتر آن محمدحسین‌خان ضرغامی مقدور نبود، آنان تصمیم گرفتند به اتفاق کلیه سران ایلات متحد و کدخدایان زیرمجموعه خود در اسفندماه همین سال، عازم لنده مقر کلانتری طیبی گرمسیر شده و با او در این مورد به مذاکره بپردازند. اما آنان موفق نشدند که موافقت خان طیبی را در مورد ایلخانی عبدالله‌خان و ایل‌بیگی محمدعلی‌خان کسب کنند؛ گرچه توانستند با ایجاد پیوندهای خویشاوندی، رابطه دوستانه‌ای با او برقرار کنند.

ملی‌شدن صنعت نفت

همزمان با ملی‌شدن صنعت نفت در سال ۱۳۲۹ ه.ش، **عبدالله‌خان و خسروخان** با وساطت رؤسای برخی طوایف قنوت بهبهان و مشورت خسرو قشقایی که طرفدار جبهه ملی بود، در شهر اهواز جلسه‌ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند از دکتر مصدق حمایت کنند. آنان ذیل قرآنی را نیز امضاء کردند و تعهد نمودند که عبدالله‌خان رئیس ایل بویراحمد و خسروخان نماینده تام‌الاختیار او باشد و اگر سیاست روز بر وفق مراد چرخید، خسروخان با حمایت عبدالله‌خان و سران طایفه قنوت بهبهان که اکثریت جمعیت شهر بهبهان را تشکیل می‌دادند و نیز کمک سران عشایر کهگیلویه، به جای سلطان‌علی سلطانی (که از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۹ نماینده مجلس از کهگیلویه و بهبهان بوده) به نمایندگی مجلس انتخاب شود.

با انعقاد این پیمان اختلاف بویراحمد به ظاهر برطرف گشت و هر دو خان به تهران رفتند و با دکتر مصدق نخست‌وزیر وقت و رهبر جبهه ملی ملاقات و اظهار همبستگی با نهضت ملی ایران کردند. اما از آنجا که تا آن زمان مسئله‌ای به نام «**انتخابات**» سابقه‌نداشت و نماینده آن مناطق تنها به وسیله خوانین انتخاب می‌شده، برای خالی‌نبودن عریضه تعدادی رأی هم برای او می‌نوشتند،

نمایندگی او را اعلام می‌داشتند و به طور کلی عشایر آن سامان از شخص نماینده و اختیارات و وظایف او هیچ اطلاعی نداشتند. با شروع انتخابات و بحث و بررسی بر سر نماینده منتخب و ورود در مسائل سیاسی (که در زمان دکتر مصدق مرسوم گردید)، میان عشایر اختلاف افتاد، به طوری که عده‌ای از کاندید **جبهه ملی** (که آیت‌الله‌غروی نام داشت) و عده‌ای دیگر از نماینده سابق (سلطانی) حمایت کردند. بویراحمدی‌ها و قسمتی از ایل طیبی و دشمن‌زیاری و بخش مهمی از شهرستان بهبهان از آیت‌الله‌غروی حمایت کردند و تعداد دیگری از همین بخش‌ها نیز از کاندیداتوری سلطانی حمایت می‌نمودند. در نتیجه، اختلافات منجر به درگیریها و قتل و کشتار گردید و جو انتخابات ناآرام شد. سرانجام نماینده جبهه ملی به مجلس راه یافت ولی دیری نپایید که در جریان کودتای ۲۸ مرداد مجلس منحل گردید و کابینه دکتر مصدق سقوط کرد.

به دنبال این واقعه، بویراحمدی‌ها ضمن انعقاد پیمان دوستی و همکاری با سران قشقایی، قصد حمله به تیپ بهبهان را داشتند اما با عقب‌نشینی قشقایی‌ها، حمله نیز منتفی شد. در این زمان سرگرد کاتوزیان به نمایندگی دولت و از طرف تیپ نظامی بهبهان، در جلسه‌ای با حضور سران کهگیلویه و بویراحمد خصوصا عبدالله‌خان و خسروخان شرکت نمود. در این جلسه این دو خان پیشنهاد آزادی افراد جبهه ملی که در جریان کودتا دستگیر شده بودند و همین‌طور عدم استقرار پادگانهای نظامی در مناطق کهگیلویه و بویراحمد را دادند. در همین زمان سرگرد کاتوزیان ضمن ملاقات جداگانه با عبدالله‌خان نقشه قتل خسروخان را به وی پیشنهاد می‌کند. زیرا خسروخان نسبت به هواداری از جبهه ملی سماجت زیادی به خرج می‌داد. عبدالله‌خان نیز به قصد هموار شدن راه برای مذاکره با دولت و پایان یافتن جنگ و ستیزها، این پیشنهاد را پذیرفت و در یک جلسه میهمانی که با حضور کدخدایان بویراحمد در قلعه فیلگاه ترتیب داده بودند، خسروخان به دستور عبدالله‌خان و به وسیله تیر نوکر او (به نام درویشعلی) کشته شد.

بعد از این واقعه، سلطانی نماینده مجلس به همراه فرمانده تیپ بهبهان به ملاقات عبدالله‌خان آمدند و به اتفاق او به شهرهای بهبهان و اهواز مرکز لشکر خوزستان رفتند. در این مسافرت فرمانده لشکر خوزستان، عده‌ای افسر و سرباز در اختیار عبدالله‌خان گذاشت تا ضمن وصول بهره املاک او، سران ایلاتی را که هنوز هوادار خسروخان بودند، سرکوب و وادار به اطاعت از عبدالله‌خان نمایند. به این طریق عبدالله‌خان با دولت کودتا سازش کرد و به مناسبت آن پادگان‌ها و پاسگاه‌های نظامی که از ایلات خارج شده بودند به مناطق کهگیلویه و بویراحمد بازگشتند و افسران و درجه‌داران این پادگان‌ها به اتفاق افسران انتظامات و به نمایندگی دولت، ناظر جریانات ایلی بودند و در مرکز هر ایل یک افسر در کنار خان آن ایل بر امور ایل ناظر بود.

در سال ۱۳۳۷ ه.ش اوضاع **بویراحمد** دگرگون‌شد و عده‌ای از کدخدایان و مردم

بویراحمد علیه عبدالله‌خان به مخالفت برخاستند. در نتیجه جنگ و خون‌ریزی‌هایی به پا شد. دولت نیز برای ازمیان‌بردن قدرت عبدالله‌خان به تقویت بویراحمدی‌ها پرداخت. در همین اثنا عبدالله‌خان و پسرش خداکرم‌خان دستگیر و به اهواز انتقال داده شدند. با وجود آنکه حکم اعدام عبدالله‌خان به مرحله قطعی رسیده بود ولی دست‌های مرموزی مانع اجرای حکم او گردید. این دست‌های مرموز ظاهراً «سپهبد تیمور بختیار» معاون وزیر جنگ و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور بوده‌است و گفته می‌شود که در آن زمان فعالیت زیادی جهت آزادی او و پسرش و بازگذاشتن دست آنها در جهت ایجاد تنش داشته‌است و به همین خاطر عبدالله‌خان و پسرش پس از محکومیت به دو سال زندان، مورد عفو قرار گرفتند و آزاد شدند.

قیام ۱۳۴۲

در اواخر اسفندماه ۱۳۴۱ ه.ش و فروردین‌ماه ۱۳۴۲ ه.ش «غلامحسین سیاه‌پور» به اتفاق «گردی انصاری و حسنقلی ایزدی» ضمن دعوت همه مردم به قیام، در مناطق پشتکوه‌رستم و ده‌بزرگ با مردان دلاوری، ملاقات نمودند. سیاه‌پور که می‌دانست در بازار مبارزه و جنگ، ایمان و عقیده والاترین سرمایه است، مصمم شدند که علیه محمدرضاشاه پهلوی قیام کنند. غلامحسین سیاه‌پور، گردی انصاری و همراهان دیگرشان در حادثه خونین گجستان با حکومت پهلوی مصاف دادند.

مردم بویراحمد در سال ۱۳۴۲ ه.ش علیه پهلوی تظاهرات کردند. هرچند در آغاز خیزش، اهالی بویراحمد به شدت از مأموران دولتی به ویژه ژاندارمری ناراضی بودند و غائله را امکانی برای رهایی موقت از ظلم ارزیابی می‌کردند و سران خیزش در آغاز کار تبلیغ می‌کردند که در برابر مأموران ستمکار دولتی و برای اجرای دستورات شرعی علما و روحانیون دست به قیام زده‌اند، لیکن از یکسو تبلیغات رژیم که آنان با اجرای اصلاحات ارضی مالک زمین‌های رعیتی خود خواهند شد و از سوی دیگر ضعف رهبری شورشیان و حمله سارقین و اعمال خودسرانه و سلاح تطمیع و تهدید دولت از قدرت کمی و کیفی شورشیان کاست. خوانین در این میان به دنبال حفظ منافع خود بودند. البته شکی در این نیست که اگر عشایر و توده مردم در آن موقع درست هدایت می‌شدند منشأ حرکات و انقلابات و قیام بزرگ و سازنده‌ای می‌گردیدند.

محمدرضاشاه در اواخر پاییز سال ۱۳۴۱ ه.ش، درصدد اجرای برنامه اصلاحات ارضی

خود برآمد، بدین جهت ابتدا خوانین و فئودال‌های متنفذ منطقه را به تهران احضار کرد تا زمینه پذیرش روانی آنها را مهیا سازد و در مقابل اطاعت و پذیرش آنها به هر یک خانه‌ای در تهران و حقوق ماهیانه مکفی و مقداری از زمین‌های سلطنتی در شمال واگذار شود. «عبدالله‌خان و ناصرخان طاهری» ظاهراً از پیشنهاد شاه استقبال کردند، اما در این میان برخی از امرای ارتش و

ملاکین بزرگ ساکن در تهران و غیره که از آن طرح به شدت ناراضی بودند، شدیداً به عبدالله‌خان و ناصرخان در مورد عدم‌پذیرش مسئله و اقدام به قیام مسلحانه بر علیه رژیم فشار آوردند و آنها را تشویق به شورش نمودند. به هر حال عبدالله‌خان به اتفاق ناصرخان به بویراحمد روی آوردند و کدخدایان را از نیت خود آگاه کردند و از آنها خواستند که در این شورش آنها را یاری دهند و برای هماهنگی بیشتر همه کدخدایان به «دوروهان» دعوت شدند.

اما دولت خیلی سریع‌تر از آنچه تصویری رفت عکس‌العمل نشان داد و در اولین اقدام، گروهان ژاندارمری «پاتاوه» را با یک گروهان ژاندارم تقویت کرد و درصدد جلب حمایت مردم برآمد. متعاقب این تاکتیک، جنگنده‌های ارتش به بمباران ساختمان‌ها و محل تجمع نیروهای عشایر پرداخت که طی آن یکی دو نفر از جمله پسر عبدالله‌خان مجروح می‌شوند. بدین ترتیب دست‌اندرکاران شورش در مقابل عمل انجام‌شده قرار گرفتند. در غروب همان روز همه کدخدایان و ریش سفیدان که به اندازه کافی تحریک و عصبانی شده بودند، بدون رأی منفی دستور حمله به گروهان ژاندارم مستقر در «توت‌نده» را صادر می‌نمایند. لذا ترکیبی از تفنگچیان عبدالله‌خان، ناصرخان و کدخدایان دیگر در یکی از شبهای نیمه اسفندماه ۱۳۴۱ ه.ش به گروهان ژاندارم مستقر در توت‌نده حمله می‌کنند و تعدادی از آنها را کشته و زخمی و بقیه را نیز مجبور به فرار می‌نمایند. در پی این اقدام دستور حمله به بویراحمد، برای سرکوب قیام صادر شد. بالاخره در نیمه دوم فروردین ۱۳۴۲ لشکرکشی‌های شاه به منطقه بویراحمد از هر لحاظ فراهم گردید.

روز ۳۰ فروردین ستونی به فرماندهی سروان ریحانی فر از طریق «سماک-چوبال» برای اشغال آبادی ملاغلامحسین سیاه‌پور و قطع ارتباط شورشیان با خانواده‌هایشان و به منظور به انفعال کشانیدن و به زانو درآوردن آنان به حرکت درآمد. از طرف دیگر چریکهای عشایر به فرماندهی ملاغلامحسین سیاه‌پور تحرکات آنان را تشخیص دادند و مصمم به جنگ با آنان گردیدند. سیاه‌پور افراد خود را که پانزده نفر بودند به سه گروه تقسیم می‌کند و طوری ستون را دور می‌زند که تقریباً ستون را در یک مثلث متساوی‌الساقین به محاصره می‌اندازند.

ملاغلامحسین در اولین شلیک خود افسری به نام مرادی را که قبلاً فرمانده پاسگاه نوکک بود و به منطقه و مردم آنجا آشنایی کامل داشت و بعد از آن فرمانده پاسگاه غارشاپور گردیده بود، از پای انداخت و آنگاه جنگی شدید در گرفت. در این نبرد چون بویراحمدی‌ها از موقعیت طبیعی بهتری بهره گرفته بودند، ستون ۱۹۰ نفری دولتی را به کلی از پای درآوردند. در این نبرد ۵۳ نفر از نیروهای دولتی کشته و ۴۳ نفر مجروح و بقیه افراد اسیر و یا موفق به فرار می‌شوند. مجموع تلفات عشایر در این نبرد، یک نفر کشته و دو نفر زخمی بود.

با این که فرماندهان نظامی در جهت سرکوب و خاموش کردن این شورش تمام توان خود

را به کار گرفته بودند ولی موفقیتی به دست نیاوردند. لذا در جهت سرکوب این قیام به جریان نفاق و نیروهای نفوذی تمسک جستند و در راستای نیل به این هدف، سران ایل‌ها و بعضی از شورشیان قبل را تطمیع نمودند تا سران شورشی را به قتل برسانند. به این ترتیب «علی غلومعلی» دستیار و نوکر «عبدالله خان»، در ۱۸ خرداد سال ۱۳۴۲، در فرصتی مناسب، با شلیک تیری به زندگی عبدالله خان پایان داد. بدین ترتیب آریانا پایان شورش بویراحمد را به عنوان پایان غائله جنوب اعلام نمود.

تقریباً پس از یک ماه از کشته شدن عبدالله ضرغام‌پور، «ناصرخان طاهری» که مقاومت را بی‌فایده می‌دید با یک سلسله تماس‌ها بالاخره خود را تسلیم نمود. اما غلامحسین سیاه‌پور و چند نفر از یاران وفادارش همچنان در کوه‌ها به سرکشی خود ادامه دادند، اما به دلیل تنگناهایی که برای خانواده و روستایش پیش آورده بودند خود را تسلیم نمود و بعدها در شیراز تیرباران گردیدند. با پایان قیام، «ارتشبد آریانا» طبق طرح پیشنهادی در تاریخ ۱۳۴۲/۴/۲۲ خواستار تشکیل فرمانداری کل کهگیلویه و بویراحمد در قالب فرمانداری کل در یاسوج، ممسنی در نورآباد، بویراحمدی در یاسوج، کهگیلویه در دهدشت گردید که به استثنای ممسنی بقیه آن مورد تصویب قرار گرفت. در سال ۱۳۴۳ سرهنگ علی‌زاده با دو نفر کارمند و مستخدم و راننده وارد یاسوج شد، در ساختمان کوچک دبستان به کار مشغول گردید و بلافاصله مقدمات کار را برای استقرار ادارات دولتی در یاسوج فراهم آورد.

ساختمانهای دولتی در یاسوج احداث شد و کار جاده بابامیدان به یاسوج و کارخانه قند آغاز گردید و شاه که به قدرت رزمی مردم پی برده بود، دستور داد هر چه زودتر کارخانه قند یاسوج ساخته شود و کار احداث جاده‌های خاکی در مناطق ایلاتی کهگیلویه شروع شد. همچنین دستور داده شد که سران ایلات و طوایف در ادارات جدید التأسیس به کار گمارده شوند. طولی نکشید که اغلب آنها به عنوان حقوق‌بگیر تعیین و عده‌ای هم از بودجه سری که در اختیار فرمانداری کل بود، بهره‌مند شدند. شاه و دولت غاصبش با این عوام‌فریبی‌ها به قیام و نارضایتی‌های عشایر پایان دادند و زیر یوغ خویش درآوردند.

بخش ۱۴

از آسمیلاسیون تا خلق آزاد

همینکه در عصر حاضر نامی از لر برده شود، عکس‌العمل فارس‌های ایران، با این جمله با نفرت تمام به صورتمان می‌خورد: «بدون شک لرها از تبار گُرد نیستند». از نقطه نظر تفسیر روانی، مشخص است که پان‌فاریسیست‌ها تحت فشار چه جنبه‌هایی روانی در خصوص نگرانی‌هایشان در مورد آینده ایران و ازدست‌دادن تمامیت ارضی آن هستند. بگذارید به جواب ناصرالدین‌شاه قاجار به نامه فرزندش «ظل‌السلطان» جنایتکار، که از والی لرستان و ایلخانی بختیاری به سعایت و بدگویی پرداخته، اشاره‌نماییم. او در پاسخ نوشته:

«... طوری باطناً بکنید که به آنها (سیاحان خارجی) خوش نگذرد و یک اسباب وحشتی در سیاحت خود ملاحظه کرده، دیگر میل نکنند به سیاحت، و این فقرا را هم

از الوار و اکراد بدانند نه از شما ...» (اسناد نویافته، ابراهیم صفایی، سند پانزدهم، ص ۸۷)

ناصرالدین‌شاه وقیحانه گفته جنایت کنید و به گردن لرها و گُردها بیاندازید. سرگذشت لرها در بختیاری و خرم‌آباد متفاوت شد. وقتی ظل‌السلطان پسر ناصرالدین‌شاه، حسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری را در تهران زندانی و خفه کرد و آن را به گردن دیگران انداخت، «اتحادیه ایلی بختیاری» بجای نابودی به دست قاجار، قدرتمندتر شد طوری که در زمان مشروطه به همکاری با مشروطه‌خواهان پرداخته، تهران را فتح کردند و به استبداد قاجاریه خاتمه دادند. در این سیر، سرگذشت «سردار اسعد سوم» کاملاً شبیه سرگذشت «خلق لر» است. سردار اسعد دوم یکی از مهره‌های تشکیل اتحادیه ایلی بختیاری بود که بصورت نیرویی ورزیده و قدرتمند در صحنه سیاست ایران ظاهر شد و مرزهای بختیاری در این زمان به نحو چشمگیری گسترش یافت. حسینقلی‌خان ایلخانی، سراسر منطقه چهارمحال و همچنین منطقه رامهرمز را که در گذشته جزو سرزمین لر بزرگ به شمار می‌آمد ولی جداگردانده بودند، مجدداً به خاک بختیاری ضمیمه کرد.

انگار بختیاری و لر با زوال استبداد قاجاریه خبر نداشتند که چه سرنوشت شومی علیه آنها و بدست پهلوی رقم خواهد خورد. پیدایش پهلوی منحوس و رضاخان به تضعیف نظام ایلی، قطع ارتباط میان خوانین و ایلات، سلب نقش سیاسی از هر دوی آنها در سراسر ایران و متلاشی کردن ایلات و اعدام سرداران، منتهی شد و همان خوابی بود که رضاخان برای آنها دید. رضاخان در اوایل زمامداریش یک سیاست دواستاندارد در رویارویی با لر بختیاری و خرم آبادی در پیش گرفت. او که از توان نظامی بختیاری‌ها هراس داشت، رفتار نسبتاً ملایم و فریب کارانه‌ای در قبال آنها از خود نشان داد ولی در آن سو، در استان لرستان، «**قصاب لرستان**» را به نسل کشی فیزیکی در خرم آباد گمارد. او «جعفرقلی خان» ملقب به «**سردار اسعد سوم**» را طی یک ترفند بعنوان «وزیر جنگ» برگزید و تا سال ۱۳۱۲ در این سمت نگهداشت. جالب اینجاست که قتل عام لرها توسط قصاب لرستان و رضاخان هم اتفاقاً از ۱۳۰۲ تا ۱۳۱۲ ادامه یافت. در این سالها مکارانه «سردار اسعد سوم» بی سیاست و ساده دل را برای مطامع خود جهت فریب جامعه و بزرگان لر به کار گرفت و به مقاصد خود نیز رسید. او میان سران ایل بختیاری تفرقه انداخت و با استفاده از نفوذ برخی از آنها مقاصدش را دنبال کرد. سردار اسعد و برخی دیگر از سران بختیاری که تصور می کردند با رفتن قاجاریه و آمدن رضاخان می توانند در قدرت آینده ایران سهمی داشته باشند، با توصیه و فریب های رضاخان در آرام نگهداشتن بختیاری ها و خواباندن قیام های طوایف کهگیلویه و بویراحمد علیه پهلوی، سخت کوشیدند. او از قیام بختیاری ها در سال ۱۳۰۸ ممانعت بعمل آورد و با میانجی گری خود کاری کرد که سران بویراحمد پس از نبرد خونین «تامرادی» که منجر به شکست ارتش پهلوی شده بود، تلاش کند. پس از آن یعنی از سال ۱۳۰۹ رضاخان که به مقاصد خود رسیده بود، به کشتار و اعدام سران بختیاری و لرستانات اقدام کرد و آخرین بازمانده کل تاریخ لر که نماد آخرین مقتدران لرستان واقعی ولی ساده دل بود، یعنی «سردار اسعد» را در سال ۱۳۱۲ همراه با چندتن دیگر از سرداران بختیاری اعدام کرد. خلق لر خاصاً بختیاری ها بایستی برای همیشه از این رویداد ناگوار و ظلم بزرگ درس عبرت بگیرند تا باردیگر فریب نظام سلطه گر ایرانشهری و شعاری پوچ چون «فرهنگ ایرانی» را نخورند. امروز وقتی بحث از کُرد(لر)، آذربایجانی و یا هر ملت دیگر می شود، فوراً شعار فریبنده «فرهنگ ایرانی» تو دهان طرف زده می شود. فرهنگ ایرانی به چه معناست و چه سرنوشتی برای ملت ها بویژه خلق لر دربرداشته جز فریب آن ملت ها برای نابودی زبان، تاریخ، فرهنگ، هویت و خاک و جامعه آنها از طریق کشتار و قتل عام!

اعدام سردار اسعد یعنی پایان دادن دلخراش به هویت خلق لر. در سراسر تاریخ این اقدام ایرانی رضاخان هیچ معنایی دیگر دربر ندارد. اعدام سردار اسعد، اعدام نمادین خلق لر بود. امروز نیز

جمهوری اسلامی ایران که صفت «اسلامی بودن» را یدک می‌کشد، با همان فریب رضاخانی مشغول «زنده‌بگور کردن خلق لر است». وقتی رضاخان در سال ۱۳۱۲ به نظام «ایلخانی» و «ایل بیگی» بختیاری» خاتمه داد، از تهران، فرمانروایانی به منطقه بختیاری و لرستان اعزام می‌کرد که این یعنی پایان دردناک تاریخ هزاران ساله حکومت‌های محلی لرستانات. تا پیش از آن سال، نظام ایلخانی همچنان برقرار بود. این یعنی سلب مدیریت اجتماعی و خودسازی از خلق لر. این ملغی کردن ایلخانی از سوی دولت-ملت انگلیسی و اروپایی رضاخان، هزاربار بدتر و ظالمانه‌تر از اقدام صفویه در پایان دادن به نظام «اتابکان لر» بود.

بافت ایلی لرستان، مساعدت بخشی از خوانین و منتفذان محلی موسوم به «خوانین دولتخواه» را تحمل نمود که از مهم‌ترین عوامل موفقیت پهلوی اول در تحقق کنترل بر خلق لر بود. در سال‌های پایانی قاجاریه تا برآمدن رضاخان، اوضاع اجتماعی ایران آشفته شد. این زمان مقارن بود با تلاش‌های رضاخان برای قدرت‌گیری متکی بر ارتش و مداخلات استعمار انگلیس در سراسر ایران از ایلات گرفته تا دولت مرکزی و می‌خواست رضاخان را به قدرت برساند. جامعه ایلی لرستانات نیز کماکان با نفوذ خوانین دچار آشفتگی بود. خواصتا بختیاری‌ها با مداخله در حکومت مرکزی در تهران به دست خود برای خود گور می‌کنند. در تاریخ رسمی و تحریف‌شده ایران، اوضاع اجتماعی را به امنیت ربط می‌دهند و گویا می‌بایست دولت مرکزی امنیت را بازمی‌گرداند که به قتل عام لرستان انجامید. ادعای می‌شود که بافت ایلی و کوشش‌های ایلات، امنیت را سلب نموده بود، اما این یک یاوه‌گویی است، زیرا ساختار ایلی با فشار ساختار نوپدید دولت-ملت ایرانی روبرو بود و مجبور بود مقاومت کند. البته این مقاومت فاقد رهبر بود و خوانین با کشمکش بر سر قدرت، آن را به تباهی کشاندند. رضاخان هم برای اقتداربخشیدن به دولت مرکزی می‌بایست پیرامون یعنی لرستان را سرکوب نماید و به تهران وصل کند. او می‌بایست به ابزارها و راهکارهای سرکوب می‌اندیشید و چه راهی بهتر از بهره‌گیری فریبکارانه از «خوانین و منتفذان محلی». رضاخان می‌خواست دو عنصر «زندگی دامپروری» و «زندگی ایلی» را نابودسازد زیرا محل استقرار ساختار دولت-ملت بودند. پس با موقعیت‌های نیمه‌خودمختار همچو «اتابکان لر» و «والیان لرستان» ضدیت می‌کرد. قاجاریه با تقسیم لرستان به پشتکوه و پیشکوه، ضربه بزرگی به نیمه‌خودمختاری زده بود ولی نتوانسته بود جامعه ایلی را مهار نماید، زیرا این جامعه از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یک جامعه کاملاً خودکفا بود که تحت امر رئیس ایل بود نه حکومت مرکزی. این خصیصه زاگرسی-تاریخی برای رضاخان و دولت-ملت نوپا منزجرکننده بود.

در جریان جنگ جهانی اول فرصتی پیش آمد تا قدرت‌های درگیر در جنگ برای جلب

حمایت عشایر ایران و لرستان با تجهیز و مسلح نمودن آنها، بکوشند. ایلات لر و خوانین آنها از مناطق پیرامون هم سلاح تهیه می کردند. بخصوص در زمان سردار اسعد بختیاری با سلاح های مدرن تر به اوج قدرت لر بختیاری رسیدند و استان لرستان هم تجهیز شد. متأسفانه با وجود این، اما هیچ یک از ایلات بختیاری و لرستان علی رغم فتح تهران برای استقلال از ایران و یا کسب خودمختاری مسلم تلاش نکردند. ایلات لرستان در دوره آشفته آن زمان حوزه قلمرو خود را در استان تقسیم کردند تا از منازعات درونی بکاهند ولی نیروی آنها عملاً تجزیه شد و قافیه وحدت را باختند. نواحی شرقی کرماشان در کنگاور و توپسرکان تا همدان عرصه تاخت و تاز ایلات کاکاوند و سایر طوایف دلفان شد. ملایر و نهاوند تا حدود اراک و همدان برای ایلات حسنونند، کرملی و فلک الدین ماند. نواحی بروجرد، سریند و اراک تا حدود ساوه هم برای ایل بیرانوند و نواحی شمالی خوزستان نیز برای ایلات بالاگریوه معین شد. (والیزاده، ۱۳۸۰: ۶۰۹) اینها اوضاع کلی اواخر قاجاریه در لرستان بود.

وقتی رضاخان در شرف برآمدن بود، مناطق لرستان، گُردستان، خوزستان و بسیاری دیگر در دست رؤسای ایلات بود که برای ساختار دولت- ملت در حکم سرطان بود. این حضور محلی ایلات از نظر دولت رضاخانی «بی نظمی و مخل وحدت» تفسیر می شد. خود رضاخان گفته که بشدت با بنیان ملوک الطوایفی که هزاران سال در تاریخ ایران مرسوم بود، مخالف بوده. اهمیت لرستان استراتژیک بود و با تسلط رضاخان بر آن به خوزستان و نفت آن دست می یافت. وخیم تر از اینها، شیخ خزعل و لر بختیاری همراه با والی **پشتکوه** (ایلام) اتحاد برقرار کرده و «**کمیته سعادت**» را علیه رضاخان به وجود آورده بودند. چرا در حالی که خوزستان و بختیاری متحد شدند و ایلات لرستان علیه دولت مرکزی سرخم نکردند، برخی خوانین چون «سردار اسعد سوم» باید به خدمت رضاخان درآیند؟ آیا نسل کشی امروز لرها حاصل آن اشتباهات مرگبار تاریخی نبوده، مسلمانست. چاه های نفت خوزستان و منابع آبی و زراعی لرستان و بختیاری برای رضاخان ثروت و قدرت تأمین می کرد. از سوی دیگر قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، انگلیس سعی کرد ایلات ایران را تجهیز نماید و این، ایلات را در برابر دولت مرکزی قرارداد، اما با پیروزی انقلاب در روسیه، این بار انگلیس ایلات را ابزار قرارداد و سعی کرد بر ایجاد دولت مرکزی مقتدر در ایران علیه روسیه تمرکز نماید. برخی محققان موضوع مالیات لرستانات و بختیاری و اهمیت آن برای دولت را خاطر نشان ساخته اند که گویا یکی از اهداف رضاخان بوده. بحث مالیات ستانی هم درست است، اما مسئله اساسی، استقرار ساختار دولت- ملت در یک کلیت فراگیر تر بود و خلق لر یکی از قربانیان آن شد. زندگی ایلی خود کفا آن هم با داشتن حکومت محلی به معنای «**نه گفتن**» قاطعانه به دولت- ملت بود. رضاخان ناچار بود ساختار و بافتار هزاران ساله زندگی

سنتی را نابود و قربانی ساختار هنوز نامعلوم دولت- ملت گرداند. لرستان هم بشدت سنت ایلی را حفظ کرده بود.

روند سرکوب آغاز شد و «امیراحمدی» **قصاب لرستان**، در آذر ۱۳۰۲ در تنگه «زاهدشیر» مقاومت ایلات را شکست و با ورود به خرم آباد، به خلع سلاح عشایر پرداخت. چند ماه پس از آن، بسیاری عشایر با رهبریت «غلامعلی خان بیرانوند» در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۳ مقر ارتش را در خرم آباد محاصره کردند. ارتش وحشی پس از چهل روز محاصره را شکست و به قتل عام خلق پرداختند. بخشی از نیروهای ایلی به کبیرکوه پناه بردند و در مناطق طرهان، کوهدشت و پشتکوه به مقاومت ادامه دادند. یک مقاومت دیگر در ۱۳۰۶ با رهبری «علی محمدخان غضنفری» که قبلاً به نیروهای دولتی پیوسته و با عنوان امیراعظم به حکومت طرهان منصوب شده بود، به نیروی ایلات پیوسته و نیروهای دولتی را در آبان ۱۳۰۶ در منطقه «سرخ دم» در طرهان مغلوب ساخته و تا هفده روز در محاصره گرفت. سپس نیروی کمکی دولت رسید و با بمباران های هوایی ارتش، مقاومت ایلات پراکنده شد. پس از قتل «عبدالله خان امیرطهماسبی» وزیر طرق و شوارع که برای بازدید به لرستان رفته بود، رضاخان به لرستان سفر و راه شوسه تهران به خوزستان را افتتاح کرد. از آن پس قصاب لرستان و رضاخان به قتل عام بزرگ دست زدند. مردم قتل عام شدند اما نیروهای ایلات در کوهستان مبارزه می کردند و ارتش نمی توانست کاری از پیش برد.

در مرداد ۱۳۱۰ فرماندهی کل لشکر غرب به سرهنگ درفشان سپرده شد و در پاییز همان سال «دوست مرادخان» از طایفه «زیدعلی» و برخی دیگر از خوانین دستگیر و اعدام شدند. قیام ایلات اما فروکش نکرد زیرا هنوز برخی از خوانین بیرانوند با جابجایی در دلفان، هلیلان و طرهان، دولت و ارتش را به ستوه آورده بودند.

در سال ۱۳۱۱ «حاجی علی رزم آرا» به فرماندهی غرب در خرم آباد منصوب شد. او نیروهای ایلات را تعقیب و به شکست دچار ساخت که در پی آن قیام بطور کامل در ۱۳۱۲ سرکوب شد. از ۱۳۰۰ تا آن سال پهلوی از طرق مختلف همچون خلع سلاح، اسکان، تبعید عشایر، اعدام رؤسای عشایر و کشتار دسته جمعی سراسر لرستان را تحت کنترل در آورد. با احداث راه شوسه و راه آهن نیز ارتباط آسان با لرستان را ممکن ساخت و برای نابودی فرهنگی؛ ارتش، ژاندارمری و مدارس را ایجاد کرد. از مکاری های دولت، ایجاد تفرقه میان ایلات بود. «معین السلطنه چاغروند، یمن الملک کمالوند و حاج سیف الله خان والی زاده» از سران ایلاتی بودند که با دولت سرستیز داشتند لذا با قیام سایر ایلات و سران آنها مخالفت نمودند. قصاب لرستان سعی کرده تعداد خان های طرفدار دولت در همه نقاط لرستان را پرشمار جلوه دهد اما بسیار اغراق کرده. میان ایلات اختلاف و رقابت وجود داشته، مثلاً میان تیره های حیدرخانی و اسدخانی از ایل بیرانوند

و یا تیره‌های علی‌خانی و رحیم‌خانی از ایل سگوند (ادموندز ص ۷۴) اما شدت حملات دولت و حدت قتل‌عام خلق لر فراتر از داعیه رؤسای عشایر برای قدرت‌طلبی بود. برخی رؤسا برای حفظ ایل از آسیب و کشتار مجبور به پذیرش دولت شده بودند. برخی نیز به دنبال تصدی ریاست ایل بودند، اما با استقرار دولت پهلوی در لرستان، این خوانین نه بلکه فرماندهان ارتش بودند که فرمانروای ایالات شدند. رؤسای چون «نظرعلی‌خان، معین‌السلطنه و شیرمحمدخان سگوند» هم بعنوان نمایندگان رسمی دولت برگزیده شدند و «رئیس نروز» درجه سروانی دریافت کرد و مسئول حفظ انتظامات خرم‌آباد شد. از آن پس همه رؤسای عشایر اگرچه از سوی دولت به ریاست عشایر و وظیفه مالیات‌ستانی و نیز حکومت شهرها گماشته شدند، اما ساختار آن در دولت-ملت همانند اتابکان لر و والیان لرستان در زمان قبل نبود. این گماشتن‌ها را نیز پهلوی برای کنترل آسانتر ایالات انجام می‌داد. از زمان فرماندهی رزم‌آرا، علاوه بر «حاکمان نظامی» برخی رؤسای طوایف و افراد بعنوان «نایب‌الحکومه» منصوب می‌شدند و نقشی فراتر از آن نداشتند و این کار جهت نظارت و کنترل دقیق‌تر بر ایالات و ایالات انجام گرفت. از وظایف نایب‌الحکومه‌ها این بود که با بررسی سوابق خادمان واقعی دولت زیر نظر حکمران نظامی به آنها اسلحه می‌دادند و با این کار، مخالفان را همیشه تحت کنترل داشتند. این خوانین سقوط کرده و اجیر شده در لرستان یک وظیفه اصلی داشتند و آن، جمع‌آوری مالیات برای دولت بود. در درجه نخست، فرماندهان نظامی دولت؛ در درجه دوم حاکمان نظامی و در درجه سوم، رؤسای ایالات قرار داشتند. سپس کدخدایان و ریش‌سفیدان قرار داشتند که همگی مجبور بودند برای اعتلای دولت-ملت ظالمانه ایرانی بکوشند. نقش خوانین نسل نو دوره پهلوی اول آنقدر سقوط کرده بود که یکی از وظایف آنها ابلاغ فرامین دولتی به ایالات و مردم بود. همه اینها در حین کشتار مردم و خلع سلاح کامل ایالات در راستای انجام اقدامات فرهنگی-اجتماعی رضاخانی همچو کشف حجاب، تحمیل زبان و ملیت فارس بر لر و نابودی فرهنگ‌های متکثر ملل ایران بود. برخی رؤسای عشایر در سال ۱۳۰۲ در جریان خلع سلاح، ۱۷ هزار قبضه اسلحه به دولت تحویل دادند. برخی نیز در نبرد علیه نیروهای ایالات با دولت همراه شدند. برای مثال «مهرعلی‌خان» نیروهای ایل حسنوند را همراه ارتش ساخت تا نیروهای قیام خلقی را سرکوب نمایند. ده‌ها عشیره دیگر از سوی دولت به این کار مجبور گردانده شدند. برخی خوانین نیز به میانجی‌گری میان نیروهای قیام و دولت پرداختند که از جمله آنها «حسین‌خان بهاروند» بود. علاوه بر این، در سال ۱۳۰۸ وقتی که یک گردان از نیروهای ارتش در «قلعه شیخ‌مکان» سیمره در محاصره ایالات قرار گرفتند، کدخدایان محلی وساطت کرده و یک شب برای تسلیم شدن ارتش فرصت خواستند که در این مهلت از پادگان جایدر استمداد نموده و از محاصره رهایی یافتند. برخی خوانین هم به ارتش مسکن دادند و در

تأمین تدارکات قوای نظامی از نظر آذوقه و علوفه نیز همکاری کردند که از جمله آنها «امیرامنع یاراحمدی، سیف‌الله‌خان والیزاده و اسدخان سگوند» بودند (آرشو سازمان اسناد و کتابخانه ملی غرب کشور، سند شماره: ۹۱/۲۸۰/۱۵۰). برخی بازرگانان هم با دولت و ارتش همکاری کردند و از مطامع آنها حفظ امنیت در راه‌ها توسط دولت بود. «حاج‌علی اصغر ناصریان» تاجر خرم‌آبادی از همان افراد بود که تدارک ارتش را به مدت دو سال تأمین نمود.

پس از کشتار لرها و اعدام سرداران بختیاری، دیگر خلق لر قامت راست نکرد. شاید برخی بگویند که با آغاز جنگ جهانی دوم و تبعید رضاشاه دوباره «**قدرت سیاسی**» در وجود شخصی به نام «ابوالقاسم‌خان» فرزند امیرمفخم به میان لر خرم‌آبادی و بختیاری بازگشت، اما نه این فقط قدرت اجتماعی حیات ایلی بود که باقی مانده بود، زیرا ضعیف می‌شود ولی هرگز از بین نمی‌رود. دیدیم که دیری نپایید با قدرت‌گیری مجدد پهلوی دوم، و بویژه پس از کودتای ۱۳۳۲، دولت مجدداً بر منطقه بختیاری و لرستان تسلط یافت. حتی فراتر از آن، با اصلاحات ارضی سرمایه‌دارانه دولت-ملت ایرانی، دیگر به نفوذ سران بختیاری در میان ایلات برای همیشه پایان داده شد.

«**قدم‌خیز**» شیرزن سلحشور کرد نیز نماد بارز تاریخ **ملت کرد** بویژه شاخه لکی و لری است که همانند «سرداراسعد» به آخرین نسل از پیشاهنگان اجتماعی خلق لر اما از «جنس زن آزاد» تعلق داشت. پس از قدم‌خیز و سرداراسعد، خلق لر مرحله‌ای دیگر از تاریخ را بعنوان یک مستعمره کامل آغاز کرده و کماکان ادامه دارد. تاریخ برای ملت‌های ایران خاصاً خلق لر به قبل و بعد از «دولت-ملت سرمایه‌داری» تقسیم می‌گردد. پس از قتل عام خلق لر و اعدام سرداران، نفرت و انزجاری بی‌حد و حصر در جامعه لر علیه استبداد پهلوی شکل گرفت. هرچند عملکرد رضاخان بیشتر متکی بر «ارتش سالاری قزاق» بود و سعی می‌کرد با نابودی ملت‌های غیرفارس و همگون‌سازی آنها با آن ملت، نظام تک‌ملت، تک‌تاریخ و تک‌فرهنگ فارس را با محوریت شاهنشاهی آریایی جعلی حاکم گرداند، از منظر تئوریک نیز فعالیت‌هایی را برای پرکردن خلأهای فکری آن ذهنیت شوم، آغاز کرد و آن، تاریخ‌سازی جعلی ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بعنوان تکیه‌گاه قوی «**ارتش**» و نظامی‌گری بود. پایان دادن به نظام ایلاتی و حیات اجتماعی منحصربه‌فرد آن و استقرار نظام مدرسه، سربازی و دانشگاهی به روند تاریخ‌نگاری جعلی کمک شایان کرد. دیگر به تدریج می‌رفت حافظه تاریخی ملت‌ها را پاک‌نمایند و مهملات تاریخ آریایی **پهلوی** را جایگزین آن گردانند. پس از رضاخان که آن کار را به تقلید از همتای ترکی خود، آتاترک با استفاده از ارتش کرد، دوره پهلوی دوم با توسل به فریب فکری و ذهنیتی و نرم‌رفتاری به‌انجام رساند و امروز بدست رژیم جمهوری ولایی آن روند پویاگشته.

فراموش نشود که پس از استقرار نظام دولت-ملت، دیگر پایداری پدیده «**دولت**» ۲۵۰۰

ساله با آن پیشینه پوشالی، سرآمد همه ارزش‌های دینی، مذهبی، اجتماعی و فرهنگی شد. حتی از آن روز به بعد «دولت» چیزی فراتر از «خدا، اسلام، ملت‌های غیرفارس، مذهب، اخلاق، فرهنگ و مردم» تلقی می‌گردد. خط‌قرمز همه هستی تاریخی حاکمان پان‌ایران‌سیم در برابر همه آن مفاهیم است. یکی از دلایل مبرهن، بی‌ارزشی «امت‌گرایی» دین اسلام نزد «دولت-ملت» است. ستم امروز دولت ایرانی علیه تمامی ملت‌های تحت‌ستم، از سرکوب گرفته تا اعدام آزادیخواهان آن ملل را بخوبی می‌بینیم. تقدس «دولت» الوهی‌تر از تقدس «خدا و اسلام» در خفا جلوه داده می‌شود. در حد حرف، به نام خدا و اسلام و مذهب؛ و در عمل، فقط به نام دولت است و هیچ. از سیاست تخت‌قاچاق کردن ایلات توسط رضاخان گرفته تا کشف حجاب، اعمالی دولتی هستند که تقدس‌گرایانه و با خشک‌آئینی وحشیانه امروز دولت-ملت جمهوری ولایی به نام خدا و با بکارگیری فتوای آن علیه جامعه و ملل انجام می‌دهد. چه فاکتوری بهتر از اینکه «جامعه لر» «شیعه‌مذهب» هستند. این بزرگترین ابزار سیاسی برای پیشبرد مقاصد مقدس‌مآبانه دولت ایرانی است. شوونیسیم فارس، «شیعه اجتماعی» را برای سلطه ایرانی مضر تلقی می‌کنند. به همین خاطر است که سخن «زنده‌بگور کردن خلق لر» یک واقعیت هولناک است که امروز بدست خامنه‌ای انجام می‌شود. این واقعه را ملت گرد با مبارزات بی‌امان خود خاتمه داد، ولی برای خلق لر، خطر آن کماکان جریان دارد. اگر رضاخان با قتل عام لرها و جریان «قصاب لرستان» آن کار را کرد، امروز جمهوری ولایی برخلاف ترکیه که میلیاردها سرمایه را هزینه نسل‌کشی می‌کند، بدون هزینه و با «خودانکاری» خلق لر علیه لر انجام می‌دهد.

تاریخ جعلی ایرانی

روند خودانکاری خلق لر که یک سیاست مسلط است نه مطلق؛ و بخش بزرگی از خلق لر کماکان در حال مبارزه است، با سنگ‌بنای «تاریخ شاهنشاهی-ایرانی» دوره پهلوی آغاز شد. اگر به کتاب‌های تاریخی که در مورد لرستان در عصر پهلوی نوشته، بنگریم، می‌بینیم که حتی جرأت یک نقد علیه آن نظام مستبد را نداشته‌اند. در آن عصر آریاپرستان متقلب با کمک شرق‌شناسان مغرض به تحریف تاریخ ملل پرداختند و هر ارزش تاریخی، هر رویدادی در گوشه و کنار گردستان (لرستان) را به نام ملت فارس و ایران ثبت کرده‌اند. امروز با جسارت و پررویی می‌گویند «لرها، فارس هستند». نظام پهلوی و جمهوری اسلامی ایران دو نظامی هستند که به آنها مأموریت تاریخی داده شده که همه ملت‌های غیرفارس را پای معبد کذب «دولت ایرانی» ذبح‌نمایند. از اینکه جمهوری اسلامی امروز نمی‌تواند به این وظیفه تاریخی خود که دولت-ملت رضاخانی به او سپرده بطور کامل عمل کند، بسیار خشمگین است. اگر یک فرد مسلمان که

سراسر عمل خود را با اخلاص نماز گذارده در یک جمله بگوید «**خلق لر باید آزاد شود**»، بی‌درنگ بدون توجه به خدا و اسلام او، مجازاتش اعدام است. این دقیقاً وضعیتی است که خلق لر بیشتر از سایر کردها در آن غرق گشته. اگر «**تحریفات تاریخی**» نظام حاکم ایران به نام «**خدای هویت ایرانی و فرهنگ ایرانی**» نبود، مرحله امروزی آسمیلاسیون و نسل کشی علیه خلق لر غیرممکن بود ادامه یابد. تحریف تاریخ، بزرگترین سرمایه فکری در دست جلادان قدرت ایرانی است. پهلوی دوم متوجه شد که تنها قتل عام شماری از یک خلق چون لر کافی نیست و آنها را به مقصود کامل نمی‌رساند، لذا به نسل کشی فرهنگی اندیشیدند که دستورالعمل سرمایه‌داری جهانی است. برای همین بود که در واکنش به آن در سال ۱۳۰۰ که تازه نسل کشی فیزیکی توسط قصاب لرستان آغاز می‌شد، «**حزب ستاره**» بختیاری در روندی جامعه‌شناسانه تأسیس گشت. تفسیر صحیح دوره پهلوی اول و پهلوی دوم در خصوص سرنوشت خلق لر، نیازمند هوشیاری روشنفکری لری است. عناصر و مؤلفه‌های زیادی در این کار دخیلند. یکی از آنها ملیت و تاریخ‌سازی جعلی آن است که بازگو کردیم. دیگری، مذهب و تفرقه‌افکنی‌های حاصل از ابزار مذهبی الوهیت‌ساز برای ایجاد گسست در اتحاد اجتماعی خلق لر و انفصال آن از پایگاه مستحکم تاریخی زاگرسی- کُردی است.

مذهب‌ابزاری

ایران در طول تاریخ از مذهب بعنوان بزرگترین ابزار که مستقیماً بر ذهن بشر تأثیر گذار است، برای ذوب کردن خلق لر در ملت فارس استفاده نموده. با توجه به اینکه اسلام دینی است که به امت‌گرایی اهمیت می‌دهد نه ملت‌پرستی، ملی‌گرایی در آن ریشه ندواند، اما این تنها یک دستورالعمل است که روحانیون ایرانی هرگز آن را بر ملی‌گرایی ترجیح نداده‌اند. اگر دوره «**آیت‌الله بروجردی**» تا سال ۱۳۴۰ را مدنظر قرار دهیم، می‌بینیم که هم تاریخ‌سازی جعلی مورد استفاده قرار گرفته و هم «مذهب‌ابزاری». این همان دوره‌ای است که پایه دوره امروز نظام جمهوری اسلامی ناسلام است. در این مجال، هیچ قصدی مبنی بر مخالفت با دین و مذهب وجود ندارد، فقط سعی می‌کنیم افشانماییم که چگونه حاکمان از مذهب و دین به مثابه ابزار قوی جهت نابودی یک ملت استفاده کرده‌اند. تفسیر ما اثبات می‌کند که هر آنچه انجام شده به نام و بر ضد دین بوده نه به نفع آن. بروجردی در ۱۲۹۲ قمری در شهرستان بروجرد لرستان بدنیا آمد. وی در قم ۱۵ سال مرجع تقلید شیعیان ایران بود و «روح‌الله خمینی، سیدعلی خامنه‌ای، حسینعلی منتظری و دهها آیت‌الله دیگر» شاگرد او بودند. او لر بود، امت‌گرایی را می‌دانست، ولی کاری برای آزادی خلق لر از پیش نبرد، این یک واقعیت حاشاناپذیر است. وی ۳۰ سال در شهر خود

یعنی بروجرد به تحقیق و تدریس پرداخت و هرچند نظریاتش در خصوص «ولایت فقیه» با نظرات خمینی متفاوت بود، اما در مورد خطرات ایران‌شهری هیچ آگاهی نداشت و حتی بدان نیندیشید که اتفاقا خمینی از باب آن وارد اذهان گردید. بروجردی دارای خصایصی شخصیتی و دینی بود که به وقایع سیاسی کاری نداشت و پرداختن به امور صرف دینی را ترجیح می‌داد، پس شخصیتی برعکس خمینی داشت. یکی از مخالفت‌های سرسختانه بروجردی، مخالفت با اصلاحات ارضی بود و محمدرضا پهلوی تا زمان درگذشت او، آن طرح را اجرایی نکرد. بروجردی با «سیاسی کردن اسلام» میانه خوبی نداشت، ولی حاکمان پان‌ایرانیست با استفاده از مذهب شیعه و پایگاه قوی آن در لرستان، دین اسلام را به دین سیاسی مبدل کردند. سیاسی کردن همان ابزارسازی الوهیت‌بخش است که ریشه دین را از بیخ می‌زند. یکی از ابزارهایی که بصورت اخص از زمان رضاخان به بعد تا به امروز یعنی زمامداری خامنه‌ای حوزه قدرت را متأثر ساخته، مذهب شیعه بوده و هست. اگر لرستان این مذهب را اختیار نمی‌کرد، کار حاکمان مستبد ایرانی در سیاست صدساله آسمیلاسیون بسی سخت‌تر می‌شد. حتی قتل‌عام‌ها و سرکوب‌گری‌های پهلوی علیه لرها، گرایش آن خلق به مذهب و دین به‌مثابه تنها منجی معنوی قوی بود و هرچند پهلوی از آن برای تفرقه‌افکنی میان ملل استفاده می‌کرد، اما دوره استفاده سیاسی از مذهب بصورت سیستماتیزه با ظهور خمینی در سال ۱۳۴۰ آغاز شد. بنابراین دوره بروجردی یک دوره خنثی و نیمه‌اجتماعی بود که خمینی با آن رفتار غیرسیاسی معارضت می‌کرد. پس استفاده ابزار-سیاسی از انقلاب ۱۳۵۷ ایران نه بلکه از سال ۱۳۴۰ بصورت سیستماتیک آغاز شد. برای آن، سازماندهی اجتماعی صورت گرفت. در میان جامعه عادی، دین امری عادی می‌نماید و مردم نگاهی طبیعی به آن دارند، اما وقتی از رأس قدرت سیاسی و دینی مذهب بر جامعه ارائه شود، فقط می‌تواند صورت سیاسی و قدرت‌محور داشته‌باشد نه اخلاقی و خدایی. بروجردی همچو یک پایگاه مرجعیت دینی به این حوزه قدرت هرگز ورود نکرد، اما از تخریبات سیاسی زمانه از معجرات مذهب هم نتوانست جلوگیری نماید. اگر وی از پایگاه خود بهره‌می‌گرفت، می‌توانست خدمات سیاسی زیادی در جریان آزادی خلق لر به‌انجام برساند. بروجردی نتوانست از موج ابزارسازی مذهب توسط پهلوی و جریان خمینی جلوگیری نماید. هرگز به مسئله ملیت لر و جریان آزادیخواهی آن هم ورود نکرد، پس یک دوره مرجعیت خنثی از حیث سیاسی برای خلق لر بود.

از سال ۱۳۴۰ که خمینی تزاها و افکار سیاسی-دینی خود را مطرح ساخت، «گفتمان‌های کلان دینی» را شکل داد که بر مسائل ملی و آزادی خلق لر شدیداً سایه افکند و از حوزه گفتمان نیز خارج ساخت. موضوعاتی چون «اسلام در خطر است، ایران آمریکایی شده، حکومت

روحانیون، خطر نابودی فرهنگ ملی، طاغوت ضداسلام است، نابودی کشاورزی و وابستگی به غرب و مقایسه شاه با یزید را آنچنان مطرح ساخت که هرگونه آزادبخواهی خلق لر تحت سیطره آن قرار گرفت و به حاشیه رفت. تأثیر عمیق جامعه‌شناختی این داعیه‌های خمینی و روحانیون، میان فرد لر و فرهنگ لری از حیث نظری، عقیدتی و سیاسی فاصله‌انداخت. لذا «اسلام و فرهنگ ایرانی»، لر بودن را در سایه‌های ایرانی آن محو نمودند. در آن زمان، سازمان‌های چپ بطور حقیقی موضوع «تعیین سرنوشت ملل بدست خویش» و «آزادی و دموکراسی محلی» در چارچوب خودمختاری را مطرح می‌ساختند. دینی بودن جامعه و لذا برخاستن رهبریت از میان قشر دینی یعنی روحانیون، تأثیرگذاری سازمان‌های چپ بر ملل را تضعیف نمود و کم‌کم سرکوب نیز ساخت، درحالی که خلق لر تنها با تکیه بر افکار و ذهنیت خاص چپ‌گرایی قادر به طرح موضوع «تعیین سرنوشت بدست خود» بودند. به اندازه‌ای که پهلوی با باستان‌گرایی، فرهنگ ملی گرا و شوونیست فارس را بر فرهنگ‌های ملل تحت ستم ترجیح داد، آلترناتیو آن یعنی ولایت‌گرایی خمینی، اسلام سیاسی را بر خلق لر مسلط گرداند. تمامی این عوامل اجازه‌نداد مسئله آزادی خلق لر همانند سایر گُردستان، خوزستان و آذربایجان مطرح شود. زیرا از ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۲ دوره انقلابی گری «روشنفکران، چپ‌گرایان و ملی‌گرایان» علیه پهلوی بود و آنها رهبریت انقلاب را در دست داشتند که مصدق و شاپور بختیار از جمله آنها بودند. ولی بختیار در گرداب ملی‌گرایی ایرانی گرفتار بود و صید شده بود. شخصیتی چون تیمورتاش بختیاری هم که اولین رئیس ساواک بود، چنان وضعیتی داشت. دوره پس از آن، خاصاً از ۱۳۴۰ به دلیل کودتا و سرکوب روشنفکران، چپ‌گرایان و ملی‌گرایان، روحانیون مجال رهبریت را یافتند که در هر دو دوره نیز بخاطر سیطره ایرانیت، مسئله لر مطرح‌نگشت. در سال ۵۷ هم که خیزش‌ها به اوج رسید، هیجان سرنگونی «طاغوت پهلوی» همه ملت‌های ایران را مست پیروزی ساخته بود و موضوعات «تعیین سرنوشت ملل و آزادیها و حکومت‌های خودمختار محلی» زیر سایه آن آنچنان کم‌رنگ جلوه داده شد که همگان سرگرم تظاهرات خیابانی بودند و آن روزها خمینی وعده‌وعیدهایی به جنبش‌های ملیت‌های غیرفارس می‌داد تا سرگرمشان سازد. هنوز معلوم نبود که «حرف در عمل» چگونه به کرسی خواهد نشست و به آن وعده‌ها عمل خواهد شد یا نه. در شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» جایی برای استقلال ملل یا خودمختاری آنها و آزادی فرهنگی اصلاً وجود نداشت. وقتی خمینی انقلاب را «اسلامی» اعلام کرد، دیگر تمامی موضوعات چون آزادی فرهنگی و سیاسی ملیت‌ها به یکباره عملاً سرکوب گردید. اولین گام این اسلامی شدن، سرکوب همه «شوراهای مردمی» در دانشگاه‌ها، کارخانجات و روستاها و شهرها و مبدل کردن آن به «کمیته‌های اسلام سیاسی» بود. در لرستان هم همه شوراها با

کودتای موسوم به «**انقلاب فرهنگی**» روپروشدند و سرکوب گشتند. خمینی واژگانی را مصطلح ساخت که عبارت بودند از «طاغوت، مفسد فی الارض، مستضعف، موخ‌نشینان و مستکبر، شیطان و کافر» که هرگاه ملتی از ملل تحت‌ستم در ایران به آزادیخواهی و دمکراسی‌طلبی در چهل سال گذشته غیرت کرده، همان واژه‌ها بعنوان صفت و اتهام به او قالب گشته. در نظام مسلط شیعی-انقلابی در لرستان هم عینا قالب می‌گردد.

با قدرت‌گیری روحانیون و سرکوب، اعدام و تصفیه افراد، سازمان‌ها و احزاب دگراندیش، به غیر از بخشی قلیل از چپ‌گرایان ایرانی، تمامی جریان‌های لیبرال، سوسیالیست‌ها، ناسیونالیست و اسلامی با حق «تعیین سرنوشت ملت‌های غیرفارس بدست خویش» ضدیت کردند که امروز هم کماکان چنان است. در میان همه ملل، مسئله لر جزو خاموش‌ترین مسائل به نسبت مسائل کرد آذری و ... است.

دوره ۱۳۴۰

خمینی چگونه از پدیده‌های «**دین و ملیت**» در سراسر ایران استفاده کرد تا در سال ۵۷ به اوج آن سیاست‌های سیستماتیک دست یابد؟ در دین‌گرایی خمینی «**ملیت ایرانی**» با محوریت فارس و فارس‌سازی، کانونیت مطلق دارد. با توجه به سالها اقامت در فرانسه، جوانب دولت-ملتی جمهوری اسلامی خویش را بخوبی مورد مذاقه قرارداد. وزنه «ملیت و قدرت ایرانی» در گرایش‌های خمینی سنگین‌تر از «وزنه معنویات دینی امت‌گرایانه» است. به همین خاطر ساختار «ولایت فقیه» مدنظر او با تمامی علمای اسلام تفاوت فاحش یافت. وی از مفاهیم «اصول دین»، «اسلام سیاسی»، «**فتوا و جهاد**» بصورت سیستماتیک در مرام سیاسی خود استفاده کرد. جمهوری اروپایی و یونانی را با «**اسلام سیاسی دولت-ملت گرا**» انطباق داد نه با «**اسلام امت گرا**». اثبات آن نیز سرکوب ملت‌های غیرفارس در اوایل انقلاب به نام اسلام بود. مطابق امت‌گرایی، می‌بایست به ملل مختلفه خودمختاری اعطای شد، حتی قبل از انقلاب خمینی آن را وعده داده بود، ولی این وعده بصورت عقد پیمان که نبود به شیوه سازش موقت بود. بنابراین «دولت-ملت ایرانی» بر «امت‌گرایی اسلامی» ارجحیت داده شد. این امر هرچند یک بن‌بست در رشد جامعه ایران تلقی می‌شود ولی از منظر قدرت فواید زیادی برای سلطه‌ایرانی و فارسی‌دربرداشت به همین دلیل آن را ترجیح داده‌اند. این رجحان، اما با پایان تاریخ‌مصرف، پس از چهل سال علیه خود ملت فارس نیز تحول یافته.

اگر بحث را بر لرستانات در دوره پهلوی متمرکز سازیم، می‌بینیم که عملکرد خمینی از هر حیث زیرکانه است. وی واقف بود که پهلوی، خلق لر را قتل‌عام نموده به همین دلیل از انزجار

خلق برای سازماندهی در راستای اهداف سازمانی خویش استفاده نمود و بزرگترین تکیه گاه او نیز قشر روحانیت لر بود.

خمینی در سال ۱۳۴۱ بطور همزمان از جبهه‌های مخالفت مردمی علیه پهلوی که از سوی احزاب اپوزیسیون بویژه چپگرایان و سوسیالیست‌ها از دوران مشروطه ساخته و پرداخته شده بود، استفاده نمود. وی در جهت مخالفت و مبارزه با «اصلاحات شاه و اصول شش گانه» او مردم را تهیج نمود. در حالی که سوسیالیست‌ها و چپ‌گرایان زیادی در استان‌های لرنشین مشغول مبارزه بودند، اعلامیه‌های خمینی از سوی آیت‌الله‌ها «محلّاتی، حایری، ملک حسینی و سید عبدالکریم تکیه‌ای انایی، سید محمدالله حسینی، سیدیونس هاشمی، سیدفتح‌الله تقوی و سیدیحیی تقوی» در کهگیلویه، بویراحمد و ممسنی منتشر می‌شد. این افراد طرفدار خمینی بعنوان هسته اصلی در سال‌های ۴۱ و ۴۲ ه.ش در مناطق پشتکوه رستم و ده‌بزرگ با افراد بسیاری از لرها ملاقات کردند و جذب خود ساختند. «غلامحسین سیاه‌پور، گردی انصاری و حسنقلی ایزدی» کسانی بودند که اعلامیه‌های خمینی را در آن استان‌ها از طلاب و شاگردان خمینی دریافت می‌کردند. خمینی و شاگردانش که بمباران ذهنی امت مسلمان علیه پهلوی را آغاز کرده بودند، تنها یک سلاح به کار گرفتند و آن، ایمان اسلامی بود که به مراتب قوی‌تر از ایدئولوژی‌های **چپ‌گرا** و **لیبرال** عمل می‌کرد، زیرا واقعیت جامعه آن روز بود. غیر از دین چه چیز می‌توانست در جامعه دهه ۴۰ جای داشته باشد. این بزرگ‌ترین شانس برای خمینی و اسلام‌گرایان شیعی و بدترین بی‌موقعیتی جامعه‌شناسانه برای سوسیالیست‌ها بود. مردم لرستان، بویراحمد، ممسنی و بختیاری بخاطر قتل عام رضاخان و ازدست‌دادن سرداران خود در خلأ رهبریت پیشاهنگ و فرصت قیام به‌سر می‌برد، این خلأ را خمینی با توسل به «**شیعه‌گری سیاسی**» پر و انزجار خلق لر برضد پهلوی را تحریک و تهیج نمود. در استان لرستان هم حوزه علمیه «**کمالیه**» به قوی‌ترین پایگاه دینی روحانیون طرفدار خمینی مبدل شد و اینگونه کل خلق لر در شریان حیاتی شیعه‌گری انقلابی قرار گرفت. وقتی طلاب خمینی میان عشایر استان‌های لرنشین به پخش اعلامیه می‌پرداختند، سلحشوران ایلات مرتبا علیه دولت پهلوی قیام می‌کردند و این قیام از شهریور ۱۳۲۰ با آزادی خوانین بختیاری آغاز شده بود و تا قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ ادامه داشت. خمینی از این قیام‌ها بهره زیاد برد، اما چرا؟ بهره‌گیری خمینی به این خاطر بود که در پی بروز جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط متفقین و خلع رضاشاه از سلطنت در سال ۱۳۲۰، اوضاع کشور دوباره آشفته شده بود و خوانین کهگیلویه و بویراحمد که در زندان به‌سر می‌بردند، آزاد شدند. از جمله این خوانین «عبدالله ضرغام‌پور» فرزند شکرالله خان و «محمدحسین طاهری» فرزند سرتیپ‌خان و «حسنقلی خان» پسر امام‌قلی خان رستم ممسنی و «محمدعلی خان» پسر حسین خان بهمئی کهگیلویه‌ای بودند. هدف

از آزادی این خوانین، بازگشت به میان ایلات قشقایی و بختیاری و تشکیل جبهه جنگ علیه اشغالگران بیگانه و خارجی بود، اما خوانین ایلات را مسلح کردند و بجای اندیشیدن به انقلاب به دنبال مطامع قدرت طلبانه خویش گشتند. عبدالله‌خان در آن سال‌ها در «**چم اسپید**» با رؤسای قشقایی و بختیاری پیمانی منعقد کرد. ایلات به پادگان‌های پهلوی در بختیاری حمله کردند که حمله به سمیرم و حنا از آن جمله بود. حتی افزون بر این قیام‌ها، نهضت ملی شدن صنعت نفت در سال ۱۳۲۹ الی ۳۲ تکیه‌گاه خوبی برای ایلات لرستان و بختیاری شد، زیرا خوانین بسیاری طرفدار «جبهه ملی» به رهبری دکتر مصدق بودند. اشتباه بزرگ آنجا بود که «عبدالله‌خان و خسروخان» در جلسه‌ای در شهر اهواز ضمن تصمیم‌گیری برای حمایت از مصدق، ذیل قرآنی را نیز امضا کرده و قرار شد بعنوان نماینده مجلس به تهران بروند و به حملات مسلحانه پایان دهند. لذا مسئله انتخابات به میان آمد. نماینده مجلس هم انتصابی بدست خوانین بود و انتخابات و رأی‌گیری محدود و فرمایشی بود. در جریان انتخابات «آیت‌الله غروی» کاندید جبهه ملی در لرستان با نماینده سابق «سلطانی» به رقابت پرداختند لذا میان ایلات و عشایر مجدداً بر سر آن، اختلافات در گرفت و منجر به قتل و کشتار و درگیری شد. ولی سرانجام هر چند نماینده جبهه ملی به مجلس راه یافت، اما خوانین و ایلات لر انتظار کودتای ۲۸ مرداد و سقوط کابینه مصدق را نداشتند. پس بازهم مجبور به ازسرگیری حملات به پادگان‌ها و نظامیان دولت پهلوی شدند. تا اینکه در ۱۳۳۷ کدخدایان و مردم علیه خوانین خود به مخالفت برخاستند و دولت هم برای نابودی عبدالله‌خان فرصتی بدست آورد که چنین هم شد.

پس از این همه مبارزه و درگیری‌ها بود که زمینه‌ای برای خمینی در سال ۴۱ و قیام موسوم به ۱۵ خرداد فراهم آمد. از سوی شورشیان و رهبران آنها مشغول فعالیت در میان خلق لر بودند و به پادگان‌ها حمله می‌کردند که جای خوانین را گرفته بودند، از دیگر سو، روحانیون شیعه از آن موقعیت‌ها و مبارزات سودجستند و شورشیان مسلح و رهبران آنها را در استان‌های لر جذب خود ساختند. ضعف رهبری شورشیان به نفع روحانیون تمام شد. به همین دلیل بود که «**جنگ گجستان**» را بر اساس نامه خمینی تعبیر می‌کنند اگرچه آن جنگ را شورشیان ایلات به‌انجام رساندند. قضیه اصلاحات ارضی منجر به جنگ گجستان شده بود. وقتی در ۱۳۴۲ عبدالله‌خان کشته شد، دیگر دوره تسلط روحانیون بر ایلات لر آغاز گشت. به هر تقدیر در سال ۴۲ هم سرنوشت خمینی در رویارویی با شاه پهلوی شبیه مصدق گشت و تا سال ۱۳۵۷ دولت بر همه چیز تسلط یافت. کل لرستانات هم کنترل شدند.

از سال ۱۳۴۲ که به یک دوره دیگر نسل ضعیف خوانین لرستانات و بختیاری پایان داده شد، با پیدایش شخص خمینی و کانونیت دین اسلام و ایدئولوژی‌های سوسیالیستی و لیبرال، یک دوره

دو دهه‌ای از مبارزات در سراسر ایران شکل گرفت که بجای خوانین و ایلات، «ایدئولوژی‌ها و احزاب» حرف نخست را می‌زدند. بویژه اصلاحات ارضی هم به سیطره خوانین در میان ایلات خاتمه داده بود. این تحول بزرگ اجتماعی به مثابه جنبه مخالفت‌ها علیه پهلوی تماما از مجرای سلطه اکثریت دین بر جامعه، به نفع خمینی و شیعه‌گری رقم خورد. ایدئولوژی‌های «سوسیالیسم، لیبرالیسم و ناسیونالیسم» ضعیف‌نبودند، اما چون زمینه اجتماعی کفه ترازو را به نفع اسلام‌گرایی سنگین می‌کرد، اسلام شیعی با حرکت خمینی ناسیونالیسم را همراه خود ساخت و لرستان، هم از منظر ایدئولوژی شیعه‌گرایی و هم از حیث ناسیونالیسم مسلط فارس-ایرانی دچار خسران‌های بزرگ سیاسی شد. شیعه اجتماعی لرستان با حرکت خمینی به شیعه سیاسی مبدل شد و از حالت طبیعی خارج گشت. ناسیونالیسم لری هم از سوی ناسیونالیسم فارس زیر گرفته شد و اتفاقا به محاق رفتن ناسیونالیسم و یا بهتر بگوییم «ملیت‌خواهی لری» به دست شیعه سیاسی انجام گرفت و نتایج آن امروز بصورت «فاجعه فرهنگی و نسل‌کشی» هویدا گشته.

عناصر طبقه بالای لر همچو «شاپور بختیار» نمونه بارز یک شخصیت از خوددیگانه در جبهه پهلوی بود و در آن سو هم قشر روحانیون لر در لرستانات، سراسر تحرکات مدنی خلق لر را به ناف شیعه‌گری سیاسی گرده زدند و چیزی از هویت طبیعی خلق لر و اراده اجتماعی و عدالت‌خواهانه باقی نگذاشت. بخاطر خلأهای فقدان رهبریت و مدیریت سیاسی لری، رهبریت و مدیریت ایرانی اراده خلقی را تحت کنترل درآورد و خط مذهب‌گرایی در کانال دولت-ملت مدرن ایران پرستی بر ریل شیعیسم هدایت شد. این، فرایند نسل‌کشی فرهنگی از سال ۱۳۴۰ تا به امروز است. انقلاب ایران برای خلق لر نقش دیگری دارد و اگرچه رژیم پهلوی را سرنگون ساخت، اما بعنوان یک انقلاب کلاسیک قرن بیستم، گفتمان‌هایی قهری، سلبی و آشتی‌ناپذیر برای خلق لر داشت. هم ملیت‌های متعدد ایران و هم چپ‌ها و لیبرال‌ها که در اوایل انقلاب با خمینی همسو شدند، همه به یک اندازه زیان دیدند.

در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ انقلاب سفید پهلوی منجر به دگرگونی ساختار اجتماعی ایران و در عین حال افزایش اختلافات طبقاتی و تنش‌های اجتماعی شد، زیرا فرهنگ و شیوه ایلاتی که اصیل بود در سراسر کشور اکثرا از میان رفت و خاصتا خلق لر از ناحیه آن دچار سرطان و فروپاشی نظام قوی ایلاتی گشت. این انقلاب سفید، جامعه را به ضدیت علیه پهلوی واداشت ولی همان جامعه که انقلاب ۵۷ را خلق نمود، به عین اختلافات طبقاتی با همان ساختار پهلوی منتها با مدیریت و چهره مدیرجدید، ادامه داد. پس هیچ عدالتی برای جامعه برآورده نشد. دولت-ملت، با نام جمهوریت همان نظم و نظام دولت-ملت ایرانی پهلوی است و امروز به ناعدالتی کماکان دامن می‌زند. قشر روشنفکر لر هم اکثرا جذب این جبهه از مجرای تعلق به ولایت فقیه

و شیعیسم شدند. پس از چهار دهه زمان نیاز بود تا به خلق لر اثبات شود که دین سیاسی با دین طبیعی به اندازه نظام پهلوی مضر است. به اندازه‌ای که فقها جای سلطان‌ها و شاهان را گرفتند، ملیت فارس هم جای ملیت کُردی لر و ایران‌پرستی جای لرستان را گرفتند. به‌واقع لرستان از قتل عام و قصابان پهلوی نجات یافت، اما امروز به آسانی و در سکوت، «زنده‌بگور می‌شود». پس واکنش انتقام‌جویانه و انقلابی خلق لر علیه پهلوی در اوج دردناکی به قضیه زنده‌بگوری ختم شده.

اساساً اگر لرستان آشفته‌نبود و متحدانه رهبریتی حقیقی می‌داشت، در فاصله جنگ جهانی دوم بین سال‌های ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۲ ه.ش فرصت خوبی در دست داشت که از طولانی‌ترین فضای باز سیاسی در تاریخ معاصر خود برای رهایی از نسل‌کشی فرهنگی ایران‌شهری استفاده نماید. خصیصه این دوره این بود که جلوی قیام‌ها را روحانیون نه، بلکه روشنفکران بدست گرفته بودند، ولی آن موقع در لرستان قشر روشنفکر بدست خوانینی چون عبدالله‌خان و امثال او به حاشیه رانده شده و یا توسط پهلوی سرکوب گشته بودند، پس باز زمینه برای شیعه‌گری قشر روحانیون به میراث ماند. برخی خوانین لر در جریان نهضت سراسری به مصدق دل‌بسته بودند که در مسیر ایران‌شهری مسیطر بود و بالاخره با کودتای آمریکایی و انگلیسی به هزیمت کشانده شد. در آن سال‌ها یا خوانین زمیندار جلو خیزش‌های مردمی را در دست داشتند یا روحانیون و وعاظ که اتفاقاً انگلیس با راضی کردن آمریکا برای انجام کودتای نظامی، آن کودتا را با کمک نیروهای هوادار سلطنت و با پشتوانه دستگاه مذهبی یعنی روحانیون طراز اول، وعاظ و پیروان آنها و برخی زمینداران و سیاستمداران محافظه‌کار انجام داد. این فاجعه اینگونه در هر دو خط خوانین و روحانیون آرزوی انتقام لر از پهلوی را اگرچه برآورده ساختند، اما از چاله نجات داده و در چاه انداختند. انقلاب سفید و اصلاحات ارضی از ترس روحانیون و اسلام نه، بلکه از ترس کمونیست‌ها و چپ‌گرایان که نفوذ بسیار زیادی در جامعه داشتند، انجام گرفت و پروژه‌ای آمریکایی لیبرالی بود. حتی برخی علمای شیعه با نظام اصلاحات ارضی کاملاً مخالفت کردند. این امر بسیاری چیزها را اثبات می‌کند. زیرا می‌بینیم که هم پهلوی و هم خوانین لر، جامعه ایلاتی و روستایی لرستان را فلج ساخته بودند و نیاز بود از زنجیر آنها رهایی یابند ولی روحانیون مخالفت می‌کردند. مخالفت روحانیون با اصلاحات و انقلاب سفید، خاصیت اصلی «حق رأی زنان» هم بود. «جبهه ملی، روحانیون و متحدان بازاری» هر سه انقلاب سفید را محکوم کردند. پس مشخص بود که هم انقلاب سفید شاه و هم مبارزات روحانیون و جبهه ملی در راستای اهداف متعالی جامعه ایران و لر نیست. خمینی هم از این مجرا دل خلق لر و ملل را بدست آورد. زیرا آن موقع «بروجردی» فتوایی مبنی بر حرام بودن تصرف اراضی صادر نمود، ولی خمینی به

موضوعات «اصلاحات ارضی و حق‌رای زنان» زیاد ورود نکرد و بر ضدیت با آمریکا تمرکز نمود، لذا یک‌دفعه مخالفت‌های مردمی چند ساله را به قیام ۱۵ خرداد تحریک نمود. این است که اصلاحات ارضی بجای جذب خوانین و طبقه متوسط به سوی شاه، آنها را به مثابه طبقه‌ای جدید در ساختار نوین خوراک مخالفت‌های روحانیون ساخت و مردم در کانال آن هدایت شدند. حال که خلق لر کینه قتل عام بدست رضاشاه را به دل داشت و به دنبال یک کانال پرتهیج و حاوی فرصت می‌گشت، شیعه‌گری و روحانیون آن کانال را فراهم کردند و «ولایت مطلقه» همراه با «فرهنگ غالب ایرانی» بر فرهنگ لری مسیطر گشت. بنابراین مذهب شیعه که زمینه نسل‌کشی فرهنگی بدست حکومت روحانیون را با زنده‌بگور کردن هویت هزاران ساله خلق لر به‌انجام می‌رساند بایستی امروز در قالب «اسلام دمکراتیک» به حوزه «دین طبیعی اجتماعی» بازگردد که خطرترین وظیفه عصر آن مذهب، مبارزه علیه نسل‌کشی فرهنگی است. وظیفه اسلام دمکراتیک، مبارزه علیه «باستان‌گرایی آریایی» و «شیعه سیاسی» است. باستان‌گرایی در اواخر دوران قاجار در عرصه فرهنگی، اجتماعی و سیاست ایران پدیدار گشت. چون باستان‌گرایی با اوج‌گیری در زمان رضاشاه بصورت آریاگرایی و تأکید بر نژاد در برابر ایدئولوژی‌های رقیب یعنی «مذهب شیعه» و «سوسیالیسم» رخ نمود. اتفاقاً «شیعه سیاسی» و «ایران دولت-ملت‌گرا» توسط خمینی علیه «آریاگرایی و باستان‌گرایی» پهلوی با شعار «مرگ بر طاغوت» شکل گرفت و همه فرهنگ‌های ملیت‌های «کرد(لر)، آذربایجانی، بلوچ و سایرین» را به اندازه سلطه پهلوی به خطر انداخته. فرهنگ و هویت لری هم با اشتباه بزرگ ورود سرداران لر خرم‌آبادی و بختیاری به قضیه مشروطیت و ایرانشهری که با فاجعه «سردار اسعد سوم» آغاز و به فاجعه «شاپور بختیار» و «کروبی» و «زهره رهنورد» ختم شده، کماکان فراروی فروپاشی است.

جمهوری ولایی: ملت‌سازی

با برآمدن خمینی از سال ۱۳۴۰ در واقع روند تاریخی «ملت‌سازی فارسیسم» آغاز شد نه «امت‌گرایی اسلامی». در امت‌گرایی اسلامی همه شعوب و قبایل لاجرم بایستی در رشد و پیشرفت فرهنگ و زبان و سیاست آزاد باشند. بنابراین پس از گذشت بیش از پنجاه سال از زمان آن برآمدن، اثبات شد که امت‌گرایی بخصوص در حق ملل غیرفارس بعنوان ابزار مشروعیت‌یابی بکار گرفته شده. این ادعا شاید در مورد ملل سنی مذهب تا حدی نسبی بنمایاند، اما در حق خلقی شیعه‌مذهب چون لر، مصداق بارز یک مطلقیت در خط ولایی سیاسی است. مبره است که سیر «ملت‌سازی» حتی بر ضد آن خلق، قهری و جبری گردانده شده. اگر رضاخان به حذف فیزیکی لرها همت گمارد، جمهوری ولایی آن را به حذف فرهنگی تغییر داد که به مراتب خطرناک‌تر

است. سیاست‌های «همگون‌سازی» جمهوری ولایی به مراتب شدیدتر از سیاست‌های پهلوی، انسجام و ساختار فرهنگی لرها را فروریخته. این نظام بدتر از پهلوی، جوانان لر را به مثابه «ارتش جاویدان»^۱ ایران و «ینی‌چری» عثمانی در سپاه پاسداران و بسیج به خدمت واداشته‌است. مشروعیت ولایی در لرستان کاری کرد که اقشاری در جامعه لر به‌میان‌آیند که هر سنت و فرهنگ قدیمی و اصیل خویش را کهنه و بی‌مقدار پندارند. هر خصوصیت فاخر، مجلل و مطمئن را نیز به فرهنگ حاکم فارس- ایرانی پیوند داده‌اند. رضاخان با توسل به زور لرستان را مستعمره ساخت، اما همان نظم پهلوی مبتنی بر انکار هویت و فرهنگ لری را جمهوری ولایی با کسب مشروعیت جعلی از مجرای مذهب مسلط ادامه می‌دهد. رژیم ایران پس از انقلاب ۵۷ در لرستان چنان جوی را حاکم ساخت که گویا با «تسامح و تساهل» با فرهنگ و زبان خلق لر برخورد کرده درحالی که آن هویت و فرهنگ در سرایشی نابودی کامل قرار گرفته. حتی اجازه نمی‌دهند که عامه مردم لر این خطر را در ضعیف‌ترین لرزش، حس نمایند. خلق پرشکوه لر را چنان در مدرسه، دانشگاه، مسجد و حسینیه به پندار واداشته‌اند که با خودانکاری مستمر، «مرد ریگ فرهنگ ایرانی» را بستاید و بدان متعهد باشد. این بزرگترین خطر بر ضد خلق لر را به دست نخبگان، روشنفکران، نویسندگان و روحانیون لر به انجام می‌رسانند. واقعیت این است که «خلق لر و جغرافیای لرستان» به دلیل موقعیت استراتژیک و قرار گرفتن در مرکز ایران، پاشنه آشیل «استبداد ایرانی» شده‌است. از دوران صفویه تا به امروز تمامی سیاست‌ها، جنگ‌ها، سرکوب‌ها و فشارها مطابق این وضعیت فوق‌استراتژیک خلق لر طرح‌ریزی می‌شوند. از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ خمینی با دستیاری و مشاورت آیت‌الله‌های لر آن استراتژی را در کانون رفتار با وضعیت محشر آسای لر قرارداد. دستورالعمل اساسی طرح، «خاموش ساختن قوه متحرکه ملیت در خفا» و در صورت بروز مسئله، «قالب کردن ملیت فارس بر هویت لری» بوده. «مدارس، دانشگاه‌ها، مساجد، حوزه‌های علمیه و ستادهای بسیج و سپاه» عوامل موظف و مسئول در اجرای سیاست‌های فراخور استراتژی همگون‌سازی خلق لر در سیر تکامل ملت فارس هستند. یکی از اساسی‌ترین ارکان سیاست همگون‌سازی و ذوب کردن خلق لر، ممانعت از شکل‌گیری خط و کتابت لری بصورت مستقل از خط و کتابت فارسی است. این لازمه مسلط ساختن فرهنگ فارسی در بطن جامعه لرستان است. اگر این چنین سیاست‌هایی در سال ۱۳۴۰ جای سیاست‌های پهلوی را گرفت و در هیأت انقلاب و مبارزه مردمی جلوه کرده، پس «بحران هویت ملی» در لرستان و ایران حقیقت عینی دارد. این بحران همه ملت‌های آریایی و غیر آریایی را درگیر ساخته. رژیم جمهوری ولایی، فیل فرهنگ هزاران ساله لر را به اندازه «فنجان ایرانی- فارسی»

۱. در دوران‌های هخامنشی و ساسانی ارتش جاویدان وجود داشت و بصورت نیروی ویژه بود.

کوچک گردانده، تحقیرنموده و خوارشمرده. رضاخان اسطوره شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله ایرانی را به رخ خلق لر کشید ولی خمینی «**اسطوره اسلام ایرانی**» را. مادام که این بحران از ۱۳۴۰ بدست جمهوری ولایی حادث‌تر شده، افکار متضاد «خودمختاری، استقلال و تجزیه‌طلبی» جلوه‌های خطرناک هویت‌خواهی لر خواهد شد و این خطر را نه خلق لر و نخبگان آن، که خود رژیم بصورت موازی خلق نموده. حتی «وحدت کلمه» و «وحدت اسلامی» را که خمینی زیرکانه شعار بن‌مایه شکل‌گیری ملیت واحد فارس قرار داده، از جانب آن بحران در معرض خطر است. حوزه علم امروزه در ایران بطور سیستماتیزه از مؤلفه‌ها و عناصر «نژاد، قومیت و ملیت، زبان، لهجه، دین، مذهب و ارزش‌های اجتماعی لری» بعنوان ابزار فشار و یا شست‌وشوی مغزی در لرستان و بختیاری استفاده می‌نماید. این تکمیل‌کننده «حوزه علمیه» و خط شیعه‌گری سیاسی سلطه‌گر است. اکثر روحانیون، مراجع تقلید و طلاب شیعی نیروی خودران لری در جریان خارج‌سازی خلق لر از هویت لری خود هستند، زیرا آنها با ارجح‌دادن تشیع سیاسی بر لر بودن، تضادها و چالش‌های بنیادین هویتی لرها با فارس‌ها و مبانی ایرانی‌ت را خاموش ساختند تا مزاحمتی در روند اوج‌گیری حرکت خمینی از سال ۴۲ تا ۵۷ شمسی ایجاد نکنند. این بزرگ‌ترین خسروانی است که امروز موظف به جبران آن هستند. روحانیون لر این را به نام امت‌گرایی شیعی و برای خدمت به ناسیونالیسم ایرانی انجام داده‌اند که چنین عمل و گناه نابخشودنی‌ای تنها در مبانی و قوانین «**ولایت مطلقه فقیه انتصابی**» خمینی در تاریخ شیعه‌گری بصورت سیستماتیک و هدفمند انجام شده. حتی در مرجعیت آیت‌الله بروجردی که امت‌گرایی بر ملیت و ناسیونالیسم ارحمیت داشت، این افکار و گرایش‌ها رد شده‌است. چراکه نوع مرجعیت بروجردی با خمینی از حیث سیاسی و الزامات آن تفاوت فاحش ماهوی دارد. ولایت فقیه سیاسی را خمینی بنانهاد که بیشتر صورت‌شاهی آن را فقط در صفویه مشاهده می‌کنیم.

در این ساختار سیاسی، تعدد فرهنگ‌ها و ملیت‌ها محلی از اعراب ندارد و از طریق رساله‌نویسی هم وحدانیت فرهنگ ایرانی نیز زیرکانه توجیه و الوهیت بخشیده شده. در این مبانی، هویت‌خواهی فرهنگی گرد(لر) و سایر ملل با اصطلاح «**فتنه و تفرقه**» نامگذاری و تعریف شده و ابزار «**فتوا**» به مثابه علاج آن و برای سرکوب به تعبیر آنها «**خرده فرهنگ‌ها**» بکار گرفته می‌شود، آنگاه «کیست که جرأت کند با خدا دربیافتد!!». این خط سیاسی تنها توانسته هویت‌خواهی لری را موقتا مهار نماید. آنچه رژیم روحانیون امروز مرتکب می‌شود، «**فارس‌سازی**» پس از «**پاک‌سازی** رضاخانی» است. فارس‌سازی از ۱۳۴۰ آغاز شد که زمینه‌های آن در دوره پاکسازی ملی ۱۳۰۰ الی ۱۳۴۰ تنیده شده. نابودی خاموش فرهنگ و آداب و رسوم و باورهای لر. فارس‌سازی در لوای «دین مبین اسلام» و شیعه‌گری سیاسی تا اندازه‌ای به موفقیت‌هایی

دست یافته. اگر رضاخان نام و پروسه پرطمطراق مراکز «دارالتربیه عشایری» در لرستانات دایر کرد، رژیم ولایی تمامی نهادهای آموزشی مدرسه و حوزه را علیه آن خلق بسیج نموده. قبل از **دارالتربیه‌های رضاخانی**، مراکز آموزشی محلی در دست روحانیون لر بود، اما با نابودی نظام رضاخانی، این بار مراکز خودانگیخته آموزش دینی محلی نه تنها بازنگشت، بلکه انحصار آن بدست روحانیون سیاسی طرفدار خمینی افتاد و زبان فارسی کانون آن گردید.

تخریبات نظام سیاسی روحانیون چه قبل و چه بعد از انقلاب به صورت‌های ذیل صورت گرفته:

۱- برهم‌زدن بافت فرهنگی و تبعید عشایر لر. ۲- ترویج هویت فارسی و لرگزیزی. ۳- سرکوب نخبگان یا اجیر کردن آنها.

جالب این است که قصاب لرستان «امیراحمدی» پس از کشتار جمعی لرستان، بی‌شرمانه پیشنهاد تأسیس «بزرگ‌ترین مؤسسه معارفی لرستان» با نام «دارالتربیه دولتی عشایر لرستان» را نیز خود مطرح کرد. این اقدام، پوششی سیاسی برای پیشبرد کشتار فیزیکی و تغییر آن به کشتار فرهنگی بود.

مبارزات چپ‌گرایانه

در اینجا اشاره به مبارزات چپ‌گرایانه قبل از انقلاب بسیار حائز اهمیت است. در ۱۵ سال قبل از انقلاب ۵۷ ایران، تنها خط خمینی مسیطر نبود. اساساً در اقصانقاط ایران بویژه لرستان، اندیشه‌ها و انقلاب چپ‌گرایی نضج گرفته بود و فرزندان دلیری از آن مرزوبوم رشادت‌ها بخرج دادند. می‌توان گفت که پس از «حزب ستاره‌سرخ» و پیشاهنگان آن، مبارزات «سیامک اسدیان» و هوشنگ اعظمی» در لرستان مرحله دوم و اساسی مبارزات چپ‌گرایانه بود. حتی مبارزات مسلحانه گسترده و رشد اندیشه‌های مدرن را مبارزات چپ‌گرا در لرستان به‌انجام‌رساندند نه گروه‌های مذهبی. اعظمی و اسدیان نیز از جمله انقلابیونی بودند که در اکثر مناطق ایران و کردستان مبارزه کرده‌اند. آنها اندیشه‌های ملی‌گرایانه خشک‌آئین نداشتند و اگرچه لرستان یکی از پایگاه‌ها و تکیه‌گاه‌هایشان بود، اما عقایدشان ملی‌گرایانه نبود و همه ملت‌های تحت ستم را مدنظر داشتند. بخش بزرگی از انقلاب ۵۷ خلق‌های ایران مدیون همین مبارزات چپ‌گرایانه است.

خمینی تاریخ را تحریف کرد و با سخنان خود هر مبارزه‌ای غیر از روحانیون را خط‌بطلان کشید. او گفته:

«ما همه چیزمان را مدیون روحانیت هستیم، تاریخ نشان می‌دهد که در گذشته

این روحانیت بود که نهضت‌های انقلابی و مردمی را همیشه رهبری می‌کرد. این

روحانیت بود که اولین شهدا را همیشه می‌داد. این روحانیت بود که از ستم‌دیدگان در برابر پول‌پرستان همواره دفاع می‌کرد». (سخنرانی خمینی، اطلاعات، ۱۰ اسفند ۱۳۶۷)

در اصل، روشنفکران و چپگرایان ایران بزرگ‌ترین مبارزات مردمی را از مشروطه تا به امروز به‌انجام رسانده‌اند. این سخنان تحریف‌آمیز خمینی توهین به خون ریخته دهها هزار شهید راه مبارزات چپ‌گرایانه مردمی است. خمینی از همان ابتدای سال ۱۳۴۰ با علنی شدنش چپ‌گرایی را متهم به «توطئه‌چینی برای نابودی ملت، نشر اندیشه‌های بیگانه و جاسوسی برای شوروی» کرد. بعدها در سال ۱۳۶۰ اعترافات اجباری رهبران حزب توده، بویژه «نورالدین کیانوری، احسان‌طبری و محمد به‌آذین» حیثیت «دمکراتیک» انقلاب ایران را به بادداد و یک رسوایی شد برای تاریخ آن انقلاب. خمینی در برابر ذهنیت دمکراتیک مردمی انقلاب و ذهنیت چپ‌گرایی حقیقی، به نوشتن رساله‌هایی متوسل شد و از دین اسلام استفاده‌می‌کرد تا «جمهوری دمکراتیک اسلامی» خلق‌ها را از «امپریالیسم^۱، فئودالیسم و استبداد^۲» نجات داده‌است، اما حقیقتاً کاراکتر جمهوری ولایی با مطلقه‌شدن، کریه‌ترین صورت‌های آن سه‌گانه را یکجا به خود گرفت. امروز پس از چهل سال اثبات‌شده که «استقلال ملی» مبتنی بر ملی‌گرایی خشن ایرانی، نزد روحانیون به مراتب مقدس‌تر از «وظیفه دینی امت‌گرایی» است. بزرگ‌ترین ستم به جامعه ایران و ملل آن، به‌محاق‌بردن اندیشه‌های سوسیالیستی، دمکراتیک و چپ‌گرایی است که امروز جامعه تاوان آن را پس می‌دهد. خمینی یک تافته جدابافته بود زیرا اسلام‌گرایان ایرانی پیشتر با چپ‌گرایان مأنوس بودند. برای مثال «ستارخان» با «پیریم‌خان سوسیال‌دمکرات»؛ میرزا کوچک‌خان با «حیدرعمواوغلو» رهبر حزب کمونیست؛ «آیت‌الله مدرس» با «سلیمان اسکندری» بنیان‌گذار حزب سوسیالیست و در آخر، «محمد مصدق» با کیانوری. خود کیانوری در حوزه علمیه قم درس اقتصاد به طلاب می‌داد. پس مورد کفر قرار دادن چپ‌گرایی و سوسیالیسم تنها یک هدف سیاسی مزورانه خمینی بود نه یک واقعیت تاریخی چند سده‌ای. خمینی با خطاب قرار دادن «روحیات طبقات متوسط و پائین» آنها را سربازان پشت‌سر خود قرارداد تا به سوسیالیسم و دمکراسی حمله کند و این کار را هم کرد. او بصورت سیستماتیزه «استبداد شرقی» را نه تنها از میان نبرد، که «اسلامی» کرد.

در ادامه، اشاره به برخی شخصیت‌های مبارز خالی از لطف نیست:

۱. اصطلاح **امپریالیسم** خود از واژه قدیمی تر **empire** (امپراتوری) آمده‌است. امپریالیسم به نظامی‌گفته می‌شود که به دلیل مقاصد اقتصادی یا سیاسی می‌خواهد از مرزهای ملی و قومی خود تجاوز کند و سرزمین‌ها و ملتها و اقوام دیگر را زیر سلطه خود درآورد.
 ۲. نوعی دولت و حاکمیت قدرت‌مداری است که قوانین در آن توسط یک فرد تعریف می‌گردد.

سیامک اسدیان: سیامک اسدیان در سال ۱۳۳۴ در شهرستان خرم‌آباد، بخش بیرانوند (چغلوندی سابق)، روستای گرزگل متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در روستا و تحصیلات دبیرستان را در شهر خرم‌آباد طی کرد. در سن ۱۷ سالگی با «هوشنگ اعظمی لرستانی، احمد خرم‌آبادی و محمود خرم‌آبادی» پیشتازان مبارزه مسلحانه در منطقه لرستان، آشنا شد و به مارکسیسم گروید. در سال ۱۳۵۳ برای آغاز مبارزه مسلحانه به همراه افراد دیگر گروه عازم کوه‌های لرستان شد. بعد از مدتی، سیامک اسدیان به تهران می‌آید، به سازمان «چریک‌های فدایی خلق ایران» ملحق می‌شود و در بخش نظامی مسئولیت برعهده می‌گیرد. او مدت‌ها تحت مسئولیت «حمید اشرف» فعالیت می‌کرد. حمید اشرف به خاطر شباهت‌های خصلتی که بین سیامک و اسکندر صادقی نژاد می‌دید، نام مستعار «اسکندر» را برای او برگزید. اسکندر صادقی نژاد یکی از اولین فرماندهان نظامی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بوده است. سیامک اسدیان در این دوران در عملیات‌های نظامی متعددی در نقاط گوناگون شرکت نمود و فرماندهی برخی از آن‌ها را برعهده گرفت. حمله به قرارگاه شماره ۲ پلیس تهران، حمله به کلانتری تبریز، انهدام پاسگاه لاهیجان، حمله به پاسگاه رودسر گیلان در حمایت از دهقانان منطقه، شرکت در عملیات کشتن «عباس شهریاری» مشهور به «مرد هزارچهره»، اعدام سرهنگ زمانی‌پور در مشهد در سال ۱۳۵۷ و فرماندهی «عملیات دارساوین» علیه جمهوری اسلامی ایران در کردستان، از جمله این عملیات‌ها بودند. اسدیان همواره از اعدام سرهنگ زمانی‌پور به عنوان یک عملیات نظامی بسیار موفق یاد کرده است. معروف است که سرهنگ زمانی‌پور در آن زمان، دستور داده بود که مأموران به تعدادی از مردم مشهد که در جریان تظاهرات دستگیر شده بودند، تجاوز کنند. اسکندر (سیامک اسدیان) که در آن زمان مسئولیتی سازمانی در مشهد به عهده داشت، هم عملیات را طراحی نمود، هم در اجرای آن شرکت کرد و هم در توزیع اعلامیه توضیحی این عملیات در بین مردم سهیم شد.

۱۳ مهر سال ۱۳۵۹ سیامک اسدیان به همراه «مسعود بریری و علی‌رضا صفری» از تهران عازم شهر آمل می‌شوند. یکی از اعضای دستگاه‌های امنیتی نفوذی در سازمان **فداییان خلق** ایران (اکثریت)، اسکندر (سیامک اسدیان) را که از قبل می‌شناخت، در یکی از قهوه‌خانه‌های آمل می‌بیند و سریعاً به سپاه پاسداران رژیم گزارش می‌دهد و سپاه نیز اقدام به بستن جاده و بازرسی خودروها می‌کند. آن فردی که به سپاه پاسداران گزارش می‌دهد، وقتی به تشکیلات اکثریت موضوع را اطلاع می‌دهد، از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) اخراج می‌گردد.

ساعت ۱۴:۴۵ همان روز، یک ماشین گشتی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با چهار سرنشین در ابتدای جاده کمربندی آمل به خودروی سیامک اسدیان و همراهانش مشکوک شده و برای

بازرسی ماشین به سمت آن‌ها می‌آیند. اسدیان و همراهانش بلافاصله آنان را با مسلسل یوزی به رگبار می‌بندند و پس از برداشتن سلاح‌های‌شان برای دور شدن از منطقه درگیری به میان شالیزارهای اطراف جاده می‌روند. پس از بیست دقیقه حدود ۲۰۰ پاسدار اقدام به محاصره منطقه می‌نمایند و شروع به شلیک به شالیزارها می‌کنند؛ ولی اسدیان و همراهانش از منطقه محاصره خارج می‌شوند و پس از دو ساعت از نقطه‌ای دیگر از میان شالیزارها بیرون می‌آیند. در این هنگام آن‌ها تصمیم می‌گیرند برای ادامه راه ماشینی را مصادره کنند اما آنها تصمیم به توقف ماشینی می‌گیرند که دادستان در آن سوار بوده و محافظان مسلح او با دیدن آنها، بلافاصله آنان را به گلوله می‌بندند. مرگ سیامک اسدیان را رژیم جمهوری اسلامی برای خود یک پیروزی بزرگ خواند و آنرا بعنوان نتیجه درخشان «طرح الحدید» ذکر کرد.

بعد از انتشار دهان به دهان خبر کشته شدن سیامک، با توجه به شناختی که اهالی چغلوندی (بخش بیرانوند فعلی) از سیامک و خانواده‌اش داشتند، افراد زیادی از جمله خانواده‌های ویس کرمی، طاهری، رشیدی و... در مراسم هفتم وی شرکت می‌کنند. برای مراسم چهلم اسکندر (سیامک) نیز افراد بیشتری برنامه‌ریزی می‌کنند. وقتی حکومت از مسئله باخبر می‌گردد، شب قبل از چهلم، روستای گرزگل را محاصره کرده و روز مراسم افراد زیادی را دستگیر و به افرادی تیراندازی می‌کنند. این مسئله باعث خشم و اعتراض ساکنین این بخش می‌شود. هدف رژیم، سرکوب مردم، جلوگیری از راهپیمایی آنها و از آن مهمتر، دستگیری افراد انقلابی بود که مدت زیادی به طور جدی در تعقیب دستگاه‌های امنیتی بوده‌اند و احتمال می‌رفت در مراسم چهلم سیامک اسدیان شرکت کنند. همین اتفاق افتاد و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی توکل اسدیان، نوراله اسدیان، محمدحسن بهادری طولابی، حمیدرضا نصیری مقدم، عبدالرضا نصیری مقدم، اصغر حسینی چگنی، حکمت گردستانی، جواد شریفی، محمدحسن آزادی و امید ویس کرمی را که عمدتاً از اعضای سازمان فدائیان خلق (اقلیت) بودند، دستگیر کرد. این افراد شکنجه و مدتی بعد اعدام شدند. (سیاوشان)

هوشنگ اعظمی لرستانی: دکتر هوشنگ اعظمی در سال ۱۳۱۵ در خرم‌آباد متولد شد. در بدو تولدش، پدر او مرتضی اعظمی دستگیر و همراه تمام اعضای خانواده به خراسان تبعید شدند و در کلات نادری تحت نظر قرار گرفتند. در سال ۱۳۲۰، پس از تبعید رضاشاه، پدر هوشنگ اعظمی از زندان آزاد و همراه خانواده به لرستان بازگشتند. هوشنگ اعظمی در سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ به مبارزه سیاسی روی آورد. در سال ۱۳۳۸ در دانشگاه پزشکی اصفهان مشغول تحصیل شد و همزمان به دانشکده افسری وارد گردید که پس از یک سال به دلیل نداشتن صلاحیت، از دانشکده افسری اخراج گشت. از ایل بیرانوند و دارای عقاید چپ‌گرایانه بود. وی پس از موفقیت

در اتمام دوره پزشکی به زادگاهش خرم‌آباد بازگشت و در این شهر نیز فعالیت‌های سیاسی خود را ادامه داد. هوشنگ اعظمی با گروهی از مبارزان مسلح در شهر خرم‌آباد همکاری می‌کرد. در دوران دانشجویی و در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ با سازمان دانشجویان جبهه ملی فعالیت می‌کرد و در این دوره چند بار توسط حکومت پهلوی دستگیر و راهی زندان شد. او در این مقطع با گروه بیژن جزنی آشنا می‌شود و نقش برجسته‌ای در متشکل کردن مبارزان انقلابی استان لرستان ایفا می‌کند. به دنبال دستگیری بیژن جزنی و یارانش در تهران، او مبارزات را ادامه می‌دهد. در تابستان سال ۱۳۴۹، دوباره دستگیر و به زندان قزل‌قلعه تهران منتقل گردید که پس از چندین ماه آزاد شد.

وی در خرداد سال ۱۳۵۳، به قصد شروع مبارزه مسلحانه در کوه‌های لرستان، مخفی شد و در ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ در یک درگیری با نیروهای ساواک جانش را فدا کرد. ساواک به دلیل جلوگیری از شورش احتمالی مردم، خبر مرگ وی را اعلام نکرد و این مسئله باعث شد چند ماه پس از انقلاب ۱۳۵۷، در اسناد بدست آمده از بیمارستان شهدای عشایر خرم‌آباد زمان و نحوه مرگ وی مشخص شود. فریده کمالوند، همسر هوشنگ اعظمی، در کتابی با عنوان «یادهای ماندگار: خاطرات من و همسرم، هوشنگ اعظمی لرستانی» به شرح زندگی او پرداخت است. در روزهای ابتدای انقلاب بهمن ۱۳۵۷، مردم نام بیمارستان شهدای عشایر را که تا پیش از آن، بیمارستان ساسان نامیده می‌شد، در بزرگداشت هوشنگ اعظمی لرستانی به بیمارستان دکتر هوشنگ اعظمی تغییر دادند. با این حال پس از مدتی با استقرار نیروهای رژیم جمهوری ولایی، نام هوشنگ اعظمی از روی بیمارستان برداشته شده و بیمارستان به نام شهدای عشایر نامیده شد. جهت پویایی موضوعات این بخش، در ادامه، در سرفصل‌های متفاوت به اهم مسائل پیش‌روی خلق لر می‌پردازیم:

۱- مسئله محیط‌زیست

زیست‌بوم در جغرافیا با ملت ساکن آن پیوند حیاتی می‌یابد و به مرور زمان به خاطر گره خوردن به هویت و موجودیت، گسست‌ناپذیر می‌شود. دشمنان یک خلق و اشغالگران یک سرزمین نیز در اولین گام، ثروت‌ها و منابع خلق مورد هجوم و اشغال را غارت می‌نمایند که امروزه بخاطر وصل آن به فناوری‌ها و روش‌های کارخانه‌ای، بسیار تخریب‌گر است و آن تخریبات از نابودی زیست‌بوم شروع و کل موجودیت تاریخی و هویتی خلق تحت‌ستم را به مخاطره می‌اندازد. غارت سرمایه‌های طبیعی و ثروت‌ها و منابع روزمینی و زیرزمینی در سده گذشته به حد فاجعه محیط‌زیستی رسیده و جلوه بارز آن را می‌توان با تمام ابعاد در لرستان مشاهده نمود. با بررسی تاریخ تاراج نفت و آب لرستان می‌توان به کلیتی از مسئله تاریخی محیط‌زیست دست‌یازید.

تاریچه غارت منابع نفتی لرستان طولانی تر از منابع آبی است.

قبل از برآمدن نظام جمهوری ولایی مطلقه، در دوران پهلوی سدسازی گسترش بسیار ضعیفی داشت، ولی مقوله استخراج نفت و غارت آن از سوی دولت مرکزی و استعمار انگلیس حکایت دور و دراز دارد. اولین اقدامات مربوط به غارت نفت لرستان به سال‌های ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۳ ق می‌رسد. واگذاری امتیاز نفت به داری و مراحل استخراج پس از آن پای غارت‌گری مرکزی و استعمار را به اقصانقاط ایران خاصه بختیاری لرستان کشاند و امروز که یک قرن از آن می‌گذرد، کماکان زمامداران دیگری به غارت مرکزی ادامه می‌دهند. گذشته‌ای که با غارت بناشده، سقف آینده آن و مسیر آتی اش جز نسل کشی نیست. خود انگلیس و کمپانی هند شرقی آن کشور که در جنوب بیشتر ظاهر شده بود با حضور در مناطق بختیاری، در تنش سیاسی با دولت مرکزی ایران، همکاری‌هایی با رؤسای عشایر مناطق جنوب هم داشت که پای بختیاری‌ها را به آن مناسبات گشود. وقتی خوانین معروف بختیاری در مشروطه دخیل شدند، روابط تجاری را نیز با انگلیسی‌ها آغاز کردند. روابط بختیاری‌ها با انگلیس به دوره قبل از واگذاری امتیاز نفت از سوی دولت مرکزی بازمی‌گردد. وقتی «**رینولدز**»، نماینده **داری** درخواست انجام عملیات اکتشافات و حفاری در مناطق بختیاری را ارائه داد، خوانین بختیاری برای خود حقوقی مطالبه کردند و آنها را رودرروی بریتانیا و دولت ایران قرارداد. بیشتر و در زمان قاجاریه مستشاران نظامی انگلیس (سروان ایزاک هارت) آموزش نظامی به قشون بختیاری را آغاز کرده بودند و این، پیشینه روابط سیاسی- نظامی دو طرف بود. روابط بین **بختیاری‌ها** و **بریتانیا** در دوران قدرت‌گیری «حسینقلی خان بختیاری» از ایلخانان قدرت‌مند طایفه زراسوند در دوران ناصرالدین‌شاه قاجار ادامه یافت و دو طرف مشترکاً به ایجاد شرکت کشتی‌رانی برای گسترش تجارت اقدام نمودند ولی جنبه عملی و رسمی نیافت. کشتی‌رانی بر روی کارون، جنوب و خوزستان را از طریق بختیاری و جاده‌های آن به اصفهان نیز وصل می‌کرد. بالاخره با موافقت ایران، بین خوانین بختیاری و برادران لینچ انگلیسی قراردادی رسمی برای احداث جاده منعقد گردید. در ماه مه سال ۱۹۰۱ میلادی انگلستان امتیاز اکتشاف، استخراج و حمل نفت در همه ایالات مرکزی و جنوبی ایران را به صورت انحصاری بدست آورد. اولین اکتشاف و استخراج در قصر شیرین کرماشان انجام شد. سپس در «**شروین** (شاردین)» مسجد سلیمان بختیاری اکتشافات دوم صورت گرفت و رینولدز مهندس داری به اکتشاف پرداخت و به اردوگاه خان‌های بختیاری نزدیک شوشتر وارد شد و سفارشنامه‌ها و نسخه‌ای از قرارداد نفت داری به زبان فارسی را ارائه داد. اسفندیارخان با وجود اطلاع از مفاد قرارداد نفت و میزان سهم دولت ایران، در پاسخ به **رینولدز** گفت:

«مستخداً شما نمی‌توانیم باشیم که پاداش دریافت کنیم ولی اگر سهیم و شریک

شما بشویم و لااقل صدی ده از منافع را به ما بدهید، همه قسم همراهی و کمک خواهیم نمود و موجبات امنیت شمار را فراهم خواهیم کرد».

«محمدحسین خان سپهدار»، **ایل بیگ** نیز پیش نویس قراردادی را تنظیم و به رینولد پیشنهاد داد. رینولد پس از مشاهده درخواست خوانین بختیاری، در بازگشت، نامه ای به محمدعلی خان، وزیر امور خارجه ایران نوشت (۱۹۰۴م). وی نوشته بود: «بر وفق این امتیاز لازم است که چاه بکنند از برای آوردن نفت در زمین هایی که مالک آنها رؤسای بختیاری هستند...». رینولد سپس نگرانی خود از دادن سهم به خوانین محلی را بر زبان رانده و آن را حق «اعلی حضرت» دانسته. او نگران بود که این رویه در سایر نقاط ایران معمول گردد و مجبور به پرداخت سهم بیشتر به خوانین محلی شوند.

وزیر مختار انگلیس هم در آن راستا سیاست هایی بخرج داد و فشارهایی بر دولت و خوانین وارد آورد. از جمله آن اهداف بصورت ذیل است: الف- پافشاری بر رایگان بودن اراضی مزروعی برای داری و شرکا. ب- تأکید بر سهم ۱۶ درصدی دولت ایران و احتراز از افزایش آن به هر شکل. ج- لزوم مجبور کردن طوایف و عشایر جهت ترک ادعای خود. د- کسر پرداخت وجوه احتمالی به طوایف و عشایر از سهم دولت ایران (امری که بعدا اتفاق افتاد).

بریتانیا با فشار بر دولت ایران، از سهم عشایر محلی و دولت کاست و سهام واگذار شده به عشایر را از سهم دولت کاستند. این دولت ایران بود که در برابر بریتانیا از خود ضعف نشان داده بود نه خوانین بختیاری زیرا خوانین بر مواضع خود پافشاری کرده و فشار دولت بر آنها هم بی نتیجه مانده بود. پس از درگذشت «اسفندیار خان، سردار اسعد اول، ایلخان و محمدحسین خان بختیاری، سپهدار و ایل بیگ»، رینولدز به منطقه وارد شده بود. «سردار اسعد دوم» ارقام «۱۲، ۱۶ و ۲۰ درصد» از سهام را پیشنهاد می کرد ولی انگلیس مصرانه تنها ۳ درصد را پذیرفت (۱۹۰۵) که نابرابر بود و سود کلانی برای بریتانیا در برداشت. دولت ایران هم از گسترش روابط بین خوانین و بریتانیا نگران بود. چه بسا «محمدتقی خان کنورسی (چهارلنگ) و حسینقلی خان زراسوند (هفت لنگ)» جان خود را بر سر آن گذاردند. دولت ایران طبق قرارداد موظف به جلوگیری از نقض آن و تأمین امنیت بود. سهم بسیار کم سه درصدی برای خوانین به معنای نداشتن دید سیاست مدارانه از سوی آنها بود. با وجود این و عطف توجه به حضور خوانین و پایداری موجودیت عشایری، می توان گفت لرستان کماکان سرزنده بود، اما با ظهور رضاخان نه تنها سهمی از نفت در میان نماند، بلکه غارت تمام عیار منابع و ثروت ها از سوی پایتخت به درجه بالا رسید.

با قدرت گیری رضاخان و سپس خمینی چیزی از فرایند غارت منابع نفت لرستانات، کاسته نشده. علی رغم مشارکت روشنفکران و نخبگان لر در نهضت ملی شدن صنعت نفت در

حمایت از مصدق، اما تا به امروز هم کماکان نفت یک ثروت ملی تلقی می‌شود نه محلی و در قالب بودجه سهم حقیقی و برحق به مناطق لرنشین بازمی‌گردد. مالکیت انحصاری سرمایه‌دارانه نفت از سوی دولت مرکزی، دامن‌گستر فقر، محرومیت و بیکاری و لذا فروپاشی شیرازه اجتماعی جامعه لر بوده‌است. شاید مصدق در ملی‌شدن صنعت نفت به مردم نظر داشت اما پس از کودتای ۲۸ مرداد علیه او، حق دولت و انحصارات آن بر حق مردم غلبه یافته و این رویه ضددمکراتیک امروز در دوران زمامداری خامنه‌ای به قوت خود باقی‌است.

مسئله آب و ثروت‌های حاصل از آن نیز که ممر حیات لرستان است، امروزه دهها برابر از امر غارت منابع نفت و گاز به مسئله‌ای بحرانی از سوی هسته قدرت مبدل گردانده‌شده. تنها استان لرستان در **زاگرس**، سومین استان پرآب ایران است و ۱۲ درصد آبهای کشور را در اختیار دارد. این استان با بارش میانگین سالانه ۵۵۰ تا ۶۰۰ میلی‌متر بعد از استان‌های گیلان و مازندران سومین استان از نظر میزان بارندگی است. این همه منابع سرشار آبی پس از انقلاب ۵۷ با شروع سدسازی‌های بی‌رویه نظام و سپاه پاسداران در راستای چاپیدن ثروت‌های بی‌پایان، چنان صدمه‌ای به جامعه با ترویج فقر و به محیط‌زیست با نابودی اکوسیستم، زده که جبران آن به یک تحول سیاسی در حد انقلاب نیاز دارد. هم استان لرستان و هم مناطق بختیاری سراسر منطقه‌ای جزو زاگرس است که بزرگترین رودهای زاینده‌رود، کارون، دز و سایر رودها از آن سرچشمه می‌گیرند. کل این منابع آبی به مناطق پارس و مرکزی (اصفهان، کرمان، یزد و قم) انتقال داده می‌شود. آب مناطق الیگودرز و رود دز طی اجرای یک طرح عملیاتی بزرگ و طولانی موسوم به «**قمرود**» از لرستان به قم انتقال داده شد. اکنون الیگودرز با سرشاخه‌های دز تأمین‌کننده اصلی آب مصرفی «شرب، صنعتی، و کشاورزی» شهرهای خوانسار، گلپایگان، خمین، محلات، نیم‌ور، سلفچگان و قم می‌باشد. به گفته «فتاح» وزیر وقت نیرو، «این آب یکی از بهترین آبهای دنیا است». بنا به اعلام رسمی رسانه‌ها و منابع دولتی ایران، در مجموع، ظرفیت انتقال و جمع‌آوری آب در این طرح ۲۳ متر مکعب بر ثانیه است، در حالی که بیشترین میزان آبی که از سد کرج به تهران می‌آید، ۱۱ متر مکعب بر ثانیه بوده و ظرفیت سامانه یادشده بیش از دو برابر آب انتقالی از سد کرج به تهران است. این سامانه سالیانه ۱۸۳ میلیون مترمکعب آب به پشت سد کوچری منتقل می‌کند. مقدار انتقال آب برای افق سال ۱۴۱۰ ه.ش به ۱۴۰ میلیون مترمکعب می‌رسد که مطالعات آن در حال انجام است. این یعنی خشکاندن کامل لرستان برای قم. این انتقال آب باعث پائین‌رفتن شدید سطح سفره‌های آب زیرزمینی در لرستان و در نهایت خشک‌شدن چاه‌های آب و فرونشست زمین این منطقه شده‌است. بیش از ۶۰ حلقه چاه خشک‌شده و ۱۷۱ حلقه چاه دیگر در آستانه خشک‌شدن هستند که نابودی معیشت، کار و

کشاورزی را دربر دارد و فاجعه فقر را دامن می‌زند. همه آب الیگودرز به حقایق قم اختصاص داده شد و حقایق خلق لر به صفر رسانده می‌شود. آنگاه هزاران فرهنگ ایرانی و فارسی خلق لر را از نابودی کامل نجات نخواهد داد. این یک نسل‌کشی تمام عیار اقتصادی است. بنا به آمارهای رسمی، ۸۹۲ روستای لرستان مشکل آب آشامیدنی دارند و دهها هزار نفر از جمعیت روستایی به وسیله تانکر آبرسانی می‌شوند. این پروژه که «**قمرود**» نامیده شده، اعتراضات و واکنش‌های مردم لرستان را در پی داشت اما دولت توجهی به آنها نکرد.

رودهای بزرگ دز، کارون، کرخه، جراحی (کردستان در قدیم)، مارون، زهره (هندیجان) در خوزستان که مناطق شمالی و شرق آن بختیاری و لک‌نشین است، همه از **زاگرس** سرچشمه می‌گیرند. نیمی از جمعیت استان لر زبان هستند. تمام سده‌های خوزستان در مناطق لرنشین احداث شده‌اند و رودهای آن از زاگرس سرچشمه می‌گیرند. سدهای دز، کرخه، مسجد سلیمان، کارون (۴ سد)، گتوند و عباسپور در مناطق لرنشین احداث شده‌اند. هدف دولت مرکزی غارت ثروت‌های حاصل از آن برای پایتخت و سپاه پاسداران، انتقال آب آن به پارس، اصفهان، کرمان و یزد و پیشبرد صنعت و کشاورزی در آن استان‌ها و محروم گذاشتن مناطق عرب و لرنشین است. خلاصه از آب و کنترل بر آن به مثابه یک حربه بر ضد مناطق عربی استفاده می‌نماید. چرخ تمامی صنایع مادر استان‌های مرکزی ایران با نیروی منابع آبی لرستانات می‌چرخد. بنابراین کنترل ایران بر منابع آبی و سدها از جنبه سیاسی و امنیتی صورت می‌گیرد. نیازهای صنایع، کشاورزی و نیازهای شربی مناطق کویر ایران با غارت منابع آبی کردستان بویژه لرستان تأمین می‌گردد. از این جهت استراتژیک بودن جغرافیای لرستانات در مرکز ایران اثبات می‌گردد در حالی که فقر و ستم در آن خطه بیداد می‌کند.

سدهای کوثر، شاه قاسم و شاه مختار در کهگیلویه و بویراحمد و ۱۸ رودخانه کوچک و بزرگ منابع آبی عظیمی را به وجود آورده‌اند. رودهای کارون و زاینده‌رود در آن استان ادامه می‌یابند که انتقال ظالمانه آب به استان‌های یزد، اصفهان و کرمان این دو رودخانه دائمی و معیشت زیست‌بوم بختیاری‌های آن را به خطر انداخته است. انتقال آب با سدسازی، خشک‌سالی را دامن زده و محیط زیست را در معرض نابودی قرار داده طوری که چهارمحال از رده پربارش‌ترین استان به رده یازدهم کم‌بارش‌ترین رسیده و این هشدار بزرگ نسبت به تخریب عصبانی زیست‌بوم می‌باشد. حتی تالاب چغاخور با خطر خشکی روبرو است.

خشک شدن رودخانه‌ها، نابودی سفره‌های زیرزمینی، فروپاشی کشاورزی، از میان رفتن صنایع، نابودی جنگل‌های بلوط و مراتع، تضعیف دامداری، گرم شدن آب‌وهوا، افزایش ریزگردها، نابودی گونه‌های جانوری و گیاهی، کمبود آب شرب و گرمایش زمین از جمله

تبعات پرمخاطره تخریب مصنوعی محیط‌زیست و ازمیان‌رفتن بافت اجتماعی منسجم خلق لر و بیابانی‌شدن آن سرزمین می‌باشد. حفاظت از محیط‌زیست در سده حاضر به‌مثابه یکی از اهداف بنیادین توسعه پایدار شناخته‌می‌شود که از مسائل اساسی هزاره پیش‌رو می‌باشد. برهم‌کنش‌های دولت-ملت سرمایه‌داری علیه انسان، طبیعت و ملل طوری است که به میزانی که محیط‌زیست را با نظام سرمایه و سود از میان می‌برد، ملل را نیز به لب پرتگاه می‌کشاند. نظام سرمایه ایرانی فقط با غارت نفت و آب خلق لر و زاگرس، با برقراری سلطه از طریق بیوقدرت، جامعه لر را تسلیم‌پذیر می‌سازد. این یک برنامه درازمدت است که تا ذوب کامل خلق لر در ملت فارس دهه‌ها ادامه خواهدداشت.

۲- مسئله سیاست و قدرت

در برنامه سیاسی قرن حاضر ایران در قبال خلق لر، طرح بزرگ «نسل‌کشی فرهنگی» با نابودی زبان لری، کانون استراتژی پان‌فارس‌سیم است. در مقابل این، وقتی روشنفکران و نویسندگان کُرد از زاگرس و کُردبودن خلق لر سخن می‌گویند، برخی از نخبگان لر چنان آشفته‌می‌شوند که انگار نسل‌کشی را کُردها به‌راه انداخته‌اند نه حاکمیت فارس. تنویر حقیقت هویت خلق لر را نه ملت فارس بلکه لرها و سایر کُردها به انجام خواهندرساند. این رسالت تاریخ است و هیچ قدرتی و ملتی یارای اشغال جایگاه تاریخ را ندارد. گاهی در تعریف گفته‌می‌شود که «تاریخ آن است که روی‌داده» ولی این خیلی صدقیت ندارد، زیرا به مجرد طرح مسئله «سیاست»، بی‌درنگ آن تعریف در زمان حال فرومی‌پاشد. وقتی طرحی تحت عنوان «نسل‌کشی و آسمیلاسیون» بصورت دوجبه‌فیزیکی و فرهنگی در جریان است، بدان معناست که امروز، سلطه ایرانی مشغول دستکاری تاریخ و هویت صدها و هزاران ساله یک ملت است، پس به قول رهبر اوجالان «تاریخ در امروز و امروزمان در تاریخ پنهان است». وقتی سیاست ایرانی در شرف عملیات است و نسل‌کشی را هم‌زمان علیه ملت کُرد(لر) انجام می‌دهد، خودانکاری حقیقت تاریخ بر شدت و حدت سیاست‌های مزورانه فارس‌سازی نتیجه مخرب خواهدداشت. سیاست به‌مثابه مفهوم، در قبال تاریخ از مجرای دولت-ملت تنها یک معنی واحد تحت عنوان «تحریف» را دربردارد. ایران سرمایه‌داری وقتی می‌تواند بر مسند قدرت تاریخی حال و آینده ظاهرشود که «گذشته زاگرس» را تحریف‌نماید! این یک اصل زوال‌ناپذیر سیاست روزانه و ثانیه‌به‌ثانیه برای دستگاه قدرت ایرانی است.

وقتی مفهوم و پراکسیس سیاست یک کشور در کانال مظالم «دولت-ملت» هدایت‌شد، دیگر بحث از هویت‌های متکثر و متعدد در یک ساختار پلورالیستی دمکراتیک محلی از اعراب

ندارد. لذا «سیاست ملی» در چارچوب آن نیز لاجرم باید هویت‌های غیرفارس را به زوال برساند تا پیدایش یابد. این سیاست معاصر ایرانی در زمان رضاخان مرحله نخست «نسل‌کشی فیزیکی» را آزمون و امروز در فاز «نسل‌کشی فرهنگی» روزانه عملیات‌های سیاسی علیه خلق لر به انجام می‌رساند. حال اجراکنندگان آن ممکن است از افراد و عوامل خود لر انتخاب و موظف گردانده شوند. این برنامه سیاسی بصورت کوتاه‌مدت و درازمدت «خلق لر و جغرافیای لرستان» را دو هدف اساسی بعنوان سیل نشان می‌رود. اینکه چگونه خلق لر را ذوب گرداند و هویت هزاران ساله را از آن سلب کند و دیگر اینکه به چه طریقی جغرافیای یگانه لرستان را از شکل انسجام خارج سازد.

نخستین گام در فرایند بعد سیاسی، عدم‌اعاده و اعطای خودمختاری و یا خودمدیریتی دمکراتیک متکی بر اراده به خلق لر است زیرا با ساختار دولت-ملت منافات دارد. دومین گام، استحاله آن خلق در هویت جعلی فارسی با توسل به فشار و زور، ارباب و فریب است. سوم، تجزیه جغرافیای لرستان و گسست میان اجزای قوی فرهنگ هزاران ساله آن که پیوند زبان، روابط روزانه اجتماعی آن را برقرار ساخته و همیشه پویا نگاه می‌دارد. پس این پویایی نابود گردانده می‌شود.

در خصوص **خودمختاری** و یا مدل‌های دمکراتیک دیگر، امروز نظام جمهوری ولایی خمینی-خامنه‌ای صدها بار خطرناک‌تر و فراتر از پهلوی موفق به سلب هویت از لرستان شده‌اند ولی خلق لر کماکان با نیمه‌جان‌بودنش مقاومت می‌کند. روزانه هزاران بار نهادهای دولت ایرانی در گوش لرها می‌خوانند که ایرانی و فارس هستند. در این کار از شخصیت‌های لر بصورت باورنکردنی و گسترده بهره می‌گیرند. افراد سرشناس و نخبه نقش «عناصر کلیدی» را در روند استحاله فرهنگی بازی می‌کنند. شخصیت‌هایی چون «زهره رهنورد، مهدی کروی، احمد کروی، سیدحسین طباطبایی بروجردی، عبدالحسین زرین‌کوب، سیدجعفر شهیدی، مهرداد اوستا، لوریس چکنواریان، امیرخان سپهوند، ربیعا اسکینی، علی‌اکبر شکایی، مسعود رایگان، مهدی غضنفری، محسن آرمین، عبدالمحمد آیتی، جواد بختیاری، روح‌الله کمالوند، علی‌دریگونند، محمد بروجردی، غضنفر آذرفر، پروفیسور امین‌الله نیک‌اقبال، محسن رضایی، شاپور بختیار، سیاوش شمس، سیاوش قمیشی و صدها شخصیت نامدار دیگر» به زبان، فرهنگ، سیاست و سلطه شاهنشاهی و جمهوری مطلق الیگارش‌ی روحانیون فارس خدمت کرده‌اند. سلطه‌گران پان‌فارس‌سیسم و ایرانی-آریایی پرست از آنها بعنوان دژکوب برای گشودن در قلاع «اراده، فرهنگ، زبان و هویت اصیل خلق لر» استفاده کرده‌اند. برخی از آنها در زمینه نظامی‌گری، برخی ادبیات و زبان فارسی، برخی نیز سیاست و قدرت، برخی موسیقی، بعضی ورزش، علم، دین

و مذهب و صدها حوزه دیگر به زبان و فرهنگ ملت فارس بر ضد هویت لری بصورت دانسته و نادانسته خدمت کرده و سلطه فارسی خلق نموده‌اند. اگر از بعد طبیعی و دمکراتیک بدون تبعیض و تخریب به مسئله نگریسته‌شود، هیچ ممانعتی نیست ولی اگر از منفذ و زاویه سیاست و سلطه بدان بنگریم، سراپا گناه و جنایت نابخشودنی تلقی می‌گردد. خدمت به پروسه‌ای که هویت لری را نفی می‌نماید و تشدید آن، جزوی از کلیت جنایت است. در واقع سهیم ساختن نخبگان لر در امر به تعبیر خود آنها «مقدس» نسل کشی است. سیاست تنها حوزه‌ای است که پرستش «فرهنگ فارسی ایرانی» را به شکل یک دین مقدس درآورده که ارزنده‌تر از حتی دین اسلام و مذاهب آن و انسان و ملل آن جایگاه یافته. این جنبه‌های «فارسی- ایرانی» مذهب شیعه سیاسی است که آن را از همه مؤلفه‌های دیگر متمایز ساخته و به ایجاد و اعمال تبعیضات دهشتناک سیاسی و فرهنگی می‌پردازد. در این جنبه است که پهلوی و ولایی به یک نقطه مشترک و واحد می‌رسند و درمی‌آمیزند. آنگاه یک لر که اراده سیاسی از وی سلب شده، سنگ کدام دین و سیاست الوهی را به سینه می‌زند. حتی اگر از منظر ساختار و بافتار هویت ایرانی، جغرافیای ایرانی و جامعه ایرانی از معجرات تمایز ملل به آن بنگریم، از سست‌ترین، نامتجانس‌ترین و متزلزل‌ترین ساختار دولت- ملت به نسبت سایر کشورهای جهان برخوردار است. چنانچه در صورت اراده ملل آن به تجزیه طلبی، در چندصباحی کوتاه شیرازه آن کاملاً فرو خواهد پاشید، بنابراین آن همه مباحثات و فخرفروشی، پوشالی است.

سیاست ایرانی تنها ۲۵۰۰ سال جعلی و نه حقیقی قدمت دارد که به نسبت سیاست لری که هزاران سال پر قدمت‌تر از آن است، نمی‌تواند برای مادام‌العمر، ساختار تنازعی و خصمانه خود را حفظ نماید، حتی اگر همه خلق لر در هویت جعلی آن تماماً ذوب شوند. در تقسیماتی که در فرایند نسل کشی در بخش‌های مجزای جغرافیایی کرده‌اند، مساحت استان‌های لرنشین کوچک‌تر از ادوار قاجار و پهلوی گردانده شده و چنانکه در شرق کُردستان یک بخش کوچک از سرزمین کُردها را کُردستان نامیده‌اند، همان را در لرستان نیز تکرار کرده‌اند. انگار تنها در استان لرستان لرها ساکنند و مابقی استان‌های «کهگیلویه و بویراحمد، خوزستان، بوشهر، چهارمحال و بختیاری، همدان، اصفهان و مرکزی» بگذریم از کُردستان، حتی جزو لرستان نیستند و در تمامی منابع رسمی و ادارات و قانون اساسی همه جزو استان‌های فارس‌نشین نامگذاری شده‌اند، حتی این ادعای عامدانه رژیم که بختیاری‌ها «از نسل کورش» هستند به تسریع روند تبلیغات و فارس‌سازی کمک بسیار کرده در حالی که بختیاری و کل لر از نسل آریو برزن هستند. در تقسیمات استانی بخش‌هایی از لرستانات را تفکیک و به استان‌های شیراز، اصفهان، مرکزی و همدان ضمیمه کرده‌اند، آنگاه از احداث جاده‌های مواصلاتی گسترده میان مناطق مرکزی

لرستان- بختیاری با خطه‌های لرنشین اصفهان حذر کرده‌اند تا پیوند اجتماعی ژرف روزانه میان خلق لر را قطع نمایند بلکه آداب و رسوم و فرهنگ مشترک و یکپارچه خویش را به فراموشی بسپارند. وقتی در سال ۱۳۷۵ در زمان زمامداری رفسنجانی، نمایندگان بروجرد طرح اولیه تشکیل «استان زاگرس» را به او ارائه‌دادند و خواستار تشکیل آن با یکپارچه‌سازی بروجرد، تویسرکان، شازند، خنداب و ملایر از استان‌های همدان و مرکزی و در کل با یازده شهرستان شدند، ضدیت‌های فاشیستی علیه لرها اوج گرفت که برخی خبرگزاری‌ها مانند «خبرگزاری فارس» آن را «**فتنه قومی**» نامیدند.

اساساً در نامگذاری رسمی سلطه ایرانی ملل ایران را با اصطلاحات نازل «**اقوام و گویش‌ها**» و نه «ملل و زبان‌ها» خطاب قرار می‌دهند. فرهنگ لر را نیز جزو «**خرده فرهنگ‌ها**» به حساب می‌آورند. آن به تعبیر آنها «گویش لری» را نیز در قانون اساسی جزو «گویش رسمی» بحساب نمی‌آورند، برای اینکه حق «خط و کتابت و آموزش رسمی» از ابتدایی تا دانشگاه را اعطا نکنند. به دلیل همجواری استان‌های کهگیلویه و بویراحمد، چهارمحال و بختیاری با استان فارس، شدت بمباران‌های تبلیغاتی نسل‌کشانه به مراتب شدیدتر است. نه اجازه سیاسی شدن و نه مدنی بودن را به جامعه لر می‌دهند. پوپولیسم سیاسی‌ای که در مناطق لرنشین به راه‌انداخته شده چندبرابر شدیدتر و عوام‌فریبانه‌تر از آنچه در تهران هست، می‌باشد. در همه استان‌های لرنشین بویژه در لرستان از افراد دست‌چین شده لر در مسئولیت‌های رسمی حکومتی و دولتی استفاده می‌شود اما نه در درجه نخست و در پست‌های کلیدی که منجر به بازگشت اراده اجتماعی و سیاسی شود.

۳- مسئله نظامی‌گری

از یک قشر نخبه اجیر شده در طبقات بالا و انبوهی پر شمار از طبقات متوسط و پائین لر در دستگاه‌های نظامی، امنیتی و اطلاعاتی استفاده می‌شود. فاکتور «شیعه‌بودن» در این فرایند، اصل اساسی در گزینش و گماشتن است. از نیروی «**سپاه و بسیج‌سالار لر**» که در درجه دوم پس از ملیت فارس قرار دارند، تنها افرادی معدود و انگشت‌شمار چون «محسن رضایی‌ها» به مراتب بالای مدیریتی و فرماندهی می‌رسند به شرط انکار کامل هویت لری در حد عمل نه در حرف. از همان نیروی اجیر شده که بخشی از سپاه نسل‌کشی را شکل داده و کنترل جوامع نافرمان ملت‌های کُرد، عرب، آذربایجانی و سایرین استفاده می‌گردد. نقش شبیه آن را به یک قشر ویژه در کرمانشاه نیز داده شده. در همه حوزه‌های نظامی‌گری، سیاسی، فرهنگی، ایدئولوژیک و اقتصادی، اسب تروای بزرگ جهت نفوذ به حیظه موجودیت لری، در دوران جمهوری ولایی، «**شیعه‌گری سیاسی**» است. با بنیان تئوریک شیعیسم تمامی اندیشه‌های سوسیالیستی، لیبرالی

غربی و ذهنیت‌های حافظ سنت‌های هزاران ساله لری را نفی‌گرایانه از بطن جامعه لر رانده‌اند. در جای‌جای شرق کُردستان و هر پایگاه و پادگان تا سرحدات مرزی آن، از نیروهای نظامی لر برای مهار مناطق ملت کُرد بهره‌می‌برند.

۴- مسئله تفرقه‌افکنی

سیاست «تفرقه‌بیان‌داز و حکومت کن» فجری، نظام مطلقه و دیکتاتوری خامنه‌ای در استان‌های لرستان، خوزستان و بختیاری به انحاء مختلف و شیوه‌های متضاد پیشبردمی‌یابد. نظام حاکم در صیوروت سلطه‌گرانه تفرقه‌اندازی از آرگومنت‌های یا شیعه‌گری- سنی‌گری و یا تضادهای ملی‌گرایانه بهره‌می‌جوید. اولین فاز کلان، ایجاد تفرقه ملی- مذهبی میان لر با سایر کُردها، لر- عرب و لر- آذری است. در فاز درون‌قومی میان گویش‌های لری و ایلات و عشایر است. در خوزستان که بخش غربی و جنوبی آن عرب و بخش شمال و شرق آن لر است، تمرکز نظام ایرانی بر فشار دسپوتیک بر ملت عرب است و در این استراتژی خود از لرها بعنوان ابزار فشار و سرکوب تضاد برانگیز و از نخبگان فارس نیز بعنوان مدیر و سمت‌وسودهنده برنامه سیاسی تفرقه‌انگیز بهره‌می‌جویند. تمامی صنایع و سدها در بخش‌های لرنشین خوزستان احداث شده‌اند که سود کلان آن به پایتخت سرازیرمی‌شود ولی به حربه فشار بر عرب‌ها نیز تبدیل کرده‌اند. هفت‌تپه نمونه بارز فاجعه‌آمیزی و گویای کامل همه سیاست‌های خصومت‌گرایانه است. چه‌بسا نظام عمیقاً متوجه خطر همیشگی اتحاد عرب و لر است که پیشینه تاریخی آن به تشکیل کمیته سعادت میان شیخ‌خزعل و بختیاری‌ها علیه رضاخان بازمی‌گردد. همان اتحاد بطور نسبی در زمان انقلاب ۵۷ میان «شیخ‌شیر و بختیاری» تکرار و برقرار بود. کنترل منابع نفت، آب و صنایع خوزستان در دست دولت مرکزی است نه مسئولان لر و طبقه متوسط آن.

این برنامه تخاصم‌آمیز در استان‌های بوشهر و جنوبی نیز تکرارمی‌شود. در استان لرستان، یک موج بزرگ از «تنازع و تنش ساختگی تاریخی و فرهنگی» را میان «کُرد لر و کلهر» به جریان انداخته‌اند. ایجاد شکاف میان کُرد و شاخه لری آن در اولویت برنامه‌های نهادهای دستگاه تبلیغاتی و امنیتی از مدرسه و دانشگاه گرفته تا رسانه‌ها را در تنیده. می‌کوشند به این جعلیت هویت جدید لری نوعی صورت و محتوای علمی با توجیحات فرهنگ ایرانی مبتنی بر شیعیسم دولت‌گرا ببخشند.

معمولاً یک ملت را بخاطر داشتن «نیای مشترک» تعریف‌می‌نمایند. در انسان‌شناسی بررسی هویت یک ملت نه تنها «فرهنگ مشترک» بلکه «محیط فیزیکی مشترک» (گستره سرزمینی) را نیز از عناصر به‌وجودآورنده یک ملت می‌دانند. با بررسی تاریخ هزاران ساله، هم‌به‌لحاظ نیای

مشترک و هم «گستره سرزمینی زاگرسی» لر در چارچوب کردیت به منشأ یگانه می‌رسند. شرایط ژئوفیزیکی و اقلیم زاگرس بر راه و روش معیشت کرد(لر) و راه‌ورسم زندگانی‌شان تأثیر ژرف برجای گذاشته طوری که دشوار است فرهنگ ایرانی سلطه‌گر بتواند در آسمیلاسیون آن مؤید گردد. ملی‌گرایی ایرانی از خلق لر ممانعت می‌کند که یک «آرمان و هویت» را برای خویش از تاریخ و فرهنگ هزاران ساله‌اش بسازد و آنچه را دارد به نام خود صادره می‌نماید. وقتی دین سیاسی، آرمان و هویت را بسازد، ملیت صادره می‌گردد که تا ظهور سرمایه‌داری در قرن شانزدهم میلادی چنین بود، پس از آن، عامل «میهن» جای دین را گرفت و دولت-ملت سربرآورد و دین را ابزاری تر ساخت. همین عامل میهن در انقلاب ۵۷ آرمان و هویت ایرانی را ساخت ولی در پوشش شیعه‌گری دینی سیاسی و چون ملی‌گرایی سرآمد شد، بنابراین می‌توان گفت که «آرمان و هویت» را در درجه نخست، میهن یونتر یا همان دولت-ملت ساخته که با رواج تک‌ملت، تک‌زبان، تک‌فرهنگ و ... سایر فرهنگ‌های ملل را حذف می‌نماید و یا همگون می‌سازد.

یکی از شاخه‌های این راهبرد نظام فاشیست، بکارگیری همان روش تضاد آفرین برای ایجاد شکاف و گسست فرهنگی میان «لر خرم‌آبادی، بالاگریوه، بروجرودی و بختیاری» است. از اهم موارد برنامه راهبردی آسمیلاسیون، جداساختن لر فیلی و بختیاری از یکدیگر در راستای تفکیک ملیتی است. در بمباران تبلیغاتی که صورت علمی-تاریخی بدان داده‌اند، سعی شده بختیاری را از خلق لر جداگردانده و در زیرمجموعه فرادست ملیت فارسی قراردهند تا موجودیت معاصر لر را محدود به استان لرستان گردانند و با ایجاد آسودگی خاطر کاذب، تاریخ پیوسته بختیاری را حذف نمایند. در این فرایند، راهکارهای اتوآسمیلاسیون و خودانکاری در میان بختیاری به مراتب بیشتر از خرم‌آباد، تأثیرگذار گشته. در شیوه‌های این نسل‌کشی، روش‌های مزورانه «تشویق و تنبیه» در جلب و دفع فرد لر به درون زیرمجموعه ملیت فارس مورد آزمودن قرار می‌گیرد. در امر تشویق، سست‌عنصری رایج در شخصیت وابسته و سرسپرده به نظام شرط بلامنازع است و در صورت خروج فرد لر از هویت فرهنگی، در مراتب متوسط مسئولیت‌ها و مدیریت‌های ارگان‌ها و ادارات پذیرفته می‌شود ولی در صورت تمرد از فارس‌پذیری به مراتب طبقات دون‌پایه رانده شده و از درون رسمیت‌های نظام دیوان‌سالار، سقوط داده می‌شود. سیاست بی‌وقدرت در این مراحل همچو حربه فاشیسم تا انتها درجه بی‌رحمی و شقاوت عمل می‌نماید. فرهنگ اصیل لری حکم نوشدارو را برای شخصیت پایدار لر در هر لحظه را دارد و سعی نظام سلطه، دچار ساختن شخصیت لر به «مرگ سهراب(رستم و سهراب نیز کرد بودند)» قبل از رسیدن نوشداروی فرهنگی است.

۵- مسئله وضعیت اجتماعی

وضعیت اجتماعی شهروند لر را در جامعه ایران، نظام سلطه گر دسپوتیک تعیین می نماید. آن را در چارچوب های مرزبندی شده و خشن طبقاتی به انجام می رسانند. لرهایی که قانون استثنایی از خودیگانگی فرهنگی لری و فرهنگ معجول ایرانی را پذیرفته اند، بعنوان افراد عضو طبقات متوسط و بالا از ادارات گرفته تا پست های مدیریتی حکومتی، احراز جایگاه می یابند و در دهک های میانی ایرانی گنجانده می شوند. نخبگان، روشنفکران، نویسندگان و نظامیان سپاهی و بسیجی با پیشاهنگی روحانیون وضعیت اجتماعی طبقه بالای مطیع ایران را احراز می کنند. در طبقه متوسط آن جامعه نیز کارمندان، معلمان و پزشکان در نهادهای زیرین نظام توسط ماشین بروکراتیسم دولت- ملت بلعیده شده و با تأمین معاش بخور و نمیر مجبور گردانده می شوند با منش در رفتار سیاسی کج دار و مریز حاکمیت ایرانی بسازند و بسوزند. مابقی جامعه لر در طبقه دون پایه در چارچوب سلسله مراتب خشن و درجه به درجه و مخرب وضعیت حاد اجتماعی که ساختار خشک آئین فاشیسم آن را تحمیل می نمایند، جای گرفته اند این طبقه که بدنه اصلی ملیت و جامعه لر را تشکیل می دهند، از هر گونه حقوق فرهنگی، سیاسی، نظامی، امنیتی، اداری، مدنی و ... محروم گردانده می شوند و حاکمیت با یک دست چندرغازی را در جیب شان می ریزد و با دست دیگر آن را خالی می کند. قشر پر جمعیت و غالب در این وضعیت افتادگی و نیمه جان گشته، بطور اخص کارگران، زارعان، زنان و جوانان هستند. سقوط دادن به وضعیت کارگری و دون پایگی از شروط حذف ناپذیر نظام دولت- ملت است که از زمان رضاخان با اشاعه سرمایه داری ترویج یافته. کارگران **هفت تپه** در زیر مجموعه قشر ارتش بیکاران در حد وسط قرار دارند که یا با سازش گری با آنها می سازند و یا با سرکوب به حاشیه شان می رانند. خیل عظیم ارتش بیکاران لر که در کلان شهرهای ایران بعنوان کارگر ساده مورد استثمار قرار می گیرند، قشر اصلی محروم شده از ثروت های لرستانات هستند. این وضعیت، نمونه بارز تنبیه سیاسی علیه جامعه متمدن و نافرمان است که گنااهش فارس نبودن اصیل و نجیب است. این سیاست ها که دستورات تقدس گرایانه آن از دفتر خامنه ای صادر می گردد، کل ادارات مظنن و پرشاخه دولت و حکومت آن را با لشکری از «سپاه و بسیج» روی شخصیت لر پیاده می کنند. این طنطنه و هیبت کاذب که مصنوع دست یک دستگاه ظالم است، چنان در چشمان فرد لر ایجاد رعب کرده و می هراساند که ناخود آگاه همانند «**گریز از وبا**» از خویشتن خویش و خود فرهنگی اش می گریزد و خود را در دامان سرد و منجمد مام میهن، ایران می اندازد. این پایان تراژیک خویشتن فرهنگی و زاگرسی لر در فراسوی کل تاریخ پرهیت لرستان است.

نمونه بارز توهین به تاریخ بختیاری، پخش سریال «سرزمین مادری» در سال ۱۳۹۲ شمسی بود

که اعتراضات خلق لر و روشنفکران و تاریخ‌نویسان را در پی داشت. هفتاد نفر از نمایندگان تمام ملل آذری، لر، کُرد بلوچ، عرب و ... در مجلس ایران طی بیانیه‌ای خواستار توقف توهین‌های مکرر صدواسیمای ایران به بختیاری شدند. عوامل رژیم بویژه صدا و سیما نیز از ترس گسترش اعتراضات و ازدست‌دادن طرفداری‌های پوپولیستی خلق لر، ناچاراً عذرخواهی کردند.

وقتی شخصیت‌گریزان از هویت اصیل در حیطه هویت مجعول ایرانی از زیر آوار تاریخ و هستی ریخته خویش مجدداً به پامی خیزد، در خیل انبوه «سپاهی و بسیجی» همچو سپاه جاویدان داریوش، یورش به باقی‌مانده کالبد نحیف لرستان خویش را آغاز می‌کند. در این سیر، تجاهل و تمارض به **فرهنگ زاگرسی**، بزرگترین معرفتی است که از سوی دیکتاتور برنامه نسل‌کشی این سربازان را تشویق می‌نماید. به اندازه‌ای که تمدن و فرهنگ عیلام در میان زاگرسی‌ها خاص و مستقل گشته، پس از اتابکان لر در یک دوره و پس از والیان لرستان در دوره دوم، لرستان نیز از فرهنگ زاگرسی کُردی خاص گشته، طوری که متأثر از عملکرد حکومت‌های محلی تاریخی و تبلیغات پان‌ایرانیستی امروز، آن را بیگانه از فرهنگ ریشه، فرض می‌کنند. به فرد لر اجازه دادند که تنها در هیأت و هیبت پوشالی «سپاهی-بسیجی» انتقام تاریخی خویش را از «طاغوت پهلوی» به نفع قیومیت ایرانی بگیرد. از این پس بحث از قهرمانی‌ها و حماسه‌های «آریوبرزن‌ها، سرداران لربزرگ و کوچک، فاتحان مشروطیت و شیرزنان از جنس قدم‌خیز» در اندوه جانکاه خاتمه داده شده و همچو سایه‌ای در تاریکی و ظلمات تاریخ سرکوب‌شده، محومی گردند. دیگر سرسپردگی نسل بسیجی-سپاهی جای نسل قهرمانان لرستان را می‌گیرد ولی همچنان مجالی بزرگ برای رستگاری از این ظلمات وجود دارد.

۶- مسئله الوهیت خدمت ایرانی

در منتها درجه گسست از هویت اصیل و تقبل هویت ایرانی فارس، شخصیت خادم در یک چارچوب **الوهیت یافته** ارزانی شده از سوی رأس قدرت، موظف به ادای دین و تقبل خدمت مشروع سیاسی است. او ناچار گرداننده‌شده در هیأت شخصیتی «سیاسی، امنیتی-نظامی و کارمند» از پراکسیس و عمل یک ایرانی پذیرفته‌شده برخوردار گردد. تهاجم فرهنگی علیه جامعه خود، در هر حوزه و حیطه‌ای از وظایف خطیر خدمت به ایران الوهیت یافته است. ایران‌پرستی در این صراط دهشتناک، در حکم یک دین فراسوی ادیان ارزانی می‌شود و فرد لر دیگر عضوی است که از ناسیونالیسم لری گریخته و چه به اجبار و چه داوطلبانه، دیگر موظف به انجام حملات ناسیونالیستی فارسی علیه جامعه مقاومت‌گر خلق خود است. در آیات و احادیث کتاب زمینی ایرانیت، در خصوص **فرهنگ و ملیت** (شعوب و قبایل) فرامینی نازل است که هرگز در قرآن،

کتاب آسمانی دین اسلام آن هم با آن پرجزیاتی روایت نمی‌گردد. از این منظر، دولت-ملت سرمایه‌دارانه اروپایی، الوهیتی فراتر از «دین مبین اسلام» به نسبت همه ملل دارد. قانون اساسی با جزئیات حدیث‌وارانه خویش، فرامین الوهی دولت-ملت تقدس یافته است. وقتی «مرجعیت و آیت‌های الله» در معرض طوفان سهمگین این الوهیت قرار می‌گیرند، چاره‌ای جز خروج از دین اجتماعی و ورود به آستانه دین سیاسی الوهیت یافته را ندارند. این دین، همه‌چیز را «این جهانی یا دنیوی» می‌گرداند. به عبارتی حسابرسی و محشر را در همین دنیای عرفی برپایه نماید، طوری که برای اجرای معجزات‌های تعیین شده دولت-ملت مقدس، جهنم و بهشت را از ثریای آسمان‌ها به روی زمین می‌آورند. اینها، تصویری کامل از پروسه محشرآسای نسل‌کشی علیه یک خلق، چون لر است. دیگر در این دنیای حادث تصنعی و کاذب، «**شعوب و قبائل**» تنها از لحاظ تقوای به ایرانیت، به خدا نزدیک محسوب می‌شوند نه از حیث تقوای به خداوند، و ماهیت آن را نیز بصورت ریز و درشت با جزئیات پرتعدد در رسانه‌های مذهب سیاسی تعیین می‌کنند. پس هیچوقت خبری از شرابطهورا نیست و همه‌چیز سراب می‌نماید. مکافات گریز و تمرد یک لر اصیل از لریت فارس گشته ایرانی، همانا عذاب جهنم الوهیت ایرانی است. اینها همه یعنی «کردار و پندار و گفتار لری نه که ایرانی».

کنفدرالیسم^۱ و ملت دمکراتیک

در حوزه سیاست و احیای خلق لر، **خودمدیریتی دمکراتیک**، فرم سیاسی مبارزات و موجودیت جامعه لر را تشکیل می‌دهد. امروزه در جهان، از فرم‌ها و مدل‌های مختلف فدرالیسم در ساختار منعطف کشورهای اروپایی و برخی کشورهای آسیایی استفاده می‌گردد. بحران بزرگ این است که «شیعه» به «ایدئولوژی دولت» در ایران مبدل شده است. تا قبل از برآمدن دولت صفوی، «**فرم خودگردانی داخلی**» در ایران بخوبی جاافتاده بود و از صفویه تا پهلوی نیز شمه‌هایی از آن باقی بود، اما با ظهور دولت-ملت، نیروی هژمونیک ایران چنان کاراگری خشن یافته که دیگر زیستن ملل غیرفارس بصورت مشترک با آن را بسیار اسفناک و غیرقابل تحمل ساخته. چون سیاست خودگردانی داخلی از میان رفت، این تحول بیش از همه به زیان خلق لر بود. دولت-ملت بر ساخته دست انگلستان که خود یک قواره مینیمال می‌باشد، سرزمین‌های کردها خاصه لر و سایر ملل را بصورت جبری و زورمدارانه در داخل فرم خود گنجانده و از آن پس دو نظام «**شاهنشاهی پهلوی**» و «**جمهوری ولایی**» به آن سنت ادامه می‌دهند. این دو نظام که سازمان‌دهنده دست هژمونی اروپا هستند، «سنت فرهنگی ایران»^۱. سیستم **کنفدرالیسم** و مبداهای آن را رهبر اوجلان در سال ۲۰۰۳ تبیین نمود و در سال ۲۰۰۵ ملت‌گرد در شمال کردستان پرچم آن را در نوزدهم به اهتزاز درآورده و عملاً به جهانیان اعلام کردند.

که همانا «خودگردانی‌های داخلی» بود و هزاران سال ملل را کنار هم نگه‌داشت، به کناری نهاده‌اند. نظام شاهنشاهی پهلوی بصورت یکی از رژیم‌های اقماری و دنباله‌رو هژمونی جهانی غرب درآمد و نظام جمهوری ولایی نیز درصدد برقرار ساختن همان کاراکتر هژمونیک بصورت رقابتی علیه غرب می‌باشد که در این میان، حقوق طبیعی همه ملل غیرفارس را نابود می‌سازد. انقلاب ۱۳۵۷ ایران بر بنیان یک «هم‌پیمانی میان ملل ایران» به وقوع پیوست، که از جانب نظام جمهوری ولایی آن «هم‌پیمانی» با خشونت برهم‌زده شد. در آن هم‌پیمانی «کمونیست‌ها، امت‌گرایان شیعی و ملی‌گرایان ملل ایران» با هم در رأس قرار داشتند، اما در همان اوان انقلاب «علمای شیعی و تجار میانه‌احوال» هژمونی خویش را بر نمط سلطه ایرانی برقرار ساخته و سایرین را حذف نمودند. بی‌رحمانه همه ملل و نیروهای غیرشیعی و غیروولایی سرکوب شدند. در اصل اما این علمای شیعی حاکم بر نظام جمهوری ولایی نیستند که «ضد کاپیتالیستی» هستند، بلکه «نیروهای اجتماعی و سیاسی انقلاب ۵۷» می‌باشند که ضد سرمایه‌داری هستند و حاکمان شیعی ولایی درصدد بکارگیری آن نیروهای مخالف با سرمایه‌داری بعنوان یک کارت قوی برای برقراری هژمونی خویش هستند. پس در جریان ایجاد موازنه هژمونیک با غرب، همه ملل ایران را سرکوب می‌نماید تا یک «قدرت خالص» را به منصفه ظهور برساند. در میانه این احوال بی‌رحمانه، چگونگی خلقی چون لر می‌تواند به حقوق دمکراتیک و برحق خویش دست‌یازد! وقتی نظام جمهوری ولایی از حیث ماهوی با سرمایه‌داری چالشی ندارد، پس این همه هیاهو برای چیست؟ مسلماً پاسخ تنها یک چیز می‌باشد، بر ساخت هژمونیک از راه «دولت-ملت» به قیمت ذبح ملل غیرفارس در پای آن. در چهل‌وسه سال گذشته ایران مدام دو راه پیش‌رو داشته: تداوم رقابت با هژمونی جهانی که مسلماً چه از راه صلح‌آمیز و چه جنگ، نتایج به نفع هژمونی سرمایه‌داری جهانی رقم خواهد خورد. دوم اینکه به ندای حق‌خواهی ملل ایران گوش فرادهد و خارج از نظام مستبد سرمایه‌داری جهانی و دولت-ملت آن، یک نظام دمکراتیک مبتنی بر سنت‌های هزاران‌ساله «خودگردانی‌های داخلی» را بر سازد که البته این دومی در صورتی تحقق می‌یابد که الیگارش‌ی شیعی سلطه‌طلب و تمامیت‌خواه همراه با نیروهای هژمونیک غربی سلطه‌طلب تضعیف گردند و نیروهای دمکراتیک متعلق به ملل داخل ایران زمام امور تحولات را به دست گیرند.

در هر صورت تحولی روی خواهد داد و ایران و غرب به همان صورت باقی نخواهند ماند، اما در این اثنا، حقوق سیاسی و فرهنگی خلق لر که فراتر از خودگردانی دمکراتیک چیز دیگری طلب نمی‌کند، به بزرگترین مسئله پیش‌روی زمامداران سلطه‌ی ایرانی مبدل گشته. یا آن را سرکوب خواهند نمود که جنگ و بحران را مستمر خواهد ساخت یا با پذیرش آن، «ایالت خودگردان

و دمکراتیک خلق لر را به رسمیت خواهند شناخت و در مشروعیت بخشی به آن سهیم خواهند شد. در صورت سرکوب، قطعا دوره میان مدت «فروپاشی و زوال تدریجی» ایران با تحریک هژمونیک جهانی، تداوم خواهد یافت. بنابراین هر فرصتی به تهدید مبدل خواهد گشت؛ حتی نیروی سیاسی و نظامی لر شکل خواهد گرفت و به نیروی مقابله کننده متحول می شود. چه بسا خود نظام و مدل «دولت- ملت» در اروپا در قالب اتحادیه اروپا به چالش کشیده شده و رو به زوال است فقط همچنان مقاومت از سوی آن صورت می گیرد. حال این مسئله برای ایران حادث تر است، زیرا اروپا حقوق دمکراتیک ملل داخل کشورهای عضو خود را پذیرفته اما ایران نه. لذا مبارزات ملت گرد(لر) و سایر ملل ایران که به تدریج وجودشان ذوب گردانده می شود، بر اثر مضاعف شدن روزافزون فشارهای مرکز، قوی تر می گردند. غیرممکن است که سیاست، اقتصاد، محیط زیست و زیست اجتماعی خطه لر زاگرس در سرایشی اضمحلال قرار گرفته باشد، اما نیروهای خودانگیخته و آزادیخواه لر واکنش نداشته باشند. از همین امروز واکنش های بسیار رادیکال اما سازمان نیافته خود را نشان داده اند. این نیروهای غیرسازمان یافته با ادامه وضع کائوتیک کنونی ایران بسوی وضعیت سازمان یافتگی گام برخواهد داشت که آنگاه یکپارچگی ایران را دچار بحران بیشتری خواهد ساخت مگر اینکه حقوق خودگردانی سیاسی لر بصورت دمکراتیک به آنها اعاده گردد.

تمامی نشانه ها حکایت از سربر آوردن یک نظام جدید در آینده نزدیک ایران دارند که در بطن آن، یا فرم «**فدرالیسم زاگرس**» و مدل «**کنفدرالیسم دمکراتیک زاگرس**» برای خلق لر شکل خواهد گرفت. جامعه لر انتخاب خواهد کرد، اما این یک واقعیت است که پیشینه و سنت فرهنگی هزاران ساله لرستان و زاگرس و حتی ایران در قالب «کنفدرالیسم» بوده و با فدرالیسم همخوانی و سنخیت تام ندارد. چراکه فدرالیسم در معاصر مطابق کاراکتر هژمونیک «دولت- ملت» که همانا حفظ «سلطه مرکزی» است، تنظیم گشته است. خلق لر آزاد است که البته ترجیح جنبش آزادیخواهی **آپویی** قطعا «کنفدرالیسم» بصورت «دمکراتیک» می باشد. فدرالیسم تحت هر مدلی متفاوت هم که باشد، باز نمی تواند خط بطلانی بر کل بحران های ایران و لرستان بکشد. این اقتضای جامعه طبیعی است که کنفدرالیسم با منویات درخشان و منعطف آن می گنجد. شاید فدرالیسم بصورت موقتی فازی باشد برای گذار به عرصه دمکراتیزاسیون، اما بالاخره باید از آن نیز گذار صورت گیرد تا تمدن دمکراتیک بصورت کامل تحقق یابد. این تمدن تنها یک مانع بزرگ پیش رو دارد و آن «پدیده دولت» است که با یافتن پوشش سرمایه داری خطرناک تر می گردد. فلذا اگرچه فدرالیسم پذیرفته شود، ولی بازهم گرفتار دولت در پوشش سرمایه داری خواهد بود و این یعنی پویایی بحران های سرمایه داری بصورت دترمینیستی. سنت

هزاران ساله زاگرسی لرستان را مگر کنفدرالیسم آن هم با هدف پویایی «ملت دمکراتیک» از زوال نجات دهد.

به هر تقدیر، فراسوی تحولات در آینده هر چه باشد، خلق لر نمی تواند بصورت انفصال و گسست مطلق روابط با ملل، به موجودیت خویش ادامه دهد و برعکس، با تداوم سلطه مطلق امروزی هم ادامه زیست آن خلق ناممکن است. انتخاب آزاد و دمکراتیک را نه شخص که یک جامعه به انجام خواهد رساند و شایسته ترین گزینش، لحاظ نمودن حقوق و مصلحت عموم می باشد. خودگردانی سیاسی که فرم مناسب و ایدآل برای آزادی خلق لر است، فقط می تواند یک «ایران دمکراتیک و کنفدرال» را برتابد نه یک ایران هژمونیک ضددمکراسی را. ساختار کنونی نظام جمهوری ایران با یدک کشیدن نام اسلامی که در واقع بخاطر ستم های مضاعف اسلامی هم نیست، در قالب تقسیم بندی تحت عنوان «استانی» که تمرکز قدرت مطلق است، غیرقابل تحمل است. گذار از فرم استانی به «ایالات خودگردان» تنها راه دمکراتیک پیش پای ایران است و مابقی راه ها راه بحران و جنگ مستمر می باشد. این وضعیت مشمول تمامی لرستان نیز هست. لرستان با خیز برداشتن برای دمکراتیزاسیون خاصا با ابقای در داخل مرزهای ایران، فقط می تواند یک ایران دمکراتیک را بپذیرد که در آن صورت، تمامی حوزه های «اقتصاد، نظامی گری، سیاست، آموزش، بهداشت، بانک ها و سایر حوزه ها» بصورت خودگردان اما در هماهنگی داوطلبانه غیرزورمدار با پایتخت ایران شکل خواهد گرفت. «لرستان آینده» را تنها به آن صورت می توان مجسم و ترسیم نمود. راه بقاء، «دمکراتیزاسیون، اتحاد ملل، روابط عمیق فرهنگی، حیات مشترک در قالب ملت دمکراتیک و نظام خودگردانی دمکراتیک» است.

بخش ۱۵

سیاست و فرهنگ لر

امروز، **آزادبخوانان خلق لر**، هم در لرستانات و هم در حوزه اروپا مبارزات سیاسی و فرهنگی خویش را بسط داده‌اند. بنابراین فرایند این مبارزات اگرچه در جنبه فرهنگی آن فراگیرتر می‌باشد، اما بایستی در حوزه سیاسی در درجه نخست وزین‌تر گردد تا حوزه فرهنگی قادر باشد به خودانگیختگی لازم برسد. در این بخش، جدا از فعالیت‌های سیاسی، فعالیت‌های فرهنگی بعنوان امر مکمل، جزو نیازهای رنسانس لر است. لذا پرداختن به مقولات ادبیات و زبان نیز در حیطه‌های همان مبارزات، گریزناپذیر است. نخبگان و آزادبخوانان مبارز لر از تشکیل احزاب سیاسی گرفته تا ایجاد مراکز احیای فرهنگی، تلاش‌های زیادی به خرج می‌دهند اما در آن سطح، نمی‌تواند کفاف مرحله کنونی باشد. اینکه لر نیز به‌مثابه سایر ملل خاورمیانه از زمینه‌های سیاسی و فرهنگی قرار می‌دهند، خود نشانه «هم نضج مبارزات ضد حاکمیت ایرانی سازمان‌های سیاسی و فرهنگی قرار می‌دهند، خود نشانه «هم نضج مبارزات ضد حاکمیت ایرانی است و هم اثبات اینکه در داخل ایران جو خفقان حاکم است و مبارزات لر نمی‌تواند به راحتی بروز کند». مهم افزایش تلاش‌ها می‌باشد. خاصاً حزب تشکیل شده، مجلاتی منتشر می‌گردند و پروسه آگاه‌سازی از طریق شبکه‌های سریع اینترنتی در حد معقولی وجود دارد.

حزب اتحاد لرستان^۱

فرامرز بختیار، دبیر کل حزب در خصوص تاریخ لرستان اشاره می‌کند که:

«عیلامی‌ها در ارتفاعات زاگرس تمدن عیلام را در ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد تشکیل دادند که آثار آن در سرزمین بختیاری در معبد چغازنبیل هنوز پابرجا است. آنچه باعث ماندگاری ایران در طول تاریخ شده است؛ همزیستی و برخورداری از استقلال منطقه‌ای و شناخت متقابل بین دولت مرکزی و حکومت‌های محلی در طول

۱. منبع: از وبسایت آن برگرفته شده.

تاریخ بوده است که کشور بصورت یک فدرالیسم سنتی اداره می شد و هر منطقه شاه خودش را دارا بود که همه ی آنها در انجمنی شاهنشاه را انتخاب می کردند. این روند تا زمان قاجاریه همچنان ادامه داشت؛ هر گاه هم که در اثر تهاجمات؛ در این سیستم وقفه ای ایجاد می شد؛ مجدداً احیامی شد. در نهایت ختم شد به انقلاب مشروطه که این ساختار قرار شد به صورت انجمن های ایالتی و ولایتی در یک ساختار مدرن و دمکرات با بهره گیری از تجدد و آزادی و قانونمداری ادامه یابد که متأسفانه با دخالت نیروهای استعماری وقت و شریعت خواهان؛ این قطار از خط منحرف گردید و یک دیکتاتوری تک ملیتی، نظامی، تک زبانی و تک فرهنگی در تهران حاکم گردید و بقیه زبان ها، فرهنگها، هویتها و عناوین غیرقانونی اعلام شد و برنامه یکسان سازی و آسیمیلیسیون در دستور کار دولت مرکزی قرار گرفت و بقیه ی مردم به حاشیه رانده شدند و منزوی و محروم، دچار تجزیه ی فرهنگی گردیدند. در این برهه از تاریخ بود که بحران مشارکت سیاسی و بحران هویتی و تبعیض و تحقیر در جامعه ی ایران نهادینه شد. اندیشه ی هویت طلبی که امروز شما به این گستردگی شاهد آن هستید و گفتمان برتر سیاسی ایرانیان گشته است، یک واکنش طبیعی است در مقابل سیاست های غلط دولت مرکزی نسبت به اقوام ایرانی که هویت طبیعی آنان همواره نفی شده بود. هر انسانی دوست دارد هویت داشته باشد؛ هر کودکی که زاده می شود، پس از نامگذاری، دارای هویت می گردد، بعد از چند سال از هویت جنسی خود آگاه می گردد و چند سال بعد از هویت تبار و قوم خود آگاه می شود. این آگاهی ها طبیعی است و منافاتی با وحدت ملی ندارد. آنچه وحدت ملی را به خطر می اندازد، توهین و تحقیر آن کودک و هویت و زبان و فرهنگ او می باشد.

بعد از اینکه هویت های طبیعی و اصیل قومی مورد تهاجم قرار گرفت، از آنجایی که در خلأ هویتی نمی توان زندگی کرد، یک سری هویت های کاذب و اکتسابی جانشین آن شد و هویت مذهبی در جامعه رشد پیدا کرد تا آنجا که سیستم سلطنت چند هزار ساله را ساقط نمود».

این حزب خواهان وجود **پارلمان های محلی** برای ایجاد زمینه رشد و مشارکت سیای و عدم تمرکز قدرت در ایران است. «حزب اتحاد لرستان» با هدف متحد ساختن خلق لر و کسب آزادی و دمکراسی برای آن، تأسیس گشته. در برنامه خود اشاره به برقراری «**دمکراسی**»، **فدرالیسم**» دارد و گذشته از اتحاد لرستانات، اتحاد با ملل دیگر ایران را نیز در سرلوحه برنامه هایش قرار داده. تکثر ملی و فرهنگی در ایران را به رسمیت می شناسد و این امر اثبات می کند

که ذهنیت این حزب برای رفتار با مسائل حاد تاریخی در ایران دمکراتیک و مدرن است. اینکه در عین احترام به ادیان و مذاهب، سکولاریسم را با پذیرش اصول دمکراسی قبول دارد، یک برخورد ارزشی قابل تقدیر است. فدرالیسم را می‌پذیرد، عدم تمرکز و تشکیل پارلمان محلی برای لرستان را ضرورت آزادی برشمرده.

مواردی بنیادین که حزب اتحاد لرستان در برنامه خود مطرح ساخته، حاوی ارزش‌های دمکراتیک است، اما جنبه‌ی ناکافی این است که دمکراسی باید فرمی داشته باشد که فراتر از سکولاریسم و فدرالیسم، به ظرف‌های اندیشگی دیگر از قبیل سوسیالیسم و یا هر اندیشه‌ای دیگر بپردازد. امروزه آزادی جوامع به دو سرنوشت هم‌ستیز سوسیالیسم و سرمایه‌داری گره خورده‌اند. با انتخاب هر کدام، سمت‌وسوی مدل‌های دمکراسی، فدرالیسم و سکولاریسم آرمانی هر حزب هم مشخص می‌گردد. بالاخره تعیین ظرف لازم برای مبارزات و ایجاد هیمنه برای آینده یک جامعه در قالب آن، گریزناپذیر است و مسلماً هیچ جامعه و تشکلی نمی‌تواند بدون یک باور خاص بزید. اگر یک تشکل مبارزاتی توان پرکردن این خلأ را نداشته باشد، نیروهای معاند و مخالف سریعاً آن را خواهند نمود. از این حیث صرف دمکراسی خواهی پاسخگو نیست، زیرا خود جامعه لرستان هم دارای تنوعات دینی و اندیشگی است و اینکه لرستان با توسل به کدام باور و دین رقم بخورد، حیاتی است.

ادبیات و ادبا^۱

حوزه ادبیات و ادبای تاریخ لر و مشاهیر آن خلق، همانا گنجینه تاریخی آن می‌باشد. چه بسا کم‌ارج جلوه‌دادن تاریخ ادبیات و کتابت لر، یکی از اهداف ساختار دیکتاتوری ایرانی علیه خلق لر می‌باشد تا آن را در برابر گنجینه فارسی و زبان فارسی، کم‌وزن جلوه دهد. برعکس تبلیغات سوء خلق لر نیز در تاریخ دارای هم ادبیات شفاهی و هم مکتوب می‌باشد. دارای عرفا، شعرا و نخبگان تاریخ‌سازی است که می‌تواند زمینه علم به معرفت تاریخی لر را به آسانی شکل دهند. برای این نیل، به اسامی شماری از نویسندگان و شعرای تاریخ لر در ذیل اشاره می‌نمایم:

۱- «**ابوعبدالله بابونی**»: در قرن چهارم هجری زیسته و از عرفای آن عصر بوده. «بابونی»، روستایی در اطراف بغداد است. وی از عربی چیزی نمی‌دانسته ولی زهد و تقوی پیشه کرده، پس طالبان علم و عرفان جهت کسب دانش نزد وی رفته‌اند. بابونی که شرح احوالش در «نفحات الأنس» آمده، در شیراز در گذشته و گویا از گُردهای فیلی بغداد بوده.

۲- **قاضی ابوعلی حسن گورانی**: قاضی ابوعلی حسن بن محمدبن ابراهیم گورانی،

دانشمندی متبحر در علم فقه و اصول و نزد شیخ ابوحامد اسفراینی که به قدرت حافظه، تقوی و پرهیزگاری معروف بوده، سال‌ها در اهواز اقامت داشته و تدریس می‌کرده. وی در آغاز قرن پنجم می‌زیسته است و ابواسحاق شیرازی در «طبقات» از وی سخن رانده.

۳- باباطاهر همدانی: وی شاعری شوریده و عارفی نامدار و از کُردهای لک بوده. اگرچه از خود چیزی نگاشته و تفصیلی از چگونگی زندگانی خود به جا نگذاشته، اما در بعضی از کتب صوفیه از او سخن به میان آمده است. در مورد باباطاهر نقل کرده‌اند که:

«او در ابتدای کار، شخصی بی‌سواد بوده که چون طلاب دینی را سرگرم مطالعه و مباحثه دیده‌است، از آنان سؤال کرده که چگونه می‌توان با خواندن و نوشتن آشنا شد. طلاب که او را مرد ساده‌ای یافته‌اند، در پاسخ وی می‌گویند: اگر چنانچه در این فصل زمستان در حوض یخ‌بسته آب تنی کنید باسواد می‌شود. بابا از روی صافی و سادگی باور کرده، شبانگاهی یخ حوض را می‌شکند و در آب فرومی‌رود و چون بیرون می‌آید، خود را باسواد می‌بیند و شادمانه می‌گوید: «أَمْسَيْتُ كُرْدِيَا وَ أَسْبَحْتُ عَرَبِيَا» این عبارت در مقدمه مثنوی به مولانا حسام‌الدین منسوب است. جامی در نفحات الأُنس آن را به ابو عبدالله بابونی نسبت داده و دیگران به باباافضل کاشانی منسوب دانسته‌اند.

باباطاهر را به این جهت عریان می‌گویند که چندان به ظاهر اهمیت نداده و ژنده‌پوش بوده. وی دلبستگی زیادی به کوه الوند داشته و در آن رازونیز کرده. او از سخنگویان صاحب‌دل صوفیه است که حالات گوناگون و ارادات قلبی خود را با بیانی ساده و آهنگی مطبوع و الفاظی دلنشین به نمایش گذاشته و معانی وارده را در قالبی که متناسب با زندگی درویشی و کوه‌نشینی است، ادا کرده و از حدود طبیعت خارج نشده. پس وی از طبیعتی زاگرسی برخوردار بوده. بیشتر سخنان باباطاهر محدود است به ذکر کوه، دشت، باغ و راغ، آفتاب و ماهتاب، گل و سنبل و بالاخره مناظر طبیعی.

سخنان **باباطاهر** چنان دلنشین است که افراد زیادی از مردم هم زبان او از شعرای کُرده (لر) به تقلید از وی برخاسته و در میان عشایر مختلف دویته‌های بسیاری به سبک او سروده شده‌است. نوشته‌های «رشید یاسمی» در مورد دیوان باباطاهر بسیار زیبا و دلنشین است. وی آورده:

«باباطاهر از شعرای گمنامی است که نغمه عشق را پاکیزه‌تر و لطیف‌تر از پیشینیان سروده و شراره ضعیفی در بیان عشقی انداخته‌است که بزرگان قرن ششم و هفتم خرمن‌ها بدان افروخته و جهانی را سوخته‌اند. امروز کسی که سنایی و حافظ و امثال آنها را می‌بیند که مایه افتخار ادب هستند، هیچ بخاطر نمی‌آورد که برای پیدایش این عظمت و لطافت، چه اشخاصی قبلاً رنج‌برده و قربانی شده و حتی نام خود را

نیز برجای نگذاشته‌اند. پس جای تعجب نیست که اشعار بی‌شمار امثال باباطاهر، جز معدودی به‌جا نمانده و حتی از آن گروه کثیر شعرا، غیر از نام عریان همدان، در خاطره‌ها نباشد. وزن دوبیتی‌ها بر لطافت گفتار بابا افزوده‌است. صاحب «المعجم فی معایر اشعار العجم» که در اوایل قرن هفتم می‌زیسته چند جا راجع به اوزان مختلفه این قبیل اشعار فهلویات، بحث‌های عروضی کرده، و بالاخره وزن «مفاعیلن، فاعلن، مفاعیلن: هزج مسدس محذوف» را خوشترین اوزان «فهلویات» که ملحونات آن را «أورامنان» خوانند، دانسته‌است. شعرای فارسی زبان هم گاهی محض تفنن اشعاری به السنه محلی ساخته‌اند مانند: بندار رازی، سعدی، ابواسحاق اطعمه و غیره. لکن آنچه گویندگان کُرد و لر ساخته‌اند، لطیف‌تر و بی‌تصنع‌تر افتاده‌است. اشعار مذهبی و عرفانی ملاپریشان لر و ملاعبدالرحیم مولوی کُرد و غزلیات سیدیعقوب ماهیدشتی و اشعار ملامصطفی بیسارانی و ابیات عاشقانه نالی، محوی، فکری و صیدی کُردستانی، ورد زبان‌ها است، اما دوبیتی‌های باباطاهر به واسطه قدمت زمان و معانی عرفانی، بیش از همه جالب توجه است.»

باباطاهر از شعرای سده پنجم هجری و هم‌زمان با طغرل بیگ نخستین پادشاه سلسله سلجوقی است که ملاقاتی بین او و باباطاهر در حدود ۴۴۷ هجری قمری در همدان اتفاق افتاده‌است. علی‌الظاهر تولد وی اواخر قرن چهارم و دوران شهرتش اواسط قرن پنجم بوده. آرامگاه وی امروز در همدان قرار دارد. این شاعر بزرگ گذشته از دیوان دوبیتی‌ها، مجموعه کلمات قصاری به عربی نیز دارد که دیگران چندین شرح بر آن نگاشته‌اند. عین‌القضات همدانی و ملاسلطان‌علی گنابادی بر آن شرحیاتی نگاشته‌اند.

ویژگی باباطاهر این است که از زبان کُردی (لکی) استفاده کرده ولی در سراسر مصراع‌ها زبان فارسی را درآمیخته است. همین زبان کُردی به یک شناسه کُردی قوی برای باباطاهر مبدل گشته.

۴- میر نوروز: وی پس از باباطاهر مشهورترین و بزرگترین شاعر لر زبانی است که اشعارش نه تنها در میان خلق لر کوچک بلکه با اندکی تغییر تک‌بیتی‌های او در موسیقی و گویش لرگه (بختباری) نیز راه یافته است. میر نوروز از سران طایفه میر و اعقاب شاهوردی‌خان بوده است. زادگاه میر منطقه «جایدر» در «پل دختر» لرستان است.

۵- شیخ ابوالحسن کُردویه: دانشمندی متقی و پارسا از کُردهای حوالی پارس بوده که در علم و زهد دارای مقام ارجمند گشته و از اولیای کبار اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی مدت شصت سال در شهر شیراز به حال انزوا در گوشه‌ای می‌زیست. وی بجز برای

ادای نماز جماعت بیرون نیامده. جامی در نفحات‌الأنس شرحی از وی بیان کرده.

۶- اثیرالدین اومانی: وی شاعری کُرد اهل روستای اومان میان همدان و سنندج بوده که به تلمذ نزد خواجه‌نصیرالدین طوسی پرداخته و در سال ۶۵۶ هجری وفات یافت و قریب هزار بیت دیوان داشته. وی دو امیر اردلان و لر را مدح گفته‌است: یکی «شاه‌سلیمان» حاکم سنندج و دیگری «حسام‌الدین خلیل بن بدر» حاکم لرستان.

۷- شیخ جمال‌الدین لر: از مشایخ و صاحبان کرامات قرن هفتم هجری است. بنا به گفته جامی در نفحات‌الأنس، لر در آغاز امی بوده و به تیمار و تعلیم ستوران و اسبان می‌پرداخته، اما سرانجام به علت زهد و تقوی و ریاضت، دیده دلش بیناگشته و به مقامات معنوی دست یافته‌است.

۸- امیر حکیم عمادالدین یوسف فضولی معروف به «عماد لر»: وی متخلص به «عماد(سده هفتم ق) از شعرای عصر اباقاخان و از ملازمان خواجه‌شمس‌الدین صاحب‌دیوان بود.

۹- محمدبن علی شبانکاره: وی از طایفه کُرد شبانکاره پارس و از نویسندگان فصیح قرن هشتم است که در فن شعر و شاعری نیز دست‌داشته و از مداحان خواجه‌غیاث‌الدین پسر رشیدالدین فضل‌الله بوده‌است. او در حدود ۶۹۷ ه.ق در یکی از نواحی شبانکاره متولد شده و تمام عمر خود را در نویسندگی و شاعری گذرانیده و به سال ۷۳۳ ه.ق به تألیف کتابی در تاریخ عمومی پرداخته و آن را در سنه ۷۳۵ ه.ق تمام کرده‌است. بعد از اتمام، آن را به خواجه‌غیاث‌الدین داد که از نظر ابوسعید آخرین پادشاه مغول بگذراند، ولی پیش از آن که کتاب به نظر ابوسعید برسد، ناگهان او در گذشت و در همان اوان- ضمن غارت محله ربیع رشیدی تبریز- عین کتاب از میان رفت. شبانکاره بار دیگر کتاب خود را از نو تألیف کرد و آن را «مجمع‌الأنساب» نامید و آن کتابی است در منتهای انسجام و روانی و حسن انشاء، شامل تاریخ عالم از آغاز تا پادشاهی ابوسعید.

۱۰- میرزا محمد رضی: معروف به «میررضی آرتیمانی» از شاعران و عارفان مشهور زمان صفویه است که در نیمه دوم قرن دهم هجری قمری در روستای آرتیمان از توابع تویسرکان به دنیا آمد. در ایام جوانی به همدان عزیمت و در آنجا مشغول تحصیل شد و در سلک شاگردان میرمرشد بروجردی درآمد.

۱۱- شایق لرستانی: هادی‌بیگ متخلص به «شایق» از ایل شاکی لرستان، شاعر فاضل و خوبی بوده و بنا به نوشته «مجمع‌الفصحا»، دیوانی مشتمل بر چهار هزار بیت داشته و در سنه ۱۲۲۹ ه.ق در اصفهان دار فانی را وداع گفته‌است.

۱۲- غلامرضاخان ارکوازی: «غلامرضاخان ارکوازی»، مشاور حسن‌خان (۱۲۱۶ هجری) والی پشتکوه (ایلام) و مورد احترام و توجه او بود، اما در آخر به علت وقایعی، والی بر او خشم

گرفت و به زنجیرش کشید. غلامرضاخان شاعر بوده، اشعار گورانی سروده و دیوان شعری هم داشته، اما امروز فقط اشعار پراکنده‌ای از او در دست مردم ایلام است. شعر «باوه‌یال» وی معروف است. در مدت زندانی- آنچنان که می‌گویند- اشعار زیادی گفته‌است. از جمله مناجاتی شامل هفت‌بند که آغاز آن با این جمله شروع می‌شود: «مشکل‌گشایی، مشکل‌گشایی». وی تا اواسط قرن سیزدهم هجری حیات داشته‌است.

۱۳- میرزا شکرالله دیناروند فیلی پشتکوهی: «میرزا شکرالله دیناروند» از اکراد فیلی ساکن پشتکوه، به سال ۱۱۶۴ هجری قمری متولد و در سال ۱۲۵۹ ه. ق در گذشته‌است. وی طبع موزون داشته و اشعاری از او به یادگار مانده که از جمله آنها قطعه شعری به نام «پیری» است.

۱۴- اسماعیل خان سرباز بروجردی: (وفات ۱۲۸۹ق)، ادیب و شاعر، متخلص به سرباز. اصلش از خرم‌آباد بود. به مناسبت آنکه در بروجرد تولد و تمکن یافت به بروجردی مشهور شد و چون در فوج نظام صاحب منصب بوده، تخلص سرباز را برای خود برگزید. دیوان وی به نام «اسرارالشهاد» قریب پنج هزار بیت است.

۱۵- شاه‌میر لُر (مجله ولات- ش ۱): دو چامعه لری در کشکولی که «معروف خزنه‌دار»، ادیب معاصر کُرد در اثر ارزشمند خویش بررسی کرده، نسخه‌ای مربوط به دوره زند است که در لنینگراد روسیه حفظ‌شده. در آن «نسخه خطی شماره (۱۲- E)» اشعار شاعران کُرد آمده که یکی از آنها لُر است و نام وی «شاه‌میر لُر» می‌باشد. این نسخه نفیس در سال ۱۱۹۸ ه. ق (۱۷۸۴ میلادی) استنساخ گردیده. سروده «شاه‌میر لُر» در باب عید غدیر خم سروده‌شده. ۲۴ مصرع و تماما در ستون ششم نوشته‌است که با اتمام آن ستون، سروده‌های کُردی کشکول خطی هم به پایان می‌رسد و پس از آن اشعار پارسی آغاز می‌گردد. کل کشکول یا به دستور کریم‌خان زند و یا بزرگان اهل علم نوشته‌شده. در کشکول، سروده‌هایی به لهجه‌های «کرمانجی، گورانی (کرمانجی میانی) و لری (کرمانجی جنوبی)» در زبان کُردی، گنجانده‌شده. به نظر، کسی آن دو چامه لری را از بر بوده و برای کاتب یا تدوین‌کننده کشکول از بر خوانده باشد. آنگونه که پیداست، یا راوی، اشعار را به درستی نقل نکرده و یا اینکه نگارنده به دلیل آشنابودن به لهجه شاعر، در ثبت درست آن کوتاهی کرده‌است. به همین دلیل اشتباهات زیادی در آن رونموده که بعدها تصحیح گشت. در سال ۱۹۶۱ میلادی کشکول خطی به دست ادبا رسید.

چامه نخست: معراج‌نامه لری از «قاضی‌منگوره»، شاعر توانگر کُرد است. **چامه دوم،** درباره غدیر خم از «شاه‌میر لُر» می‌باشد. سروده‌های «منگوره» با لهجه بختیاری آمیخته به زبان فارسی سروده‌شده. از زندگی و احوال «شاه‌میر لُر» هم خبری در دست نیست و سروده دیگری از ایشان به ثبت نرسیده ولی این چامه را به لهجه بختیاری سروده.

۱۶- ملاپریشان لرستانی یا پریشان لری: شاعر لک‌زبان سده‌های چهارده و پانزده میلادی

است. اشعار وی به سبک اشعار شاعران یارسان و دارای وزن هجایی می‌باشد. پاره‌ای از محققان موطن وی را دینور و برخی نیز او را از دلفان دانسته‌اند. دیوان پریشان در سال ۱۹۱۶ برای اولین بار در کرمانشاه چاپ شد. در دیوان شعر «نورعلی بن علیمردان بیروانوند» نام ملاپریشان با پسوند حسونند ذکر شده است.

۱۷- ملاحقعلی سیاهپوش: وی فرزند ملاگرگعلی از طایفه سیاهپوش الشتر با تخلص فیلی

به زبانهای فارسی و کردی لکی شعر سروده است. تاریخ فوت این شاعر گرانقدر را بین سال‌های ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۵ هجری ذکر کرده‌اند. نوادگان ایشان امروز در روستای سیاهپوش و الشتر زندگی می‌کنند. شعر «کله‌باد» ایشان به کردی مشهور است.

۱۸- ملامنوچهر کولیوند: با نام خانوادگی نورمحمدی (زاده ۱۲۲۹ ه.ق در الشتر یا

دره‌شهر) از شاعران معروف گویش لکی در کردی است. دیوان اشعار وی به گویش‌های کردی لکی و گورانی و نیز زبان فارسی است. اشعار وی نشانه حفظ گورانی در گویش لکی است و تحت تأثیر شدید مکتب گورانی می‌باشد. اشعارش مشحون از کلمات سایر گویش‌های کردی هم هست و گویش لری را نیز ستوده.

۱۹- ملازلفعلی کرونی بختیاری: به استناد منابع موجود، بنیانگذار و پدر شعر لری

بختیاری است. متخلص به «مجرم» از شاعران برجسته و پیشگام در شعر مکتوب گویش لری بختیاری پیش از «داراب افسر» است که در حدود سال (۱۲۶۰ ه.ق) در روستای گران لرستان بختیاری متولد شد و ظاهراً تا سال ۱۳۴۰ ه.ق در قید حیات بود. وی را می‌توان پیشکسوت شعر گویشی لری بختیاری دانست.

۲۰- داراب افسر از شعرای بختیاری است. «خدائیه» و «عمرو» از معروف‌ترین سروده‌های

وی هستند. او را پدر شعر بختیاری نیز می‌نامند! دو کتاب دارد: «ترانه‌های محلی بختیاری» و «دیوان داراب افسر بختیاری».

۲۱- فایز دشتی: «زایر محمدعلی» متخلص به «فایز دشتستانی»، در ترانه‌های شورانگیز

لرستان جاودان گشته است. گستره شهرت وی در میان توده‌های خلق لر بسیار فراگیر است. شاعران نامی لر در معاصر «**جواد خسروی‌نیا، عبدالعلی خسروی، مرید قهرمان، بیژن حسینی، حسین حسن‌زاده(ره‌دار)، سیدعلی صالحی و امیرلک**» هستند.

گویش لری

لری به‌مثابه یکی از گویش‌های قوی کردی در کوران تحولات امروز، جزو حوزه‌هایی است که نیاز بسیار زیاد به تلاش‌های احیاگرانه دارد تا از خطر زوال رهایی یابد. پرسش اساسی این

است که «آیا حقیقتاً گویش لری از استعداد ذاتی و درونی برای رشد برخوردار است و دارای آن میزان غنا می‌باشد؟» مسلماً این گویش جزو گویش‌هایی است که چون در **مهد زاگرس** رسته، غیرممکن است غنایی اعجازانگیز نداشته باشد. امروز اهمیت دادن به زبان مادری همانا پایه احیای تاریخ و موجودیت خلقی می‌باشد. زبان به مثابه یک میراث اکتسابی نه بلکه فطری در وجود انسان و یک خلق می‌باشد. تلقی آن به مثابه یک میراث معنوی و مادی لاجرم خلق لری در مسیر رشد و اعتلای فرهنگی خارج از سلطه بیگانه قرار خواهد داد. چه بسا گویش لری جزو چند مقوله بنیادین است که مورد هجوم بی‌امان نظام سلطه ایرانی قرار گرفته و باید از چنگال نسل‌کشی رهانیده شود.

در یک تقسیم‌بندی کلی گویش‌های لری را می‌توان به دو بخش نخست؛ «خرم‌آبادی»، بالاگریوه، مینجایی و بروجردی» و دوم؛ بختیاری (چهارمحالی، هفت‌لنگی، چهارلنگی، شوشتری، دزفولی، کهگیلویه‌ای، ممسنی، بوشهری و ...) تقسیم نمود. هویت کردی بخش فیلی کاملاً استوار مانده است، ولی بخش بختیاری بخاطر سیاست‌های آسمیلاسیون، با خطرات بیشتری روبرومی‌باشند. هنوز «**خط و نگارش**» عام‌الپسند و متناسب با آوانگاری هیچکدام از گویش‌های لری تعیین‌نگشته ولی گویا خط و نگارش مورد پسند امروز کردی با آن می‌خواند. تاکنون شعرا و ادبای لری از خط و نگارش فارسی استفاده کرده‌اند ولی بخاطر نارسا بودن به لحاظ نزدیکی شیوه نگارش برخی واژگان لری با فارسی و تفاوت در آوا، ضربه‌های جبران‌ناپذیر به ساختار زبان لری وارد آورده‌است. امروزه بزرگترین کار، تدوین الفبایی متناسب با آوانگاری لری است. اگر روند فارسی‌نمودن زبان لری از سوی رژیم ایران ادامه یابد، نابودی آن گریزناپذیر خواهد شد.

اشعار شفاهی «مشک دوو(مشک دوغ)» که زنان می‌خوانند، یک نمونه عالی از ادبیات شفاهی لری بختیاری است که امروزه باید بصورت مکتوب نگارش شود، زیرا اصالت زبان در آن موجود می‌باشد. داستان «**رُز و میش** (خرما و بز)» نیز داستان مشهور «درخت آسوریک» لری است که گفته می‌شود متعلق به دوره اشکانیان بوده و نمایانگر جنگ‌های ایران و روم است. این آثار بایستی امروز احیا شوند اما با خط و نگارش ویژه لری.

تدوین نگارش الفبایی و دستوری لری متناسب با تقسیم‌بندی دو گروه کلی این گویش کردی که دربردارنده شاخه‌های نخست؛ «بختیاری» و دوم: «خرم‌آبادی، بالاگریوه، مینجایی و بروجردی» است، ضروری می‌نماید. همانطور که لهجه‌های لکی و کلهری و فیلی دارند کردی می‌نویسند آن هم با الفبای آرامی، بختیاری و لری خرم‌آبادی هم می‌توانند با همین رسم‌الخط بنویسند. لهجه لکی بخاطر استفاده از خط و نگارش کردی موفق بوده. در صورت عدم تدوین

خط، الفبا و قواعد دستوری، همه ذخیره‌های شفاهی ارزشمند لری از بین خواهد رفت و هیچ‌گاه بین‌المللی نخواهد شد. تأسیس فرهنگستان زبان لری، یک نیاز مبرم می‌باشد. زبان، ویژگی بارز یک ملیت است که در صورت انکار، قربانی سیاست‌های آسمیلاسیون خواهد شد. با نابودی گویش لری، هزاران ارزش زبانی و فرهنگی از بین خواهند رفت که در هیچ زبان دیگر جهان یافت نمی‌شود. شاید لباس و سایر نشانه‌های فرهنگی چون آداب و رسوم قدیمی خیلی اثرگذار نباشند، ولی زبان چون چیزی فطری در انسان است، نابودیش بسیار خطرناک‌تر است. تنها هدف ناسیونالیسم فارس‌گرا، استعلاک گویش لری است. روند استهلاک در مناطق جنوبی به حد دهشتناکی رسیده. دلیل اینکه «لرد کرزن» گفته «لرها معمای تاریخند»، بجای‌نماندن و یا نامکشوف‌ماندن تاریخ مکتوب است. تنها ردی که زبان لری در آثار تاریخی بجای گذاشته، زبان گورانی است ولی امروزه شوونیسم فارس خلق را از آن مهجور گردانده. پس «لرها معما نیستند» زیرا آثار مکتوب تاریخی زیادی دارند و تاریخ خلق لر شفاف است. یاری‌جستن از الفبا و قواعد زبان کُردی که پیوستگی و نزدیکی خاص با گویش‌های لری دارد، جایگاه ویژه‌ای خواهد داشت. شاید برخی تصور کنند که الفبای کُردی کاملاً با برخی لهجه‌های لری منطبق نیست، ولی این امری طبیعی است، زیرا همان مشکل برای سایر لهجه‌های کُردی هم مصداق دارد ولی با انجام تغییرات منحصر به فرد، رفع‌گشته. **شیوه نگارش کُردی** طوری تنظیم شده که آموزش و نگارش همه لهجه‌ها را علی‌رغم تفاوت‌های موجود، میسر سازد. الفباسازان به اندازه‌ای که از کاربرد الفبای فارسی هراس دارند، از کاربرد الفبای کُردی نیز واهمه دارند، زیرا در دوره استحاله ملیت‌ها بخاطر وجود دولت-ملت‌های سرمایه‌دارانه قرارداریم. بنا به عقبه هزاران ساله تاریخی که فرهنگ و سرزمین مشترک زاگرس بنیاد کُرد(لر) است، هراس از کاربرد خط و الفبای کُردی برای لری، تنها یک فویبای ملی گرایانه تلقی خواهد شد.

رسم الخط بسیار مهم است. در گویش لری برخی صامت‌ها و برخی مصوت‌ها وجود دارند که با خط معمولی فارسی نمی‌توان آنها را به رشته تحریر در آورد ولی با خط کُردی ممکن است. در خط فارسی می‌توان از برخی چشم‌پوشی کرد ولی چشم‌پوشی از بسیاری از صامت/مصوت‌ها، اصالت، لطافت و معانی لری آن را ضایع خواهد کرد. کاربرد صورت‌های کهن از اصوات همچون «یای» مجهول، «ذال» معجم و «واو» معدوله هم در کُردی و هم گویش لری آن بصورت مشترک رایج است. «واو» غنه که طریقه مجهول کردن فعل است با ساخت‌های گوناگون فعل، علائم جمع و مفعول و معرفه و ... از جمله خصایصی است که گویش لری بختیاری را از زبان فارسی متمایز می‌کند. آقای **سیدعلی صالحی** مؤلف کتاب «فرهنگ و واژگان بختیاری» که خود نیز بختیاری تبار است در مقدمه کتاب خود خاطرنشان کرده‌اند: «وفور همگانی‌های واجی و

جوهری، همگانی‌های نحوی و معنایی در بین زبان کُردی، لهجه کرمانشاهی و گویش بختیاری به صورتی رایج است که لحن فامیلی این سه خط زبان قابل انکار نیست.

پرویز نائل **خانلری** نیز با اشاره به خصایص متمایز بختیاری با فارسی می‌گوید: «لهجه‌های لری، سمنانی و بلوچی از زبان فارسی دری مشتق نشده‌اند بلکه همه آنها در عرض یکدیگرند و اصل واحدی دارند که به حکم تحول زبان از آن منشعب شده و هر کدام به طریقی تغییر یافته‌اند». او همچنین افزوده: «در کوهستان‌های بختیاری و قسمتی از مغرب استان فارس قبیله‌های بختیاری و ممسنی و بویراحمدی به گویش‌هایی سخن می‌گویند که با کُردی خویشاوندی دارند اما با هیچ یک از شعبه‌های آن درست یکسان نیست. ... معمول چنین است که همه گویش‌های لری و بختیاری را جزء یک گروه می‌شمارند». در زبان کُردی هم شعبه‌های گویش‌های متفاوت آن مشابه هم نیست و در همه زبان‌ها چنین است. به همین دلیل است که می‌توان لهجه‌های کُردی را زبان‌های کُردی هم نامید و همانطور لری را نه گویشی از کُردی بلکه زبانی کُردی دانست که به استقلال کامل برای یک خلق رسیده. نسبت زبانی گویش لری با کُردی چنین است. بختیاری بی‌شک گویشی است هم‌ردیف با لکی، کلهری، خرم‌آبادی و فیلی.

به شرطی می‌توان خط فارسی را استعمال نمود که تغییرات اساسی و شناسنامه‌ای در آن به وجود آورد. اندیشیدن به رسم‌الخط مشترک برای همه لهجه‌های لری شاید اشتباه‌ناشد، ولی باید متوجه بود که یکدست‌سازی نیز غناهای هر لهجه را از بین خواهد برد، همچنانکه در تقابل با فارسی از بین می‌رود. البته گویش‌های لری آنقدر از هم دور و متفاوت نیستند که نتوان رسم‌الخطی مشترک تدوین و رایج ساخت. رسانه‌ها و ارگان‌های وابسته به دولت ایران، دهه‌هاست زبان لری را در حاشیه زبان رسمی فارسی فرورده‌اند. تلویزیون اساساً از گویش‌های لری به صورت تحریف شده استفاده می‌کند تا بتدریج استحاله صورت گیرد.

موسیقی

شناخت دقیق نوع موسیقی خاص لری، معرف بخشی بزرگ از فرهنگ پر قدمت آن خواهد بود و در مردم‌شناسی آن نیز کمک شایان می‌نماید. تفسیر موسیقی، تبیین و تنویر هویت لری در دوره اعمال سیاست‌های ظالمانه نسل‌کشی فرهنگی است. پژوهشگران غربی و ایرانی بخاطر اشکالات روشی، در دسته‌بندی و مقوله‌سازی موسیقی لری ضعف‌هایی از خود نشان داده‌اند و چه بسا لرشناسی را نیز با ابهام روبرو ساخته‌اند.

بی‌شک ادیان زاگرس همیشه سروده‌های آئینی خویش را با موسیقی، ساز و آهنگ همراه ساخته‌اند. در پشتکوه، هوره کُردی بنیان خواندن گاتاهای زرتشتی بوده و تنوره (تنبور) ساز

قدیمی است که مادر سایر سازها می‌باشد و در لری به آن تنیره گفته می‌شود. آئین یارسان اشعار کتب مقدس خود را با نواختن تنبور به تعالی هنری و اعتقادی رساند. باباها و پیرهای یارسانی لرستان و کُردستان، تنبور نوازان ماهر، خوانندگان توانا، سماع‌کنندگان مجذوب و ... بوده‌اند. همین صورت دینی در درون اجتماع نیز به اشکال عامیانه هنری نیز درمی‌آمد و مضامین عاشقانه و اندوهبار نیز به خود می‌گرفت و در شادی و عزانیز شکل خاص خود را یافت. اشکال و شیوه‌های حیات از دوران نوسنگی تا به امروز در دامان زاگرس دلفریب، انواع حیات کوچ‌نشینی، زراعی و روستایی را نمایانده و جغرافیای بهشت آسا همراه با فرهنگ غنی آن انواع حیات، موسیقی و آواز را به گونه‌های بلیغ متبادر ساخته. هر فرایند موسیقایی در زاگرس قطعاً به مسائل اعتقادی و اجتماعی به انحاء غنی و رنگارنگ گره خورده‌است. از این منظر، باتوجه به عناصر عدیده موسیقایی در لرستان، نوعی استقلال هنری مشاهده می‌شود که بسیار متفاوت از موسیقای فارسی است. در فرهنگ موسیقایی لری، گونه‌های متعدد و متفاوت موسیقی مشاهده می‌گردد. اگر بخوبی سنخ‌شناسی علمی نشود، مسلماً زیر سایه فرهنگ فارسی به فراموشی سپرده خواهد شد. گستردگی و تنوع گونه‌های موسیقی لری، شناخت آن را مستلزم علم و دانایی ساخته، ولی چون موانع نهادینگی سیاسی-سلطه‌گرانه ایرانی متعدد است، اجازه داده نشده که در گیرودار سیاست‌ها و برنامه‌های آسمیلاسیون، پرداختی مجدانه به فرهنگ موسیقایی لری بشود. شاید یک پژوهشگر روزی بتواند کل آن را در یک مدل واحد قرار دهد ولی به هر تقدیر، موسیقی لری یکی از عناصر حفظ‌کننده فرهنگ لری بوده و از نابودی آن جلوگیری کرده، همانطور که در کل فرهنگ کُردی رخ داد. سلطه ایرانی، دیدگاه‌های واقعی بومی را از بین می‌برد، چون این، خواست دولت-ملت است. شناخت موسیقی با شناخت خلق آن ممکن است. از نواختن تا دارابودن حنجره تکامل یافته اداهای یک زبان، همه تنها کار مردمان خود آن خلق است. موسیقی هر خلق را، افراد خود آن خلق «سازمان یافته» می‌سازند و بسته به اینکه در چه طبیعت جغرافیایی بکری قرار دارند، رشد آن صورت می‌گیرد. فلذا لری بصورت زیبایی با همه ویژگی‌های طبیعت زاگرسی در آمیخته و از درون و برون با آن یکی گشته که یک فارس و یا ترک در آن قرار ندارند، بلکه خود در شرایطی متفاوت ظهور کرده‌اند. صداهای سحرانگیز یک بلبل زاگرسی به تدریج بر نغمه‌های یک چوپان لری-کُرد تأثیر گذاشته. وقتی احساسات آدمی از درون فرد غلیان کرده، رهامی شود و در پیچاپیچ حنجره و نغمه به معنای آزادی مبدل می‌گردد. در نتیجه هر کلام از درون حامل احساسات بوده و نوعی ابتدایی از موسیقی است. اصوات وقتی با لایه‌های متنی هم‌نشین گردد، موسیقی می‌آفریند و کُرد(لر)، فارس، آذری و غیره هر کدام از این لحاظ دارای ویژگی‌های منحصر به فرد هستند. اوایل بصورت قواعد طبیعی بروزمی کند، بعد رشد می‌یابد و

مقررات قطعی از پیش تعیین شده به آن هویت یک ملت خاص می‌بخشد. از این حیث، فرهنگ بومی لری از فرهنگ بومی فارسی و سایرین مجزای گردد.

لرها، مقام‌های غنی دارند همانند مقام «دی‌بلال» که خود بختیاری‌ها آن را «مقوم» می‌گویند. توشمال‌ها مقام را می‌نوازند. فرهنگ شهری سلطه ایرانی، فرهنگ «کوچ‌نشینی، روستایی و زراعی» لری را زیر فشارهای خردکننده قرار داده. انواع سنخ‌های موسیقی: ۱- حماسی (نامداران، ابوالقاسم خان و...) که شاهنامه‌خوانی کُرد(لر) از این حیث بسیار غنی بوده. موسیقی و ترانه‌های خلق لر معمولاً در میزان‌های مرسوم ۴/۲، ۸/۶ و ۸/۷ اجرامی شوند که این وزن‌ها در سراسر موسیقی ملت کُرد وجود دارند که هر کدام ویژگی خاص خود را در نحوه اجراها در کنار اشتراکات، ایجاد نموده‌اند. چنین شباهتی هرگز میان موسیقی لری و فارسی دیده نمی‌شود. آثار و شواهد تاریخی بدست آمده در لرستان تصاویری از آلات موسیقی مانند شیپور و تنبور بر روی ظروف نقره را نشان می‌دهند که حاکی از رواج موسیقی نزد لرها در عهد ساسانی است. دین زرتشتی زمان ساسانی و بعدها یارسانی به آن سازها و ترانه‌های آن متکی بود.

* منابع و مأخذ:

- ۱- آثار باستانی لرستان - حمید ایزدپناه - تیرماه ۱۳۵۰
- ۲- تاریخ سرزمین ایلام - ناصر راد - چاپ اول: ۱۳۷۴
- ۳- شرفنامه - امیر شرف خان بدلیسی
- ۴- مجله ولات - شماره‌های ۱، ۲، ۳ و ۴.
- ۵- طایفه انزانی - شهر روز ملاح
- ۶- تاریخ بختیاری - علی قلیخان (سردار اسعد بختیاری) - نسخه دست نوشته.
- ۷- مانیفست تمدن دمکراتیک - تألیف رهبر عبدالله اوچالان.
- ۸- مجله ملت دمکراتیک - ارگان «جامعه دمکراتیک و آزاد شرق کردستان (کودار)» شماره ۱۰.
- ۹- قرائتی نوین از تاریخ کردستان - دیار غریب.

* برخی واژه‌های بختیاری را در ذیل نوشته و واژگان کُردی و فارسی را مقابل آن آورده‌ایم:

فارسی	کُردی	بختیاری
سبد	سه‌به‌ته، سه‌و‌ته	سله
جمعه	هه‌ینی	آدینه
پدر	باوک، باب	بهو
مادر	دایه	دایه
عمه	مموژن	کچی
خاله	پور، میمی	بُتی
برادر	کاکه، کاک، برا	ککو
مشقت	چهرمه‌سهری	وکمه
ابرو	برو، برژانگ	بُرک
چشم	چاو	تی
بینی	لوت	نفت
دهان	پوز، دهم	پوز
قبا		کروته
سرزمین	وار	وار

قبا		کروته
آدم کثیف	چلکن	کَلِمَشْ
برخیز	هیزگر	کَلِ گیر
عیب		آهو
سرکوه	لوتکه	کَفَت
سیاه	رهش	مار
زنج		کچه
قاطر	هستر	استر
عمامه	میزه ره	میرز
پسر	کور	پور
آبی	کهوو	کَوو
آرزو	آرمان، نارهزو	آرمان
عبا	چوخه	چوخا
تماشاکن	سهیرکه	سَیل کن
لنگ	شل	شل
چکیدن	تکه کردن	تکستن
بلند صدا کردن	قاوقاو	قارقار

انگشت	خهلوز، سکل	زغال سرخ
سی تو	بو تو	برای تو
تله		چند حیوان
آشتی	آشتی	صلح
آگر	ئاگر	آتش
برد	به رد	سنگ
کو	کو	جمع شدن
دیری	دیری	دوری

بشان	بشینه	بینداز
تری	تونی	توانستن
پهلا	پیلا	کفش
گاله و گیوه	گیوه	کفش
اسپید	سپی، نه سپی	سفید
لاش	لاش	نعش
جار کردن	جار کردن، بانگ کردن	صدابند زدن

پیدا و هویداشدن	دیار	دیار
زیاد	فره	فره
ای پسر	کوره	کُری
فلاخن	قلماسک	قلماسنگ
گلوگاه	نا،مله	نای
بلند آواز کرد	قاو	قارنید
یاد	ویر	ویر
نورچشم منی	سومامی	سوتیامی
خوف کرد	ههول	هَوَل
کوتاه	کول	کُل
نمی شود	نیود	نیبو
بلند صدا کردن	قاوقاو	قارقار
خل و دیوانه	لیویا	لیوه
سالم	ئازا	آزا
شاهین	واشو	آشو
حمله	ئیرش	اُرش
عقاب	ههلو	اَلو

ایما	ایما، ایمه	ما
بئوار	بی وار، بئوار	غریب
بانده	بالنده	پرنده
بختیاری	گُردی	فارسی
باوان	باوان	عزیز
برام	برام	برادرم
بردین	به ردین	سنگی
بنار	بنار	بلندی صعب العبور
بندال	به ند	منتظر
پریوان	بریوان	دستیار شبان
پیا	پیاو	مرد، مرد جوان
پیوار	پیوار	نوعی گیاه
توار	ته وار	صخره
توانی	توانج	قدرت
تیار	ته یار	کامل، آماده
تیلا	تیلا	عصای دست
جورگین	جورگیان	همچون جان

چراغ	چرا	چرا
کوه کوچک	چیا	چیا
متین	هوگر	خوگر
موطن مادری	داوار، دایک وار	داوار
همچو آفتاب	روژین	روژین
رهگذر	ریوار	رهوار
روشن و سفید	زال	زال
سخت	زور	زورین
سردسیر	سرحد	سرحد
موطن سرسبز	سهوزوار	سوزوار
جنگجو	شهراشو	شراک
چوپان	شوان	شُن
بادی فرح انگیز	شمال	شمال
پسر مادر	کورد، کوردایک	گُردا
گمان	بروا	مروا
سایه سار	نसार	نसार

هنس	ههنس، ههناسه	نفس
تيار	تهيار	آآماده، مجهز
هلمت	ههلمهت	ههجوم
هوار	ههيور	آآرام، آآهسته
ساوا	ساوا	كوچك
هنار	ههنار	انار
هوشين	ههوشه	خوشه
ههيرمى	هههرمى	گلابى
ههيرمو	هههمرو	گلابى
ههيرو	هههيرو	گل روبه آآفتاب
ههليشتن	هههليشتن	گذاشتن
کلنجه	کوله نجه	پوشاک زنانه
رميا	رميا، روخا	خراب شد
مال	مال	خانه
کراس	کراس	لباس
دريا	دريا	پاره شد

پایین	خوار	هوار
نیاوردم	ناوردم	ناوردم
وطن	ولات	ولات
ها	یل، گهل	یل
حالا	ایسه، ئیسته	ایسه
همگی	هه می، هه مو	همی
همه	گشت	گش
خیلی	پره	پره
جنس مؤنث	میینه	ماینه
جلوتر	نواتر	نیاتر
ثروتمند	دهوله مه‌ند	دوله‌مند
بزرگ	گه‌پ	گئپ
مردان	پیاہ یل	پیاہیل
مردان	پیاو گهل	پیاگل
پوست	تو، توک	تو
نگاه‌کن	بنر، بنیره	بنر

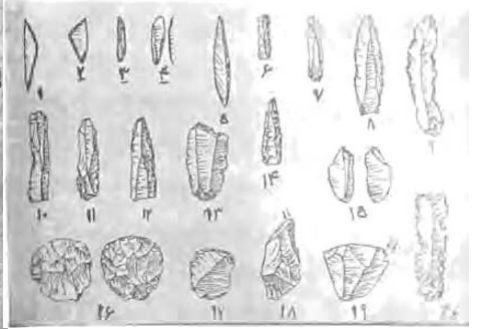
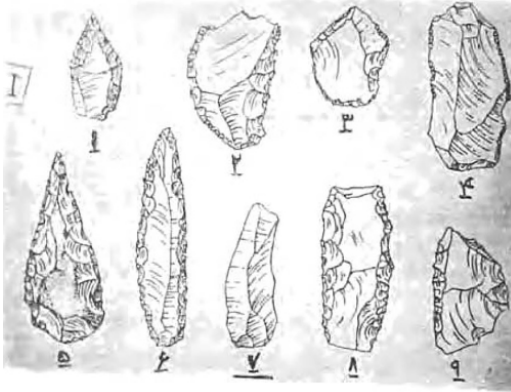
مگریو	مه گری	گریه‌نکن
بام	بام، بیم	بشوم
هر	هەر	خر
آشو	واشه	شاهین
پسوند «گه(مزار گه)»	گه(مزار گه)	-
رووا	رووی	روباه
تاته	تاته، ته‌ته	عمو
آ	ئا	آقا
هالوزا	خالوزا	فرزند دایی
سورگل	سورگول	گل سرخ
شایی	شایی	شادی
شرمو	شهرموک، شهرمن	باحیا
شو	شه‌و	شب
فره‌با	فره‌بی	فراوان باشد
کموتر	که‌موتەر	کبوتر

سایه	نسه، نسیم	نسه
ناز و ادا	نمه	نمه‌نا
تازه‌دمیده	نشمیل	نوشیل
اشک آلود	هرسین، نه‌سرین	هرسین
ستاره	هه‌ساره	آساره
ستاره	نه‌ستیره	آستاره
سفید	نه‌سپی	اسپی
بگذار	بلا	بئلا
همچو برف	به‌رفین	برفین
معشوق، عزیز	دلال	بلال
پونه	پینه، پونگه	پینه
مردمک چشم	گلاره	گلاره
مژه	برژانگ	مرزنگ
همچو انار و آتش	نارین	نارین
دانه انار	ده‌نکه‌هه‌نار	ناردنگ
پر‌عشوه	نازار	نازار

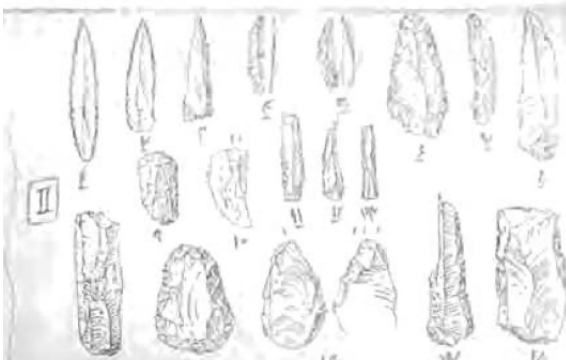
ظریف	نازکه، ناسکه	نازکه
ظریف	نهرمین	نرمین
تمشک وحشی	تی دری، تیورک	تی دری
زیبا	جوان	جوان
رقص گردی- لری	چوپی	چوپی
بافتن	چنین	چنین
النگو	دستینه، دستینا	دستینه
عروسی	داوت	دوات
آسوده	دلنیا	دلنها

نمایه تصاویر

ابزار نمونه دوره «زارزی» دزّه خرم آباد ابزار نمونه تمدن موستری دزّه خرم آباد



ابزار نمونه «بارادوستی» دزّه خرم آباد



موسیقی



صحنه شکار غار



نقشه بین النهرین



گوشه غربی سنگ نگاره عیلامی کول فرح در

ایذه



کتیبه آگوم کاک ریمه.



شیردال، موزه خاور نزدیک باستان برلین



آدم برگی



ناحیه چین های زاگرس



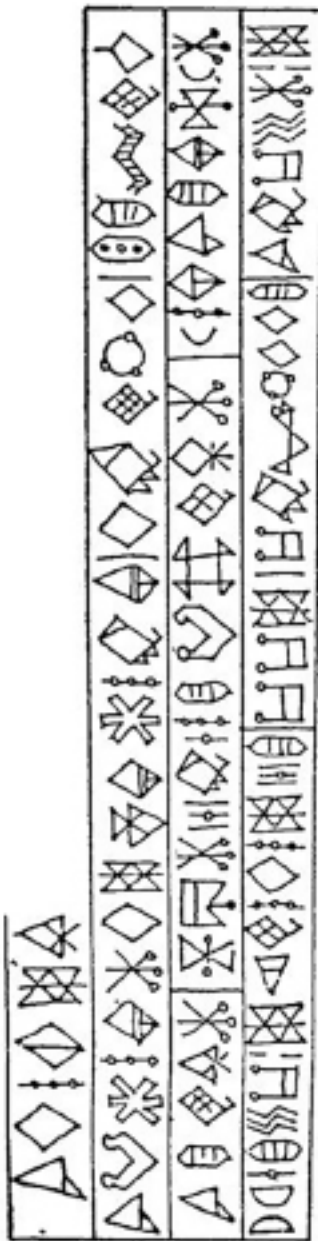
نقشه محدوده فرمانروائی کاسپیت‌ها .



طولای قرین کتیبه کی ستونی ایلامی



خدای ایلامی در دوره سوکل مخ

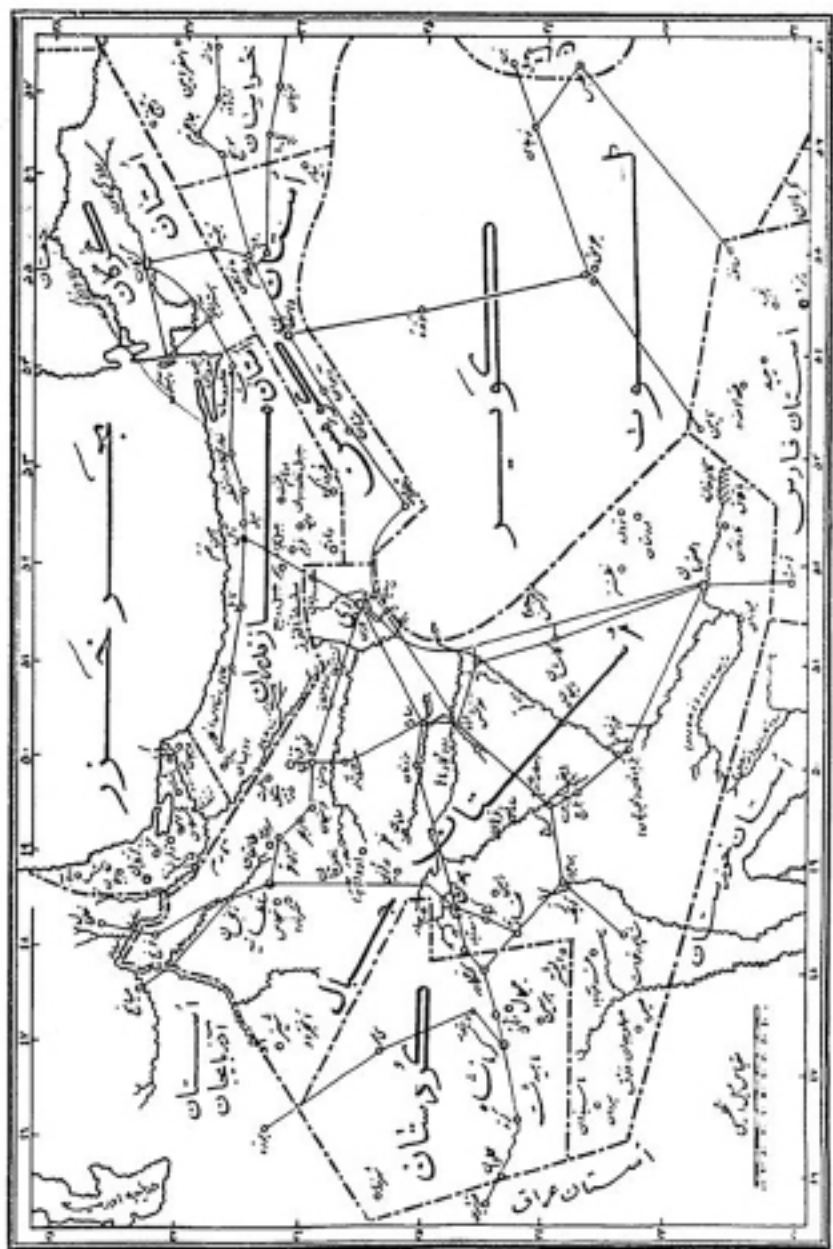




— مفرغ‌های لرستان



نقشه ایران



استان بابل و کوس و کرمان



حسینقلی خان ابوقداره



کهن‌ترین شیرهای سنگی در هفشجان



بافت اصلی چوقا.

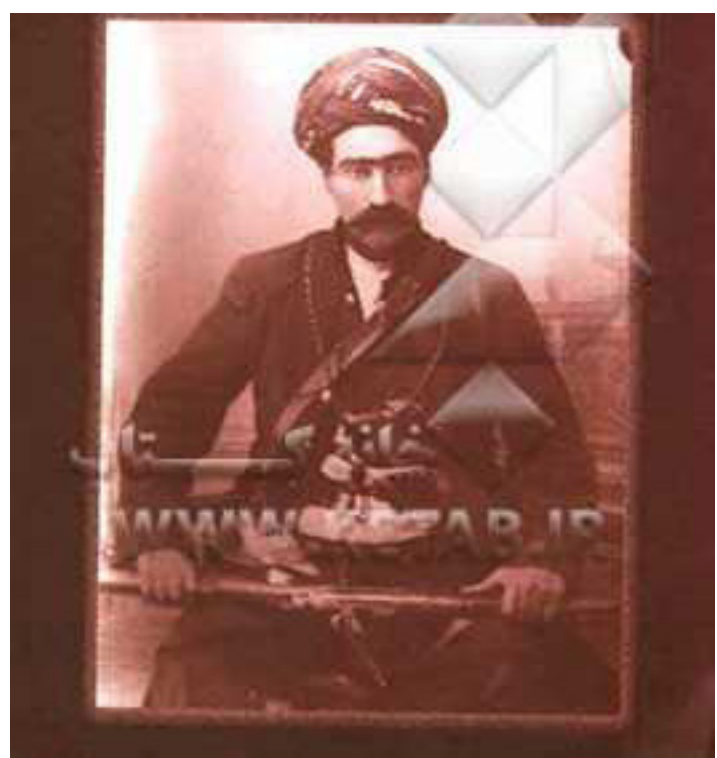


اعدام سران عشایر در خرم‌آباد، همزمان با آغاز حکومت رضاشاه پهلوی

شرف‌نما

تألیف

الأمیر شرف خان البیدی



مردی با پوشش خرم آبادی



پشتون و مردلر با لباس محلی



علی قلی خان سردار اسعد به قلم کمال الملک



شعری در مدح قدم خیر لرستانی

مستغنی ده میدوش خوشی نینه

آلمانی دو پیچ سوبش پر دهمسکه

چشاکش چی بطری پر ده شراره

سرزینش برف کرت سوه اش دبارو

چشیات د نازکی افقو نینه

بون یل کنی دل آیمه میری

بالبرز رنگین سرونی سری

قدم خیردو هار میا میلش وه قیه

قدم خیردو هار میا میلش و جنگه

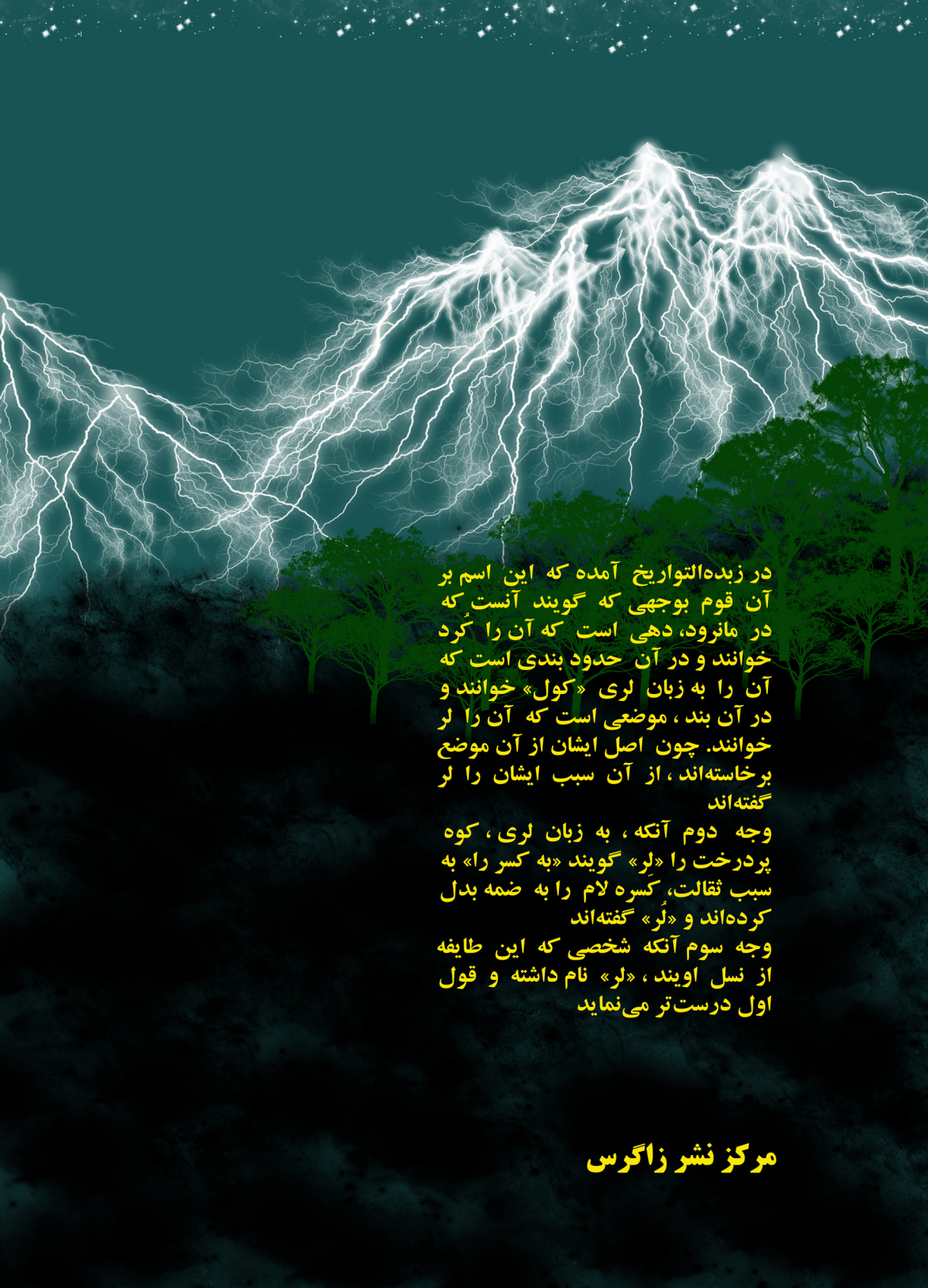
مال بوه قدم خیرده کوس و کاوه

قدم خیر قدم زنه دین کلاو

کولای سیت بونم دو بک پینه

کلنجه زرین کردیسه وری

سرداری ره ور کچکله ثنی



در زبده‌التواریخ آمده که این اسم بر
آن قوم بوجهی که گویند آنست که
در مانرود، دهی است که آن را گرد
خوانند و در آن حدود بندی است که
آن را به زبان لری «کول» خوانند و
در آن بند، موضعی است که آن را لر
خوانند. چون اصل ایشان از آن موضع
برخاسته‌اند، از آن سبب ایشان را لر
گفته‌اند

وجه دوم آنکه، به زبان لری، کوه
پردرخت را «لر» گویند «به کسر را» به
سبب ثقلت، کسره لام را به ضمه بدل
کرده‌اند و «لر» گفته‌اند

وجه سوم آنکه شخصی که این طایفه
از نسل اویند، «لر» نام داشته و قول
اول درست‌تر می‌نماید